١١

عجا[illegible]

مالک [illegible]

٣٣٤٢-٤٦

[illegible] فرهنگ و آموزش [illegible] عالی
کتابخانه ملی

حسین نوازی
مسؤل مخزن

رب يسر بسم الله الرحمن الرحيم وتمم بالخير

العظمة لك والكبرياء الجلال لك اللهم يا قايم الذات ومفيض الخيرات
واجب الوجود وواهب العقول فاطر الارض والسموات مبدء الحركات
والزمان ومبدع الاخير الامكان جاعل النور والظلمات محركها
الافلاك المدبرات ومزينها بالنجوم الثوابت والسيارات مقرر
الارض الانواع الحيوانات واصناف المعادن والانباتات دام حمدك
وجل ثناؤك تعالى ذكرك وتقدست اسماؤك منك الابتداء واليك
الانتهاء وبقدرتك تكونت الاشياء لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت
على نفسك يا فعال لما يشاء افض علينا انوار معرفتك

دظهر

طهر نفوسنا عن قدورات معصیتک وامطر علینا سحاب فضلک ورحمتک

واضرب علینا سرادقات عفوک ومغفرتک وادخلنا فی حفظ عنایتک

ومکرمتک وصلی علی ذوی النفس الطاهرات والمعجزات الباهرات

خصوصا علی سید المرسلین وقاید غر المحجلین محمد بن عبد الله بن عبد

المطلب بن هاشم الذی اخترته للنبوة وآدم بین الماء والطین وارسلته

رحمة للعالمین ایدته بنصرک وبالمومنین وختمت به الدین والمرسلین

علی اخوانه من النبیین والصالحین وعلی آله واصحابه الطیبین الطاهرین و

علی الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم اجمعین اما بعد در عهد خلافت

وایام سلطنت بادشاه عالیجاه عالم پناه گردون سلطنت وخلافت دستگاه

ظل الله فی الارض وحمایته الله فی خلقه خلیفة الله فی العالم السلطان العادل

الفاضل الکامل الاجل الاکرم مستخدم ارباب الملک والعز والجاه والجلال والسیف

والقلم محیی مراسم النبوة حامی الشریعة الغراء المصطفویة قسطاس مستقیم انتظام

وارتباط مناط امور محیط ومحاط رافع الویه داد واضع قوانین ورشاد

من رفع الله بوجوده الشریف الویه السلطنت الاسلامیه لطفا

علی خلقه وکرما علیه الاعلاء شانه واجزع عن مزاج الدهر ماده الفتنه

والفا ولیضرب صیغه وطعن سنانه صاحب النفس القدسیة جامع

الفضایل الانسیة العارف فی الامور السلطنت والخلافة باسرار الحقیقی والمجازی

سمی خلیل الله ابو المظفر ابراهیم عادلشاه ابن عادلشاه ابن عادلشاه

غازی ایده الله بنصره العزیز فی السلطنة والعدالة وصان مملکته بحمایته

قوی عن الریع والفتنة والفساد والامالة از حصه خزانه عامره بید تحصره

اعلی بادشاهی این کتاب بلاغت بضاعت از لغت عرب بلغت فرس نقل کرده شد

در مائده سریر همایون نفذ الله حکمه بعنایته فی ربع المسکون امید که منظور نظر

کیمیا اثر بادشاهانه شد وسیله حصول امال و امانی و نامل شود و کافه سعادت

شود و مستول از ارباب فضلیت و اصحاب معرفت که از هفوات اغماض نمایند

و عین الرضا عین کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا الان اوان

الشروع فی المقصود بعون الملک الواهب المعبود بدانکه میگوید مولانا

مولی النعم الکامل الاعلامة مفتی الفرق رئیس العلماء صفوة الحکماء قدوة ا

لمحدثین امام المفسرین افقه الفقهاء والعالمین وارث علوم الانبیاء والمرسلین

اعلم العلماء الراسخین حجة علی الخلق اجمعین عماد الدین ذکریا ابن محمد بن محمود

الکمونی القزوینی قدس الله نفسه النفیسة از اولاد فقهای ام که متوطنان قزوین بوده اند

ومنهی

۳

منتهی میشود نسبت او بانس بن مالک خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم چون
مبتلا شدم بدوری وطن وجدایی از منزل و اهل و مسکن علاجی غیر ازان
ندیدم که بمطالعه کتب اقبال نمایم بنا بر رای صواب نمای انکسی که زبان مبارکش
باین عبارت ناطق شده که خیر جلیس فی الزمان کتاب و مشغوف بودم بعجایب
صنع حضرت واجب الوجود و واهب العقول تعالی شانه و عظم سلطانه در مصنوعات
او و غرایب ابداع حضرت حق جل و علا در مخلوقات و مبدعات او تا آنکه ارشاد
داد مرا حضرت رب العزت جل جلاله و عم نواله بنظر درین امور از روی تعمق و تفکر
بعنایت ازلی و فیض لم یزلی مفضال عز من قایل اولم ینظروا الی السماء
فوقهم کیف بنیناها و زیناها و ما لها من فروج والارض مددناها والقینا
فیها رواسی وانبتنا فیها من کل زوج بهیج تبصرة وذکری لکل عبد منیب ونزلنا
من السماء ماء مبارکا فانبتنا به جنات وحب الحصید والنخل باسقات لها طلع نضید
رزقا للعباد واحیینا به بلدة میتا کذلک الخروج و نفس انسانی دوست میدارد
استیلا بر جمیع اشیا چون قادر نشود بر استیلا دوست میدارد که حقیقت
آن چیز را معلوم نماید زیرا که علم بر اشیا نوعیست از استیلا بران شیء
و بتحقیق نرنجه معلوم شد باشد در زیر قدرت او و همچنین دوست میدارد که

وفکر انسانی احاطه او کرده باشد حکم آن دارد که داخل شده باشد در زیر

قدرت او و همچنین دوست میدارد که آدمی که بشناسد حقیقت فلکها

وستاره ها و عجایب آسمانها و زمینها و آنچه در میانه آسمان زمین است از بادها

و بارانها و ابرها و عجایب دریاها و کوهها و چوبها و معدنها و درختها جانوران

و این بدان ماند که کسی را اشتیاق بسیار باشد بدانستن صنعتی عجیب

از هندسه یا غیر آن و عاجز باشد از آن صنعت و بداند که نفس او از صنعت آن

[...]ت قاصر است اما خواهد که بداند کیفیت عمل او را پس هر گاه که بداند ز[...]

[...]یت عمل او و بتحقیق ظفر یافته باشد ببعضی از مطلوب خود و بنا برین حق تعالی جل

عز شانه اشارت فرمود بر نظر درین عجایب و در کلام مجید آورده که قل

انظروا ماذا فی السموات والارض و نیست مراد خداوندی ازین نظر کردن

دیدن اینها چرا که جانوران همه درین نظر شریکند با بنی آدم بلکه مراد الهی تعالی

شانه ازین نظر آنست که فکر کند در محسوسات او و بحث کنند از معقولات او و بدانند

حکمت الهی در گردانیدن این آسمانها که حصول معرفت سبب اللذات دنیوی

و سعادت اخرویست و ازین سبب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود ارنی

الاشیاء کما هی یعنی بنما مرا حقیقت اشیا چنانچه هست آن اشیا موجود در حد

ذات خود اما نظر کردن درین محسوسات عبارت از فکر کردن در مصنوعات
الهی جل و علی زیرا که نظری از روی فکر باشد موجب زیادت تحقیق و تیقن
پسندیده خواهد بود و بنا برین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
میفرمایند که تفکروا فی خلق الله و ما نظر کردن در احکام باریتعالی و قضایای الهی کسی را
میسر شود که او را سرمایه از علوم باشد و در سلوک نفس ریاضت کشیده باشد
و صفای باطن و تهذیب نفس و حسن اخلاق حاصل شده باشد و او را بعد از آنکه باین صفات
موصوف شده باشد دیدهٔ بصیرت او گشوده شود و در هر امور چند عجایب و غرایب
بنوعی که عاجز باشد از ذکر آنچه مشاهده کند و اگر چنانچه بعضی از آنچه مشاهده
شود بگوید هر آینه منکر شوند او را کما قال الشاعر ابی سمعت عجیبا گشت احسبه
طیفا من النوم او سحرا من السمر لما القیت به الغیب محة و قدرات الوقائع مثل
ذالعبر و انکس که تفکر کند درین امور بی آنکه تحصیل مقدمات کرده باشد پس حاصل
نشود او را غیر از ریغ و شبهه همچو کسی که نظر کند در امر اطفال و کوتاهی مدت عمر
ایشان و مصیبتهای که خوبان را میرسد از عالم و استیلایی که درین امور
عالم حاصل میشود ظالمان و فاسقان را پس بگوید چرا القدیر کرد حق سبحانه تعالی
این را غنا و فقر و چگونه او را عمر دراز داد و این را عمر کوتاه چرا این را

صحیح آفرید و این را بیمار دارد چه آنرا خوب صورت و این را مشکل پس انکس
بدان شخص ماند که هیچ کشته را که افتاده باشد و منکر شود قاتل را اما چون
معلوم شود که بقصاص کشته نشده باشد منکر شود قاتل را اما انکار بر طرف
[illegible] نماید چرا که قصاص زجر است ظالمانرا همه از فعل ظلم و فرو نشاندن آتش
فتنه میانه قبیله قاتل و مقتول و تسلی خواند ازان و خلاص واد قاتل را از عذاب
آخرت و عدل و احسان است از حق تعالی اگرچه چنانچه صاحب طبع سلیم و ذهن
مستقیم و ایمعنی دانست بر قصه حضرت موسی علیهما السلام در کتاب عزیز علیه
السلام آورده که موسی علیه السلام بچشمه آبی رسید در بن کوهی و ازان آب وضو
ساخت و بران کوه نماز کرد و منتظر بود که ناگاه سواری آمد و ازان چشمه
آب خورده و بفراموشی کیسه زر گذاشت و برفت شبانی آمد بعد از دوان کیسه را
برداشت و برفت پس پیری آمد و اثر عجز ازو ظاهر شد و بر پشت پشته هیزم داشت
هیزم بنهاد و از آن چشمه آبی خورد بر پشت باز خفید زمانی که ناگاه سوار مرا
جعت نمود طلب کیسه در ازهم کرد پیر منکر شد چند آتش زد که هلاک شد
موسی علیه السلام چون مشاهده کرد گفت الهی حکمت و عدل درین امر چگونه خواهد
حق تعالی عز شانه وحی فرمود بر موسی علیه السلام که این هیزم کش کشنده

پدر سوار بود و پدر شبانرا بمقدار این مال دین بر ذمت پدر سوار بود درین
میانه حکم حق بر قصاص واقع شد و ادای دین شد و من حکیم و عالم و تحقیق
حاصل شده است مرا از راه دیدن و شنیدن و فکر کردن بحسب تعقل عجایبی
چند از حکمت با غرایب خواص و صنایع بدیعه و مقید کردانیدم آن معلومات
را تا فراموش نکردد از میانهٔ عالیان و شاید ادای شکر بعضی از اکرام سابق
و قضای بهره از حقوق لاحق شود اما نا نظر درین باید که بنظر معنی متوجه شود
و لقب مولف اصل عربی و ناقل بلغت عجمی تصور نماید در جمع این اموار
پراکنده و تفریق این آموز مجموعه و بعضی اشیا درین کتاب مذکور است که منکر
شود بر قبول آن طبع احمق جاهل و در نظر قبول در آرد نفس هشیار عاقل
و تحقیق آن اشیا هر چند که مخالف طباع باشد بحسب عادت زمانه باید که بقدرت
حکیم علیم ازلی ابدی آگاه کند و قدرت او در جمیع ممکنات جزوی و کلی مستولی
داند تا بر طبع و ذهن او در قبول وجود این اشیا صعوبت راه نیابد
و آنچه درین کتاب یاد کردیم از عجایب ضعیف باریتعالی است عز شانه و آن
یا آنکه معقول است یا محسوس و در آن معقول و محسوس اصلا شک را
راه نیست یا حکایتی چند طرفیت که برادیان صحیح القول منسوب باذکر

خواصی چند عجیب نسبت باشیاء عمر بتجربه کل ایشان وفا نکند و از برای
سنگ بعضی ترک کل آن گفتن وجهی ندارد پس اگر چنانچه کسی را در بعضی از
آن اشیاء مذکوره و خواص آن شکی در خاطر راه یابد که بتجربه آن استمرار
نماید تا موجب حصول یقین گردد و اگر در تجربه مکرره رفع شک نشده در مقام
ملالت و انکار در نیاید چرا که این تخلف تواند که از عدم شرطی یا بوجود
مانعی باشد مثل مقناطیس که از آهن ربودن بازمینماید گاهی که بوی سیر و
امثال آن بوی فایح شود و چون بسرکه شسته گردد از اله سیر شود خواص
اصلی چنانچه بود عود نماید پس اگر چنانچه مقناطیسی را دریابد که از جذب
آهن باز مانده باشد انکار و در خاطر نیاورد و همت مصروف دارد
تا حقیقت احوال اشیاء کما هو حقه بر او واضح شود در چیزی که ظاهرا موافق
نقل نباشد و حق تعالی غرض شاهد است که من درین کتاب جزوی
و کلی از خود نگفته ام از علوم از خواص اشیاء و حکایات بلکه از کتب معتبر
و راویان صحیح القول نقل کرده ام پس اگر در روی نظر رضا ناظر
شوی فانحفا عن کل عیب کلیة و اگر بچشم عیب و حسد در وی بینی
فالمساوی کثیره و دیده گریان عیب خلایق را نمی بینند و گوش ایشان

از سخن

از شنیدن مساوی خلق بهره ندارد والله در القایل فقلت لهم لا تنسوا الفضل
بینکم فلیس بری عین الکریم سوی الحسن و در اوایل شهر شعبان المعظم عام المبارک
و خمسین و تسعمائة با تمام آن که سابقا اشتغال نموده بود فایز شده و نام نقصان
بود مولف اصلی در لغت عرب این کتاب را عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات
و در دیباچه این کتاب چهار مقدمات ترتیب داده شده تا آنکه از بیان این مقدمات
مقصود کتاب معلوم شود والله الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب در عجب و معنی
آن علماء حکما گفته اند که عجب تحیریست که عارض میشود آدمی را از جهت قصور
از معرفت تاثیر سبب شی در شی مثال آن آنست که بیند آدمی خلیه نحل و هرگز
او را ندیده باشد حاصل کرد او را حیرتی از جهت عدم معرفت فاعل او پس چون
بداند که این از عمل نحل است هر آینه متحیر شود و نیز از جهت آنکه این حیوان ضعیف چگونه
حادث گردانیده است این نوع مسدسات متساویة الاضلاع که عاجز است
از وضع مثل این مهندس حاذق با وجود پرکار و مسطره و نحل این شمع را از کجا حاصل
کرده است که ساخته است از وخانها متساوی که هیچ کدام مخالف
یکدیگر نیستند در طول و عرض و عمق و دور گویا بدان مانند که از یک قالب ریخته شده
اند و از کجا بدست آورده این عسل را که ذخیره کرده از برای زمستان چگونه

معلوم کرده که زمستان خواهد آمد و در آن ایام نخواهد بود او را غیر از این ذخیره غذای
دیگر و چگونه راه یافته است بنوشانیدن جز آنکه عسل چو پوششی تنک
که شمع محیط او باشد از جمیع جوانب او یعنی عسل که بمرتبهٔ که خشک نگرداند
او را هوا نرسد یا و غبار رو نماید چون مرطبانی که سر پوشیده پس با نهمغیت
عجیب و هرچه در عالم است با این مشابه است غیر آنکه در میابد او را بغفلت
وقتی که ذهن را بتجربهٔ او مشغول نداشته و ظاهر کنند را و غرازه عقل را
اندک اندک چرا که آدمی مستغرق است در دریای غمهای بیهوده مشغول است
فکر آدمی بهم سازی امور دنیوی و تحصیل شهوات نفسانی و حال آنکه این
عجایبها که از دیدن او آدمی را تعجب حاصل میشود آنچنان نیست که مطلقا از
ذهن و فکر او دور است بلکه انس گرفته لجهه بمدرکات و محسوسات او و از
نظر آدمی ها افتاده و مدت عمری دراز کشید پس گاهی که دید تقویت بصرت
حاسه باصره خود جانوری که عجب با فعلی که خارق عادات بود گویا شد زبان او
بتسبیح الهی و گفت سبحان الله از غایت تعجبی که حاصل میشود او را و حال
آنکه می بیند در مدت عمر خود چیزها که متحیر میشود در او و عقول عقلا مدهوش میشود
در و نفوس از کیایش اگر کسی خواهد که صدق این قول او را معلوم شود باید که

ببیند بچشم بصیرت باین اجسام رفیعه وپهنای او وسلامت وحفظ او از تغییر
وفساد تا وقتیکه اجل او برسد پس بدرستی که زمین وهوا وبخار اضافه باین اجسام
بلند نورانی متفاوتست همچون حلقه است که افتاده باشد در صحرایی وجل جلاله وعم نواله
فرموده والسماء بنیناها باید وانا لموسعون پس ببیند بدوران مختلف او را که
بعضی ازان میگردد بسبب مدار خاوی وبعضی حمایلی وبعضی دولابی وبعضی میگردد
بطی پس ببیند بدوام حرکات او واز غیر فتور پس ببیند بامساک او واز غیر عمد که
متعهد شود باو یا علاقه که معتلق شود باو پس ببیند بکواکب او وآفتاب او وماه
واختلاف مشارق ومغارب این اجسام نورانی باختلاف اوقات که آن سبب نشو حیوان
ودنیا است پس ببیند بسیر کواکب او وبسیاری کواکب واختلاف رنگ کواکب که
بعضی ازان مایل است بسرخی بعضی ازان مایلست بسپیدی وبعض ازان مایل است
برنگ رصاص پس ببیند بمسیر آفتاب در فلک خودش مدت یکسال وطلوع وغروب
او را هر روز از اختلاف لیل ونهار ومعرفت اوقات وتمییز وقت معاش از وقت
استراحت پس ببیند بامالت آن از وسط النهار تا انکه واقع میشود دیگر
زمستان وبهار ویاییز والتفاق کرده اند باحقان ازین علم برانکه جرم آفتاب
کره زمینست صد بار وهفتاد وشصت بار در لحظه سیر میکند وبیشتر از قطره

کرهٔ زمین و بیا این عبادت فرموده است جبریل امین صلوات الله علیه اغالفه
پیغمبر را صلی الله علیه و سلم که ازان مقدار وقت که گفتم تا الله گفتم نعم آفت گذشت
پانصد ساله راه پس ببینند جرم قمر و کیفیت اکتساب نور او از آفتاب تا آنکه تابع
آفتاب شود در شب و نور خود را در عالم ظاهر کند پس ببینند تا استیلای نور
و المحاق نور ماه پس ببینند کسوف آفتاب و خسوف ماه و از عجایب عالم سواد است
که دیده میشود در جرم قمر که تا غایت مسموع نشده است درین امر قول صحیح فی
تا این زمان و همچنین ببینند در مجره و آن سفیدیست که او را شرج السما خوانند
و او بر فلکیست که میگردد نسبت بمدار خوی و عجایب آسمانها بمرتبه ایست که طمع میکنند
در احصاء عشر عشیر آن عقل لیکن درین قدر که ذکر کردیم ما او را تبصرة لکل عبد منیبست
پس ببینند در میانه آسمان و زمین از انقضاض شهابها و ابرها و رعدها و برقها
و صاعقها و بارانها و برفها بارانها و بادها که مختلف اند در وزیدن تامل کند
در سحاب سنگین مظلم که چگونه جمع شده است از جوهای صاف که هیچ کدورت نیست
در وی چگونه حامل آب شده و مسخر گردانیده باد را و آنکه چگونه ملاعبه
میکنند باد و می برد او را بموضعهای که میخواهد الله سبحانه و تعالی پس میباشد
با ابروی را دمی فرستد او را قطره های متقاصله که هیچ قطره ازان در

نمی یابد قطره را تا آنکه میرسد بروی زمین برفق پس اگر میریخت او را یکبار
هر آینه فاسد می یافت مزروعات از برای صدمت خدش او بر روی ارض پس
میفرستد او را بمقداری کافی که بس باشد زراعت را تا آنکه بسیار زیاده شود و
و زیادت از حاجات باشد که نبات متعفن شود و نه آنکه کم باشد و اندک باشد
که حاجات زراعت را مقتضی نشود پس بنمود باو تمام نشود همچنانکه حق تعالی
عز شانه فرموده و انزلنا من السماء ماء بقدر پس ببیند باختلاف بادها
پس بر سنی که بعضی از این بادها میرانند و ابر را و از این جمله بعضی باران ابر را
بر آسمان میکنند و از این بادها بعضی جمع میکنند آن ابر را و از آن جمله بعضی بادها ابر را
بر میریزانند و از این جمله بعضی درختها را منتشر میکردانند و از این جمله بادها
بعضی تربیت زرع و ثمار میکنند و از این جمله بعضی زرع و ثمار را خشک میکردانند
دیگر باید که نظر کند در زمین بنظر اعتبار که باری تعالی عز شانه او را چگونه بسیط
گردانیده است از جهت آنکه فراش و مهاد حیوانات انسان باشد دیگر نظر کند در
فراخی پهنای زمین و دوری اقطار زمین تا آنکه بمرتبه ایست که عاجز اند بنی آدم
از وصول بجمیع جوانب او اگر چه عمر دراز داشته باشند قال الله تعالی عز شانه والارض
فرشناها فنعم الماهدون و نیز نظر کند در حکمت باری عز و جل که زینت زمین را

جای زندگان گردانیده و شکم زمین را مدفن مردگان فرموده قوله تعالی
فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت وربت و ظاهر گردانیده است از زمین اجناس
معادن را و رویانیده است از زمین انواع نباتات را و بیرون آورده است
از واصناف حیوان مختلفة الحقایق و بباید نظر تفکر در حکمت باری تعالی
عز شانه که چگونه محکم گردانیده است طرفهای زمین را از امتداد و دیگر باید که
نظر کند در افرینش آب در جسم زمین که چگونه بیرون می آید از جسم زمین و
اندک اندک منفجر میشود از آن آب چشمها و جاری میشود از آن آب جویها
و زنده میدارد بآن آب حق تعالی درختها و حیوانها تا وقت فرود
آمدن باران از سال آینده و راه میدهد زیادتی آب باران را از آنچه
کفاف معاش نباتات و حیوانات است بدریاها بحکمت ازلی علی الدوام دیگر
باید که نظر کند در دریاهای عمیق که هر کدام از زمین دریا ها چگونه جوی دارد از دریای
محیط بجمیع جوانب زمین تا آنکه جمیع زمین آنچه از آب بیرون است نسبت
بدریای محیط جزیره مانده و دریاهای بزرگ و باقی زمین که عبارت از نه قسم زمین
باشند نسبت بکل کره زمین نزد حکمای متقدمین در زیر آب دریای محیط پوشیده است
بحکمت باری تعالی عز شانه دیگر باید که نظر کند در آنچه در زمین موجود فرموده است ۱۵

حق تعالی

حق تعالی از حیوان و جواهر و از هیچ صنفی از اصناف حیوان در بر وجود ندارد
الا که مثل آن صنف در دریا موجود است و اضعاف امثال آن در دریا موجود است
بعضی از اجناس حیوان که در بر اصلا نظیر ندارد و نظر کند در آنکه حق تعالی
غوث نه چگونه آفریده است مروارید در صدف او در زیر آب و چگونه رویانیده است
مرجان را از دل سنگ در زیر آب و مرجان نباتیست بر هیات درختی و از سنگ
روییده است و نظر کند در غیر این اجناس از عنبر و اصناف نفایس که دریا در وقت
مواجی از خود بکنار می اندازد از تحفهای نفیس و نظر کند در کشتیها که چگونه
از حکمت باری عز و جل در دریاها جاری میگردد بند طالبان اموال و چگونه
میروند آن کشتیها بسرعت از موافقت باد در دریاها و به بیند که چگونه حق تعالی
جل جلاله جمع کرده نیده است آبهای روان را با یکدیگر در عالم و عجایب دریاها بسیار است
و زیاده از آن است که ادراک انسانی در بیان انتهای آن شروع نماید اما بقدر
قوت علم و تجربه بعضی احوال آن عجایب از متقدمین منقول شد و نظر کند در
انواع معادن که در زیر کوهها از حکمت الهی چگونه نهاده است و این معادن بر
انواع است بعضی قابلیت گداختن دارد و سبیکه میشود همچون زر و نقره و مس و ارزیز
و آهن و غیر آن و بعضی قابلیت گداز ندارد همچون فیروزه و یاقوت و زبرجد

ودیگران نظر کنند در چگونگی بیرون آوردن فلزات از معادن و از اخلاط

ارضی پاک کردن و درست کردن آلات و ظروف و حیله از ایشان و نظر

کنند در معادن جاری همچون نفط و کبریت و قیر و سندروس و نمک غیر آن

پس اگر معدوم شود وجود این معادن مذکوره بحسب ظاهر از شهری یا قریه فساد

واقع شود در امور آن قوم بچیزی که محتاج باشند بآن دیگر باید که نظر کنند بر انواع

نباتات و اصناف میوه‌ها که هر کدام بشکل مختلف یکدیگر باشند و رنگهای ایشان

بهم نمانند و بویهای ایشان هر کدام کیفیتی خاص داشته باشند مخالف یکدیگر

و طعمهای ایشان را هر کدام مزه مخصوص باشد که یافت نشود در غیر آن و الحال

آنکه یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل یعنی همه بیک آب پرورش

باشند و در میانه ایشان تفاوت باشد بحسب شرف در خورش آدمی یا آنکه از

یک زمین بیرون آیند و از یک هوا پرورش یابند پس بیرون آید از یک درخت خرما

خوشه‌های دیگر از رطبهای تازه و از یک دانه هفت خوشه در هر خوشه صد

دانه و نظر کنند در زمین بادیه‌ها که هر گاه فرود آید باران در آن بادیه چگونه

فرو رود و در جسم زمین تصرف کند و برویاند از آن زمین بادیه‌ها درختهای

ناتج از هر کدام زوجین بهیج یعنی جفتی شادمان بیکدیگر در حسب زوجیت بحکم

خالق حکیم ونظر کند در بسیاري نباتات اراضي معموره وغیره معموره او بوادي
واختلاف اصناف آن اشجار که بهم بعضي متشابه باشند وبعضي غیر متشابه
ونظر کند در بسیاري شکلها وطعمها ورنکها وبویهاي ایشان واختلاف طبایع
منافع ایشان پس بنگر وپیدا از زمین درختي کوچک بزرک مگر که درو منفعتي هست بلکه
منافع بسیار که واقف میشود برو فهم بني آدم بي آنکه او را دیده باشند ودانند حکمت را
در نظر در آورده باشند دیگر باید که نظر کند در اصناف جانوران وآنکه بر چند قسم میشوند
بعضي از آن جانوران مي پرند در هوا وبعضي سیاحت میکنند در دریا وبعضي
بروي زمین براه میروند وبعضي بر دو پاي وبعضي بر پایهاي بسیار همچنانکه
در کرمها مشاهده میرود ونظر کند در شکلها وصورتها واخلاق وافعال ایشان
بعضي بچهار پاي براه میروند ونظر کند که جانوران رونده بروي زمین بر چند قسم منقسم میشوند
تا دیده میشود عجایبي چند که مبهوت شود در مشاهده آن عقل سلیم چه جاي حیوانات
بزرک بلکه مشاهده کند در احوال پشه ومورچه ونحل وعنکبوت وحال آنکه این
جانوران از ضعاف حیوانات اند بعضي اهل صنعت اند در میانه جانوران تا دیده شود از
صنعتهاي ایشان آنکه متحیر شود عقل عقلا در بنا کردن خانهاي ایشان وجمع کردن
غذاهاي ایشان وذخیره نهادن غذاها از براي اوقات سرما وحذاقت و

و فکر ایشان در هندسه یعنی مهندسی ایشان در عمارت خانهای شان و نصب
کردن شبکها از برای صید کردن و آنکه هر حیوانی که هست خواه بزرگ خواه
کوچک موجود است در ذات آن حیوان از عجایب و غرایب ایشان از حد حصر بیرون است
اما بنا بر آن که دایم در نظر بنی آدم در می یابند گویا عجیب نمی نمایند در نظر خلایق
در نظر خلایق و نظر کنند در نفس خود که بینند از عجایب و غرایب آنچه وفا نمیکند عمرهای طویل
وقوف بر عشر عشیر آن و ازینجهت اشارت فرموده حق تعالی عز شانه که وفی انفسکم
افلا تبصرون پس به بینند که چگونه جمع فرموده حکمت حکیم ازلی میانه نر و ماده در
کشیده است در زنجیر شهوت بجهت مجامعت و چون بیرون آورد نطفه منی را
بحرکت وقاع یعنی جماع چگونه جاری گردانیده خون حیض را از عمق رگهای زنان
و جمع گردانیده در رحمهای زنان آن خون را چون آفریده طفل را در رحم مادر
از دو نطفه نر و ماده و طفل را در شکم مادر از خون حیض غذا داده تا آنکه وجود یافته
و قوت پیدا کرده و بزرگ شده و چگونه قسمت فرموده اجزای نطفه را
بر وجهی که متشابه است از اجزا برای استخوان ها و پیها و رگها و ترها و گوشت
و چگونه مرکب فرموده از آن استخوان و پی و رگ و تر و گوشت عضوهای
ظاهر را پس پدید گردانیده سر را و شق گردانیده گوش و چشم

و بینی را

و بینی و دهان و دیگر سوراخها و دراز گردانیده هر دو دست و هر دو پای را و قسمت
فرموده به بندها و نظر کند در اعضای باطنه خود و ببیند دل و دماغ و معده
و شش و جگر و سپرز و گرده و روده و رحم و مثانه زن و مرد و نظر کند در استخوانها
خود و ببیند جسمهای صلب را که چگونه آفریده است از نطفه دقیقه و گردانیده است
آن استخوانها را قوام بدن و ستون او و هر کدام از آن استخوانها را بمقدار
معین مقدر فرموده و شکلهای مختلف داده کوچک و بزرگ و دراز و پهن و گرد
مجوف یعنی میان تهی و مصمت یعنی آنکه میان تهی باشد و چون آدمی محتاج است بحرکات
مختلف همچون نشستن و برخاستن آفریده شده با جز از مختلف و آنگه بیافرید حقتعالی
عز شانه استخوان آدم را یکی یا همچون پشت تمساح بلکه استخوانهای او را بسیار
گردانید و میانه آن استخوانها جدا گردانید تا آسان شود براو حرکت کردن
و بدرستی بشکل ساخته هر استخوانی را بر وفق آن حرکتی که مطلوب است از آن
استخوان و جدا گردانیده است بندگاه آن استخوانها را و بسته است
آن استخوانها را بهمدیگر به وتری چند که رویانیده است از یکطرف استخوان
زیادتی چند خارج از آن استخوانها و از طرفی دیگر از آن استخوان رویانید
چند حفره که داخل میشوند دران بندگاهها موافق اند بشکل آن زوایدی به

و پاینده است از طرف دیگر استخوان از جهت آنکه داخل شوند این فقرها در زیادیها
و مرکب کردند بمرتبه که اگر اراده کند آدمی که در حرکت آرد جزوی از اجزای
خود را بر او دشوار نباشد و اگر مفاصل نباشد البته حرکت دادن جزو بدن دشوار
خواهد بود و ببیند در استخوانهای سر که چگونه ترتیب داده است حکیم لم یزلی
آن را از پنجاه و پنج استخوان مختلف در شکل و مولف گردانیده بعضی از آن استخوانها
ببعضی دیگر تا آنکه او را همچون گوی راست فرموده پس از آن پنجاه و پنج
استخوان شش عدد را قحف ساخته و چهارده عدد را لحی اسفل گردانیده
و باقی را دندانها را ترکیب فرموده پس بعضی از آن دندانها را پهن آفریده
از جهت آرد کردن خاییدن ماکول و دندانها را نیز آفریده از جهت پاره کردن
و نظر کند در گردن که چگونه فرموده است حکیم لم یزلی او را ما سر از هفت
مهره مدور مجوف و در گردن زیادتی چند و جوفی چند آفریده و فقره چند
موجود گردانیده و آفریده از جهت آنکه منطبق سازد بعضی را بر بعضی اگر
در بر بیان آن مشغول شوم دراز میکشد ذکر آنچه در گردن ودیعت از حکمت
خداوندی زود آید که در موضع خود ذکر مبسوط گفته شود ان شاء الله
تعالی پس ببیند در مهرهای پشت و ترکیب دادن مهرهای گردن را بر مهرهای پشت

و مهره‌های پشت از زیر گردن واقع شده اند تا منتهی شود باستخوان عجز و ترکیبست
استخوانهای عجز از سه جزو مختلف و متصل گردانیده است حکیم ازلی از زیر استخوان عجز
استخوان عصعص را و استخوان عصعص مولف است از سه جزو پس ببینید به پیوند کردن
استخوانهای پشت را با استخوانهای سینه و پیوند گردانیدن استخوانهای هر دو کتف
با استخوانهای هر دو دست و پیوند گردانیدن استخوانهای عجز را با استخوانهای عانه را
با استخوانهای هر دو ران و هر دو ساق از زوال استخوانهای شان و پیوند گردانید
استخوانهای هر دو ساق و هر دو قدم تا آنکه مجموع استخوانها رسیدن بنی آدم دویست و
چهل و هشت استخوان غیر از استخوان های کوچک که با آنها پرساخته شده خلل مفاصل
ببینید با آفریننده این استخوانها که هر کدام ازین استخوانها به چه مقدار آفریده
و مخصوص گردانیده این استخوانها باین عدد تا آنکه اگر ازین عدد یکی زیاده شود
سنگین شود بر آدمی بمرتبه که محتاج شود بقلع آن استخوان و اگر کم شود ازین
عدد یک استخوان هر آئینه ناقص شود آن آدمی بمرتبه که محتاج شود بجبر آن
پس طبیبان معرفت آن استخوانها حاصل میکنند از جهة معالجت آن و اهل عبرت
آنرا حاصل میکنند از جهة استدلال کنند تا آن معرفت بر قدرت آفریننده آن
و حکمت مقدر آن پس در معرفت ایشان فرق بسیار خواهد بود نسبت معرفت

المبالس ببیند در آفرینش الات که آفریده شده است از حکمت الهی عز شانه
از جهت حرکت دادن اعضای این جسم و آن عضلات است پس آفریده است در بدن
آدمی حق تعالی پانصد و نه عضله و ترکیب فرموده است حق تعالی آن عضله را از
گوشت و عصب و رباط و غشای مختلف در مقدار و اشکال بحسب اختلاف
مواضع و الات و حاجات آن بیست و چهار عضله از آن جمله که مذکور شد از برای
حرکت دادن حدقه چشم است و اجفان او که اگر کم شود یکی از آن البته مختل شود
امر چشم و همین حال واقع است جمیع عضوها در نقصان و اما امر عصبها و رودها
و شرائین عدد آن و مناسب آن و انشعاب آن پس عجیبتر است از آنکه مذکور شد
پس نظر را مجالیست در ایجاد و جمله آن پس ببیند در اعضای حرکت و حس
تصویر آن در احکام استخوانها و اتقان اشکال اعضا و زینت دادن ظاهر و
باطن آن و ترتیب دادن رگها و پیهای آن اعضا پس آفرید حق تعالی سینه را اساس
محکم و شکم را حاوی آلات غذا و سر را حاوی حواس و چشم را حاوی و مرکب است از هفت
طبقات و در هر طبقه هیات محسوسه آفرید و نیکو آفرید شکل چشم و رنگ
آن و هیات آن و محفوظ فرمود چشم را بحمایت اجفان که صیقلی کنند او را و
دفع حرکت کنند از او و ظاهر فرمود بحکمت ازلی در مقدار عدسی از روشنایی

چشم هوش

چشم صورت آسمان با فراوانی اکناف و دوری اقطار آن تنگ گردانید هر دو گوش
و در سوراخ هر دو گوش آبی تلخ نهاد تا نگاه داشته گوش از هوام و دفع شود از گوش
شر هوام و محیط آن آب تلخ را عصبه گوش از برای آنکه جمع کند صوت را
بصماخ گوش و گردانید در گوش تجویفات و اعوجات از جهت آنکه بسیار شود
حرکت آنچه میرود در گوش بدرازی راه پس آگاه گردانید صاحب گوش را از
خواب او هر گاه که قصد حرکت کند بران کسی در آن حال شخص در خواب باشد
و برسانند اصوات را بگوش بتدریج پس ضبط کنند آن آوازها را قوت سامعه و
بلند فرمود بینی را از وسط روی و خوب فرمود شکل او را و کشاده گردانید هر دو
منخر بینی را و جای داد در آن دو بینی حاسه شم را و از جهت آن کرد که استدلال کنند بان
شم باستنشاق روایح بر حال مطاعم خود و استنشاق نمایند منفذ هر دو منخر بینی هوا
روح غذای دل را و ترویح حاصل شود از حرارت باطن یعنی و کشاده فرمود دهان را
و جای داد زبان را در او که ترجمان ضمیر باشد و زینت داد دهان را بدندانها
از جهت آنکه باشند آلت قطع و طحن و دندان پس محکم گردانید اصول دندانها را و سرهای آنرا
و سفید فرمود رنگ او را و ترتیب فرمود صف آن دندانها را و سرهای دندانها را
برابر گردانید و متسقة الترصیف فرمود همچون درهای منظوم و گردانند حکیم لم یزلی

شقه لب را ساتر آن دندانها نهاد نیکو فرمود شکل آن شقه را که عبارت از لب باشد
و رنگ او را نیز از برای آنکه منطبق باشد بر دهان پس پوشیده دارد منفذ دهان را
و تمام کرد بآن حروف کلام او کردانید زبان را همچو آسیابانی مر آسیاب دهان را نزد
بر خورد کردن طعام بدندانها که آرد کند آن طعام را و جدا کند صورتها را در
مخرجهای مختلف تا کشیده شود بآن و جدا کردانید راه نطق و کشیده شود بآن
حروف از مخارج خود پس به بیند که حکمت باری عز و جل چگونه زینت داده سر را
بموی و روی را و بدو ابروی و ابرو رد بباریکی موی و ابرو را همچون کمان
مشکل ساخت و مژگان را زینت اجفان کردانید و جفن عبارتست از پشت
چشم و زیر چشم و نیز مژگان را وقایه کردانید از برای آنکه بپوشاند بآن
مژگان چشم را در نزد حاجت و به بیند با هر ذره عالم را از زیر مژگان وقت
آمدن باد و غبار همچو کسی که می بیند از سبکها پس به بیند سر دو دست و دور
زدن ایشان بجوانب همه بحسب حاجت پس به بیند که چگونه پهن فرموده کف را
و قسمت فرموده به پنج بخیر از انگشت بزرگ که آنرا حکیم علیم نیز بی دو نهاد از غش
فرموده تا بکردد بر همه انگشتان پس اگر جمع شوند حکما و علما جمیع مخلوقات
اولین و آخرین بر آنکه ترتیب دهند بدقت فکر خود وجهی دیگر را در وضع

اصابع غیر این وضعی که حکیم ازلی ترتیب فرموده البته قادر نخواهند بود بیت هیند
در شکلهای مختلف کف را که هر گاه گشاده گردانیده میشود طبقی و چون
جمع ساختی کف را با انگشتان میشود آلتی از برای آنچه در دست نگهدارد
وانگشت بزرگ همچون قفلی است بر درِ خزانه واگر جمعی ساختی کف را با انگشتان
جمعی ناتمام حکیم مفرقه دارد وآن عبارت ازان است که سر انگشتان نزد باکف
جمع نگردانند مفرقه عبارت است از ظرفی که دران ظرف چیزی توان نگاه داشتن
که مخفی نباشند از چشم مردم واز آن طرف بجای دیگر آن چیز را نقل نمایند
واگر گشاده گردانی کف را وانگشتان بهم پیچیده شود محرفه ومحرفه عبارت
از آلتی که بان حرفتی توان کردن وحرفت راست خواهند وگردانید ناخنها را
بر سرهای انگشتان زینت سرها وستون ایشان را از برای آنکه بکار رو بانید خود را
نزد حاجت دیگر نظر کند بر اعضای اندرونی جسم مخصوصی گردانیدن آن با فعا ست
چند که بان قایم است بدن پس خلق دماغ محلت مقوی نفسانی را درو یابنده را
عصبی چند را که حس وحرکت باتست انسان را ودل محل قوی حیوانیت ومنشأ
شرائنیت وشرائین رگی چند را خوانند که از دل روئیده اند وجاری اند
در بدن وطبیبان احوال مرض انسان وصحت مزاج اورا ازان رگها معلوم کنند

چون دست بران رگها بنهند از حرکات آن رگها معلوم شود احوال دل که حرکت
او در حد اعتدال است یا زیاده چون معلوم شود براین زیادتی حرکت از انجا
از انجا اضطراب دل معلوم شود و ششش از برای آسایش دادن دل است و منشاء
آواز است و معده از برای هضم غذا است و پاک گردانیدن آنرا که هضم شود
از ثقل که عبارتست از اجزای ارضی پس بیرون میکشد سودا را از انچه هضم شده
باشد و زهره میکشید صفرا را و گردانیده میکشد آبهای هضم شده با صافی
شود چون در صلاحیت غذا یابد و ممت نه از برای خدمت کرده است گران آبها
قبول میکنند از گرده و میبرند بیرون آن آبهارا براه اکلیل که عبارتست از سوراخ
ذکر باشد همچنانکه آفریده است او گرده از برای خدمت جگر که قبول کند خونرا
از جگر و برساند آن خونهارا بجمیع عضوها و روده ها از برای خدمت معده اند
در بیرون کردن ثقل از معده داشتن و آلات تولید از برای شهوت جماع اند
و بقای نوع که عبارتست از وجود فرزند با نسانیت ه را اینها همه گفتیم در حق
نطفه است و نطفه یعنی است و منی در اندرون رحم یعنی زهدان زنان چون داخل میشود ظاهر میکنند
در رحم و همان نطفه مذکوره تخطیط و تصویر چیزی یعنی اول تخطیط میشود بعد از آن صورت
می بندد در حال آنکه دیده نمیشود نه صورت نه آلت صورت گر سبحانه

تا اعظم شانه و او منیع برهانه پس نظر کند بکمال قدرت و تمام لطف حق سبحانه
وتعالی که رحم چون تنگ آید از بچه که در دست وقتی آفرینش تمام شده باشد راه
میدهد بچه را براهی که بیرون آید همچون عاقلی که میخواهد خلاص شود از تنگ جای
پس چون بیرون آید در حال راه می نماید حق تعالی او را به پستان چون بیرون آید در حال
پستان را در دهن میگیرد و چون طفل دران حالت ضعیف است و مزاج او قابلیت
آن ندارد بسبب ضعف که غذای لطیف تناول نماید تدبیر میکند باری تعالی از برای
او آمدن شیر و خورش آدمی سازد آن شیر را که چون بیرون آید بخورد همچنانکه
میزبانی آماده ساخته باشد خوردنیها را جهت مهمان که چون بحضور آید بخورد
وحق تعالی ازین سبب شیر را در پستان آفریده و آماده گردانیده که طفل چون
بیرون آید و بر سر خوان پستان رجوع کند در حال شیر جهت خوردن او آماده
باشد پس در وقت بخورد و زیرا که او دران وقت قادر نیست بر آنکه توقف
نماید در خوردن شیر پس نظر کند در حکمت الهی که چگونه آفریده است دندان اطفال را
بعد از دو سال زیرا که مدت شیر خوردن اطفال دو سال است و دران دو سال که
شیر میخورند مستغنی اند از خوردن طعام پس چون بزرگ میشود محتاج میگردد
بخوردنی غذای غلیظ و غذای غلیظ محتاج است بجاویدن مرد مانند حکیم که

تیزی در دهان او دندانها را در وقت حاجت نه پیش از آن وقت نه بعد از آن وقت
پس بیرون می آرد آن استخوانهای سخت را از آن بشارت نرم منتظم همچون مروارید
منظوم از برای جاویدن و دور و دندان گرفتن پس نظر کند بصفات آدمی
و معانی اخلاق و اختلاف احوال او درین مدت تا آنکه مراهقی میشود و مراهق
کودکی را گویند که میل بجماع داشته باشد اما هنوز بالغ نشده باشد همچنان
در حال بلوغ او نظر کند در جوانی در وقت که ریش و موی میشود و در وقت که
پیر میشود تا بنگرد آثار عجایب حکیم ازلی و متحیر شود در بدایع حکمت او و مدهوش
شود در قدرت و عظمت او و آنچه من یاد کردم اینجا از عجایبهای بدن آدمی یکی
از ده بلکه یکی از صد هزار نیست پس هرگاه که اینچنین باشد عجایب یک مخلوق با وجود
کوچکی وجود او و ضعف بدن او پس نظر کند در زمین که محل اوست و در دریاها
و جویها و کوهها و درختها پس ببیند در آنچه از زمین بالاتر است و در بلندی
و عجایب ابر و از آنچه میانه آسمان و زمین است پس ببیند در عجایب آسمانها
همچنانکه حق تعالی یاد فرموده است قل انظروا ماذا فی السموات والارض تا
دیده شود از حکمت حکیم ازلی دریاها دانسته شود و سواحل آن دریاها معلوم شود
بلکه شناخته شود آخرها و اولهای آن دریاها والله الموفق للصواب

معقدمه دوم

مقدمه دوم در تقسیم مخلوقات جمله آنها آنند که خالق اعنی حق سبحانه وتعالی آفریده است
ایشان را و آن قایم بذات خود خواهد بود یا قایمست بر چیزی دیگر اما آنچه قایم است
بذات خود یا آنست که متحیز است یعنی حس ادراک او می تواند کرد یا آنست که متحیز
نیست پس آن جوهر روحانی است و آن جوهر روحانی یا آنست که تعلق دارد بجسم
تعلق تدبیر و تصرف پس آن نفس است یا آنست که تعلق ندارد بجسم و آن چه تعلق بجسم
ندارد یا آنست که سالم است از شهوت و غضب این ملایکه است یا آنست که سالم
نیست از شهوت و غضب آن جن است این احوال جوهر روحانیست که قایم است
بذات خود اما آنچه قایم است بذات غیر در نفس الامر اگر قایم است بمتحیزات یعنی
چیزهای که قابلیت اشارت حسی دارند پس آن عرضهای جسمانی است و اگر قایم است
بمفارقات پس آن عرضهای روحانیست همچون علم و قدرت و اعراض جسمانی
یا آنست که لازم می آید از حصول آن صدق نسبت با صدق قبول قسمت یا نه صدق
نسبت لازم می آید و نه صدق قبول قسمت پس اگر اولیست یعنی می آید از حصول
آن صدق نسبت پس آن صدق نسبت است اما حصول اگر در مکان است پس حکما
آنرا این خوانند و اگر حصول در زمانست حکما آنرا متی خوانند و اگر آن حصول در
نسبت متکرره است پس آنرا اضافه خوانند یا تاثیر چیز است در همان چیز او را فعل

خوانند یا تأثر شیء است در غیر آن شیء آنرا انفعال خوانند یا بودن شیء است محیط
بشیئی بحیثیتی که منتقل میشود بحیط با انتقال محاط به آنرا ملک خوانند محیط چیزی را گویند
که داخل شده باشد در چیزی دیگر و آنچه او در آن داخل است آنرا محاط به گویند
یا هیئتی است حاصله مجموع جسم را بسبب حصول نسبت میانه اجزای بعضی را با بعضی
و میانه اجزای او و امور خارجه و آنرا وضع خوانند و اگر لازم می‌آید از حصول آن صدق
قبول قسمت پس آن یا آنست که می‌باشد بحیثیتی که حاصل نمیشود میانه اجزای
او حد مشترک و آن عدد است یا حاصل میشود میانه اجزای او حد مشترک
و آن مقدار است و اگر لازم نمی‌آید از حصول آن صدق قبول نسبت پس آن یا آنست
که می‌باشد مشروط بحیات یا نمی‌باشد اگر باشد مشروط بحیات پس آن یا آنست که متوقف
می‌باشد و آن ادراک است اما ادراک کلیات و آن علوم و فنون مجالاتست
و ادراک جزئیات و آن حواس خمسه است که آن عبارتست از باصره
و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه و اگر نباشد مشروط بحیات پس آن
عرضهای محسوسه است بحواس خمسه اما محسوسات بقوت باصره همچون روشنیها
و رنگها و اما محسوسات بقوت سامعه همچون آوازها و حرفها و اما محسوسات
بقوت شامه همچون طیب و نتن یعنی بوی خوش و بوی بد و اما محسوسات بقوت

ذائقه همچون

ذایقه‌ها همچون طعامهای نه گانه مثل شیرین و ترش وغیر ذلک و اما محسوسات بقوت
لامسه همچون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ثقل و خفت و لین و خشونت و صلابت
و ملاست و حرارت گرمی است و برودت سردیست و رطوبت تریست و یبوست
خشکی است و خفت سبکی است و صلابت سختیست و لین نرمیست و خشونت درشتیست
و ملاست لطیفیست نه نرم پس ازین جمله اقسام ممکنات تست از روی اجمال و زود
آید که سخن در تفصیل آن گفته شود انشاء الله تعالی اهل سیر آورده اند که یافت
شده است در سفر اول از بحر علم کتاب توریت سماوی که حضرت حق تعالی
عز شانه آفرید از حکمت ازلی و قدرت لم یزلی جوهری را دید پس دید در آن جوهر
بنظر هیبت الهی عز شانه گداخته شد چون گداز یافت لطیف و کثیفی که بود در آن هم
جدا شد لطیف او دخان بود که بفارسی اورا دود خوانند صعود کرد یعنی
رو ببالا نهاد و آنچه ته نشین شد زمینها عبارت قرآنی بر این امر دلالت تمام
دارد که اولم یر الذین کفروا ان السموات و الارض کانتا رتقا ففتقنا هما و
احکام خود مقرر فرموده بقدرت ازلی جبلت قدرته و آفرید مجموع آسمان و
زمین را در شش روز و بعضی از علمای اسلام رضی الله تعالی
عنهم گویند که روز کون حادث را گفته در لغت و روز ها سی

۱

شش‌گانه اینجا عبارت از مراتب الهی است و مبتدعات او از جهت آنکه
پیش از زمان ممکن نیست که زمان محدود می‌شود پس آن روزهای شش‌گانه روزی
از برای مادهٔ او خلقت یعنی زمین و روزی از برای صورت او و دو روز دیگر
از برای صورت او و مکملات میانه آسمان و زمین عبارت از ستاره‌ها و نفوس
کوهها و غیرهم است و دلالت بر این میکند عبارت قرآنی قوله تعالی قل ائنکم لتکفرون
بالذی خلق الارض فی یومین وتجعلون له انداداً ذلک رب العالمین وجعل فیها
رواسی من فوقها وبارک فیها وقدر فیها اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین ثم
استوی الی السماء وهی دخان فقال لها وللارض ائتیا طوعاً او کرهاً قالتا
اتینا طائعین فقضیهن سبع سموات فی یومین واوحی فی کل سماء امرها وزینا
السماء الدنیا بمصابیح وحفظاً ذلک تقدیر العزیز وقوله تعالی خلق سبع
سموات ومن الارض مثلهن یعنی هفت و بعضی گفته که آنچه مافوق زمین است
و آسمان در طریق لغت و آنچه مادون فلک است پس آن زمین است نسبت با فلاک
پس بدین دلیل طبقه اول از زمین کرهٔ نار خواهد بود و دوم کره هوا و سیوم
آب و چهارم زمین پس تدبیر فرمود حکمت باری بعد از آفریدن جماد امر معادن
داخله در جماد پس تدبیر فرمود امر نبات را پس امر حیوان را دلیل است قول حکما

کلی دریا

کلی در بیان احوال مخلوقات و بعد ازین قول در بیان جزئیات آن در ردو تعالی آورده
خواهد شد انشاء الله تعالی وهو الموفق للصواب **مقدمه سیوم** در معنی غریب
امری را گویند که قلیل الوقوع باشد یعنی کم واقع شود و بر خلاف عادات معهود
باشد و مشاهدات مالوفه را مخالف بود و آن آنست که واقع میشود از تاثیر نفوس
قویه و رنفوس یا تاثیر امور فلکی یا تاثیر اجرام عنصری و این امور بتقدیر الله تعالی
و ارادت اوست پس از جمله آن امور غریبه معجزات پیغمبران است صلوات الله
علیهم اجمعین همچون شق قمر و راه وا شدن دریا و عصا را اژدها کردانیدن
و آتش را سرد و سالم ساختن و بیرون آوردن شتر از سنگ خارا و بری کردانیدن
ابرص و کور مادر زاد را بینا ساختن و زنده کردانیدن مرده باذن الله تعالی
و از انجمله کرامات اولیا و ابرار است پس بدرستی که نفوس اولیا تاثیر میکنند در ابدان
خلایق عامه خاصه مرتبه که حادث میشود از ان تاثیر انفعالات غریبه در عالم پس
شفا میدهد بیمار و باران می بارد بدعای ایشان و بعزت مرغان میتوان دفع تذلل
و حمله آوردن و تندی درندگان بزبی و خودی با مرحق تعالی و از ان جمله اخبار
کاهنان است لیکن مندرس شده است مثل ایشان بمبعث رسول الله صلی الله علیه
وسلم و در زمان کاهنان که در عهد جاهلیت بودند ازیشان امور عجیبه بسیار بوجود

می آید و برین رفته اند که آن بواسطه مخالطت ایشان بنفوس و از انجمله چشم رسیدن
خلق از چشم ترحم خلق است زیرا که آنکس که او را اثر چشم زخم هست اگر او را خوش آید
دیدن چیزی در ذات شخصی البته آن نظر موجب هلاک و زوال آنکس شود بسبب
خاصیتی که در ذات آن بیننده موجود است و در هلاک آنکس که او را دیده توقف
نخواهد بود و از انجمله مخصوص شدن بعضی نفوس است بامری چند غریب از فطرت
که یافت نمیشود مثل آن در غیر آن همچنانکه مذکور است در بعضی کتب آورده اند که
در هند قومی هستند که همت خود را بر چیزی متوجه داشتند عزلت اختیار
میکنند از خلق و مصروف میگردانند همت خود را بر آن چیز پس بوجود می آید بر
وفق همت و مراد ایشان و از انجمله مخصوص شدن بعضی نفوس است بخبر دادن
از خبرهای غیبی همچنانکه آورده اند که بود مردی در اصفهان و دعوی
در علم احکام نجوم داشت و خطا نمیکرد در هیچ خبر از حکم آن پس شنید خبر او را ابو معشر
طبری و در آن عهد ابو معشر بزرگ حکما بود و در حکمت و علم نظیر خود نداشت
و سخن او سند حکمای متقدمین و متاخرین است چون خبر او را شنید متوجه شد
بجانب او و عزم او رفت تا او را ببیند دید که او نشسته است بر سر راه خلق
و مردم از او میگذرند پس هرگاه که کسی از او سوال کردی چیزی را بر میداشت

اصطرلاب

اصطرلاب دو در نظر میکرد در اصطرلاب و جواب میگفت زود و در وقت ابومعشر
پرسید از آن شخص که چگونه دلالت میکند این احکام که کردی نسبت با نبوت گفت
بگذار تا تحقیق کنم که جواب گویم پس چون مردم رفتند گفت من میگویم جواب آن بر از آنچه
در خاطر من در می آید دریافتم الشان را که این جواب سوال شماست و این قوم را
خوش می آید سخن من پس از روی اعتقاد او را قبول میکنند و مرا دانستن حاصل میشود
ابومعشر چون این سخن او شنید باز گشت از پیش او و در تعجب بود با قرار او و احوال او
و از آنجمله آنست که در زمان سلطان محمد بن تکش فیلسوفی از بلاد هند بخراسان آمده بود
و مسلمان شده و نام او دانای هند بود و استخراج میکرد طالع را سر براه و چون
تجربه کردند خلق دیدند که سخنان او بر صواب بود و مدعای او آن بود که راستی
حکم او بواسطه حسابیست که میداند پس خبر او بسلطان محمد رسید پس او را طلب
فرمود و از و سوال کرد که میتوانی چیزی بی غیر طالع بگوئی جواب گفت آری سلطان محمد
گفت بگو که من شب گذشته در خواب چه دیده ام پس رفت و حساب کرد و باز گشت
و گفت سلطان در خواب دیده است که در کشتی بوده و در دستش شمشیری بوده
پس پادشاه جواب فرموده که راست گفتی لیکن ما برین یک تجربه قایل نیستیم
از برای آنکه دایم در کنار جیحون میباشم و بسیار واقع میشود که در کشتی می نشینم

وشمیتر از من هرگز جدا نمیشود اورا بار دیگر امتحان کرده است اورا از مقربان
خود گردانید و از وی یاد ری هیبت در کارها و از انجمله امری چند آسمانیست همچون
ظاهر شدن ستاره دم دار و دو غشالها و افتادن ستارها از آسمان که آنرا شهاب
خوانند و افتادن آن جو دمینماید در جو لور و زناقی دجوان را گویند حکما که
میانه آسمان و زمین است و از آنجمله افتادن جسم سنگین سخت است از جو همچنانکه شیخ
الرئیس ابو علی بن سینا آورده اند که افتاده بود نزد در زمین جوزجان نامرز مان
شنیع رشان از جو جسمی همچو پاره آهن بمقدار پنجاه من همچون دانهای جاورس
که بهم پیوسته باشد خواستند که او را بشکنند اصلا آهن در وی اثر نکرد و از آنجمله افتادن
برف و تگرگ است در غیر وقت خود همچنانکه حکایت کرده اند مشایخ قزوین که در ایام
زردالو تگرگ باریده بود در عهد ایشان هر یک بمقدار گردکان و هلاک کرده شد
بسیاری از جانوران و درختهارا و زردالو در قزوین یافت نمیشود مگر در وقت
گرما و از آنجمله افتادن سنگهای است مانند آهن و مس در میان برقها و این یافت
نمیشود مگر در شهرهای ترکستان و بعضی اوقات یافت میشود در شهرهای گیلان
و نزد حکایت کرده است ابو الحسن علی ابن ابی الکرزی در تاریخ خود با آنکه
ظاهر شد در شهر افریقیه در تاریخ سنه احدی عشر و اربعمایه از هجرت نبویه که

بچهارصد

چهارصد و یازده سال باشد ابری عظیم با رعد و برق بسیار و سنگهای بیشمار
بارید و جانور بسیار هلاک شدند و درختان بسیار ضایع گشتند و از آنجمله آنست
که آورده اند که ظاهر شد در شهر ایدج و آن مدینه ایست درمیان اصفهان و
خوزستان ابری نزدیک بزمین بمرتبه که گویا خواهد رسید بر سرهای مردمان و شنیدند
مردم از آن ابر آوازی همچون آواز مردم شنیدند پس آن ابری بارید بارانی
سخت بمرتبه که نزدیک شد که خلق غرق شوند و می بارید ریگها و ماهیها بزرگ فربه
که آنرا اسیا سبط [?] خوانند پس خلایق خوردند از آن ماهیها را و نمک زدند و از برای
ذخیره گذاشتند بسیار و نیز از آنجمله امری چند غریبست نسبت بزمین همچنانکه خشکیهای
دریا شود مانند زمین یونان که سابقا شهرهای معموره بود و حالیا دریا
شده مثل قره دیگر در ولایت روم و همچنین شدن دریاها خشکی همچون زمین شاه ده
که سابقا دریا بوده و درین زمان اثر دریا در آن پیدا نیست و از آنجمله آنست که بر میخیزد
از دریا بخاری که میرسد آن بخار بجانوران و درختان مگر آنکه ایشان را انگخا [?]
میگردانند و نشان آن ظاهرست در انفضا [?] از زمین مصر و دیگر از زمین قزوین
و از آنجمله افتادن وقوع خسف است یعنی فرو رفتن زمین و بیرون آمدن آب
سیاه از آن زمین و این نوع واقعست در بسیاری از نواحی از آنجمله

ناحیه شهریست غنجره نام دارد بزمین روم و قریه درگزین از اعمال همدان و از انجمله
زلزله است یعنی جنبیدن زمین که یکماه آن جنبش بماند یا بیشتر بعضی نواحی
و بتحقیق این امر بسیار واقع شده است بزمین نیشاپور روزی و امام ابو القاسم
الرافعی قدس الله روحه و نور ضریحه گفت بنفسه که مشاهده کرده ام در وقتیکه
زمین در جنبش بود که خانهٔ من سقفش شق شد و ستاره از ان ظاهر شد و بعد از ان
بحال خود آمد بمرتبهٔ که اصلا و ابدا اثر شق آن ظاهر نبود هرگز و از انجمله ظاهر شدن
معدن است ببعضی شهرها که یافت نشده بود و آن معدن در ان شهر غش از انواع
مثل ظهور معدن زر در اسماعیلیه و از انجمله ظهور درختیست که پیدا شده باشد
غریب داشته باشد که مثل آن کسی ندیده باشد همچنانکه نقل کرده اند از امام
شافعی رضی الله عنه که او دیده بود در زمین یمن آدمی که از حد میان یعنی
در زمینی مثل ترنجبین در زمین ساده و از انجمله زائیدن حیوانیست که بشکل
کمر تا بپای بر عضو زنان و از کمر تا ببالا دو بدن بوده و از کمر تا بپای یک عضو
بوده یکی ان و چهار دست و دو سر در روی داشت و از هر دو سر میخوردی و آب میشد
و با یکدیگر جنگ میکردند و بر روی همدیگر طپانچه می زدند و صلح میکردند
و از انجمله آنست که زنی بدهکل و با بال از دهنهای [illegible] زائیده بود در

خمسانة

خمسمایة وثمان عشر یعنی پانصد و هشتده بضعف بدنی که او را نیمه سر بوده
دیگر بست و یکبار بصورت اشخاص دریافت میشود در عیاض الشجر بزبین یمن و حالم
شد در سال دیگر پس زائیده بدنی بدو سر و چهار گوش و از آنجمله طفلان است
همچنانکه آورده اند از گواه یوسف الصدیق علیه السلام و از طفل ماشطه فرعون
و از حضرت عیسی صلوات الله و طفل صاحبة الاخدود و از آنجمله سخن هاتف است
که آواز او شنیده میشود و او دیده نمیشود شخصش و این بسیار رواج شده است
در زبان عرب خصوصا در روزگار مولد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
و از آنجمله سخن جانور آنست چنانکه از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند
انه قال بینا رجل یسوق بقرة اذ اعیا فرکبها فقالت انا لم نخلق لهذا انما
خلقت الحراثة الارض فقال الناس سبحان الله بقرة تتکلم فقال صلی الله علیه
وسلم انی اومن به ابوبکر و عمر و قال ایضا صلی الله علیه وسلم بینا رجل فی
غنم اذ عدا الذیب علی شاة فادرکها الراعی و استنقذها فقال الذیب من
لها یوم السبع یوم لا راعی لها غیری فقال الناس سبحان الله ذیب یتکلم فقال
صلی الله علیه وسلم و من به و این دو حدیث را معنی آنست که روایت میکند از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرموده که دیدم مردی را که گاوی میراند چون عاجز شد سوار شد

برآن گاو بزبان آمد که مرا از برای سوار شدن نیافریده اند بلکه آفریده اند از برای
آنکه خزینه زمین را بیرون آریم پس مردمان گفتند سبحان الله گاو میگوید رسول
صلی الله علیه وسلم فرموده که من تصدیق میکنم سخن او را و هر دو صاحب من ابو بکر و عمر
و حدیث دوم آنکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دیدم رجل یعنی مردی
در گله گوسفند که ناگاه گذشت برآن گله پس دریافت شبان آن گوسفند از ا
و منع کرد آن گرگ را پس گرگ گفت روزی که شبان همراه نداشته باشند منع
که خواهد کرد درنده را از ایشان مردمان گفتند سبحان الله گرگ سخن میگوید رسول
صلوات الله علیه فرمود که من تصدیق او میکنم و از آنجمله آنست که آورده اند که
مردی زد خری را یکبار یا دو بار بیهوده خر بزبان آمد گفت اگر بر من قصاص داری
بزن هر چند که میخواهی و بیشتر از آن که میخواهی و از آنجمله آورده اند که بعضی از
مردمان برمیشند که جن را می بینند و امام انصاری را گفت که میخواهم که د
جن را بر من عرضه کردانی او قبول فرمود امام غزالی گفته که من دیدم بر بود دیوار
و صورتی چند بر مثال سایه کسی که در نور آفتاب بر راه میرود غزالی او را گفت
که میخواهم که سخن کنم با ایشان امام انصاری فرمود که تو نمیتوانی دیدن ایشان مگر از
غیبت که ایشان یافته اند سه از امور غریبه و معنی را نامی نهاده اند پس گرفته این معنها را

آثار نفسانی وانفعالات تابعه بر تصورات مجرده که امر طبیعی واسطه نبوده
پس استعمال این تصورات در خیر معجزه است از انبیا صلوات الله علیهم اجمعین
و در خیر کرامات است از اولیا رضوان الله علیهم و استعمال این تصورات در شر سحر
از نفوس شریره بکار رود دوم بین این معانی امری چند غریبست که حادث میشود
از قوی آسمانی واجسام عنصری مخصوص بهیات وشکلها وصنعها وآنرا
طلسم نامیده اند سیوم بین امری چند غریبست ازین معانی که حادث میشود از
قوی وجسمهای زمینی همچون کشش مقناطیس وآنرا نیرنج نام نهاده بین اینها
که مذکور شد قول کلی است در امر غریب بعد ازین در جزئیات غریب سخن
خواهد آمد ان شاء الله تعالی المقدمة الرابعة فی تقسیم الموجودات هر موجودی که
هست غیر از واجب الوجود سبحانه وتعالی بحقیقت مخلوق ومصنوع
واجب الوجود است وهر ذره از ذرات عالم از جوهر وعرض وصفت و
موصوف که بینی در ان عجایب وغرایب بسیار است اوطاهر میشود از ان عجایب غرایب
آثار حکمت باریتعالی وقدرت وجلال وعظمت او عز شانه ونهایت آنرا
معلوم کردن ممکن نیست لیکن بامجملی چند از ان میگوییم که مثال باشد پس میگوییم
که موجودات مخلوقه منقسم میشود بچیزی چند که اصل آن شناخته میشود وممکن

نیست نظر کردن دران و بسیار از موجودات هست که آن را ما نمیدانیم با کما قال الله
تعالی و یخلق ما لا تعلمون و منقسم میشود بچیزی چند که اصل آن شناخته میشود لیکن
بجملگی و تفصیل او را ما نمیدانیم و آن دو قسمت میشود بچیزی چند که دیده نمیشود
بچشم همچون عرش و کرسی و ملایکه و جن و شیاطین و پس محال نظر درین چیزها
نیست و ممکن نیست که گفته شود درین باب سخن مگر آنکه در چیزی که صحیح شده
باشد بنصوص و اخبار و آثار و اما آنچه دیده میشود بحس ها مثل آسمان و زمین
و ستارها و آنچه در میان آسمان و زمین هست پس آسمانها دیده میشود و کواکب
ثابته و سیاره و آفتاب و ماه و حرکات آسمان و دوران در طلوع و غروب و زمین
دیده میشود با آنچه در دست از کوهها و دریاها و جویها و معدنها و درختها و جانوران
و آنچه میان آسمان و زمین است و آن جو است دیده میشود بچشمها و بارانها و برفها
و صاعقها و شهابها و آمدن بادها پس اینها جنسی چند است که دیده میشود
از آسمانها و زمینها و آنچه در میان ایشان هست و هر جنسی ازینها قسمت
میشود بنوعی چند و هر نوعی قسمی میشود و آن قسم مقسوم است بصنفی چند و نهایت
ندارد قسمت او از غایت کثرت و قسمت آن در اختلاف صفات آن
و هیات آن و معناهای ظاهر و باطن و در جمیع اینها که یاد کرده شد بجای

فکردن

فکر و نظر نیست پس حرکت نمیکند ذره در آسمانها و زمینها مگر که حرکت آن
حکمتی یا حکیمی یا حکمتها یا صد هزار حکمت الهی ظاهر است و باطن را حقیقت عالمی
عالم است و همه این حکمتها دلیل است بر وحدانیت آفریننده آن و قدرت و کبریا
الهی جل جلاله و عظمت و جلالت او کما قال الشاعر **شعر** ولله في کل تحریکة و تسکینة
ابدا شاهد و في کل شيء له آیة تدل علی انه واحد و این است فهرست
کتاب والله الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب **فهرست کتاب**

بسم الله الرحمن الرحیم

مقاله اول در علویات و نظر درین مقاله در امری چند است **نظر اول** در حقیقت
فلکها **امر دوم** در فلک قمر و درو چند فصل است **امر سیوم** در معرفت فلک
قمر **امر چهارم** در حقیقت قمر **امر پنجم** در زیادت ضوء قمر و نقصان او
امر ششم در گرفتن ماه **امر هفتم** در خواص قمر **خاتمه** در مجره **نظر دوم**
در فلک عطارد و دران چند فصل است **فصل اول** در معرفت فلک عطارد

فصل دوم در حقیقت عطارد فصل سیوم در خاصیت عطارد نظر سیوم در فلک
زهره و در وی چند فصل است فصل اول در معرفت فلک زهره فصل د
دوم در حقیقت زهره فصل سیوم در خاصیت زهره نظر پنجم در فلک
آفتاب و در وی چند فصل است فصل اول در معرفت فلک آن فصل دوم در
حقیقت آفتاب فصل سیوم در کسوف آفتاب نظر پنجم در فلک مریخ و در و
دو فصل است فصل اول در معرفت فلک مریخ فصل دوم در معرفت حقیقت
مریخ نظر ششم در فلک مشتری و در و دو فصل است فصل اول
در فلک او فصل دوم در کواکب او نظر هفتم در فلک زحل و در و
دو فصل است فصل اول در فلک زحل فصل دوم در کوکبیت زحل
خاتمه در رجعت کواکب نظر هشتم در فلک ثوابت و آن بر دو فصل است
فصل اول در فلک ثوابت فصل دوم در کواکب ثابته فصل سیوم در منازل
قمر نظر نهم در فلک بروج دوازده گانه نظر دهم در فلک الافلاک
نظر یازدهم در سکان سموات نظر دوازدهم در زمان و در وی چند قول است
قول اول در حقیقت زمان قول دوم در شبها و روزها و در وی دو فصل است
فصل اول در روزهای هفته فصل دوم در ایام فاضله و در وی چند فصل است

قول سیوم در کبیسه

قول سیوم در بحث ماهها و در و چند فصل است فصل اول در ماههای
عربی فصل دوم در ماههای رومی فصل سیوم در ماههای فارسی قول چهارم
در ربعهای سال قول پنجم در عجایبی چند که تعلق دارند بتکرر سالها
خاتمه در حکایات عجیبه مقاله دوم در سفلیات و نظر در سفلیات در چند
امر که مذکور میشود نظر اول در حقیقت عناصر نظر دوم در کره آتش نظر
سیوم در کره هوا در و چند فصل است فصل اول در حقیقت آب فصل دوم در ابر
باران فصل سیوم در بادها فصل چهارم در رعد و برق فصل پنجم در هاله و قوس قزح
نظر چهارم در کره آب و در و چند فصل است فصل اول در حقیقت آب فصل دوم
در گردش دریا از جانبی از زمین فصل سیوم در دریاها و جزیرها و حیوانات عجیبه
و آن هشت دریاست اول دریای محیط دوم دریای چین سیوم دریای
هند چهارم دریای فارس پنجم دریای قلزم ششم دریای زنگ
هفتم دریای مغرب هشتم دریای جرجان القول در حیوان
آبی نظر پنجم در کره زمین و در و چند فصل است فصل اول در حقیقت
زمین فصل دوم در اختلاف رای متقدمین در هیات زمین فصل
سیوم در مقدار جرم زمین فصل چهارم در ارباع زمین فصل پنجم در اقالیم

زمین فصل ششم در آنکه عارض میشود زمین را از خسف و زلزله فصل هفتم
در آنکه سهلهای کره شوند و کوهها سهل شوند و خشکیها دریا شوند و دریا
خشکی شوند از حکمت الهی فصل هشتم در فواید کوهها فصل نهم در عجایب
کوهها فصل دهم در زائیدن جویها فصل یازدهم در عجایب جویها فصل دوازدهم
در زائیدن چشمها فصل سیزدهم در فواید چشمها و عجایب آن فصل چهاردهم
در زائیدن چاهها فصل پانزدهم در عجایب آن والله الموفق للصواب پس
نظر کرده میشود در احوال کائنات و آن معدنها و درختها و جانوران اند
نظر اول در معدنیات و آن چند نوع است نوع اول در فلزات و آن اجسام
منطرقه اند یعنی قابلیت گداختن دارند و سپیکه میشوند نوع دوم در سنگها و آن
بر دو قسم است قسم اول در جسمهای سخت قسم دوم در جسمهای نرم نظر
دوم در حالات نبات و آن هم بر دو قسم است قسم اول در درخت
بزرگ قسم دوم در تخم که آن علفها است نظر سیوم در حیوان و آن بر چند
نوع است نوع اول در آدمی و نظر در امری چند ثبت باد نظر دوم در اخلاق
آدمی نظر سیوم در زائیدن آدمی از نطفه چهارم در تشریح اعضای آدمی و آن دو
قسم است قسم اول در اعضای بسیطه و آن بر چند نوع است نوع اول استخوان

نوع دوم عروق

نوع دوم غضروف نوع سیوم عصب نوع چهارم رباط نوع پنجم گوشت و پیه
نوع ششم شرائین نوع هفتم اورده نوع هشتم الترت نوع نهم غشا نوع دهم
جلد نوع یازدهم مغز قسم دوم اعضای مرکبه و آن بر دو ضربست ضرب اول
سر و در وی چند فصل است فصل اول در تشریح سر فصل دوم در چشم فصل
سیوم در گوش فصل چهارم در بینی فصل پنجم در لب فصل ششم در دهان
فصل هفتم در هر دو گوش فصل هشتم در موی نوع دویم در گردن نوع سیوم در
سینها و در وی چند فصل است فصل اول در تشریح سینه فصل دویم
در پستان نوع چهارم در وی چند فصل است فصل اول در تشریح دست
فصل دوم در بازو فصل سیوم در ناخن نوع چهارم در شکم نوع ششم در پشت
نوع هفتم در پهلو نوع هشتم در پای والله الموفق للصواب ضرب دوم
از عضوهای مرکبه عضوهای باطنست و آن بر چند نوع است نوع اول
دماغ است نوع دویم شش است نوع سیوم دل است چهارم جگر است
پنجم زهره است ششم سپرز است هفتم معده است هشتم روده است
نهم گرده است دهم مثانه است یازدهم آلات تولید است و در و
چند فصل است فصل اول در تشریح آن فصل دوم در انثیین فصل سیوم در قضیب

فصل چهارم در رحم والله الموفق للصواب نظر پنجم در قوی و آن بر چند نوع است

قوی ظاهری و آن پنج است اول اللمس دوم شنیدن سیوم دیدن

چهارم بوئیدن پنجم چشیدن خاتمه در فواید این قوی نوع دوم

قوای باطنی و آن چند صنف است صنف اول قوی و آن جاذبه چهار است اول

جاذبه دوم ماسکه سیوم هاضمه چهارم دافعه صنف دوم قوی مجذوبه و آن

چهار است اول غاذیه دوم نامیه سیوم مولده چهارم مصوره خاتمه در فواید

این قوی صنف سیوم قوای مدرکه و آن پنج است اول حس مشترک دوم

خیال سیوم وهم چهارم حافظه پنجم مفکره صنف چهارم قوای محرکه و آن دو قسمت

قسم اول باعثه و آن دو ضرب است ضرب اول قوت شهوانیه ضرب دوم قوت غضبیه است

قسم دوم قوت فاعلیه صنف پنجم قوی عقلیه و آن چهار است اول عقل

هیولانیه دوم عقل ملکیه سیوم عقل مستفاد چهارم عقل بالفعل خاتمه در

تفاوت مردمان درین عقلها نظر ششم در حواس انسان نظر هفتم در خواص

اجزای آدمی نظر هشتم در مرضهای عجیب که عارض میشود مر آدمی را نوع

دوم در دانست و نظر درو مشتمل میشود بر دو امر اول در صورا و

دوم در خواص اجزای او نوع سیوم در بیان حال نعم است و نظر درو مشتمل است

بر دوام اول در افعال او دوم در خواص اجزای او نوع چهارم درندگانند
و نظر ایشان مشعر است بر دو امر اول در افعال ایشان دوم در خواص
اجزای ایشان نوع پنجم مرغ است و نظر درو بر دو امر است اول در عجیب
افعال او دوم در خواص اجزای نوع ششم در هوام و حشرات است و نظر در
باعث بر دو امر است اول در عجیب افعال ایشان دوم در خواص
ایشان نوع پنجم طیر است و نظر درو مبتنی است بر دو امر در عجیب افعال
ایشان اول در خواص اجزای ایشان دوم در حیوانی چند که شکلها
و صورتهای ایشان مخالف شکلهای حیوانات معهوده است و صورت
ر ایشان و ایشان بر سه قسم است اول ادم اند که شکلهای غریب دارند
آفریده است ایشان را حق تعالی در اکناف ارض و جزایر دریاها دوم
حیوانات مرکبه اند از دو نوع مختلف سیوم در افراد حیوانات غریبه الصور

والله الموفق للصواب و صلی الله علی سیدنا محمد النبی و آله الطیبین الطاهرین
و صحبه و اتباعه اجمعین

كتاب عجايب المخلوقات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله خالق الاشياء مدبر الكل ومقدر الاجزاء الازلي الذي لا تصف
وجوده بالابتداء الابدي الذي لا يتصف دوامه بالانقراض والانتها
اظهر آثار قدرته في الابداء والانشاء واوضح انوار حكمته في الاهلاك ولا
فناء خلق السموات والارض في ستة ايام وكان عرشه على الماء
رفع سمكها فسواها متساوية الاطراف متشابه الارجاء وزينها بالاجرام
النيرة والنجوم الزواهر عبرة للناظرين وحفظها من الماردين وعلامة للاهتداء
فسبحانه من اله اغطش ليلها واخرج ضحيها بابداع الظلمة واختراع الضياء
وصانها عن الكون والفساد بالثبات والبقاء حتى يبلغ الكتاب اجله

وقت الزوال

وقت الزوال والتقيا والصلوة والسلام علي سيدنا المرسلين وامام

المتقين وقايد غر المحجلين وقدوة الاصفيا محمد بن عبد الله بن عبد

المطلب بن هاشم خاتم الانبيا وعلي اله الطيبين واصحابه الطاهرين يوم

العرض والمجزا وبعد فان عقول العقلا تحيرت في عجايب هذه الاجسام

الرفيعة من سعتها وصلابتها وحركتها علي الدوام من غير فتور واشتمالها

في هذه الاجرام المنيرة وموادها التي امنت من الفنا والي يوم التناد دا

اشار حيث قال عز من قايل اولم ينظروا الي السما فوقهم كيف بنيناها

وزيناها وما لها من فروج فاردت ان اذكر من عجايبها بعض ما انتهي

اليه فهم البشر وان كان جميع ما ادركوه قطرة من بحر وذرة من قفر

وقد سبق ان كتابنا هذا اشتمل علي مقالتين فاقول وبالله التوفيق

وبيده ازمة الرشاد والتحقيق المقالة الاولي في العلويات والنظر فيها في امور

اول در حقيقت افلاک وشمار آن ووضعها وحركتها آن بطريق اجمال وحكما

كه فلک جسم بسيط كري است متحرک بر وسط كه مشتمل است بر او نه سبکست و نه

گرم است و نه سرد و نه تر و نه خشک و قابليت آن ندارد كه سوراخ شود با هم ايد د

ودرين امور براهين است در كتب حكمت واما كتاب ما كه اين مذكور ميشود درصدد

آن نیست که بر براهین آن مشغول شویم و افلاک همه کری اند و محیط یکدیگر بمرتبه که
حاصل کرده میشود و آن جمله آن یک کره که آنرا عالم خوانند و منقسم میشود بقسمت ازلی
نه کره که مماس میشود بترین فلکها که بعناصر متصل است فلک قمر است دیگر فلک عطارد
پس فلک ثوابت پس فلک الافلاک هر فلکی را جائیست که از جای خود نقل نمیکند
اوست و شیب سطح ادنی از هر کدام ازین افلاک سطح اعلی آن فلکی که در زیر
فلک زهره پس فلک آفتاب پس فلک مریخ پس فلک مشتری پس فلک زحل
لیکن آن فلک در انجای خود متحرک است بجرم خود توقف نمیکند بقدار چشم
برهم زدن سرعت حرکت فلک اسرعیت از هر چیزی که آدمی آنرا دیده
باشند تا آنکه صحیح شده باشد در علم هندسه آنکه اسپ در حالت دویدن بقوت
چون دو دست بردارد و بنهد حرکت میکند فلک اعظم سه هزار فرسنگ پس بداند
که از افلاک فلک اطلس که فلک اعظم باشد حرکت میکند از مشرق بمغرب
و باقی هشت فلک دیگر از مغرب بمشرق میروند و حرکت ایشان مخالف
حرکت فلک الافلاک است عبارت از فلک البروج و فلک زحل و فلک
مشتری و فلک مریخ و فلک شمس و فلک زهره و فلک عطارد و فلک ماه
باشند و بعضی از افلاک محیط اند بعضی دیگر را جا لطه نامه برین هیأت و

صورت عالم

۲۸

صورت عالم این است

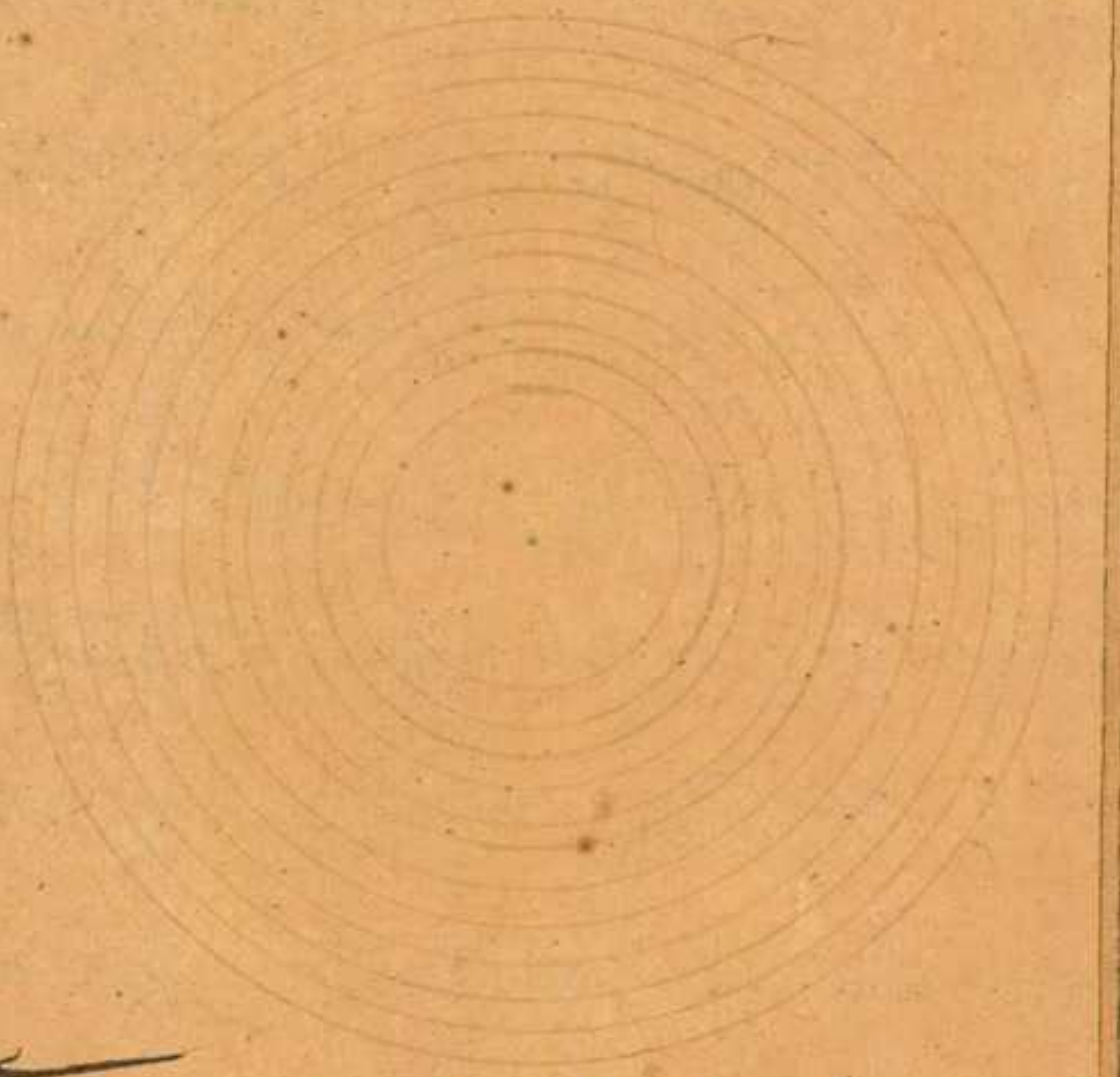

نظر دوم در فلک قمر و آن در حد خود دو سطح کری است که هر دو سطح متوازی
یکدیگر است یعنی در برابر یکدیگرند و مرکز هر دو سطح قمر مرکز عالم است بتحقیق
و سطح اعلی از فلک قمر که عبارت از سطح محدب فلک قمر باشد مماس سطح مقعر
فلک عطارد است یعنی متصل است سطح محدب فلک قمر بسطح مقعر فلک عطارد
و سطح مقعر فلک قمر مماس سطح محدب کره نار است و دور قمر تمام میشود
در مدت بیست و هشت روز بحرکت قمر آن حرکتی که مخصوص است بقمر از

مغرب بمشرق میرود و فلک تدویر قمر تمام میکند یک دور خود که مخصوص است
یاد در فلک حاوی قمر در مدت چهارده روز پس در مدت بیست و هشت
روز که دور قمر است فلک تدویر دو دور تمام میکند در دور اول فلک
تدویر در مدت چهارده روز قمر ممتلی النور می باشد بنا بر آنکه روی او
بجانب مرکز ارضی است و آن از اول ماه است تا شب چهاردهم در دور
دوم قمر در مدت چهارده روز قمر ممتلی از نور می باشد اما روی نور بجانب
اعلیست و اثر ظلمت ظاهر میکند در عالم زیرا که گویا پشت دارد بر مرکز ارض
پس بنا برین از شب پانزدهم تا آخر دوران که شب بیست و هشتم باشد هر شب
نور قمر کمتر میشود پس فلک کلی قمر منقسم میشود بچهار فلک سه فلک از ان چهار
فلک شامل مرکز ارض را و از آنجمله یکی کو حکمت و شامل زمین نیست اما آن سه
فلک که شامل ارضند پس فلک اول را ازین افلاک سه گانه نام فلک جوزهر است
و آن فلکیست که سطح اعلی او مماس سطح مقعر فلک عطارد است و فلک
دوم از افلاک قمر فلکیست که سطح اعلی آن فلک مماس سطح مقعر فلک جوزهر است
و آن فلکیست که سطح ادنی او مماس کره نار است و مرکز او مرکز عالم و این
فلک را مایل خوانند از جهت آنکه میل دارد این فلک از منطقه فلک جوزهر

و فلک سوم

و فلک سیوم از افلاک فلک خارج مرکز است در فلک مایل و مرکز این فلک
خارج است از مرکز عالم و هیئت بجانبی از فلک کلی بحیثیتی که مماس میکنند
سطح مقعر او سطح اعلی از فلک کلی را بر نقطه که مشترک است میانه ایشان و
نام نهاده میشود اوج و مماس میشود مقعر سطح او سطح ادنی از فلک کلی بر نقطه
که مشترک میانه ایشان و نام نهاده میشود حضیض پس حاصل میشود بسبب این
دو جسم که مختلف اند در ثخن یکی ازان دو جسم حاوی است مر افلاک
خارج مرکز را و دیگر محویست در فلک خارج مرکز و وقت حاوی ازان طرفست
که بلی اوجست در غلظ او و از طرفیست که بلی حضیضیست و وقت محوی
و غلظ او بر عکس حاویست و گفته میشود هر کدام ازین دو را متمم
و اما فلک صغیر پس آن در ثخن فلک خارج مرکز است و او را فلک تدویر
میگویند و قمر درین فلک مذکور است حرکت میکند این فلک بحرکت
قمر و حرکتی که مخصوص است باد غیر حرکت فلک کلی است و حکما برین
رفته اند که ثخن فلک قمر و این بعد اوست از آنچه میان سطح اعلی
و سطح ادنی اوست صد و هشتده هزار و شصت و شش میل است
که شکل فلک قمر این است که بر صفحه کاغذ تحریر یست

وبطلیموس در کتاب خود ذکر کرده است مسافت ثخن افلاک ومقادیر اجرام
کواکب ودوایر وقطرهای آن پس باید که این وجه که در باب مسافت ثخن
افلاک ومقادیر اجرام کواکب گفته شده بر طبع دشوار ننمایند و در نظر
قبول در آرد چراکه صعوبت ودشواری راه ندارد درین مگر بر طبع
کسی که او را در علم هندسه وقوفی نباشد اما کسی که حل کرده باشد
مقاله دوم از کتاب اقلیدس پیش آسان میشود بر او اگر برکار در عمل آرد

بدلیل خود

بدست خود فطانتتر این امر را اما قمر پس او کوکبیست که مکان طبیعی او
فلک اسفل است از اعلی شان او آنست که قبول کند نور را از آفتاب بشکلهای مختلف
و رنگ ذاتی او سیاه است در هر برجی دو شب و ثلثی میماند و تمام فلک را در مدت
یکماه دور میکند و فلک او کوچکترین فلکهای جمیع کواکب است و تیزتر از
جمیع افلاک میرود و ازین سبب او را فتح النجوم خوانده اند بیست و هشت
منزل دارد و در هر منزلی از منازل مذکوره شبی نزول مینماید و در شب
آخر ماه پنهان میشود پس اگر ماه بیست و نه روز است پس در شب بیست و هشتم
پنهان میشود و در شبی که پنهان است یکمنزل قطع میکند پس از آن از افق بر میگردد
و هلال کما قال الله تعالی والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و صورت اعلی
قمر این است که دفلی ندارد و در زیادتی نور قمر و نقصان او

ارادهٔ الهی عز شانه آنست که قمر هر شب منزلی را قطع کند تا آنکه همچون خشت
عذق میشود یعنی چوب خوشهٔ خرما گاهی که قدم نهند و باریک شود همچون کمان
گردد حکما بر آنند که جرم قمر جزالیت از سی و نه جزو و ربع جزو از جسم زمین
و دورهٔ او چهار صد و پنجاه و دو میل است و قطر جرم قمر صد و چهل و چهار میل است
بتقریب این است آنچه رای و فکر و عقل حکماء ان احاطه کرده و این بحسب
مقدمات حساب معلوم شده است ایشان را والله اعلم فصل
در زیادت نور قمر و نقصان او قمر جسمی کثیف مظلم است که قابلیت
نور دارد مگر اندکی از و بر آنچه میشود در ظاهر او پس نصفی از قمر که مواجه
شمس است روشن است همیشه گاهی نزدیک شود با فتاب یعنی قران کنند
و قران عبارت از آن است که با فتاب در یک برج و یک درجه و یک
دقیقه جمع شود در آن حال آنست که ماه مطلقا مخفی شود از نظر اهل
عالم یکشب و چون در حرکت آید بقدر نه درجه یا اکثر نموده میشود هلال
که عبارت از ماه نو باشد و این دلیل بر آن است که چون قران واقع
میشود نصف مضی از قمر مواجه میشود با فتاب و نصف مظلم از قمر
مواجه میشود با اهل عالم پس بنابر آن پوشیده میشود آن شب که گاهی

مقارنه

۱۳

مقارنه است وصورت اجتماع قمر با شمس است این است که تحریر شد

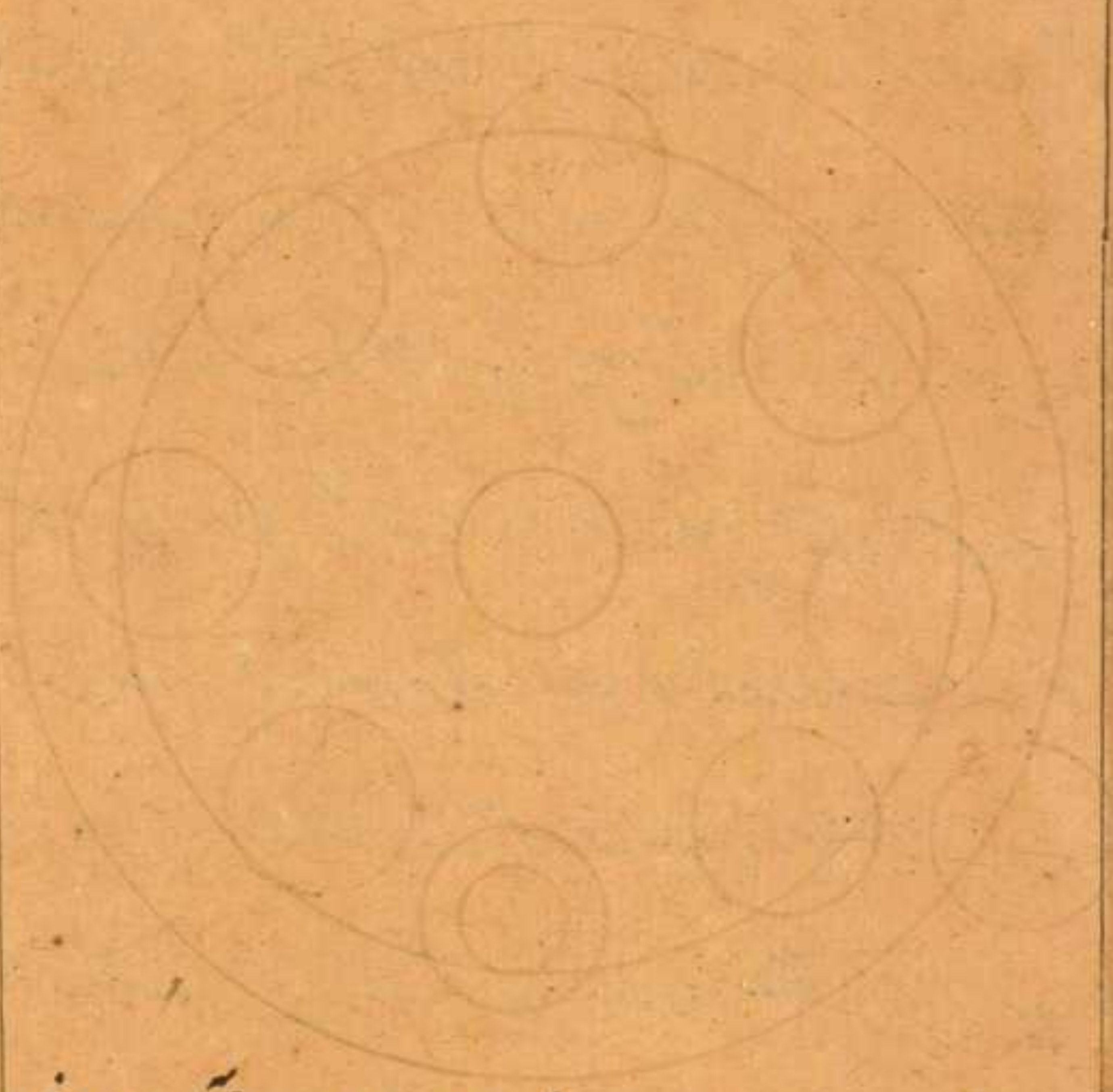

وبعد از ظهور هلال زیاده میشود انحراف قمر از آفتاب زیاده میشود
باین انحراف نصفی یعنی قمر تا آنکه در شب چهاردهم کمال تقابله حاصل
میشود میانه آفتاب وماه وآن نصف یعنی از قمر که مواجه آفتاب است همان است
که مواجه است بجانب ماپس نزدیک میشود ماه با آفتاب وکم میشود نور او از جانب
اول که ابتدای روشنی کرده است بر ترتیب اول تا آنکه با شمس قران میکند
ونور او محق میشود وباز وبر وضع اول عاید میشود والله اعلم فصل در
خسوف ماه آنست که زمین حائل میشود بحسب توسط میانه آفتاب وماه پس هرگاه

گر ماه بر سیر یکی از دو نقطه راس یا ذنب برسد یا انکه نزدیک شد
بانیان وقت استقبال متوسط میشود زمین میانه ماه و افتاب پس می افتد
ماه در سایه زمین و باقی میماند در سواد اصلی خود پس دیده میشود
منخسف و افتاب بزرگتر از زمین است پس میباشد سایه زمین قاعده دایره
صفحه زمین از برای انکه خطوط شعاعی چند که خارج میشود از شمس بجرم
زمین متواری نیست پس هرگاه که متصل شود بمحیط زمین و نافذ میشود در جهت
دیگر ملاقی میشود نزد نقطه پس حاصل میشود سایه زمین بر شکل مخروط پس
گاهی که قمر را عرض از فلک البروج نباشد نزد استقبال می افتد
همه آن در جرم مخروط پس منخسف می شود بعضی از قمر و بعضی
اوقات ظل مس جرم قمر میکند و از قمر هیچ منخسف
نمیشود و این الوقت باشد که عرض قمر مساوی نصف مجموع
قطرین باشد یعنی قطر قمر و قطر ظل و اگر کمتر

کاغذ سلطانی است
از انکه بر بعضی
شکل حوت
شود بعضی از قمر و این صورت
قطرین باشد منخسف
از بین نیمه

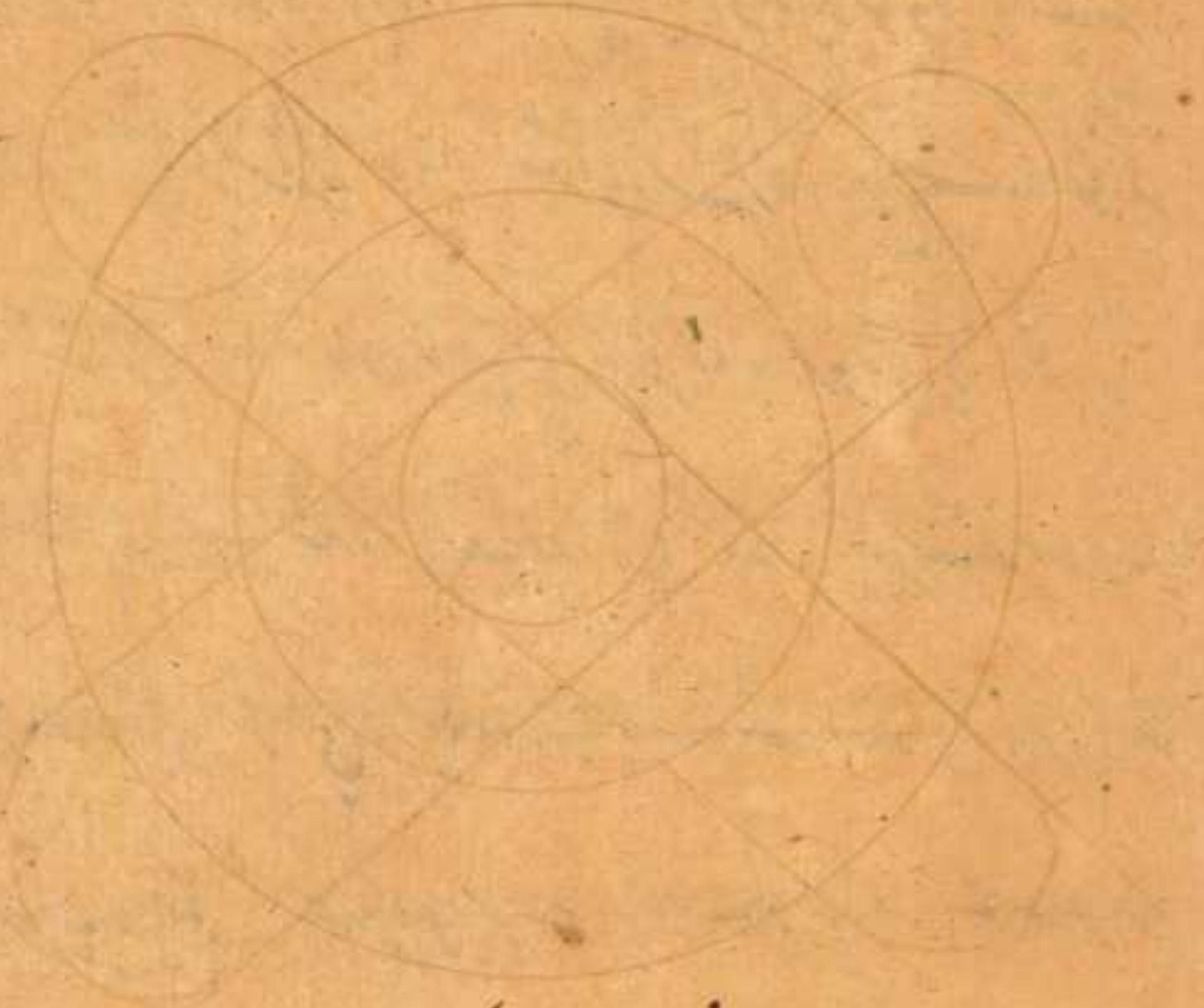

فصل در خواص قمر و تاثیرات عجیبه او حکما بر آنند که تاثیرات قمر همه بواسطه رطوبت است همچنانکه تاثیرات آفتاب بواسطه حرارت است و دلالت میکند برین عبارت اعتبار اهل تجارب از آنجمله دریا هاست پس هر ستی که قمر که در افقی از آفاق دریا باشد زیاده میشود آب در آنجا در مد باقبال قمر و همیشه چنین است تا زمانی که قمر بوسط السما از جانب رسد آن ساعت مد بغایت رسیده باشد و چون قمر از وسط السماء منحط شود جزر پدید آید و همچنین همیشه راجع می باشد تا آنکه قمر بمغرب آن موضع میل کند و دیگر مد پدید آید و زیاده شود مد از اول همچنین

در زیادتی باشد تا آنکه قمر بوتد الارض رسد پس آنوقت منتهی شود
بنهایت خود مد بحر در مرة دوم دران موضع پس مد بحر عاید شود چون قمر از
وتد الارض آن بحر منصرف شود پس ابتدای جزر و رجوع است تا آنکه قمر
بافق مشرق باشد دران موضع پس مد بحر عاید شود مثل آنچه بود بر آن
اول وقت پس میباشد در هر شب و روزی بمقدار مسیر قمر دو بار در دریا
دو مد و دو جزر پس اگر کسی در میانه دریا باشد وقت ابتدای مد حرکتی عظیم
یابد که آب دریا متموج شود و تمام این موجها و بادها و اگر کسی در بین سطوط و سواحل
باشد زیادتی آب و انتفاخ و جری و غلو آن مشاهده کند و ابتدای
مد از موضعی باشد که آن عمیق باشد و فراخ باشد و بسیار آب غالب
آن زمین و اما سبب بودن کوهها بسیار باشد و قمر بر افق آنجا باشد
یا مسامت باشد تا بخار بسیار متولد شود در عمق آن دریا و محتقن میشود
و غلیظ میشود و طلب صعود میکند و ازان نفخ و هیجان پدید می آید و مرتفع
میشود آب و هرگاه که جمع نشود این اسباب بکلی در دریایی
از دریاها دران دریا یافت نشود نه مد و نه جزر و این مد و جزر نیست
که در همه شب و روز یافت میشود بطلوع و غروب قمر اما مد و جزری که

یافت

یافت میشود در هر ماهی بخلاف این شق بود اصحاب تجربه گویند که دریا ز و
اجتماع شمس و قمر تا وقت امتلا در زیادتی می یابند و بعد از امتلا در نقصان
تا بوقت اجتماع و همچنین هر ماه بدین شق یابند بحسب نقصان ماه تا بنهایت
شود و بغایت نقصان تا وقت محاق و ابتدا ازیادت کند در بلور وقت اجتماع
و از تاثیرات او آنست که حیوانات را در وقت زیادتی ماه عروق یعنی
رگها ممتلی یعنی پر باشند از خون و هر چند نور و نمو ماه زیادت بود نور
و نمو بدن انسان زیادت بود و بعد از آن امتلا را بدان حیوان ضعیف باشد
و امتلا عبارت از شب چهاردهم است ماه را و سر بار حیوان غالب میشود و
نمو کمتر میشود و اخلاط غیر ظاهر و رگهای غیر ممتلی یعنی کم خون میشود و این
امریست که نزد علمای طب در غایت ظهور بود و از آنجمله آنست که اطبا
برین رفته اند که احوال بحران و تفاوت روزهای او مبنی است
بر زیادتی نور قمر و نقصان او و کتب طب برین معنی ناطق است و برین
رفته اند نیز که آنهایی که مریض میشوند در اول ماه پس قوتهای ایشان در سوء
مرض قوی تر است و آنهایی که در آخر ماه بیمار میشوند پس تحقیق قو
ای ایشان ضعیفتر است در دفع ماخر تراست و از آنجمله آنست که

موی حیوانات در بدن ایشان زود زود می‌روید مادام که نو و ماه روی

در زیادتی دارد و غلیظ می‌شود و بسیار می‌شود و هرگاه که نور قمر روی در

نقصان نهد دیر دیر می‌روید موی حیوانات یعنی مغز استخوانهای ایشان و تخم

سپیدی تخم مرغ در اول ماه بیشتر است پس چون نور قمر کم می‌شود کم می‌شود در شیر

حیوان و زرده تخم مرغ و سپیدی او نزد بعضی حکما برین رفته اند که این

حالات که مذکور شد حادث می‌شود بسبب اختلاف حال قمر در بکر و از بنابر آنکه

اگر قمر در بالای زمین باشد در ربع شرقی بسیار می‌شود شیر حیوانات

و زیاده می‌شود مغز استخوانهای ایشان و اگر در شکم مرغ در آن وقت بیضه

وجود یابد آن بیضه بزرگتر می‌باشد از بیضهای گذشته و هرگاه که قمر در

ربع غربی باشد احوال اینها که مذکور شد کمتر می‌شود از آنچه در ربع شرقی

بوده و هرگاه که قمر در زیر زمین باشد پس نقصان این ظاهر باشد و بکی(?)

البته و برین رفته اند که این اعتبارات که مذکور شد ظاهر می‌شود بر کسی که

بتجربه او مشغول شود ظهوری روشن و بکمال روشنی البته و از آنجمله آنست

که هرگاه آدمی بسیار نشیند در نور قمر یا بسیار خسپد در نور قمر پیدا شود

در بدن او سستی و کاهلی و زکام و صداع زود گردد و هرگاه که گوشت

حیوانات در برابر نور ماه بگذارند تغیر یابد بوی و طعم آن گوشتها و از آنجمله
آنست که ماهی در دریاها و جویها از اول ماه تا امتلای نور قمر بیشتر
پیدا میشود و از نیمهٔ ماه تا آخر کمتر پیدا میشود و آنچه در نیمهٔ اول پیدا میشود
فربه تر است از آنچه در نیمهٔ آخر پیدا میشود و از آنجمله آنست که حشرات
الارض مثل کرمها و مار و کژدم و شیر و ببر و پلنگ و امثال ایشان از
سوراخ خود در اول ماه بیشتر بیرون می آیند تا نیمهٔ ماه و در طلب آخر
کمتر بیرون می آیند و هر حیوان که گزنده باشد در نصف اول ماه صید
میکوشند که در نصف آخر و از آنجمله که درختها را هرگاه که غرس کنند
و قمر زاید النور باشد لقاح و حمل نماید تحلیل و دیگر اشیا را خوبتر شوند
خواهد بود و حکما برین رفته اند که اگر غرس اشجار و تفاح و غیره در نیمهٔ آخر کنند
دیر بروید و ثمره کمتر آید بلکه خشک شود و از آنجمله آنست که فواکه و ریاحین
و زرع و بقول و اعشاب و جمیع آنچه از زمین میروید نمو و زیادتی آن
از وقت زیادت نور ماه است تا وقت امتلا و از وقت نقصان نور ماه است
تا وقت امتلا و از وقت نقصان نور ماه تا آخر ماه کمتر است و این امر
ظاهر در نزد اصحاب زراعت تا آنکه عامهٔ ایشان را پیدا است خصوصا در بقول

و جزیره و کنجدانه و خیار کدو و خیار که از اول ماه تا نصف قوتیست در
نیمه خیر و حال آنکه در نصف ثانی بر خلاف نصف اول است و از آنجمله آنست
که فواکه که هرگاه تابیده شود بر ایشان نور قمر رنگ ایشان در سرخی و زردی
خوبتر خواهد بود از آنکه نور ماه بر ونه افتاده باشد پس آنگاه نور ماه بر و افتاده
باشد در نصف اول از ماه در رنگ او خوبتر خواهد بود و از آن فواکه که نور ماه
بر و افتاده باشد در نصف دوم و از آنجمله آنست که قصب را و کتان را پاره
میکند آنچه بر وی افتد نور ماه بر آن ضوء ماه در حالتیکه زاید النور باشد سخت
تر پاره میکند از آنچه بر وی می افتد نور ماه در حالتیکه ناقص النور باشد و از آنجمله
آنست که معادن چون بوجود می آید آنچه موجود میشود در اول ماه تا نیمه که عبارت
از وقت استقبال باشد لطیف و جوهر و لطافت و پاکیزگی زیاده تر است
از آنچه متکون میشود از نیمه ماه تا آخر که عبارت از وقت اجتماع باشد
و بعضی از حکما گفته اند آنکس که خواهد که تجربه کند قوی طبیعی خود را که
چگونه قوت می یابد در وقت قوت قمر و چگونه ضعیف میشود در وقت
ضعف قمر پس باید که نظر کند که قمر اگر مقارن زهره میشود در برج ثور
و در آن وقت استعمال کند نوره دیدن خود آن نوره که عبارت جاریست

باستعمال

باستعمال آن از برای پاک کردن موی در بدن پس می‌بیند که موی زایل

میشود و از موضع خود و اثر نمیکند در بدن او قوت نوره و موی بحال خود باقی میماند

و اگر چنانکه عادت کرده باشند بکندن موی که او را درد نکند پس بتحقیق

که در اثر نوره هیچ نمیشود و کندن موی از بدن خود مگر بدرهیخت و این

دلیل است بر قوت طبیعت و عنایت او بنگاهداشتن موی شرج السما وان عبیه بیست

که دیده میشود در آسمان و از آن شرج السما خواسته یار ریسمان کهکشان خوانند

درباره کهکشان حکمای متقدمین و متاخرین گفته‌اند این سخنی نافی

نگفته است که عقل بر قبول آن قانع باشد و در وجود آن بنا بر آنکه تعریف کرده

اندیشه راه نیابد در فکر شفق و بعضی از حکما برین رفته اند که این کوکبی

چند کوکبیست که بهم نزدیک اند بعضی مر بعضی را و عرب آنرا ام النجوم خوانند

از برای آنکه جمع میشوند نجوم در آن و دیده میشود و در زمستان اول شب

در ناحیه از آسمان و در گرما اول شب در میانه آسمان آنجا که بالای

سر باشد که ممتد است از شمال بجنوب و نیست بماند و رجوع میکند پس دیده

میشود در نیمه شب که از مشرق بمغرب ممتد است یعنی روانست و در آخر

از شمال بجنوب پس آنچه شمالیست جنوبی میشود و آنچه جنوبیست شمالی میشود

وضا بیغالی بحقیقت او وانازیست باتکه او بر فلک تدویر است و نیست بما دو
رجوع میکند یا برشی است از فلکها که مذکور شدند فصل سیوم در فلک عطارد
و آن محیط خود دو سطح کری اند که متوازی یک دیگرند مرکز هر دو سطح
مرکز عالم است سطح محدب او مماس است سطح مقعر فلک نه را و سطح
مقعر او مماس است بسطح محدب فلک قمر و در مدت یکسال دوره
تمام میکند آن دوری که مخصوص است با و از مغرب بمشرق و جدا میشود
ازو فلک خارج مرکز بمنزلت فلک خارج مرکز قمر در داخل ثخن فلک
کلی و آن فلک را مدیر خوانند و جدا میشود از فلک مدیر فلکی دیگر
خارج و آن فلک را خارج مرکز ثانی خوانند و او را فلک تدویر هست
و در ثخن فلک خارج مرکز ثانیست و عطارد خود در فلک تدویر است
و لازم می آید که عطارد را دو اوج باشد یکی اوج در فلک کلی باشد
و دوم در فلک مدیر و او را دو حضیض هم باشد و حکما بر آن نیند که ثخن
فلک عطارد و آن عبارتست از مسافت آنچه میانه سطح اعلی
و سطح ادنی وست و آن بمقدار سیصد هزار و هشتاد و هشت و هشت هزار
و چهارصد و هشتاد و دو میل است و این است هیات عطارد والله

الموفق للصواب والیه المرجع والمآب این صورت دایره اوست

واما عطارد پس منجمان اورا منافق خوانند بنابر آنکه سعد است با سعد وبا نحس
نحس است واین عجم حکما است که جرم عطارد جزویست از بیست ودو جزو
واز جرم زمین ودوره او دویست وهشتاد وشش فرسخ است ونظر
جرم عطارد مائتان وثلث وسبعون میل است یعنی دویست وهفتاد و
سه میل است واو در برجی هفده روز میماند واو را رجعت واستقامت
بسیار می باشد میگردد با آفتاب و در حوالی آفتاب ومنجمان برآنند که هرگاه
او خوشحال باشد صاحب طالع باشد مولودی که منسوب شد او صاحب

فطنت و ادراک و ذکا و علوم دقیقهٔ رفیعه باشند همچون کتابت و حساب

و هندسه و اگر بد حال باشند پس صاحب او را مکر و حیله و فریب و شیطنت

و نفاق بسیار باشد و حق تعالی عز شأنه و عظم سلطانه بصحت و نفع آن

اعلم است والعلم عند الله و لا یعلم الغیب الا هو و صورت عطارد این است

نظر چهارم در فلک زهره و او بحد خود دو سطح است هر دو متوازی

یکدیگر و مرکز او مرکز عالم است و سطح اعلی او یعنی سطح محدب مماس مقعر

سطح ادنی مقعر فلک شمس و سطح مقعر او مماس میشود فلک عطارد را و تمام

میکند دور خود که مخصوص است باو از مغرب بمشرق در مدت یک سال و غیر آنکه

فلک

فلک او گاهی دورتر و گاهی نزدیکتر میرود و زهره در پیش آفتاب میباشند و شرح
آن در باب رجوع و استقامت کواکب گفته خواهد شد و ثخن جرم فلک زهره
و آن مسافتیست که درمیان سطح اعلی و سطح اسفل اوست سه هزار و هفتصد و نود
و پنجهزار و نود و دو میل است و فلک او مشابه فلک شمس است بی تفاوتی
واللہ اعلم

و اما احوال زهره بر منجمان او را سعد اصغر خوانند از برای آنکه سعادت
او بعد از سعادت مشتریست و جرم زهره جزویست از سی و چهار جزو از جرم
زمین و قطر جرم او چهار صد و نود و چهار میل است و سدس میل و میمانند

در هر برجی مبت و هفت روز و دایم در حوالی آفتاب میگردد و حال او با
شمس حکم عطارد دارد و منجمان اضافه یاد کرده اند لهو و طرب را نشاد مانی
خلق نسبت باو داده اند و حکما بر انند که دیدن زهره موجب سبب فرح و سرور است
تا بمرده که اگر بیننده او اگر در حرارت عشق مغلوب و مجرد باشد بیکبار سازد
از و آن حرارت عشق را و برین رفته اند که بتی و ماه الفت و محبت از خواص
اوست تا آنکه اگر کسی با زنی جمع شود و زهره خوشحال باشد واقع شود
میانه ایشان از الفت و محبت آن بمقدار که خلق از و در تعجب مانند و برین
رفته اند که این مجربست و صورت زهرا این است که مصور است

نظر پنجم در فلک شمس و او بحد خود دو سطح متوازیست و کرویست و مرکز :
هر دو سطح مرکز عالمست و سطح محدب او مماس سطح مقعر فلک مریخ است
و سطح مقعر او مماس سطح محدب فلک زهره است و دور او که باو مخصوص است
از مشرق بمغرب تمام میشود در مدت سیصد و شصت و پنج روز و ربع
جدا میشود فلک مایل مرزمین را مرکز از فلک خارج مرکز است همچنانکه در پنج از افلاک
سه گانه مذکور شد و هیچ فرق ندارد از ایشان مگر آنکه آفتاب اینجا منزله
فلک تدویر است و شمس را فلک تدویر نیست و این دلیل لطف و عطا و عنایت
حق تعالی است با بندگان خود از برای آنکه او را اگر تدویری بود البته راجع
میشد و در رجعت او مدت گرما شش ماه میشد و سرما نیز همچنین پس موجب میشد
هلاک حیوان و نبات از برای آنکه آفتاب هرگاه که باقی شود و مسامت او بر سر
قومی شش ماه تغیری یابد مزاج حیوان ایشان و نبات ایشان و اگر
دور شود از قومی شش ماه مستولی شود سرما بر ایشان و تغیر یابد مزاج
ایشان پس منطفی شود حرارت حیوان ایشان و فانی شود نبات ایشان
و ثخن فلک آفتاب و آن مسافتیست که میانه سطح اعلی و ادنی اوست و آن
مقدار سیصد هزار و پنجاه و پنج هزار و هشتاد و چهار میل است و صورت :

فلک افتاب بتحقیق اینست که بر صفحه کاغذ مسطور است

اما افتاب پس از کواکب بجرم بزرگتر است واز کواکب بنور ظاهرتر است
و بمکان طبیعی کره رابعست واما جرم افتاب صد و شصت بار مثل زمین
و قطر جرم افتاب چهل و یکهزار و هفتصد و نود و دو میل است و افتاب در هر برجی
میماند سی روز بحسب تفاوت ولیکن بعضی روز بیشتر و بعضی بیست و نه روز اینست
مدت ملکت او در بروج و هر روزی درجه قطع میکند و منجمان بر بندند که شمس
در میانه کواکب مثل بادشاه هستند و سایر کواکب همچون اعوان و جنود
اوست و قمر هم چون وزیر و ولی عهد و عطارد همچو کاتب و مریخ
همچون صاحب خزاین و زهره همچون حرم و جواری و افلاک همچون اقالیم

و بروج همچون بلدان و حدود و وجوه همچون قطعه‌است و درجات هم چون
دو قایق همچون محلها و توانی منازل است و لیکن تشبیه حسن است و از عجایب
لطف الله تعالی آنست که آفتاب را در میانه کواکب جای داده تا طبایع
مطبوعات باقی ماند درین عالم بحرکت خود بر حد اعتدال که اگر آفتاب در فلک ثوابت
می بود البته طبایع فاسد میشد از سختی سرما اگر نزدیک میبود بفلک قمر
البته عالم میسوخت بالکلیه و لطف دیگر از حق تعالی آنست که او را دوار آفریده
و او را متوقف نساخت و اگر ساکن میبود در جای دیگر از حکمت با لطف
الهی آنست که طالع میگرداند هر روز او را از افق مشرق بمغرب منتفع
میشود پس نمیباید موضع مکشوف از زمین که موازی او باشد مگر آنکه خطی
از شعاع او میگیرد و در هر سالی میل میکند یکبار بجنوب یکبار بشمال از جهت
آنکه فایده او عام شود اما بجهت شمالی پس میل میکند تا منتهی شود بنزدیک
از مطلع درازترین روزها است درین حال پس رجوع میل بجانب جنوب میکند
فذلک قوله تعالی الشمس تجری لمستقر لها یعنی غایت منتهای او در جنوب و
شمال ذلک تقدیر العزیز العلیم فبجا ایما اعظم شانه اما جرم شمس سابقا
مذکور شده فصل در کسوف آفتاب و بیان او آنست که جرم ماه حایل میشود

میان دیدها ماو افتاب از برای انکه جرم قمر کمدهت و حاجبت ان جرم را
که ماورا وست از ابصار پس هرگاه که ماه با افتاب مقارن شود و نزدیک
باشد نقطه راس و ذنب یا در یکی ازین دو نقطه باشد پس در زیر افتاب میگذرد
پس حایل میشود میانه او و میانه ابصار از برای انکه خطوط موهومه شعاعیه که
برون می آید از ابصار ما و متصل میشود و بصیر بر هیات مخروط و سر او نقطه
بصر است و قاعده او مبصر است پس هرگاه که او حایل شود میانه ما و میانه افتاب
متصل میشود مخروط شعاع اول بقمر پس اگر قمر را عرض نباشد از فلک
بروج واقع میشود جرم قمر در وسط قمر و مکشوف می ماند آفتاب همه و اگر
قمر را عرض باشد منحرف میشود مخروط از آفتاب مقدار انچه عرض موجب
او میشود پس منکسف میشود بعضی از افتاب و افتی هست که عرض مرئی کمتر است
از نصف قطرین یعنی قطر شمس و قطر قمر پس اگر باشد عرض مرئی

در کسوفات
مجموعتم محرف نشود
الکاه که منطبق باشد
اخذ خط الشعاع میشود
برادو نقطه قمر حاسی
مستکل نقطه

اختلاف اوضاع مساکن بسبب اختلاف منظره و گاه هست که منکسف

میشود و در بعضی بلاد اصلا و شکل دایره کسوف آفتاب این است

در خواص شمس آفتاب را خواص بسیار است و تاثیرات عجیب دارد
در علویات و سفلیات اما تاثیرات آفتاب در علویات عبارت از آن است که
پوشیده میشوند جمیع کواکب بکمال شعاع او و دادن آفتاب نور قمر را بسبب قرب و
بعد او است از قمر و شکل آفتاب اینست

و جمیع آنچه مذکور شد در فواید قسمر فایده ایست از فواید شمس و اما تاثیرات آفتاب
در سفلیات بیان میشود و از آنجمله آنست که در دریاها تاثیر عظیم دارد و حکما
بر آن‌اند که هرگاه که آفتاب بر دریا تابد صعود میکند از آن بخاری چند بسبب گرمی
پس هرگاه که برسد آن بخار متصاعد بهوای بارد کثیف شود از سرما و منعقد
شود ابر پس بادها ببرند آن ابرها را بجایهای دور از دریاها و فرود آید از آن باران
بر حکمت الهی یحیی الله به الارض بعد موتها و ظاهر میشود انهار و عیون
از آن باران و سبب بقای حیات حیوان و نبات و ظهور نبات شود و معادن
متکون شود کما قال الله تعالی و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته
حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فانزلنا به الماء فاخرجنا به
من کل الثمرات و از آنجمله امر معادن است پس هر رستنی که عصارهٔ آن چیز
که منحل میشود در باطن ارض از آبها و بارانها گاهی مختلط شود با رضی نرم میشود
از تاثیرات آفتاب پس متولد میشود از آن اجساد معدنی بحسب مواد آن همچون زر
و نقره و سایر فلزات همچون یاقوت و زبرجد و سایر احجار نفیسه همچون زیبق
و کبریت و زرنیخ و ملح و شب و زاج در فواید این اشیا جلی نیست و از آنجمله
امر نباتیست هر رستنی که زرع و انشی از تخمیر و بید در زیر نخل و درختها از برگ

۴۱

سایه‌دار چیزی انتزاع از برای آنکه مانع شعاع میشوند از آنچه سایه ایشان است

و دلیل است این دلیل کسی را که می بیند بحسب حرکت یومیه در بلوغ قرار یعنی که

شروع میکند در اثبات تأثیر آفتاب چنانکه میشود سیدا میکند و زیاده میشود قوت

ایشان در وقت ارتفاع شمس و صعود و هرگاه که آفتاب زوال آید

شروع در انحطاط کنند بلو فرو اند بلون تا آنکه شمس غایب شود ضعیف

ذبول شوند پس اثر روز دیگر بحال خود رجوع نماید بحالهان و از انجمله است

که تأثیر آفتاب در حیوانات ظاهر است که در حال حیوان مشاهده میرود که هرگاه

آفتاب طالع میشود نور صبح در عالم دمیدن بنیاد میکند آنچه حق تعالی آفرید

در بدن ایشان قوت ظهور میکند و در آن حرکت و زیادتی شطارت و انتعاش

قوتست و هرچند که طلوع آفتاب زیادت تر میشود ظهور قوت در بدن حیوان

وافرتر است تا آنکه بوسط السماء مایل باشد تا میل به مغرب حرکات و قوتهای حیوانات

روی در ضعف می نهد و همچنین زیاده میشود ضعف حیوان تا زمانی که غایب

شود آفتاب چون غایب میشود شمس حیوانات رجوع میکنند بحالت اول واهمه

اعلم و از انجمله آنست که اهل بلادی که در تحت سمت آفتاب نشینند اهل

بلاد زنگ و حبشه و سودان و آنکه نمی که در اقلیم اول آیند سیاه و سوخته اند و شدت

حرارت آفتاب روی ایشان را سیاه و تاریک و زشت میکرداند و اخلاق

ایشان مزاحمت بهیمی تمام است با خلاق وحش و سباع و اهل بلادی که آفتاب

از مسامت ایشان دور است همچون بلاد روس و صقالبه میکرداند آفتاب اهل آن

بلاد را خام و رنگ ایشان را سپید میکرداند و غلیظ میکرداند اخلاق

و اجسام ایشان و اخلاق ایشان شبیه است بالکلیه با خلاق بهایم و ذرا بخلد

است که برین رفته اند براو همه که اوج آفتاب در هر برجی سه هزار سال میماند

و قطع میکند دوری در سی و شش هزار سال و در وقت ما در سنه ثمان و خمسین

و ستمایه هجریه اوج در جوزا است و برین رفته اند برا همه که هر گاه که اوج

منتقل شود ببروج جنوبی عمارت نقل کند بجانب شمالی پس خرابه معمور

شود و معموره خراب شود و دریا خشک شود و خشکی دریا و جنوب

شمال شود و شمال جنوب والله اعلم بالصحة در فلک مریخ و

او بحد خود دو سطح دارد متوازی یکدیگر و مرکز عالم است سطح اعلی یعنی

سطح محدب او مماس سطح مقعر فلک مشتری است و سطح مقعر او مماس سطح

محدب فلک شمس است و تمام میشود دور او که مخصوص است از مغرب بمشرق در

یک سال و دو ماه و بیست و دو روز تقریب و صورت فلک او مثل صورت فلک قمر

و زهره

وزهره است یا هیچ فرقی پیش حاجت او عادت ندارد و ثخن جرم فلک
مریخ و آن ساقتیست که میانهٔ سطح اعلی و اسفل اوست برزعم بطلمیوس عشرون
الف الف و ثلثمایة الف و ستة و سبعون و الف تسع مایة و ثمانیة و تسعون میلا
یعنی بیست هزار هزار و سیصد هزار و هفتاد و شش هزار و نهصد و نود و هشت
میل است و نام نهاده اند او را نحس کوچک بنسبت آنکه او در نحوست نسبت بزحل است واضح
و نموده اند قهر و بطش و غلبه را و جرم مریخ بقدر جرم زمینست و نیم که آن لا علی التحقیق بالکل
بتقریب و قطر جرم مریخ تسعمایة الف و ثمانیة و خمس و ثلثون میلا یعنی نهصد هزار و هشت
صد و سی و پنج میل باقی می ماند و هر برجی که گاهی مستقیم باشد چهل روز قطع
میکند هر روزی چهل دقیقه بتقریب و اگر کسی خواهد که برهان این سخن معلوم کند رجوع
بکتاب مجسطی نماید والله الموفق للصواب و صورت مریخ اینست

فصل ششم در فلک مشتری و او بعد خود دو سطح است سطح اعلی ازو مماس

مقعر فلک زحل است و سطح اعلی عبارت از سطح محدب است و سطح مقعر او مماس

سطح محدب فلک مریخ است و مرکز هر دو سطح مرکز عالم است و تمام یکدور

که مخصوص باوست در یازده سال و ده ماه و پانزده روز و نحس اوو آن

مسافت ما بین سطح محدب سطح مقعر اوست عشرون الف الف و تسعمایه

و اثنان و ثلثون الف و اربع مائة و اثنان و ثلثون میلا یعنی بیست هزار

هزار و سیصد و سی و دو هزار و چهار صد و سی و دو میل است و صورت مشتری این است

و اما مشتری بدین نام نهاده اند منجمان اورا سعد اکبر بنابر آنکه او در سعادت

بالای زهره است و اضافه کرده اند باو حرارت بسیار و سعادت بزرگ

دوم مشتري

وجرم مشتری بیست وچون قطر زمین است اربع مرات وربع سدس قطع میکند
هر روز نیم دقایق وصورت فلک قمر را برابری هیچ تفاوتی وفرقی نیست حاجت
باعادت شکل او نیست چرا که از اشکال مذکوره معلوم خواهد شد والله الموفق
للصواب **نظر هشتم** در فلک زحل واو بحد خود وسطحی متوازی یک دیگر
ومرکز هر دو سطح مرکز عالم است وسطح محدب او مماس سطح مقعر فلک ثابته
است وسطح مقعر او مماس سطح محدب فلک مشتری است وتمام دور میکند
خود را که مخصوص است باو از مغرب بمشرق در بیست ونه سال وپنجاه وشش روز
وصورت فلک او همچون صورت افلاک کواکب است که مذکور شدند مثل قمر وزهره
ومریخ ومشتری پس حاجت باعاده ندارد بطلیموس گفته است که ثخن
جرم فلک زحل بیست ویک هزار هزار میل است وسیصد وسی وشش هزار میل
وششصد وشش میل است واما زحل پس نام نهاده اند ورا منجمان نحس
اکبر بنابر آنکه در نحوست بالای مریخ است واضافه او کرده اند هلاک وخراب و
غم وهم را وجرم زحل همچون جرم زمین است هشتاد ویک بار وقطر جرم زحل
مساوی قطر جرم زمین است چهل بار ونیم یکبار و میرسید که دیدن زحل غم و
وصورت
تنگی وپریشانی می آرد همچنین که دیدن مشتری سعادت ودولت می آرد

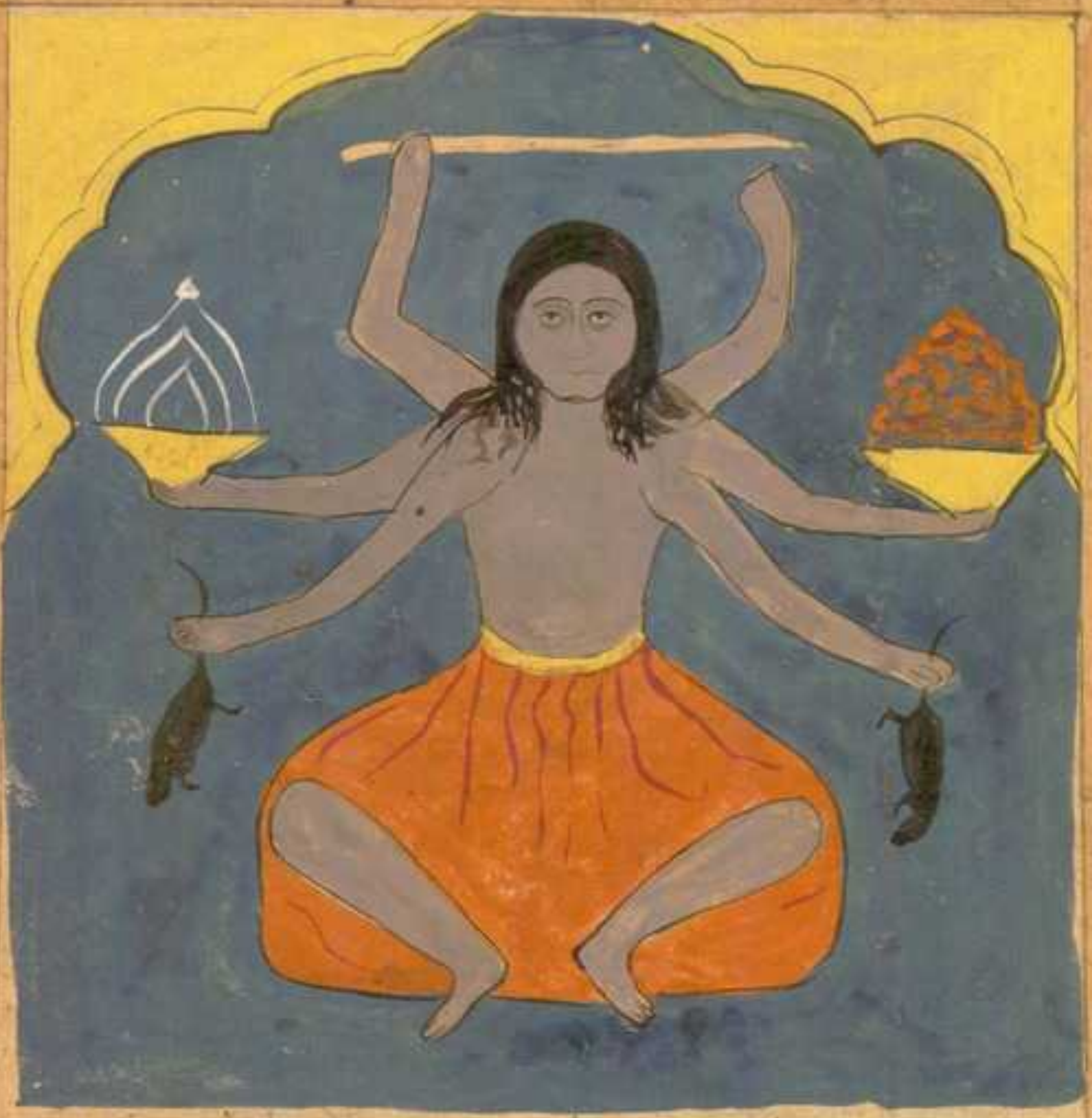

فصل در رجوع کواکب و استقامت ایشان گاهی که مرکز کواکب متحیره
در اعلی فلک تدویر باشد حرکت او موافق حرکت فلک حاوی بود می باشد
پس جمع میشود مرکز هر دو حرکت که یکی عبارت از مرکز کواکب متحیره باشد
و یکی حرکت فلک حاوی بود پس دیده میشود کوکب درآن حال سریع السیر و
مستقیم است و هرگاه که فرود آید مرکز کواکب بادنی فلک تدویر حرکت او بر
خلاف توالی خواهد بود پس مادام که حرکت او کمتر خواهد بود از حرکت
فلک حاوی دیده میشود مستقیم در سیر خود مگر آنکه او را درنگ حاصل میشود
که حبت نمیرود پس هرگاه که حرکت او زیاده خواهد بود بر حرکت فلک حاوی

راجع شاید بود از برای آنکه فلک حاوی با آنکه در حرکت می‌آرد فلک تندو بر از
سرعت و این چنان است که اگر از فلک حاوی در حرکت می‌آید از فلک تند و دیگر
دو جزو در حرکت پس می‌افتد جزوی در مقابل فاصل میماند جزوی دیگر پس
در آن حال کوکب دیده میشود راجع و هرگاه که حرکت حاوی و مدیر مساوی
باشد کوکب دیده میشود مستقیم پس هرگاه که خواهی ظاهر شود بر تو این معنی که مذکور
شد پس فرض کن خطی خارج از مرکز ارض که قطع جرم کوکب را کند و واصل شود
بفلک البروج در حالتی که فلک مستقیم باشد و در حالتی که فلک راجع شود بار
دیگر همان خط را فرض کن تا واضح شود بر تو این معنی و از این صورت رجوع
و استقامت کما هو حقه منظور میشود و لیکن باید که نظر کند در و تا معلوم نماید والله
الموفق للصواب

فصل در فلک ثوابت و او بجد خود دو سطح مرکز ایشان مرکز عالم است و سطح
محدب او مماس سطح مقعر فلک اعظم است که محیط است بجمیع افلاک همه بحرکت
جمیع افلاک را و سطح مقعر او مماس سطح محدب فلک زحل است و این فلک نیز متحرک
میشود از مغرب بمشرق بحرکت بطی در هر صد سال جزوی از اجزای انچه بآن
دایر است ثلثمایه و ستین جزو یعنی سیصد و شصت جزو تمام میشود دور او
در مدت سی و شش هزار سال و هر دو قطب او و هر دو قطب دایره بروجیست که
افتاب بآن دایر است و ذکر آن ان شاء الله تعالی گفته خواهد شد و از رصد
بطلیموس و رصد حکمای که پیش از و بوده اند معلوم شده که جمیع کواکب ثوابت
مرکوز است درین فلک و جمیع کواکب ثابته حرکت میکنند بحرکت فلک بطی خود بر
محیط دایره مذکوره و بطلیموس گفته است که ثخن فلک ثوابت و آن مسافتی
است که میانه سطح اعلی و سطح اسفل اوست و آن سی و چهار هزار هزار و هفتصد
و چهل و چهار میل است بتقریب و این مقدار قطر کواکب ثابته است که ضبط کرده
است از بطلیموس قطر فلک کواکب ثوابته صد و پنجاه و یکهزار هزار میل و پانصد
و سی هزار و صد و هشتاد و چهار میل و شاید که بعضی مردمان مستبعد شمارند
معرفت مقادیر این اجرام را و در خاطر او گذرد که آنکسی بر پشت زمین است چگونه

و ذنابه سیکند تحت فلک ثوابت و اجرام کواکب پس اولی آنست که بزرگ هستی نماید

از جهت آنکه امری که آنکس را معلوم نیست محال نمی تواند بود که دیگری ابراز نماید

وآنکس که ممارست علم هندسه نموده باشد صعب نمی باشد برا و براهین این امور

زیرا که هر مردی برای کاریست پس باید که تسبیح الخداوندی را کلافرید

است اجسام رفیعه را با اجسام منیره و مخصوص گردانیده است هر کدام از این کواکب را

بانچه خواسته است از مقدار پس تفصیل داده است نوع بشر را بر سایر انواع بالتی

که درمی آید این امور غامضه با فعال تعالی و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا

والله الموفق للصواب فصل در کواکب ثابته بدان ای مدرسی که کواکب ثابته زیاده

از آنستند که ذهن انسانی ضبط ایشان تواند نمود لیکن حکمای متقدمین حفظ کرده

اند از کواکب ثابته هزار و بیست و دو کوکب را پس یافته اند از مجموع ایشان نهصد

و هفده کواکب که منتظم میشود از آن چهل و هشت صورت هر صورتی از آن

مشتمل میشود بر کوکبی و آن صورتیست که بطلمیوس در کتاب مجسطی آورده بعضی را

در نصف شمالی از کره و بعضی را بر منطقة البروج که راه شارع کان است و بعضی را در

نصف جنوبی آورده و نام نهاده شده اند هر صورتی که با چیزی که شبیه است

بآن صورت پس بعضی را بر صورت انسان و بعضی را بر صورت حیوان بحری

آورده همچون سرطان و بعضی را بر صورت بزی آورده اند همچون حمل و بعضی را
بر صورت طیر آورده اند همچون عقاب و بعضی خارج است از صورت حیوان همچون
میزان و سفینه و یافته میشود از صورت آنچه خلقت او تمام نیست مثل قطعة
الفرس و بعضی ازین صور جسم او از صورت حیوانیست و بعضی از جسم صورت حیوانی
دیگر است همچون رامی و ازین صور بعضی را صورت تمام نمیشود تا آنکه گردانیده شد
است کواکب بتقریب او از صورتی دیگر که مشترکست در میان ایشان مثل ممسک
الاعنة یعنی رسنی که آن تمام نمیشود در صورت تا آنکه گردانیده شده است کوکب
نیز آنکه بر طرف قرن شمالی ثور است از ثور مشترک گشته میانه ایشان یعنی قرن ثور
و نعل ممسک الاعنة خواهند بود و اما تالیف کرده اند ازین صور و نام نهاده اند اورا
باین اسمان تا هر کوکبی را اسمی باشد که شناخته شود بآن هر کجا که اشارت
کنند بجایت آن کوکب ها آورده اند که موضع او کجاست و موضع او از فلک
البروج و بعد او در شمال و جنوب از دایره که میگذرد باوساط بروج از برای
معرفت اوقات لیل و طالع در هر وقتی اما کواکب دیگر آن صد و هشتند کواکب
پس این کواکب دیده نمیشود از ایشان نزد یک صورتی بآن صورتها و
نام نهاده اند ایشان را خارج الصورت مثل نیری که بالای راس الحمل است کوکب

اورا نام

او را ناطح خوانند واما عدد صور و مواقع آن از فلک پس آن چهل و هشت صورتند
و از انجمله در نصف شمالی از کره بیست ویکصورتند واز انجمله بر فلک البروج
دوازده صورتند واز انجمله در نصف جنوبی از کره پانزده صورتند پس حکیم
این زمان هر صورتی و کوکب او را بر انفراد وعدد کواکب واسما والقاب آن
بر مذهب عرب و مذهب منجمین تا استدلال کند یکی از ایشان بر دیگری وعمل کند صورت
که نام نهاده شده است بنام ایشان که نشیه اند بآن ورسم کند هر کوکبی را بر موضع
خود از صورت تا شکل باشد هر آنرا که دیده نشود در آسمان و آنچه خارج است
از صورت از برای آنست که استدلال کند انسان بآن بر کمال صنع خالق آن
و در تعجب آید از وهم آنکه ادراک ایشان کرده باشد و علم او باحوال ایشان احاطه
نموده باشد والله الموفق للصواب صورتهای شمالی و آن بیست ویکصورتست و عدد کواکب
او از نفس صورت سیصد و سی و یک کوکبست و آنچه در حوالی صورتست و آن
نفس صورت نیست سیست و نه کواکب پس جمیع کواکبی که درین نصف
کره است سیصد و شصت کوکبست کواکب صغر نزدیکترین کوکبی بقطب شمالی
کوکب اصغر است و کواکب او آنچه از نقش صورتست هفت است و آنچه خارج
صورتست یکیست وعرب آن هفت را بنات النعش خوانند و آن چهار را که

ذنبت نبات خوانند و از ان چهار کوکبست و دو کوکب که بزین ایشانند فرقدین

خوانند و آن تیری که بر طرف ذنبست او را جدی خوانند و آن کوکبیست که

شناخته میشود بآن قبله و جمیع کواکب که داخل اند در صورت و خارج از صورت

شبیه اند بحلقه سمکه و آنرا فاس خوانند از برای آنکه شبیه ست بفاس الرحی آنکه قطب

در وسط اوست و قطب معدل النهار نزدیک او نزدیکتر ست جز هست بکوکب جدی

و اینست صورت دب اصغر

کوکب دب اکبر

کواکب اوست و هشت کوکبست از صورت و هشت کوکب حوالی

صورت اند و عرب نام نهاده ست ازین جمله چهار ستاره که بر مربع مستطیل اند

وسه کوکب که بر ذنب او راقعند بنات النعش الکبری و آن چهار کوکب که بر مربع

مستطیل اند

مستطیل اند نعش اند و سه کوکب که بر ذنب اویند بنات و انچه بر طرف ذنب
اوست او قاید خوانند و انچه در وسط اوست عناق خوانند و انچه یلی النعش است
و ان دو کوکبت که بر اصل ذنب اوست جون خوانند و آن کوکبیت که سها ش میکند
با آن الصبا خود را و آن شش کوکب‌اند که بر اقدام ثلثه اویند هر قدمی دو کوکب ایشان را
قفزات الظبا خوانند زیرا که هر دو کوکب ازیشان قفزه ایست که تشبیه میشود
اثر ظلفی صبی و قفزه اولی و آن کوکبیست که بر پای راست او واقع شده تابع
او میشود صرفه و ان کوکبیست نیز که ذنب الاسد است و صغیره آن کوکبی چند است
مجتمعه بالای صرفه اند و نام نهاده میشود نیز ثعبان و کواکب سبعه که بر گردن
و سینه و هر دو زانوی اوست مجموع نصف دایره مینمایند نام نهاده شده اند بر
بنات النعش و حوضی مثل اینند ایشان را ظبا خوانند و عرب میگویند که ظبا جون از
هیله بگذرد وارد میشود بر حوض و اما آن هشت کوکب که حوالی صورت شده
پس دو کوکب ازیشان میانه هلبه و فایده است و یکی ازین دو انور است
از دیگری و عرب او را کبد الاسد خوانند و شش کوکبی که باقی اند زیر فقره
ه پس دو کوکب ازیشان میانه هلبه و فایده است و یکی ازین دو انور است
سیوم که بر دست راست واقع شده کوکب انورند و آن ظبا سند باقی

خفیفه اند و اولاد ظبا اند و صورت دب اکبر این است و هذه صورت

کوکب التنین و کواکب او سی و یک کوکبست از صورت و نیست حوالی او جری

از کواکب مرصوده و عرب آن کوکبست که بر زبان اوست او را اقص خوانند و چهار

کوکب که بر سر او نهند عوائد خوانند و در وسط عوائد کوکبی کوچکست عرب

او را ربع خوانند و او و لد ناقه است و میخواهند نیرین آن دو کوکب که مؤخر

ذنبین و اقعند و دو دیگر را حضیضتین که قبل از ذنبین است اظفار الذئب

خوانند و تحقیق واقع است میانه ذنبین و میانه لنز دا قع مغطفانی چند بر رنج

قسمت کرده است عرب نیرین ذنبین که طمع کرده اند در استیلاء بر ربع و قسمته

کرده است عوائد را بجهار ربق که عطفی اند بر ربع و در اصل ذنب کوکبی است

که او را ذابح خوانند و او بزرگتر جماعت و صورت او این است

کوکبة قیقاوس الملتهب و کوکب او سیت کوکب‌اند از صورت و ده کوکب خارج
صورت و او سیانه کوکبة ذات الکرسی و میانه کوکب جدی است و کوکبی
نیز که بر ذنب و جاجه است او را وف خوانند و عرب کوکبی که صدر او ست
قرحه خوانند و آنچه بر منکب ایمن او ست او را فق خوانند و دایره که حاصل
میشود از کوکب و جاجه از جناح ایمن او را قدر خوانند و آنچه بر پای
راست او ست او را ائی خوانند و میان هر دو پای او بر استقامت کوکبی است
صغیر که مایل است که تامل است بر جبل تیری از اکلب الرائی خوانند و میانه
هر دو پای او و میانه کوکب جدی کوکبی خند است کو جای عرب او را اغنام

والله الموفق للصواب

کواکب صیاح ونام نهاده میشود و صیاح کواکب او بیست و دو کوکب اند

از صورت و یکی خارج صورت واو صورت مردیست بدست راست او عصائیست

در آنچه میان کواکب حکه و بنات نعش کبریست ونام نهاده عرب کواکبی که بر سر

اوست و کواکبی که بر منکب اوست و عصای اوست و عصای اوست

صیاح و آن کوکبی که بر دست چپ اوست و بر باعد اوست از آنچه در

حوالی دست است از کواکب عرب آنرا حضیه خوانند و او لا د ضلع خارج از صورت

کوکب اخرست نیز میانه هر دو ران اوست نام نهاده میشود سماک رامح عرب

او را سماک

آنرا سماک حارس السما خوانند از برای آنکه دیده میشود و همیشه آسمان و غایب
نمیشود تحت شعاع آفتاب و کوکبی که بر ساق چپ اوست آنرا رمح خوانند
و صورت او این است قدمح وثبت

کواکب اکلیل شمالی و آن فکه است و کواکب او هشت کوکب است و ایشان را بعجم
فارس کاسه درویشان واین صورت بر ست
استداره است خلق صیاح و در استدار
تمیست از جهت ثلمت اورا قطعة المساکین
خوانند و از کواکب او کوکبی است اورا نیز
خوانند از فکه و صورت او این است

کواکب جاثی دانرا رقص نیز خوانند این صورت مردیست که دستها اوگراز
کرده باشد و خم کرداینده است بالای هر دو زانوی خود و یکی از دو پای
خود بر طرف عصای صیاح و آن یمنی است و آن دیگری نزد آن چپاره است
که بر سر تنین اند و آن را نساعواید خوانند کوکب او بیست و هشت کوکبست غیر از
کوکبی که مشترکست میانه او و صیاح و یکی خارج صورتست و صورت او این است

کواکب نسر واقع کوکب ده اند و نیز از آن کواکب را نسر واقع نامیده اند
از جهت آنکه عرب تشبیه کرده است او را به نسر ضم داده است هر دو بال خود را
بنفس خود برتبه که گویا افتاده است و عاقه او را نامانی خوانند وشش نیز

دیگر

ه.

کوکبیست و عرب آنرا اظفار خوانند و صورت او در صفحه نه سطور و مصور
می شود ان شاء الله تعالی و صورت او این است

کواکب دجاجه و او را دجاجه خوانند کواکب او هفده صورت از کوکبست
و در کوکب خارج صورتست و آن چهار که بر یک صنف اند و قطع کرده اند مجره را
بر عرض آنرا فوارس خوانند تشبیه بسواران کرده اند که میدوانند متفرق در
و آن کوکب بزرگ که بر ذنب ظاهر است از جمله کواکب ذنب الدجاجه است و او را
دف خوانند از جهت آنکه از عقب ایشان میرود گویا ردف ایشان ردف
ایشان است و گویند بعضی که آن کوکبی که بر جناح راست اوست از جمله
فوارس است تا آنکه بر سینه اوست در وسط ایح خوانند و دو کوکب بر

همین و دو بر بسیار دیک از این دو صورت و این است هذه صورة الدجاجة

كواكب ذات الكرسي

و کواکب او سیزده است

و این صورت زنیست

نشسته بر کرسی که او را

دو قایمه است همچون قایمه

منبر و پرا مسند است

و بتحقیق دراز کرده است

هر دو پای خود را و در نفس مجره است بالای کواکبی که بر سر ملتهب است و کواکبی

چند که در دست نیزده کوکبست و عرب نام نهاده او را نیز ازین کواکب را
کف الخضیب و آن کف الثریا الیمنی المبسوطة یعنی راست گشاده پس تشبیه
کرده است عرب این کوکب را بید مبسوطة یعنی دست گشاده و کواکب نیزه که در دست
با انگشتان رنگین و صورت او این است که بر صفحهٔ کاغذ تحریر است

کواکب پرساوش و کواکب او بیست و شش است بر صورت و سه خارج صورت
و او حامل راس الغول است و صورت او بمردی میماند ایستاده بر پای چپ
خود و برداشته پای راست خود و دست خود بالای سر دارد و در آن دست
تیغ برهنه و بدست چپ او سر غول است و کواکب او بیست و شش کوکبست
از صورت و سه کوکب خارج الصورت و صورت او این است که

بر صفحه کاغذ مسطور است   هذه صورته

کواکب ممسک الاعنه این صورت مردی قایمست در پس سر حامل راس الغول
میانه ثریا و میانه کوکب دبران الاکبر و کواکب او چهارده کوکبست و در
میانه صورت او کواکبست نام نهند ایشان را حیا از برای آنکه بر صورت
حیاست و ده کواکب که بر ثریاست نیز داخل اند در حیا و نیز از عرب
نام می نهند عیوق و آنکه بر مرفق ایسر است انحر و آن ذو دیگر که معصم الیسر است
حدبین و نام نهاده میشود عیون یا دانیان عنا رو او را نیز رقت الثریا خوانند
از برای آنکه طالع میشود بطلوع ثریا بر بسیاری از مواضع و نام نهاده می شود

بطلوع ثریا بر بسیاری از مواقع و نام نهاده عیّوق و آنچه بر منکب راست
او از کوکبست دو کوکب دیگر که بر کعبتین است توابع العیوق و صورت
او این است که واقع است

کواکب الحوا و حیه اما حوا پس صورت مردیست ایستاده و بهر دو دست گرفته
ماری را و کواکب او بیست و چهار کوکبست از صورت و پنج خارج صورت
و اما حیه پس کواکب او هشت کوکبست بر عنق و بعضی گردن او کوکبست و دو را
نام عنق الحیه خوانند و کواکبی چند که بر سر حیه است تنق شامی خوانند
و آنچه زیر گردن او است تنق یمانی خوانند از برای آنکه کوکب او غایب
میشوند در تنق یمن اول رات می خوانند بنا بر آنکه او غایب میشود در تنق

نام و آنچه در میان هر دو نسق شامی و نسق یمانی است او دار و صنیر
خوانند و کواکبی چند که واقعند میانه نقین و روقه الشان را اغنام خوانند
و آن کوکبی که بر سر راعیست و آن دو کوکب که مقدم است از دو کوکب که
بر دوشش هر یک را طواند و بر دوش راست اوست آن را کلب الراعی خوانند
و صورت او این است که مصور است هفده صورت

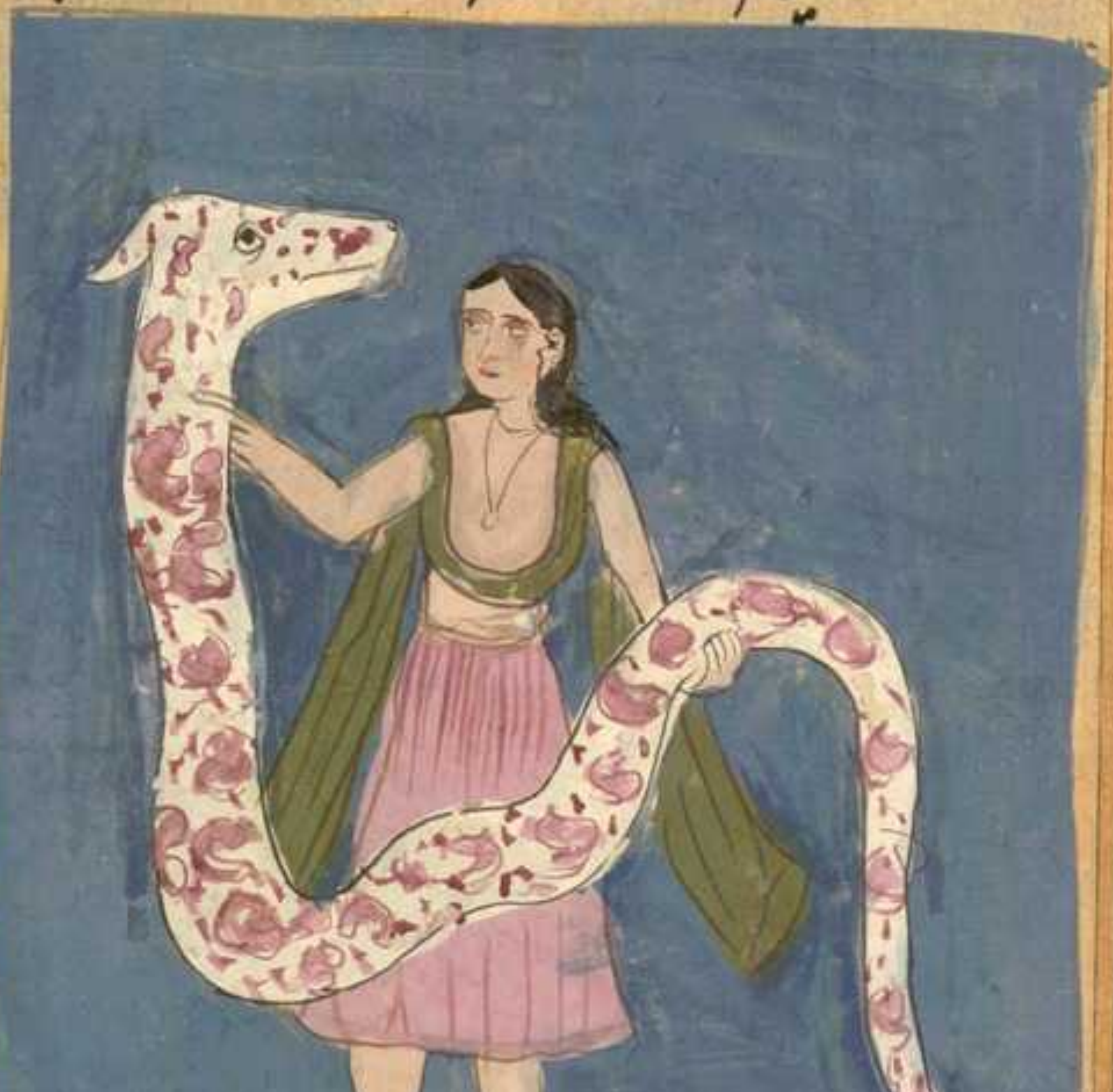

کوکبة السهم از پنج کوکب است بشکل تیر با پیکان میان منقار الدجاجه و نسر
طایر در نقش مجره پیکان او با ناحیه مشرقست و سوفار تا ناحیه مغرب طول او

حار و

چهار کوکبست دو کوکب از آن چهار تابع دیقین است و این دو کوکب نزدیکند
بمرتبه که میان ایشان یک تیر خواهد بود و دو کوکب سهم در رای العین
بقدر دو کز نود چون در وسط السما باشند و صورت سهم او این است

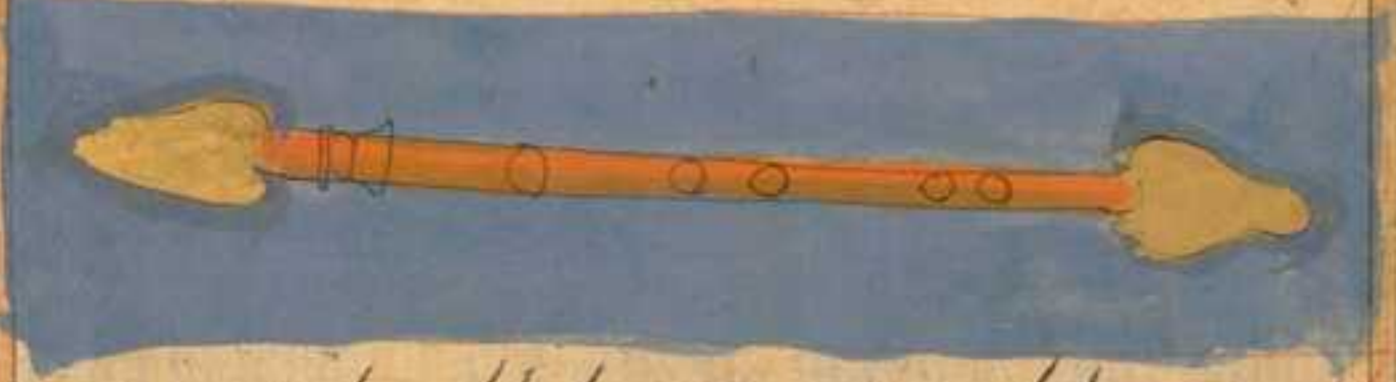

کوکبة العقاب نه کوکب داخل صورتند و یک کوکب دیگر خارج از
صورت و از جمله کواکب که در صورت واقعند سه کوکبند و این را از
نسر الطایر نام است از برای آنکه در برابر ایشانست نسر واقع و این را طایر
خوانند از برای آنکه دو بال ایشان گشاده است و عامه ایشان را باین نام خوانند
از برای آنکه کواکب او همه ساوی اند بهم دو کوکب را سهر خوانند آن ظاهر اند
در رای العین بقدر و درزاع و صورت او این است که صورتست بعینه

کوکبة الدلفین کوکب او ده کوکبند و بیشتم واقعند و او پس نسر طایر اند و کوکب کورانی

که بر دم او واقع شده او را ذنب الدلفین خوانند و عرب چهار کوکب که در میان

واقعند عود خوانند و عامه او را صلیب خوانند و از کوکب او آنچه بر دم او واقعند

ایشان عمود الصلیب خوانند و اینست در صفحهٔ آتیه مصور است

کواکب قطعة الفرس این چهار کوکب از عقب دلفین می باشند دو کوکب از این

چهار کواکب بهم نزدیکند بمقدار یک وجب و دو کوکب از این

چهار کوکب باقی اند میانه ایشان بقدر ذراعیست و آن دو کوکب اول

بر موضع فم واقعند و دوی دیگر بر راس واقعند و صورت او اینست

کوکبة الفرس الاعظم

کوکبة الفرس الاعظم کوکب ا مبت کوکبند و او برصورت اسبیست و او را
یک سر و دو دست است و بدن او تا آخر پشتست و کفل او و هر دو پای ندارد
و اول از کواکب او بر سره است و او بر سر ناف المسلسله است و او را سره
الفرس خوانند اهل عرب و دیگر بر متن است و عرب او را جناح الفرس
خوانند و کوکبی که بر منکب ایمن یعنی بر دوش راست اوست او را منکب الفرس
خوانند و کوکبی که بر پشت اوست نزد مشار گردن او را متن الفرس خوانند و کوکبی
دیگر که بر جحفله اوست پس پشت آن چهار کواکبی که نظر آن بر صورت قطعه
الفرس واقع است او را فم الفرس خوانند و عرب چهار کواکب نورانی که بر برج
او واقع اند یکی منتهی العنق خوانند و آن متن الفرس و منکب الفرس
و جناح و کوکب مشترق را دلو خوانند و دو کوکب که منعقد مند
بر ایشان عرقوه خوانند و دو کوکب که بر پشت واقع اند ایشان را کرب
خوانند و عرب تشبیه کرده است ایشان را نیز بمجتمع عروس که در وسط واقعند
از راس الدلو چون بخت میشود در رو رسیمان و همین موضع را از
دو کرب خوانند آن دو کوکب که بر سر صورت واقعند ایشان سعد البهایم
و آن دو کوکب که بر گردن صورت واقعند ایشان سعد الاخبیه خوانند

وان دو صورت که منقار بند و سینه ایشانرا سعد البارع خوانند و آن

دو کوکب که بر زانوی اوست صورت و اقعد ایشان سعد المطر خوانند و صورت

فرس اعظم این است

کوکبة المرأة المسلسلة کواکب او بیست و سه کواکبند از صورت غیر از آن کوکب

نورانی که بر سر اوست که آن در مقابله سره فرس اعظم واقع است و این

زن را مسلسله خوانند از برای آنکه هر دو دست خود را دراز کرده است

دست راست خود را بجانب شمال و دست چپ خود را بجانب جنوب

و از جهت آنکه کواکب در میان پای او جمع شده اندیشه کرده اند این

صورت مراة المسلسله یکی که در زنجیر باشند و آن ستاره نورانی که بر

بالای سر زاو ستا فر الطین الحوت خوانند و صورت مراة المسلسلة این است

کوکبة الفرس التام و آن سی و یک کوکبست و این فرسی دیگر است بغایت حسن
شباهت دارد بعضی اول را فرس اعظم خوانند و بعضی کواکب فرس اعظم
داخل است درین فرس تام و از شطران مقدار از کواکبه بر روی و سر او است
صورت را سر سید انداده است و میگذرد بر عرف خود و صفت کمان و از پس
متصل میشود بکوکبی بر بطن او که عبارت از ثبت او باشد و آن از ستارهای
فرس اعظم است آنچه بر طرف است پس میگذرد و بر دو کوکب یکی از آن
بر وسط دم او و دیگری بر طرف دم او و بیرون می آید از جحفله سطری

که نیکذارد بر غاضمه و پای کردن و تمام میشود صورت کردن و تسمیه او

و صورت فرس نام او اینست

کوکبة المثلث و کواکب او چهار است و رای کوکب نیز که بر پای جنب الصورة
سلسله و آن بر شکل مثلث است که درازی دارد و یکی از آن چهار کواکب بر
تسلیث اوست و اورا همین اسم خوانند و سه ستاره دیگر لشت گاه اوست
و صورت او اینست که مصورست

کوکبة صورت بروج اثنی عشر صورتی چند اند که نزدیکند از دایره که میگذرد بر
اوساط بروج در فلک مایل از راه کواکب سیاره و سبعه و آن صورت چند است
که ایشان بروج دوازده گانه خوانند با نامهای ایشان هر برجی بنام هر صورتی
که در روست پس ذکر میکنیم ستارهای هر صورتی و عدد کواکب او و آنکه این کواکب
در کجاهای این صورت واقع اند و القاب بعضی از ایشان بر رای منجمین و عرب
و ابتدا میکنیم بصورت اول آن صورتی که در برج اول واقع شده است
از بروج دوازده گانه و الله الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب کوکبة
الحمل کواکب او بعضی ستارهای که در برج حمل اند سیزده اند در داخل صورت
صورت و در خارج صورت پنج ستاره اند که مقدم ایشان بجهت شمالست
و مؤخر ایشان بجهت مشرق و روی صورت حمل بجانب پشت او
واقع است و آن دو ستاره که بر شاخ صورت حمل واقعند ایشان را
شرطین خوانند و آن یک ستاره که خارج آن صورت واقع است او را
او را ناطح خوانند و آن ستارها که بر الیه او واقعند با آن ستاره
که بر ران اوست که بر مثلث متساوی الاضلاع واقع است ایشان را بطین
خوانند و عرب گردانیده است بطین حمل را منزل قمر چون بطین سمکه

یعنی حوت و اورا البطین خوانده صورت حمل اینست که بر صفحه مصورست

کوکبة الثور و صورت او صورت گاو لیکن موخر او بجانب یعنی او بدن
او بطرف مغرب واقع است و مقدم او بطرف مشرق و او کفل و هر دو پای
ندارد و سر او بجانب او پهلوی ملتفت است و هر دو شاخ او بناحیه مشرق افتند
و ستارهایی که در برج ثور واقعند سی و دو ستاره اند غیر از آن کواکب
نورانی که بر طرف شاخ شمال اوست که بر پای راست از صورت ممسک الاعنه
واقعند مشترک است میان این و آن ستارهای که از صورت خارجند
یازده اند و بر موضع او چهار ستاره اند صف کشیده و آن ستاره سرخ
بزرگ که بر چشم جنوبی او واقع است او را دبران خوانند و عین الثور نیز خوانند

و عرب آنرا کواکبي که بر کاهل ثور اند آنرا ثریا خوانند و آن دو ستاره روشن

نوراني اند و سه ستاره در میانه این دو ستاره واقعند بر تبه که گویا آن و در این

سه ستاره جمعند و نزدیکند همچون دانهاي انگور و ازانجهت که ایشان هم با این

مرتبه نزدیکند آنرا بمنزله یک کوکب دانند و عرب این را النجم خوانند و

برین رفته اند که در باران آمدن نزد ستاره هاي ثریا درنگ واقع میشود و این

دو کوکب که منقار بند بگوش صورت ثور یعني نزدیک از ایشان کاهل خوانند

و بر بینند که این دو کوکب کلبان و برانند یعني سگان و دبران عرب دبران استم میدانند

میگویند که نکیتي میشود کسي که مقابل النجم شود یعني ثریا و جادي النجم دبران است

از این قول فقد وافي [illegible] القلاص النجم الجادي را [illegible] خوانند و [illegible] خوانند و قلاص [illegible] که در جانب [illegible] لوا کي حد [illegible] قلاص

عرب بر بینند که بستاره دبران باران نمي بارد و بکرا بگه سنت

ایشان درین امر محدلیت والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

وصورت ثور اینست که در صفحه کاغذ مصور است

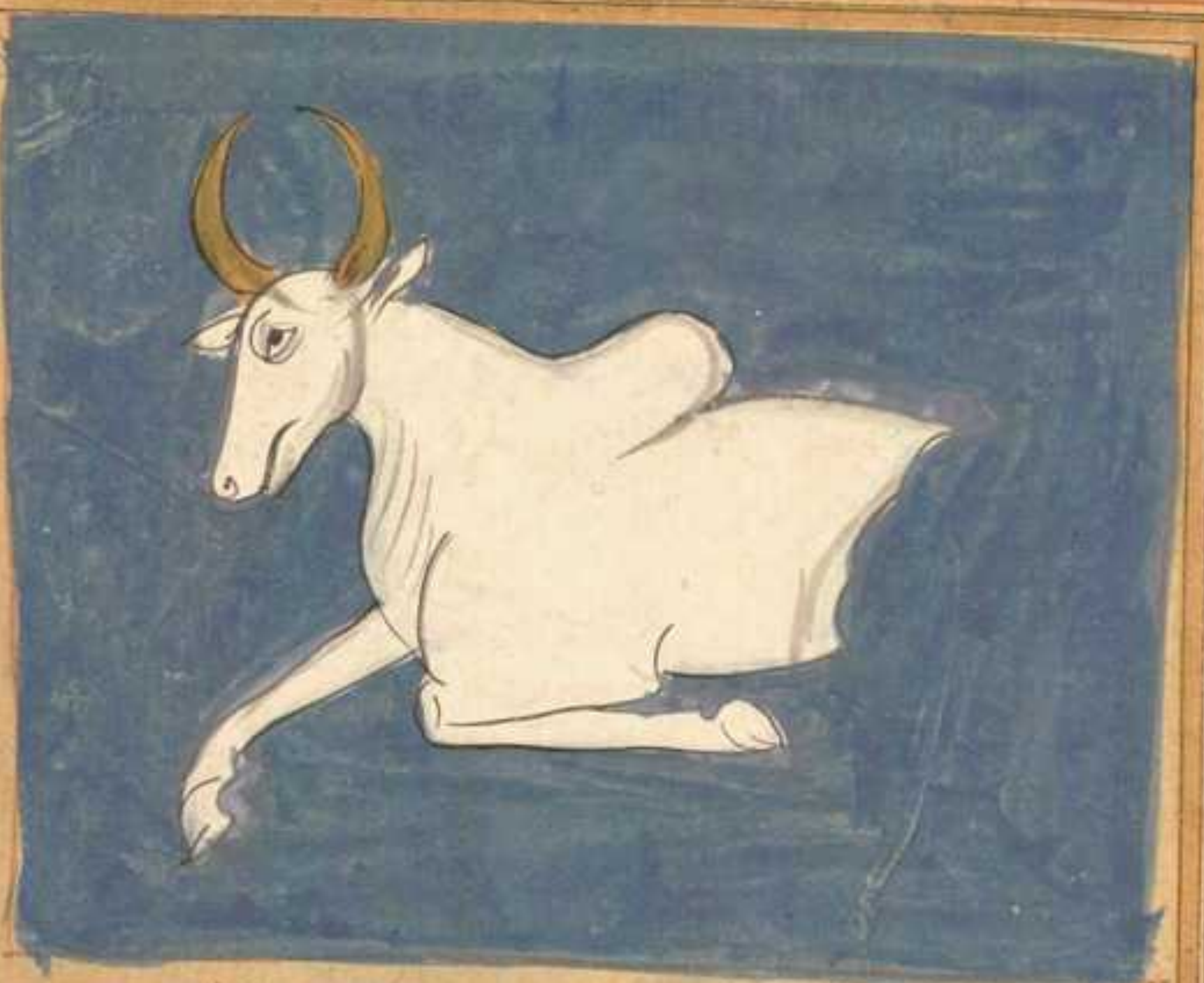

کوکبة التوامین کواکب او هژده ستاره اند از صورت و هفت کوکب خارج
صورت است و این صورت دو آدمیست سر ایشان بجانب شمال است و مشرق و پای
ایشان بجنوبست و مغرب و مختلط است ستارهای صورت این آدمی بستارهای
صورت آن آدمی و عرب آن دو کوکب نیرین ستارهای نورانی که بر سر صورت
این دو آدمیست ذراع مبسوط خوانند و آن دو ستاره که بر بر دو دست توام
دوم است هقعه خوانند و روایت کرده اند که یکی ازین دو ستارگان را میسان
خوانند و دیگر را زر خوانند و آن دو ستاره بر قدم توام مقدم سند
دو پیش قدم او واقع اند ایشان را کجالی خوانند و صورت جوزا
این است و او را توامین نیز خوانند صورت توامین این است

کوکبة السرطان وکواکب او نه ستاره اند از داخل صورت و چهار ستاره خارج
صورتند و عرب ستاره نورانی ازین ستارگان را نثره خوانند و دو ستاره دیگر
بعد از نثره واقعند آنرا حمارین خوانند و ستاره نورانی و از ستاره که بر پای
موخر جنوبی اوست آنرا طرف خوانند و صورت برج سرطان اینست

کوکبة الاسد ستارگان اسد بیست و هفت کوکب داخل صورت برج اسد اند

و هشت خارج صورت اند و عرب آن ستاره گان که بر روی صورت دا واقع اند

یا از ستارگان که خارج صورت واقعند طرف خوانند و از جملهٔ ستاره

که بر گردن صورت واقعند جبهه خوانند و آن ستارگان که بر بطن آنچه بر

خرفه واقع اند زبره خوانند و آنچه بر موخر دم دم او واقعند قلب الاسد خوانند

و او جای قصب اوست او را صرفه نیز خوانند از جهت سرما منصرف میشود یعنی برود

سرما و فکیه او منزلی افتد بعد از آن و صورت برج اسد اینست که در صفحه

اینست صورت

کوکبة العذراء و هی السنبلة اما برج سنبله کواکب او بیست و شش ستاره از صورت

و شش

ونتش ستاره دیگر خارجند از صورت آن ستاره ز نی است مراد بر
جنوب صرفه است و آن ستاره ایست که بر دوم شتیر واقع شده است و
بر دو پای او و بتش بالینین انها که بر دو کفه میزان واقعند و عرب آن ستاره
که بر دو نتش چپ اوست انرا عوا خوانند و آن منزل سیزدهم از منازل ماه
و بعضی از روه که عوا ستاره چند اند که بر شکم صورت و نتیب شکم صورت
واقعند بنا بر انکه انبیا سکانند که پس نشتب او فریاد میکنند و اورا عوا
البرد میخوانند نیز از برای انکه نزد طلوع و سقوط او سرمای ستاره

بوجود شد اورا
و در بعضی کتب نزدیک
بموجود در سرمای افزون شماره
صحیح آنکه او در نزد طلوع
عوا البرد میخوانند نیز از ابن
نزد این

آنچه در دست سنبله اورا سماک اعزل از برای آنکه او در مقابل ماه به
سماک رامح واقع است و ازا الجنب اورا اعزال خوانند که سلاح
ندارد و منجمان این کوکب را سنبله خوانند و اورا بعضی ساق الاسد
خوانند و آن ستاره که بر قدم چپ اوست اورا غفر خوانند و از جهت آن
انرا غفر نامیده اند که ستارگان او در نور ناقص اند گوی که آن را

بو ستاره است و صورت سنبله این است که در صفحه ایست مصور است

کوکبة المیزان کوکب او هشت ستاره اند از صورت میان ستارگان سنبله و
ستارگان عقرب واقعند و نه ستاره دیگر خارجند از صورت و هیئت
در برج میزان خبری از کواکب مستوره صورت برج میزان این است

کوکبة العقرب

کوکبة العقرب کواکب او بیست و یک ستاره از صورت اند و سه کوکب
خارج صورتند و آن درین مصوره است و ع آنک ستاره که بر جبهه اوست
الاکلیل خوانند و آنه ستاره که بر بدن او واقعند قلب العقرب و آن
سه ستاره چند که بر حرارت واقع اند فقرات خوانند و آن دو ستاره
که آن ستاره که بیش قلب واقع اند نسر در پس قلب العقرب واقعند هر دو را نیابت خوانند
بر طرف ذنب واقعند شوله خوانند و صورت برج عقرب این است

کوکبة الرامی واو را قوس خوانند و ستارگان او سی و یک ستاره از صورت اند
و در حوالی او چیزی از کواکب مرصود نیست و از ستاره بر پیکان اوست
و آن ستاره که بر مقبض او قوس ست و آن ستاره که بر طرف جنوبست از قوس آن

ستاره که بر طرف دست راست اوست انرا عرب مردین خوانند ا

از برای انکه مجره شباهت دارد بجوی اب و نعایم گویا گذشته اند بر یعنی

جوی اب وان ستاره که بر دوش چپ اوست وانچه بر بالای تیر است وان

ستاره که بر شانه چپ است وان ستاره که در زیر بغل اوست و ان

ستاره که در دست از مجره مایل بجانب ناحیه مشرق اینها را همه نعام

صادر خوانند تشبیه کرده است عرب ایشانرا بنعام که از جوی اب خورده

باشند و رفته باشند وان دو ستاره که بر طرف شمالی کمان اوست انرا

ظلیمین خوانند وان دو ستاره که بر ران چپ اوست و ساق او انرا مروی خوانند

وصورت برج قوس این است

کوکبة الجدي بیست و هشت ستاره اند از داخل و در حوالی صورت از آنها
که حکما آنرا رصد کرده اند چیزی نیست و عرب دو ستاره که بر شاخ دم اوست
سعد ذابح خوانند از برای آنکه یکی از آن دو ستاره جفت یعنی نور آهاست
و از بهجت ستاره بزرگ نورانی او را ذابح خوانند یعنی کردن کوچک را شاة گو
و گفته اند که شان او این است که گویا میکشد کوچک را و آن دو ستاره از دنب
که بر دم اوست صحیحین خوانند و صورت او این است که بر صحیفه دیگر مصور است

کوکبة ساکب الماء و هو الدلو و او را دلو خوانند ستارها او داخل ستاره اند
صورت و سه ستاره خارج صورت اند و عرب آن دو ستاره که بر دوش راست
اوست سعد الملک خوانند و آن ستاره که بر دوش چپ اوست با آن ستاره

که بر دم جدی است آنرا سعد السعود خوانند و آن ستاره که بر دست چپ

اوست اورا سعد بلع خوانند ازین سبب اورا بابن الاسم خوانند بنا بر آنکه

در وی میانه این دو ستاره فراوان تر است از دوری میانه ذابح تیز گردانده

بدهان کشیده که فرو می برد و گفته اند که او طلوع کرده است در وقتی که گفت

یا ارض ابلعی بارک و آن ستاره که بر بازوی اوست با آن ستاره که بر دست

راست اوست سعد الاخبیه خوانند ازین جهت اورا اخبیه خوانند

که وقتیکه او ظهور میکند و طالع میشود پوشیده میگردانند گزندگان خود را

و در زمین از سرما و آن ستاره که نورانیست در دهان حوت واقعست

اورا ضفدع اول خوانند نثره نیز خوانند صورت اورا صورت

برج دلو اینست که بر صفحه مصور است

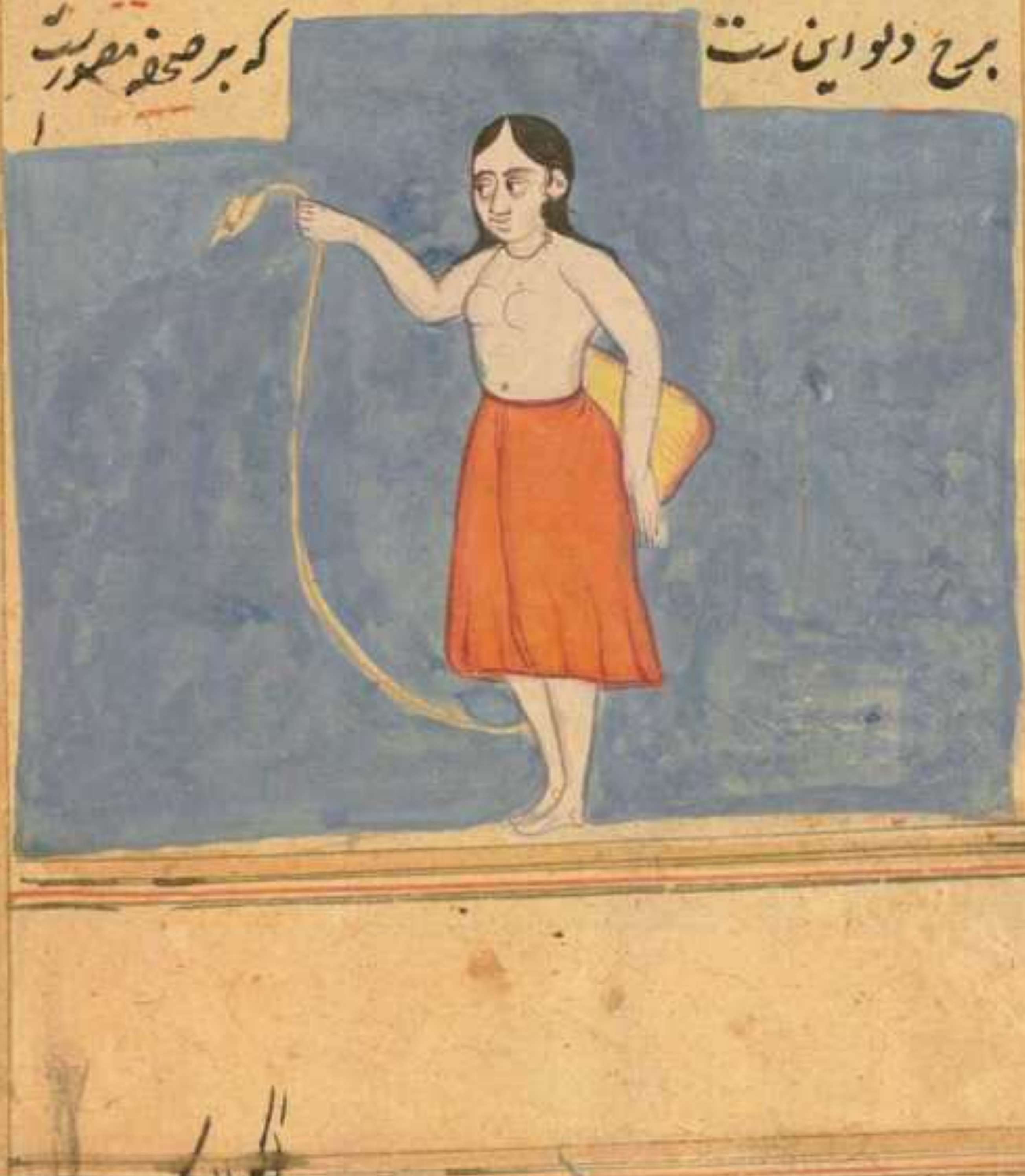

کوکبة السمکتین وهما الحوت ستارگان او سی چهار ستاره اند داخل صورت

و چهار ستاره خارج صورت و ایشان دو ماهی اند یکی را سمکة المنقدمة خداسته

که بر نبت فرس اعظم است و در جنوب و دیگری بر جنوب کوکب مراة المسلسله

است و در میان ایشان ریسمانی از ستارگان فرض کرده اند که پیوند میان زد میانه

ایشان را بر هیچ بسیج و صورت ایشان اینست که بر صفحه مصور است

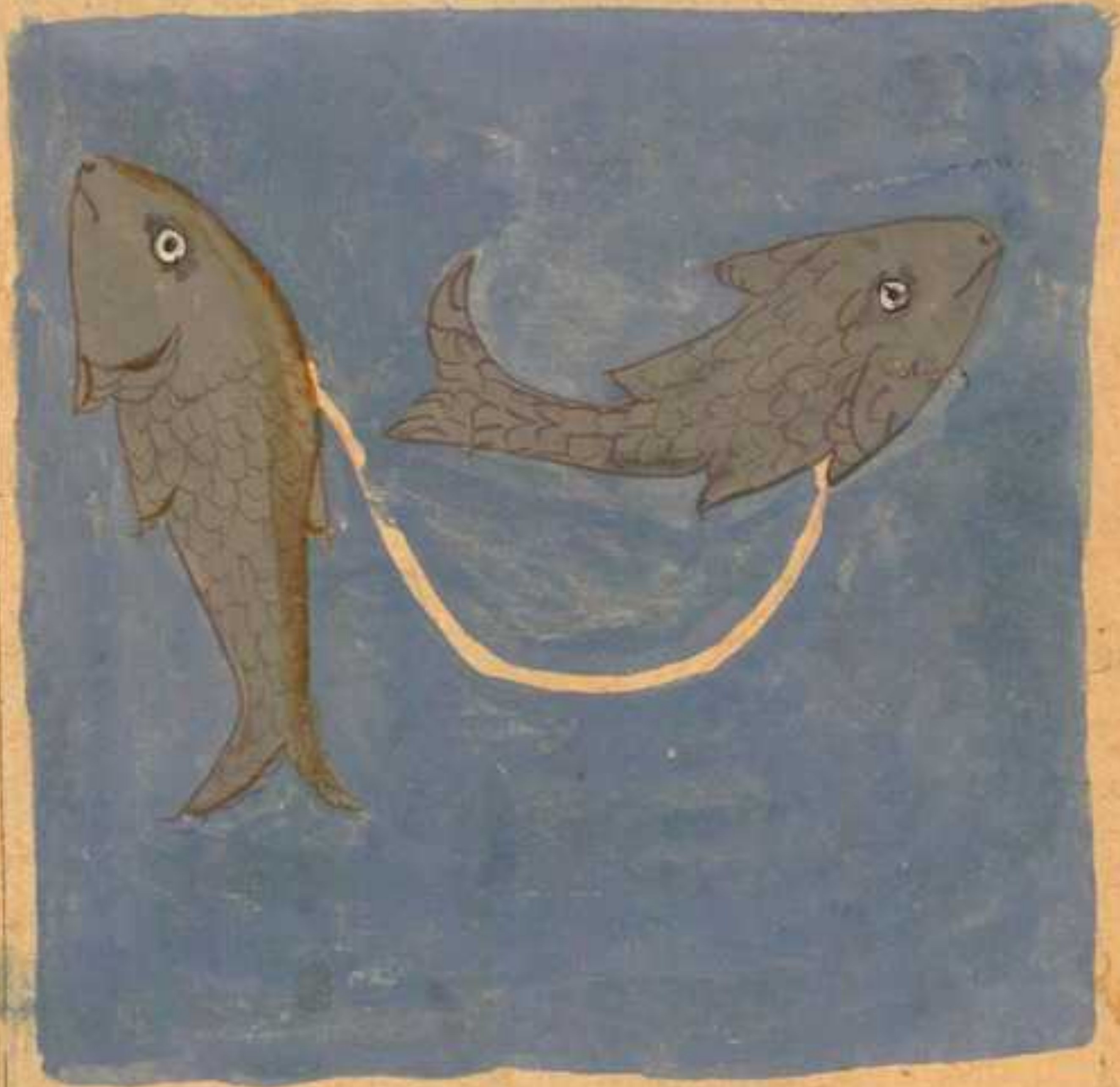

اما الصور الجنوبیه و آن پانزده است اول کوکب قیطس این ستاره ایست

که در نصف جنوبی از کره واقع است و این صورت اند

مواقع کواکب صورت قیطس این که بر صفحه مصور است

کواکب او سی و چهار ستاره اند از صورت و در حوالی صورت

او جزی از کواکب مرصوده هشت پس ابتدا میکنیم از پنج ستاره نورانی

که بر قدم الجوزا بیری پس مرور میکند بمغرب بر تعریج یعنی بیالا بر تند

بسوی آن چهار ستاره که بر سینه قیطس اند پس میگذرد و در جنوب بر

کواکب پس بجانب مشرق منحرف میشود پس میگذرد بر سه ستاره نیز پس

بجانب جنوب منعطف میشود یعنی روی می نهد بر سه ستاره نیز پس روی

بجنوب می نهد بر سه کواکب مجتمعه پس جدا میشود پس میگذرد در جنوب

بر دو ستاره که نزدیک یکدیگرند پس روی می نهد بر ۳ ستاره که او را

موضع [illegible] یقتضی [illegible]

[illegible] الحی القیم [illegible] و داو [illegible]

لست [illegible] که در [illegible] [illegible]

[illegible] این [illegible] است [illegible]

نام [illegible] ۲ [illegible]

[illegible] الجوزا [illegible] ستاره

از ستارهای حوالی این کواکب است او را بیض خوانند

و این ستاره نورانی که در آخر نهر است او را ظلیم خوانند

و میانه این ظلیم و ظلیمی که در دهان حوت است کوکبی بسیار ریز است

و آن فراخ النعام است والله الموفق للصواب و صورت کوکبة النهر این است

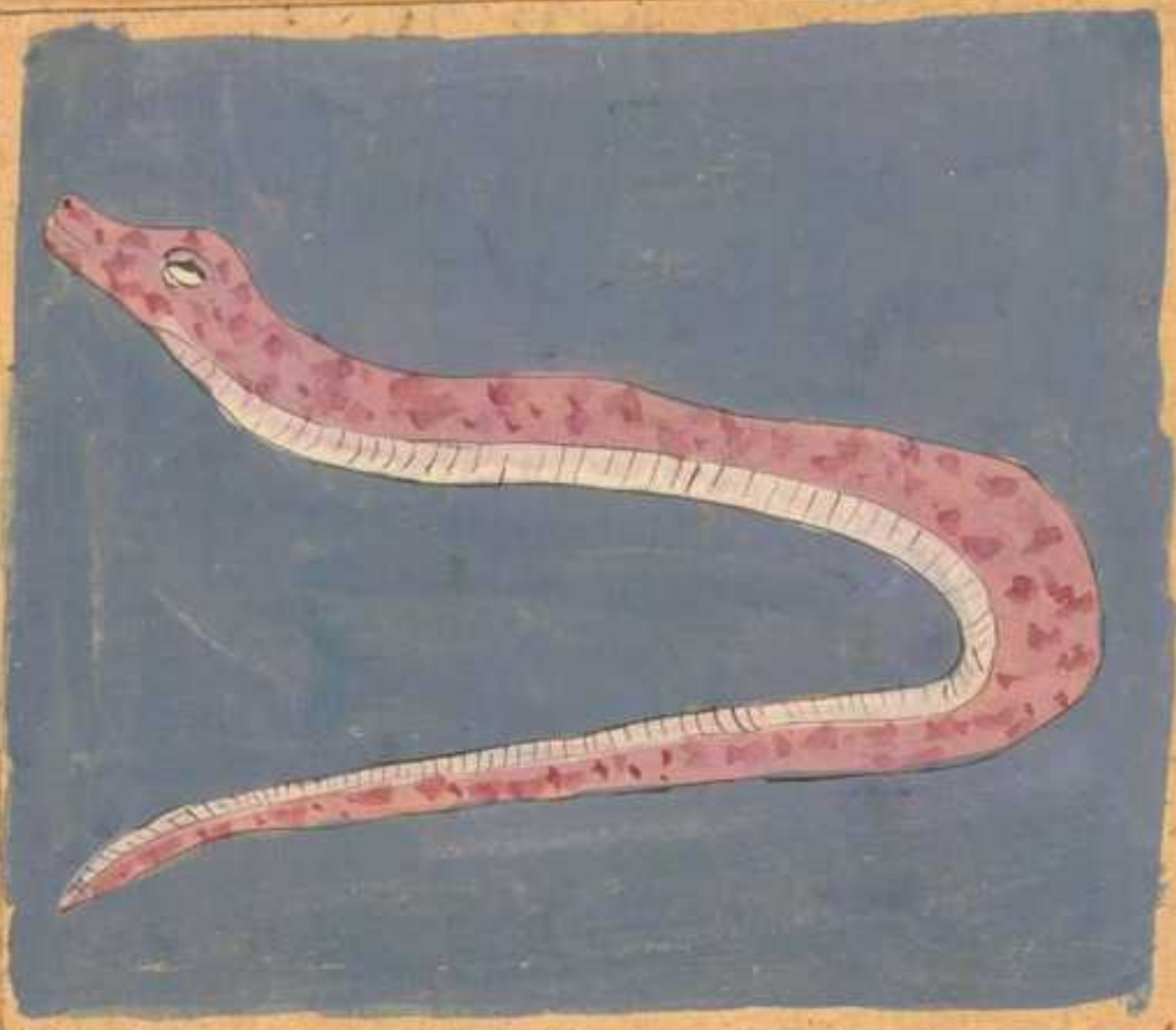

کوکبة الارنب و آن دوازده ستاره است داخل صورت و دو در صالی
صورت از کواکب مرصوده خبری نیست و در زیر پای جبار است و روی او
بجانب مغرب و پای او بجانب مشرق است و عرب نام نهاده این چهار
ستاره را آن هر دو دست ارنب و آن دو ستاره که بر هر دو پای اوست کرسی الجوزا
خوانندا نیست

کوکبة الکلب الاکبر و ستارگان او هژده ستاره اند از صورت یعنی داخل صورت

و یازده ستاره خارج صورتست و آن بر صورت سگی است که در پس کوکبة الجوزا

واقع شده و ازین سبب او را کلب میخوانند و عرب آن ستاره نورانی

که بزرگ که بر موضع فم واقع است شعری یا عبور میخوانند از برای انکه

معبر کرده است بحر را با سهیل و ازین سبب او را یمانی خوانند از برای

انکه با مجره است در شق یمین و آنچه از ستاره بر سر اوست انرا مرزم العبور

خوانند و آن چهار ستاره که بر دوش اوست و بر دم اوست و آنچه میان

دوش و دم است و آنچه بر ران اوست عذاری خوانند و چهار ستاره که

راست و خارج صورتند انرا افرود خوانند و دو ستاره نورانی

صور شند و زن هم خوانند و بعضی از عرب ایشان را محلصین خوانند
از برای آنکه پیش از سهیل بر می آید پس ایشان را از پیش خود منذر سازند
پس سوکند یاد کنند براد و الله الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب
آن دو ستاره اند که واقع شده اند میانه سرین که هر دو
بر سر توامین اند و میانه سر بزرگ دهان کلب الاکبر مشرق است از ایشان بجانب
مشرق یکی از ایشان الغوذا است از دیگری و عرب او را شعری شامی خوانند
از جهت آنکه غایب میشود در شق شام و او را شعری غمیصا هم میگویند از برای
آنکه در واقع نزد ایشان دو سنر سید اسد او سهیل و او صغیر کرده است بجانب
مجره پس مانده او در ناحیه شمالیه اشرفیه پس گریست بر سهیل و بو شاه شیر رست
چشمها را و آن دو کوکب را ذراع الاسد مقبوضه خوانند از برای آنکه از ذراع

الاسد مخصوصه خوانده از برای آنکه از ذراع اخروی متاخر است و این

در ... اند که بر سر هر دو نوا این واقعند والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب

کواکب او چهل و پنج ستاره اند از داخل صورت و دو

او هیچ از کواکب مرصوده نیست و بطلمیوس گفته که آن ستاره عظیم که بر مجداف

جنوبیست و سهیل است و او دوزمین ستارهاست از سفینه در جنوب و در

اصطرلاب او را نقش میکنند و اما از عرب در سهیل و در ستارهای سفینه روایت مختلف

بسیار است تا آنکه از بعضی عرب روایت میکنند که آن ستاره که بر طرف مجداف

ناهیست سهیل علی الاطلاق و قطب جنوبی نزد یک سفینه نزدیکست بمجداف

بر او واقعست و صورت سفینه این است که بر صفحه کاغذ مصور است

کوکبة السفینة

کوکبة الشجاع کواکب او بیست و پنج ستاره اند از صورت و دو کوکب خارج
الصورة و او بزبانی جنوبیست از سرطان و این ستاره میان ستاره شعری
و غمیصا و قلب الاسد میل میکند از ایشان بجنوب میل اندک لیکن وی بجنوب
و شرق می نهد و میکند رو و دیگر دو ستاره پس روی می نهند بر ستاره پس یکدیگر
عقدهای او نزد منتهی الظهر بالای او چهار ستاره است بر شمال البر و عرب آن
ستاره که بر آخر عنق است او را فرد خوانند چرا که از آنچه با وی مانند تنها واقعست
و اما تمام کواکب که منسوبند بر شجاع پس از عرب در باره ایشان روایات
مختلف بسیار واقع است و از عرب بعضی بر آنند که میانه فرد و بانه چیار کواکب
دراز است همچون کوه و او را شراسیف خوانند و جبا کواکب متندره است یعنی ستاره های پر

واو را معلق خوانند و آن ستاره باطیه است والموفق للصواب و صورت

شجاع در صفحه گذشته مصور است کواکب باطیه این صورت هفت ستاره است

و بر شمال واقع است نسبت بکوکب شجاع و عرب این کواکب را معلق الباطیه خوانند

در شمال مشرقی بر سر باطیه واقعند و سه ستاره که در آخر صورت است در جنوب

مغربی واقع است و این صورت ستاره و ست

کواکب صورت غراب

این هفت ستاره اند که در پس پشت باطیه واقع است بر صورت شکل

اغراب و عرب این کواکب را عجز الاسد خوانند و نام نهاده اند تیر او را عرش سماک با اغراب

و او را ابن حال نیز خوانند و صورت او این است که مصور است

کوکبه قنطورس

کوکبهٔ قنطورس و این سی و هفت ستاره اند صورت او و صورت حیوانیست
مقدم او انسانست از سر تا آخر پشت او و موخر او موخر اسپیست از اول پشت تا
دم و روی صورت بجانب مشرقست و موخر دابه که عبارت از دم همین صورت
باشد بجانب مغربست و دست این صورت شمراجانست در یکدست و دست
دیگر گرفته است بر دست سبع و بر شکم دابه ستاره ایست او را بطن خوانند
و بر سم دست راست ستاره ایست او را بطن خوانند و بر سم دست راست ستاره
حصانست و بر دست دیگر او ستاره ایست و او را وزن خوانند

این دو ستاره مجاور بجنوبی سهیل
بیرون از زمین و اول متقدم
بچنین که یاد کرده ایم
محقق و مجسطی خوانده اند
این دو کوکب که ازین ترا
و امیر ادد

پس هر گاه که طلوع کند شبیه میکیند بسهیل آنکه او را می بیند و
و غیر او میکویند که سهیل نیست پس مخالف هم میشوند بعضی

بعضی میکویند غیر سهیل است
بعضی میکویند
لسهیل است
مخالفت
در وی بعتم
میکویند

اما غلط میکویند آنکه او را سهیل میدانند و صورت او این است

کوکبة قنطورس این کوکب صورت نوزده ستاره است و در پس ستاره
قنطورس وافتغ بعضی از این ستارگان مختلطست بستاره کوکبه
قنطورس و قنطورس دست تیررا گرفته است و عرب نام می نهد
کواکب قنطورس و سبع را شماریخ بر جمله از برای بسیاری این
ستارگان وکثافت ایشان یعنی غلیظی وتار بیکی اینان ن

بیت
مصور سبع این صورت کوکب کبر نوزده
ست از کوکب دو ... جرسا

کوکبة المجمرة

کوکبة المجره ستارگان این بصورت جملگی هیئت کوکبه نه و داخل
صورتند و عرب هیچ نامی او را وضع نکرده و صورت او اینست

کوکبة الاکلیل سیزده ستاره اند داخل صورت که در پیش آن
دو ستاره اند که بعرنوب نامی اند پس از عرب بعضی این ستارگان را قبه

خوانند از برای بدو روا فعند و بعضی ذنوب او را دجمی النعام

خوانند و او عنز است از برای آنکه بر جنوب نعامس صادر وارد است

وآن دو ستاره که ذکر ایشان گذشته است صورت الاکلیل جنوبی

کوکب حوت جنوبی وآن یازده ستاره است داخل صورت و بیرون جنوبی که اکواب

که او را دلو خوانند سر او بجانب مشرق است و دم او بجانب مغرب آن ستاره

که بر دهان اوست او را فم الحوت خوانند و بیت در حوالی او خبری از

کواکب مرصوده و این صورت اوست نشت الکواکب الثابته

فصل در منازل

فصل در منازل قمر ایشان بیست و هشت منازلند فرود می آید قمر هر شبی
به منزلی ازین منزلها از وقت هلال تا بوقت محاق که بیست و هشتم است
از شب یعنی بیست و هشت شب میگذرد از ماه پس ماه پوشیده میشود بمرتبه
که از هیچ دیده نمیشود پس اگر ماه بیست و نه روز است شب بیست و هشتم قمر
پوشیده میشود و قمر را اگر ماه سی روز است پوشیده میشود قمر بیست و نهم او در
شبی که پنهانست یکمنزل قطع میکند پس این منازل بیست و هشتگانه
همیشه از ایشان چهارده بر روی زمینست شب و روز و چهارده منزل زیر
زمین است شب و روز هرگاه که ازین منازل یکمنزل غایب شد یکمنزل دیگر طلوع
میکند و عرب چهارده منزل ازین بیست و هشت منازل شامی شمالی است
و آخر منازل شامی سماک اعزل و اول یمانی غفر است و آخر او رشا است
و عرب او را سقوط النجم نیز خوانند ازین جمله در مغرب با فجر و طلوع
مقابله او از وسط هر ستاره ازان در سیزده روز غیر از جبهه پس مدتی
که او را چهارده روز است پس تمام میشود بیست و هشت منزل با
انقضاء سال پس باز میشود امر با اول در ابتدای سال آینده پس بعضی
برین رفته اند که هرگاه که نجم ساقط شود پس از میان وقت سقوط این نجم

تا سقوط نجم رقیب او سیزده روز است پس هرچه درین سیزده روز حادث
شود از باران یا باد یا گرمی یا سردی پس آن از آن نجم ساقط است و حکمای
درین منازل اقوال بسیار است و همچنان است پس منزل اول از
آنجمله شرطان است گفته است که او هر دو شاخهای حمل است و نام می نهند ناطح
که میان آن دو شاخ است در رای العین قاب قوسین و این صورت

ایشان است در گنبد السما
یکی از ایشان در ناحیه
شمال می باشد و دیگری
در ناحیه جنوب پس گاهی که آفتاب در ایشان در آید زمان معتدل میشود شب و
روز برابر میشود ماجع گفته است که هرگاه شرطان طلوع کند شادی میشود افراد
الزمان و مردم بوطنهای خود باز میگردند و هر دید میوستند بجویند و بندان
دهمنایگان و طلوع ایشان در شانزدهم است از نیسان و سقوط ایشان
در شب هژدهم است از تشرین الاول و حلول آفتاب در ایشان در بیستم
آذار است و هرگاه که آفتاب در شرطین در آید پس از عالم یکسال میگذرد
و ازین جهت ایشان را شرطین نام کرده اند که ایشان از علامات سال نواند

وازان جمله اشراط ساعت است از علامات او ودر ستاره شرطان ظاهر شود
آثار خیر وثمرهای درختان منعقد میشود وچو میروند وقت شرطین عجز است
ومنزل ثانی بطین است واو را بطن الحمل خوانند وازسه کواکب پوشیده است
گویا اثافی اند واین منزل میانه شرطین وثریاست وصورت این است

وطلوع او در شب آخر نیسان است وسقوط او در شب آخر تشرین الاول است ونزد
سقوط او دریاها امواج میشود لیس نزد وقطع میشود وزخم وخطا خطف ورا دکه
هر مرغان پرنده ربایند اند وشکاری اند یا آشیانه خود میرند وبسیار
میشود موریچه از حرکت وساجع میگوید که هرگاه بطین طلوع کند درین فصلها میشود
وعطارد نش میشود وفتنه ظهور میکند یعنی هرگاه که مردم بوطنهای خود رجوع
کنند در طلوع شرطین وگذشت ستاره او وطلوع کرد بطین هر که
درین نزد کسی دارد باطل شود وحاجت مردم بطبیب یعنی طبیبی نشود

میشود از برای نقل ایشان بجداو که آهنگر باشند حاجت مردم بسیا

از برای اصلاح میشود آلات ایشان چه حکایت کرده است این یا عرابی

که اینان سکونت‌ید ستارهای بطین بود بران یا یکی از ایشان کان ستار

یعنی اگر ایشان در طالع سال عالم یا و غیر وقت از طوالع دلیل باران

آن سال خشک خواهد بود عالم و مورج گفته است که او بدترین ستار

و از همه کمتر است در بارندگی و کم بوده است که ثریا با ایشان رسیده الا

در هر اتصال از ایشان دوری اختیار کرده و ثریا اشرف ستارگان است

از ستارگان عرضی یا در میان زمین فرو رفته است و ستاره بطن

میشود علف و آن دو دیدن چون می‌آید در اول وقت در دل کند

سکینه و رقیب بطین زبانا ست ثریا ثریا ثریابت و دالت حمل است

از آلت نوئید و ثریا از جمله منازل قمر مشهور است و آن شش ستاره است و در حمل او

بوشیده است و صورت او این است

و بعضی اورا

وبعضی او را احمار خوانده‌اند و تشبیه کرده‌اند او را بالعنقود و ثریا باین صفت وصف کرده‌اند
وقتیکه غایب میشود حکیم گوید که در وقت غیب کردن یعنی غایب شدن
از افق بدل میشود که با عنقودی مینماید و عنقود دانهای هم چسبیده‌اند کوته
همچون دانهای خوشه انگور و ساجع میگوید که هرگاه که ثریا برآید گرما در عالم
ظهور میکند و علفهای صحرا همه میسوزد و عامات که عبارت از زنها باشند
تنگدم میشوند یعنی موبهای شان ضعیف میشود و سست میشود و ثریا وقت حقن
برمی آید و زمان سرما بعضی گفته‌اند که چون ثریا در وقت خفتن برآید شبان دلق
پوستین میخواهد چون وقت چاشت طلوع کند ثریا وقت سختی گرما خواهد بعضی
و قایل میگوید که چون ثریا بچاشت برآید راعی چون شبان مشکیه را میخواهد آب
و مشکیه بتصغیر مشکوه است و آن دهی کوچکیست که دران دمادم محتاج میشود
بسیار با نشامیدن آب زیرا که سختی گرما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرموده که هرگاه که ثریا برآید یعنی از افق طالع شود از بلاها در عالم خبر
نماند یعنی از افق طالع شود از بلاها در عالم چیزی نماند از رفع عاهات مراد
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آنست که از ثمرهای اشجار آفت بر طرف
میشود در وقت برآمدن ثریا چرا که ثریا در حجاز طلوع میکند وقتی که بسر در

در میان است یعنی خلال نخل عبارتست از خرماست که هنوز سبز باشند و اما ثنا

ثریا پس آن ستاره مجموع و عزیز است و او بهترین ستارگان و سمی است از برای

آنکه باران می بارد و در زمانی که در روی زمین آب کم است و آنوقت طلوع است

و سلیمان بن عکرمه گوید که چون ثریا طلوع کند دریا تند میشود و بادهای نحس

و مسلط میگرداند حق تعالی جل جلاله چیزها در عالم برایشان قال رسول الله صلی الله علیه

و سلم من رکب فی البحر بعد طلوع الثریا فقد برئت منه الذمة معنی آنست

که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده که هر کس که بر دریا سوار شود یعنی بعد از طلوع

ثریا پس ایشان که از دین اسلام بیرون است و در وقت طلوع ثریا گرما در عالم سخت میشود

و سیب زرد آلو رسیده میشود و انگور خشک میشود و در آخر طلوع ثریا نیل طلوع

میکند بسیار و شیر حیوان بسیار رسیده میشود و در قفای ثریا اکلیل است و منزل چهارم

دبران است این ستاره سرخ نورانیست که محیط میشود با و ستارهای کوچک و

جمله او را نور است و از عقب ثریا می آید و او را تابع النجم خوانند و ستاره

نامبارکست و عرب از شومی او می پرهیزد و او بر می آید در بیست و ششم

تشرین الاول و ساجع گفته است که چون دبران برآید گرما غلبه میکند و

تلها خشک میشود و زمینها گرم میشود و سنگهای تمار در بیشه ها

و در وقت طلوع او حکم آتش افروختن میکرد و در بنش و بران ستاره
چند بباریکست و از آنجا دو کوکب اند که گویا منجها اند که خود را بدان
بچسبانند و عرب آن دو ستاره را سکان دو بران گویند و باقی از آن
ستارگان که بنش و بران و قعدد ایشان اقلاص خوانند و یک ستاره
سرخ نورانی که نزدیک دبرانست او را فحل خوانند و او را حادی النجم خوانند
قال الشاعر اما ابن عوف فقد ردانی بذمته کما وفی القلاص النجم حادیها
و در برابر این دو بران گرما سخت میشود و او اول بوارح است و کنجا بیند نا خوب
میروید و انگور سیاه میشود و رقیب دبران قلبست و صورت او این است

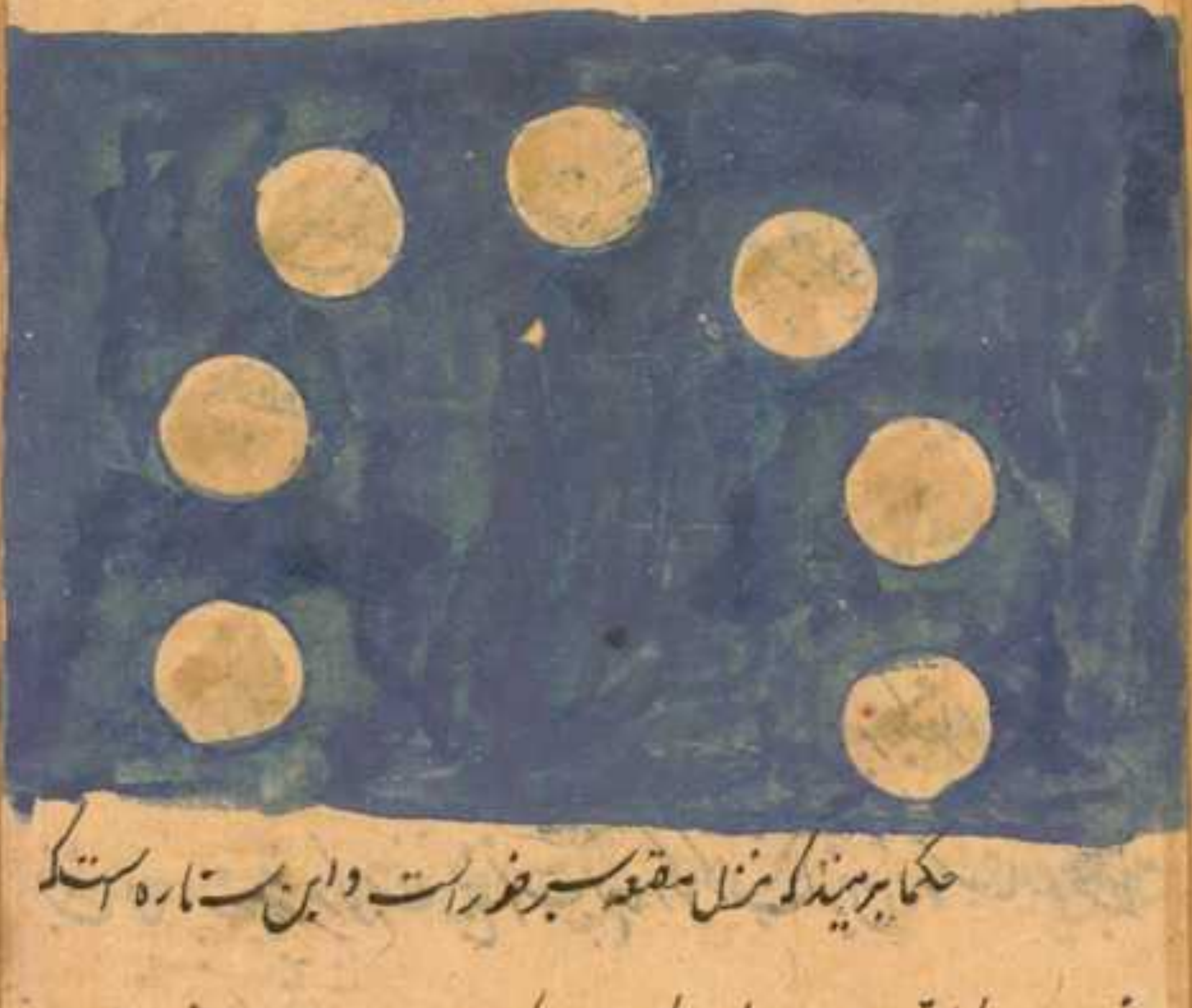

حکما برینند که منزل مقعه سر جوزا است و این ستاره است که
شبیه است با یاق ماه و حکایت کرده اند که مردی طاق داد زن خود را بعد

نجوم آسمان ابن عباس رضی الله عنهما او را گفت که یکشنبه هقعه الجوزی یعنی سر است

از آن نجوم تا هقعه الجوزا و از این سبب او را هقعه گفته‌اند که شبیه بدایره الوس

آن دایره که او را هقعه خوانند و صورت

و آن این است که منقوش است

و در نیمه حزیران طلوع میکند و در نیمه

کانون الاول ساقط میشود و ستاره

و آنچنان است که او را نمیتوان بیدا کردن مگر بستاره جوزا و ستاره جوزا

عزیز است و ساجع میگوید که چون هقعه طلوع کند مردم از حجه رجوع میکنند در

طلوع او جزیره یافت میشود و جمیع میوها و سخت میشود گرما و بوی فوکس در عالم

بسیار میشود و رقیب هقعه کوکب نخوله است والله الموافق للصواب

هقعه الکواکب یعنی ستاره پنج است و از الجمله دو کوکب سفید است

میانه ایشان قدر یا ذرعست دو را از هقعه دو مجره یکی از این دو ستاره را

زر خوانند و دیگر را میان خوانند و سه کوکب از این بر یک طرف که جمیع

ایشان چنانچه مذکور شد پنج است چهار کوکب از این دو ستاره محیط اند

شایع واقعند و یکی دیگر هیچ این هیات راست و صورت هقعه هیئت

اد هم عبیدی میکوید که
که هنعه کمان جوزاست که
پای آن تیز هیز تر بر وست
اند واین هشت ستاره ست
در صورت کمان و جایی
گرفتن بعضی قبضه کمان دو ستاره مذکورند بعضی آن دو ستاره سفید است
و هنعه در شب بیست و دوم کانون الاول ساقط میشود و ستاره از جمله سماکهای
جنبات و سوسمار ها از مدت طلوع ثریا تا مدت آخر طلوع هنعه صید میکنند
و بعد از آن ترک میکنند و ساجع میکوید که هرگاه جوزا بر آید طبایع کیس
میکند و جیا خوش میشود یعنی طبیا در و غار خود میرود از غایت گرمی و جیا
نیکند بکرسنب و جیا خوش میشود چرا که او از گرمی است در طلوع هنعه
بیستمی گرما ست و اکثر رطب درین زمان یافت میشود و آنجا بحال خود میکرد در
و رقیب هنعه نعایم است منزل الهقعه ربع الاسد این منزل را ذراع الاسد مقبوض میگویند
ذراع اسد و یکی مبسوط یعنی کشاده و کنده لیکن ساق دست راست مبسوط او
بطرف یمین است و دست چپ او که مقبوض است بطرف شام است و قمر در

مقبوضه منزل میکند و این دو ستاره است که میانه ایشان بی القدر زبانه

است و مبسوطه نیز چنین است و صورت

مقبوضه این است که بر صفحه تحریر است

و در شب چهارم کانون الآخر

سقوط میکند و ستاره او مبارکست واقع شود که بر نیاقی آرد عرب

بر این است که اگر در سالی باران کم آید ذراع مخالف میشود و اگر باران بسیار

باشد معین میشود قال فی والارمه والساجع که هر گاه ذراع طلوع کند آفتاب

پرده را از روی خود بردارد و افق از مشعل نورانی و شعاع آن منور شود در

مجلسی شراب‌ها بتکلف درجی لسان آنامیده شود در وقت طلوع او در کرم سموم

و کرمی در کمال سختی خواهد بود و در وقت طلوع او آثار پیدا میشود و بر که

عبارت از حال نحل میشود در سرخ میشود و شکر نظی اجی ها می پرند و بهار

می پرند یعنی غلبه میکند بمرتبه که راه مید است او را در باطن متین و

دهه‌های عالم و ثمرهای درختان همه در آخر او یافت میشود و رقیب

ذراع بلده است منزل هشتم النثره الاسد است و آن سه کوکب بهم ترتبه دیگر

یکی از آن سه ستاره گویا که لطخه است و آن مبنی است و صورت او این است

و ستارها

وستارهاي اسد غرزنده در شب

هفدهم كانون الآخر ساقط ميشوند

ناجع ميكويد كه وقتيكه طلوع

ميكند نثره چهرهٔ مردم سرخ

ميشود در ذات در فطره تهي

ماند يعني خلق همت بر وصول

اولاد ميكنند پس نظر وجه طور نگاه ميدارند لازم ميشود كه در حركت از نر ماي ن

سبب جود اولاد شود و گاهي كه نثره ساقط ميشود آب ماههاي در خنا

جاري ميشود و بخوبيل تسيل خون نت و در سقوط او غايت كرمات شود را نوقت

سموم زيانكاري باشد تا آنكه گفته اند از سبب حضرت آن سموم ظاهر ميشود

هر روزه فساد بسيار در زرع و ثمار و رقيب نثره سعد ذابح است

منزل نهم طرفه اين منزل طرف اسد ميباشد و اين دو ستاره

بعد وصورت او — اين يعني ... — ترودر ... قو ... — ازفرقدين ... كوچك — شل فرقدين بلكه كوچك

اين است كه در صفحه اينت مصور است

وطلوع او طوف در شب اول است
وسقوط او در شب آخر کانون است
و ساجع میگوید که هرگاه که طرفه
طلوع کند بسیار شود بیته در
میان خلق و چیزهای طرفه
درمیان اهل بسیار شود و از
کلفت تنگی مردم خلاص شوند و سبک شود سختی و تنگی و در وقت
طلوع طرفه ثمرهای درختان بسیار شود و ضیافت بر مردم هان و سهل شود از
بسیاری ثمرها و شیرها و وقت طلوع طرفه عیش و لذت اهل مصر بسیار باشد
و در وقت او سموم بسیار بوزد و در وقت طلوع طرفه رطوبت در میان
خلق باشد و انگور بچینند و انگور زبیب جهت مویز خشک کنند و مادام
و عیوق پیدا میگردد و رقیب طرفه سعد بلعت است منزل دهم جبهة الاسد است
و این چهار ستاره است و در وی چهارده ستاره و در مقابله هم
یا عوجاج واقفند [illegible] و کوکب در میانشان قدر
تا زبانه است و از جنوب شمال منزل صد است و ستاره جبهی را

اروميحل

٧٥

ازو منجمان قلب الاسد خوانند

وصورت او اینست

وطلوع او در شب چهاردهم آب است

با طلوع سهیل وسقوط او در شب

دوازدهم شباط است ودر

وقت سقوط او سرما شکست میخورد ودرختان همه ببرگ می آیند ونسیمهای

بوارح میوزد وبوارح ریاحی را گویند که در آن زمان خلق در طلب فرزندی

آیند وطلب نتاج میکنند وساجع میگوید که اگر طلوع جبهه نبودی عرب را

رفاهیت حاصل نشدی وستارهٔ جبهه محمود ومبارکست وعرب میگوید

ما امتلاء وادٍ من نوء الجبهه الا امتلاء عشبا یعنی پر نشد وادی از

آب از ستارهٔ جبهه ودرینوقت بسر رطب میشود یعنی خلال خرما تر میشود

وددوشاب از کنگ میگیرند ودر بر آمدن او سرما شکسته شود وعلف

خشک شود ورطب یافت شود وسایه نماند شخص را ورقیب جبهه سعد السعود است

منزل یازدهم زبره است وآن دو کوکب روشن است میانهٔ ایشان

بقدر رمحی یا نیزه است واین دو ستاره را بعضی از عرب خراتین خوانند وبر آمدن

موي يعني قايم شدن موي در تن بوقت غضب را زبره خوانند وازين سبب

اين منزل را زبرة الاسد خوانند وازين دو ستاره يكي را تورز ياده ر

تر هست از ديگري واندكي كجي در ايشان هست وصورت او اين است

در طلوع او در شب چهارم آب است وسقوط

او در شب بيست وپنجم شباط است

ودر نوا او در طلوع او باران بسيار

مي آيد ونود در عبارت از نظر كواكب است

بيكديگر كه دران حالت كه دليل حدوث امري شود در عالم پس اگر مخالفت

باشد موجب فقر ودر وقت طلوع زبره سهيل بعراق ديده شود وشب سرد

مي باشد وروز سموم مي باشد ورقيب زبره سعد الاخبية است منزل دوازدهم

صرفه است اين يك ستاره است برعقب زبره روشن تر از د مغابيت

نور اينست ودر پيش او ستارهاي كوچك كم نور است ديرينند كه او قلب

الاسد است وازين جهت او را صرفه خوانند كه سرما در وقت طلوع او ميرود

وسرما در وقت سقوط او ميرود وطلوع او در شب نهم ايلول است

وسقوط او در شب نهم اياز در يا طلوع او دريا ي نيل زياده شود وايام

الجوز در نوا

الجوز در نوا د قوت پیدا میکند و عرب بر بنید که کودک را که هر گاه که از در
شیر باز کنند نیو صرفه همه وقت شیر را طلب کند و ساجع میگوید که هر گاه
که صرفه کند هر صاحب پیشه که هست در پیشه خود حیله میکند و هر صاحب نطفه
که هست حمل را ظاهر میکند و در آیات یعنی که هر که پشم دارد و ز طلب
مونث شتابرد و صاحب نطفه اول نطفه را فرو می برد و بعد از آن
ظهور میکند و در نو صرفه باران و باد و باست و در شب سرماست و باران دیمی

می آید و رقیب صرفه فرغ دلو مقدم است
و صورت او این است

منزل سیزدهم عوا است و وی چهار ستاره اند که بر اثر صرفه واقع شده اند
شبیه است بالفی که او را مردود کرده باشند و در اسفل آن الف بخط

کوفی مردود ظاهر کرده باشند و صورت
عوا این است که بر صفحه مصور است
و این صورت را سگان تشبیه کرده اند
که از پی تشبیه نیز مهر و ند قومی از اهل نجوم گفته اند که عوا در کار اسد است
و طلوع او شب بیست و دوم ایلول است و سقوط شب بیست و دوم آذار است

واثر او کم است ساجع میکوید که چون عوا طلوع میکند هوا خوش میشود
و برهنه نشستن مکروهست و عنا زده میشود اما آنکه گفت برهنه نشستن
مکروهست معنی آنست که مکروهست خواب کردن در صحراها از خوف از سرما
و بدتر این که پوشش نداشته باشد و این وقتیست که در نواپرا برمیشود نب زدن
و آن اعتدال خریفی است و خریف را پاییز را گویند و اعتدال خریفی
عبارتست از وقتی که آفتاب دران وقت چون نقطه اعتدال ربیع
است شب زیاده میشود و رقیب عوا فرع الدلو المؤخر است منزل چهاردهم
سماک اعزلست از برای آنکه در سماک رامح قرار نمیکنند و او ستاره ایست
نورانی و از این سبب او را اعزل خواندند که رامح ستاره در پیش دارد و
داورا از انواء السماک خوانند و اما اعزل پس چیزی از ستاره پیش ندارد

و الحول الکنس را خوانند که سلاح
با او نیست و صورتش اد این است
و عرب سماکین را هر دو ساق
اسد خوانند و سماک اعزل جدی است
اسد خوانند و سماک اعزل جدی است

میانه کواکب شامیه و کواکب یمانیه پس از ستاره‌هایی هر کدام که مطلعش
نشیب‌تر هست از مطلع او پس آن ستاره یمانیست از برای آنکه آن نصف از
فلک در نصف جنوبی واقع است و آن شق یمین است و از ستاره‌ها آن هر کدام
که مطلع او بالاتر ست پس او از کواکب شامی ست از برای آنکه این نصف
از فلک در شق شام واقعست و آن شق شمال ست و سماک اعزل حد قریب است
از خط استوا و طلوع سماک اعزل در شب نجم تشرین الاول ست و سقوط او در
شب چهارم نیسانست و نواد غریب است کم واقع شود که باران او مختلف
شود و باران او بخطاطیه میرسد و خطیطه نزد ایشان زمینی را گویند که باران او
باریده باشد زمینها که دران باران می بارد بحسب عادت سال الا آنکه آن زمینی
مذموم است که از آن زمین نشتر میرود و نشتر علفیست که چون دران علفگاه چرا
میکنند بیمار میشود و قال الشاعر شعر کیت السماء و نوء عالم خلفاه و ساجع میگوید
که چون طلوع کند سماک میرود عکاک و کم میشود بر آب لکاک و عکاک گرم را
گویند در لغت مصاحب و لکاک زحام را گویند یعنی زحمت نیست بر آب
دران باران از برای آنکه شتر نمی افتد بر آب دران وقت و دونو سهاک
ضرام الخلیت یعنی ایوار دادن نخل و علفها را باره میکنند باران آید و رقیب

سماک بطن الحوت است و این آخر منازل تامیست و اما منازل عاینیه پس منزل

اول ازین منازل غفر است و این سه ستاره پوشیده و یکی از منازل سه ستاره

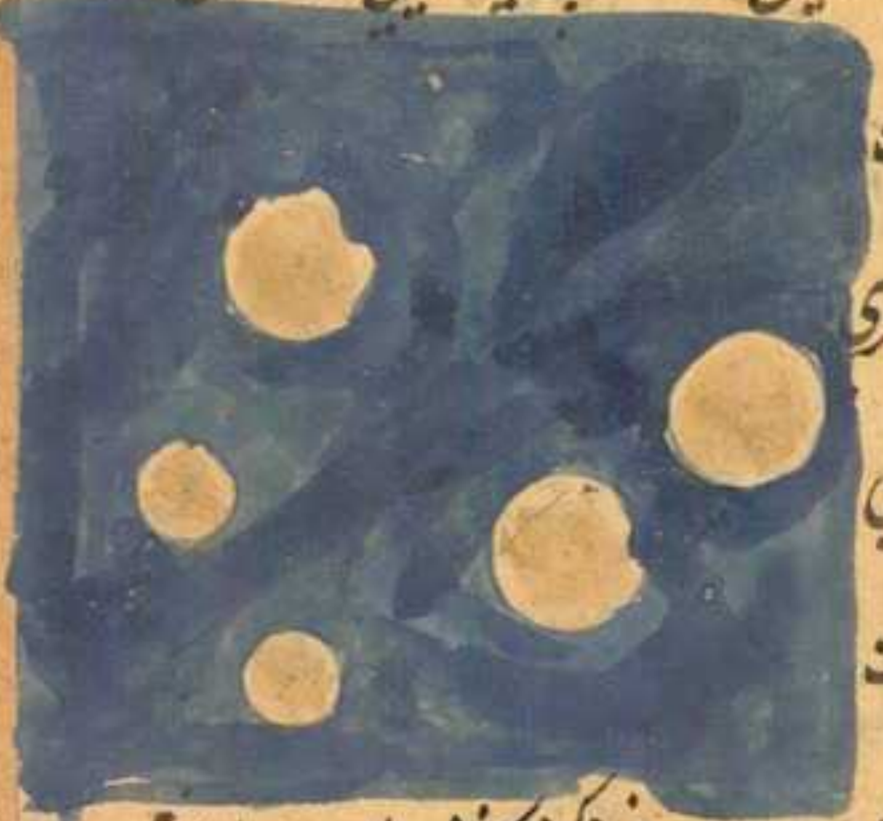

در غایت پوشیده کیست

و چسپیده مینماید بیکدیگر

و سیوم میانه و دیگری

بقدر تازیانه و درست

و صورت او این است و ازین سبب او را غفر گویند که نزد طلوع او پوشیده

میشود و نضارت زمین و زینت او و طلوع او در شب نزدهم تشرین الاول است

و سقوط او در شب نزدهم نیسان است و ساجع عرب گفته است که هرگاه

که غفر طلوع کند موی در بدن میلرزد و اشجار در لرزه می آید و درختان

فرسینها از قوت نزو سیانند و جانوران کم میزایند الا بعید از سقوط غفر

بنا برانکه گرما از زمان ایشت سیکند و سرمای روی بر عالم میکند در لوا

و ترب رای برند و رقیب غفر سرطانست منزل دوم زباناست این منزل

زبانا عقرب است یعنی نیشهای او و دانستیان دو ستاره اند

از هم جدا در نظر خلق بمقدار پنج ذراع و صورت او این است

وطلوع زبانا

وطلوع زبانا آخر تشرین الاول است

وسقوطاو آخر شب نیسان است

وعرب صفت میکنند او را

بهبوب السوارح وآن شمال سخت است

در هبوب وی در گرما گرمی باشد و ساجع میگوید که هرگاه زبانا طالع شود

پس جمع باید کرد از برای اهل خود اسباب سرما که عبارت از زمستان باشد

و دفع سرما او و در نور زبانا مردم در خانه خود میروند در اقلیم بابل

و سرما و باران او استاد میشود تا آنکه وزبانا رقیب بطین است

منزل

اکلیل است او سر عقرب واقع است و سه ستاره روشن است

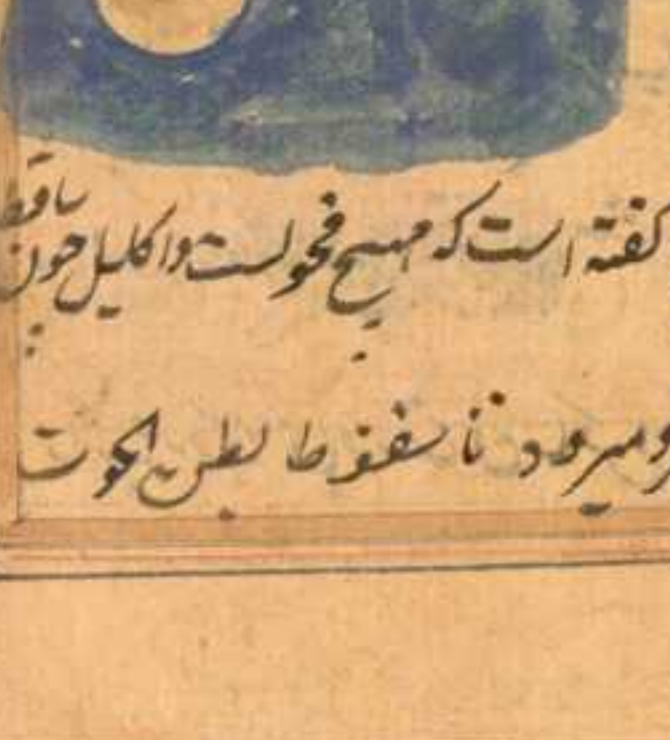

که صف کشیده اند منخرفه و صورت

او این است که بر صفحه تحریر است

وطلوع اکلیل شب سیزدهم تشرین

الاخر و سقوطاو شب سیزدهم

ایار است و طلوع اکلیل را ساجع گفته است که مهیج فحول است و اکلیل چون ساقط

شود آب زمین فرو رود و همچنین فرو میرود تا سقوط بطن الحوت

و سقوط بطن الحوت بنجم تشرین الاول است و در نوء اکلیل باران بسیار میشود

و ابرها پدید می آید و رقیب اکلیل ثریا است منزل هجدهم قلب العقرب است او قلب

عقرب است و او ستاره سرخ است که در عقب اکلیل واقع شده میانه دو ستاره

و این را نیاط میگویند یعنی آن دو ستاره را و آن دو ستاره سرخ نیستند

همچون او و در وقت طلوع قلب و در وقت طلوع نسر واقع اول تاج است

بادیه و این را هم طلوع میکند در برد و این طلوع در بیست و ششم تشرین

الاخر است و سقوط او در بیست و ششم ایار است و آنجا از حیوان

موجود میشود و نتیجه میدهد از برای بر ما غذا ایست و شیر حیوان و علف

در صحرا در ایام طلوع این کم میشود و ساجع میگوید که هر گاه که طلوع کند

قلب بگیر بدر را همچون کلب عرب قلب و تر واقع را احتراز میکویند از برای

آنکه زمستان بطلوع این نشسته میدهد و نوقلب مبارک نیست و عرب

او را شوم میدانند و چون قمر در عقرب باشد سفر را مکروه میدانستند

قال الناجع ستر والقلب العقرب الیوم عندکم سواء علیکم بالنحوس

و بالسعد در نوء او سرما سخت میشود و بادها سرد و بسیار می وزد

و آب در رگهای درختان ساکن میشود و رقیب قلب دبران است

منزل نوزدهم

منزل نوزدهم شوله است این دو ستاره اند نزدیک بهم دیگر میخوانند که

تمام

مس کنند دم عقرب را و از جهت آن ایشان را شوله خوانند که ارتفاع

دارند گویا میگویند که مدینه را برداشتند

و بعد از و نیش عقرب است گویا پاره ایست

و او طلوع میکند در شب نهم از کانون

الاول است و می افتد در شب نهم از

حزیران و ساجع میگوید که هرگاه که شوله طالع شود سخت میشود بر عیال دهقان

و در نو او می افتد ورق درختان و بسیار میشود باران و متفرق میشوند

اعراب که در سرابها حاضر باشند و رقیب شوله مقعه است و صورت شوله اینست

منزل بیستم نعایم است

این صورت هشت ستاره اند

بر عقب شوله و اقعند

چهار ستاره از جمله

در مجره اند و ایشان را نعایم وارده خواننده و ازین سبب ایشان را وارده

میخوانند که گویا شروع کرده در رودی ماند که آب میخورند و چهار دیگر

خارجیه از مجره گویا بدان ماند که آب خورده اند و از انجا نگاه کرده اند

وکل اربعه منها و هر چهار ازین ستاره بپهلوی یکدیگرند بر تربیع و قصه

و طلوع او در شب بیست و دوم کانون الاول است و سقوط او در شب بیست

و دوم حزیران است و ساجع میگوید که هرگاه طلوع کند نعایم در حرکت آیند جانوران

بسیار و بدان ماند که از آن فارغ شده و یا همدیگر بردارند و در نو آ

و سختی نگفته اند و در قفا و اول زمستان است و زیادتی روز و نقصان

شب و رقیب نعایم هنعه است و صورت نعایم

این است که در صفحه آینده مصور است

منزل نهم بلده است و این فضائیست در

آسمان و هیچ ستاره در میانه نعایم

و سعد ذابح نیست و درین منزل اخر از

یک ستاره چیزی دیگر نیست و پنهان است بمرتبه که دیده نمیشود و او

تمام بلده است تشبیه کرده اند عرب آنرا به بیضه که بآن نرم میشود و رو با پس دم

چون در امیزند و کواکب متفرق میشوند و بعضی اوقات قمر از و میگذرد و بقلاده نزول

میکند و قلاده شش ستاره است مستدیر کوچک که پنهانست و بکمان ماند

دیکھیا عب

و بعضی عرب این را قوس خوانند و بعضی او را وجی بر خوانند و جبال
ستاره ایست که او را سهم الرامی خوانند و قوس و رقیس سعد ذابح واقعست
بلده در شب چهارم کانون الآخر طلوع میکند و سقوط او در شب چهارم
تموز است و ساجع عرب میگوید کاهی که بلده طلوع میکند حمیت الجحیه
واکلت النقده یعنی حم الغلام اذا نقل یعنی گرم شد غلام چون بلند شد و گذشت
بقیه رو غنت و در نو او آب خوردن محمود است و آب تمره میشود و زمستان
سخت میشود و در عبارت اصل چنین وارد است که سخت میشود زمستان

در طلوع بلده و پاییز از جنبش
و خاک پاک میشود و درخت انگور
علت و عیب پیدا میکند و رقیب
بلده زراعت و صورت بلده اینست

منزل هشتم سعد ذابح است این منزل دو کوکب است غیر نیرین در چشم بقدر
یک گز دوری مینماید میانه ایشان مرتفعست در شمال و دیگری منحطست
در جنوب و نزدیک اعلای این دو ستاره کوچک بمرتبه که گویا بهم می چسپند
و عرب میگویند که نشان او امنست که ذبح میکند و طلوع او در شب هفدهم

کانون الاخرست وسقوط او در شب هفدهم تموز است وساجع عرب میگوید

که هرگاه که سعد ذابح طلوع میکند نابح حمایت میکند اهل خود را و سارح

فریاد میکند که روز نکو تاهست و در تو سعد ذابح آب طلوع میکند در شاخهای

درختان وپوست میبرید وکردکان ویادام ابر درخت ورقیب ذابح نثره است

والله الموفق للصواب صورت سعد ذابح اینست منزل نهم این منزل را

دو ستاره است که برابرند در مجری ویکی پنهان تر است از یکی وآن ستاره

که بزرکتر را بالع خوانند که کویا این کوکب

میبلعد کوکب دیگر پنهان است

رسانیده وطلوع او در شب آخر

کانون الآخر است وسقوط او در

شب اول آبست وساجع میکوید که چون سعد بلع طلوع کند زمین نبع را خوب

میدهد یعنی محصول زرع بمرتبه که زمین در زیر خوشها پیدا نیست وحیوان

بسرعت نتاج را میرسانند ودر ان وقت مرغی پیدا میشود بر ذاتی ان

وصید میکند آن مرغ را وزمین از شکوفهای رنکارنک لامع میشود یعنی نور افشانی

میشود در نور وباران بسیار میشود وصقع دع بفریاد می آید ومقدع

کرکوپ

بک با کویند و گنجشکها از فرح و راحت خواستنگی میکنند و هدهد بیضه می
نهند و از جنوب بادها می وزد و شیر جانوران کم میشود و قضیب سعد بلع ظ

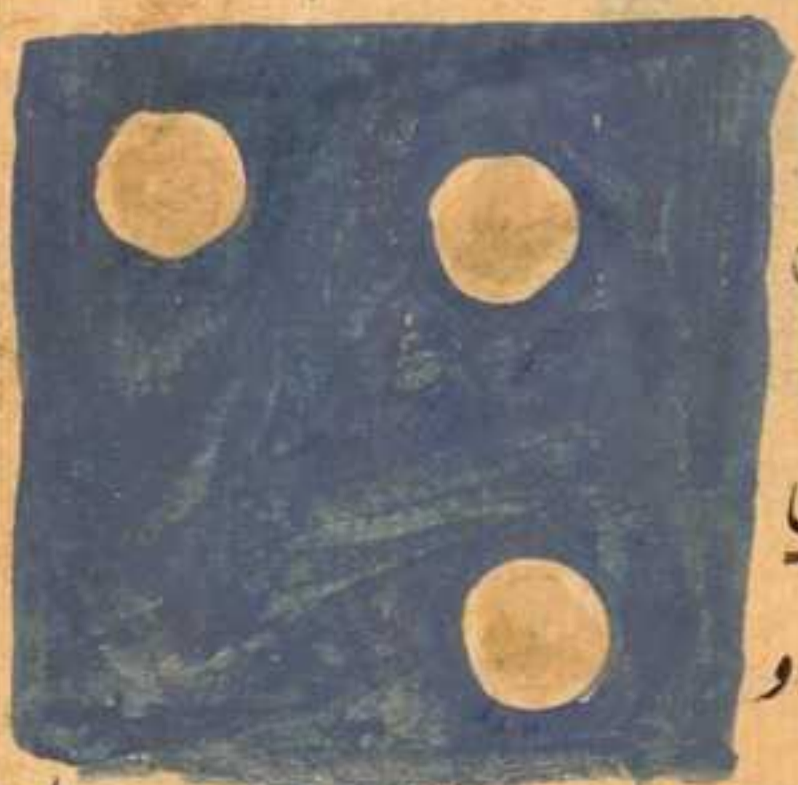

وصورت بلع این است

منزل دهم سعد السعود است

و این سه ستاره است یکی

نور بسیار دارد و دو

ستاره دیگر منورند و کمتر اند و عرب این را نام می نهند فرزندان خود را پس
ازین جهت او را سعد السعود طلوع کند چو بها شکفته است و پوستها نرم
شود و در آفتاب نشستن مکروه باشد اما معنی آنکه گفته اند که چوبها شکفته
شود یعنی در آب جسم اشجار جاری شود تا شکفته شود و چون خشکی زمستان
از پوستها برود و هوا گرم شود و پوستها نرم شوند و ستارهٔ او بیارکست
قال ابن عمر ولکن بنجمک سعد السعود طفت ارض عشیا و نوران دور
شا و در حرکت آید اول عشب یعنی سبزیها و مرغان با آواز آیند و هیج
شوند زنابیر و درختان و برگ آیند و میگفتند خط طیف ظاهر شود و
نشترها و کاوها در جوا کاه خود فربه شوند و گل پیدا شود و ریاحین پیدا

در قنب سعد السعود که چهه است

وصورت سعد السعود در صفحه است مصور و

سطور است فسبحانه تعالی اعلم

سعد اخبیه است ایشان

چهار کواکب اند بهم نزدیک دو ستاره از ایشان بر طول واقعند بمثل دودی

که دو رنگ دارد در حرکات و میگویند که سعد او یکی است و آن انور ایشان است

و سه عدد دیگر اخبیه است یعنی بپاشند و ازین او را سعد اخبیه خوانند

که او قبل از دفا طلوع کند و فاوقتی کنهند که مردم در ان وقت از

سرما ایمن باشند و چون او طلوع میکند گزندگان و حشرات الارض

بیرون می آیند از انجا که پنهان بوده اند در و قال الشاعر قد جاء سعد سوء دعا

بتره بخیره حسنوده بحره وحنود او یعنی لشکر او هوامند که گزندگان باشند

و در شب بیست و پنجم شباط طلوع میکند سقوط او در شب چهارم بابی است

و ساجع عرب بگوید که چون طلوع کند سعد الاخبیه بیرون می آید فوام الاسقیه

یعنی بدبختان و بیا بانتی و زمیکند و در عبارت آمده است که چرب مینوید یعنی

روغنی مینوید بدبختان و از ان سبب چرب مینوید چرا که در سرما از خشکی بستان

لبغت نکر

بغایت خشک شده اند و جرب میشوند یا میبازند جرب نشان آن برای جا

که بارشان دارند و نوء اعنی ستاره او مبارک نیست پس در طلوع او

باران بسیار میشود و خوشهای شان میریزند و دلیل او رقیب سعد اخبیه

زبره است والله الموفق للصواب

و صورت سعد اخبیه اینست که در

صفحه اینه مصور است هذه صورت

منزل دوازدهم را فروغ خواستند

و دو ستاره را فرغ موخر خواستند و فرغ دلو ریزنده آیت دریا نه عرقوتین

و طلوع فرغ اول در شب نهم اذار است و سقوط او در شب نهم ایلول است و

ساجع عرب گفته است که هرگاه که طالع میشود دلو خشک میشود رطب و می افتد

و مردم به نکاح و جماع نساء مایل میشوند بسیار و ستاره او بغایت مبارک است

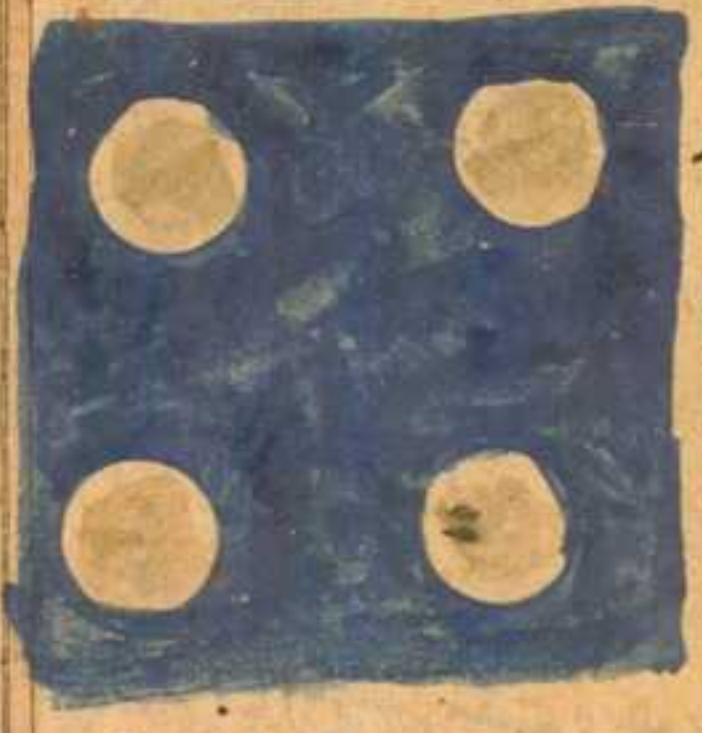

در طلوع او جمره ثالثه می افتند

و با دام و سیب و ترد الو بسته

میشوند در درختان و سقوط او

هلاک میشود شمار و رقیب فرغ

اول صرفه است و صورت او اینست منزل سیزدهم فرع ثانیست و صفت

او داخل فرع اول گفته شده و طلوع او در شب بیست و دوم آذار است

و سقوط او در شب بیست و دوم ایلول است و ستارهٔ او غروب هر دو

فرع وقت آمدن سرما و رفتن سرماست یعنی در وقت آمدن سرما طلوع

میکند و در وقت رفتن سرما غروب میکند و در وقت سقوط فرع موخر

آخر بارانهای زمستان است و علفها در صحراها در نوّ او بسیار رسیده

میشود و کنرو یا فلها پیدا میشوند در آن وقت و شب و روز برابر میشوند و

رقیب فرع ثانی عوا است و چون صفت او مثل فرع اول است ازین جهت صورت

او نیاوردیم صورا کانه که هر دو یکی اند در صورت است و منزل چهاردهم بطن الحوت

و این منزل ستارهای بسیار دارد و مثل صورت ماهی واقعه و او را نیز

خوانند و این ستاره ایست که دم او بجانب یمین واقع است و سر او بجانب

شام است مقدم او بطرف شرق است و با لضف مقدم او ستاره ایست

که روشن تر است از نیشان و با لضف موخر دو ستاره ایست در میانگ

او روشنی بسیار است و حاصل درین منزل هرین ستاره است و در شب

چهارم نیسان طلوع میکند و سقوط او در شب پنجم تشرین الاول است

و در وکه

و در وقت سقوط او منتهی میشود عور آب یعنی نقصان آب و بعد از سقوط
او طلوع میکند سرطان و عاید میشود امر آب بجای که بود و بعضی از نقصان
خلاص میشود و ساحج میگوید که چون سمکه طلوع میکند یعنی بطن الحوت خلق
در حرکت آید و بیشتر خلایق بحری در حرکت آیند و حیوان بحری که نصب
کنند یعنی آدام بنبند از زند در دریا و رقیب بطن الحوت شمال است و در نوا و باران
بسیار میشود و کم باشد که در نوا و باران نیاید و در نوا اول هر و یدن
خواست و صورت او اینست که در صفحه آینه مسطور است تمام شد سخن در
منازل قمر والله الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب ::

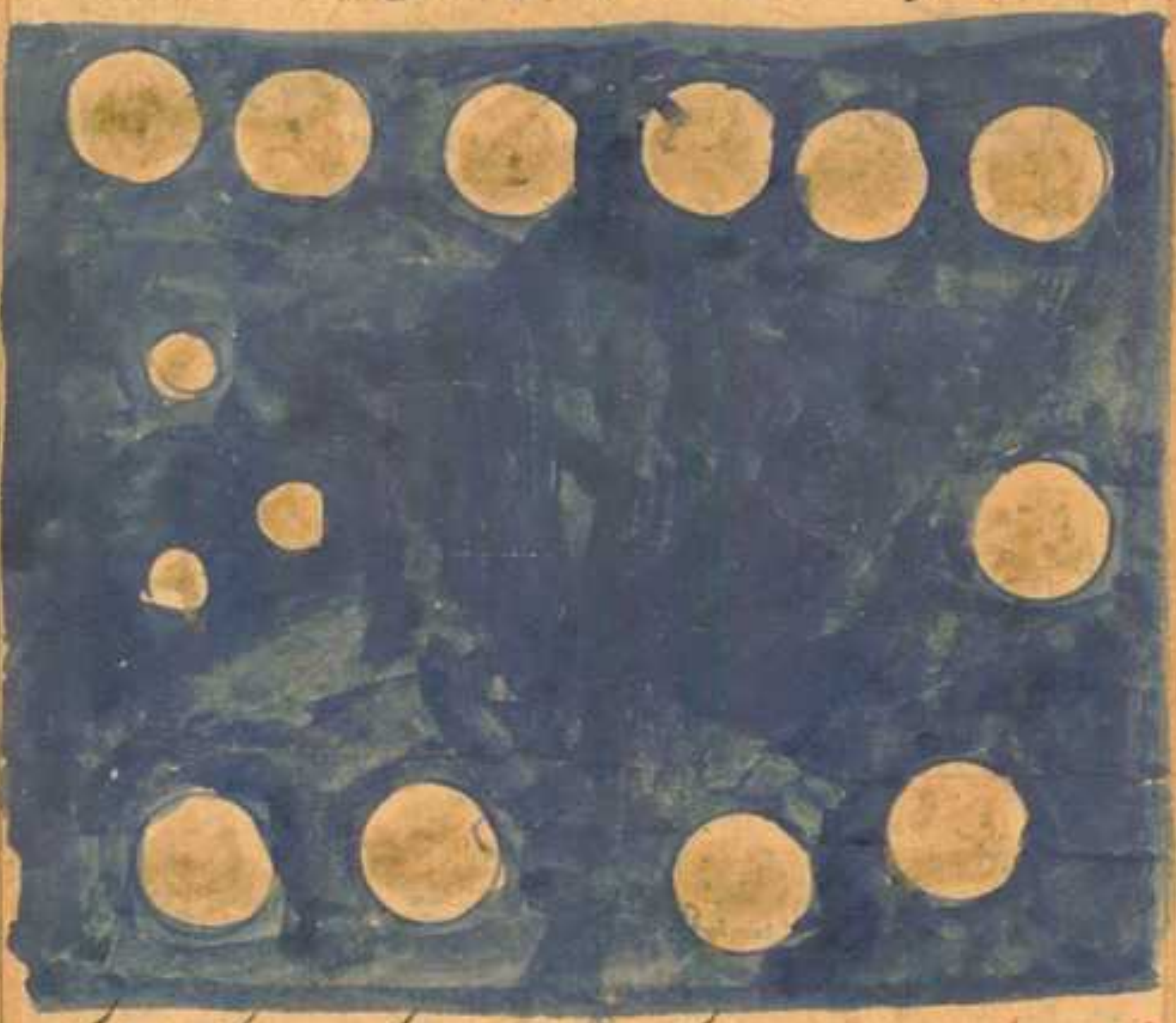

نظر دوم در فلک الافلاک و این فلک را از ان سبب فلک الافلاک خوانند که او

محیط جمیع افلاک است و جمیع افلاک را در حرکت می آرد بحرکت ذاتی خود
که حرکت افلاک و ستارها بتبعیت حرکت قسری خواهد بود و او را فلک الافلاک
نیز خوانند بنابر آنکه او بزرگترین افلاک است و او را فلک اطلس نیز خوانند
بنابر آنکه درین فلک هیچ ستاره نیست و حرکت این فلک از فلکها از مشرق
بمغرب است بر دو قطب یکی را شمالی خوانند و قطب دیگر را جنوبی و در بیست و
چهار ساعت دوری تمام میکند بحرکت او جمیع فلکها با ستارهها که در ان
فلکها است در حرکت می آیند و حرکت او هر چیزی که آدمی از ان مشاهده
کرده باشد سریعتر است یعنی حیثیت تر است تا آنکه صحیح شده در علم هیئت
که آفتاب حرکت میکند بحرکت قسری که آن حرکت فلک اعظم باشد
در مقدار زمانی که آدمی بردارد پای خود را و باز قدم نهد شش صد
فرسنگ و گواه است بر صحت این قول آنچه روایت کرده اند از رسول الله صلی الله
علیه و سلم که از جبرئیل علیه السلام سوال فرمود از دخول وقت نماز پس جبرئیل
علیه السلام فرمود لا نعم پس رسول علیه السلام سوال فرمود از قول لا نعم
فقال علیه السلام یعنی جبرئیل علیه السلام گفت از ان وقت که گفتم لا تا آنکه
گفتم نعم آفتاب در حرکت آمد پانصد فرسنگ و بحرکت فلک اعظم پنجاه هزار

یعنی شب و روز پیدا میشود پس گاهی که طلوع کرد آفتاب دوران این فلک
بر جانبی زمین روشن میشود و هوای او نورانی میشود سطح او و جانوران در حرکت
می آیند و خوب میشود و در نمو نبات مفایح میشود نسیم ایشان و چون غایب شود
آفتاب دوران این فلک از جانبی از زمین تاریک میشود هوای آن زمین و سیاه
میشود روی ایشان و می ایشان و ساکن میشود حیوان از نفع و نقل و خراب میشود
نبات ازین هر گاه که کسی از روی فکر تامل کند درین عالم این فلک را بدان
کسی ماند که دو دابه دارد یکی را پاسبانی بگذارد و دیگری را در کار می آرد
علی الدوام سالها و ماهها همیشه پس مادام که این حرکت درین فلک محفوظ است
بنای احوال موجودات و حیوان دنیاست و این از بزرگترین نعمتهای حق تعالی
است بر خلق و حق تعالی برین اشارت فرموده که من رحمته جعل لکم اللیل والنهار
لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون پس هر گاه که این حرکت
ساکن شود این ترتیب و نظام باطل میشود و البته ترتیب این نظام باطل خواهد
شد از جهت آنکه قول حق تعالی حق است و وعده حق تعالی صدق است حق تعالی
عز و جل فرموده یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدأنا اول خلق نعیده
وعدا علینا انا کنا فاعلین و حکما این فلک را محدد خواسته بنابر آنکه در اعتقاد

ایشان آنست که ورای این فلک نه خلاست و نه ملاست و افضل المتاخرین ابو

عبد الله محمد بن عمر الرازی قدس الله روحه بعد از آنکه دلیل ایشان را

رد کرد گفته آنکس که خواهد کیل کند مملکت باری تعالی را بمکیال عقل خویش گمراه

شود و بگمراهی بزرگ دور و دراز و وحوش بسیار دوست میدارند بعضی

از اسلامیان توفیق میانه آیات و اخبار و قول حکما یعنی قران و قول پیغمبر

صلی الله علیه و سلم و سخن حکیمان که فلاسفه باشند و بر آنند که کرسی آن

فلکیست که یاد کردیم فرو اوفی او و عرش بالای او و عرش فلک نهم است که او برتر

فلکهاست والله اعلم و خدا داناتر است بصحت آنچه یاد کردیم و لیقا داو و

شک نیست در وجود عرش و کرسی از برای آیات قران بر نص این هر دو

وارد است و ابو الدردا رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم بالسموات

السبع فی الکرسی الا کحلقة ملقاة فی فلاة و فضل العرش علی الکرسی

کفضل الفلاة علی تلک الحلقة یعنی آنست که هفت آسمان در مقابله کرسی

بدان ماند که حلقه در صحرای افتاده باشد و بزرگی عرش نسبت با بزرگی

کرسی مثل بزرگی آن صحراست بران حلقه و اما عرش بسیار و آفریدست

بزرگ از آفریدگان خدا تعالی و عرش قبله اهل آسمان است همچنانکه

کو افته

کعبه قبله اهل زمین است و اما بزرگی عرش پس عبارت وفالنیح آدمی
کنند و در حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم وارد است آن میکائیل علیه
السلام استاذن ربه ان یطوف بالعرش فاذن له فرضی صنعف
قال الله تعالی ان یقویه فقواه حتی سار اثنی عشر الف سنة ولم یقطع
قایمة من قوایم العرش معنی حدیث آن است که میکائیل علیه السلام رخصت
طلبید از حق تعالی که طواف عرش کند پس رخصت داد حق تعالی او را پس سر فر
مود تا بمرتبه که ضعیف شد پس حق تعالی طلب قوت کرد پس قوت داد او را تا آنکه
دوازده سال گشت پس درین سیر گردان یک قایمه از قایمهای عرش حق
تعالی را سیر نکرده بود امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هیچ مومنی در
دنیا نیست مگر اینکه آن مومن را در عرش مثالی هست پس هرگاه که آن مومن
سجده یا رکوع کند مثال او در عرش همان فعل کند پس چون ملایک بران
مطلع شوند پس طلب آمرزش کنند آن مومن را از حق تعالی و هرگاه که بمعصیتی
مشغول شود آن مومن پس وحی کند حق تعالی بران مثال آن فعل نکند تا ملایکه
بران فعل قبیح مطلع نشوند و این تعدیل قول او است که یا من اظهر الجمیل وستر علی القبیح و
الله الموفق قطره یازدهم در ساکنان آسمان و بیان ملایکه اند و بر بعضیه علما

که ملائکه جوهر بسیط اند و حیوة و نطق عقلی دارند و اختلاف میانه
ملائکه و جن و شیاطین باعراض است همچون اختلاط میانه کامل و ناقص
و نیکوکار و بدکار و بدانکه ملائکه جواهر مقدس اند یعنی پاکند از تاریکی غضب
و کدورت شهوت لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون یعنی خلاف
نمیکنند امر حق تعالی را و بجا می آورند امر حق تعالی را طعام ایشان تسبیح است
و شراب ایشان تقدیس است و انس ایشان بذکر حق تعالی است و فرح
ایشان بذکر حق تعالی است آفریده است حق تعالی ایشان را بر صورتهای
مختلف و مقدار متفاوت از جهت اصلاح مصنوعات باری تعالی و از
جهت حق تعالی در آسمانها و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
اطت السماء وحق لها ان تئط ما فیها قدر شبر و الا و علیها ملک
راکع او ساجد و بعضی از علما گفته اند که اگر در فضای آسمانها و سعت
افلاک خلائق باشند چگونه از آن خالی تواند بود و حکمت باری تعالی که او را بگذارد فارغ
و خالی و شتها یا شرف جوهر او یا آنکه ژرف دریاهای شور تاریکی از آن فارغ
نگذاشته تا آنکه آفریده است عددی بی نهایت انواع جانوران و گزندگان و بعضی بر آنند
که انواع جانوران آفریده است و بعد از افلاک که این کمترها اصل خلائق اند در افلاک

با همانکه نقشها

نقشها و صورتها که بر دیوارها اند مثال اند مر حیوانات کورست و دیدار را

و اما اوصاف ملائکه پس نشنیده اند ایشان را کسی غیر خالق ایشان و حق تعالی

فرموده که و ما یعلم جنود ربک الا هو مگر آنکه صاحب شرع صلوات الله

علیه خبر داده از بعضی ازیشان در تحت هر نوع حوادث را موافق نیست

عقل بر بعضی ازیشان الفرشته نازله نیست و ذره از ذرات عالم اند مگر

این همگی ملائکه دمی از قطره مگر آنکه بار ملکی از ملائکه است که فرود می آید

باد از ابر داری بر دو مسکر از و درجایی که از او حق تعالی است

در هر گاه که حال ذرات و قطرات و قطرات حیات باشد پس چگونه خواهد بود سبحان

با آسمانها و ستارها و هواها و ابرها و بادها و دریاها و بارانها و زمین و کوهها

و صحراها و دریاها و شهرها و حیوانها و معدنها و نباتها و حالها

پس ملائکه صلاح عالم است اتمام همه موجودات الکمال ایشان بعدد غیر

آن کسی که پوشیده نیست و از علم و مثقال ذره در آسمان و زمین و حال

ندارد و فکر در امر ملائکه که ما ذکر کردیم بد طریق و آن با خبر دادن

صاحب شریعت صلی الله علیه و سلم با ملائکه است مشغول

و دیگر مسلم بعضی از آنکه صاحب شریعت صلوات الله علیه خبر داد

و صاحبان شرایع سلف صلوات الله علیهم اجمعین آن انوار ملائکه اند و

گرامی ترین نزد حق تعالی جمع ملائکه مقرب ایشان تسبیح میگویند و سلام

میکنند ملائکه در صباح و رواح که عبارت از شب است چرا که شب است از برای

راحت و از جهت ایشان را تعظیم میکنند ملائکه که مرتبه ایشان نزد حق تعالی

بزرگتر است از باقی ملائکه و ایشان تسبیح حق تعالی میکنند و ایمان بالا

و نعمای الهی می آرند یعنی نظر بر تعظیم ذات و صفات و ملک الهی دارند و

و طلب آمرزش گناهکاران میکنند از حق تعالی در احادیث نبوی آمده است

که یکی از این ملائکه بر صورت بشر است دوم بر صورت شیران است سیوم

بر صورت نسر است و چهارم بر صورت شیر است

و رسول صلی الله علیه وسلم بعد از انکه شنیده قول امیه بن ابی طالب الصلت
بعجب فرموده بود از امیه از حیثیت انکه جمیع فرموده اسمای حمله عرش را
دیگ مبت خود و حال انکه در زمان جاهلیت کفته بود این شعر او بیت او
این است شعر رجل و ثور تحت یمنی رجله والنسر للیسری و لیث بلید
وازین عباس رضی الله عنهما روایتست که حق تعالی عز شانه آفرید حمله عرش را
وایشان امروز چهار اند پس چون روز قیامت آید پس چهار ملک دیگر را امداد ایشان
خواهد فرستادن و برین دلیل عبارت قرآنی ناطقست قوله تعالی ویحمل عرش
ربک فوقهم یومئذ ثمانیة وایشان در عظمت و بزرگی جسم بمرتبه اند که
زبان و قلم و فکر عقلای بنی آدم از وصف ایشان عاجز است چرا که جمیع ملائکه

الله محتاجند بترتیب ایشان و از ایشان بصورت بنی آدم است شفاعت میکند

در دیوانهای الهی در ارزاق بنی آدم و یکی بصورت گاو است شفاعت میکنند

از برای جانوران بهایم در ارزاق مرغان و یکی و یکی بصورت شیر است و

شفاعت در ارزاق درندگان در دیوان خداوند مطلق تعالی شانه و عز

سلطانه وازجمله ملایک یک ملکست که یک صفت می ایستد و ملایکها همه

بر یک صف می ایستند و ایشان را روح است و آن از جهت کرامت و

منزلت و علو شان اوست در نزد حق تعالی جل جلاله بر سبیدکه او را ازین جهت

روح میخوانند که هر نفسی که از نفسهای مبارک عالیشان روح میشود و

یک حیوانی را و گفته اند که این گفته اند که این فرشته ایست عظیم الشان که

حق تعالی آفریده است او را و موکل فرموده است از حکمت ازلی و قدرت

لم یزلی بگردانیدن فلکها و حرکت دادن جمیع ستارهها و ترتیب دادن

آن چه در زیر فلک قمر است از عناصر اربعه که عبارت از آتش و هوا و آب

و خاک باشد و مولدات یعنی آنچه ازین عنصر مذکور میرانید از معدنها

که قابل گداز دارند و از معدنها که سنگ اند مثل

زر و نقره و زیبق و ارزیز و سرب و روی

و سرب و روی و آهن وغیره ذالک و یاقوت و الماس و فیروزه و لعل و زمرد
وغیره ذالک و آنچه از معدن های که جاری اند مثل قیر و سندروس و کبریت و
وغیره ذالک و از نباتات یعنی از زمین میروید خواه کوچک و از حیوان و
یعنی جان دار خواه چرنده و خواه پرنده و خواه بنی آدم و خواه سیاح در آب
و این فرشته بزرگست از فلکهای و قوی‌تر است از فلکها و اشرف و اعلی است
از خلایق جسمانی و آنکه او قادر است بر آنکه افلاک را حرکت باز دارد و ساکن
گرداند هم چنان که قادر است که در حرکت می آرد بتقدیر حق تعالی عزت شانه

واز جمله ملایک اسرافیل است صلوات الله وسلامه علیه واین فرشته
مقرب رسانیده امرهای الهیت بر جمیع ملایکه الله و روح دمیده ها در جسدها
بامر حق سبحانه تعالی قال رسول صلی الله علیه وسلم کیف انعم وصاحب القرن قد التقم
القرن واصغی بالاذن حتی یؤمر فینفخ فیه یعنی رسول کریم صلی الله علیه وسلم
فرمود که چگونه تنعم کنم و حال آنکه صاحب قرن قرن را در دهان آورده
و شنیده است که رحمت الهی را که روزی نوبت رسد پس بدمد
قرن را مشغول که یکی از علما و اکابر است میگوید که قرن صور است اسرافیل
علیه السلام آن صور را و قرن بوق را تشبیه کرده اند و بر بینید که دایره سر بوق
در بزرگی یا همچون پهناهای آسمانها و زمینهای است و او بپرسش حق تعالی
جل شانه و جل جلاله منتظر دارد و منتظر است که آن روز که وعدهای الهی رسیدنی
شود تا او بدمد صور را پس چون بدمد صور را بیهوش شوند خلق آسمانهای
و زمینهای مگر آنکه خدای تعالی خواسته باشد که ازین صاعقه ها بیهوش نشوند و بجای خود
بمانند عایشه رضی الله عنها گفته که من گفتم کعب الاحبار رضی الله عنه که شنیدم
از رسول الله صلی الله علیه وسلم که یارب جبرائیل
و میکائیل و اسرافیل یعنی ای پروردگار

یعنی پروردگار

ای پروردگار جبرائیل و میکائیل و اسرافیل اما جبرائیل و میکائیل شنیده
ام احوال ایشان را از قرآن و اما اسرافیل علیه السلام را احوال معلوم ندارم
پس خبر ده مرا از احوال او پس کعب الاحبار گفت او فرشته بزرگ عظیم الهیبت
او چهار بال دارد و بیک بال خود تمام مشرق را فرو گرفته است و بال دوم
تمام مغرب را فرو گرفته است و بال سیوم از آسمان تا زمین فرو گرفته است
و بال چهارم از عظمت حق تعالی عز و جل فرو گرفته است هر دو قدم او زیر
زمین هفتم است و سر او منتهی پایهای ستونهای عرش الهی و در برابر
دو چشم لوح از جواهرات پس هرگاه که حق تعالی خواهد که پیدا کند در بند
گان خود امر میکند بر قلم که بنویسد پس بر لوح پس کتب فرستد لوح را برابر
هر دو چشم اسرافیل علیه السلام بمیکائیل میرسانند و اسرافیل
صلوات الله را اعوان یعنی یاری دهند گان و فرمان بران بسیار اند
از ملائک در جمیع عالم تا در عالم کون و فساد که عبارت از معادن و
نبات و حیوان باشند میرسانند فرمان بران اسرافیل علیه السلام در تن
عناصر و معادن و نبات و حیوان و روحهای ایشان میشوند معادن و نبات
و حیوان و آن و میدان ایشان قوتیست که حیات و صلاح موجود بر آنست و جن

باز دارند آن تیغ را یعنی دمیدن را از موجود و موجب فنا و دو فنای

او است باذن الله تعالی والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب

و از جمله ملائکه جبرائیل است علیه السلام و او امین وحی الهی است و خازن

قدس است و ازین جهت او را روح الامین و روح القدس و ناموس اکبر

و طاوس ملائکه خوانند و در خبر وارد است از رسول صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی

اذا تکلم بالوحی سمع اهل السموات صلصلة کجر السلسلة علی الصفا فیصعقون

ولا یزالون کذلک حتی یاتیهم جبرئیل علیه السلام فاذا جاء فزع عن قلوبهم

قالوا یا جبرئیل

قالوا یا جبرئیل ماذا قال ربک فیقول الحق فینادون الحق الحق معنی اینست
که حق تعالی عز شانه و عظم سلطانه گاهی که برجی تکلم میفرماید میشنوند
اهل آسمانها آوازی هم چون آواز جرس که بار زنجیرها بر روی سنگ می‌زنند
پس ضعیف میشوند از شنیدن آن آوازهای مهیب و همچنین بر بی ضعیف
میباشند تا آنکه جبرائیل علیه السلام پیش ایشان می آید پس چون جبرائیل علیه السلام
پیش ایشان آید از آن فزع که پیدا شده در دل ایشان سوال میکنند
از جبرائیل عم که حق تعالی چه فرمود پس جبرائیل علیه السلام میگوید که الحق
پس ملائکها همه میگویند که الحق الحق و در حدیث آمده است که آن
النبی صلی الله علیه وسلم قال لجبرائیل انی احب ان اراک علی صورتک فقال
لا تطیق قال النبی صلی الله علیه وسلم بلی فواعده فی البقیع فی لیلة مقمرة فاتاه
فی صورته فراه النبی صلی الله علیه وسلم فاذا هو سد الافاق فوقع مغشیا
علیه فلما افاق عاد جبرائیل علیه السلام الی صورته قال صلی الله علیه وسلم
ما ظننت ان احدا من خلق الله تعالی هکذا فقال جبرائیل عم کیف
لو رایت اسرافیل وان العرش لعلی کاهله وان رجلیه قد فرقتا
تخوم الارض السفلی وانه لیصاغر من عظمة الله تعالی حتی یصیر کالوصع و

الوضع العصفور الصغیر معنی حدیث که رسول صلی الله علیه وسلم

جبرائیل را گفت که من میخواهم که ترا بآن صورت که هستی ببینم جبرئیل
فرمود که طاقت نداری رسول صلی الله علیه وسلم که در بقیع در شب ماه روشن
که بلی طاقت دارم پس وعده فرمود به پیغمبر صلی الله علیه وسلم که در بقیع که در شب ماه روشن
باشند بباید تا شما را بآن صورت خود پس آمد جبرائیل علیه السلام در از شب
بر صورت خود پس خود در برادر جسم رسول صلی الله علیه وسلم پس رسول صلی الله
علیه وسلم او را دید که آفاق را تمام فرو گرفته رسول صلی الله علیه وسلم بیهوش شدند
پس چون بهوش باز آمد جبرائیل علیه السلام بر صورت خود که بود باز آمد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود که گمان ندارم که از مخلوقات حق تعالی کسی بعظمت شما
باشند جبرائیل فرمود چون باشند که اگر اسرافیل را ببیند و حال آنکه عرش بر گردن
اوست و آنکه هر دو پای او فرو در یخته رفته است تا آخر زمین هفتم و آنکه بر
روزه کوچک میشود از بزرگی حق تعالی تا آنکه کوچک میشود همچون گنجشک کوچک
و کعب الاحبار گفته که جبرائیل علیه السلام افضل ملائک است و او را شش
بال است و در هر بال دیگر است که آن دو بال را نمیگشاید مگر آن وقت که
بامر حق تعالی میخواهد که هلاک کند قریه را و چون فرود آمد بر رسول الله صلی الله

علیه وسلم

علیه وسلم وانه لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین سوال

فرمود رسول صلی الله علیه وسلم از جبرئیل علیه السلام از حال قوت او

پس جبرئیل علیه السلام گفت برداشتم شهر قوم لوط را بسبعه در دنبال خود و بردم

ببالا تا شنیدند اهل آسمان آواز خروس ایشان پس باز گردانیدم

زیر شهر را بالا کردم و بالای شهر را زیر کردم دفعه ان بران جبرئیل هم

علیه السلام موکلند در عالم و کاریشان اند که موجودی که دنیند و

عصبه دسیه میکائیل است صلوات الله علیه برای دفع
شر داد او موکل ارزاق اجسادست و حکمت و معرفت النفوس میدهد
و کعب الاحبار رحمة الله علیه گفته که در آسمان هفتم دریایی است
و در آن دریا ملائکه است آنچه عدد ایشان میکائیل ایستاده بران دریای
مسجور در آن دریا آن مقدار ملائکه اند که وصف ایشان و عدد ایشان کسی
نمیداند مگر حق تعالی و اگر دهن خود بگشاید بر آسمانها در دهان او بگنجد
همچون خردلی در دریا و اگر بنگرد بر اهل آسمانها و زمینها الله بسوزند
او را اعوان و یاران و فرمان برند که موکلند بر جمیع عالم از شان ایشان
آنست که قوت نهوض در ارکان و مرکبات و غیر آن پدید می آرند که بآن
قوت میرسند بغایات و کمال ایشان بکائنات میرسد همچو ملائکه بادها
و ابرها و بارانها و درختها و گیاهها و معادن پس همه این موجودات
که یاد کردیم باعوان میکائیل صلوات الله علیه متحرک میشوند

والیه المرجع والمآب

والله الموفق للصواب

و صورت حضرت میکائیل علیه السلام اینست

و از جمله

و از جمله ملایکه عزرائیل است صلوات الله علیه و او ساکن حرکات ست
و جدا کننده روحهاست از جسدها کعب الاحبار رضی الله عنه گفته که عزرائیل
صلوات الله علیه در آسمان دنیاست و آفریده است حق تعالی بزرگی
او را در زیر زمینها یعنی زمین هفتم و سر او در آسمان علیاست که بالای زمین
جمیع آسمانها باشد و روی عزرائیل صلوات الله علیه مقابل لوح محفوظ

وا و ها ي وهان دو فرمان بران مستند لقدر آن مقدار خلايق كه همه

و همه خلق در برابر دو چشم او ست قبض نمیکند جان مخلوقی را مگر بعد از آنکه

رزق او تمام شود و اجل او میرسد دار اشعب ابن السلم روایتست که

حضرت خليل الله صلوات الله عليه سؤال فرمود از ملك الموت و گفت

قبض

چه صنعت میکنی گاهی که نفسی بمشرق باشد و دیگری بمغرب باشد یا

در زمینی با جنگ واقع شود و میان دو لشکر عزرائیل صلوات الله علیه

اردم

فرمود که دعوت میکنم روح جهار العفی روحهای مطلق حیوانات بنی آ

ولیست دعوت من در میان دو انگشت من در وقت خاص منتوز دار

وهب بن منبه رحمة الله علیه روایتست که حضرت سلیمان بن داود علیهما
السلام دوست داشت که ببیند ملک الموت را تا با او دوستی کند پس
خبر نداشت تا آنکه ملک الموت علیه السلام نزد سلیمان علیه السلام همچنانکه
کسی بدارد که از زیر سریر او بیرون آمد پس سلیمان علیه السلام گفت او را
که تو کیستی جواب داد که من ملک الموتم پس بیهوش شد سلیمان علیه السلام پس
ملک الموت علیه السلام مناجات کرد و گفت خدایا بنده تو سلیمان علیه السلام
خواست که مرا ببیند و بر وی فرود آمدم برو این حالتی که می بینی خدایا میخواهم
از تو که تو قوت بدهی سلیمان را علیه السلام پس امر شد که دست خود بر سینه سلیمان علیه السلام
بنهاد بهوش آمد سلیمان علیه السلام پس گفت او را که می بینم ترا بزرگ خلق
آیا همه ملایکه علیهم السلام مثل تو اند در عظمت ذات پس ملک الموت علیه السلام
فرمود که بآن خدایی که ترا به پیغمبری تو اند هر بخلق فرستاده است که بر دو پای
من این ساعت بر دو دوش فرشته ایست که سر او از هفت آسمان گذشته است
معلق از اوج سما بالله یکسال راه داود دهان را گشاده و آواز او بلند کشیده است
را گشاده پس اگر رخصت دهد حق تعالی او را که فرو برد در دهان خود آنچه
در میان آسمانها و زمینهاست البته در وقت فرو برد پس سلیمان علیه السلام گفت

اورا بتحقیق وصف کردی امری عظیم را پس ملک الموت علیه السلام فرمود
که چون باشد اگر ببینی مرا بر صورتی که دارم و بآن صورت قبض میکنم جانهای
کافران پس سلیمان علیه السلام گفت ملک الموت را که بزیارت تو پس سلیمان علیه السلام
دوست شد با ملک الموت و ملک الموت علیه السلام می آمد بزیارت او هر روز
یکبار و می نشست در پیش او تا وقتی که آفتاب زوال میکرد پس سلیمان علیه السلام
با قبض روح پس عزرائیل علیه السلام گفت بزیارت تو پس سلیمان علیه السلام
روزی گفت او را که حال چیست که نمی بینم که تو بر عدل میان مردم در قبض
روح حکم میکنی باید میگیری جان یکی را و میگذاری جان دیگری را پس ملک الموت
علیه السلام جواب داد که مشغول درین سوال دانا تر از سایل نیست یعنی ما و تو
درین مسئله بحسب دانش برابریم و این حالت که شب پانزدهم ماه شعبان که عبارت
از شب برات باشد بوحی فرود می آید از دیوان الهی تعالی شانه پیش من در آن
نوشته است نامهای آنهایی که قبض میباید کرد مر ارواح ایشان را و من
بحکم الهی عمل میکنم همچنین تا شب نیمه شعبان آینده که بوحی دیگر فرود می آید هر نیمه
شعبان آینده بوحی نازل میشود اما اول توحید پس قبض میکنم جان ایشان را
در ابریشم سفید که آن ابریشم را در مشک فرو برده باشند بدست راست خود

بمشک برده

بآسانی برده میشود و روح ایشان را و اما اهل کفر را پس قبض میکنیم جان ایشان را
بدست چپ خود در پیراهن از قطران فرو رفته میشود و جان ایشان بسجین ام
ایشان بعالم الغیب والشهادة فینبئهم بما کانوا یعملون یعنی امر ایشان برده میشود بآن
که او در نظر دانای غیب و حضور است پس خبر میدهد ایشان را بآنچه عمل میکنند یعنی
جزای ایشان در مقابله اعمال ایشان میدهد و روایت میکنند از ابن اعمش که
او از خیثمه روایت کرده است رضی الله عنهما که او گفته است که ملک الموت ،
صلوات الله علیه پیش سلیمان بن داود علیهما السلام آمد پس یکی از همنشینان سلیمان
علیه السلام میدید و بسیار میدید چون ملک الموت علیه السلام بیرون رفت آن مرد
سوال کرد از سلیمان علیه السلام که یا نبی الله که بود این مرد سلیمان علیه السلام
فرمود که او ملک الموت است پس گفت که دیدم او را که بسیار میدید مرا ایمان
باید که میخواهد مرا سلیمان علیه السلام فرمود که چه میخواهی گفت میخواهم که
مرا از بیم او خلاص گردانی پس امر بفرما باد را که باد بردارد مرا و ببرد مرا
ببلاد هند یا منتهی بلاد هند پس سلیمان علیه السلام امر فرمود باد را که او را
ببلاد بردارد و ببرد پس بار سلیمان علیه السلام برداشت باد او را و ببرد پس
بار دیگر ملک الموت صلوات الله علیه بزیارت سلیمان علیه السلام آمد پس سلیمان علیه

السلام ازو پرسیدی که گریستی دیدی بعد دران بار یکی از اهل مجلس مر ملک

الموت علیه السلام فرمود که در تعجب بودم ازو نیابتی برآنکه مامور بودم از

حق تعالی عز و جل که قبض کنم روح او را با قضای بلاد هند در ساعت نزدیک

بانوقت و او را در مجلس شما دیدم و وهب بن منبه رضی الله عنه گفت که قبض

کرد ملک الموت جان یکی جباران عالم پس بر آسمان صعود فرمود یعنی بالا رفت

پس پرسیدند ملایکه صلوات الله علیهم ازو ملک الموت صلوات الله علیه

ازین خلایق که ارواح ایشان را قبض کردی بر کدام یک ازیشان ترا

رحمت بیشتر آمد پس جواب داد ملک الموت که مامور شدم بقبض جان زنی در صحرا

از زمین پس آمدم نزد آن عورت و حال آنکه دیدم او را از جهت آنکه کوچک بود

پس رحم آمد مرا بر غربت آن زن و رحم آمد مرا بر فرزند از جهت آنکه پس ملایکه ایشان

السلام فرمودند آن جبار را که این زمان جان او قبض کردی آن طفل کوچک بود که

تو آنکه در صحرای بود و کسی همراه نداشت که تربیت او کند پس ملایکه علیهم

دران صحرا برادر رحم کردی پس ملک الموت علیه السلام گفت سبحان اللطیف لما یشاء

والله الموفق للصواب و از جمله ملایکه کروبیان اند و ایشان معتکفند در حضرت قدس

برا سوی الله یعنی آنچه غیر حق تعالی است بران اصلا التفات نمی فرمایند براه

لاهم آنند

انکه مستغرق‌اند بجمال حضرت ربوبیت و جلال او یسبحون اللیل والنهار لا یفترون
یعنی تسبیح میکنند باری تعالی را شب و روز و در تعطیل و اهمال نمی آیند از خدمت
حق تعالی و در حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم وارد است ان الله تعالی خلق
ارضا بیضاء مسیرة الشمس فیها ثلثین یوما مخلوقة خلقا من خلق الله لا یعلمون ان الله
تعالی یعصی طرفة العین قالوا یا رسول الله من ولد آدم قال لا یعلمون ان الله
تعالی خلق آدم قیل یا رسول الله این هم من ابلیس قال لا یعلمون ان الله تعالی خلق
ابلیس ثم تلا قوله تعالی ویخلق ما لا تعلمون یعنی آنست که رسول الله صلی الله علیه
وسلم فرمود که حق تعالی عز و جل آفریده زمینی سفید که سیر آفتاب در آن
زمین سی روز است از خلق الهی میدانند که از حق تعالی یک طرفة العین کسی عاصی میشود
پس سوال کردند قوم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که این خلایق فرزندان
آدم‌اند یا نه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که ایشان نمیدانند که حق تعالی
آدم را آفریده است گفتند یا رسول الله شیطان با ایشان در چه مقام است
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نمیدانند که حق تعالی ابلیس را آفریده است
پس خواند پیغمبر قوله تعالی ویخلق ما لا تعلمون فسبحانه ما اعظم شانه و از جمله ملایکه
الله ملایکه هفت آسمانند کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید که ایشان ملایکه اند

گرد اوست مشغول‌اند بر تسبیح و تهلیل و قیام و قعود در رکوع و سجود یعنی
میگویند سبحان الله و لا اله الا الله همیشه در ایستادن و نشستن و رکوع و
سجود کردن چنانکه حق تعالی در مدح ایشان مشغول‌اند یسبحون اللیل والنهار
لا یفترون تا زمانی که قیامت قایم شود میگویند پس چون قیامت قایم شود میگویند
سبحانک ما عبدناک حق عبادتک سبحانک ما عرفناک حق معرفتک لا احصی
ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت
کرده اند که او گفته است که ملایکه آسمان دنیا بر صورت گاوند و حق تعالی
بر ایشان ملکی موکل گردانیده است و نام آن ملک اسماعیل است و ایشان همه
در تحت طاعت او باشند همیشه و الله اعلم بالصواب و الیه المآب

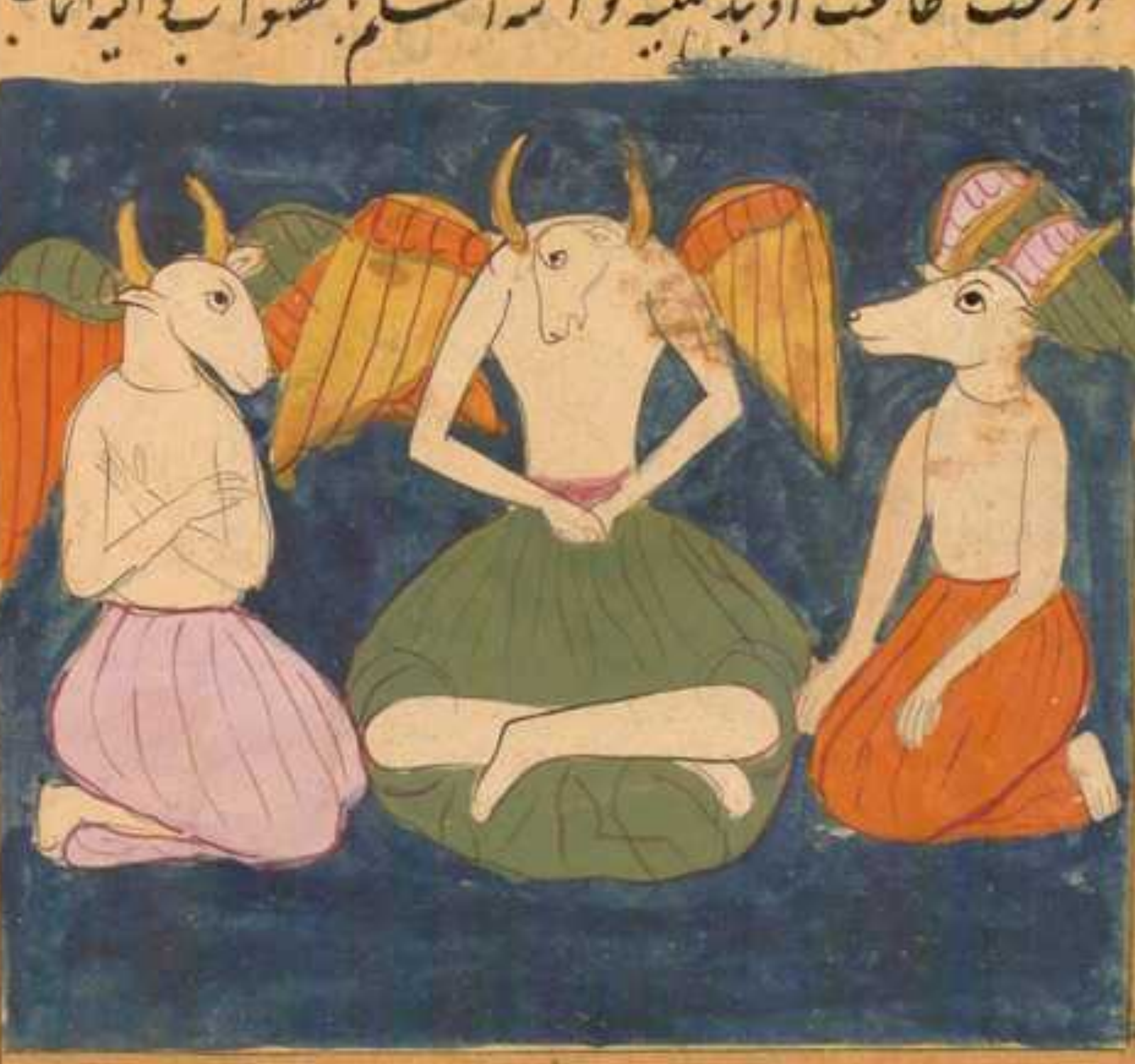

و ملایکه آسمان دوم بر صورت عقابست و بعضی بر آنند که عقاب را در لغت
فرس اسه خوانند و آن ملک موکل است بر ایشان نام او میخاییل است و جمله در
زیر طاعت او یند بامر حق تعالی عز شانه و جل برهانه و

و ملایکه آسمان سیوم بر صورت نسر اند و ملکی که بر ایشان موکلست نام او صاعدیا ملکست

و ملایکه آسمان چهارم بر صورت اسپند و ملکی که بر ایشان موکل نام او صلصائیل است

و ملایکه آسمان پنجم بر صورت حور العین و ملکی که موکل است بر ایشان نام او

کلکا

ئیل است

و ملایکه آسمان ششم بر صورت ولدانست و ملکی که موکلست بر ایشان نام و محمائیل

وملایکه آسمان دوم همه بر صورت بنی آدم اند و ملکی که موکل است بر ایشان نام او دردیاییل است

وهب بن منبه میگوید که بر بالای آسمان حجابی چند هست و در آن حجاب ملایکه چندند
که از ایشان هیچکدام همدیگر را نمی شناسند از بسیاری ایشان و تسبیح میگویند

حق تعالی را لعنتهای بزبانهای مختلف و آوازهای همچون رعد قاصف
یعنی خراب کنند یا بیهوش کنند و از جمله ملایکه حفظه اند و ایشان را کرام
الکاتبین خوانند ابن جریج میگوید که ایشان دو ملک اند موکل اند بر فرزندان آدم
یکی از دست راست و یکی از دست چپ و بعضی گفته اند که جمله ملکی که موکل اند بر نوشتن
درست و عبد الله بن مبارک قدس الله سره گوید که ایشان پنج فرشته اند
دو فرشته موکل اند در روز و دو فرشته موکل اند در شب و اما یک فرشته
نه شب و نه روز جدا نمی شود و کار آن را نیز حفظه است از برای الکاتب حفظ
در شان کفار فرود آمده و آن قوله تعالی است کلا بل تکذبون بالدین و ان
علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون و در حدیث نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم وارد است که ان الملک لیرفع القلم عن العبد ست ساعات
اذا اذنب و ان کان تاب و استغفر لم یکتب علیه شیئا و الا کتبه یعنی حدیث
آنست که چون بنده گناهی کرد تا شش ساعت آن ملک نمی نویسد گناه او را پس
اگر توبه کرد و استغفار گفت نمی نویسد بر او چیزی و اگر توبه نکرد و استغفر الله
نگفت می نویسد گناه او را بعد از شش ساعت و در روایت دیگر وارد است
که چون گناه از بنده صادر شد اذا کتب علیه و عمل حسنة قال صاحب الیمین

صاحب الشمال و هو امير عليه تلق السيئة حتى اتي الفي من حسنات واحدة
من تضعيف العشرة وارفع تسع حسنات فيمحاه صاحبه يعني اينست كه هرگاه بنده
گناهي كند و بر او ننويسند و بعد از ان عمل نيكو كند ملكي كه موكل است بر او بر دست
راست بگويد آن ملك موكل دست چپ را كه مامور اوست يعني ملك دست چپ
در زير حكم ملك دست راست كه بينداز نه از اين سيئه را در زير قلم خود و از نيكيهائي
او يكي را بيندازم از جمله ده نيكي كه حاصل كرده نبشت كنم نه حسنات را در
ديوان اعمال او پس ملك چپ عمل كند بر قول ملك دست راست و عن انس بن
مالك رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى وكل بعبده
ملكين يكتبان عمله فاذا مات قال يارب قبضت عبدك فلانا فالي اين نذهب
قال الله تعالى سمائي مملوة من ملائكتي يعبدوني وارضي مملوة من خلقي
يطيعوني اذهبا الى قبر عبدي فسبحاني وكبراني وهللاني واكتبا ثواب ذلك
في حسنات عبدي الى يوم القيمة يعني اينست كه انس بن مالك رضي الله عنه روايت
ميكند از رسول صلى الله عليه وسلم كه حق تعالى گماشته است بر بنده خود دو
ملايكه كه اعمال او را مي نويسند پس چون بميرد آن بنده ندا ميكنند آن دو
ملايكه خداوندا قبض كرده شد جان بنده بكجا برند او را پس سفر نمايد حق تعالى

وسجانه که آسمانهای من پرست از ملایکه من و در و بندگی من میکنند
و زمین پس تسبیح من بگویند و تکبیر و تهلیل من بجا آرید و بنویسید ثواب
آن در دیوان حسنات بنده من تا بروز قیامت و کرام الکاتبین که عبارت از
حفظه اند
انیت نند

واز جمله ملایکه معقبات اند و ایشان فرشته خیره اند که فرود می آیند از
آسمان برکات و بر آسمان می برند حاجتهای بنی آدم را و عملهای ایشان را
و ارباب معانی میگویند که چون مداومت نماید بنده بر نماز در اول وقت
پس چون نماز فجر ادا کند آید نزد او ملایکه روز و او را در نماز یابد و جدا شود
از و ملایکه شب و او را نماز گذارد و همچنین حال داشته چون مغرب ادا

کندو برکانی

کنند و هر گناهی که در میان دو نماز واقع و صادر شود از بنده کفاره آن گناه
شود و هرگاه که چنین باشد نبرند ملائکه اعمال او را باسمان بجز چیزی از حسنات
و تحقیق امر این ملائکه است آنچه روایت کرده اند از امیر المومنین علی ابن ابی طالب
علیه السلام که فرموده است که یقول الله تعالی یا ابن آدم ما تنصفنی اتحبب الیک
بالنعم و تتمقت الی بالمعصیة خیری الیک نازل و شرک الی صاعد و لا یزال
ملک کریم یاتینی عنک فی کل یوم و لیلة بالمعصیة بعمل قبیح یا ابن آدم لو سمعت
وصفک من غیرک و انت لا تعلم الموصوف لاسرعت الی مقته معنی
اینست که حق تعالی خطاب میفرماید بنی آدم را و میگوید که ای پسر آدم
بچه که انصاف نمیدهی میان من و تو نعم بی نهایت از من بتو میرسد و
میرسد از تو گناه و معصیت بمن باز میگردد و خیر من بجانب تو فرود می
آید و شر تو بجانب من طلوع میکند و همیشه ملک کریم می آید پیش من از
پیش تو در هر شب و روز بعمل زشت ای پسر آدم اگر من با آنچه صفت تو از غیر
می شنوم و تو خبر نداری ایمان و غافلی اگر عمل میکردم البته زود ترا هلاک
میکردم و بعذاب گرفتار میساختم نکیر و منکر اند علیهما السلام
و ایشان دو فرشته اند تند و فتان و کور رشادم اند و در قبر سوال میکنند

هرکس را نزد خدا و رسول خدا نسبت بآن و انس بن مالک رضی الله عنه و
روایت کرده اند از رسول الله صلی الله علیه وسلم که ان العبد اذا وضع فی قبره
و تولی عنه اصحابه و انه یسمع قرع نعالهم اتاه ملکان فیقعدانه و یقولان ما
کنت تقول فی هذا الرجل لمحمد فاما المومن فیقول اشهد انه عبد الله و رسوله
فیقال له انظر الی مقعدک من النار و قد ابدل بمقعد من الجنة فیراهما جمیعا و
والکافر فیقال له ما کنت تقول فی هذا الرجل فیقول لا ادری کنت اقول ما یقول
الناس فیقال له لا دریت و لا تلیت و یضرب بمطارق حدید ضربة فیصیح صیحة
یسمعها من یلیه غیر الثقلین معنی آنست که آنگاه که بنده را در قبر نهند و
مردم از سر قبر باز گردند و او هنوز میشنود آواز پای خلق که روانند نزد
او دو فرشته تند غلیظ پس مرده را در گور بنشانند که خوب بنشیند و
میگویند که چه میگوئید در حق این مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم اما مومن پس میگوید
که گواهی میدهم که او بنده خداست و رسول خداست پس آن دو ملک او را
میگویند که نگاه کن بسوی جایگاهی که ترا بود از دوزخ و حال آنکه
ببرکت متابعت رسول صلی الله علیه وسلم بدل شد باین جایگاه خوب
از بهشت پس بیند هر دو جای را و اما منافق و کافر را چون سوال کنند که چه

میگوئی

میگوید وی میکشیم و روز و شب در حق این مرد یعنی محمد صلی الله علیه و سلم پس
گوید که نمیدانم میگفتم آنچه مردم میگفتند و میگویند آنچه میگویند پس گویند او را
ندانی و آن خوانی شناسنگی هرگز نمیدانستی و بزنند او را بمطرقهای آهن ضربه
پس فریاد کند فریادی بزرگ که آنرا بشنود هر کس که نزدیک اوست غیر
از جن و انس — سیاحانند و ایشان صنفی اند از ملایکه و دوست میدارند
مجالس ذکر را عن ابی سعد الخدری رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم
انه قال ان الله تعالی ملایکة سیاحین فی الارض فضلا عن کتاب
الناس فاذا وجدوا قوما یذکرون الله تعالی علی الشیء ترکتم عبادی یصنعون
فیقولون ترکناهم یحمدونک و یسبحونک فیقول الله تعالی و هل راونی فیقولون
لا فیقولون لو راوک لکانوا اشد تسبیحا و تحمیدا و تمجیدا فیقول لهم من ای شیء یتعوذ
ون فیقولون من النار فیقول و هل راوها فیقولون لا فیقول کیف و لو ر
اوها فیقولون لو راوها لکانوا اشد هربا منها و اشد تعوذا فیقول و ای
شیء یطلبون فیقولون الجنة فیقول و هل راوها فیقولون لا فیقولون
کیف و لو راوها فیقولون لو راوها لکانوا اشد علیها حرصا فیقول انی اشهد
کم انی قد غفرت لهم فیقولون کان فیهم فلان لم یردهم انما جاء لحاجة

فیقول هم القوم الذین لا یشقی بهم جلیسهم کذا ان ابی سعید الخدری رضی الله عنه
روایت کرده اند از رسول الله صلی الله علیه و سلم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرموده است که حق تعالی را فرشته چند اند که در زمین سیاحت میکنند یعنی
میگردند غیر آن فرشتها که کاتبان عملهای مردمند پس هرگاه که قومی را
بیابند که ذکر حق تعالی میکنند ندا کنند قوم خود را که بیایید بسوی مراد و مطلوب
خود پس برروند بآن قوم خود بآسمان دنیا پس چون بگذرند از آسمان دنیا
حق تعالی عز و جل گوید این را بر چه صنعت گذاشتید بندگان مرا که در آن
صنعت بودند پس گویند گذاشتیم ایشان را بر شکر تو که خداوند یاد میکنند و
تسبیح تو میگفتند پس گوید حق تعالی آیا ایشان دیده اند مرا پس ملایکه گویند
نه پس ملایکه گویند نه پس حق تعالی گوید چون بود حال ایشان در تسبیح اگر مرا
میدیدند پس ملایکه گویند اگر ترا دیده بودند البته تسبیح و تمجید و تحمید ایشان
ازین زیاده و بیشتر بودی پس حق تعالی گوید از چه ترس پناه می آرند پس ملایکه
گویند که از آتش دوزخ پس حق تعالی گوید چگونه بود ترس ایشان اگر آتش دوزخ
را دیده بودندی پس ملایکه گویند اگر آتش دوزخ را دیده بودند البته ترس و بیم
ایشان ازین زیاده بودی پس حق تعالی گوید که چه میخواهند از من پس ملایکه

گویند این

گویند که بهشت میخواهند پس حق تعالی گوید که ایا بهشت را دیده اند ملائکه گویند
نه پس حق تعالی گوید چگونه بود شوق ایشان بهشت پس ملائکه اگر بهشت را دیده
بودند حرص ایشان ازین زیاده تری بود پس حق تعالی گوید که من گواه میگیرم شمارا
بانکه امرزیده ام ایشان را پس ملائکه گویند که درمیان ایشان فلان شخص است
و نمیخواهد آن ذکر کردن را بلکه از برای کار دیگر آمده بود در میان
ایشان پس حق تعالی گوید ایشان قومی اند که همنشین ایشان بدبخت
نمی باشد هاروت و ماروت اند ایشان دو فرشته اند معذب
در چاه بابل از ابن عمر رضی الله عنه روایتست که او میگوید که رسول الله صلی
الله علیه وسلم گفته اشرفت الملائکة علی الدنیا فرات بنی آدم یعصون
فقالت یا رب ما اقل معرفة هولاء لعظمتک فقال الله عز و جل لو کنتم فی
سلاخهم لعصیتمونی قالوا کیف یکون هذا ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک و
قال فاختاروا منکم ملکین فاختاروا هاروت و ماروت فاهبطا الی
الارض ورکب فیهما شهوات بنی آدم ومثلت لهما فما عصما حتی وقعا المعصیة
فخیرا بین عذاب الدنیا و عذاب الاخرة فقال احدهما لصاحبه ما تقول
فقال اقول عذاب الدنیا ینقطع و عذاب الاخرة لا ینقطع فاختار

عذاب الدنیا فیها الدانند کہ الله تعالی بابل هاروت و ماروت معنی
حدیث آنست که نظر کردند ملایکه در دنیا پس دیدند که بنی آدم عصیان میکنند
پس گفتند خدایا چه کم معرفت‌اند این قوم بعظمت و بزرگی تو که خدایی پس حق
تعالی گفت اگر شما هم بر صلاح و صفت ایشان باشید البته عصیان میکنید
گفتند چگونه چنین خواهد بود و حال آنکه ما تسبیح و تقدیس میکنیم ذات
پاک ترا پس حقتعالی فرمود که اختیار کنید از شما دو ملایکه که بروند و زمین
بحکومت بنی آدم پس اختیار کردند هاروت و ماروت را پس فرود
آمدند بزمین و مرکب شدند ذوات ایشان شهوات بنی آدم در نظر ایشان
آمد آنچه بآن مبتلا میشد بنی آدم پس خود را نتوانستند که دارند نگاه دارند
پس گناه آلوده شدند چون آلوده شدند حق تعالی مختار فرمود ایشان در
میانه عذاب دنیا و عذاب آخرت پس یکی از ایشان مصاحب خود را
گفت که چه میگوئی جواب گفت که عذاب دنیا نهایی دارد و اما عذاب
آخرت نهایتی ندارد ولی نهایتیست پس اختیار کردند عذاب دنیا پس ایشان
اند که حق تعالی یاد کرده است ایشان را در کلام مجید که فرمود ببابل هاروت
و ماروت و حکایت کرده است آنکس که ایشانرا دیده است گفت دیدم

دیدم بزرگ

دو چشم بزرگ بغایت بزرگ و بدوش آویخته و معلق اند و دیده ام از هر دو چشم
تا هر دو زانوی ایشان در آهن و در روایت دیگر وارد است که حق تعالی
گفت ایشان را که من مغفرستم و بنی آدم رسول و میان من و شما رسول نیست
بروید بزمین و شرک میارید بمن بهیچ چیز و دزدی و زنا مکنید کعب الاحبار رضی الله عنه
گوید که روز اول از حکومت خود بپایان نرسانیدند که بعد از آن روز هیچ
منع فرموده بود حق تعالی ایشان را مرتکب شدند و در عمل آوردند پس ممنوع
شدند از صعود باسمان یعنی وقتی که خواستند بروند بر آسمان منع کردند ایشان را
پس چون ایام خلافت و نبوت ادریس علیه السلام رسید بخدمت او رفتند و التماس
کردند که شفاعت ایشان کنند تا حق تعالی از گناه ایشان بگذرد پس ادریس
علیه السلام فرمود چگونه معلوم شود مرا که حق تعالی گناه شما را عفو فرمود
گفتند او را که از حق تعالی گناه ما را درخواه اگر خدا بخشد ما را ببینی آن دلیل
استجابت دعاست و اگر ندیدی مرا هلاک شده بدان پس وضو ساخت ادریس
علیه السلام و دو رکعت نماز کرد و گناه ایشان را درخواست پس بجانب
ایشان نگاه کرد دید ایشان را پس دانست که بعقوبت گرفتار شدند و
زمین بابل ایشان را برده اند و ضبط نموده والله تعالی اعلم باحوالهم

آنها اند که موکلند بر کاینات ایشان فرشته چند اند که نشان ایشان

اصلاح کاینات و دفع فساد از کاینات و موکلست بر هر فردی از افراد انسان
که از ملایکه آنچه حق تعالی خواسته ست روایت کرده ابو امامه از رسول صلی الله علیه
که فرموده اند و کل بالمومن مایة و ستون ملکا یذبون عنه فذلک بالبصر سبعة
املاک یذبون عنه کما یذب الذباب عن العسل فی القصایف یعنی موکلست
بر هر مومنی صد و شصت ملایکه موکلست که دفع میکنند ازو وی را ازو
همچنانکه باز میدارند مگسان از عسل در صایف اما صد و شصت ملایکه ایس آن

امر است

۱۰۳

امرلیست که به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنور نبوت گزاشته لیکن ما تمثیل

میکنیم امر لتغذی که آن مشترکست میانه نبات وحیوان و توقیاس کن بران

غیر آن را از جهتها وحال آنکه چیزی از غذا نمیشود جزوی از مغتذی تا نکنند

درو هفت ملایکه عمل بحکم تاثیر در طبع وهمچنین تا ده ملک وهمچنین تا صد ملک

ومعنی تغذی آنست که جزوی از غذا از مغتذی شود یعنی جزوی از خورد نی

وجزوی از خورنده نمیشود تا آنکه هفت ملایکه درو عمل نکنند وآن جزوی از خوردنی

که جزوی از خورنده شود قایم میشود در مقام آنچه تلف شده از قوت جسمانی

که اگر چنین باشد که از قوت جسمانی هر روزه چیزی تلف شود پس هر آینه جسم

بفوت غذا محتاج نخواهد بود واین امری ظاهرست از برای آنکه بدن دایما

در تحلیل ست بسبب طراوت اندرونی وبیرونی وحرارت هر گاه که تاثیر کند

در رطوبت تحلیل میدهد رطوبت را از برای آنکه غذای جا دست بنفس خود

بی آنکه موثری درو اثر کند خون وگوشت واستخوان نمیشود بجا نکه گندم بنفس

خود آرد وخمیر ونان نمیشود تا عمل نکند درو صناع وهمچنانکه صناع ظاهر

آدمیان اند صناع باطن ملایکه اند پس تحقیق ارزانی فرموده ست حق

تعالی باشتمال نعمت خود در ظاهر وباطن پس می باید که ملایکه اول بکشند غذا را

نزدیکی گوشت واستخوان چرا که غذا بنفس خود متحرک نمیشود و لابدست که
ملکی دیگر نگاه دارد غذا را در همسایگی او و لابدست از ملک سیوم که بپوشاند
او را صورت خون و گوشت پس لابدست از ملک چهارم که دفع کند آنقدر
که فاضل میشود از غذا از جسم را و قدر آن نجاستست که جسم حیوان و انسان
خارج میشود پس لابدست از ملک پنجم که تمیز دهد هر چیزی از این اجزای لطیفه
که صلاحیت خون و گوشت و استخوان و رگ دارند بدان چیز که مذکور شدند
پس لابدست از ملک ششم که بچسپاند آنچه صلاحیت استخوان دارد با استخوان
و آنچه صلاحیت گوشت دارد بگوشت پس لابدست از ملک هفتم که رعایت
میکنند مقدارهای هر چیز در چسپانیدن با آن چیز پس برسانند بمستدیر یعنی مدور
آنچه قابلیت آن دارد که باطل نکند استدارت او را یعنی دور او را
و برساند لعریض یعنی پهنا دار آنچه باطل نکند عرض او را و لاحق سازد
یعنی پهنا دار آنچه باطل سازد و برساند بمجوف آنچه باطل نکند تجویف او را
و مجوف چیزی را گویند که میان او تهیست و نگاه دارد بمقدار حاجت
او و درستی که هرگاه جمع شود بعضوی جمعی از غذا مثل آنچه جمع میشود
بران البته زشت شود صورت ملکه می باید که جاری سازد بر

مزاجهم

فراهم شیم رفیق آن جزرا او بکشند بر انها غلیظ اجزا را و بکشند با استخوانها
آنچه صلب است آنرا آن اجزا و رعایت قدر و شکل هر عضو با آنچه سزاوار اوست
نماید پس اگر این فرشته رعایت نکند این قسط را پس البته برود غذا از جمیع بدن
و بسوی هر دو پای چیزی از فواید غذا کشیده نشود پس بحکم صورت
پای این شخص در زمان بزرگی همچنانکه زمان خردی کوچک بود بهمان حال
بماند و باقی اعضای او بزرگ و با قوت باشند پس بعضی از زرد و نداشته
باشند و از حرکت معطل بمانند پس رعایت کردن این هندسه در قسمت
مفوض باین فرشته است پس اینست حال بعضی از ملایکه که موکل بدن اند
ایشان مشغول اند باین فرشته است باصلاح امر بدن تو و تو غافل و در خوابی
و چیزی از ایشان وزری و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها پس برینحال
قیاس کن احوال جمیع کاینات را یعنی آنچه بوده اند و پیدا شده اند
و آخر نیست خواهند شد و الله الموفق للصواب   در زمان
بر رای ارسطاطالیس حکیم عبارت از حرکت کردن فلک افلاکست
و بر رای صافی حکما عبارتست از گذشتن روزها و شبهاست و حال آنکه
قسمت کرده میشود زمانست بر قرنها و قرنها بسالها و سالها بماها

وماهها برروزها وروزها بساعتها وساعتها بنشانها وعلامتها
واین نفیسترین راس المالیست کرآدمی راهست که مضمحل وضایع میشود
چیزی بچیزی ازبی یکدیگر همیشه که یکلحظه درنگ ندارد واعتقاد حکما چنین
بوده که حوادثی که درعالم بوجود می آید ازدولت ونکبت و خیر
وشر وهرچه تصور توان کرد درین عالم از امور دنیوی بسبب آن اوضاع
فلکست پس ازینجهت دایم اززمان شکایت میکنند وازدهر فریاد دارند
همچنانکه یکی ازیشان این شعر گفته ست   رمتنی بنات الدهر من حیث
لاادری   فکیف بمن یرمی ولیس برامی   فلو انها نبل اذا لاتقیتها ولکننی
ارمی بغیر سهامی   پس چون شرع شریف وارد شد تنبیه فرمود که امر
برخلاف اعتقاد ایشانست بلکه حوادث که درعالم ازهرباب حادث
می آید بقضا وقدر حق تعالیست وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لاتسبوا الدهر فان الله هو الدهر معنی حدیث آنست که دشنام مدهید دهر را
که خدای تعالی دهرست وبعضی ازاکابر حکما وعلما وفضلای سلف برین رفته اند
که زمانه دراول خوب بوده ست ودر آخر بد شده شده ست وبدتر خواهد شد
برین معنی اشارت فرموده ابو الطیب المتنبی که اعظم اکابر شعرای عربست

١٠٥

١٠ ه

اتی الزمان بنوه فی شبیبته فسرهم واتیناه علی الهرم و بعضی بینند
که زمانه نابوده فاسد بوده و در هیچ عهد کسی از و ایمن نبوده و ابو العلا
معری که یکی از اکابر عصر بوده در آخر دولت بنی عباس نوشته بود مکتوبی
بر بدیع الزمان و در ان مکتوب نوشته بود که زمانه بتحقیق فاسد شد پس جواب
نوشت برا ابو عمر که عبارت از بدیع الزمان باشد که زمانه بتحقیق فاسد شد
آیا نمیگوئی که در کدام عهد خوب بود فاسد نشده بود آیا در روزگار دولت بنی
عباس زمانه خوب بود و حال آنکه دیدیم آخر آن را و شنیدیم اول آن را یا در
عهد مردانیان خوب زمان بود و در جزوهای ایشان وارد است انچه قابلیت
شنیدن ندارد یا در ایام بنی حرب زمان خوب بود که تمشیر در جلد طلبا تمتی
فرو میرفت و انچه از وقایع در ان ایام گذشت معلوم است یا در ایام هاشم
زمانه خوب بود و حال آنکه امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام میفرمود
که لیت لی بکل عشرة منکم واحد منکم واحد من بنی فراس اعشم یا در
عهد عثمان رضی الله عنه خوب بود زمانه و حال آنکه بر خاست از حجی زد یا در
خلافت عدویه خوب زمانه بود و حال آنکه عمر رضی الله عنه میکفت یا ابن الجمر
الزدل الی الزدل یا در عهد تیمیه خوب بود زمان و ابو بکر رضی الله عنه

میگفت طوبی من مات فی تأنات الاسلام یا در عهد رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم خوب بود زمان و دوران عهد گفته اند اسکنی یا فلانه فقد ذهبت الامانة
یا در عهد جاهلیت خوب بود زمانه و حال آنکه گفته اند
ذهب الذین یعاش فی اکنافهم وبقیت فی خلف کجلد الاجرب یا در قبل
از عهد جاهلیت زمان خوب بوده و برادعاو گفته است بلاد بها کنا وکنا نحبها
اذ الناس ناس والبلاد بلاد یا در بعض ازمان خوب بوده ست و حال آنکه
از حضرت آدم علیه السلام روایتیست که فرموده تغیرت البلاد ومن علیها
فوجه الارض مغبر قبیح یا پیش از آفرینش حضرت آدم علیه السلام زمان
خوب بوده و حال آنکه ملائکه فرموده اند اتجعل فیها من یفسد فیها پس برانکه
زمانه فاسده لیکن قیاس آنست که مطرو شده ست القول فی الایام
واللیالی روز عبارتست از زمانی که واقع ست در میانه طلوع فجر و غروب
آفتاب یعنی برآمدن فجر و فرو رفتن آفتاب و شب آن زمانیست که واقعست
در میانه فرو رفتن آفتاب و برآمدن فجر و مجموع شب بیست و چهار ساعتست
که نه زیاده میشود نه کم و آنچه از روز کم میشود در شب زیاده میشود و آنچه از
شب کم میشود در روز زیاده میشود چنانچه حق تعالی میفرماید یولج اللیل

فی النهار

فی النهار و یولج النهار فی اللیل و درازترین روزها هفدهم حزیران است تحویل
آفتاب و در آخر جوزا پس روز در آن وقت پانزده ساعت خواهد بود و شب
نه ساعت و شب از آن وقت کوتاهتر نمیشود هرگز بعد از آن روز در نقصان
روی مینهد و شب در زیادتی تا هژدهم ایلول و آن وقتیست که آفتاب در آخر
سنبله میباشد در آن وقت پس در آن وقت برابر میشود شب و روز در آن
وقت را لفظ اعتدال خریفی گویند و در آن وقت شب دوازده ساعت
و روز دوازده ساعت بعد از آن کم میشود روز زیاده میشود شب تا هفدهم
کانون الاول پس شب در آن وقت پانزده ساعت و روز نه ساعت
پس شب در آن وقت در غایت درازی است و روز در غایت کمیست بعد از آن
شب روی در کمی مینهد و روز روی بدرازی می آرد تا شانزدهم از آن
تاریخ رومی که در آن وقت آفتاب در آخر حوتست و برابر میشود شب و روز
در آن وقت را اعتدال ربیعی خوانند آنگاه دور از سر میگیرد فلک و ابتدا
میکند حساب از سر چنانچه حق تعالی میفرماید و الشمس تجری لمستقر لها ذلک
تقدیر العزیز العلیم و بدانکه حق تعالی لطف فرموده است بر بندگان خود
که زمان را روز و شب گردانیده از برای آنکه آدمی مضطرست بحرکاته

اعمال خود پس عارض میشود برو کلال و قوت او در ضعف روی می نهد

پس غالب میشود بر او خواب و البته میخواهد که بخسپد تا آن کلال برطرف

شود پس بنابرین حق تعالی زمان را از لطف خود بدو قسم کردانیده است

قسمی را از برای عمل مقرر فرموده و قسمی را از برای استراحت قرار داده

تا کلال روز باستراحت شب زایل میشود و کرنه برین وجه شب در روز مقرر

شده بود البته مهم سازی هر مردم بعسر و دشواری می انجامید زیرا که هرگاه

که کسی میخواست که مهم خود از پیش کسی بسازد و آنکس در خواب بود پس

آن مهم او موقوف میشد پس حق تعالی بلطف خود از برای شغل و عمل وقتی

معین فرموده و از برای شب نیز همچنین وقتی مقرر کردانیده که در آن خواب

کند خلق و باستراحت بگذرانند و ازین جهت اشارت فرموده است آنجا که

گفته حق سبحانه تعالی عز شانه و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه

و لتبتغوا من فضله لعلکم تشکرون در فضایل روزها و خواص آن

روز جمعه سید روزهاست در نزد اهل ملت حنفی که عبارت از ملت حضرت

ابراهیم خلیل الله باشد صلوات الله علیه و سید المرسلین صلی الله علیه و سلم

بران ملت بوده و ابوهریره از رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت میکند

که جمعه یوم

۴ :

که خیر یوم طلعت فیه الشمس یوم الجمعه فیه خلق آدم وفیه اسکن الجنه واهبط منها
وفیه تاب الله علیه وفیه تقوم الساعه وفیه ساعه لا یوافقها عبد مسلم یسال الله
فیها خیرا الا اعطاه یعنی آنست که بهترین روزی که آفتاب در آن روز تابیده است
روز جمعه است در آن روز آدم آفریده شده است و دران روز آدم در بهشت
ساکن شده است و در روز جمعه از بهشت بزمین فرود آمده است و دران
روز حق تعالی توبه آدم قبول فرموده و در روز جمعه قیامت قایم خواهد
شد و در روز جمعه ساعتی هست که در آن ساعت هر بنده مسلم از
حق تعالی هرچه خواهد مراد او حاصل شود و در اثر وارد است که ملایکه متوجه
بنده اند در روز جمعه چون دیدند که بنده تاخیر کرد از وقت خود در نماز جمعه
جمعه پس سوال میکنند از همدیگر و میگویند که چه کرد فلان و چه چیز او را از
وقت خود در نماز جمعه او را تاخیر دارد پس میگویند اللهم ان کان
آخره عن وقته فقر فاغنه وان کان آخره مرض فاشفه وان کان آخره
شغل ففرغه لعبادتک وان آخره لهو فاقبل بقلبه الی طاعتک یعنی
خدایا اگر بازداشت از بندگی تو این بنده را فقر پس او را غنی گردان و اگر بازداشت
مرض پس او را شفا ده و اگر بازداشت شغل پس او را از آن شغل فارغ گردان

واگر بازداشت لهوی او را از عبادت تو پس دل او را بطاعت منقلب
گردان و بعضی از سلف گفته اند که حق تعالی را فضلی هست غیر از رزقهای
بندگان میدهد کسی را از آن فضل مگر آنکه سوال میکنند از وی شام روز پنجشنبه
و روز جمعه و از ابن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه مرویست که هر کس که روز جمعه
ناخن بگیرد حق تعالی بیرون کند از جسم او مرض را و کرامت فرماید او را
شفا و اصمعی میگوید که رفتم بخدمت هرون الرشید روز جمعه و او ناخن
میگرفت و میگفت ناخن گرفتن در روز جمعه از سنت است و بمن رسیده است
که فقر را دفع [کند] پس گفتم ای امیر المومنین و تو از فقر میترسی پس گفت کسی از من
ترسنده تر نیست از فقر   درین روز عید بودست کلبی رضی الله عنه
گفته است که امروز فرمود حضرت موسی علیه السلام امت خود را که در هر هفته
یکروز از جهت عبادت حق تعالی اختیار کنید و در آن روز فارغ شوید
از اشغال پس قبول نکردند غیر از روز شنبه و گفتند که این روزیست که
حق تعالی درین روز فارغ شده است از آفرینش عالم و برین رفته اند یهود که
هر امر از امور دنیاوی که حادث میشود در روز شنبه بهمان حال میگذارند
تمام روزها تا روز شنبه دیگر پس از جهت داد و ستد را بطرف کرده اند

مسلمانان

ومسلمانان درین امر مخالفت ایشان کرده اند از جهت آنکه رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرموده اند بورک لامتی فی بکورها سبتها وخمیسها واصحاب زراعت
برینند که هرگاه که ثمره نخل را در روز شنبه ببرند در سال آینده ثمره نیاید
عید نصاری است واصحاب سیر برینند که اول روزها روز یکشنبه
واین روز اول روزهای دنیاست ودرین روز حق تعالی ابتدا فرموده است
آفرینش عالم را و برینند نیز که حضرت عیسی صلوات الله علیه امر فرمود قوم خود را
بجمعه پس گفتند که نمیخواهیم که عید یهود بعید از عید یا باشد پس اختیار کردند
روز یکشنبه را و برین رفته اند که روز یکشنبه خوب است از برای ابتدا کردن
کارها روزی مبارکست رسول صلی الله علیه وسلم مواظبت
فرموده بر روزه دوشنبه و پنجشنبه پس سوال کردند قوم از رسول صلی الله علیه وسلم
که این دو روز چه فضیلت دارند فرمودند که درین روزها عملهای بنده با تمام
رفع میشود من دوست میدارم که عمل مرا ببرند و من روزه داشته باشم و در حدیث
وارد است که رسول صلی الله علیه وسلم از مادر روز دوشنبه زاییده است
ووحی بر او روز دوشنبه نازل شده است و روز دوشنبه از مکه هجرت
فرموده است و روز دوشنبه وفات فرموده است این حدیث را امام احمد

بن حنبل آورده است در مسند ابن عباس رضی الله عنهما روز شنبه
که در آن روز خلوت نشستن و اصلاح حال نفس کردن و حجامت کردن
و گفته که قابیل هابیل را علیه السلام در روز سه شنبه کشته است والله اعلم
روزی است که درد خبر کم است و چهارشنبه از هر ماه روز نحس است
مستمر است و گفته اند که مردی ظریف بود گفت او را برادر او که بیرون آی
با من از برای کاری پس گفت امروز روز چهارشنبه است پس نشستن
خلوت درین روز پس گفت او را که یونس بن متی علیه السلام نه درین روز
از مادر زائید و گفت پس بنابرین فوت شد برکت او در فراوانی موضع
او و خوبی لباس او و از فراوانی موضع و پوشش یونس علیه السلام ازاد
او شکم ماهی و ورق کدو است و در روز چهارشنبه یوسف الصدیق
علیه الصلوة والسلام از مادر زائیده است گفت و دید که برادران با او
چه کرده اند تا آنکه بند و غوطه داد چنان در از کشید و گفت در روز
فرمود حق تعالی ابراهیم خلیل را علیه السلام پس گفت سر نکردانید گلخن
را حق تعالی بر او تا در او افتاده شد تا آنکه خلاص فرمود او را از آن گفت
و در آن روز حق تعالی نصرت داد پیغمبر ما را صلی الله علیه و سلم گفت

دیگر

بلی ولکن بعد از انکه دیدها تاریک شد ودلها بگلوها رسید روزی
مبارکست خصوصا از برای طلب کردن حاجتها و ابتدا کردن سفرها
وزهری روایت فرموده است از رسول الله صلی الله علیه وسلم بحدیث
مرفوع اذا اراد سفرا یخرج یوم الخمیس والحجامة یکره یوم الخمیس که هرگاه
کسی اراده کند سفر را بیرون رود روز پنجشنبه وحجامت کردن مکروه است
روز پنجشنبه وحمدون بن اسماعیل گفته که شنیدم من از معتصم بالله که روایت
کرد از مامون از رشید از مهدی از منصور از پدر خود از جد خود از ابن عباس
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم من احتجم یوم الخمیس فحم فمات فی ذالک المرض
یعنی انکه حجامت کند روز پنجشنبه پس گرم شود پس بمیرد در ان مرض گفت
پس رفتم پیش معتصم بالله بعد از مدتی مدید روز پنجشنبه پس دیدم اورا حجامت
میکرد پس چون دیدم اورا ایستادم متحیر گفت مرا ای حمدون شاید که بیاد
اوردی انچه ترا گفته بودم گفت بلی ای امیر المومنین پس گفت والله بیاد نیاید
تا انکه حجام نیشتر را زده بود پس تب کرد در اخر ان روز و در همان مرض وفات
وازانس بن مالک رضی الله عنهما مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده
که از من سوال کردند از احوال روزها پس گفتم که روز شنبه روز مکر و فریبست

بنا بر آنکه قریش مکر کرده است در آن روز در دار الندوه و روز یکشنبه روز
غرس یعنی درخت کشتن و عمارت کردنست که حق تعالی در آن روز
ابتدا کرده است آفرینش دنیا را و روز دوشنبه روز سفر و تجارتست از برای آنکه
شعیب علیه السلام سفر کرد در آن روز تجارت کرده است و سود کرده است
و روز سه شنبه روز خونست چرا که مادر عالمیان حضرت حوا علیها السلام
در آن روز حایض شده است و روز چهارشنبه روز نحس مستمر است چرا که
حق تعالی در آن روز هلاک فرموده است عاد و ثمود را غرق کرده است
در آن روز فرعون را با لشکر خودش و روز پنجشنبه روز مهم سازی و دیدن
پادشاهان چرا که ابراهیم خلیل علیه السلام در آن روز رفت پیش پادشاه
و در مجلس پادشاه در آمد و او را اکرام فرموده مهم سازی او فرمود
روز جمعه روز خطبه و نکاح است چرا که نکاح در آن روز عقد میکرده و
امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام گفته است نعم الیوم یوم السبت حقا
لصید ان اردت بلا امترار وفی الاحد البناء لان فیه تبدی الله فی
خلق السماء وفی الاثنین ان سافرت فیها ستظفر بالنجاح و بالثراء و ان
ترد الحجامة فالثلثاء ففی ساعة تهرق الدماء و ان شرب امرء یوما دواء

فنعم الیوم

فنعم الیوم یوم الاربعا وفی یوم الخمیس قضا حاج فان الله باذن الدعا
ویوم الجمعة التزویج فیه ولذات الرجال مع النساء وهذا العلم لا یعلمه الا
نبی او وصی الانبیا در روزها و شبها که فاضلست اندر سال اما روزها
پس روز اول محرم فاضلست چراکه او اول سالست و نهم و دهم محرم زیرا که
حدیث در فضیلت ایشان واردست و روز دوازدهم از ربیع الاول
چراکه آن مولد رسول الله است صلی الله علیه وسلم و اول رجب که او اول
ماههای حرامست و روز نیمه ماه رجب چراکه حدیث در فضیلت آن
واردست و روز بیست و هفتم رمضان از برای فضیلت شب او و روز
عید از خلاص شدن از آتش دوزخ دران روز و ایام معلومات از برای آنکه
روزهاست عزیز نزد حق تعالی و روز عرفه از برای آنکه احادیث وارد شده در او
و روز عید اضحی که دران روز مردم مهمان خوان کرم الهی اند و روز جمعه و
پنجشنبه و دوشنبه و حال آنکه ذکر او گذشت و اما شبها پس اول شب
از محرم و شب دهم محرم و اول شب از رجب و شب نیمه رجب از برای
فضیلت او و شب بیست و هفتم رجب که آن شب معراجست و شب نیمه
شعبان که شب براتست و پنج شب طاق در دهه آخر رمضان از برای

آنکه درین دهه طلب شب قدرست و شب بیست و هفتم رمضان چرا که آن شبی ست که صباح او یوم الفرقان یوم التقی الجمعان و شب عیدین که حدیث وارد ست در فضایل این شب پس این وقتی چند ست که می آید طالب خیر ازین شبها غافل نباشد چرا که این اوقات موسمهای خیر الست و محل تجارتها و منفعت بر عاقل که تاجر هرگاه که غافل شود از موسمها فوت شود ازو و اگر سود کند نباشد مثل آنکس که موسم را در یافته باشد از برای فایده و رشاده هو الهادی الی السواء الصراط

من اصناف الناس هر صنف از اصناف بنی آدم را همچون عرب و روم و فرس و قبط و ترک و هند و زنگ و غیر ایشان ماهها ست لیکن مشهور در زمان ما ماههای عرب و روم و فرس ست و بران اقتصار نمودیم و یاد میکنیم بعضی فضایل آن و خصایص که مشهور ست نزد اصحاب ایشان و آنچه در آنست از موسمهای و عبد الله و الله الموفق للصواب

در ماههای عرب ماه در نزد عرب عبارتست از زمانیکه واقع شود میان دو هلال و متفق ست انحساب در هر سال دوازده ماه از جهت آنکه مدت سال ایشان سیصد و پنجاه و چهار روز ست و کسری از روز پس برین قاعده

ماهای

حساب ماهی سی روز است وماهی بیست ونه روز است وکسری از روز پس
وماهها بروز سال برابر است وآن کسری از روز که گفتم چون جمع شود یک
روز رسد آن روز را در آخر ذی الحجه زیاده کنند وعبارت قرآنی برین
فایده ناطق است چنانچه حق تعالی عز وجل میفرماید ان عدة الشهور عند الله
اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم
وماههای حرام چهار است یکی رجب ودوم ذی القعده سوم ذی الحجه چهارم محرم
یکی تنها وافتست که آن رجب است وآن سه دیگر بهم متصل اند ومعنی آنکه این
ماهها را حرام خوانند از جهت زیادت رفعت ایشانست نزد حق تعالی پس در
ماهها طاعت کردن ثوابش بیشتر است وگناه درین ماهها کردن عذابش
بیشتر است ودر ایام جاهلیت نیز این ماهها حرام بود وعرب درین ماهها
در ایام جاهلیت متوجه جنگ وفتنه نمیشدند اصلا وابدا وهر کس که خوفی
داشت از دشمن خود ایمن بود تا آنکه اگر کسی پدر کسی کشته بود وملاقات
او میکرد درین ماههاست تعرض نمیکرد ویاد میکنم این ماهها آنچه دربیان
ماه مبارک است وگفته اند که این ماه را ازان سبب محرم میگویند
که حرام جنگ کردن درین ماه پس روز اول ازین ماه معظم است

نزد یک ملوک عرب مجلس میدارند از برای تهنیت و شادی مثل روز اول

از سال فارسی که آن نوروز سلطانی باشد که آن معتبر است و نزد ملوک

عجم و مجلس میدارند دران روز تهنیت و روز دهم محرم روز عاشوراست

و این روز در جمیع ملت بزرگست از برای آنکه حق تعالی توبه حضرت آدم

علیه السلام والصلوة درین روز قبول فرموده است و درین روز سفینه نوح علیه السلام

بکوه جودی رسیده و لنگر انداخته و خلاص شده از طوفان و درین روز

حضرت ابراهیم و حضرت موسی صلواة الله علیهم اجمعین از مادر

بوجود آمده اند درین روز و سرد شده است آتش بر حضرت ابراهیم صلواة الله

علیه درین روز و چشم یعقوب را علیه السلام حق تعالی درین روز روشن

گردانیده است چنانکه بود حضرت یوسف علیه السلام را حق تعالی درین روز

روز بطرف فرموده و مضرت حضرت ایوب علیه السلام حق تعالی

درین روز باو بخشیده است و این روز زینت موسی علیه السلام بوده است

که از ان درخت نور را دیده و روایتست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون

بمدینه تشریف فرمودند دیدند که یهود در روز عاشورا روزه

میدارند پس سوال فرمودند که سبب چیست روزه داشتن

[illegible]

تما درین روز

شما درین روز گفتند درین روز حق تعالی غرق فرموده فرعون علیه اللعنه
را با لشکر او و نجات یافته است موسی علیه السلام و لشکر او پس
فرمود رسول صلی الله علیه وسلم که من بموسی علیه السلام از ایشان
احقم پس امر فرمودند بروزه داشتن روز عاشورا و اهل عاشور
او اهل اسلام تعظیم این روز میفرمایند تا آنکه قتل حضرت امام حسین
علیه السلام و جمیع اهل بیت درین روز واقع شده پس شیعه این روز را
ازینجهت عزا گرفتند که زاری کنند درین روز و اهل سنت برینند که سرمه کشیدن
درین روز امان میدهد از رمد تا مدت یکسال و در روزهای مقدم محرم اصحاب
فیل بمکه درآمده اند جهت خرابی کعبه و حق تعالی بر ایشان مرغ ابابیل مسلط فرمود
که ترمیهم بحجارة من سجیل فجعلهم کعصف ماکول گفته اند که از آن جهت
جهت او را صفر خوانند که خانها از اهل خود خالی میشدند و مردم بجنگ میرفتند
از برای گذشتن ماههای حرام و بعضی اوقات در زمان جاهلیت بعضی از
عرب ماه صفر را حرام میدانستند پس در موسم یکی از ایشان می ایستاد و آواز میداد
و میگفت بدرستی که خدای شما حرام فرموده است ماه صفر را پس شما هم اینماه
را حرام دانید و حرام میدانستند و حال آنکه چنین بوده است که ایشان این کار

میکرده اند کاه که زیرا که عرب اهل جنگ و غیرت بوده اند چون سه ماه پیاپی
در گوشه می‌نشستند دشوار بوده است بر ایشان پس فراموش میکرده اند
و تاخیر میفرموده اند تحریم محرم را بصفر برین اشارت عبارت قرانی ناطق است
و حق تعالی میفرماید انما النسیء زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما و
یحرمونه عاما اما جمهور برین رفته اند که نشستن در ماه در خانهای خود
اولی است از حرکت کردن یعنی جنگ کرفتن و غیر جنگ و بر روایت کرده اند
از رسول صلی الله علیه و سلم که فرموده من بشرنی بخروج صفر بشرته بالجنة یعنی
آنکس که بشارت دهد مرا با گذشتن ماه صفر رفتن من او را بهشت بشارت دهم گویند
که روز اول صفر عید بنی امیه است و سر امام حسین علیه السلام بدمشق آورده اند
و گفته اند که یزید بن معاویه چون سر مبارک حضرت امام حسین رضی الله عنه را
دید گفت قبح الله ابن زیاد و گفت ارضی منه بدون هذا یعنی زشت گرداناد
خدا تعالی ابن زیاد را من راضی میبودم از وی بدون این فعل و امام علی
زین العابدین بن امام حسین علیهما السلام را گفت ما امرت بابی عبد الله ذا
یعنی من امر نکرده ام با بن عبد الله این را و در روز بیستم ماه صفر سر امام
حسین را علیه السلام رد کرده اند به پیش تن بدو هم در بیستم ماه صفر ترک فرموده

والدین خلیفه ...

خلیفه پوشیدن جامه سبز را و سیاه می پوشیده است بعد از آن که پوشیده
بود سبز را پنج ماه و در روز بیست و چهارم ماه صفر رسول الله صلی الله علیه وسلم
نکاح فرموده و با ایشان بوده ابوبکر رضی الله عنه   ازین سبب اتحاد را
ربیع خوانند که قوم درین ماه جمع میشوند و قیام مینمایند بامور خیرات و
طاعات و این ماهی مبارکست و حق تعالی درین ماه مبارک گشاده فرمود
درهای خیرات و سعادات بر عالمیان بوجود شریف سید البشر صلی الله علیه وسلم
و در روز هشتم این ماه رسول الله صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف فرموده اند
و در روز دوازدهم این ماه مولود رسول الله صلی الله علیه وسلم و در روز
سیزدهم اینماه مختار ثقفی نزدیک امام حسین آمد بکوفه و حکایت او
مشهور است   در روز سیوم این ماه حجاج بن یوسف علیه ما یستحقه
کعبة الله را باتش انداخته است در محاصره و مجادله عبدالله بن زبیر رضی الله
عنهما   ازین سبب این دو ماه را جماد خوانند چرا که ایشان در زمستان
و سرما واقعند در وقت سختی سرما و بسته شدن آب و در روز نهم این ماه
مولود جعفر طیار رضی الله عنه بوده است و در روز یازدهم جنگ جمل بوده است
برین رفته اند گذشتگان که حوادث عجیبه بسیار واقع شده

درین ماه تا آنکه گفته العجب کل العجب بین جمادی و رجب یعنی عجب ست همه
عجب درمیانه جمادی الآخر و رجب در روز اول این ماه ملک بر رسول الله
صلی الله علیه وسلم بوده ست و در روز دوم این ماه مولود امیر المومنین
علی ابن ابی طالب ست علیهما السلام   این ماه خداست گفته اند
که این ماه را و رجب بمعنی اعظم ست و گفته اند او را اصم نیز خوانند از برای آنکه
شنیده نمیشود درین ماه صوت مستغیث یعنی آواز خبری که در شرع از آن عیب دانند
شنیده نمیشود و گفته اند که ازین سبب او را اصم خوانند که درین ماه بگناه
مواخذه نمیشود و خلایق همچنانکه گفته اند که گوش کردیم درین ماه از شنیدن
فحشا اصم ست یعنی مسامح میکند و بگناه نمیگیرد بندگان را و این ماه را
اصب نیز خوانند از برای آنکه حق تعالی میریزد باران رحمت و مغفرت بر بندگان
خود درین ماه و احادیث نبوی صلی الله علیه وسلم بسیار وارد ست در فضایل
ماه رجب و جمیع احادیث وارده دلالت میکند بر آنکه طاعت کردن خدا را
درین ماه صواب بسیار دارد و بیشتر ست ثوابش از ماههای دیگر و دعوات
درین ماه مستجاب ست و در ایام جاهلیت هر گاه که مظلومی میخواستی که دعوت
کند بر ظالمی تاخیر میکرد تا آمدن ماه رجب پس دعا میکرد و مستجاب میشد

واز بعض

و از جمله آنست که روایت کرده است ابن عباس رضی الله عنهما گفت من روزی
پیش عمر ابن الخطاب رضی الله عنه بودم که گذشت بر عمر رضی الله عنه مردی
پیر بسیار سال کور لنگ و کسی دست او را گرفته بود و او را میکشید چون
عمر رضی الله عنه گفت یا امیر المومنین شما او را میشناسید عمر رضی الله عنه
گفت نه گفت این شخص ابن صفار السلمی است آنکسی که دعا کرده است بر او
عیاض پس عمر گفت که عیاض را طلب کنید پس طلب کردند و حاضر شد عمر او را
گفت باز گوی آنچه ترا با این صنعا واقع شده بود پس گفت ای امیر المومنین
بودند بنو صنعا ده کس و من ابن عم ایشان بودم دغازده بود و اندر تهران پدر
من غیر من و من ارشد و بهتر قوم بودم شیب پس ظلم کردند بر من و مال من
گرفتند بغیر حق پس با ایشان گفت و گو کردم و خدا را یاد کردم و از رحم
و خویشاوندی و همسایگی با ایشان سخن بسیار گفتم در نگرفت با ایشان گفت
و گوی من پس مهلت دادم ایشان را تا آنکه ماه رجب آمد دست برداشتم
و بسوی آسمان متوجه شدم و گفتم لاهم ادعوک دعا جاهدا اقتل بنی صنعا
الا واحد ثم اضرب الرجل فذره قاعدا اعمی اذا قید اعیا القائدا
پس مردند کس از پی همدیگر بتدریج در آن سال و این یک کس ماند و کور شد

وازپا افتاد آنچنان که دیده شد ودست او گرفته او را ایستاده کنند همچنین
که دیدند پس گفت عمر رضی الله عنه سبحان الله این امری عجیبست و از اول
از ماه رجب نوح علیه السلام در کشتی سوار شده و در چهارم این ماه
جنگ صفین بود و در یازدهم ماه صلوات داود علیه السلام والصلوة بود
وآورده اند که در بیست و هفتم این ماه محظوظ میشوند خلق از رحمت حقتعالی و بنده اند
و شب بیست و هفتم این ماه بعثت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بوده
ادم الله تعالی   از آن سبب ماه شعبان خوانند که قبایل درین
متشعب میشده اند یعنی جمع میشوند قبایل در روز این ماه را شهر نبی صلی الله
علیه وسلم نیز خوانند لقوله صلی الله علیه وسلم شعبان شهری لیلة النصف لیلة
النصف لیلة الصک یعنی شعبان ماه منست و شب نیمه شب برات است و ابوهریره
رضی الله عنه روایت کند از رسول صلی الله علیه وسلم که فرموده است ان الله
تعالی یغفر الذنوب لیلة النصف من شعبان لجمیع خلقه الا لمشرک او مشاحن
لاخیه معنی اینست بر راستیکه خدایتعالی می آمرزد گناه بندگان خود همه خلایق
مگر کافر مشرک را یا کسی که دشمن باشد با برادر خود و بعضی برین رفته اند
که لیلة النصف یعنی شب نیمه شعبان آن شب مبارکست که فیها یفرق کل

امر حکیم

ام حکیم و عایشه رضی الله عنهما روایت کرده است از رسول الله صلی الله علیه
وسلم ان الله یغفر لیلة النصف من شعبان اکثر من غنم کلب یعنی تحقیق می آمرزد
حقتعالی شب شعبان گناه بندگان خود را بیشتر از دیگر قوم بوده اند و
در روز سیزدهم ماه شعبان قبله بکعبه مقرر شده و فرود آمده است
این آیه که فول وجهک شطر المسجد الحرام   وازین سبب این ماه را رمضان
که سختی سوزش جوع را مصادفت درین وقت و مصادفه ملاقات کرده است
درین وقت و بعضی گفته اند که ازان سبب این ماه را رمضان خوانند
که گناهان دران ماه سوخته میشود یعنی محو میشود و از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
روایتست که فرموده است رمضان شهر امتی رمضان ماه امت منست
یعنی گناههای ایشان درین ماه آمرزیده میشود و ابی ذر غفاری رضی الله عنه
روایت میکند از رسول الله صلی الله علیه وسلم انزلت صحف ابراهیم علیه
السلام فی ثلث لیلل مضین من شهر رمضان و انزلت زبور داود فی
ثمانیة عشر لیلة مضت من شهر رمضان و انزل القرآن علی محمد فی اربع
عشرین من شهر رمضان یعنی فرود آمده صحف ابراهیم علیه السلام در شب

سیوم رمضان فرود آمده زبور داود در شب هژدهم رمضان فرود

انجیل عیسی علیه السلام در شب بیستم رمضان فرود آمده ست فرقان برسول الله صلی

علیه وسلم در شب پانزدهم رمضان و عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال

رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان لیلة من رمضان نادی الجلیل جلت عظمته رضوان

خازن الجنة فیقول افتح ابواب جنتی و زینها للصائمین من امة محمد و لا تغلقها حتی

تنقضی شهرهم ثم ینادی یا مالک و هو خازن النار فیقول لبیک و سعدیک اغلق ابواب

جهنم عن الصالحین من امة محمد لا یفتحها حتی ینقضی شهرهم ثم ینادی یا جبرئیل فیقول لبیک

و سعدیک فیقول الارض وصفد و غلل المردة عن امة محمد لیلا یفسدوا علیهم

صومهم و افطارهم و الله عز و جل فی کل یوم من ایام رمضان عند طلوع الشمس

و عند الافطار عتقا یعتقهم من النار عبیدا و اما معنی این است که انس بن

مالک رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم روایت میکند که در اول شب

رمضان ندا میفرماید حق سبحانه و تعالی جلت عظمته رضوان را که خازن بهشت

است که بگشا در بهشت مرا و زینت ده بهشت مرا از برای روزه داران امت محمد

صلی الله علیه وسلم و مبند در بهشت مرا تا وقتی که تمام شود ماه ایشان و ندا

میفرماید مالک را که خازن دوزخ است پس میگوید لبیک و سعدیک پس میگوید

بپوزد در دی

ببندد در دوزخ را بر روزه داران امت محمد صلعم و بگشاید دوزخ را تا
آنکه تمام شود ماه ایشان پس فرماید جبرئیل علیه السلام را پس میگوید
لبیک و سعدیک پس میگوید بزمین رو و زنجیر کن و غل در گردن انداز شیاطین
جن و انس امت محمد صلعم را تا بفساد نیارند روزه ایشان و باطل نکنند افطار
ایشان در خدا راست عز و جل در هر روزی از روزهای ماه رمضان وقت برآمدن
آفتاب و وقت افطار کردن ایشان آزادان که آزاد میکنند ایشان را از
آتش دوزخ بندگان و کنیزکان وعن ابن عباس رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان الجنة تتجد و تزین من الحول الی الحول لدخول شهر رمضان فاذا
کانت اول لیلة من شهر رمضان هبت ریح من تحت العرش یقال لها
المثیرة فیصفق اوراق الجنة وحلق المصاریع یسمع لذلک طنین لم یسمع السامعون
اطیب منه تبرز الحور العین حتی یقفن بین شرف الجنة و یقلن یا رضوان
ما هذه اللیلة فیجیبهن بالتلبیة ثم یقول یا خیرات حسان هذه اول لیلة من شهر
رمضان فتحت فیها ابواب الجنة و یقول الله تعالی یا رضوان افتح الابواب
الجنان و یا مالک اغلق ابواب النار عن الصائمین من امة محمد صلی الله علیه
وسلم ولله تعالی عند فطر کل لیلة سبعون الف الف عتیق من النار فاذا

کان آخر یوم من شهر رمضان اعتق الله تعالی فی ذلک الیوم بعدد کل
عتیق وفیه لیلة القدر معنی آمینست که عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت میکنند
از رسول صلی الله علیه وسلم که بهشت مزین میشود از سال تا سال از برای دخول
ماه رمضان پس چون اول شب از شبهای رمضان شود از زیر عرش
آلهی نسیمی میوزد که آن نسیم را مثیره خوانند پس برهم زده میشود از ان نسیم ورقهای
یعنی برگهای درختان بهشت و حلقهای دریچهای قصور بهشت که شنیده
میشود از ان جنبانیدن آوازی خوش که گویا هرگز بهتر ازان خوشی آوازی نشنیده
باشند بر دلن می آیند حور العین تا آنکه می ایستند میانه شرفهای بهشت و میگویند
ای رضوان چه حالست این شب را پس رضوان جواب میدهد ایشان را
و میگوید لبیک پس میگوید ای خیرات حسان اول شب است از رمضان
گشاده شده است درین شب درهای بهشت را حقتعالی عز شانه ندا میکند
که ای رضوان بگشای درهای بهشت را و ای مالک درهای دوزخ را ببند
از روزه داران امت محمد صلی الله علیه وسلم و حقتعالی جل جلاله در هر نظری
از شبهای رمضان هفتاد هزار هزار بنده مسلم را آزاد میفرماید از آتش
دوزخ و چون آخر شب رمضان آید آزاد میفرماید بعدد آن مقدار که در

تمام شبهای

جمیع شبهای رمضان آزاد فرموده است و در رمضان شب قدر است ابن عباس
رضی الله عنهما میگویند که نوشته میشود در شب قدر آنچه موجود میشود درین سال
هم از خیر و ارزاق یعنی روزیها و اجلها عمرو خلایق و این شبی مبارکست
که یفرق فیها کل امر حکیم بر تعبیر بعضی از علما عن جابر عن رسول الله صلی الله
علیه و سلم کنت اریت لیلة القدر ثم انسیتها وفی العشر الاخر فی لوتری
لیالیها ای لیلة طلقة بلجة لا حارة و لا بارده و جابر از رسول الله
صلی الله علیه و سلم روایت میکند که دیدم من شب قدر را پس فراموش کردم
و آن در دهه اخرست از رمضان و این شبست لطیف و معتدل و نه گرم
نه سرد و ابن مسعود از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت میکند که اطلبوها
لیلة سبع عشرة من رمضان ولیلة احدی عشرین و سکت یعنی طلب
کنید شب قدر را در شب هفت دهم رمضان و شب بیست و یکم رمضان
و شب بیست و سیوم از رمضان و بعد از ان پیغمبر صلی الله علیه و سلم سکوت
اختیار فرمود و ابی کعب رضی الله عنه میگوید بروایت که شب قدر بیست
و هفتم رمضان است و گفت که طلوع میکند آفتاب در صباح آن شب مثل طشتی
که او را شعاع نباشد تا آنکه مرتفع بشود و بعضی بر آنند که او اول سوره

لیلة القدر تا قوله تعالی بعدد کلمه کلمه شب قدر است پس استدلال کرده که شب بیست
و هفتم را بر این تقدیر در روز بیست و هفتم مأمون خلیفه جامهٔ سبز پوشیده است
و در نوزدهم ماه رمضان فتح مکه فرموده است رسول صلی الله علیه وسلم
و در بیست پنجم ماه رمضان ظهور دعوت عباسیه بوده بخراسان بر زبان
ابی مسلم و در بیست پنجم ماه رمضان ملک فرموده آمده اند بعده سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم از برائی جنگ بدر گفته اند که او را از است شب شوال
گویند شوالان می نماید شتر بردم خود در وقت جماع و شوالان عبارت است از آن
کردم بر زبان می لیسد در آن وقت که جفت می شود و با ماده شب او از شوال
عید است عن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم ان الله
تعالی امر جبرائیل لیلة القدر فاهبط الی الارض مع الملائکة فیصلون علی کل
قائم و قاعد و مصل و ذاکر و یقیمون علی دعائهم حتی یطلع الفجر و ینادی جبرئیل
الرحیل فیقولون یا جبرئیل ما صنع الله تعالی بالمومنین فیقول ان الله تبارک
و تعالی نظر الیهم فی هذه اللیلة جمیعاً علیهم و غفر لهم فاذا کانت غداة الفطر بعث
الله تعالی الملائکة فیقفون علی افواه الطرق فیقولون اغدوا یا امة
الی رب کریم یعطی الجزیل و یغفر العظیم فاذا برزوا الی مصلاهم یقول الله تبارک

وتعالی یا عبادی

وتعالی یا عبادی سلونی فو عزتی وجلالی لا یسلنی احد منکم شیئا الا اعطیته لآخرته
ودنیا یعنی آنست که عبد الله بن عباس رضی الله عنهما از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بروایت میکند که حق تعالی عز شانه امری فرماید مر جبرائیل امین
علیه وصلوات رب العالمین شب فطر که بر زمین با ملائکه پس فرو می آید
جبرائیل والسلام با ملائکة الله وصلوات میفرستند بر جمیع امت محمد صلی
الله علیه وسلم از ایستاده ونشسته ونماز کننده وذکر کننده وموافقت
بر دعای ایشان تا وقتیکه طلوع میکند فجر جبرائیل علیه السلام ندا میکند
که الرحیل الرحیل پس ملائکة الله علیهم السلام میگویند ای جبرائیل حق تعالی
چه کرد با مومنان پس جبرئیل علیه والسلام میگویند جلت عظمته نظر رحمت فرمود
بر ایشان درین شب وعنایت کرد بر ایشان درین شب وعنایت بر ایشان
آمرزید ایشان آمرزید ایشان را پس چون صباح فطر شود یعنی روز عید
فرستد حق تعالی جل جلاله وعظم شانه ملائکه علیهم السلام را پس می ایستند
آن فرشتگان بر راه ایشان ومیگویند آخر جوانی یعنی بیرون آئید
ای امت محمد علیه السلام بسوئی پروردگار کریم خود که انعام کند
بر شما وبیامرزد گناهان شما را پس چون آئید امت محمد صلی الله

علیه والسلام بر نمازگاه شان میگویند حق تعالی جل عظمته که ای بندگان من طلب
کنید از من آنچه میخواهید بعزت و جلال من سوگند که هر کس از شما چیزی
از من البته میطلبد البته بدهم او را از مرادات و مطلوبات دنیا و آخرت و روز
اول از شوال روز عید است و او را روز رحمت خوانند از برائی آنکه حق تعالی
میفرماید درین روز بر بندگان خود درین روز حق تعالی جلت قدرته برگزید
جبرائیل امین علیه والسلام برای وحی آوردن بر انبیا علیهم السلام و درین
روز حق تعالی وحی فرمود بر نحل پس ایشان با شهد بر صفت عسل در روز چهارم
شوال بیرون فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمباهله نصاری
نجران و در روز بیستم فرو برد ماهی یونس علیه والسلام را و از روز بیست و نهم
شوال تا آخر ماه ایام نحسات است یعنی روزهای نحس است که حق تعالی هلاک فرمود
درین روزها عاد را با قوم او بریح صرصر عاتیه یعنی بادی تند بی اعتدال
کمال تندی بر آن قوم از جلالت آن باد و در آن روزها بشروع شده
بودند گفته که این ماه را از آن سبب ذوالقعده خوانند که عرب درین
ماه ترک کردندی یا نشستندی و جا بجا خود زیرا که این ماه اول ماههائی
حرام است که بهم متصل اند در روز اول ذی القعده وعده فرموده حق تعالی

جلد فراز

جلت قدرته موسی صلوات الله علیه را سی شب بران شفاعت خود در روز چهاردهم
این ماه روز اصحاب کهف است و در روز پنجم این ماه ابراهیم و اسماعیل
صلوات الله علیهما رفع قواعد بیت فرمودند که عبارت از کعبة الله باشد
در روز هفتم این ماه کوه شد دریائی از برای موسی کلیم الله علیه و صلوات
الله بنی اسرائیل در روز چهاردهم این ماه بیرون فرمود یونس علیه السلام
درخت یقطین را که عبارت لده باشد گفته اند که این ماه را ازان
سبب ذوالحجه خواندند که عرب در زمان جاهلیت حج میکرده بودند
درین ماه و دهه اول ازین ماه ایام معلومات است و دوست ترین روزهاست
نزد حق تعالی جلت عظمته و در روز دوم این ماه تزویج حضرت علی بحضرت
فاطمه زهرا علیهما الصلوات والسلام واقع شده است و در روز هشتم
این ماه روز ترویه است از برای آنکه سقایه حاج بمسجد الحرام آب
بر میکرده اند در جاهلیت درین روز و در ایام اسلام ادام الله
ایام الی یوم میعد ازان آب حجاج را و در روز نهم این ماه روز
عرفه است از برائی آنکه مردم را همدیگر تعارف حاصل کرده میشود
درین روز بعرفات یعنی همدیگر را بشناسند درین روز و گفته اند

از ان وجه این روز عرفه خوانند که جبرائیل آیاین صلوات الله علیه معرفت
مناسک حج درین روز تعلیم فرموده و روز دهم این ماه روز نحر است
که عبارت روز عید الضحی باشد و درین روز اسماعیل علیه والسلام را فدا
فرستاده کبش یعنی قوچ و سه روز بعد از نحر را ایام تشریق خوانند از
برای آنکه گوشتهای قربانی را اشراق میدهند درین سه روز و روز هژدهم
ازین ماه عید غدیر خم بوده است ازین ماه و در روز بیست و سیوم تصدیق
فرموده است امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام بخاتم مبارک
خود در نماز در حالت رکوع و در روز بیست و ششم ماه استغفار برداود
علیه والسلام صلوات الله علیه فرموده الله است والله الموفق للصواب والیه المرجع
والمآب در معرفت اوایل این ماهها تحقیق بعمل آورده اند از برای
دانستن اوایل این ماهها به تحقیق دایره که آسان شود و معرفت از
هر کسی که خواهد شروع درین امر نماید و تعب نکشد در حساب بسیار که موجب
نفرتهاست والله الموفق للصواب طریق عمل آن چنانست که بشمارد عدد سالها
هجری از ابتدای مدت هجرت نبوی علیه التحیه الابدیه تا این سال و در دویست
با آن سال که میخواهی اوایل ماهها را معلوم کنی هشت هشت پس آنچه باقی میماند ازان زیاده کنی

رباعی

برقی چار شنبه را از آخر ان ماه که تو طالب اول اوئی پس آن روز که معین شود
باو و عدد آن روز اول ماه است اگر بعد از طرح هشت بماند پس ببیند از آنرا
و باشد اول ماه آنچه در خانه آخر هشت از صف او صورت دایره این است
که دیده میشود والله الموفق اما جعفر صادق علیه السلام میفرمایند که هرگاه مشکل
شود بر شما دانستن اول ماه رمضان پس شما را از او روزی که روزه داشته
بوده اید دران روز در سال گذشته پس پنجم آن اول رمضان امسال است
و بعضی از اهل حساب امتحان این قاعده فرموده اند پنجاه سال صحیح بوده
و اصلاً در خطا واقع نشده است و صورت دایره این است

در ماههای رومی و این ماهها مختلف اند بعد از برای آنکه حکمای یونان خواستند
که ماههای ایشان برابر حرکت آفتاب باشد در مدت یکروز و حال آنکه
حرکت آفتاب مختلف است در بعضهائی سال پس ازین بعضی ازین ماهها
بیشتر است از بعضی دیگر بر قاعده که ناطق است بران حساب رصدهای
قدیم و جدید پس برین بعضی از ماههای ایشان سی روزه است
پس داده اند ماهها را آنچه استحقاق داشته است آن از روز تا آنکه مجموع آن
روزها در روزهای سال ایشان و برین وجه صنف اورا سفر فرموده اند
تشرین اول تشرین الثانی کانون اول کانون الثانی شباط آذار نیسان
ایار حزیران تموز آب وایلول و شاعر عرب جمع کرده درین بیت اسمهای
این ماهها و عدد ایشان تشرین ثم الثانی وایلول و نیسان بلمنون ثلثون
سواد حزیران شباط خص بالعص و ذاک النقص یونان باقیها ثلثون
و یوم واحد کان مضمون این دو بیت آنست که تشرین ثانی و ایلول
نیسان و حزیران این چهار روی همه سی روز اند بی زیاد و کم شباط بیست
و هشت روز است باقی که عبارت از تشرین اول و کانون اول و کانون
الاول و کانون الثانی و از رو و اسیا ر

داز

واز ازدیاد و کمی آب باخبر باشند این سخن ماه همه یکی نیک زند هر کدام بلا
خلاف والله الموفق للصواب تشرین الاول سی و یک روز است در روز اول او صبا
در حرکت می آید در سیوم او وبر رو بابهاست در چهارم او ذکر اصحاب کهف است
در پنجم این ماه نزدیک گنبد بیت المقدس بینند که آتشی که از آسمان فرود
می آید و افروخته شود و شمع در آنجا در هفتم او عید تبار یکست در نهم او
ذکر آن ابراهیم خلیل الله است و در دهم او بیرون آورده است ابراهیم
خلیل الله صلوات الله پسر خود را که ذبح کند در راه حق تعالی در سیزدهم
او آبها بجوش می آید و باز ارد ریحان قایم شود و دریا در اضطراب می آید در
پانزدهم او عالم سرد شود و سرما غلبه کند و بادها بسیار وزد و نخل را می برند
و از بر ثمره خلاص شود اگر چوب درختی ببرند و بگذارند کرم در او نیفتد
و هیچ گم نشود در بیست و هشتم او کم شود نیل مصر در بیست و نهم زراعت میکنند
خلق بر زمینها با آب نیل مصر در بیست و چهارم آن میروند مردم در خانه های
خود از پشت بامها در بیست و ششم گفته اند یحیی بن ذکریا علیهما
السلام در قبر نهاده اند در بیست و هشتم هوا سردی بنیاد می نهد و نوبت
دار و خوردن بر طرف شود در سی ام پیر و جدات و خطاطیف در خم

بنور شکن شود و مورچه در زیر زمین تشرین الثانی سی روز است در روز اول
بهوز و باد جنوبی و در روز دوم اول اوقات باران است در پنجم پنهان شوند
گزندگان در سوراخها در هفتم می چینند زیتون را که بسیار بشود و ابرها
و در اضطراب می آید دریا و بسیار شود موجهای دریا پس کشتی اگر حرکت
نشیند و برود در بحر قطع می شود و در ششم کوشش دریاست و در نهم اول
مد است و سبز و دهم ابتدای اضطراب دریای فارس است پس اگر ببرند
در ان روز چوبی از درخت نیفتد در ان چوب کرم و کرمها خوره و در هفتم ابتدای
موسم میلاد است و او چهل روز است و در بیستم می میرد هر حیوانی که استخوان
ندارد و در بیست و دوم منفعت کی نخورند آب سرد و در بیست و سوم
نجنبد ریحان در قحط و در بیست و هشتم غایت سختی موج دریاهاست كانون الاول
سی و یک روز است در روز اول بازاری هیچ نام بکنند و می کارند
شاخها را و در یازدهم قایم شود در سوق اردن و در چهاردهم اول
اربعینات است و در هفدهم نهی کرده اند از خوردن گوشت گاو و ترنج
و خوردن آب بعد از خواب حجامت کردن نوره نهادن و این روز را
میلاد اکبر خوانند و معنی از این میگویند که انقلاب زمستان است

نکوئند

و میگویند درین روز لوزبار خد نقصان پذیر می آید و در حد زیادتی قوت
شروع میکند و آن که آدمیست روی یا پشود تمامی بهند و چون روی می نهد
در ضعف و فساد و در نوزدهم غایت درازی شب و کوتاهی روز است
و در بیست یکم ذکر آن دانیال نبی است علیه السلام و در بیست سوم منتهی
میشود زیادتی نیل مصر و بسیار میشود شبنم و برگ درختان میریزد و در بیست و
پنجم او مولد عیسی بن مریمست علیهما السلام و در بیست نهم ابتدا نهی کرده اند
از خوردن آب بعد از خواب میگویند که جن فی میکند در آن شب هر کرا در آن
وقت آب بخورد غالب شود در بدن ابلهی و این حالت بجهت هوا در
آب را تغیر میدهد و خوردن آب سرد زیان کننده حرارت غریزیست والله
الموفق للصواب کانون الثانی سی و یک روز است و در روز اول او امید آمدن
باران است و درین ماه ملدس اهل الشام می آفروزند درین شب آتش بزرگ
همچنانکه در جمیع بلاد نصاری خصوصا انطاکیه که این اول شهریست که
در آن شهر ملت نصرانیه ابتدا کرده اند و در دوازدهم وقت پریدن چوب است
که خشک شود و در ششم او عید نرج است و برین رفته اند که درین روز
ساعتیست که شیرین شود آب شود و در دهم او روزه عذاری هفتم

او سرما برود و بلاد فارس در بیست و دوم او منتهی شود العبیات در
بیست و چهارم او روزه هنود است و درین روز ابتدای سبکند سبزی
زمین و مرغان خوشحال میشوند و در پرواز می آیند و در بیست و پنجم تخم خیار و خربزه
میکارند و در اقلیم دوم ابتدا اسکند درختهای و میکنند درختهای انگور
را از این بعد و کشت برنج را بر زمین بادی اندازند سباط بیست و هشتم است
در روز هفتم او جمره اولی می افتد در سیزدهم او جاری شود آب در بدن
درختها و اثر درخت بالا میرود و یک در اواز می آید در چهاردهم او
جمره دوم در پانزدهم او میکارند ترهای تابستانی و خیار و خربزه
و جانوران وحشی میزایند و مرغان باواز می آیند و بر ستور ظاهر شود
و کوسفندان بز میزایند و در درخت گل میکارند نرگس و یاسمین بکارند و در
انگور برگ می آید و علف در روی زمین بسیار شود و در شانزدهم او بادهای
مختلف در عالم پیدا میشود و بارانها آید و قحط یعنی ایام ملخ و کرم بیرون
می آید کمان در زمین شام و در بیستم برادر می آید کمین و در حرکت می آید
در بیست و یکم سقوط جمره سیوم شود و اما معنی سقوط جمرات چنان است
که مردم در زمان قدیم که آتش پرست بودند نحل پنهان می ساختند در

در ایام شدت

۱۲۳

ایام شدت سرما چنانچه بعضی ازین بنهان خانها محیط می بود و بعضی دیگر و جانوران بزرگ
خود را همچون شتر و گاو و اسپ در خانه اول مینهادند و جانوران کوچک را همچون گوسفند
در خانه دوم مینهادند و خود در خانه سیوم می بودند و در هر خانه آتش می افروختند و انگشت
را نگاه میداشتند جهت آنکه آتش در همه وقت در کار باشد پس چون نیمه شباط می رفتند
جانوران بزرگ را بصحرا میفرستادند و جانوران کوچک را بجای ایشان می آوردند و
خود بجای جانوران کوچک می آمدند پس درین وقت از سه جمره یکی ساقط میشد پس چون
میگذشت نیمه دیگر بیرون می آوردند گوسفندان را بصحرا و خود می آمدند بصحرا و ترک میکردند
افروختن آتش را از برای آنکه هوا خوش شده بود پس ساقط شد جمرات ثلث در بیست و یکم
ظاهر میشد اعتدال هوا و گرم میشد شکم زمین و میوزید بادهای لواقح شهوت انگیز و میشکفند
درخت انگور و در بیست و ششم این ماه اول ایام العجوز است و آن هفت روز است سه روز
از شباط است و چهار روز از آذار و اول او از بیست و ششم شباط است از برای آنکه شباط بیست
و هشت روز است و هر روزی از روزهای عجوز نامی دارد و نام های ایشان اینست صن و صنبر
و وبر و آمر و موتمر و معلل و مطفی الجمر جمع کرده است شاعر اسمای ایشان را آنجا
که گفته است شعر صرب الشتاء بسبعة غبر ایام شهلتنا من الشهر فاذا انقضت
ایام شهلتنا بالصن والصنبر والوبر وبآمر واخیه موتمر ومعلل وبمطفی الجمر ضمنا لک

وفی البرد فعلیکم بالسلخ و تلک الا عده من العجز پس این ایام العجوز روزی چند است که غایت
از سرما و بادها از امور طبیعی این روزها یعنی هرگاه که ایام العجوز آید لازم است که
در عالم سرما و طوفان حادث شود نه آنکه در بعضی ایام العجوز این تندبادها باشد و در
بعضی نباشد زیرا که سرما سخت میشود در آخر زمستان همچنانکه گرما سخت میشود در آخر
گرما و این حرارت گرما و برودت سرما در آخر فصلها شبیه مینماید بچراغی که خالی میشود
رطوبت او که چراغ در وقت فرو رفتن سخت میشود روشنائی و نور او و سه چهار دفعه
و بعد از آن میمیرد والله الموفق للصواب آذار در روز اول از آذار [illegible]
آید ملخ و مگس و چهارم آذار از ایام العجوز است و بعضی برین رفته اند که ایام العجوز آن روزهاست
که در آن روزها هلاک شد عاد و قوم هلاک شدند عجوزی که عبارت از پیرزنی باشد از ایشان باقی
مانده بود و نوحه و زاری میکرد بر ایشان و یاد میکرد ایشان را از آن روزها ایام العجوز خوانند
در هفتم این ماه اختلاف بادهای عواصف و در دوازدهم روز حجامت و در سیزدهم ظاهر
میشوند پرستوکها و دیگر کمها در شانزدهم روشن میشود چشمهای مارها چرا که در ایام سرما
جمع میشود و ماران در زیر زمین پس تاریک میشود چشمهای ایشان در هژدهم معتدل میشود
شب و روز این روز اول بهار عجم است و اول پائیز چین است و سنگین میشود آب
دریا از برای آنکه آفتاب میکشد اجزای لطیف او را پس چون جزو لطیف او بر کشیده شد

لازم است

لازم است که غلیظ شود و بعضی گفته‌اند که مردی که عقیم باشد یعنی او را فرزند نشود چون به
بیند در شب این روز سهی را بعد از آن اهل بیت خود جمع شود البته جفت حامله شود
و میوزد درین شب بادهای واقح یعنی شهوت انگیز که البته مایل شود مرد بمجامعت کردن
بسیار و گندم خوشتر می‌بندد درین روز و کنار و باقلی پیدا میشود و بادام و زرد آلو درخت
پوست بر می‌آرند و قوت پیدا میکنند و بسته میشود جسم شان و درختان تمام در برگ می‌آیند و
درخت انگور می‌کارند و نهنگ در دریا می‌ترسد درین روز و در بیست و پنجم این ماه دریا
بجوش می‌آید و درو عید نار عبارتست از روزی که بشارت یافته است مریم بحمل عیسی علیهما السلام
و مدت آزار سی و یک روز است نیسان سی روز است در روز اول امیدواری آمدن باران
است و در روز چهارم است سعانین است و در روز چهاردهم عید فطر نصارا است و در روز
هژدهم آهن بدست گرفتن خوبست و در بیستم میوزد بادهای مشرقی و مرغان شاد میشوند
در روز بیست و یکم در شهر فلسطین بازار مشهور است که در آن روز جمع میشوند عامه خلایق
در آن بازار آن بازار قایم میشود در بیست و دوم بادهای جنوبی میوزد وادلها خوش
میشود و در بیست و سوم دیر ایلول علیه السلام قایم میشود یعنی جمع میشوند خلایق در آن دیر
بیست و نهم دریای فرات را کمال مدتست و در بیست و هشتم خون در حرکت می‌آید و ثمرهای
درختان منعقد میشود و بادام نو پیدا میشود ایار سی و یک روز است در روز اول دکان

ارمیا پیغمبر است علیه السلام در روز دوم و برثعالبت یعنی روباهها در سوراخها میروند و صحرا
کمتر در می آیند در ششم ذکران ایوب پیغمبر است علیه السلام در هفتم عید صلیب است در نهم ذکران
شعیب است علیه السلام و ذکران جماعت را گویند که هر کسی متفق شوند در یازدهم اول تا
تاریخیست در پانزدهم عید گل مستحد است در شانزدهم نسیم صبا در حرکت می آید و بر عالم علیها
میوزد دگاه ترا می برند دگاه در لغت فرس سالو را گویند و خوب میشود سفر کردن بر روی
آب دریاها و ذکران ذکریا پیغمبر است علیه السلام یعنی جمع شدن خلق بر ود و در بیست و
سوم ذکران شمعون پیغمبر است علیه السلام و او را عجایبها بسیار بوده است و در بیست و چهارم
از هر طرف میشود طواعین باذن حق تعالی از میانه خلایق و مردم ایمن میشوند از آفت
وبا و طاعون و میدروند و باقی کشتها را و سفر کردن دریا خوب میشود و بادهای سموم میوزد
و باد شمال می آید و سیاه میشود انگور و روشن میشود زیادتی نیل مصر و باد دبور میوزد نیز
در بیست و پنجم عید گلست و سنبلست سنبل و گلی دیگر است و در بیست و نهم شب یعنی شبه قیامتست
در سی و یکم روزه شکنجبین خرداد سی روز است در روز اول بهار ذکران حزقیل پیغمبر است
علیه السلام در چهارم جمعه ذهبیت در یازدهم نوروز خلفا بوده به بغداد در شانزدهم آب
نیل مصر می برند و جاری میشود آبها در جوانب و اطراف در هژدهم غایت درازی روز و کوتاهی
شب است و آنرا انقلاب صیفی خوانند در بیست و دوم پیدا میشود فاکهه و خربزه و انگور و

انگور

انگور پخته میشود و گرما و داس در زراعت می آورند در بیست و پنجم مولد یحیی بن ذکریا است علیه
السلام و ابتدای سموم هاست بهبوب نجابه و دیگر روز دریای جیحون ببالا می آید در کمال قوت
و در بیست و هشتم آخر بوارح است در بیست و نهم اصحاب تجربه نظر میکنند اگر دیدند که شبنم
درین روز بسیار است حکم میکنند که نیل خوب بالا خواهد آمد و اگر دیدند که شبنم کمتر است گویند
که نیل کمتر بالا خواهد آمد تموز سی و یک روز است در پنجم طلوع میکند شعری و دانسته میشود باذن
حق تعالی روز طلوع شعری آنچه صلاحیت آن دارد که درین سال فایده دهد زرع را و آنچه فساد
کند زرع را و حال آنکه چنانست که پیش از طلوع شعری میگیرند لوحی را بهفت شب و میکارند
بران لوح صنفهای حبوب را یعنی دانها از گندم و جو و برنج و ماش و غیر ذلک تا شبی که طلوع
میکند شعری پس در ان شب می نهند آن لوح را که بر و کشته اند دانها را در جای بلند که حایل
نباشد میانه آن محل و آسمان پس از ان دانها که کشته شده است هر کدام که سبز شده دلالت
بران میکند که در ان سال خوب خواهد شد از زرع و آنچه از زرع زرد شده میدانند که در انسال
فاسد خواهد شد و فرس یعنی آتش پرست در ایام جاهلیت همچنین میکرده بودند و در هفتم
ملخ میمیرد و در دهم بارح الصبری که مشهور است نزد حکما قایم میشود و نزدهم اول ایام
باحور است و روزهای باحور هفت روز است و در ان هفت روز استدلال میکنند بر روزهای
از ان روزها بر ماهی از ماهیهای پاییز و زمستان از تغیراتی که حادث میشود در عالم و

در بیست و چهارم عالم وجود می یابد و برین رفته اند که این روزهای بابحور نسبت بساحل حکم روز
های بحران دارد اول ماه همچون اول روز و آخر ماه همچون آخر روز از تغیرات که حادث
میشود در عالم در بیست و چهارم تموز سخت میشود حمله و تندی گرما و بطرف میشود طاعون
اگر بوده باشد و رعد بسیار میشود و درمیان مردم دختر بره زمستانی کاشته میشود در تره و حرز
در بیست و پنجم تهی کرده اند از جماع کردن از برای سختی گرما و در بیست و ششم میبرند کبر را یعنی
خوشه نخل را و میچسبند انگور را و میبرند نیشکر نیلی و بجوش می آید آبها و پخته میشود میوه ها
همه در سی ام تموز ماه عید کنیسه مریمست علیها السلام آب ماه سی و یک روز است در اول ماه
روزه وفات مریم است علیها السلام تا پانزده روز در سیوم ماه ذکران مسیح است علیه السلام
و در چهارم ماه ذکران الیاس پیغمبر است علیه السلام در پنجم ماه ذکران موسی علیه السلام در
ششم اول عید نخست در نهم ماه مختلف میشود بادها در دهم ماه قایم میشود باز اعمان در دوازدهم
ابتدا میکند هوای عراق بخوشی در پانزدهم عید مارت مریمست علیها السلام در هفدهم عید نخلی
دیگر است در هژدهم دریاها در حرکت می آیند و انهار بسیار میشود و زرد میشود ترنج در بیستم آخر
سموم است در بیست و دوم گرما ضعیف میشود در بیست و ششم رعد در حرکت می آید در بیست و
هفتم ذکران الیسع است والده یحیی علیها السلام در بیست و هشتم شبخوش میشود و آب سخوش
میشود و زکام پیدا میشود در میان مردم بلغم غلبه میکند در مزاجها خولست دوا خوردن

جلاب

جلاب نوشیدن و رطب و انگور بسیار میشود و می افتد باران نرم و من و سلوی یعنی ترنجبین

بزمین شام ایلول ماه سی روز است در اول عید سر سال است و تمام سال و قایم شدن نار در

منبج در سیوم ذکران یوشع بن یونس است علیه السلام و ذکران در لغت اتفاق جماعت

و ساتقار این معنی هم مذکور شده ابتدا و باستعمال آتش میکنند در مجلس خود در شهرهاء

گرم در پنجم ذکران زکریاست علیه السلام در دوازدهم فصد میکنند و دوامی آشامند در بستر دهم

منتهی میشود زیادت نیل مصر و عید کنیسهٔ قیامت در چهاردهم عید صلیب است در شانزدهم

اطفال را از شیر خوردن باز میدارند در هژدهم شب و روز معتدل میشوند و آن روز اول

پائیز است در بیست و ششم و اول بهار است نزد حنیان و بر این رفته اند که ابری که در آن روز

مرتفع میشود یعنی که ببالا میرود و روشن میکند روح را و برمی‌سازد جسد را در بیستم رجوع

میکند آب در درخت از اعلا العروق یعنی از سر درختان آب فرود می آید میریزد

برگهای درختان و در بیست و چهارم برمی‌بیند اصحاب تجربه که باد میوزد و می آیند کلاغهای

عیان تبع در جمیع شهرها و غربان تبع کلاغها را گویند که نه سیاه باشند و نه سفید بلکه

رنگ ایشان میانه سیاه و سفید باشد پس اینها امری خیر اند که مکرر میشوند در هر سال

رای اصحاب تجارب و صالح بن عبد القدوس قصیده گفته است درین معنی و یاد کرده میشود

و آن قصیده اینست شعر الا ایها المرء الحکیم المهذب : اتانا کتاب طال منه التعجب

تسايل عن ايامنا وشهورنا: تاشايها الاتي تعد وتنسب فتسال عن وقت الخريف فبط اذا
اوكت الجوز ونارانه ليب وتسال عن يوم الخريف شتائنا وايامنا يا في الربيع فقحصت وبا
حكمت فيه الدايها قبلها من الطعم مايولي وما يحب فعدة ايام الشهور تا سرها جميعا لبسر
لايكذب صنون ثلثاثم ستون باد ها وخمسة الايام كذلك تحسب فاد لها نيسان والشمس
برجها: به الحمل المشهور ما لاذج كوكب وايام نيسان ثلثون بلدا وجدنا يروي في.
ويلبث وفيه يزيد الما في كل بلده وللشمس فيه تسنبل المترقب: ولو كل مشوبا فرلكا
وباه باذن العدد افيعطب ويكره فيه النقل ما كان مرضنا قديع اكله في الحوم في الهم
اصوب وفيه احتياج العود من كل مورق يرجي وفيه النبل لطفو فلك فيسكت وايام
ايار ثلثون احصيت وليوم وفيه الروس قد نحب فلانا كلن راسا واشون تنفقد:
قانوان اقراميد طيب وايار في ايامه حصد زرعنا وايامه فيها الفواكه تحلب: وفيه باد
الثور الشمس منزلا وبروجا وما للشمس عن ذال مغرب: ومن بعد ايار حزيران تابل.
وفيه من الادوار في الجسم شعب: فيها لبار والما والقراح فدادها: على الريق تطفي
جرما الملتهب وايامها الاتي حكت علما وثا ثلثون: نودي الحرفيها وتعب: وفي
اربع بقين اقصر ليلة واطول يوم ليس فيه تكذب: لنا فيه بدا اسس الحرث ثم يهذب
وبالسرطان الشمس فيه محلها: فليست فيه شهرها وتصوب فيكره غشيان النسا

فلانوش

فلا يغش ما يختني وما يتهيب وايامها ايضا ثلثون سارقا ويوما لمن يشكر اوي البحر
مكرب وفي شهر آب يسقط الحركه وينكسر الكرب الشديد فيديب بالاسد الموروف تنزل
شمسه ومن اليه شهرها تنقلب وايامه ايضا ثلثون شارقا ويوم به تم الحساب المجرب وايلول
ماتي بعد آب وشمسه لسنبلة تبدو لديه ولغرب في ايام ايلول ثلثون شارقه وفيهن عيد
للصليب وتنقب وفيه اهتياج الريح بعد سكونها وفيه طلا الكرم لا يد ليسرب وايام تشرين
ثلثون شارقا ويوما وفيه الشمس تعوفرعب وتشرين شهر بعد تشرين آخر به منزل الشمس المقيمه
عقرب وفيه يرى اكل اللحوم طبخها من الطير اهل العلم والمتطبب وايام تشرين الآخر
باسيرها ثلثون فيها خبر الارض تنضب وكانون شهر بعد تشرين منكر وذلك شهر ذو سقام
عصصب وتنزل فيه الشمس بالقوس ما لها عن القوس حتى تنقضي الشهر مذهب وفي ارقة
البلاد قبل القضاء به اذا لقيت ست كذلك تحب وكانون شهر بعد كانون آخر ذو لك
آبان به الكرم تكرب وتوزن فيه اللوز والجوز كله ويهتاج اصناف النعام والكلب
وتنزل فيه الشمس بالجدي برجها وتمنع منه بعد شهري تحجب وايامه ثلثون شارقا ويوم
زادلي وكانون يذهب وتاتيك شهر بعد كانون سمه شهر شباط وذاك الشهر في الدهر
طيب وفيه برج الدلو تنزل شمسه ومن اليه شهرها تتارب وايامه عشرون ليوما
وبعدها ثمانية تجربها وتركيب وفيه يسير الماء في كل دوحة ويمواله اغصانها

وتشعب ۞ ويقطع فيه الفرق من كان عالماً لبيباً ويستمي البصير المجرب شعر واذار شهر لعرف
التصنيف مقبلا به وهو في الايام شهر عجيب وفيه حيوات للنبات وربما انار قبالمي
المميت ملتقب ۞ وتختلف الارواح في الارض كلها لازبا لما فيها بجر ومسحب ۞ وذلك بان
الربيع ذو قته ۞ وفي وقته الالبان للنفع وتشرب ۞ وتنزل في الحوت بالشمس هكذا ان
اقول لعلمي بالنجوم واعرب ۞ وايامه ايضاً ثلثون شارقا وليوم وفيه موقع الغيث للطلب
اذا ما مضى اذار عنك مولياً فقد خلقت بالبر وحقاً مغرب فهذا الذي انتبت عنه لعينه
انا رتبه قول من الشعر يذهب فصل در ماهها فارسي اين ماهها بشمار برابر اند هر ماهي
سي روز نه زياد و نه كم زيرا كه عدد روزهاي سال ايشان سيصد و شصت و پنج روز
است پس از ان بسبب هر ماهي راسي روز مقرر است كرده اند و پنج روز باقي را در آخر
سال مي آورند و ماه نزد فارسي ان بر ترتيب هفته نيست همچنان كه در عرب و عليت
بلكه در نزد ايشان از اول ماه تا آخر ماه هر روزي مخصوص بنامي است و آن روز غير
روزهاي ديگر است و پادشاهان فرس را در هر روزي از روزهاي ماه ايشان خورشي
پوششي است مخصوص بآن روز چنانچه در مدت ماه مكرر نميشود خورشي و پوششي
ايشان همچنانكه روز ايشان مكرر نميشود روز اول هرمز خوانند دوم بهمن سوم اردي بهشت
چهارم شهريور پنجم اسفندار ششم خرداد هفتم مرداد هشتم دي بآذر نهم آذر

دهم آبان

دهم آبان یازدهم خور دوازدهم ماه سیزدهم تیر چهاردهم گوش پانزدهم دی بمهر شانزدهم مهر هفدهم
سروش هژدهم رشن نوزدهم فروردین بیستم بهرام بیست و یکم رام بیست و دوم باد بیست و سیم
دی بدین بیست و چهارم دین بیست و پنجم آذر بیست و ششم اشتاد بیست و هفتم آسمان بیست و هشتم زامیاد
بیست و نهم مار اسفند سی ام انیران ؛ و بنا برین هر روزی از روزهای ماه خورشی و پوششی
و بخوری خاص دارند که مکرر نمیشود در مدت یکماه خورش و پوشش و بخور ایشان و مخالف
همدیگر است و ایشانرا عیدهاست و از آن عیدها که ایشانرا است اما عیدهای دنیاوی
آنست که وضع فرموده اند پادشاهان عجم در قدیم الزمان تا در آن عیدها بشادمانی
نفس و کسب کردن حمد و ثنا و دعا مشغول باشند یعنی خود مشغول باشند بعیش و خلق
مدح و ثنای ایشان گویند و بدعای ایشان مشغول باشند و ترتیب داده اند از برای
عوام ملک خود رسمی چند ؛ وضع فرموده اند سنتی چند که آن ترتیب کشاده میشود در بای
عیش بر فقرای ایشان و آن رسوم و سنت ایشان خلف از سلف گرفته اند و
متابعت کرده اند از جهة مبارکی و فال خوب زدن ؛ اما عیدهای که در امور دینیست پس
اصحاب دیانات ایشان وضع فرموده اند مطلوب از آن روزهای خوب که مجملا ذکر ساخته ایم
روزی چند است از عیدها و نوروزها که از برای امور آخرت وضع فرموده اند از
جهت خیرات و سعادات اخروی و ما یاد میکنیم در هر ماهی از ماههای ایشان آنچه

دران ماه واقع است از روزهای فاضله فروردین روز اول فروردین نوروز سلطانیست
وآن روز اول سال است واین نام بلغت فرس اقتضای این معنی میکند که از سال نو باشد
چراکه روز نو را با سال کهنه مناسبتی نیست حکما گفته اند که درین روز حق تعالی فلک را دوار
فرموده وستارگان را در سیر آورده وآفتاب را آفریده ونام روزها مرکبست وایشان برینند
که هر نام حق تعالی است بلغت ایشان وحکماء فرس برین رفته اند که قسمت میشود سعادتها
مر اهل زمین را درین روز زیراکه اول دور فلکست وبرین رفته اند حکمای فرس واهل
تجارب نیز هرکس که در صباح نوروز سلطانی پیش از آنکه سخن گوید پاره شکر خورد وبروغن
زیت جسم خود را چرب سازد جمیع بلاها ازو دور شود در تمام آن سال تا نوروز دیگر فرس
هفدهم را سروش خوانند روز سروش نام ملکیست که آن ملک رقیب شبست وگفته اند
که این نام جبرئیل است علیه السلام واو سخت ترین ملائکه است بر جن وساحران ابلیس بر
خلق طلوع میکند شب سه بار اول قمع میکند جن را وزجر میکند سحره را واو طلوع دوم
شب میکند زرد وسرد میشود جو یعنی آسمان وزمین وشیرین میشود آبها وخروس ها بانگ کنند
وشهوت نکاح درحرکت می آید وافروخته میشود جمله حیوانات را ودر طلوع سیوم والتش
طلوع فجرست وبرآمدن نبات وتموزها یعنی سبزها می شکفند واستراحتی یابند علیل
وشادمان میشود غمگین وخوابهای راست می بیند وهرچه درخواب دیده باشند دربیداری

موافق میشود

موافق میشود و شادمانی فرشتگان است و غمگینی پریان و این روز اول روزیست
که امر کرده میشود خلایق بزمره و نوزدهم این ماه که فروردین است روز عید است
او را فروردجان خوانند از برای موافقت اسم این روز موافقت اسم ماهی که این عید
در وست و ملوک و عظمای فرس را مثل این روز عید در هر ماهی عیدی هست و پادشاهان
فرس این ماه همه اعیاد دانند یعنی عیدها را بشش قسمت کرده اند جمله ماه را هر قسمتی پنج روز
پنج روز اول را عید پادشاهان دانند و پنج روز دوم را از برای خدمتکاران پادشاهان
و خمسه چهارم را از برای حاشیه ملوک داده اند و پنج پنجم را از برای رعایا و از عادات اکاسره
که پادشاهان عجم بوده اند هست که درین پنج روز که عید خاصه او بوده است امر میفرمود
پادشاه که اعلام دهند خلق را که پادشاه نشسته است تا حاضر میشده اند عامه خلق و
با ایشان انعام و احسان پادشاهانه میفرموده و در روز دوم از جمله کسانی که مرتبه ایشان
از آنها که روز گذشته ملاقات کرده بودند بزرگتر بوده اند حاضر میشده اند مثل دهقانان
بزرگ و ارباب خاندان قدیم و در روز سیوم کسانی که اهل مشورت و بزرگان درگاه
او بوده اند با ایشان باکرام و مرحمت پادشاهانه مرحمت میفرموده و در روز چهارم
اهل بیت و خاصان او حاضر میشده اند و مرحمت با ایشان میفرموده و در روز پنجم
فرزندان پادشاه می آمده و ملاقات پادشاه میفرموده است و از پدر منظور مرحمت

بادشاهانه سرفرازی می یافته ودر هر روزی ازین روزهای بنجگانه با هر طایفه انچه لایق
ایشان بوده انعام واکرام میفرموده ودر روز ششم فارغ بوده از قضای حقوق ایشان
وباکسانی که انس خاص داشته صحبت میداشته ودران بنجروز مذکور امر میفرموده که هر کس
بقدر مرتبه خود هدایا حاضر کردانید وچون هدایای ایشان حاضر میشده است خوب می دیده
ورجوع بخزانه میفرموده اردی بهشت روز سیوم این ماه را اردی بهشت خوانده اند وروز عید
بوده است واو را اردی بهشت خوانند از برای اتفاق دو اسم یکی انکه نام ماه است دوم
انکه نام عید است واردی بهشت نام ملک نورونا است که موکل فرموده است حق
تعالی آن فرشته را بنورونا ردبر ازاله علل ومرضها از جسمها بیدواها وغذاها وروز ششم
را ازین ماه اسفنداد روز خوانند واین کنبا زهست وکهنبارات شش انکه هر یکی بنج روز
واین را آزرودا شت وضع کرده است درین کهنبارات خیرات وعبادات ورسوم
وعادات بوده بر ملت مجوس خرداد ماه ششم این ماه را خرداد روز کویند از برای
اتفاق هر دو اسم یکی اتفاق ماه دوم اتفاق روز معنی این اسم ثبات خلق است
واین اسم ملکیست که موکل است بترتیب نبات ودرختان وازاله نجاسات کردن
از آنها وروز بیست وششم این روز استاد خوانند اول کهنبار چهارم است ودرین روز
حق تعالی درختان ونباتات آفریده وروز سیوم را ایران روز خوانند وایران

کمان نز

کان نیز خوانند بحسب عید و از برای اتفاق هردو اسم آن روز را عید خوانند و این عید
اندام شستن و غسل کردن است و این عید هنوز باقیست باصفهان **تیر ماه** ششم
این ماه را خرداد روز خوانند عیدیست که او را جشن نیلوفر خوانند و این نامی جدید
است و روز سیزدهم این ماه را تیر خوانند و این روز عید است از برای اتفاق دو
اسم یعنی نام عید و نام روز درین روز طلب کرده است منوچهر از افراسیاب بعد از انکه
غالب شده بود برایران که رد کند ایران را بر وی پس انعام کرده است افراسیاب بعد
از انکه غالب شده بود بر ایران که رد کند ایران را بر وی پس انعام کرده است افراسیاب
ایران را بمنوچهر و حال انکه منوچهر بطبرستان حصاری بوده و در روز شانزدهم را مهر
روز خوانند و مهر نام افتابست و اول کتاب رحیم است و درین روز حق تعالی خلق
کرده بهایم را و بهایم حیوانی را گویند که درنده نباشد و پرنده نباشد مثل گاو و گوسفند
و اسپ و اسب و اشتر و شتر و غیر ذلک **مرداد ماه** روز هفتم این ماه مرداد روز خوانند
و این روز عید است و این عید را مردادگان خوانند از برای اتفاق هردو اسم
شهریور ماه روز چهارم شهریور ماه این ماه شهریور روز خوانند و این روز عید است و
نام این عید شهریرگان خوانند از برای اتفاق هردو اسم یکی اسم ماه و یکی اسم روز
و اول کتاب رحمت و روز شانزدهم این ماه مهر روز خوانند آخر کتاب رحمت

و روز بیستم این ماه را بهرام روز است و او را مهرجان صغیر خوانند **مهر ماه** روز شانزدهم
این ماه را مهر روز خوانند و او عیدیست عظیم الشان که او را مهرجان خوانند از برای آنکه
اسم او موافق اسم ماهست و مهر نام آفتاب و سابقه الاکاسره که پادشاهان عجم بوده اند درین روز
خود را تاج زر بر سر مینهادند درین روز دران تاج زر صورت آفتاب کشیده بودند و درین
روز زینت تمام میفرموده اند و آورده اند که افریدون درین روز بیرون آمده بود و جنگ
واقع شده بود میان او و ضحاک بیوراسف پس او را شکست داد و فرود آمده ملایکه درین
روز حق تعالی لطافت داد زمین را بجنب هوا و درین روز حق تعالی اجساد را جای ارواح
گردانید و برین رفته اند حکمای فرس که روز مهرجان هرکس که چیزی قدری از انار بخورد
و گلاب بو بدهد دفع کند حق تعالی ازانکس آفات بسیار و روز بیست و یکم را رام روز خوانند
و آن روزیست که ظفر یافته است افریدون بر ضحاک و اسیر کرده است افریدون
او را پس ضحاک افریدون را گفته است که مرا مکش پس بند کرده است افریدون ضحاک
را بجبل دماوند و دعوات او را اجابت کرده **آبان ماه** روز دهم آبان ماه روز عید است
و او را آبانگان خوانند از برای اتفاق هر دو اسم و درین روز امر شده است بعمارت
زمین و جویهای کندن و رسیده است خبر باقالیم سبعه و نیز روز آخر ازین روز اول
او را استاد روز خوانند و او را نام فروردجان است و فارسیان درین روز

ترتیب میدادند روزهای معین از برای خوشیها مردگان خود و آنها را در پشت طعام‌ها
بام خانها خوردنی مینهادند و برین بودند که روح مردگان ایشان در
برون می آید درین ایام و از موضع ثواب و عقاب خود پس
می آید بنزدیک آن آنجاه که از برای او تهیه کرده بودند
و از آن قوتی حاصل میشود و بخور میکردند خانهای خود را
و دود میکردند خانه خود را ابراس از برای آنکه لذت یابند
مردگان ایشان از رایحهٔ آن پس اختلاف واقع است میانه
اهل فارس بعضی برآنند که این خمسه در آخر آذر ماه است پس
برین تقدیر جمیع این هر دو ماه عمل میکنند که این امر رکنیست
از ارکان دین ایشان روز اول باذ آذر ماه را
هرمز خوانند درین روز سواری کوسه است و این عادتست
که درین روز جاری شده از مردی کوسه که برنشیند مردم
آن عصر بوده و بفارس بوده سوار میشده درین روز بر خری
و جامهای کهنه می پوشیده و طعامهای گرم میخورده و بدن خود
بدواها طلا میکرده ظاهر میکرده بر مردم که او را حرارتی محنت

وباد بیزی بر دست میگرفته و برخود باد میوزیده و میگفته
که آه گرم است گرم است و مردم برو میخندیده اند و آب
برروی او افشانده اند و برف بروی انداخته اند و پوست بادها
بر او می انداخته اند پس با این حیله از خلق منفعت کلی
حاصل میکرده و همچنین میرفته و از عقب او انجیرها می انداخته اند
در عقب او اینها بوده تا آنکه زده است پادشاه بر او
چیزی سنگین از برفها و مثلها و باد او نرسیده و با آن
کوسج پاره گل سرخ بوده و آن میزده بر جاهای مردم
و سرخ میکرده جاهای کسانی که او را چیزی نمیداده
و بری رفته اند که درین روزها مرواریدها از دریا برون
می آمده که پیش از آن مثل او کسی ندیده بوده و بری رفته اند
که این روز نیست که درین روز حق تعالی اقتضا فرموده
خیر و شر را و بری رفته اند که کسی در صباح
این روز بخورد سفرجل را یعنی آبی و بدان ببوید ترنج را
سعادت یابد درین سال تمام و روز نهم این ماه را آذر روز عید

قوام

قوام عمارت بپادشاه است و هیچکدام از پادشاه و رعیت را از یکدیگر استغنا حاصل نیست
پس پادشاه همچون دو برادران خواهیم بود که هیچکدام را از دیگری گزیر نیست و روز اول
را ازین روز هور روز خوانند و کیهان را اول خوانند و درین روز آفریده است حق تعالی آسمان را
و روز چهاردهم را گوش روز خوانند و آنرا و روز چهاردهم را گوش روز خوانند و آنرا سیر
شو نیز نام است و درین روز میخوردند اهل فرس شیر و گوشت را و می پختند نبات گشتنی بلوطی
چند که بخور میکردند از برای شیاطین و باین دوا میکردند علتی چند که منسوب بودند بارواح
یعنی مرضی که نسبت بجن میکرده بودند و روز پانزدهم را دی بمهر خوانند و روز عید میدانستند
این روز را و آنکه درین روز شخصی از خمیر یا از گل میساختند بر هیئات آدمی و می نهادند
آن شخص را در مداخل دروازه های دیوانخانه و بدان مردمان است که خدمت خدمه ملوک
میکرده پس میسوختند آن شخص را و بر بینند حکمای فرس که هر که در صباح این روز پیش از سخن
گفتن بخورد سیب را و ببوید نرگس را در ان سال بخوبی و خوشی و فراوانی نعمت و بر بینند
که هر کس که بخورد در شب این روز لبوبس امان یابد از قحط و از قصر و از غمناکی و روز
شانزدهم این ماه را مهر روز خوانند درین روز عید کاوکیل است و بر بینند که فرس درین
محاصره میکرده بود در ان روز بلاد ترک را و لشکر منفیر ستاده اند که با ایشان مجادله
کند و بر بینند که افریدون درین روز سوار گاو میشده و در شب این روز ظاهر میشده گاو

غمناکی

که عجل او نقره بوده و آنکه دو شاخ او از طلای خالص بوده و آنکه دستها و پایها از عجل یعنی
گوساله از نقره بوده ظاهر میشده ساعتی و غایب میشده و هر کس که توفیق می یافته دیدن
آن دعوت او قبول میشده در آن ساعت که نظر میکرده بود و بر او و نمیدیده است او را اگر
کسی که اهل سعادت بوده بهمن ماه روز دوم این ماه بهمن روز عید خوانند و او را بهمنجه
است از برای اتفاق هر دو اسم و این نام ملکیست موکل بر بهایم محتاج برنشیند مردم ایرانی
عمارت و اهل فارس می برند درین روز و دیگی چند جمع میکنند انواع حبوب در آن دیگها و
گوشت داخل میکنند و میخورند و آش مند درین روز بهمن سفید بشکری که سخت سفید باشد
و برنشیند که این فایده میدهد از برای حفظ و قوت حافظه را زیاده میکرداند و مر این
روز را خاصیتی هست در لفظ ادویه از کوهها و روغن گرفتن و مهیا کردن بخور بادو دم خانها
و برنشیند که جاماسب نیز برگشتاسب این کار میکرد و فایده او ظاهر هست و روز پنجم ازین
ماه را اسفندارمذ خوانند و او را برسیده نامیده اند یعنی سادۀ آتش و این از مآثر بیور
اسف است و روز دهم ازین روز آبان عید خوانند و نام او سده است و تفسیر او مایه است
یعنی صد است و این از مآثر اردشیر بابکست جدا کاسره گفته اند که نام زین وقت
تا تمام سال صد باقیست و گفته اند که زمستان بیرون می آید از جهنم بدینها درین روز و
مردم آتش می افروزند و گرم میدارند خود را تا دفع کنند مضرت زمستانی را از خود

تا آنکه

تا انکه رسم پادشاهان عجم شد که درین شب بفیروزند آتش را ولعب ستند و وحوش وطیور
که سخت و قوی باشند درین شب بسوزند شعلها و شراب خورند و بلهو و لعب اشتغال نمایند
و روز سیوم آبیران است و او را فارسیان آب ذیرکان خوانند و معنی این نام باریدن
آب است و این عید باقیست باصفهان و سبب این است که باران محبوس شده بسته شدید
در ایام فیروز بغایت بمرتبه که قحطی در عالم ظاهر شد پس فیروز خراج بر طرف فرمود و از
ملک خود درین سالها و در خزانه های خود کشاده و درین کرد از آتش خانها و بر رعیت
بخشش فرمود و بر رعیت لطف فرمود چنانچه پدر با فرزند خود لطف نماید تا انکه بسبب
نعقد و تلطف او کسی از رعیت نمرد بگرسنگی بعد از ان نماز کرد فیروز و دعوت حق تعالی
نمود که این قحط را زایل کرداند از رعیت او و اهل عالم همه ازین محنت آسوده شوند و
باتشخانه رفت و خود را باتش عرضه کرد سه بار و ضم ساخت خود را باتش چنانچه صدیق
تصدیق صنم دهد خود را تا انکه شعله آتش بر ریش او رسید و نسوخت و گفته اند که ریش
او کوسه بود و گفت خدایا اگر نیامدن باران و حبس شدن قطرات رحمت از سبب منست
بدی افعال من بر من روشن کن که من نفس خود را دور کنم از ان فعل یا خود را
معزول کنم از سلطنت و اگر از فعل کسی دیگر است پس آن شامت آن کس را از اهل آن و
روشن کردان بر من او اهل دنیا این معنی را و انعام فرمای بر بندگان خود بباران رحمت

که عجل او نقره بوده وانکه دو شاخ او ز طلای خالص بوده وانکه دستها و پایهای عجل یعنی

گوساله از نقره بوده ظاهر میشده ساعتی و غایب میشده و هر کس که توفیق می یافته رؤیت

آن و دعوت او قبول میشده در ان ساعت که نظر میکرده بود و بر او و نمیده است او را مگر

کسی که اهل سعادت بوده بهمن ماه روز دوم این ماه بهمن روز عید خوانند و او را نام بهمنجه

است از برای اتفاق هر دو اسم و این نام ملکیست موکل بر بهایم محتاج بر نشیند مردم ایرانی

عمارت و اهل فارس می برند درین روز و دیگی چند جمع میکنند انواع حبوب و در ان دیگها

گوشت داخل میکنند و میخورند می آشامند درین روز بهمن سفید لشکری که سخت سفید باشد

و برنشیند که این فایده میدهد از برای حفظ و قوت حافظه را زیاده میکردانند و مردمان

روز را خاصیتی هست در لفظ ادویه از گوشتها و روغن گرفتن و مهیا کردن بخورها و دخانها

و برنشیند که جاماسب نخ برگشتاسب این کار میکرد و فایده او ظاهر است و روز پنجم ازین

ماه را اسفندارمذ خوانند و او را بوسیده نامیده اند یعنی ساده و آهن و این از ماثر بیور

اسف است و روز دهم ازین روز آبان عید خوانند و نام او سیده است و تفسیر او مایه

یعنی صد است و این از ماثر اردشیر بابکست جدا کاسره گفته اند که نام زین وقت

تا تمام سال صد باقیست و گفته اند که زمستان بیرون می آید از جهنم بدینها درین روز و

مردم آتش می افروزند و گرم میدارند خود را تا دفع کنند مضرت زمستان را از خود

تا انکه

تا آنکه رسم پادشاهان عجم شد که درین شب بفیروزند آتش را دلیر ستند وحوش و طیور
که سخت و قوی باشند درین شب موز مشعلها و شراب خورند و بلهو و لعب اشتغال نمایند
و روز سوم ابیران است و او را فارسیان آبریزگان خوانند و معنی این نام باریدن
آب است و این عید باقیست باصفهان و سبب این است که باران محبوس شده بسته بُد
در ایام فیروز بنوعیست بمرتبه که قحطی در عالم ظاهر شد پس فیروز خراج بر طرف فرمود و از
ملک خود درین سالها در خزانه‌های خود کشاده و درین کرد از آتش خانها و بر رعیت
بخشش فرمود و بر رعیت لطف فرمود چنانچه پدر با فرزند خود لطف نماید تا آنکه بسبب
تعقد و تلطف او کسی از رعیت نمرد بگرسنگی بعد از آن نماز کرد فیروز و دعوت حق تعالی
نمود که این قحط را زایل گرداند از رعیت او و اهل عالم همه ازین محنت آسوده شوند و
بآتشخانه رفت و خود را بآتش عرضه کرد سه بار و ضم ساخت خود را با آتش چنانچه مصدق
تصدیق صنم دهد خود را تا آنکه شعله آتش بر ریش او رسید و نسوخت و گفته اند که ریش
او کوسه بود و گفت خدایا اگر نیامدن باران و حبس شدن قطرات رحمت از سبب نحوست
بدی افعال من بر من روشن کن که من نفس خود را دور کنم از آن فعل یا خود را
معزول کنم از سلطنت و اگر از فعل کسی دیگر است پس آن شامت آن کس را از اهل آن کن و
روشن گردان بر من و اهل دنیا این معنی را و انعام فرمای بر بندگان خود بباران رحمت

چون دعا کرد از آتش خانه بیرون آمد پس ابری پیدا شد و بارانی بسیار آمد که مثل آن

باران گاهی نیامده بود پس یقین شد فیروز را که دعای او مستجاب شده و آب باران

در شادروانها و چشمها جاری شده و مردمان همه از آمدن باران شادمان و خوشحال شدند

پس سنتی شد این عمل نزد ایشان و باقی تا این وقت که در زمان ما میکنند این فعل را

بر عادت و رسم غیر مجوسان **اسفندارمذ** روز پنجم از این روز را اسفندارمذ عید گویند از برای

خوانند

اتفاق اسمین و معنی او عقل و حلیمست و اسفندارمذ نام ملکیست که موکل است بر زمین و نام

زنی صالحه است که شوهر خود را دوست دارد و این عید مخصوص بمردان که جفت از

زنانی که شوهر دارند که کرم میکنند بر ایشان و این رسم همچنان باقیست باصفهان و ری

و بلاد الجبل این روز را مژدگیران گویند و درین روز نویسندگان رقعها را از طلوع فجر تا طلوع

عید

آفتاب افسونهای معروف مینویسند سه رقعه را از آن جمله بر سه دیوار خانه و آن دیگر را

مقابل صدر خانه می آرند روز یازدهم از آن روز خور است اول لفظ است و در این

روز حق تعالی آفریده است آب را و روز نوزدهم این ماه را فروردین روز خوانند و این روز

را روز انهار خوانند و در آبهای جاری می اندازند گلاب را و بوهای خوش و تسبیح میکنند

با این شادمانی و این سنتی است که جاریست پیش ایشان **قول** در سالهای عرب و روم و

فرس سال در نزد عرب و روم و فرس دوازده ماهست و چهار فصل باتفاق لکن

اوزماهی

روزهای سنه یعنی سال نزد ایشان متفاوتست از برای آنکه عرب مدار ماههای خود را
بر دیدن هلال ترتیب داده اند پس برین قاعده سال رومی سیصد و شصت و پنج روز است از
برای آنکه آفتاب درین مدت قطع میکند دایره فلک را و اما فرس پس قرار داده ماههای
خود را هر یکی سی روز پس برین تقدیر سال ایشان سیصد و شصت روز خواهد بود و در حساب
عرب سال را قمری خوانند و در حساب روم سال را شمسی گویند و تفاوت میان سالهای
عرب و سالهای روم در هر صد سال سه سال است چنانچه حق تعالی در کلام مجید میفرماید که
ولبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین وازدادوا تسعا یعنی سی صد سال بحساب روم وازدادوا
تسعا یعنی زیاده کرده اند نه سال بحساب عرب و اول سال عرب دخول ماه محرم است و اول
سال روم نزول آفتاب است بنقطه حمل و غرض از نزول مسامت شدن آفتاب است بنقطه
حمل **فصل** در ارباع سال بدانکه دایره فلک البروج قطع میکند دایره معدل النهار را بر
دو نقطه که مقابل یکدیگرند یکی از آن دو نقطه چنان است که هرگاه که تجاوز کرده از آن نقطه
در نصف شمالی می آید و آنرا نقطه اعتدال ربیعی خوانند و نقطه دیگر چنانست که هرگاه
که آفتاب تجاوز کرد از آن در نصف جنوبی در می آید و آنرا اعتدال خریفی خوانند و
منتصف نصف شمالی آنست که غایت بعد او از معدل النهار در جانب شمال و او را انقلاب صیفی
خوانند و منتصف نصف جنوبی آنست که غایت بعد او از معدل النهار در جانب جنوب باشد.

واورا نقطه انقلاب شتوی خوانند پس قسمت کرده میشود دایره باین چهار نقطه بچهار قسم
متساوی اما ربعی که میانه نقطه اعتدال ربیعی و میانه انقلاب صیفی است پس آن وقتی
است که یافته میشود باین زمان خریف یعنی پائیز از برای آنکه آفتاب مادام مسامت
باشد باین قوس آن زمان را خریف خوانند یعنی پائیز و اما ربعی که واقعست میانه نقطه
انقلاب شتوی و میانه نقطه اعتدال ربیعی پس آن جزویست که حادث میشود باین زمان
شتا یعنی زمستان از برای آنکه آفتاب مادام که مسامت این قوس است این زمان
را شتا خوانند و از جمله لطف حق تعالیست بر بندگان خود که داده است هر فصلی را طبعی
برخلاف طبع فصل گذشته در کیفیتی موافق تا آنکه وارد شوند فصول اربعه بر بدنها
بتدریج پس اگر منتقل شود از گرما بسرما بیک دفعه هر آینه سرایت کند این تغیری
عظیم به بدنها پس کافیست شما را آنچه دیده میشود از تغیر هوا در یک روز از گرما بسرما که
چگونه ظاهر میشود اثر او به بدنها پس چگونه خواهد بود اگر مثل این تغیرات در فصلها واقع
شود فسبحانه ما اعظم شانه ربیع پس اول او فرود آمدن آفتابست باول دقیقه از
برج حمل پس در آن وقت برابر میشود شب و روز معتدل میشود زمان و خوش میشود هوا
و میوزد نسیم و گداخته میشود برفها و جاری میشود وادیها و روان میشود جویها و
میزند چشمها و میروید گیاهها و سبزیها و بلند میشود وادیها و کشتها و شکفته میشود

و گلها و در ایا

دکلها و در برگ می آید درختها و سبز میشود روی زمین و متکون میشوند حیوانات نیم کرده
بهایم و حیوان منتشر میشود در بلادها از رطبها و خوش میشود عیش اهل زمان و درین
میشود زمین بزینت خود مثل جاریه که زینت داده باشند او را از برای ناظران تا آنکه
صیف آید والله الموفق للصواب الصیف پس آنوقت نزول آفتاب باول سرطان پس
درینوقت نهایت درازی روز و کوتاهی شب است بعد از ان شب روی بدرازی می نهد
و گرما می آید و سخت میشود گرمی هوا و قوت می آید بیشتر نباتات و حیوان و ثمرها پیدا
میشود و خشک میشود دانها و کم میشود شبنمها و روشن میشود دنیا و فربه میشوند بهایم و سخت
میشود قوت بدنها و بسیار میشود ریف و منتشر میشود حیوان بر پشت زمین از برای
عموم خیر و شر و بسیار میشود مگس و خوش میشود عیش اهل زمان و می برند کشتها و می دوشند
شیرها و فراوان میشود مر مردم قوت را و از برای مرغان دانه و از برای بهایم علف
و کامل میشود زینت زمین و زمین میشود همچون عروسی منعم صاحب جمال که عشاق بسیار
داشته باشد و مادام همچنین است تا آنکه خریف آید الخریف پس وقت دخول آفتاب
باول میزان و درینوقت برابر میشود شب و روز بار دیگر پس ابتدا میکند شب بزیادتی
همچنانکه ذکر کرده ایم که ربیع زمان نشو درختهاست و برآمدن نباتها و ظهور شگوفه
ها پس خریف زمان ذبول نباتست و تغیر درختها و سقوط یعنی افتادن ورقهای

درختان پس درین زمان میوزد شمال و کم میشود آبها و خشک میشود جویها و کم میشود چشمها
و خشک میشود بناتها و هلاک میشود ثمرهای درختان و نگاه میدارند مردم دانها و خرماها
و روی زمین پاک میشود از مگس و میمیرند هوام و حشرات و طیور و وحوش میروند بجایگاه
معتدل از خوف آمدن سرما و نگاه میدارند مردم قوت زمستان را و میریزند رختها
از باجهادنی و بند درخانها از باجها و می پوشند جامهای غلیظ و دنیا می ماند مثل کهل یعنی
جوانی که از جوانی پشت کرده باشد و روی بپیری نهاده باشد بعد از آن سرما می آید
تیر آن وقت نزول آفتاب است باول جدی و درین وقت منتهای میشود درازی
شب و کوتاهی روز بعد ازین روز درازی روی می نهد و سخت میشود سرما و تند میشود
هوا و برهنه میمانند درختان از برگهای شان و در سوراخ میروند حیوانات در اطراف
ارض و غارها و کوهها از سختی سرما و بسیار میشود ابرها و شبنمها و تاریک میشود دنیا و زنگ
میگیرد آیینه زمان و ضعیف میشود قوی و تلخ میشود عیش و زندگانی بیشتر حیوانات و
دراز میشود شب که حق تعالی از برای آرمیدن خلایق او را مقرر فرموده و سرد میشود آب
که آن ماده زندگانیست و ذباب و بخصوص که مانند پشه باشد از عالم محو میشود و جانوران
زهرناک نیست میشوند و خوش میشود در او خوردن و آشامیدن و این زمان آسوده گی
است همچنانکه گرما زمان سختیست و سعی است تا آنکه این مثل گفته اند که دماغ او در

که بادی

گرما بجوش نیاید در سرما دیگ او بجوشد و دنیا میشود همچون پیرزنی که مرگ نزدیک باشد
و همیشه چنین است درین حالت تا آنکه ربیع آمده و باز گردد امر عالم چنانچه بود اول والله
الموفق للصواب تم الارباع السنة یعنی تمام شد احوال چهار فصل سال در عجایبی چند
که متعلقند بتکرر سالها در عالم بعضی از علما گفته اند که حق تعالی عز شانه در هر هزار سال
پیغمبر میفرستد بمعجزات غریبه و بینات عجیبه از برای وضوح دین قویم و شرع مستقیم
خود و نگفته اند که در هر سر هزار سال بلکه میگویند در هر هزار سال پس جایز است که میان
دو پیغمبر بیشتر از هزار سال یا کمتر از هزار سال باشد پس در هزار اول ابو البشر آدم علیه الصلوة
والسلام را فرستاد و در هزار دوم شیخ المرسلین نوح علیه السلام را فرستاد و در ثالث
خلیل الله علیه الصلوة والسلام را فرستاد و در چهارم موسی کلیم الله علیه السلام را
فرستاد و در پنجم سلیمان نبی الله را علیه السلام فرستاد و در ششم عیسی ابن مریم
روح الله صلوات الله علیها را فرستاد و در هفتم حبیب الله محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم را
فرستاد پس ختم شد بوجود شریف او نبوت و منتهی شد هفت هزار عالم از آن جهت که
روایت کرده است سعید بن جبیر از ابن عباس ان الدنیا جمعة من جمع الاخرة سبعة
آلاف سنة یعنی دنیا جمعه ایست از جمعهای آخرت هفت هزار سال و تحقیق که گذشته
است شش هزار سال و صد سال و البته می باید که بران صد که گذشته است صدی

دیگر علما گفته اند که در هر صد سال از بعثت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ظاهر میشود صاحب علمی که
بلند میگرداند لوای علم را در این دین پس در صد اول فرستاد حق تعالی عمر بن عبد العزیز
را قدس الله سره وروحه و در سر صد دوم فرستاد حق تعالی عمر بن عبد العزیز محمد ابن ادریس
الشافعی را رحمة الله علیه ورضی الله عنه و در سر صد سیوم فرستاد حق تعالی ابو العباس احمد
بن شریح را اعلی الله درجته و در صد چهارم فرستاد ابو بکر بن الطیب الباقلانی را
سقی الله ثراه و در سر صد پنجم فرستاد حق تعالی ابو الحامد محمد غزالی را برد الله مضجعه و در
سر صد ششم فرستاد ابو عبد الله محمد بن عمر الرازی را رحمة الله علیه و انس بن مالک
رضی الله عنه میگوید که من عمر الله اربعین سنة یعنی کسی که او را حق تعالی چهل سال عمر
داد و چهل سال گذرانید کفایت فرمود حق تعالی از آن کس انواع بلا از الجمله جذام
و برص و جنون الشیطان است و آنکس که حق تعالی پنجاه سال عمر او گذرانید در اسلام سبک گردانید
حساب او را روز قیامت و آنکس که حق تعالی داد آنکس را عمر شصت سال روزی
گردانید حق تعالی انابت و تضرع او را بسوی خود با آنچیزی که دوست میدارد خدای
عز و جل و آنکس که عمر داد او را هفتاد سال دوست داشت اهل آسمان و زمین آنکس را
که حق تعالی هشتاد سال عمر داد آنکس را محو فرمود از دیوان اعمال او بدیها و نوشت از
او نیکیهای آنکس را که حق تعالی نود سال عمر داد او را آمرزید حق تعالی و آنکس که آمرزیده

خداست وازین شفاعت میکند در حق اهل بیت خود و حکما برنند که تکرر رسالهاو حادثات میشود
حوادث عجیب در عالم پس شاید که موجود شود بحسب بادهای غریب حیوانات که شکل
عجیب دارند که بحسب اختلاف هواها معدنهای غریب و نبات و درختهای بدیع و شاید که
معموره خراب شود و خراب معمور شود و خشکی دریا شود و دریا خشکی و کوهها صحرا شود و صحراها
کوه شود و اینها همه بتقدیر عزیز علیم است و ختم میکنیم ما این فصل الحکایتی عجیب حکایت
آورده اند که در زمان بنی اسرائیل جوانی عابد بوده و خضر علیه السلام پیش او می آمد در بعضی

در بعضی اوقات پس این سخن بپادشاه زمان رسید جوان عابد را طلب کرد و گفت که باید که خضر
پیش تو بیاید او را پیش من بیاور و گرنه ترا میکشم پس آن جوان گفت خوش بیاورم خضر را پیش شما

گفت آری و اگر بیا دری خواهم گشت پس آن جوان بازگشت و متفکر بود تا آنکه خضر بدین او آمد
پس با خضر علیه السلام آن حال باز گفت پس خضر علیه السلام فرمود بیا تا برویم پیش پادشاه چون
حاضر شدند نزد پادشاه پادشاه گفت که خضر توئی گفت آری گفت بگو با من از عجایبها
چه چیز دیده پس خضر گفت اما عجایب بسیار دیده ام و بگویم با شما آنچه حاضر است این زمان
در فکر من در زمان گذشته باختیار خود گذشتم بشهری بزرگ که خلق بسیار درو بود و عمارتها
عظیم داشت سوال کردم از مردی که کی عمارت شده است این شهر گفت این شهری قدیم است
نمیدانیم ما و نه پدران ما که کی این شهر بنا شده است پس بازگشتم بآن زمین بعد از پانصد سال
و آن شهر خراب و در و اثر عمارت نبوده دیدم مردی را که دران زمین گیاه جمع میکرد
پس سوال کردم از انکس که از کی این شهر خراب شده است پس گفت که همیشه خراب بوده
پس گفتم آیا نبود اینجا شهری گفت ندیدیم ما و نشنیدیم ما از پدران خود پس گذشتم بعد از
پانصد سال بآن زمین دیدم که دریا شده پس سوال کردم از جمعی صیادان که آنجا حاضر
بودند که از کی باز این زمین دریا شده گفتند مثل تو این سخن ها بگوید تا بوده دریا بوده
گفتم آیا نبود این خشکی گفتند ندیدیم ما و نشنیدیم از پدران خود پس بعد از پانصد سال
دیگر گذشتم دیدم خشک شده بود شخصی چند را دیدم که علف را می چیدند از ان
زمین پس گفتم از کی باز این دریا خشک شده گفتند همیشه خشکی بوده

پس گفتم اینجا دریا بوده گفتند ندیدیم ما و نشنیدیم از پدران خود پس گذشتم بعد از
پانصد سال دیگر بر ان زمین پس دیدم شهری که خلق بسیار در وست و عمارتها کرده
بسیار کرده بودند بهتر از انکه اول دیده ام پس سوال کردم بعضی از ان مردم انشهر
که این شهر کی بنیاد شده پس گفتند این عمارتی قدیم است نمیدانیم مدت بنای این
عمارت را نه ما و نه پدران ما پس پادشاه خضر را علیه السلام گفت که من مینواهم که همراه
تو باشم و سلطنت خود را بگذارم پس خضر علیه السلام فرمود نمیتوانی این کار کردن
ولیکن این جوان باش که او راه نماید ترا براه راست والله الموفق للصواب
تمت مقاله الاولی فی العلویات و تتلوه المقاله الثانیه فی السفلیات والحمد لله
رب العالمین والصلوه والسلام علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین و حسبنا
الله ونعم الوکیل   هذا المقاله الثانیه فی السفلیات   فقط

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق فسوی والذی قدر فهدی الازلی الاول بوجوه فلا تنتقل
من حاله الی اخری والابدی الذی لا آخر له دوامه والیه المرجع والمنتهی
خلق السموات والارض العلی وابدع الارکان والامزجه والاعضاء والقوی
والنبات والجماد والحیوان وازواجا من نبات شتی له ما فی السموات وما

في الأرض وما بينهما وما تحت الثرى والصلوات على سيد المرسلين وامام المتقين محمد
خير الورى وعلى آله مصابيح الدجى ومفاتيح الهدى صلوة دائمة في الاولى والآخرى
اما بعد پس بدرستی که آنچه زیر فلک است از کره اثیر و عجایب آثار آن و کره هوا و ابرها و
بارانها و کره آب و عجایب دریاها و کره زمین و فراوانی و قرار آن و رسوخ کوهها و
جریان جویها و فواید معدن ها و خواص درختهای آن در مرتبه است که متحیر میشود در
عقل هر دانا و مدهوش میگردد در تعقل آن ذهن و فکر هر عاقل که در دریست و شبه
در آید پس خواستم که یاد کنم ازین حالات بعضی آنچه منتهی باشد در وهم بشر
و اگرچه که جمیع آنچه ادراک انسانی او را دریافته است قطره است از دریا
و ذره است از صحرا و سابقا یاد کرده ایم که این کتاب مشتمل است
بر دو مقاله و مقاله اولی منتهی شد پس میگوییم
من و بالله التوفیق المقالة الثانیة فی السفلیات و این جزوی
است که زیر افلاک است از عناصر و طبایع و آن ترتیب
آن و انقلاب بعضی از ایشان ببعضی حکما برین اند
که عنصر اصل موضوعات است و مراد ازین عنصر
جسمهاست که دون فلک قمر است و

این جسمها

واین جمیعها امهات‌اند یعنی مادرها اند و معادن و نبات و حیوان را مولدات
خوانند یعنی فرزندان را مهات را ارکان خوانند و ارکان خوانند و
ارکان چهار است آتش و هوا و آب و زمین پس آتش حار یابس است موضع
طبعی او تحت فلک قمر است و بالا هوا و هوا حار رطب و موضع طبعی او
زیر آتش است و بالا آب و آب سرد تر است و موضع طبعی تحت هوا است
و بالای زمین و زمین سرد و خشک است موضع طبعی او وسط یعنی وسط
عالم و انکه هر کدام ازین عناصر اربعه مشاکل است آن عنصر را که یلی اوست
در کیفیتی و مخالف اوست در کیفیت دیگر پس بسبب مشاکلت او همسایگی
با او دارد و ملایمت حاصل است میانه ایشان و بسبب مخالفتی که بالطبع واقعست میان
ایشان جدای حاصل است میانه ایشان و مخصوص است هر کدام ازین عنصر
بمرکزی که نمی‌ایستند مگر دران مرکز مگر انکه مانعی منع کند او را از وقوف دران
مرکز مخصوص پس چون مانع مرتفع شود بمرکز عالم پس متقبل خواهد بود و اگر مایل
شود بجهت محیط پس خفیف خواهد بود و بدانکه باری تعالی عز شانه و عظم سلطانه
ترتیب فرموده در وضع عناصر بکمال حکمت خود ترتیب بدیع و صنعتی عجیب
و انجاست که هر کدام ازین عناصر که خفیف تر بود بر آن عنصر

بفلک نزدیکتر است و هرکدام که سنگین ترند پس از فلک دورترند پس از فلک
دورترند هم چون زمین که او چون سنگین تر است از دیگر عناصر هر آینه جای او را
حق تعالی وسط فلک داده و آنچه سبکتر است با او و سنگین است نسبت
بآنچه بالای اوست و آن آبست پس محل او نشیب هواست بالای زمین و دلیل
برین آنست که هرگاه که ما چیزی از خاک در آب انداختیم تا تک می ماند در زیر آب
و می ایستد آب بالای او و آب چون سبکتر است از زمین نزدیکتر است از
زمین نزدیکتر است بفلک از خاک دیگر هواست و چون او سبکتر است
از آب و سنگین تر است از آتش محل او بالای آبست و نشیب آتش است و آتش
چون سبکتر است از همه پس بتحقیق مرکز او بالای هواست و نشیب فلک قمر است
پس تسبیح کنم آن کسی را که این ترتیب را ترتیب فرموده است فصل در
انقلاب این عناصر بعضی را بعضی اما هوا پس منقلب میشود آب چنانکه مشاهده
میشود در رطوبات که مجتمع است بر سطح اناء یعنی ظرف که از روی ساخته باشند
پس گاهی که خواهی که ترکیب کنی در آن ظرف چیزی از جا دیده میشود بر اطراف
آن ظرف قطرها و معلوم است که آن قطرها از ترشح آن ظرف نیست
بلکه سبب آنست که هوای محیط بآن ظرف سرد شده باشد ببرودی آن جامد ،

بی آنکه

پس آب گشته بر اطراف آن طرف افتاده و آن نیز منقلب میشود بهوا چنانچه
مشاهده میرود از بخارات صاعده از شمس و آتش و هوا منقلب میشود
بآتش در حالت سموم در بعضی مواضع از سختی گرما و آب منقلب میشود بخاک
چنانچه مشاهده میرود در بعضی آبها که آن میشود در خاک نیز میشود منقلب بآب
همچنانکه اصحاب اکسیر میکنند این فعل را که سحق میکنند اجزاء او را و مخلوط
می سازند ادویه را که با وی تا آنکه میشود همه آب و نمیماند در آن اجزاء ارضی پس
هر کدام ازین عناصر اربعه که لطیفتر اند انقلاب ایشان سریعتر است و هر کدام
ازین عناصر اربعه که کثیفتر اند انقلاب ایشان دیرتر میکنند زیرا که هرگاه
که دو آب را بگیریم که یکی از دیگری سبکتر باشد و بگذاریم هر دو آب را در
هوای بارد بعینه سرد می شود آب لطیف پیشتر از آب غلیظ و همچنان اگر بر آفتاب
یا بر آتش عرض کنیم هر دو را گرم میشود آب لطیف پیشتر از آب غلیظ
در کرهٔ آتش حکما برانند که نار جسم بسیط است و طبع او گرم و خشک است متحرک
بر طبع خود بر وسط از برای آنکه مستقر شود زیر فلک و این آتش بسیط است
یعنی آمیزش ندارد بعنصری دیگر و هیچ رنگ ندارد و اگر بنینه که آتش
صرف را چشم نمیتواند دید از برای آنکه تا می بینیم شمع را که چون افروخته

شد شعلهٔ او جداست از قبیلهٔ وخشک نیست که حرارت آتش نزدیک شود و خیری
سوخته میشود دیگر از جهت اصول آن پس دانسته میشود انکه قوت صرف
می باید با صول آن وآنهان آتشی بالای عناصر است در غایت قوت
وخلوص پس از ینجهت نمی بینند آن آتش که بالای عناصر است و دیدها و نمیشود
مدرک ابصار اصلا و ابدا این بحکمت باریتعالی جل ذکره که چگونه گردانیده
از حکمت ازلی کرهٔ آتش را زیر فلک قمر تا آنکه بسوزد بحرارت آن و قانات
غلیظ صاعده ولطیف سازد بخارات متعقبه تا آنکه جو لطیفی آنچه زیر فلک قمر است
از عالم کون و فساد همیشه صافی و شفاف باشد و گردانید او را یک طبقهٔ که
حرارت تحت دارد و تحلیل میدهد آنچه وصول باید باو از بخارات و دخانات
یعنی آتش صرف نابر آنکه تعریف او کرده ایم از حکمت پس آفرید حق تعالی آن
عنصر بسیط عالی را بی رنگ چنانکه اگر روشنی میدادی و رنگ او ظاهر میشدی
همچون آتشی که در نزد ماست البته مانع میشد رنگ و نور او دیدها را از دیدن
عالم افلاک و حکمتی دیگر آنست که محجوب ساخت او را بکرهٔ زمهریر تا مانع
نشود سرما از زمهریر را همچنان که اثر از حیوان و نبات رفته مودی میشد بهلاک
حیوان و نبات و از نیران عجیبه بیرون آمدن این جرم نورانیت از آهن و

لکا

سنگ کشفیست که در کمال تعجبست و آنکه سنگ و آهن بارداند و آتش گرم است
وجه مناسبت میانه سنگ و آهن که متولد میشود ازینها آتش بنابر آنکه حاصل
نمیشود آتش از آهن تنها و نه از سنگ تنها بلکه حاصل میشود از اجتماع سنگ و
آهن خاصیتی که خلق کرده است حق تعالی آنرا و عقل را در تعقل آن مجال نیست سبحانه
ما اعظم شانه و اوضح برهانه و از ان عجیبه آتشی است که بیرون می آید
از مرخ و عفار و طبیعت آن مخالف طبیعت آتش است از برای آنکه غالبست
بر طبیعت این آن رطوبت غالبست بر طبیعت آتش یبوست پس چگونه پیدا میشود
در ضد از یک دیگر و بنابرین معنی ذکر کرده است حق تعالی آنرا در معرض علیم
قدرت خود گفته الله الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون و
و مرخ درختیست که عرب از ان آتش بیرون می آرد و عفار معنی بسیار دارد و شتر
زمین و درخت و ضیاع و متاع خانه و خرما بن پیر را عفار خوانند
و از عجایب آتش حرارتست و روشناییست که لازم آتشند هر دو و عجیب
دیگر غالبست و سلطنت آتش است بر جمیع جسمها تا آنکه میگرداند صخره صما
یعنی سنگ خارا خاک و آهن ذکر را میگدازد و خاکستر میگرداند و هرگاه
که تفکر کنی در مصالح متعلقه باتش مر خلق را خصوصا نوع انسان را

هرآینه بیابی فهم آن نرا از ادراک آن قاصر پس ازینجهت گفته حق تعالی
عز شانه نحن جعلناه تذکرة ومتاعا للمقوین فسبح باسم ربک العظیم وضمیر در
جعلناها راجعست بآتش یعنی جعلنا النار وآن آتشست که حق تعالی آنرا خلق
فرموده بود از برای بنی اسرائیل که بآن در معرض امتحان اخلاص در آمدید پس
هرآینه بنی اسرائیل تقرب می جستند بآن آتش بحق تعالی بقربانها که میکردند
ومیگذاشتند در خانه که آنرا سقف نبود و عهد پیغمبر علیه السلام می آمد در آن خانه
ودعا میکرد و توحید می نمود حق تعالی را ومردم بیرون خانه می بودند پس بدعای پیغمبر
علیه السلام فرود می آمد از آسمان آتشی سفید و در قربان می افتاد و فرود
میگرفت مطبق قربان را بروجهی که احاطه میکرد از جهات ست و
میخورد آن قربانها را واین آن آتشست که یهودان را ده اکرده وحق تعالی
عز شانه در کلام مجید از آن اخبار فرموده در آنجا که گفته قالوا ان الله عهد
الینا الا نومن لرسول حتی یاتینا بقربان تاکله النار واز آتش مجیبه آتش
چوبینست که بیلاد عبش بوده پس چون شب میشد ساطع میشد از آن [illegible]
وبنی طی میدیدند نور آن شتران خود را از مسیر سه روزه راه و آنکه ظاهر
میشد نور آتش بر هر چیز و میسوخت آنچیز را چون روز میشد و خالی

ظهور میکرد پس حق تعالی خالد بن سنان را علیه السلام فرستاد و از بنی عبس
بود و از بنی اسماعیل قبل از و نبی نیامده بود پس چاهی کند از برای آن شعله
و او را دران چاه فرستاد و مردم می دیدند او را تا آنکه غایب شد دران چاه
در شهب والقصاص کواکب حکما بر آنند که دخان گاهی که صعود کند
بجانب هوا و برودت با و نرسد تا آنکه برسد بطبقهٔ ناریه پس اگر منقطع
نشود از زمین و در دخان دهنی باشد مشتعل میکند آتش دران و میشود همه
آن آتش و رجوع میکند بمادهٔ دخان و همه آن آتش میشود و می سوزد جمیع آنچه
حوالی اوست مثال آن هرگاه که چراغ کشته شد و او را در زیر شعلهٔ چراغ دیگر
آوردند پس هرگاه که دخان آن چراغ منطفی واصل شد بشعلهٔ آن چراغ رجوع
میکند آتش از شعله و افروخته شد چراغ فرو نشسته و اما هرگاه که منقطع
شد مادهٔ او از زمین پس گاهی رسید بطبقهٔ آتش و لطیفت میگردد آتش
درو و می شود آتش صرف و میرود از و اجزای دخانیه پس دیده میشود گویا
که منطفی شده و سابقا ذکر کردیم که نار صرف دیده نمیشود و اگر لطیف نیست
پس گاهی که کثرت آتش درو زمانی باقی میماند اگر دیده میشود از و شکلی چند
بحسب هیات دخان پس دیده میشود وقتی مثل کوکب ذو ذوابه یا دیده میشود

شکل تنین یا دیده میشود حیوان لعین وگاهی دیده میشود عمود یا مخروطه خوانند فایده
قاعده او اخرلیست که یلی کره نار است ومخروطان آن اخرلیست که یلی کره زمهریر است
ووقتی دیده میشود نزد انقضاض آن گویا که کره الیست که مدحرج میشود بر سطح
فلک وگاهی ابتدا میکند از شمال بجنوب وگاهی ابتدا میکند از جنوب بشمال
پس چون تامل کنند ناظر دران می بیند که گویا کره قطرالیست که شعله کننده است
درو آتش پس افتاده شد در هوا وهرچند که میجوزد اجزا آتش متاثر میشود شرر
او تا فانی میشود برین رفته اند بعضی از حکمای اوائل که ماهیت طبیعت
ناری ونفوس انسانی متماهیت که نسبت میانه او وعنصری دیگر واز جمله
خاتمه آنست که آتش گاهی که بزرگ شد وبسیار شد شعله او دشوار است رفع
آن کردن وهرگاه که کم شد سهلست فرونشاندن او ونفع وهمچنین است نفوس
انسانی نزد کثرت که آن دشوار است دفع آن وهرگاه که کم شد پدید نیست
بدرستی که هلاک میشود بادنی فعل واز جمله خاتمه آنست که نمیرند در محلی
که زنده است درو آتش ومختنق میشود جایی که منطفی میشود درو وهمچنین است
گاهی که اراده کردند اصحاب معادن وحفایر دخول نفق یا مغاره گرفتند
چوبی دراز ودر سر او شعله افروختند وفرستادند آن چوب افروخته را

بوقتی ادنی

پیش روی خود پس اگر چنانچه شعلهٔ او باقی ماند دخل کردند دران فنو یا مغاره
و آن شعله منطفی شد متعرض دخول نشدند و همچنین است اگر خواستند
که در چاهی فرود آیند فرستادند دران چاه قندیلی که درو چراغ است
پس اگر آن چراغ منطفی شد متعرض نزول او نشدند و اگر آن چراغ باقی ماند
نزول کردند دران چاه و از آنجمله تشبیهات آتش بانسان است که شعلهٔ چراغ
وقتی که روغن او نماند و خواست که منطفی شود مگر شعله کشید شعلهٔ نورانی
ساطع پس منطفی شد و همچنین است آدمی در حالت مردن که غلبه میکنند
قوت او و آن قوت را فرحهٔ موت خوانند و بعد از آن درنگ ندارد و هلاک
میشود   در کرهٔ هوا هوا جسمی بسیط است و طبع او حار و رطب و
مشفق و لطیف است و متحرک است بمکانی که زیر کرهٔ نار است و بالای
کرهٔ آب حکما بر سند که سمک هوا منقسم میشود به سه قسم اول آنچه بفلک قمر است
و قسم دوم آنچه بسطح ارضیت و قسم سوم وسط است اما هوای
که بفلک قمر است گرمست در غایت حرارت و او را اثیر خوانند
و آنچه در وسط است از هوا سرد است در غایت سرما و او را زمهریر خوانند
و اما قسم سوم پس آن بواسطه مطارح شعاعات از آفتاب و غیر آن از

از کواکب بر سطح زمین و انعکاس آن در هوای معتدل شده و اگر چنین
نبودی البته هوائی که مماس است نقطه ارض سردتر میشود از آنچه غیر اوست
همچنانکه عارض میشود این صفت موضعی را که تحت قطب شمالی است که در
غایت سرماست از برای آنکه انحطاطش اشتد است از جهت دوری آفتاب
از وی پس سرد میشود حیوان و نبات و حکما برینند که کمال بزرگی سمک کره
نسیم شانزده هزار ذراع است ارتفاع او در هوا و اقل سمک کره نسیم
آنست که مطابق ارض است از برای آنکه بلندترین کوهی در زمین یافت
شود در زمین نمیرسد مقدار ارتفاع او باین مبلغ یعنی شانزده هزار ذراع
و حال آنکه مانع حرارت نمیشود از انعقاد غیوم که ابرها باشد از برای آنکه
از بستن هوا ابرها در هوا حرارت خواست از گرم   گردانیدن
کواکب آنرا بمطارح شعاع آن و منعکس شدن آن از سطح زمین است
و اما سطح کره نسیم از آنچه ملی زمین است پس بتحقیق آن متداخلست در
عمق زمین تا آنجا که نهایت اوست و ممکن نیست که ببینند که نشش دارد
مگر در مکانی یافت شود و در آن مکان نسیم و مر هوا راست تغیرات عجیبه
استحالات غریبه از نور و ظلمت و گرمی و سردی و از کثرت بخارات

ودخانات و در اختلاف بادها و روایح و دلالات و قوس قزح و ابرها و رعدها
و برقها و صاعقها و بارانها و ضیا و طل و شبنم ها و صقیع و برفها و صاعقها
و یخها و تگرگها و زوابعها پس این تغیرات چند ند که واقع میشود و بعضی از آنها
در سمک نسیم و بعضی در کره زمهریر و بعضی در سمک کره اثیر و بعضی در سطوح
مشترک است و تحقیق گذشت سخن در سمک اثیر و بعضی در سطوح پس ذکر میکنیم
این زمان آنچه حادث میشود در غیر آن در ابر و باران و آنچه متعلق است
بایشان حکما برینند آفتاب هرگاه که بتابد بر آب و زمین تحلیل یابد از آب اجزاء
لطیف هوائی و آنرا بخار خوانند و از زمین اجزای لطیف ارضی و آن را د
خان خوانند پس چون مرتفع شود بخار و دخان در هوا بیندازند بادها این بخارات
و دخان بجهات و باشد در پس این بخار و دخان کوهها بلند مانع و از بالای
این بخار و دخان ماده بخار متصل باشد پس بسبب این بخار و دخان بسیار
میشوند و غلیظ میشود در هوا پس داخل میشود اجزای بعضی در بعضی تا
آنکه تحجر میشود پس داخل میشود پس متکون میشود سحاب مؤلف
از اجزای بخاریه و دخانیه متراکم و هرچند که بلند میشود منضم میشود اجز
ای بعضی به بعضی پس قطره میشود و ثقل میکند پس حادث میشود و راجع

او باسفل پس اگر چنانچه صعود این بخار نشست وهوا سخت سرد است مانع میشود
بخار را از صعود و جامد میسازد بخار را اول پس این بخ را را از ابر
میگردانند لیکن ابر رقیق واگر چنانچه برودت فرط است جامد میگرداند
بخار را و در ابر پس برف میسازد او را از جهت آنکه سرما جامد میگرداند
اجزای مائیه را ومختلط میسازد باجزای هوایی و فرود می آید برفیق پس
از ینجهت نمی باشد بارض او را دفعی شدید همچنانکه باران و تگرگ راست
واگر چنانچه هوا گاهی که مرتفع میشود بخاران هر چیز و از ابر به دفعات بعضی
بالای بعضی همچنانکه دیده در ایام بهار رو با بیزگویا از پنبه رفو د است کوهها
پس چون عارض شود بران زمهریرا از بالا غلیظ شود و هوی و در اعلی سمک
سحاب و از تراکم آن بهم می آید بعضی قطرات صغار پس اگر عارض
شود در طریق آن قطرات کوچک ریزه را سرما مفرط سرما میشود
پیش از آنکه بزمین میرسد واگر نرسد بخار را بهوای بارد پس اگر باشد
مرتبه ورت بمرتبه که کسی از سرما مت زی بمیشود بخاران بعضی منعدلست در
قطرات بسیار حبابات میشود یعنی ریزنده میشود بجهت آن قطرات بسته
اندک باشد آن قطرات کثیف شود پس رهای شب اگر آن قطرات بسته

بمیشود و

نشود و فرود می آید باران نرم و اگر آن قطرات بسته شود فرود می آید
صقیع و بدانکه از لطف حق تعالی به بندگان خود فرود آمدن باران است
همه سال بمقدار معلوم حق تعالی عز شانه بجایی که محل و مسکن حیوان است
نه در صحراهای خراب و بیابان خالی که در انجا حیوان نتوانند زیست و اهل
تجربه برینند که بهر بقعه که میانه او و میانه دریا بیشتر از چهل روز دوریست
قابلیت آن ندارد که کسی در ان بقعه ساکن شود و حیوان در آن قرار گیرد
از برای آنکه باران در انجا فرود نمی آید و از تمام لطف الهی است بمخلوقات
خود فرود آوردن قطره باران است بقدر آنکه مفید باشد آنچه حیوان
و نبات را که در ان زمین است نه آنکه قاصر باشد از کفایت آنکه بروند
از اشیاء نبات چیزی و نه آنکه زیاده باشد بر کفایت تا محو کند نبات را
و زیان دهد حیوان را چنانکه بقوم نوح علیه السلام شده بود و برین معنی
حق تعالی عز شانه اشارت فرموده که و هو الذی انزل من السماء ماء
بقدر فانشرنا به بلدة میتا کذلک تخرجون   دریا حکما برینند
که موجود شدن باد از موج زدن دریا دفع کردن آنست بعضی بعضی
بجنبانیدن بدرستی که هوا و آب دو دریا اند واقع بر یکدیگر غیر آنکه

جزوهای آب غلیظ است و سنگین حرکتست و جزوهای هوا لطیف و سبکست
در حرکت کردن اما کیفیت موجود شدن بادها چنانست که وقتی چند
که صاعد میشود یعنی ببالا میرود از تاثیر حرارت آفتاب از زمین و غیر
زمین از جزوهای خشک هرگاه که داخل شد لطیفه بارده از دو حال
بیرون نیست یا آنست که حرارت او شکسته میشود یا آنست باقی میماند
بر حرارت خود پس اگر حرارت او شکسته شد کثیف میشود و قصد فرود
آمدن میکند چون فرود آید در اثنای فرود آمدن موج میزند با آن
پس حادث میشود باد و اگر باقی بماند بر حرارت خود پس همچنان ببالا میرود
تا کره آتش که متحرکست بحرکت فلک رو میکند او را حرکت دوری
نشیب پس موج میزند با هوا پس حادث میشود و از و باد نیز و بسبب آنکه
هوا محل ریاح میشود یا آنست که بیرون می آید از مخرج معوج یعنی کج که باد
میرسد بادهایی که فرود می آید از صعود مستقیم یعنی از آنچه راست ببالا
رفته بود باز همچنان راست فرود می آید و گاه میباشد که باد میرسد
بادهای دیگر و میکشند او را فانی چند از نشیب پس میل میکند بجهت
دیگر وجود یافتن بادها را گاه چنان تنگ کنند که در حرکت می آید هوایی بواسطه

بوالی

چیزی از خانها بلکه بواسطه شعاع شمس زیراکه شعاع آفتاب تخلخل هوا می
کند پس زیاده میشود حجم او و بسبب آن متحرک میشود هوا و اثار و لیکن آن
باد بیت کرده میگردد بنفس خود شکل مناره یا شبیه تر و آنچه مشابهت
بمناره دارد متولد میشود از طبقه بارده پس میرسد باری پس برگردن
می آورد او را از برای سختی حرکتی که در روست پس در گردش می آورد
پس حادث میشود از دوران این دور در باد پس فرود می آید بزمین باکن
هست و گاه هست که مسلک صعود آن باد مدد نمیابند یعنی آن راهی که آن
باد از و بالا میرود و هوائی مدورست پس موجب آن باد یعنی وزیدن
آن باد نیز مدور میشود همچون موی مجعد که سبب مجعد شدن او گاه کج
بودن مسام است و مسام فرق سر را گویند و گاه هست که سبب وجود
زوبعه ملاقات کردن دو باد است که در وزیدن مختلفند یعنی هر کدام
برخلاف یکدیگر در حرکت اند چون این دو باد بهمدیگر ملاقات کردن
مانع میشود هر کدام ازین دو باد دیگر را از وزیدن او پس حادث میشود
بسبب خلاف ایشان بادی مستدیر که مشابهت بمناره و گاه هست که
برسد باد زوبعه بکشتی پس بلند میسازد کشتی از روی آب دور گردش

بخرج می آورد و گاهست که می افتد پاره ابر در میان باد و بعد بپیچد و میسازد
روبه را در هوا پس دیده میشود روبه شبیه تنین که پرواز میکنند
در جو و جو از زیر فلک قمر است تا بزمین و بدانکه اصول بادها چهار است شمال
و جهت آن مطلع بنات النعش است تا مغرب آفتاب و جنوب و جهت آن مطلع
سهیل است تا مشرق آفتاب و صبا و جهت آن از مطلع بنات نعش است
تا مشرق و دبور و جهت آن از مطلع سهیل است تا مغرب و این است صورت
او بر این شکل والله الموافق للصواب

و اما الشمال پس آن باد بادیست یعنی سرد و خشک از برای آنکه می آید

از نا

از ناحیه که سیاست آفتاب نمیشود اصلا بلکه نزدیک او نمیشود و برفها و
آبها که با او محاذیست و ازو میگذرد بسیار است پس باد با او میگذرد و ازو
کسب میکند سرما را و این ناحیه شمال بسیار است و بحر کست پس از دریاها
کسب میکند یبوست و شمال در وزیدن سخت تر است از جنوب زیرا که
او میوزد از جای تنگ پس بیرون می آید از آن تنگی همچون آبی که
بیرون می آید از آن تنگی که همچون آبی که بیرون می آید از انبو تنگ یعنی لوله که
تنگ و جنوب را همچنین نیست زیرا که محل وزیدن او فراوانست گویا
تشبیه کرده اند او را بآبی که بیرون می آید از ظرفی که سر گشاده فراوان
دارد و دلیل بر آنکه مهب شمال تنگ است آنست که او از میانه کوهها
میوزد زیرا که در ناحیه شمال کوهها بسیار است و جنوب بر دریاها
میوزد که در آنجا کوه نیست و شمال دماغ را قوی میکند و بدنها را صحت
میکند و رنگ را خوب میکند و حواس را صافی میسازد و شهوت را
صحیح میگرداند و حکما برآنند که بادهای شمال و جنوبی هرگاه که بوزد
همیشه بر موضع که حیوان متولد میشود پس بادهای شمالی میگردانند اکثر
نتاج آن حیوان را ذکور یعنی نرها و بادهای جنوبی میگردانند بیشتر نتاج

آن حیوان را مادّه و عرب شمال را مذمت میکنند زیرا که ابر را
می آورد و سرما را موجود میگرداند یعنی هرگاه که باد شمالی می آید در طبیعت
عالم سردی ظاهر میشود و باد شمال در زمستان از همه بادها بیشتر است
و تابستان تر است و مدح میکنند عرب جنوب را از برای آنکه میکند جنوب
آنچه ضد فعل شمالیست اما جنوب پس طبع او گرم تر است از برای آنکه از ناحیهٔ
خط استوا میوزد و گرمی انجا بغایت کمالست در افراط از برای آنکه
آفتاب در سالی دو نوبت بر سمت خط استوا می آید و دور نمیشود از و پس
زیاده میشود این سبب حرارت و نیز دلیل دیگر آنست که بجهت جنوبی
بسیار دریاها پدید می آرد و بسیار بخارهای رطب پس کسب میکند جنوب از آن
بخارهای رطوبت را و جنوب بدن را سست میکند و کاهل میسازد
جسم را و سر را سنگین میسازد و چشم را تاریک میگرداند و ظاهر میشود
و وقت وزیدن جنوب در دریاها سیاهی بزرگ و حال آنکه به پیش سبت
در وقت وزیدن شمال ر شمال هوا را صافی را میگرداند و سطح دریا را راکد
میگرداند یعنی ایستاده و مساوی و جنوب هوا را کدر میگرداند
و سطح بحر را غیر مستوی میسازد و عجب آنست که جنوب هرگاه که بوزد

ابر را خشکی

۱۴۸

۱۵۱

بر آب گرم و خشک سازد و آن آب را و شمال چون بوزد بر آن آب گرم نگذارد
او را بر حرارت خود چنانچه حکما گفته اند سبب آنرا که در وقت وزیدن شمال
ممکن میشود حرارت در داخل هم چنانچه دیده میشود در زمستان که بتحقیق
حرارت ممکن میشود در جوف زمین پس میماند داخل آب گرم اما در وقت
وزیدن جنوب پس حرارت بیرون می آید از داخل آب چنانچه دیده میشود
در گرما که حرارت بیرون می آید از اندرون آب ظاهرا و مینماید داخل آب
سرد پس بیرون می آید حرارت از داخل آب در وقت وزیدن جنوب
و آب در نفس خود سرد است و باز میگردد بطبع خود و عرب مدح میگویند جنوب را
از برای آنکه در وجود می آرد ابر را و بر بینند که لواقع از جنوب است
یعنی لطفها و قطرها باران نمی آید با هیچ کدام از بادها غیر از جنوب بدلیل
شعر شاعر گفته است   اذ ارکان عام مانع القطر ریحه   صبا و شمال مرة
و دبور   اما صبا پس نزدیک است باعتدال پس اگر چنانچه وزیدن او در اول
روز است پس او مایل است بسردی چرا که میگذرد بر مواضع بارده که سرد
شده است بدوری آفتاب از او و لیکن پس میباشد خوش و لطیف در کمال لطافت
غایتش آنکه زمان او کم است از برای آنکه شعاع آفتاب را مرا انده

اورا از پس او چون آفتاب طلوع کرد او را بتپش می اندازد و میرود و همچنین
میرود و همچنین میرود بنابتپش آفتاب و آفتاب او را لطیف میسازد و حرا
رت آفتاب او را گرم میسازد و بحرارت خود و روشنی خود تا آنکه معتدل
میشود و این نسیمیست که او را باد سحری خوانند لذت ناک میشود و بوزیدن او
انسان چون بوزد بر آدمی خوش می آید آدمی را در حالت وزیدن او
خواب و بیمار از وزیدن او راحت می آید پس چون وزیدن این باد سحرگاهست
از شب و صبا جهت از روز از برای آنکه در آنوقت هوا معتدل تر است
زیرا که برودت شب بحرارت آفتاب مختلط است والله اعلم اما دبور پس او
مخالف صباست زیرا که او وقتی میوزد که آفتاب روی در غروب دارد
و نسبت بر او دارد پس گرم نمیکند دبور را گرمی صبا یعنی گرم کردانید
صبا و ازین جهت میوزد در آخر روز و نمیوزد در شب از و و در شب نمیوزد
زیرا که آفتاب میرسد در محل وزیدن او و در آنوقت پس تحلیل میدهد
حرارت آفتاب از و بخارات را زیرا که در جائی رسید در آنوقت و از بهر آنکه
زمان وزیدن یکست و بسیار کمست و خواص او مخالف خواص صباست
و بتحقیق گذشت سخن در دبور مبسوط یعنی گشاده و روشن والله

الموفق للصواب

الموفق للصواب   در خواص ریاح و عجیب ترین خواصهای است
که اشجار را یعنی ثمره می آرد و لقاح حامله گردانیدن است و تر و تازه
می سازد و کشتها را خشک میگرداند کشتها را زیر و متغیر می سازد طبیعتهای
حیوان را تا بمرتبه گفته اند که باد را اثر است در فرو بردن بر بینیها و در
رویانیدن و اثر دارد در بدنهای مردم تا آنکه بعضی از باد سست میسازد
و بدنها و ضعیف میگرداند قوی را و رزد میگرداند زنگ را افروخته و لطیف
میگرداند و عجب تر از همه آنست که با زنگها دارد با ابر آنکه بعضی آبستن گرداند
میگرداند و بعضی ابرها را جمع میگرداند مخلخل میسازد بعضی ابر را و مواج میسازد
بعضی آبر را می فشارد بعضی ابرها را که تمام ابر در حالت فشردن او
باران میشود می بارد و آب بارد و عالم از آن آب میخورد و مادهٔ حیوة معادن
و نبات و حیوان میشود و ازین جهت حکیم ازلی و حاکم لم یزلی اشارت و تمود
در کلام مجید آنجا که گفته و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا
اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل
الثمرات سبحانه ما اعظم شانه   در رعد و برق و آنچه متعلق است بآن حکما

وبعضی از بادها سحاب را میگرداند
بعضی ابرها را موقوف میسازد
قوی را او را

برمینیند که آفتاب هرگاه که تابید برزمین تحلیل می یابد از زمین اجزای
ناری و مخالط میشود با آن اجزای ارضی و از آمیزش ایشان بیکدیگر موجود
میشود دخان پس با آن دخان امتزاج می یابد دریاها پس مرتفع میشوند دخان
و بخار بایکدیگر الطبیعت بارده پس منعقد میشود و آن دریا بار بعضی جواهر میشود
و محبوس میشود دخان در ان ابر پس اگر میماند آن دخان بر حرارت خود قصد
بالا رفتن میکند و اگر سرد شد قصد زیر آمدن میکند و هر کدام که باشند پاره
میسازد ابر را شدی حادث میشود از و رعد و گاه میباشد که شعله میکشد
آتش از برای سختی حرارت که در وست پس حادث میشود از و برق اگر چنانچه
لطیف باشد و حادث میشود صاعقه اگر چنانچه غلیظ باشد و بسیار غلیظ
باشد پس میسوزد بهر چیزی که باو رسید و گاهیست که میگدازد آهن را
بر دواره و چوب زبان نمیرساند و گاهست که بر کوه می افتد پس پاره
میسازد کوه را و بر آب می افتد پس می سوزاند حیوان را در آب مثل ماهی
یا غیر آن و بدانکه رعد و برق هر دو حادث میشوند با یکدیگر لیکن دیده
میشود برق پیش از آنکه حادث میشود رعد از برای آنکه رویت حاصل میشود
بمحاذات چشم یعنی در مقابله چشم آمدن و اما شنیدن پس موقوف

می باشد

می باشد برزدن او از صماخ بموج زدن هوا در رفتن پیش جهت نزاست
در رفتار از موج زدن هوا آیا نمی بینی گازر را که گاهی جامه بر سنگ میزند
پس اول می بیند بنظر زدن جامه را بر سنگ بعد از آن سمع میشود آواز
او بعد از زمانی در رعد و برق نمی باشند الا در زمستان از برای کم شدن
بخار و دخانی و از این سبب که یافت نمیشود در بلاد بارده و نه در وقت
فرو آمدن برف از برای آنکه سرما فرو می نشاند بخار و دخانی را و برق
بسیار می افتد در وقتی که باران بسیار می آید از جهت کثیف شدن
اجزای ابر از برای آنکه ابر گاهی که کثیف شود منحصر میشود آب در و
پس گاهی که بتندی و سختی فرود آید بدان ماند که گاهی آب بسته شده
باشد و مانع شده باشد روان شدن او را اجری چون آن مانع بر
طرف شود و راه گشاده شود پس بیکبار جاری میشود آن آب در
کمال تندی و روانی بسخت روان خواهد بود و این معنی دلیل است
بر آنکه مثلا اگر کسی نگاه دارد نفس خود از خنده زدن و ضبط کند خود را
که البته نخندد بی اختیار چون بخنده درآید خنده او بغتت خواهد
بود بسیار تند   در هاله و قوس قزح و شمسات و غیر آن از صور

وعصی و بادهای چند که ظاهر شود در بقوصی عمر بن سهلان ساوی
رحمة الله علیه سفر باید که تحقیق کردن این امور موقوفست بر چهار مقدمات
اما مقدمه اولی معنی انعکاس بصر بست و انعکاس بصر را انعکاس ضوء
قیاس کردن ممکن نیست از برای آنکه انعکاس ضوء در خارج حقیقت ندارد
و مقدر نمیشود انعکاس بصر الا بر سبیل توهم بنا بر آنکه در مقصودی که داریم
فرق نمیتوان کرد در میانه این دو و انعکاس انعکاس ضوء پس آنچنان است که
افتد شعاع از جسم مضئ بر جسم کثیف صقیل و منعکس شود از وی و میفتد بر
جسم کثیف و می باشد وضع جسم مضئ ازین نقل لیکن مخالف او بشود
در جهت بر وجهی که می باشد زاویه انعکاس در وی بیکر دانیم این معنی را
بشکل هندسی والله الموفق للصواب

و می‌ماند دایره که جرم آفتاب و دایره خط یعنی اینه صیقل و خط اب شعاع اوفتاد
است و لحم جسم کثیف که او در خلاف جهت شمس است از اینه پس راستی که شعاع
رجوع میکند از اینه و می‌افتد بر جسم کثیف هرگاه که نباشد میانه ایشان
حایلی تقریر کردیم ما که از شعاع اب قایم می‌شود بر سطح اینه خطی همچون عمود و فرض
کردیم ما او را بر سطح اینه خطی و آن ده ظاهر می‌شود از خط اب که او شعاع شمس است
و خط که مفروض است بر سطح آن اینه زاویه از خط بحر که او شعاع راجع است و
از خط زاویه دیگر موازیه هر زاویه متقدمه را پس زاویه اید اتصال شعاع است
و زاویه بحر زوایه انعکاس الشعاع و هرگاه که فرض کردم خط شعاع را
و هرگاه که شناخته شد انعکاس ضو پس قیاس کرده می‌شود برای انعکاس بصر
پس میگوئی تو هرگاه که باشد در محاذات بصر جسمی ثقیل یا همچون عمود پس توهم
کردیم ما خطی که بیرون آمده باشد از حدقه و متصل باشد بجسم ثقیل و تقدیر کردیم
عمود بر سطح اینه همچون خط وی انعکاس او کهف خواهد بود و بر عقاب او
کردیم بیرون آمدن ازین سطح بر سطح جسم ثقیل و آن فصل مشترک است
میانه سطح جسم ثقیل و میانه سطح خط متصل باو از ناظر پس ظاهر میشود از دو خط
اعنی خط متصل از نظر و خط مرسوم بر سطح جسم دو زاویه پس اگر این دو زاویه

٩

خایه اند پس انعکاس بصر قایم است تا گفته شد بر اعقاب خود و اگر این دو زاویه
غایه بینند پس ان زاویه که از طرف ناظر است حاده است و دیگر منفرج است
پس اگر فرض کردیم تا خطی خارج از نقطه مشترک که میان این دو خط متلاقی
بجهت تا ناظر او باشد وضع او از بین جسم صقیل همچون وضع خط ناظر است پس اگر جسم
کثیف که واقع شود در راه این خط می بیند او را ناظر و ان دیدن را انعکاس
بهره خوانند همچنانکه به بیند ادمی در اینه آنچه پس پشت او است
تا آنچه بر هر دو طرف دست راست و چپ او است و با آنچه بالا و شیب او است
اگر باشد باین شرایط انکه اینه کوچک دیده نمیشود در و شکل اشیا
چنانچه در حقیقت خود واقع است همچون شکل مربع و شکل مثلث و امثال
ایشان پس بدرستیکه شکلهای ایشان دیده نمیشود در اینه کوچک بلکه
دیده میشود در اینه کوچک رنگهای ایشان سرخ یا سیاه بدانکه بدرستی
که اینه هرگاه که رنگین باشد دیده نمی شود و در ان اشیا بحقیقت خود
بلکه دیده می شود از ان شیی مایل برنگ اینه مثل کافور که در میان سبز
واقع شود پس ان کافور دیده میشود سفیدی که بسبزی زند و همچنین است
تمام رنگها آنچه دیده میشود در اینه حقیقت ندارد و در حد ات

خود ران

خود دران آینه چه اگر آن شیی را در آینه حقیقت بودی هر آینه ناظر
بران شیی چون منتقل میشدی بمکان دیگر دیدی آن شیی را بر صفت اول
و حال آنکه چنین نیست از برای آنکه می بینیم ما درختی در آینه پس چون منتقل شدیم
بجانبی دیگر می بینیم آن درخت را بر جای غیر آن جا که در آینه نموده شده و هر چه حقیقت است
تغیر نمی یابد بمکان او و بسبب تغیر مکان ناظر پس ثابت شد که آنچه دیده میشود
در آینه حقیقتی ندارد بلکه آن از باب خیالات و معنی خیال درین مقام
که دیده میشود صورت شیی با صورتی و توهم کند که یکی ازین دو صورت داخلست
در دیگری و حال آنکه در حقیقت چنین نیست بلکه دیده میشود یکی از ان دو صورت
بواسطه دیگری و در ان ثابت نیست یعنی هر کدام ازین دو صورت لی
آنکه در دیگری ثابت باشند نمایان میشود پس هر گاه که ببیند ناظر در آینه
پس هر جسم را نسبت باو و بآینه همچون نسبت ناظرست می بیند همچنانکه
روشن کردیم ما در انعکاس بصر مرتب میشود هر گاه که دانستی این مقدمات را
پس میگوئیم و بالله التوفیق پس حادث میشود از اجزای
صیقله با و نعیم رقیق لطیف نمی پوشاند آنچه ما ورای اوست منعکس میشود
از اجزای صیقله شعاع بصریه قسمی از برای آنکه ضوء قسمی بصر و غیر او

همچون

گاهی که واقع شود بر صیقل منعکس بحیثی که میباشد وضع او از آن صیقل
وضع مضی از و هرگاه که جهت او مخالف جهت مضی باشد پس دیده میشود
ضوء قمر و دیده نمیشود شکل او از برای آنکه آیینه گاهی که کوچک باشد
نمینماید در و شکل آنچه در آیینه دیده میشود بلکه دیده میشود ضوء او پس مینماید
هرکدام ازین اجزای ضوء قمر را پس دیده میشود دایرهٔ مضیئه یعنی روشن
و این دایره مضیئه را هاله خوانند والله الموفق للصواب والیه المآب

میباشد گاهی که حادث شود در خلاف جهت آفتاب اجزای خرد
های شفاف صافی از فرود آمدن باران یا حادث شود بخار رو آفتاب که مشوش [illegible]

و از دیگر [illegible]

و نزدیک باشد از افق مقابل و وراء او اجزای جسمی کثیف باشد مثل
ابری تاریک پس اگر سخت باشد آن تاریکی می بینند ناظر آفتاب را
و نظر میکند بر آن اجزا و آفتاب بر خلاف جهت ناظر واقع میشود پس منعکس شعاع
بصر از آن اجزا با آفتاب از برای آنکه او صقیلست پس ضوء آفتاب مینماید و چون متشکل
همچنانکه روشن کردیم ما و بسبب مدور شدن قوس آنست آن اجزا که ذکر کردیم
مستدیر واقع است بحیثیتی که اگر کردانیم ما مرکز جسم شمس را قطب دایره محیط فلک او
البته آن اجزای مسامت خواهند بود با آن دایره و مختلف میشود رنگهای
آن قوس بحسب ترکیب یافتن رنگ آئینه و رنگ آفتاب همچنانکه روشن کرده ایم
تا پس دیده میشود قوسی چند برنگهای مختلف بعضی از آن قوس سرخ و بعضی
از آن قوس زرد و بعضی بنفشه و بعضی ارغوانی و اغلب اوقات این
سه رنگ دیده میشود و در بعضی اوقات از این سه رنگ است بیشتر و کاه است
که در بعضی اوقات دیده میشود زرد نیز پس اگر نباشد وراء اجزای
شفافه نافذ صقیله که حادث میشود بعد از باران یا بخار جسمی کثیف
ظاهر میشود در قوس قزح از برای آنکه در اجزای شفافه نافذ میشود شعاع
بصر همچون بلورهای که کردانیده اورا در مقابله آفتاب لیکن آنکه وراء او

او جسمی کثیف باشد منعکس میشود از او شعاع بصر بعضی از حکما گفته اند
که سبب اختلاف الوان قوس نزدیک و دوری اوست از آفتاب
زیرا که هرچه دیده میشود سرخ پس نزدیکست با آفتاب و هرچه دیده میشود
زرد پس او دورترست از آفتاب و مخالطاست بتاریکی و آنچه دیده میشود
کرانی پس مرکبست از زرد و از عوانی با بنفشه و واقع میشود که دیده شود
قوس قزح بشب حمام گاهی که هوای او رطب شد در حمام تمثل شمع و
قوس قزح اینست والله اعلم

و حکایت کرده است شیخ الرئیس که دیدم قوس قزح را در هوا حمام سیه
که گوه مینماید بلکه رنگهای او حقیقی بود و پس ناظر با و منتقل میشد از مکان
بمکان و رنگهای باقی بودند بحال خود و قاضی عمر بن سهلان ساوی
رحمة الله علیه گفته است آنچه شیخ الرئیس حکایت کرده است وقوع ضوء

افتاد

آفتاب است بر شیشهٔ حمام ملون و انعکاس او بدیوار حمام و حائط متلون
میشود برنگ جسم ثقیل و این رنگ حقیقی است و مختلف نمیشود بانتقال ناظر
و حکایت فرموده است نیز شیخ الرئیس و گفته که بودم من بر کوهی میانهٔ
باورد و طوس و آن از بلندترین کوههاست و آسمان مکشوف بود و دیدم
میان کوه و میان من و زمین ابری تر و آفتاب در میانهٔ آسمان بود یعنی
مطلقا در وسط السماء بود پس نظر کردم من بآن ابری که میان من و زمین است
بعینی دیدم در آن ابر دایره برنگ قوس قزح پس من شروع کردم که
از کوه فرود آیم و از دایره کوچک میشد و هرچند که من فروتر می آمدم
آن دایره کوچکتر میشد تا آنکه فرود آمدم تا ابر پس مضمحل شد و بالله التوفیق
الصواب

فی کرة الماء

آب جرمی بسیطست طبع او آنست
که بارد باشد و رطب و مشفّ باشد و متحرک باشد بمکانی که تحت کرهٔ هواست
و بالای کرهٔ زمین حکما برینند که شکل آب کریست بنابر آنکه کسی بر دریا
در کشتی سوار است چون نزدیک شد بکوهی ظاهر میشود و اعلاء آن کوه
اول بعد از آن اسفل آن کوه ظاهر میشود با آنکه دوری میانهٔ آن کس و اعلی
جبل بیشتر است از دوری میانهٔ او و اسفل جبل و اگر نبودی آب را

چنانچه که مانع این امر شد البته نمیدید اعلی جبل را بیش از اسفل لیکن استدارت
کره آب صحیح نیست از آن وجه که باری تعالی عز اسمه چون خواست که زمین را
مقر حیوان سازد خصوصاً نوع انس که اشرف انواع حیوان است
و معلوم است که حیوان بر نمی زید مگر در هوا از جهت بسیاری حاجت او
بنفس پس حق تعالی جلت قدرته آفرید بلطف خود زمین را و آن تضاریس
پس تضاریس وندا آنرا گویند یعنی صاحب دندانها که از آب بیرون باشند
بمنزله دندانهایی که بر ظاهر سطح کره باشد و این قادح نمیشود در آنکه شکل
آب یا شکل زمین نزدیک کره باشد پس بعد از آن تضاریس را جای حیوان
بر فرمود و نها در اجای حیوان آب مقرر فرمود و نهاد وسط زمین است
و هر کدام از عناصر اربعه که ایشان را ارکان خوانند در حیز خود محیطند باجزای
بکلیه غیر از آب بکلیه غیر از آب که عنایت الهی جلت عظمته مانع او شد از
احاطه بجمیع جوانب زمین بنا بر دلیل چند که یاد کردیم سابقا از حکمت
بدانکه آب منقسم میشود بشیرین و شور و هر کدام از این قسمین را فایده
هست که آن فایده در دیگری یافت نشود اما آب شور پس شوری او از
اجزای ارضیت سبخت که سوخته شده است از تاثیر آفتاب و مختلط شده است

با آنکه

باتش وگردانیده است آب را شور پس اگر میماند این آب بر سرشتی خود
هر آئینه متغیر میشد از تاثیر آفتاب و بسیاری ایستادن و تاثیر آفتاب و بسیاری
ایستادن و از برای آنکه از شان آب شیرین است که گندیدن و بدبوی شود از
بسیاری ایستادن و تاثیر آفتاب و اگر چنان نمی شدی البته بادها می بردند
بویهای گندیده آن آب باطراف زمین پس موذی میشد بفساد هوای که آن را
طاعون خوانند پس میشد سبب فساد حیوان پس اقتضا کرد حکمت الهی که
آب دریا شور باشد از برای دفع این فساد و از فواید آب شور در عجایبات
و انواع آنچه حاصل میشود از دریاها و ذکر آن رود گفته خواهد شد انشاء
الله تعالی و حمات جنیته یعنی لایهای چیر کین که غالب میشود بر او خواص
ارضی در ان شفاها ست از برای دردهای مشکله و بیماریهای مفصل یعنی
سست کننده و آب زمزم را جبرئیل علیه السلام پاکیزه ساخت و آنکه شفاست
جمیع امراض متقادمه را اما آنکه گفته اند اگر جمع سازند جمیع آنهائی که اطبا
دوای ایشان کرده باشد البته شرطری خواهند بود از آنچه حق تعالی
شفا کرامت فرموده است ایشان را با آب زمزم آب شیرین و اما آب
عذب پس معظم فایده او آشامیدنست و بادست بقای حیات سایر حیوانات

از ساعات او را قیمت عالم و باقیهاست و در آب شیرین قوتیست که اگر بنهند زند
و بپالایند در او مطعومات لی بر و طعم او را اما آنکه نمیکذارد در وجیزی را
از حلاوت و حموضت یعنی شیرینی و ترشی داو قابل جمیع طعمها و رنگهاست
و او را از رنگ و طعم نیست اصلا و از عجایب باریتعالی عز شانه آنست که
بیشتر آنچه آفریده است از ماکول انسان و مشروب انسان صلاحیت خوردن
ندارد مگر بمعالجت بغیر از آب پس بدرستیکه او را بر وجهی آفریده از برای
عموم حاجت باد که موقوف نمیشود بر معالجت و باریتعالی عز شانه
کافی گردانیده است این معالجه بلطف و عنایت خود تا تیز آمدنها در آبهای
دریاها و ارتفاع از آن آب پس گشاده میکرداند این دریاها بباد بمواضعی
چندکه میخواهد که فرو بارانند در آن زمینها قطرات رحمت را پس بیرون می آورد
از شکم زمین آبها را و جاری میکرداند وادیها و چاهها و جویها و
ظاهر میکرداند کاریزها و چاهها آن مقدار که کافیست عامه حیوان
و بنی آدم را در مدت سال ایشان پس میکند از حکمت ازلی در حال پیدا شده
همین لطف را در حق مخلوقات پس اگر خواهد آدمی که بیرون آورد از آب
شور آب شیرین را جهت خوردن البته او را مشقتی عظیم باید کشید فسبحانه

باری عظیم شأنه **فصل** در گردانیدن دریا را و خشکی در جانبی از زمین از عجایب
صنع باری تعالی است عز شأنه باز داشتن آب است از روی بعضی زمین
و اگر اینچنین نمی بود البته امر طبیعی اقتضای آن میکرد که آب محیط باشد بمطلق
زمین را و آب و خشک و نمیماند چیزی از زمین را یعنی فرو میگرفت روی
زمین را و خشک نمیماند چیزی از زمین و اگر چنین میشد البته باطل میشد
حکمت عجیبه الهی که یاد کردیم ما آنرا در آفریدن حیوان و نبات پس اقتضا کرد
حکمت الهی که بعضی از زمین خالی ماند از آب جهت مسکن حیوان از برای
نجا یعنی که میانه مرکز آفتاب و مرکز زمین است که نزدیک میشود بیک جانب زمین
از جهتی دیگر و دور میشود از جهتی دیگر پس آنجانب که نزدیک است بآفتاب گرم
میشود آب او و از شأن آب آنست که چون گرم میشود کشیده میشود خود را بجهتی که
جاری شود در آن جهت بدریاها و هر گاه که کشیده شود آن بجانب دریاها لابد است
ازان که خشک ماند روی زمین از جهتی که متقابل آنجهت است که شقی که دور است از
ازان آفتاب پس آن شقی از زمین که نزدیک است آفتاب آن جنوب است و آن
شقی دیگر از زمین که آفتاب ازو دور است شمال است پس میبود جانب جنوب دریاها
و جانب شمال خشکی پس منتظم میشود حکمت او و منتظم میشود امر عالم برای انسان حقیقتی

که بآن سو خو گشته است تبارک سیداه و باریتعالی منشاه بدانکه آنچه دیده میشود و
از دریاها در جانب شمال جمیع آن بقعهاست در روی زمین و دران
بقعها کوههای بلند استوار زند و بعضی ازین دریاها متصل است ببعضی دیگر
تل رودخانها در روی زمین یا بسوراخهائی که در باطن زمین است و در
میانه این دریاها و جزیرها بسیار است بزرگ و کوچک و ازان جزیرها
بعضی معمور است بآدمی و دران جزیرها بسیارست بزرگ و کوچک کشت زارها
و دیهها و شهرهاست و مملکتهاست و بعضی ازان جزایر خرابست و دران
جزیرهای خراب و بیابانهای و صحراهای و بیشها و جنگلها و کوههاست
و دران جزیرها درندها و وحوش جانوران نافع از گوسفند و گاو و شتر
و حیوانات یافته که نسیدانند عدد آن غیر از حق تعالی و در میانه این جزیرها
دریاهای کوچک و بزرگست و ازان دریاها بعضی شیرینست و بعضی شور
و دران جزیرها از حیوانات که شکلهای عجیب دارد بسیارست و شرح بعضی
ازین چیزها گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی فصل در ذکر احوال عجایب
دریاها بدانکه مر دریاها را احوالی چندست از بلند شدن آبها و کشتیها و
موجها و جوششها در وقتهای مختلف از فصلهای چهارگانه و اول

ماهها و ساعتهای تب در روز اما بلند شدن آبها از آنجهتست که آفتاب هرگاه
اثر کرد در آبهای لطیف ساخت آبها را و تحلیل یافت پس طلب کرد جای
فراوان تر از آنکه در وی بود پیش از آن پس بهم بر آمد و بعضی از آن بر بعضی و
بتدافع مشغول شد بعضی بعضی را بجهات یکگانه یعنی مشرق و مغرب و جنوب
و شمال و فوق پس حاصل شود بر سواحل آن در وقت طلوع قمر واحد بادهای
مختلف اینست آنچه آورده اند حکما در سبب بلند شدن آبها اما مد بعضی
دریاها در وقت طلوع قمر برین رفته اند که در قعر این دریاها سنگهای
خارا قوی هست هرگاه که تابد ماه بر سطح این دریا برسد مطارح شعاع
او برین سنگهای عظیم که در زیر آبست پس منعکس شود آن شعاعات قمر از آن
سنگها و رجعت کند بالا پس گرم شود آبهای دریا و لطیف شود پس
طلب کند مکانی فراوان تر از آن و در موج آید بسواحل آن دریا ها
و بعضی از آن دریا دفع کند بعضی را بقعرهای خود و باز گردد آن آبها
که لطیف شده باشد. پس هم چنین در بالا رفتن باشد همیشه تا وقتی
که قمر مرتفع شود بوسط السما پس چون قمر بوسط السما رسد و روی
بافق غربی نهد منحط شود و فرو نشیند جوشش آن آبهای دریا و برودت

حاصل شود و دران اجزای او غلیظ شود و رجوع کند بقرار خود و جاری
شود چو بهار بر عادت خود و بر همین حال باشد تا آنکه قمر بافق غربی
برسد بعد از آن ابتدا کند به بر شمال عادت معهود و در افق شرقی در آن
حال باشد تا آنکه قمر بوتد الارض برسد منتهی شود مد دریا و چون قمر
از وتد الارض زایل شود و باز گردد آب و غلیظ شود تا آنکه برسد قمر بافق
شرقی اینست قول حکما در مد دریاها و جزر آن و هیجان آب در دریا مثل هیجان
اخلاطست در بدنها هم چنانکه می‌بینید کسی را که در مزاج او خون یا صفرا غالب
شده باشد یا غیر ایشان مثل بلغم و سودا در حرکت و غلیه آید از خلط
و بعد از آن ساکن شود اندک و برین معنی اشارت فرموده حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بعبارت لطیف که ان الملک الموکل بالبحار
یضع رجله فی البحر فیکون المد ثم یرفع رجله فیکون الجزر یعنی ملکی که موکلست
بر دریاها چون پای خود بر دریا نهد مد شود و چون بر دارد پای خود را
جزر خواهد بود و یاد میکنیم درین کتاب بعد ازین مبادی دریاها و صح
آن بر روی زمین و کیفیت وصول آن دریاها بدریای محیط والله الموفق
للصواب البحر المحیط او را اوقیانوس خوانند و این دریا بزرگست

که از دست

که از دست مادهٔ جمیع دریاها و ساحل او شناخته نشود ساحل این دریا کعب
الاحبار رضی الله عنه میگوید که حق تعالی عز و جل آفرید هفت دریا اپس
اول آن دریاها دریا محیطست بزمین و نام آن دریا نیطس است و از پس او
دریای دیگر نام او اصمت و از پس او دریای دیگر است و نام منطل است
و از پس او دیگر است و نام او مرماس است و از پس او دیگر است
و نام او ساکن است و از پس او دریای است و نام او ماکی است و او
آخر دریاهاست و محیطست بجمیع دریاها و هر کدام ازین دریاها محیط دریای دیگر است
که دیگر او پیش ازین گذشت و دریاهائی که دیده میشود بر روی زمین همه
نسبت بآن دریا بمنزلهٔ خلیجها اند یعنی جویها یا رودخانهای بزرگ و درین
دریاها از خلایق و حیوانات آنقدر اند که نمیدانند مقدار و اعداد ایشان را
کسی غیر از حق تعالی و ابو الریحان خوارزمی گفته که در دریای مغرب معموره است
بر ساحل بلاد اندلس است او دریای محیط خوانند و نام او را یونانیان بلغت
اوقیانوس خوانند و خلیج درو پیدا نشد اما نزدیک ساحل او پاره را
که برود و از نزدیک آن بلاد که جانب شمال باشد بیرون می آید از وی خلیج که
او را یونانیان سطس خوانند اما غیر یونانیان آنرا بحر طرابزیده خوانند و آن

خلیج یعنی دریای کوچک باشد و میرود تا قلعهٔ قسطنطنیه و تنگ میشود آن دریا
تا آنکه می افتد در دریای شام و کشیده میشود بجانب شمال بر محاذات
یعنی برابر زمین صقالیه و بیرون می آید ازو خلیجی بزرگ در شمال صقالبه که
که کشیده شود آن دریا بزمینی که نزدیک باشد بزمین بلغار و مسلمانان آن
دریا را بورنک خوانند بعد از آن متحرک میشود آن دریا بجانب مشرق و
میانهٔ ساحل او و میانهٔ اقصی زمین ترک زمینی چند و کوهی چند مجهول است
که کسی بآن طرف نمیرود تا آنکه منتهی میشود بجهت مشرق آخر اقصای
زمین چین پس بتحقیق این مواضع محل سکون نیست پس ازین دریا که مذکور
شد خلیجی عظیم که بزرگتر است از همه خلیجها انگیخته شده است و این دریاست
که در هر موضع از زمین که باشد او را بنام آن زمین خوانند پس بزمین چین
میگذرد و او را دریای چین و بعد از آن بزمین هند میگذرد و او را دریای
هند خوانند پس بیرون می آید ازین دریا دو خلیج عظیم یکی را دریای فارس
خوانند و دیگری را دریای قلزم خوانند پس منتهی میشود ازین دریا بدریای
که موقوف است بدریای بربر و کشیده میشود این از عدن تا سفاله زنگ
و درین دریا کشتی کمتر میرود و از ترس فی الطره که در وی است و عجائب

[illegible]

منتهی میشود این دریا بکوهی چند که معروفند بقمر که ازان کوهها پیدا میشود
چشمهای نیل مصر و همچنین میرود تا زمین سودان مغرب پس میرود تا بلاد
پس تو ابدریای اوقیانوس و درین دریا از جزایر آن مقدار است که نمیدانند
کسی بجز از حق تعالی و جزیره رودس و صقلیه هم در ساحل این دریاست و در
جهت جنوبی او جزایر زنگ و سراندیب و سقوطره و جزایر دیبجات و جزایر
رانج است و اما دریای خزر پس او متصل نیست بدریای محیط و نه بهیچکدام
از دریاهای دیگری از دریاها و مستدیر است و اگر کسی خواهد که سیر کند بساحل
او مطلقا مانعی نخواهد بود والله الموفق للصواب و این است صورت دریای
محیط و آنچه با او از دریاها بر وجه تقریب والله المستعان و الاعانة

ونعتم میکنم من این گفتگو را الحکایات غریب عجیب سمرقندی رحمة الله علیه
در کتاب خود آورده است که ذی القرنین رحمة الله علیه در کتاب خود
آورده است که ذی القرنین خواست که بشناسد ساحل این دریا را پس فرستاد کشتی را
بدین دریا و امر فرمود که یکسال کامل سیر کند دران دریا شاید که بیاورد
خبری که ازان چیز از احوال او معلوم شود پس آن کشتی یکسال در سیر بود
بر روی آب و چیزی ندید بغیر از سطح آب پس خواست که باز گردد پس بعضی
از اهل کشتی گفتند که یکماه دیگر سیر کنیم شاید که چیزی معلوم شود که موجب
روسفیدی ما شود در حضرت پادشاه و احتمال تنگی نفقه و آب در وقت
رجوع پس یکماه دیگر رفتند ناگاه ملاقات کردند کشتی که درو آدمی چند بودند
و هر کدام از اهل آن کشتی ها سخن یکدیگر را نمی دانستند پس قوم
ذی القرنین مردی را بکشتی ایشان فرستادند و زنی از کشتی ایشان گرفتند
و باز گشتند با آن زن و آن زن را بشوهری دادند پس فرزندی پیدا شد
و فهم میکرد سخن مادر و پدر را پس گفتند آن فرزند را که سوال کن از مادرت
که از کجا آمده است پس سوال کرد و گفت از جانب آمده ام پس گفتند که
از برای چه آمده بودی گفت ما را فرستاده بود پادشاه ما که معلوم میکنیم

دریافت

که درین جانب چه چیز است پس گفتند که اینجا پادشاه است گفته آری پادشاهی
بزرگ است او پادشاه شما و ملکی فراوان است از ملک شما و خلقی بیشتر
ازین خلق و مدد او تا است بصحبت این قوم عهد او برفاقت
دا اگر این امر است که دور تر نیست بقدرت حق سبحانه تعالی بحر صین این دریا
هر کند است و این دریا متصل است بدریا محیط از مشرق تا قلزم فرو گرفته است دراز
قلزم تا مغرب و در عالم بزرگتر ازین دریا دریایی دیگر نیست غیر از دریای محیط
و این دریا محیط و این دریا موج بسیار دارد و اضطراب او بی نهایت است و عمق
او از همه دریاها زیاده است کعب الاحبار رحمة الله علیه میگوید که خضر بن عامیل علیه
السلام با جماعتی سوار شد برین دریا تا بدریا هر کند رسید گفت یاران
خود را که فرا فرستید بشیب آب پس آن جماعت او را امید روز و شب بشیب
آب فرستادند بعد از ان ببالای آمد و پس آن جماعت ازو پرسیدند که چه
دیدی گفت بشنوای من آمد ملکی و گفت ای آدمی کجا میروی گفتم میخواهم که بدانم
که چه قدر است عمیق این دریا پس گفت چگونه معلوم خواهی کرد و حال آنکه در روی
افتاده است مردی از زمان داود علیه السلام و فرو میرود و هنوز
بقعر دریا نرسیده است تا باین زمان و این مقدار سیصد سال است

وبحریان گفته اند که دریای هرکند را مد وجزر نیست همچنان که دریای فارس

دارد و کیفیت مد وجزر را یاد کردیم ما پیش ازین چند بار پس اعاده نخواهیم کرد

حکما گفته اند که سبب این آن است که زمین مستدیر است و دریای محیط است

بزمین استدارت او و قمر طالع می شود بر کل دریا مقدار یکه شب و روزی

پس حرکتی که قمر را واقع شود مطلع آن می شود افق موضعی بحر را و آن

موضع بعینه وسط السما است موضع دیگر را مغرب است موضعی دیگر را وتد ارض است

وموضع دیگر را وازین سبب حاصل میشود در دریای در شب و روز احوال

مختلفه و گفته است ابو الریحان خوارزمی در کتاب خود که آنرا آثار

باقیه نام نهاده که دریای چین را هرگاه که نزدیک شود طوفان او استدلا

ل میکنند خلق آن زمین بیجان را بر انیدن ماهی ها از قعر دریا بروی

آب و هرگاه که نزدیک شود سکون آن دریا مرغی مشهور است دران دریا

بیضه می نهد بر خاشاکهای که در روی آن دریای واقع می شود و در

محلی که جمع شده باشند و آن مرغیست که هرگز بزمین نمی آید و غیر از لجهٔ دریا

جزی دیگر ندیده اند و وقت ساکن دریا وقت بیضه نهادن مرغیست و درین

دریا از جزایران مقدار است که حد وعد ندارد و درین محل عوض مروارید است

درا آب تیشه

در آب شیرین در می افتد و در و دانهای خوب و در بعضی جزایر این
دریا میروید زد و درین جزایر حیوانات اند که شکلهای شان عجیب دارند
و درین دریا معادن جواهرات و درین دریا دوریست و آن موضعیست که
میگردد و در او آب که هرگاه کشتی درو بیفتد بیرون نمی آید و از سبب گردش زیادتی
دریا دمیکنم بعضی جزایر والله الموفق للصواب فصل در جزایر دریای چین جزایر
این دریا بسیار است لیکن بعضی مشهورست که مردم با نجا میرسند و از انجمله
جزیره رانج است و آن جزیره ایست بزرگ در حد و چین اقصای بلاد هند
پادشاهی بود در و او را مهراج خوانند و محمد بن زکریا الرازی گوید
که مهراج را خزانه ایست که حاصل می شود در و هر روز دو لیست من که
زر هر منی ششصد درم و از ان زر قرصها میسازند و در آب می اندازند
و آب خزانه مال ایشان است و ابن الفقیه میگوید دیدم من بجزیره رانج
حیوانات که شکلهای غریب دارند که ندیدیم مثل انرا در جای دیگر و از انجمله
نوعی از گربها است که ایشان را بالها است چون بال شب پره است از
اصل گوش تا دم و صورتهای ایشان بدین صورت است که نوشته نشود و گفته دیدم
انجزیره دعوی چند همچون گاو بزرگ در زنگهای این دعوا که شبیه بکابو

بزرگست وسرخ ودر تن نقطهای سفید دارد و گوشتهای ایشان

بترش است وصورت او این است والله اعلم بالصواب صورت

وهم ابن الفقیه گفت که دیدم در ابر

زباد دران همچون گربه است و ازو پیدا

شود زباد ابن الفقیه میگوید که دیدم

بان جزیرهٔ خارهٔ مشک و

دبان کوهیت واو را القبان گویند ودران مارهای بزرگست بغایت

بزرگ بحیثیتی که فرو

میبرد فیل وگاومیش را

وهم ابن الفقیه گوید

که دیدم بان جزیره

میمون هایی

میمون های

میمونهای سفید سینهای سیاه پشتها و صورتهای این است

و ذکریا بن یحیی بن خاقان گوید که دیدم من بجزیره رانج خلقی بر صورت آدمی
که میخورند و می آشامند و هم چون آدمی و اورا بالهای بود همچون مرغهای
معابرند از درختها و سخن میکردند هم چون اجاز زرزور و سخن
ایشان فهم نمیشد و از زوم عشیت و رنگ ایشان سفید و سیاه و سرخ است

دیدم او گوید که دیدم با آن جزیره صنفی از میمونهای سفید و سرخ و زرد و سخن ایشان

و صورت از هر لغتی که هست و صورتهای ایشان در صنع نوشته شده

و هم او گوید که دیدم بآن جزیره طاوسهای سبز و منقش و هم او گوید که
دیدم بآن جزیره نوعی مرغ عجیب که کوچکتر بودند از فاخته زرد منقار
و هر دو بال سیاه داشتند و شکم ایشان سفید بود و هر دو پای سرخ بود
و فصیح تر بودند از ببغا و ماهان بن بحر السیرافی گفت دیدم در بعضی جزیره
های رایج گلهای بسیار سرخ و ازرق و بعضی از آن از رنگهای بسیار که رقم جایی در
سرخ را و در آن جا در نهادم قدری از آن گل ازرق پس خواستم
که آنرا بردارم دیدم آتشی در آن جا در سوخت همه آنچه در آنجا در بود
از گل ازرق و بسوخت جا در پس سوال کردم از مردمان آنجا حال که دا
قع شد گفتند که درین گل فایده بسیار است و ممکن نیست برون آوردن این
گل ازین بیشه و محمد بن زکریا رازی گفت که از عجایب این جزیره
درخت کافور است و او بغایت بزرگست بمرتبه که صد آدمی در زیر سایه
او توانند نشست میروند بالای درخت و میریزد از وی آب کافور در
بمقدار صد کوزه بزرگ و میکاوند شب تا از آن درخت میان درخت
کافور پس بیرون آورده میشود از آن بارهای کافور و اوصنع آن در جنت تخمیر آنکه

او در دامن

اورد در اصل ان درخت پس هرگاه که گرفته شود آن صمغ خشک شود آن درخت

و از انجمله جزیره رامی است دران جزیره از عجایب آن مقدار است که حد

و نهایت ندارد ابن الفقیه گوید که دران جزیره مردمان برهنه اند

مردان و زبان شان و سخن شان فهم نشود و مسکن ایشان سرهای در

درختان است و بر بدنهای شان موییهای دراز است که می پوشاند ستر

های شان بعضی شان عورت و ایشان امتی اند که عدد شان حد و نهایت

ندارد و خوردن ایشان میوه درختان است و میخورند آنچه میخورد آدمی عادت

انکه از آدمی میگریزند و گویند که کسی یکی از ایشان را گرفته بود و برده بود

بموضعی که مسکن بنی آدم و او از ایشان میگریخت و بر بیشهای میرفت و صورة ایشان انسان است

ومحمد زکریا رازی گوید که بجزیره رامی مردمانند بسیار و برهنه اند و سخن

ایشان فهم نمیتوانند درازی هر کدام از ایشان مقدار چهار وجب است و موی های

ایشان کوچک و سرخ است که بر بالای درختها میروند و محمد بن رازی میگوید

که درین جزیره کرکدن و گاومیش ها بسیار هستند و درین جزیره درخت خیز

ران و درخت بقم بسیار است و آنرا غرس میکنند یعنی میکارند و گویند

ثمره آن مشابه خرنوب است و طعم آن ثمره و مثل طعم علقم است و صورت

کرکدن اینست

و از آنجمله جزایر واق واق است و متصل است بجزیره رامی و آن جزیره

بقیاس نجوم نتوان رفت و میگویند پادشاه آن جزایر زنی است و این جزیره را

گویند که مرد

گویند که هزار و هفتصد جزیره نزدیک دارد و تابع این جزیره اند و همه مملکت
این عورت است و سلطنت او مطلقا درین جزایر ظاهر است دیدم نشسته است
و موسی مبارک صیرفی گوید که رفتم نزدیک آن عورت که پادشاه آن جزایر است
و دیدم نشسته و برهنه اند بر تختی و در سر تاجی از زر دارد و در خدمت او
چهار هزار ماه روی

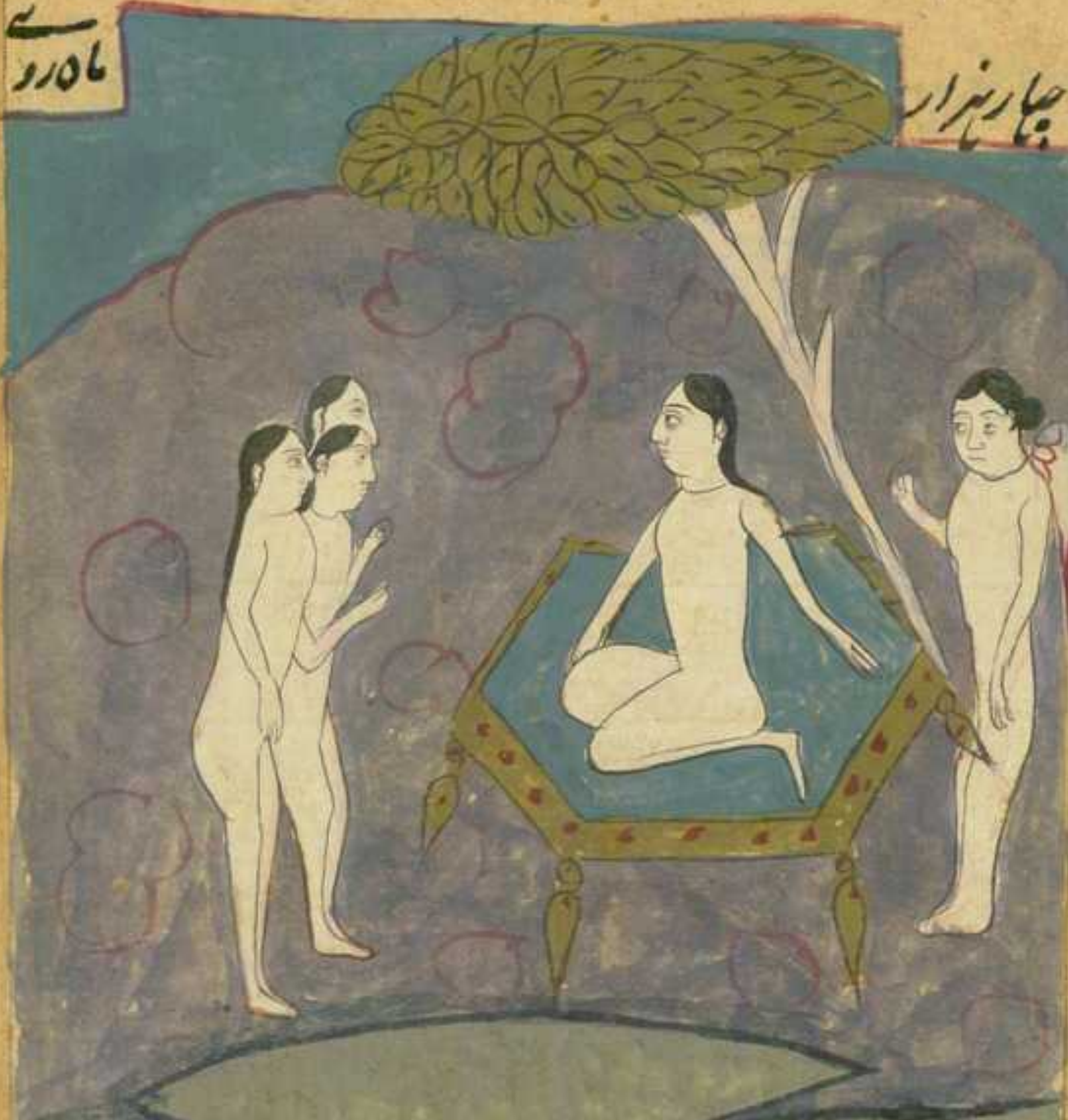

حاضر است همه بکر و گویند این بلاد را از آن سبب واق واق گویند از برای
آنکه نوعی از درخت درین جزیره است که آن درخت را ثمره است که از آن
ثمره می‌شنوند آوازی گویا او میگوید واق واق و اهل آن جزیره را آن گفت

گوهرهم می شود از ایشان که ثمره این درختستند و بشنیدن آن آواز در پرواز
می آیند و محمد بن زکریا رازی میگوید که این شهریست بسیار زر تا آنکه
اهل آن مملکت زنجیرهای سگان خود را از زر میسازند و طوقهای گردن
میمونهای ایشان است هم زر است و قماشهای اعلی از زر می بافند
و در آن جزیره درخت آبنوس است و این درخت از عجیب ترین درختهاست
گویا پاره سنگ مینماید و زیر این درخت برگهای سبز است چون این درخت
نو باشد سفید است گاهی که کهنه شد سیاه میشود و هم چنان سنگ می نماید
سخن آن والله الموفق للصواب و صورت درخت واق واق اینست

وازالجمله

وازجمله جزیره سلاهط است که ازین جزیره بزرگ بسیار نعمت ازمسلمانان
کسی که دران جزیره افتاده بنابر خوشی که دارد هیچ نخواهد که ازان جزیره بیرون
آید و ازعجایب آن جزیره بسیاری زر است و براده شهب درختهای و این
العنقه گوید که در کتاب خود از عجایب او یکی آنست که پادشاهان وسلدی
هدیه میفرستند بخدمت پادشاهان چین و براین شند که اگر ایشان آن هدیه
بجهة او نفرستند قحط گرداند مملکت ایشان را و باران نیاید در مملکت
ایشان و این امر در پیش ایشان بتجربه بکرر ثابت است و ازان جمله جزیره
نیان است و دران جزیره قومی اند برهنه و رنگهای شان سفید است و صاحب
حسن و جمالند و نهایت در حسن خالق اند و بر سر کوهها جای دادند از ترس آنکه
کسی ایشانرا بگیرد بنابر بابلی که عالم گیر ایشانرا است اما نمیخورند آدمی را و از
عقب آن کوه دو جزیره بزرگست بطول و عرض و دران هر دو جزیره قوم
سیاهند و قد و قامت عادی دارند و دراز و بالا اند و پایهای شان
بقدر رنگ کنده است و رویهای شان دراز است و همه امردند و موهای
شان مفلفل است و میخورند آدمی را و ازان جمله جزیره اطوراکنت و از عجایب
آن جزیره کرگدن است و دران جزیره گروهی از میمونها است که بجنگ

دادند تا بهر بشه که هر کدام بقدر یک حمار اند و گفته اند که کشتیهای اسکندر ذی
القرنین باین جزیره رسیده بود و دیده اند درین جزیره قومی را که بدنهای
ایشان همچون بدن آدمی است و سرهای شان رقسند غایب بشرند از چشم
ایشان پریشان شدند قوم اسکندر که ایشان جن اند زیرا که بسیاری از جزیرهای
جای دارند در جزای دریا و مقدار عالم است بر صحت این سخن فصل در
حیوانات عجیبه که درین دریا یافت میشود گفته اند که درین حیوانات اند
و صورتهای عجیب و شکلهای غریب دارند از انجمله آنست که بحریان گفته اند و برین
رفته اند که هرگاه درین دریا موج بسیار شود و ظاهر می شود درین دریا
شخصها سیاه که درازی هر کدام ازین اشخاص چهار وجب باشند یا پنج و
وجب باشند گویا بدان ماند که این شخص حبشیان کوچکند و در بالای
کشتیها درآیند و هیچ ضرر نرسانند و از انجمله گروهی اند که ملحی میشوند
یکمشت دقیقه که کشتی در سیاحت باد موافق می آید و کشتی جوش حیث
میرود میفروشند عنبر را باهن و بر میدارند آن عنبر را بدنهای خود تا
جزیره که در ان جزیره قومی سیاه همچون زنگیان و
دمیند اند عدد ایشان را بهر وضع می نمایند یا زند

داستانها را

ایشان را کسی غیر از حق تعالی و ایشان را مخلوقی گویند و میخورند آدمی را و
میشکافند بدندانها آدمیان را کسی که خواهد تشریح بدن را معلوم کنند
و از آنجمله قومی اند سیاه هرگاه که کشتی ها بایشان رسد و دریا بجوش آید
ایشان بیرون آیند و از دریا و بر بالای کشتی آیند و از آنجمله است
که حکایت کرده اند تجار که ایشان می بینند در دریای چین مثل پرنده و از نور
بمرتبه روشن است که چشم طاقت مشاهده او ندارد همچنان آفتاب چراکه تیره شود
بروشنائی او نور بصر پس هرگاه که بر سر کشتی در آید و بر وی قرار گیرد دریا

از جوش که داشته باشد ساکن شود
و موجها کم شوند پس گم شود
آن طائر نورانی چنانچه
نداشتند که چگونه رفت و این
دلیل بر نجات و سلامتست و از آنجمله جانوری چند که جزیری از جزایر را
وطن گاه خود میسازند و ایشان را سرها بزرگ و رویها مختلف است و
و دندانهای ایشان همچون عقیق و دو بال دارند و میخورند جانوران دریا را آواز
از آنجمله جانوریست که فریاد میکند به آوازی سخت بلندتر باشد و مدت شش ماه در جزیره ش

و معلوم نیست که هر بمنخور در وی از انجمله ماهیست که از دویست گز زیاده است
درازی او و دیدن عظیم و بر کشتی خوفست از و پس هرگاه که قوم دانستن است
وقت گذشتن او را سنگ می اندازند و فریاد میکنند تا از آواز ایشان
بگریزد پس چون بال خود را ایستاند همچون افراز کشتی بزرگ نماید که بیشتر
این ماهی بجزیره واق واق نزدیک میباشد و هم از انجمله سنگ پشتهای بزرگست
که دور سر جسم هر کدام را مقدار بیست گز تواند بود و گاه هست که هزار
بیضه بیکبار می نهد و این تیر یافت میشود نزدیک جزیره واق واق از انجمله
ماهیست که او را ملم گویند او را اصلا فلوس در تن نیست و طبیعت او تر
گوشت و طبقی است از سر و روی او همچون روی خوک و او را فرج هست
همچون فرج زنان و بر فرج او موی هست و از انجمله نوعیست از سرطان
که بیرون می آید از دریا پس هرگاه که بیرون آمد از دریا بمقدار انگشت است
سنگ میشود و حیوانیت او زایل میگردد او را رسانند و در سرمه های
دیده در مل می زنند و دوای او نافع تر بود و قیاض است و از انجمله ماهیست
که او را سیلان میگویند هرگاه که آن ماهی صید شده باشد در روز
زنده میماند تا میمیرد پس هرگاه که آن ماهی را در دیگ بپزند که پخته شود

پس اگر

پس اگر مرد بگیرد

سر دیگرا پوشیده باشند هرگاه که رشد کنند در آن ماهی صحرا رست آتش نمی برد

در زمان هم چنان مرغ و از انجمله مرغیست و او را حرشته گویند بزرگتر است
از کبوتر صاحب تحفة الغرائب در کتاب خود آورده است که هرگاه
که بیرد از در آید مرغی دیگر در زیر او می برد همیشه و انتظار دارد که
کی او سرگین بیندازد تا او بخورد زیرای غذای اکر نبود حرشته هست
و حرشته سرگین نمی اندازد مگر در وقت بیرون او دیگر کی بخورد خبری
دیگر را غیر از زبل حرشته و از انجمله دابة المسک است و سیاه است
این جانور بطلب بیرون می آید از آب در وقتی معلوم و مردم صید میکنند او را
بسیار و میکشند او را و دریافت میشود در ناف او خونی که از مشک بد میشود
و در آن وقت او را بوی مشک پیدا شود در آن دیار تا آنکه او را بر میدارند و
در شهرها بید بکر می بندد و از انجمله مارهای بزرگ است که بیرون می آید از دریا
ببرد فرو می برد گاو میش و فیل را و خود را بر درختی یا بر سنگی می پیچد و بر کرد

جانوران در شکم او
شکستن استخوانهای می
آورده است و معنیش واز
خرد استخوانهای این جانوری
شکم او شکسته
آوازی

که معلوم شود و الله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

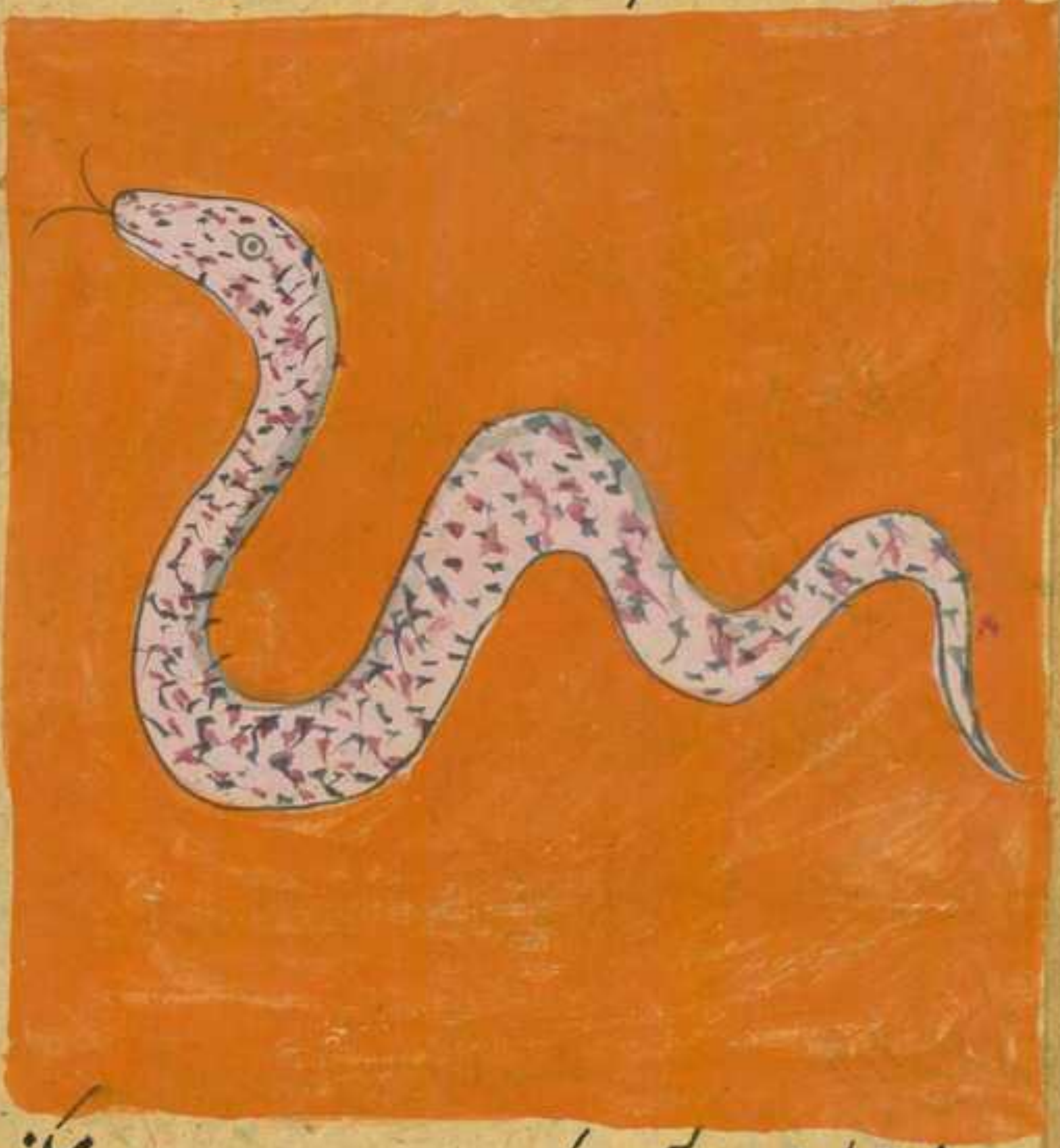

و از خواص این دریا آنست که مروارید و جواهر را دود عوض میکنند
و جانوران که پیدا میشوند شکلهای عجیب و صورتهای مختلف دارند و از آن
و از آن جانوران بعضی هستند که طول شان بمقدار دو دست و وجب می
باشند و بعضی بعضی را میخورند و درین دریا در دور آبیست که اگر کشتی در
دریا افتاد همواره در گردش میباشد و نمیتوانند بیرون رفتن و کشتی بانان
جای او را پیدا اند و دور میروند از آن محل خاتمه عجایب این دریا را
بحکایت عجیب ختم میکنیم که در شان این دو دور گفته اند و آن حکایت که بعضی تجار

گفته اند

گفته‌اند که سوار شدم در این دریا با جمعی از تجار پس آمد بادی تند در بعضی
از روزها و کشتی از مقصد خود دور شد و میرفت بجائی که خدا خواسته بود
و معلم کشتی پیر حاذق بود که روش کشتیها خوب میدانست غایتش آنکه
تکه بود و هر بار در این کشتی آن مقدار ریسمان می‌بست که زیاده بر آن
رسم نباشد و اهل کشتی منکر این معنی بودند که اگر بدل این ریسمانها بارها
بار کنا نیز برمیداشت هر آینه مارا خوشتر می‌بود اما پیرمرد معلم موافقت
با ایشان نمیکرد پس چون آن باد آمد هر بار معلم ایشان را میگفت که
چه می‌بینید و ایشان خبر میدادند که کوه را می‌بینیم تا آنکه گفتند که می‌بینیم
مرغ سیاه را بر روی آب که میگردد و فریاد میکند و دعوت میکند
بویل و ثبور یعنی هلاک و نوحه و عذاب و بر سر خود میزند و میگوید که هلاک
شدیم ما والله پس سوال کردند از این حال معلم خود را پس گفت زود آید
که به بینید آنچه شما را معلوم شود از حیرت من پس نگذشت غیر از اندک
وقت که افتادیم در ورود آنچه او را مرغ سیاه می‌پنداشتیم کشتیها بودند
که در ایشان آدمیان مرده بودند پس متحیر ماندیم و امید از زندگانی خود
برداشتیم و مرگ منتظر شدیم پس چون معلم بر این حال مطلع شد گفت یا قوم لقف مال

خود را من بخشید که من شما را ازین مهلکه بیرون برم بتوفیق حق تعالی

پس قبول کردیم و وصیت نمودیم برین امر پس گرفت معلم لی قیاسی

زر و در دریا انداخت پس جمیع شدند برادوهای بیشماری که در شمار نیایند

پس امر کرد معلم قوم را پاره کردن مردگان را شنیدند و آن پارهای

گوشتهای مردگان را بر ریسمانها بستند محکم و در دریا انداختند پس

فرو بردند ماهیان آن گوشتها را که بر ریسمان بسته بود بعد از آن امر

کرد که دهلها را بزنند و بوقها و جبکها و دستها را بهم بزنند پس کشتی

در حرکت آمد از جای خود و جاری شد و ما همچنین این کار میکردیم تا آنکه

کشتی از ورد و در بیرون آمد پس امر کرد معلم که ریسمانها را پاره کردند

و نجات یافتیم و بسلامت بیرون آمدیم **بحر الهند** این دریا بزرگترین دریاهاست

و فراوان‌تر است از دریاها کسی نمیداند که از کدام طرف بحر محیط متصل

میشود از برای بزرگی موضع اتصال یعنی جای ملاقات کردن بعضی از

کفته‌اند قرار داد که از کدام طرف بحر محیط میرسد همچون دریای قسولی

نیست زیرا که موضع ملاقات دریای مغرب بدریاهای محیط ظاهر است

و در خلیج که عبارت از رودخانه بزرگ است ازین دریا جاری میشوند

بجز از کرتین

و بزرگترین این خلیجها دریای فارس است و قلزم پس میگردد و ازو بجانب
شمال دریای وازو میگردد دریای زنج یعنی زنگ از طرف جنوب
و ابن الفقیه گوید که دریای هند را حالتیست مخالف حالت دریای فارس
از برای آنکه وقتی که آفتاب در برج حوت یعنی نوروز سلطانی که اول
حمل باشد ابتدا میکند بتاریکی و بسیاری موجها و جوششها و طوفانهای
بی اندازه پس کسی که سوار نشود بر دریا از ترس ظلمت او و سختی و شدت
او و همواره برین صفت است این دریا تا آنگاه آفتاب نزدیک شود باستوای
خریفی یعنی باول میزان و سخت ترین تاریکی و محنت او در وقتیست که آفتاب
آفتاب در برج جوزا است پس چون آفتاب در سنبله در آید کم شود طوفان
و تاریکی کم میگردد و موج سبک شود بر وی دریا تا آنگاه آفتاب در حوت
در آید و نرم ترین اوقات و خوشترین وقتی است که آفتاب در برج قوس باشد
و درین دریا عجایب و غرایب زیاده از آنست که توان شرح داد از جزیرها
و علفها و جانورها که در عدد نمی آید پس بعضی از انرا یاد کنیم و الله الموفق
للصواب **فصل** در جزایر این دریا بطلیموس حکیم گوید که درین دریا
از جزایر از هزار بیشتر است و درین جزایر از امم آن مقدار است که

عدوات ایشان در حصر نمی آید اما آنچه اهل بلاد بایشان میرسند و آن مشهورست
اینهاست و از آنجمله جزیره طلطاسلست و این جزیره نزدیک بحر الزابج است
و این الفقیه گوید که درین جزیره قومی اند که رویهای ایشان همچون درخشنده نیست
و همچون چیزهای براق و موهای ایشان همچون موهای دم اسب است و درین جزیره
کوههاست که شنیده میشود آواز از آواز طبل و دف و صنج نرم و آواز نایهای
نیکو در شب و بحریان پندارند که دجال درین جزیره است و از اینجا بیرون خواهد
آمد و گفته اند که قرنفل فروخته میشود درین جزیره و بازرگانان درین جزیره
فرود می آیند و اسباب و متاعی که دارند بر ساحل می نهند بر کشتیهای
خود میروند و شب در کشتیها خواب میکنند چون روز میشود باز بزمین می آیند
پس می بینند بر پهلوی هر بضاعتی قدری از قرنفل بمقدار بهای آن
پس راضی شد صاحب مال و اسباب خود میگذارد و قرنفل میبرد و اگر راضی
نشد بضاعت خود را بر دو قرنفل که در دست اگر طلب زیادت دارد در وی را
میروند میگذارند تا آنکه زیاده کنند در شیء دیگر چیزی دیگر را و اگر بضاعت
و قرنفل هر دو را بر دند هر کشتی نمیتوانند که کشتی را از آن جزیره بیرون
برند تا آنکه ببینند از اندمال رفت ایشان و هر که طلب زیاده و لا در زیاده میکنند

قرنفل را

قرنفل را و بعضی از تجار گفته اند که فرود آمده بودیم باین جزیره پس دیدیم
قومی را مرد و زن در رنگ زرد و بشکل ترکان و گوشهای شان سوراخ بود و مویها بود
ایشانرا و ایشان در لباس و هیأت زنان بودند پس از چشمها غایب شدند
پس آن بحریان بعد از ان اقامت کردند مدتی و تردد میکردند تا آن جزیره
پس نمی آمد بیرون کسی از ایشان و قرنفل نمی آوردند پس دانستند که این از
بیابانیست که بر ایشان ظاهر نشوند پس رفتند بعد از سالها باز گشتند بر همان
حال دیدندشان اما خاصیت قرنفل آنست که آدمی هرگاه او را بتری
بخورد در وی اثر نکنند پیری و سفید نشود موی او و گفته اند که خوردنی این گروه
گوشت سرطانست و پوشش شان برگ درختیست که او را الوف خوانند
میخورند ثمرهٔ آن درخت را و آدمی پوشند برگ آن درخت را و گفته اند که
آن سرطان که خوردنی ایشانست همیشه در آب می باشد پس او گوشت
و گاهی که بیرون آید بمیرد و سنگی را میشود و این مشهور است
چون سنگ شده اند آن سرطانها در داروهای چشم بسیار داخل میشود
و گوشت خوردنی آن قوم و میخورند ماهی را نیز و قرنفل و نارجیل و
موز هم میخورند و از انجمله جزیره ملاملطه است و در ان جزیره یافته

میشود صندل و سنبل و کافور و گفته اند که درین جزیره جاییست که بیرون

می آید از دریا و بر بالای درختهای فواکه میرود و میمکد رطوبت ثمرهای

این فواکه را و می افتد همچون مستان پس آدمی می یابند و او را اسیر

میخورند و صاحب تحفة الغرائب گوید که از عجایب این جزیره چشمه ایست چون تشنه

که سیر نشود از آب و نزدیک او سوراخیست که قعر ندارد و دران سوراخ هر

آنچه می افتد از رشتهای بر اطراف آن سوراخ سنگی را شود پس هر رشته

که در روز می افتد بر اطراف آن سوراخ سفید میشود و هر رشته که در شب

می افتد بر طرف آن سوراخ سیاه میشود و از انجمله جزیره قصر است و

دران جزیره قصری سفید است اهل کشتیها در دریا آن قصر را می بینند

و چون دیدند بشارت میدهند همدیگر را بسلامت و عافیت دریا و

هوا موافق و گفته اند که در داخل او مرقدها و استخوانهاست و گفته اند

که بعضی از پادشاهان عجم درین جزیره رفته اند پس بقصر رفته

با لشکر خود و غالب شده بر ایشان خواب سست شده جسمهای

ایشان بمرتبه که از حرکت عاجز مانده اند پس بعضی از ایشان بکشتیها

رفته اند و هلاک شده اند باقی حکایت کرده اند که سکندر ذو القرنین

که در بعضی

دید در بعضی جزایر گروهی که سرهای شان همچون سرهای سگان و دندانهای
شان بیرون آمده بود از دهانهای شان بیرون آمده بر کشتی ذوالقرنین
نخک و ضحک میکردند پس دیدند نوری تابان از دور ناگاه قصری دیدند و آن
نور همان بود و این قوم بیرون می آمدند از آن قصر پس سکندر خواست
که فرود آید برین قصر در آن جزیره بر آن قوم پس منع کرد او را بهراقم فیلسوف
ها و گفت آنکه کس فرود آید بر آن قصر غالب می شود بر او بیهوشی و
خواب و بخفته اند که بیرون رود از درون جزیره پس ظفر می یابند بر آن کس
این قوم پس مانع شد که درین جزیره کسی نرود و عجایب دریا که صد و نهایت

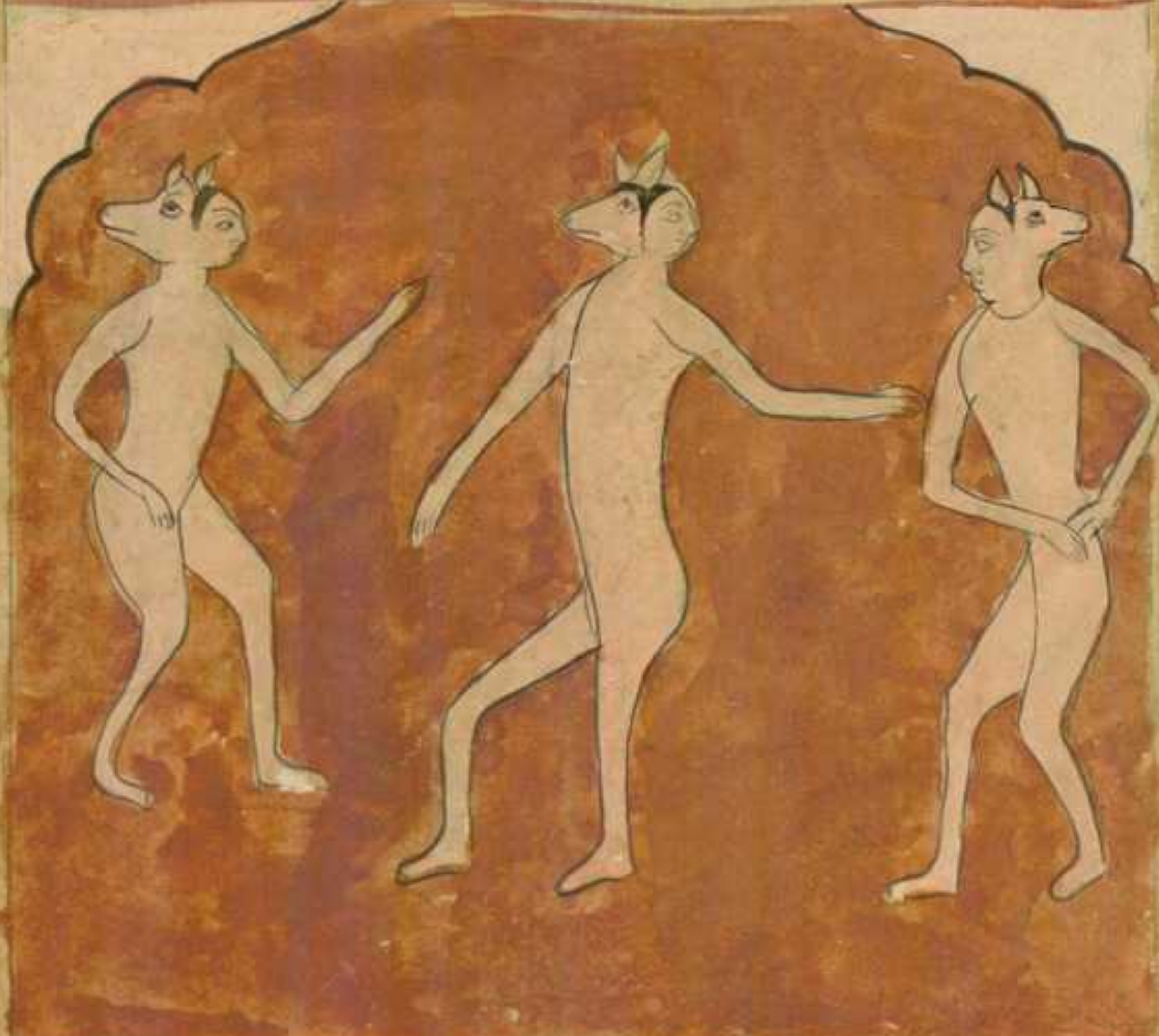

تا آنکه گفته اند سیاحان تمام دریا و جمع هیئت بر گویند کان فنجان من علم

بعجایب مخلوقات الله و از انجمله جزیره تلسه است و صاحب تحفة الغرایب گفته

که هر کدام ازین سه جزیره دیگری را در امور عجیبه مخالفت و در هر کدام عجوبه

ایست در یکی برق میجهد از آسمان تمام درازی شبهای و در دیگری است

میوزد و بادهای سخت و در سیوم باران می بارد و همیشه چنین است

از سال بسال و از انجمله جزیره سیلان است گفته اند که این جزیره

بزرگست و دوران جزیره هشتصد فرسخ و در آن جزیره سراندیب است که حضرت

آدم علیه السلام هبوط یافته است در آن جزیره و در آن جزیره آثار قدم شریف

الشان هست

والله اعلم

و در پای جزیره

و درین جزیره پادشاهان مکرراند که هرکدام به یکدیگری تعلق ندارند و بسبب
استقلال و سلطنت و پادشاهی میکنند و دریا را آن قوم سلامط می نامند
و این جزیره میانه چین و هندهاست و می آید باین جزیره عجایب و غرایب
هند و عقاقیر بسیار است که یافته نمیشود در غیر ان ملکها همچون دار چینی و
بقم و صندل و سنبل و قرنفل و گفته اند که درین جزیره معدنهای جواهرات
و از الجمله جزیره جاده است و از عجایب این جزیره کوهیست بزرگ و برین
کوه آتش بزرگست و شب مینماید و بروز دخانست یعنی دود ظاهر میشود
نمیتواند کسی برین کوه رفتن و درین جزیره قومی اند اشقر رنگ رویهای
شان بر سینه های ایشان و گردن نیست ایشان را و درین جزیره عود در جبل و موز و نارجیل بسیار

و از ان جمله جزیره لنکابوس است و اهل آن جزیره برهنگانند و هیچ پوشش ندارند

طعام ایشان موزهای و ماهی تازه است و نارگیل و ماهیان ایشان و دلهای ایشان از منت

و اهل جزیره بدریا می آیند و بکشتی و معامله میکنند با اهل مراکب آهن و اسباب

بستانند و آهن می دهند و از انجمله جزیره ایست و او را جزیره مار

خوانند بغایت بزرگ و فراوان معمور است و حصارهای و

عمارتهای و شهرهای بسیار درین جزیره است و درین جزیره

کوهها و درختها است و عالیست حصارهای این جزیره و برین حصار برجهای

بلند بزرگست و آورده اند که درین جزیره پیدا شده بود ماری بزرگ که

هلاک میساخت مواشی یعنی گاو و گوسفند و شتر و اسپ و گاومیش اهل این جزیره را

و ازانها هر کدام آدمی آن ملک که دیده بود فرو برده بود اسکندر ذوالقرنین و

باین محل رسید اهل این جزیره نزد او شکایت بردند و گفتند که این مار هلاک میکند

و میکرد اند مواشی ما را ملک هر روزه از برای او دو گاو وظیفه راتبه

مقرر داشته ایم که می بردیم بنزدیک موضع او و پس قبول میکنیم ازان

تنین یعنی مار همچون ابری سیاه دیده و چشم او مانند خورشید و هم چون برق

جهنده و آتش بیرون می آید از دهان او و بسته می برد گاو را و میکرد د

بلوح صفحه خود

بموضع خود و اگر آن دو گاو نیاید قصد عمارت و شهرها میکند و تلف

میکند از حیوان و آدمی آنچه حق تعالی خواسته باشد و این شهرها زیرا که همه او

خورده است چون ذوالقرنین این سخن بشنید امر فرمود با آنکه حاضر کنند

آن دو گاو پس فرمود که پوستش کنند و پر کرد پوست او را و آن گاو دیگر

هر دو را از نفت و کبریت و چونه و زرنیخ و درین اخلاط برگردد میان

شان قلابهای آهن و همه را مرتب کرد و هر دو گاو را در موضع معهود فرمود

که نهادن پس آن مار بیرون آمد و هر دو گاو را فرو بردند به صورت

بر رسم معهود و عادتی که داشت که رفت بر جای خود پس شعله کشید آتش

در شکم او و قلا بها بدل او معلق شد این بماند روز دیگر و تا خبر شدن
آمدن او را این مردم رفتند بر اثر او تا بدانند حال او را این دیدند که
مرده بود دشنادمان شدند بمرگ آن ملعون و بخدمت اسکندر هدیها
و تحفها بردند در جمله هدیها و تحفها بردند که سکندر برده آید جانوری
بود مثل خرگوشی که رنگ او زرد بود و او را سیاه بود از درندگان هرکدام
که او را دیدی بود میگریخت والله الموفق للصواب و صورت آن جانور است

فصل در جانوران غریب که درین دریا رست صاحب عجایب الاخبار
آورده که درین دریا مرغیست که او را اقیوان خوانند و بسیار اکرام میکنند پدر
مادر خود را و چنانست که این مرغ تا هرگاه بزرگ شدند و پیر شدند جمع میشوند برایشان

مرغ دو فرخ

مرغ در فرخ یعنی مرغ بچه از فراخنای اوج برمیدارند و او را می برند و بجواب
کاهها میبرند و نزول آشیانه نماید و شام و چاشت او را می آرند و حاضر
میکنند از برای او و آب علف و حق تعالی مکرم فرموده این مرغ را بانکه
مسخر فرموده است دریا را از برای او زیرا که او هر گاه که بیضه نهاد ساکن
میشود ده یا چهارده شب تا آنکه بیرون آید بچه های او از بیضه در این مدت
اندک بحریان مبارک میدانند او را چون دیدند که دریا ساکن است دانستند
که این مرغ نگاه داشت بیضه خود را و از آنجمله ماهیست که روی او همچون

روی آدمی است و تن او
همچون تن ماهی و بر روی
او نقطهای سفید هست که
ظاهر میشود در آب
صید میکنند او را صیادان
و تعجب دارند از صورت او و روی او و صورت این است و از آنجمله
آنست که صاحب تحفة الغرائب آورده که ماهی هست که بر روی آب میگردد
هیمله نامی بینند حیوانی را که دهان او گاه ده گز است در دهان او میرود

و غذای او میشود و از آن جمله است که هم او گفته است که حیوانی هست که از
آب بر می آید و آتش از سوراخهای بینی اش بر می آید و میسوزد و آنچه نزدیک
هر آنگاه او است و از آن جمله حیوانیست که بیرون می آید از دریا شب و می
برد و گفته اند که او ماهیست بزرگ که چراغ میکند در علف زار شب همه شب و چون
صباح میشود پیش از طلوع آفتاب بدریا میرود و از آن جمله ماهی است بزرگ مدور
هرگاه که او بسته شود تیزی او بر کاغذ ظاهر میشود که کتابت بران کاغذ
شب و روز بی تبدیل در روشنی آن خط پیدا میشود و ملکه کاغذ برنگ
اوست و از آن جمله ماهیست سبز او همچون سر مار است هر که از آن ماهی
خورد از طعام خوردن معتصم شد یعنی مستغنی شد و از آن جمله ماهیست
مدور و او را کار ماهی خوانند بر پشت او شنیده بعمود حجری است و سر
او تیز است هیچ ماهی با او بر نکشد و بدانکه درین دریا حیوانات بسیارند
همه مصور بصورتهای مختلف اگر نه آن بودی که نفوس منکر بود ما نیز
بآن الفت نیافته اند البته من ذکر میکردم بسیار از درین دریا عجایبات
که گفته اند سخن بگوید از دریا و بران حرجی نیست اما اقتصار برین مقدار
کافیست و جانوران آبی مشهوره را ذکر خواهیم کرد

الفن الم

ان شاء الله تعالی بحر فارس شعبه‌ایست از دریای هند و این دریاییست
مبارک بسیار مبارک خیر همیشه تردد در وی هست سال و ماه لیل و نهار علی الدوام
و اضطراب طوفان او کمتر است از تمام دریاها و محمد بن ذکریا رازی گوید
که سوال کرده شد از عبد الغفار انشی البحری از مد و جزر دریاها گفت که
نمی‌باشد مد و جزر در دریای اعظم الا دو بار در سالی یکبار مد میکند
در نصف شرقی به شمال مدت شش ماه چون وقت مد شد غلبه میشود
میکند آب در مشارق دریاها همچون چین و کم میشود از مغارب پس او
و یکبار مد میکند در زمستان از مغرب بجنوب شش ماه پس اگر چنین باشد
غالب میشود آب در مغارب دریا و کم میشود از مشارق او و اما دریای
فارس پس مد و جزر او می‌باشد بر مطالع قمر و همچنین است دریاهای هند و
چین و دریای طرابنده زیرا که قمر هرگاه که بر افقی از افقهای این دریا
باشد مد او یا قمر طلوع میکند و همچنین در طلوع است تا آنکه قمر بوسط
بوسط السما برسد درین موضع نسبت با افق این دریا پس آن زمان نهایت
مد است و چون قمر از وسط السما منحط شود یعنی روی بنشیب نهد دریای
این موضع روی در جزر نهد و همچنین بر همین حال باشد تا آنکه قمر بغروب

آن آفتاب رسد پس دران مدت نهایت جزر باشد و چون قرص قمر از مغرب زایل

شود و سان افق ابتدا مد میکنند بار دیگر تا آنکه قمر بوتد الارض رسید مد منتهی

شد و چون زایل شد از وتد الارض قمر بجز روی در جزر می نهد و برهمین

حال است دریا در جزر تا آنکه قمر با فق شرقی سطح آن دریا برسد پس باز

ابتدا میکنند از سر اول بار دیگر و بهم عبد الغفار شامی گفته است که جز این

دریا را مد و جزر دیگر است بحسب نور قمر در زیادتی و نقصان پس چون اول

ماه باشد آب روی در زیادتی می نهد و زیاد میشود همه روز تا نیمه ماه

پس درین وقت نهایت مد او است بعد از ان روی در کمی می نهد در باقی

آخر ماه و همه روزه کم میشود بر ترتیب اول در زیادت و آخر ماه نهایت

کمی او است پس باز میگردد همچنان که بود کما کان مد مد و ابتدا

میکنند بار دیگر این و ابن الفقیه گوید که دریای فارس بسیار میشود سفر کردن

درو وقتی که نرم میشود دریای هند و هم چنین دریای هند بسیار

میشود موج او و سخت میشود سفر کردن درو وقتی که نرم میشود موجهای

او وقت سکون دریای فارس پس اول وقتی که ابتدای تشخص دریای

فارس است وقت دخول آفتاب است بسنبله و نزدیک بحمل آفتاب

بنقطهٔ استوای صریفی و بعینه زیاده میشود و تندی دریای فارس است وقت
دخول آفتاب است بسنبله و درین مدت تا وقتی که آفتاب بحوت برسد سخت
ترین وقتها در تندی این دریا آخر بابنها است و آفتاب در آخر برج قوس
باشد پس چون آفتاب نزدیک بنقطهٔ اعتدال ربیعی رسد یعنی اول حمل که نوروز
سلطانی باشد ساکن میشود و این دریا خوشترین وقتی در سکون این دریا
دو وقت است که آفتاب در آخر برج جوزا باشد ابو عبد الله صینی گفته که حق تعالی
مخصوص فرموده است دریای فارس را بعجایبها و جزر و کمی آب زیرا که عمق
آب دروی از هفتاد ذرعست تا هشتاد گز و درین دریا و در نهرهای
این دریا که پیدا میشود معدن عقیق است و معدن سنباده است و انواع یاقوتها
و سنبادها در و است و معدن زر و نقره و آهن و مس است در و انواع طیب
که عبارت بویهای خوش گوناگون باشد در و پیدا میشود و درین دریا است
دردوری که خلاص نمیشود ازین دردور کشتی مگر آنکه حق تعالی خواسته باشد
و درین دریا است جزیرهٔ بسیار و اینها موضع اند که کسی کم بسلامت گذشته
است ازینها و درین دریا است جانوران و شکلهایی عجیب است
و دارند و بعد ازین ذکر بعضی ازینها گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی است

فصل در اجزای این دریا بهمان بدرستی که جزایر این دریا معموره و مسکونه
است و درین جزیرها تمام مساکن امده و تجار می آیند و درین جزیرها از
برای مبادله مثل جزیره قیس و هرمز و برخت و لارک و خضیب و ابزادی و غیر آن
جزایر بسیارست در ذکر ایشان بکلیه کتاب مطول میباشد و از جمله
جزیره خارکست و مشهد حضرت امام محمد حنیفه رضی الله عنه در وست
و میگویند که در محل غواص گرداب دیدست و مرواریدهای آید از این دریا
در موضع صدفی بسیار را از مروارید و در تا در واقع میشود پیدا
آنچه بهای عظیم دارد و آنچه آنرا در یتیم خوانند و در دریا
نزدیک عمان و بحرین و آورده اند که صدف در بافت میشود و
که راه در دریا او جویهای آب شیرین و چون وقت ربیع شود بسیار
شود و در بهاران بادها و بلند میشود موجهای دریا بر صدف از دریا در شاخ
از دریا او قیانوس و درین رشاشه آب چسبیده است پس پیدا میشود
از آن رشاشه مروارید بانکه می آفتد آن رشاشه در محل صدف پس
فرو می برد صدف آنرا هم چنانکه فرو می برد رحم نطفه منی را بس کاهست
که می افتد در دهان این صدف قطره بزرگ و دری غلطان میشود

و کاهست

وگاه هست که می افتد رشانات وبسته میشود واز ان رشاشات و انهای
ریزه چنانکه می بینیم او رشیترین صدفها وصدف چون فرو می برده باشد
بعضه از ان قطرات بیرون می آید از قعر دریا بظاهر آب وقت هبوب باد شمال
وطلوع آفتاب وغروب آن ودر نیمه روز بیرون نمی آید بنا بر آنکه حرارت
آفتاب وموج دریا فاسد میکرداند در را وچون بیرون آید از دریا میکشاید دهان را
تا انگه باد شمال بوزد وبرد رلیس منعقد شود واز اثر باد شمال وحرارت آفتاب
موجود کردد مروارید چنانکه موجود میشود بچه در رحم مادر بعد ازان
اگر چنانچه شکم صدف خالی باشد از آب تلخ آن در در نهایت صفا و
حسن وشکل ونهایت خوبی خواهد بود ودر در وشکل تمام نخواهد بود و تیره
رنگ خواهد بود وهرگاه که در در شکم صدف وجود گرفت وموجود کامل
شد ان صدف میرود بجای سخت مثل میان سنگها وثابت می سازد
رگهای خود را در ان موضع صلب و می باشد آن مردم او در دفت و صیول
صدف خیر وسعادت پس چون منتقل شد صدف بزمین بحرین مردمان نهبانند
که در وقت قفل صدف را میکشایند ولولو را بیرون می آرند وغواص چون
فرو رفت در آب که بیرون آرد صدف را از ان موضع صلب میکنند

بزور و قوت تمام آن صدف را از آن موضع چرا که گویا متصل شده بآن
سنگها که در آن موضع است پس هر صدفی که بیرون آورد و بوقت خود
و لطیف خواهد بود مروارید او آنچه پیش از وقت یا بعد از وقت بیرون
آید باقی نمیماند برنگ خود بلکه متغیر میشود و از آنجمله جزیره حوالی جاشکست
و آن نزدیک جزیره قیس است اهل آن جزیره جلد اند در خشکی و دریا و صابر
بر طوفان و در معالجه کشتیبانی و وقوف امر دریا و خدمت کشتی در جلادت
نظیر خود ندارد و مثل ایشان پیدا نمیشود در موضعی دیگر جلادت ایشان در
امور دریایی و اهل شهر قیس میگویند که بعضی از پادشاهان سلف
هدیه فرستادند بعضی کنیزکان خوب را در کشتیها باطراف و کشتیها
بجای تنگ افتادند پس بیرون آمدند کنیزکان که خود را آسوده سازند
زمانی از تشویش در سیر آمدند جن ایشان را ربودند و دخل کردند
در ایشان بوطی و فراش پس زاییدند از آن کنیزکان این مردم و از آن سبب
نسبت این امر بایشان کردند که ایشان نژاد در جلادت مرتبه می‌رسند
که عاجز است از آن غیر ایشان و گفته که مرد در میان ایشان شناب میکند
در دریا چند روز و سیاحت میکند بنوعی که گویا کسی میماند که در رودی

زمین ا بطور

زمین با نیطار میرود والله اعلم و از آنجمله جزیره کید دلاورست و من درهم
که در شکم آوازجزایر دریای فارسست و بیرون می آید از و عنبر اشهب
و سیاه و این سخن را بسیار از مردمان سیراف و عمان یاد کرده اند
که بسر حد تواتر رسیده است از بسیاری روایت ایشان که سفر کرده اند
بجزیره کید دلاوری و میگویند که عنبر در قعر این دریاست و مید اند بود
همچنانکه متولد میشود و در بعضی اراضی قطران و بجهند نوع سپید و سیاه پس
هرگاه که سخت شود اضطراب در دریا در قعر آن موضع می اندازد دریا
بیرون از آن موضع باضطراب خود سنگهای سخت خارا و تخته سنگهای عالی پس
از آن موضع باضطراب خود لب از مهتری می بینند پارهای عنبر را و می باشد که می خورد از آن
عنبرهای بزرگ و میمیرد از خوردن او والله اعلم بالصواب فصل در ذکر حیوانات
عجیبه درین دریا و از آن جمله نوعیست از ماهی که هرگاه که بر روی آفتاب بعد از
طلوع او هیجان و جوشش دریاست و دریاهی میدانند این نکته را و می شناسد
آن ماهی را ابوالریحان خوارزمی در کتاب خود آورده است که آنرا آنانم
یا مته خوانند که در روز بیست و هشتم کانون الثانی مضطرب میشود دریا و هیجان
بجانب فارس و اسکندریه و ابای می بسیار در و میمانند و در وزی هند معین بر بنگال

میشود و دریا در جوش می آید پس مکدر میشود و هوای او وبسیار میشود و موجهای او بسیار
میشود و موج او سخت میشود و تاریکی او بیش میشود و رفتن کشتیها انگاه میدارند انکه را
مسیر است و دانسته است و گفته اند که در این دریا می افتد در عمق او بادی که بجوشش
آورد این دریا را پس استدلال میکنند بر اضطراب این دریا بظهور
نوعی از ماهیها عظیم که در حرکت می آرد باد را در قعر آب و گاه است که مقدم
می باشند ظهور آن ماهیها بیک روز از هیجان و جوشش دریا از انجمله استوار و
ضراف و ... که می آیند در اوقات معینه از سال پس منقطع میشوند
تا آن وقت تا آن سال آینده و گاهی که آمدند باقی میمانند روزی چند و شناخته
میشوند و میدانند وقت آمدن ماهیها و مدت بقای ایشان نزد اهل البصره و
جاحظ میگوید که می آید بدجله بصره از نهایت دریا انواع ماهیها هم چون
... و انحراف ... و مثل آب شیرین میکنند و متحصن میشوند بشیرینی
آب و عذوبت او بعد از شوری چشیدن از آب دریا همچون شتر که
متحصن میشود پس طلب میکند حمض را بعد از خلت و حال چنین است که خلت علف
شیرینیست که شتر میخورد چون دلگیر میشود از خوردن خلت مایل میشود بخوردن
حمض و حمض علفیست شور و تلخ ترین نباتات مثل ذمت و اثل و طرفا

و عرب میگوید

و عرب گوید که خلفه مثل نان شتر است و حمص میده شتر است پس چنانکه شتر
از خوردن خلفه تشنگ می آید و میل بحمص نماید ماهیان نیز چون آب شور تنگ
می آیند متحمص میشوند بشیرینی آب و لطافت مزه او لیکن با آب شور نسبت
بان ماهیان حکم نان دارد و آب شیرین نسبت بآن ماهیان حکم میوه شان دارد
و بصریان گفته اند که می آیند که این سه صنف ماهی بصره در هر سالی دو بار پس می نمایند
هر صنفی دو ماه پس هرگاه که دو ماه گذشت آن صنف ماهی میروند و صنفی
دیگر می آیند از انجمله برستوج حبث پس او می آید از بلاد زنج قصد میکند بشیرینی
دجله آب بصره می شناسند آن ماهی را اهل زنگ پس باز میگردد آن چه
از صید مردم بصره زیاده اند برستوج و بزرگ میرود و گفته اند که صیادان
دریای زنج یعنی زنگ و بصره صید میکنند ماهی برستوج را چیزی مگر در وقت
آمدن برستوج در وقتی که می آید ببصره یافت نمیشود دران وقت چیزی
بزرگ اندرین ماهی که در وقتی که رفت بزرگ یافت نمیشود چیزی ازان برستوج
ببصره از انجمله کوسج است و آن نوعیست از ماهی و در آب بدتر از
شیر است در خشکی میدرد حیوانرا بدندانهای خود با همچون کارد و
شمشیر برنده در دست مرد قوی و آن ماهیست بمقدار گزی یا دو گز دندانهای

آدمی است میگریزد ازین ماهی جمیع انواع ماهیان و هرگاه که میبینند ماهی بزرگ را
در وقت بدو و حمله میکنند و پاره میسازد آن ماهی را و اگر یابد آدمی را پاره
میکنند و در شب مایهء این ماهی امداد این بلای بزرگ است درین دریا همچون نهنگ ها
در دریای نیل و این ماهی را وقتی معین است بسیار میشوند در انوقت بدجله
بصره از انجمله ازینها ماهی ورق و زال و کوزج است اینها همه اصناف
ماهیهای معروفست و مردم صنف را زمانی معلوم است که مردم توقع آمدن
این ماهیها دارند در آن وقت میشناسند آن اوقات را از اهل بصره انجمله
حیوانیست که او را تنین خوانند بدتر از کوسج است و در دهان او دندان
ها است همچون دندانهای درندگان مثل نیش و او دراز قد است

ماهیم چون کل

همچون نخل و هر دو چشم او سرخست همچون خون و بسیار زشت منظر است و
جانوران دریایی همه از و میگریزند و صورت او در صفحه آتی نوشته شده و از انجمله
ماهیست سبز رنگ درازتر از یک گز است و او بخرطوم خود مجروح می
سازد دیدم من او را بهمان جزیره بزرگ کوتاه‌تر از یک گز باشند اره
میزند حیوان را بخرطوم خود مجروح میسازد و صیادان او را در بن موضع صید
میکنند و میزنند و میفروشند در بازارها و صورت او این است

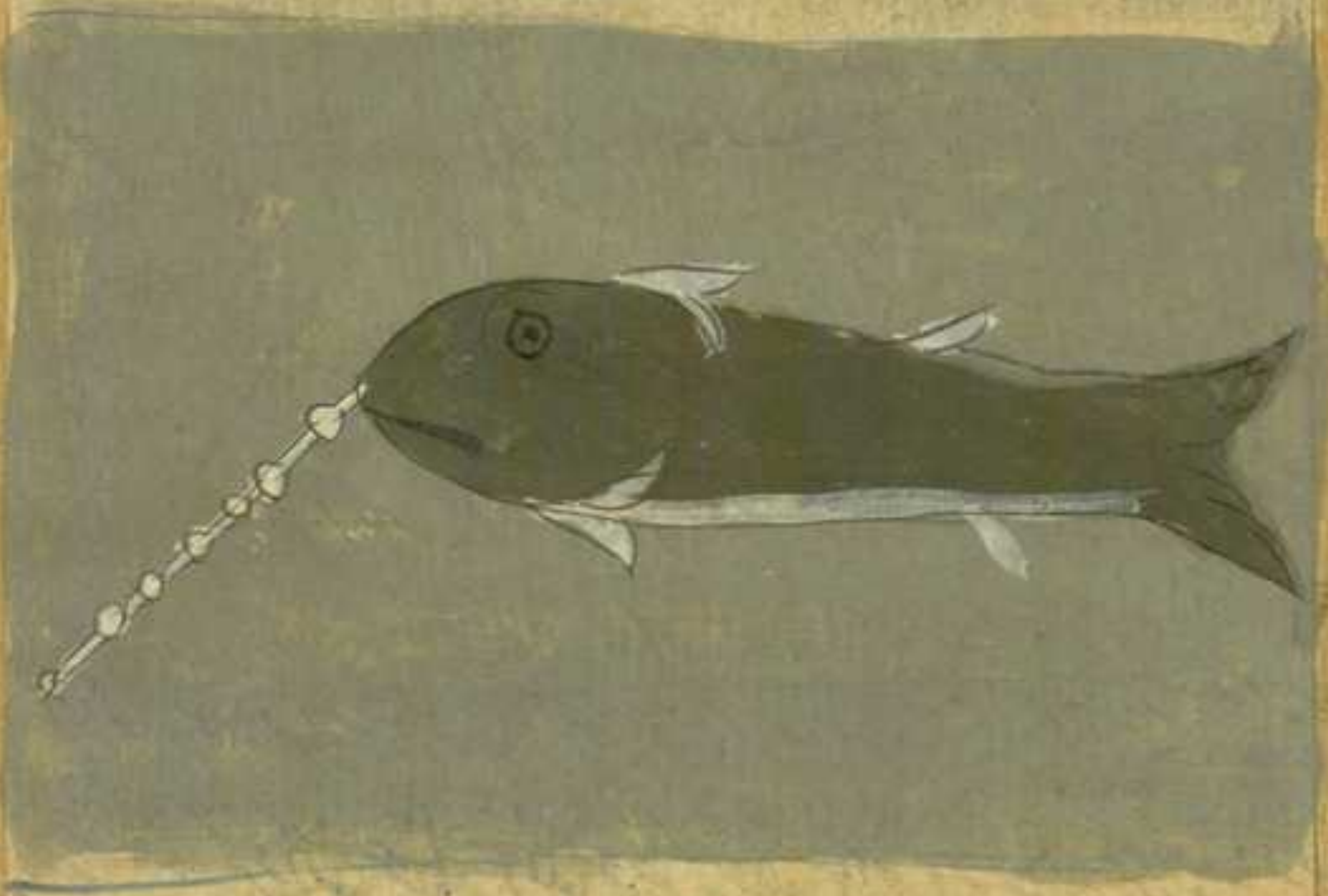

از انجمله ماهیست مدور یعنی همچون سپر و دم او درازتر از سه گز است
سه گز گویا دم او بدم مار مینماید و بر میانه دم او خاری بزرگ است
سرخ همچون عقیق مانند سنگها و این ماهی منقش است بنقطهای سیاه و سفید
در غایت سفیدی و سیاهیش در غایت سیاهی است و او را دو سینت

در پشت و دهان او و در شکم اوست و او را فرجهاست تا بهجون فرج زنان و
عجایب دریاها را نهایت ندارد سبحان خالق صورت این است و اشکال

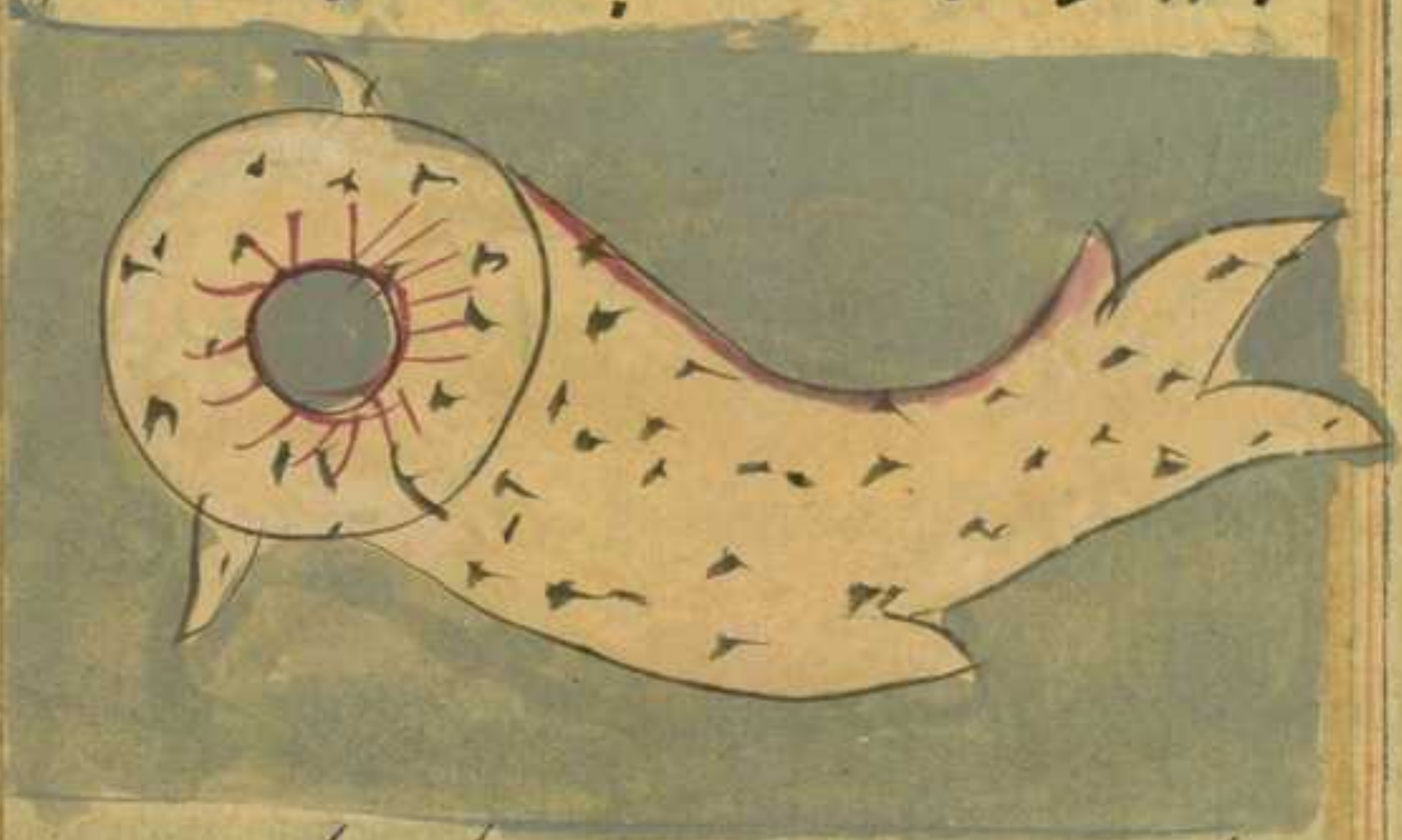

وختم میکنیم عجایب این دریا را بحکایت عجیب که وارد کرده است صاحب
عجایب البحر در کتاب خود و گفته است که گفت با من مردی از اصفهان
که غلبه کرد بر من دینها و نفقه عیال بمرتبه که عاجز شدم از ان لیکن بگریختم
از اصفهان و محنتهای عالم روی بر من نهاد تا آنکه سوار شدم بر
دریا و در گرداب عظیم افتادم که عظیم امواج بود و آب گرداب را در
دور خوانند و آن در دور مشهور است در دریای فارس پس معلم گفت
که این درد در بلای عظیم است و خلاص نشود کشتی از دو مگر آنکه حق تعالی
خواسته باشد پس قوم گفتند معلم را هیچ میدانی راهی
که ازین محنت خلاصی حاصل شود پس معلم گفت ما همه

در موضع

در معرض بلا کنیم پس اگر یکی از شما نفس خود را از برای اصحاب خود فدا کند
پس من هم همت خود مصروف دارم شاید که حق تعالی بخلاصی توفیق کرامت
فرماید پس من گفتم که جان خود را فدای اصحاب میکنیم امر چیست بفرمای
گفت بایست که بر طرف این جزیره که نزدیک این در دو رست در شبانه روز
طول و عرض دارد علی الدوام از دهل زدن تقصیر مکن پس گفتم که من این کار
میکنیم پس بنهید مرا از آب و نفقه آن مقدار که بس کند مارا روزی چند پس ایستادم بر
جزیره و بر زدن دهل شتاب کردم پس دیدم آبها را که در حرکت آورد
کشتی را که میرفت تا آنکه از چشم من غایب شد پس چون از کشتی فارغ شدم
تردد میکردم در جزیره که ناگاه دیدم در جزیره درختی عظیم را که گاهی
در عمر خود از آن نوع درخت بعظمت ندیده بودم و بر آن درخت
مانند سطحی عریض بود چون آخر روز دیدم بتحقیق بسیار که بر آن سطح آمد
مرغی بزرگ سفید رنگ که ندیده بودم هرگز حیوانی بزرگتر از و واقع در آن
سطح آن مرغ پس دور شدم از آن درخت از ترس آنکه مبادا این مرغ او مرا صید کند
تا آنکه ظاهر شد نور صباح پس جنبانیدن بال خود را و پرواز کرد و چون دوم
رسید آن مرغ آمد و افتاد بر آشیانه خود و من نا امید شدم

از حیات خود و عرضه کردم نفس خود بر او تا آنکه ایستادم در پیش او معترف
شد مرا بچیزی و پرواز کرد وقت صبح و چون شب سیوم رسید نشستم پیش او
بی ترسی و اندیشه تا آنکه گشاد بال خود را وقت فجر پس پای او را گرفتم
برداشت مرا و پرواز کرد در زودترین وقتی و چست‌ترین پروازی تا آنکه
روز بلند شد پس نظر کردم بجانب زمین ندیدم غیر از لجه دریا پس خواستم که
بگذارم پایهای او را از برای آنکه سختی در من اثر کرد پس بعد از آنکه مشقت
بسیار بمن عاید شد صبر کردم پاره که ناگاه دیدم و زمین و دهها و عمارات
و خانها پس آن مرغ نزدیک شد بزمین و مرا گذاشت بعد بود با سایر زمین و مردمان
مرا دیدند پس پرواز کرد آن مرغ بجانب هوا رفت و غایب شد اما بر
جمع شدند خلق بر من برداشتند مرا و به پیش پادشاه خود بردند پس جمع
و حاضر شدند پادشاه که مردی را فهم میکرد سخن با گفت تو کیستی پس خبر
دادم او را بهر چه گذشته بود پس در تعجب شد ازین گفته و گوی من شاد و مرا
مبارک داشت و امر فرمود که مرا مال بدهند و التماس کرد که من پیشش باشم
و در صحبت ایشان باشم و بگذشت روزی چند که ناگاه کشتی رسید
و اصحاب من شتافتند و سوال کردند از حال من پس گفتم که ایشان را

کدای قوم

… ای قوم خدا امید اند که من نفس خود را ابدال کردم در راه حق تعالی لطف
ازلی مارا ازین بلاها برهانیدن بطریقی عجیب و مرا آیه و علامت خلق گردانید
بخوبی و روزی من گردانید بخوبی و روزی من گردانید مال را و مرا
بمقصد رسانید پیش از شما و این حکایتی عجیبست و اگرچه از حکمت و لطف
حق تعالی این دور نیست و عجایب او شامل عبادت است هذه صورته

دریای قلزم این دریای شعبه ایست از دریای هند جنوبی او و شهرهای بربر
و حبشه است و بر ساحل شرقی او بلاد غربست و بر ساحل غربی او بلاد
یمن است و قلزم اسم شهریست که بر ساحل این دریا واقع است و ازین سبب

نام این دریا قلزم خوانند که نام این شهرها قلزم است و حکایتها چنان و مد و
جزر را بر وجهی است که در امر دریای هند مذکور شد پس حاجت بان نیست
که باز ذکر کنیم و این دریاییست که غرق فرموده است حق تعالی درین دریا
فرعون را و با لشکر او و همه گفته اند که میانه این دریا و زمین یمن کوهیست
که حایل آب میشود از ارض یمن مانع میشود در رفتن آب را در وقت مد آب
بزمین یمن و میانه یمن و دریا فرس مسافتی است پس بعضی از ملوک یمن پاره کرده اند
این کوه را بعلت تا داخل او شود خلیج کوچک هلاک شود بان اعدای ایشان
پس پاره کردند از ان کوه بقدر دو تیر پرتاب پس روز گرداب در زمین
یمن و هلاک شد امم بسیار و دریای بزرگ شد و رسید ببلاد یمن و جده حجاز
و ینبع و مدین مدینه شعیب علیه السلام و رسید بقلزم و این در میان دریاهای هند
و فارس و ترک است و متصل است بعضی از این دریا ببعضی و بتحقیق ذکر کردیم
ما از این جزیرها و جانورها پس اعاده نکنیم درین مبحث ذکر ان فصل
در جزایر این دریا و این جزیرها خراب است و تجار و غیرهم درین جزایر
تردد ندارند و در عالم مشهور نیستند و از انجمله جزیره ماراست
نزدیک آنکه بنا کنند و درین جزیره قومی اند از بدبختان و بی دولتان اند و ایشان نیز ابوجهلان

گویند

گویند معاش ایشان ماهی است و زراعت و عمارت ندارند و آب شیرین هم
درین جزیره نیست و خانهای ایشان کشتیهای شکسته است طلب میکنند آب و
نان از کسی ناگاه بر ایشان بکنند و دزدیهای باری و حال آنکه محلی جز آب
و ضایعیت درین دریا و درین نزدیک این جزیره گرداب عظیمست در میانه
دو شعبه عظیم از سنگ سخت طوفان می‌نامد گاهی که باد درین گرداب در آید
بر دور او منقسم میشود بدو قسم پس بیرون می‌آید باد ازین دو شعبه و
و هر کدام ازین دو شعبه مقابل اند یکدیگر پس کشتیها هرگاه افتند در میان این دو
شعبه و کشتی چون درین گرداب میانه این دو سنگ افتاد منقلب میشود
البته و مقدار درازی این جزیره میل است گفتند این موضعی است که
غرق فرموده است حق تعالی درین موضع فرعون لعین را با لشکر او از
آنجمله جزیره جساسه است و این جساسه دابه است که جاسوس دجالست و می‌آید
ازین جزیره و دجال لعنة الله علیه و روایت کرده است شعبی از فاطمه بنت قیس
که گفته است که بیرون آمد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بر ما پیش
عقب نماز پیشین پس خطبه خواند بر ما و گفت که من جمع نکردم شما را از برای
رغبت امری و نه از برای رهبت مشغلی اما شما را جمع کردم از برای

برای حدیثی که با من گفته است تمیم الداری که آن گفتگوی او باز داشت سرور
شادی را از من گفته است که جمعی از قوم او در بحر قلزم که عبارت ازین دریا
باشد در آمدند رسید بایشان بادی تند و کشتی ایشان را بجزیره آورد
و ناگاه یک دابه را دیدند گفتند آن دابه را که تو کیستی گفت من دابه جساسم
گفتند خبر ده ما را دیدند گفت اگر میخواهید که معلوم کنید بروید باین دیر آن در
مردیست که شوق بسیار دارد بدیدار شما رفتیم با نزدیک او رسیدیم او
گفت از کجا آمدید پس خبر دادیم ما او را گفت چون است دریا طبریه گفتیم هم ه
او می جنبد اهل عمان گفت گفت چه کرد درباب عرقم گفتیم میخورند آب او را
اهل او پس گفت هرگاه که خشک شود من میگذارم و وفاق خود را در زیر قدم
خود می آرم جمیع اراضی عامره را غیر از مکه و مدینه از آنجمله کوه مقناطیس
و مقناطیس سنگ را گویند که آهن را جذب کند و کشتیها که درین دریای
استعمال میکنند هیچ از آهن درین کشتیهای در عمل نمی آرند از ترس این کوه
فصل در حیوان این دریا اما حیوانات که درین دریاهست و در دریاهای
مذکور هم سبب پیدا میشود چون بیشتر گشت وجود آن حیوانات در بحار جاهای
میانه جواهرات خود در وی بیش است گفت نخل عمان چه حال دارد گفتیم

دکران

ذکر آن نیست و اما آن جانوران که مخصوص اند باین دریا پس ذکر میکنیم از آنها
ان شاء الله تعالی از انجمله ماهی بزرگ است که میزند دم خود را بکشتی و غرق
میسازد کشتی را و درازی آن ماهی دویست گز است و اهل کشتی از خوف او
نسبت بکشتی ترس بسیار دارند والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب

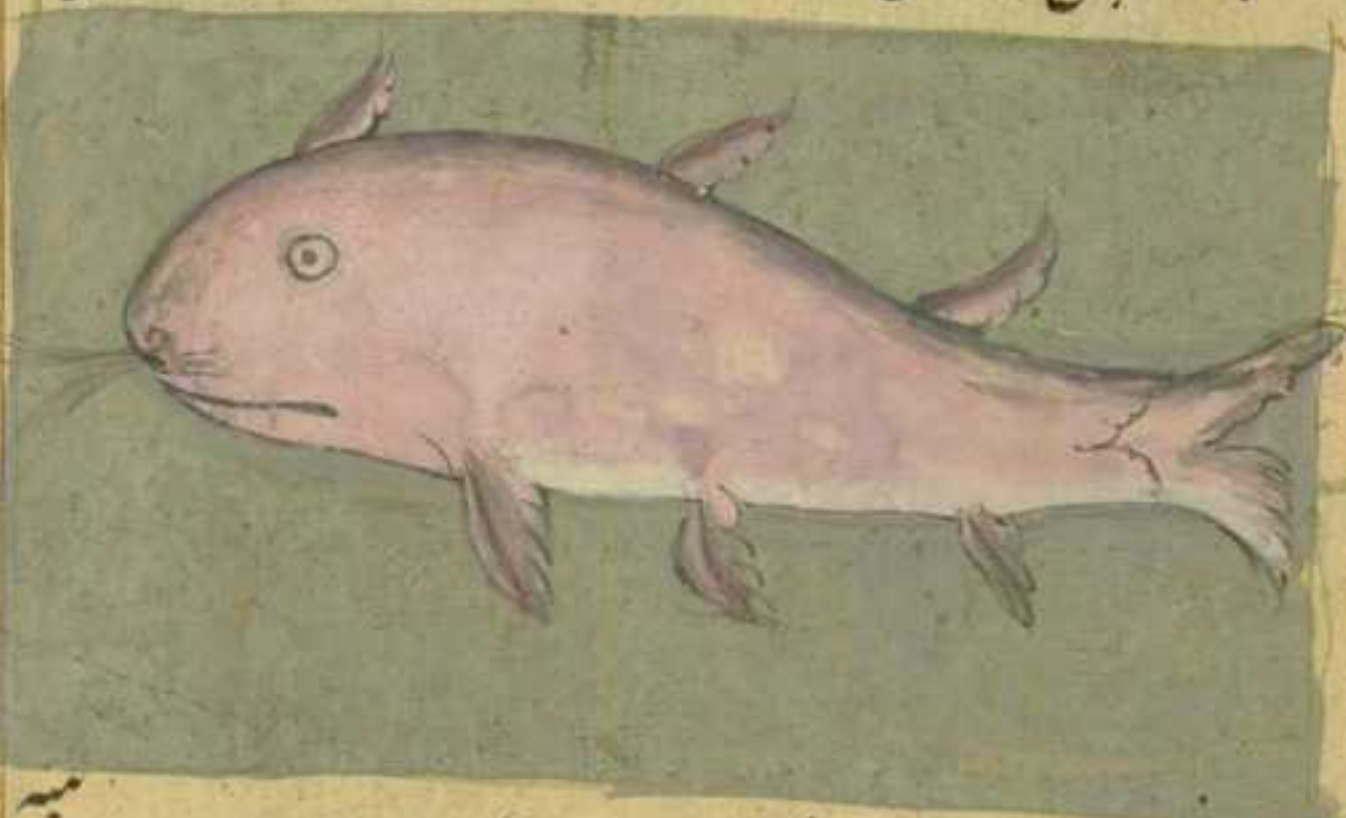

و از انجمله ماهیست که صید میکنند او را و خشک میسازند پس میمانند محزون مبه
سفید و از ان پنبه ریسمان میسازند و می بافند از ان جامهای فاخر و آن جامها تمکین خواهند

و از انجمله ماهی است که درازی او مقدار یک گز است
و روی او همچو روی بوم است و صورت او اینست

و از آنجمله که ماهیست درازی او بیست گز است و در شکم او هزار بیضه است
و پشت او همچون پشت ماهی و چیدست یعنی نیکو و از آنجمله ماهی است
در صورت گاو میزاید و شیر میدهد بخلاف جمیع ماهیها که بیضه می نهند
این دریا بعینه دریای هندست بلاد زنگ نسبت باین دریا
جنوبی واقع است زیر سهیل و کسی که برین دریا سوار شود می بیند قطب
جنوبی را و سهیل را و نمی بیند قطب شمالی را هرگز و ساحل این دریا نهرها
بربرست و ایشان طایفه از سیاهانند غیر آنها که مغرب اند پس مشهور
میشود این دریا بزنگ تا عدن نهایت این دریا متصل است
بدریای محیط و موج این دریا بسیار است و بزرگست همچون کوههای بزرگ
عالی طویل عریض و نفع او بلند میشود همچون کوههای بلند و فرو میرود
همچون وادیهای بزرگ که در درها بسیار عمیق باشند و شکسته

ازان

از بن زبده و بزرگ مثل دریاهای بزرگ دیگر چرا که دریاهای دیگر شکسته میشود
موجهای ایشان بخلاف این دریا و بر بلندند که موجهای او دیوانه اند از بیتابی
تندی و بی اعتدالی و این دریا را جزیرهها بسیارست فراوان در عرض
و طول و درین جزیرهای بیشهها و درختها بسیارند اما ثمره ندارند شجر آبنوس
و صندل و ساج و قنا و از سواحل این دریا می چینند عنبر را بس کا بهت
که دریافت میشود قطعههای بزرگ و یاد میکنیم از جزایر و حیوانات او چیزی
چند والله اعلم بالصواب **فصل** در بعضی جزایر این دریا از آن جمله جزیره
محترق است و این جزیره ایست که اعلیه یعنی بزرگ و درین کم واقع میشود که برسیم
باین جزیره از شهرهای تاکسی حکایت کرده اند بعضی تجار که سوار شدیم برین دریا
بر کشتی ما بسیار گرد دار رسید تا آنکه باین جزیره رسیدیم و دیدیم درین
جزیره خلقی بسیار و ماندیم درین جزیره زمانی چند و مصاحب شدیم
با ایشان و آموختیم زبان ایشان را اگر ناگاه دیدیم در بعضی شبهای مردمان
این جزیره جمع شدیم و می بینند بر ستاره که طلوع میکرد و از انواع
جزیره ایشان رستوری میکردند و در گریه و زاری محنت بسی که اول کردیم
از ایشان سبب این محنت گفتند این ستاره ایست که طلوع میکنند

در هر سی سال یکبار پس چون برسد بر سمت سر این جزیره واهل جزیره می‌توانند
جمیع آنچه در دست مطلقا مشغول شدند بساختن کشتیها و مهیا شدند از برای
نقل کردن بمحلی دیگر چون نزدیک شد ستاره بسمت الراس ایشان سوار شدند
در کشتیهای ایشان و برداشتند با خود در کشتی آنچه سبک بود در حمل آن
و من هم سوار شدم با ایشان نزدیک رفتیم از ان جزیره مدتی پس چون
دانستند که ان ستاره زایل شد از سمت الراس آن جزیره باز گشتند و
بان جزیره پس یافتیم آنچه در ان جزیره بود که همه خاکستر شده بود و
شروع کردند آن قوم در عمارت نمودن ان جزیره از انجمله جزیره
صوصات و این جزیره ایست که نزدیک بلاد زنک است حکایت کرده
اند بعضی تجار که درین جزیرهای شهرهای عجیب از سنگ سفید که شنیده
میشود از ان شهرها آوازهای همچنان صوصا و صیحه و هیچ کس نیست ساکن در ان
شهرها از آدمی بسیار گاه گاه واقع میشود که مردم دریایی که همراه کشتی
اند فرود می‌آیند درین جزیره و می‌آشامند از آب این جزیره خوش
نیست و درین آب بوی کافور می‌آید و میگویند که ناامیدانیم غذاهای
این جزیره چه اعجب آنکه نزدیک این جزیره کوههایست بزرگ که درین کوه بسبب

میشود

میشود آسیبی بزرگ شنیده میشود از آن آوازی صحیح پس آن فرمان بعضی
گفته اند که این دلیل است بر مرگ و هلاک ملک ایشان و آورده اند که در حوالی
جبال ماریست که ظاهر نمیشود در سالی مگر یکبار پادشاهان زنگ حیله میکنند

در گرفتن این مار آورده اند که مر این مار را خاصیت بسیار است و یافته
نمیشود مگر نادر در خزینه پادشاهان از خواص او آنست که بجنبه می سازند
و میگیرند چربی او را مسح کند پادشاه او را بر خود او زیاده میشود از مرض خود

و کم واقع میشود که بسیار شود و پوست این مار بر زمین هند پس جهت بسیاری خریده شد
بهای خوب بزر بسیار و در خزانه پادشاهان میکنند اند و از آن جمله جزیره
الیت که حکایت کرده است ازان یعقوب بن اسحاق سراج که دیدم من
مردی را از اهل رومیه گفت بیرون آمدم در کشتی و آن کشتی بشکسته شد
و من بر روی چوبی ماندم پس انداخت باد مرا به بعضی جزایر پس دیدم بان جزیره
قومی چند که قامت شان بمقدار یک گز بود و بیشتر ایشان برهنه بودند پس
جمع شدند بر من و بیچ وبردند مرا نزد پادشاه خود پس امر کرد پادشاه که
مرا بند گنند پس بردند مرا نزد دجری قفص مرغ و در ان داخل گردانیدند
مرا پس حکم برخواستند و شکستم آن قفص را پس مرا از خود ایمن گردانیدند
و با ایشان می بودم در بعضی روزها دیدم که مستعد میشوند از برای
جنگ پس سوال کردم ایشان را پس اشارت کردند با آنکه دشمنی داریم
و می آید در این زمان وقت آمدن او است پس درنگ نشد ناگاه بر آمد بر
ایشان عصابه از غرانیق و اعور می ساختند چشم ایشان او غرانیق مرغا
گویند که جنگی باشند و عصابه جماعت آمد پس من برداشتم و سخت زدم
بر ایشان پس پرید و رفتند پس گرامی داشتند مرا پس در چوب و باره

برداشتم

برداشتم و سخت کردم آن دو چوب را برگیاه و شاخهای درخت برداشتم با خود

با خود آب و زاد پس سوار شدم بالای آن دو چوب استوار پس انداخت باد

مرا بر رومیه و آنکسی که تصحیح این قول کرده است از سطالیت در کتاب

حیوان بر بنیت که عرانیح از خراسان بناحیه مصر میرود و وقتی که جاری میشود

نیل جدرا آنجا مقابله میکنند با مردمانی که قامتهای ایشان مقدار یک گز است

و از آنجمله جزیره سکسار است و این آن است که حکایت کرده است یعقوب

ابن اسحق السراج گفت دیدم من مردی در روی خوش بود پس سوال کردم

ازو پس گفت سوار شدم در کشتی پس انداخت مرا باد بجزیره که کسی را میسر

نبود که بیرون آید ازو پس آمدند پیش ما قومی سرهای ایشان همچون

سرهای سگان و بدنهای ایشان همچون بدنهای ایشان صورت انسانست

پس ایستادم بر پای پس بیرون آمدند یکی از ایشان و عصا گرفت بدست خود و
دانستند مرا هم چون گوسفندان بمنازل خود پس دران منزل بودند جمعی کثیر از
خلق و از عالم بلندتر و بازو دراز تر پس بردند مرا اندرون خانه که ناگاه
دران خانه آدمی یافتم بهمان بلای که من گرفتار شدم اکنون همه شده بود
پس دایم فواکه خوردنیهای خوب از برای ما می آوردند پس گفت آن مرد
مرا که اینها را از انجهت خوردنی شما میدهند که فربه شوید و چون فربه شوید
خواهند خورد شما را پس من کم میخوردم و از یاران ما هر کس که فربه شد
خوردند او را آنگه ماندم و آن مرد را ولی پس بگذاشتند مرا از انجهت که ضعیف
بودم و آن مرد را گذاشتند مرا از ان جهت که بیمار بود پس گفت
آن مرد مرا که این قوم را عیدی میرسد و بیرون میروند بعیدگاه خود همه
و سه روزه در انجا باشند پس اگر خواهی که نجات یابی پس خلاف ده خود
را پس ماندم بنا بر آنکه بودم و پای من رفته است و قدرت رفتن ندارم
و دیگر آنکه ایشان از همه جانوران جهت تر میروند در راه و از همه استنشاق
سخت تر دارند یعنی بوی چیزها زودتر از مخلوقات پدیدار می آید
و میبینند که اثر خلق را زودتر از همه میشناسند و از پی خلق میروند مگر کسی برود

دراز برد درخت

در زیر درخت که ایشان قادر نمیشوند بر او گفت آنشخص که چون آدم
و میرفتم شب و روز تا داخل شدم در زیر درخت چون روز سیوم شد باز
گشتند و نیافتند مارا یافتند در زیر آن درخت بازگشتند و مارا گذاشتند
پس چون از ایشان خلاص شدم سیر میکردم درین جزیره که ناگاه پیدا شد
درختی پس من آمدم بآن درخت پس دیدم فواکه برین درخت و در زیر آن درخت
مردمان بودند بسیار خوبصورت پس نشستم پیش ایشان و ایشان نفهمیدند
سخن مرا و من نمیفهمیدم سخن ایشان پس درانحال که من نشسته ام نزد ایشان
که یکی از ایشان دست خود نهاد بر گردن من بر گردن من سوار شد هر دو پای خود را
حلقه کرد بر من و سخت گرفت مرا پس خواستم که حیله بکنم و او را بیندازم پس
پنجه بر روی من زد پس ایشان مردم وار بودند و پایها دراز داشتند و در
پای ایشان استخوان نبود و از آن جهت نمیتوانستند که سوار شوند و برو
چون سوار شد بر من میکشیدم و سیر میکردم با او بر آن درخت و او می چید
ثمره آن درختان و می انداخت بر یاران خود و ایشان میخندیدند و دران
وقت خود را او سیر میکردیم که ناگاه بر بهر درختیم او خورد بعضی چوبها و
کور شد پس گرفتم پاره از انگور و فشردم در سنگی و اشارت کردم برو که

سنجور رو چون میل نوشیدن کرد کشاده شد هر دو پای او از من پس اند اختم

او را در این خرابی که در روی سنت نقش پنجه نا خنان دست و صورت ایشان ابنست

در بعضی حیوان این دریا از آنجمله ماهیست بزرگ داو را ستغار کویند

و بعضی تجار گفته اند که دیدیم ما او را همچون کوهی بزرگ از سر تا دم او همچون

دندان اره از استخوان سیاه مثل آبنوس هر دندانی از دندانهای او در

برابر چشم مثل دو گز مینماید و در زور سر او دو استخوان بزرگ اند دراز

مقدار ده گز و میزند باین دو استخوان در دریا از راست چپ و شنیده

از حرکت او آوازی هایل دو دیدیم که بیرون می آید آب از دهان او دمی

داود و بلند میشود آن آب بجانب هوا و رشاشه او بما رسید همچون باران ومیانه

او بای

او ماهی مسافتی دور بود و آن ماهی پاره سنگ و کشتی را گاهی که می آید زیر او

یابد و میزد و خورد او را صورت آن ماهی اینست که بر صفحه مصور است

و از انجمله ماهیست بیال و درازی او چهار صد تا پانصد درعست

پس گاهست که ظاهر میشود سر او گاهی در طرف هر دو بال او چیزی همچون نایها افزون از

جهاز بزرگ و ظاهر میشود سر او و گاهی بفتح میکند آب از دهان خود پس بر می آید

آب در جو اکثر یعنی بیشتر از رفتن تیر و کشتیها میکند زمراز و بشب و روز پس

میزنند دهل بزرگ را و دهلها تا بگریزد از ان آواز ها و خوردن او ماهیها است

و فساد او بر دریا بر فساد و آب دریا نیست یعنی جانوران که کار طغیان

بنیاد کنند این ماهی حق تعالی فرستد بر او ماهی بقدر یک گز داو را بشکم خوانند
می چسبد بگوش او و او را از و خلاصی نیست پس میرود بقعر دریا و میزند خود را
بزمین تا آنکه میمیرد و می افتد بر روی آب همچون کوهی بزرگ صورت او اینست

و بحریان گفته اند که این دریا گاهی که سخت شود از قعر خود بر آرد پاره های
عنبر همچون کوه ها پس فرو میرود بال او در او و میرود و می افتد بالای آب و
در آن نواحی دمانند که انتظار میکشند و رصد میکشند در کشتیها آن ماهی را
از دریا و چون یابند که او مرده انداختند در دریا قلابها و کشند او را بساحل
پس پاره کنند شکم او را و بیرون آورند از و عنبر پس آن عنبر که از شکم
ماهی بیرون می آید او را سکی خوانند و میشناسند عطاران آن را و بعراق

فارس

فارس و هند می برند آنرا و در آن لجه شد در نیت او صاحب و بجز ابو بود
والله اعلم **دریای مغرب** این دریا بعینه دریای شام است و از دریای محیط میگردد
پس میگردد و میرود بجانب مغرب و مشرق پس میگردد و بشمال اندلس پس میرود ببلاد
فرنگ تا قسطنطنیه و از جهت جنوب ممتد میشود تا شهرهای او لاسلانیک
دیگر شبیه و طنجه تا طرابلس و اسکندریه پس سواحل شام تا انطاکیه و درین دریای
جزایره بزرگست بسیار همچون جزیره اندلس و میورقه و سقلیه و افریطس و قبرس
و ردس و در کتاب اخبار مصر آورده اند بعد از هلاک فرعون و لشکر او
مملکت مصر در تصرف ملوک تبی دلوکه در آمد و ایشان اهل رای و کید بودند
بودند و روم خواست که بر ایشان غالب آید و مملکت را از ایشان بستاند و
پس حیله کردند در شق دریای محیط از مغرب و آن دریای ظلمت است پس غالب شد
دریا بر بسیاری از شهرهای معموره و مملکتهای عظیم و دریا آمد بجانب شام
و بلاد روم و در میانه بلاد مصر و بلاد روم سد آمد و حایل شد دریا میانه روم و مصر
و این دریا همین است که ما وصف کردیم او را پس بربیع قاعده دریای مغرب
و دریای اسکندریه و دریای شام و دریای ریح و دریای قسطنطنیه و خلیلجی یکی
خوانده بود و مجمع البحرین روم و مغرب است و عرض او سه فرسخ است

و طول او بیست و پنج فرسنگست و بحر روم قبلی اندلس است و شرقی او نیز در رنگ او
سبز است و رنگ دریای مغرب سیاه است هم چون مداد تا بمرتبه که اگر آدمی بگیرد پاره
آب آن دریا را در دست خود یا در ظرفی بر نتیند که سیاه نماید تا آنکه
صاف است رنگها و در مجمع البحرین هر روز ظاهر میشود مد و جزر چنانکه بار دو
بار مد میکنند و دو بار جزر میکند و این چنین است که در دریای سیاه وقت
طلوع آفتاب بلند میشود و غایض میشود و دریای سبز یعنی بنیاد کمی میکنند تا آنکه
در مجمع البحرین نصف میشود و میرود و داخل میشود در دریای روم و آن دریای
سبز تا وقت زوال بر اینجاست پس چون آفتاب زوال دریای سیاه غایض
میشود یعنی کمی میکنند و از دریای سبز آب در و میریزد و بر اینجاست تا وقت
فرو رفتن آفتاب دیگر کم نمیشود دریای سبز و بلند میشود دریای سیاه و در د
میریزد در دریای سبز تا وقت طلوع آفتاب و درین دریا از جزایر و حیوانات
عجیبه بسیار است پس یاد میکنیم بعضی از آن والله الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب
در ذکر جزایر این دریا ابو حامد الاندلسی در کتابی که تالیف کرده است از برای وزیر این
هبیره احوال جزایر این دریا آورده است از آن جمله جزیره مجمع البحرین است
و در و مناره ایست که بنا کرده شده است از سنگی که عمل نمیکنند در آن سنگ

آهن و دران

این و مرا این مناره را آشناسی ثابت و این مناره را دروازه نیست و بر این مناره
صورت آدمی است که چادر پوشیده است گویا از زر است و دست راست او گشاده
بدریای سیاه گویا که اشارت میکند بانگشت خود بجزیری و مردمان و آثار است
و در این باب قصه ها و تاویلها و ضد ایشان و آثار است باین قول بلندی این
مناره بیشتر است از صد گز و از الجمله آنست که آورده اند که در دریای سیاه
از ناحیه اندلس کوهیست و بر او کنیسه است محکم از سنگ خارا و بران کنیسه
قبه ایست بزرگ و بران قبه کلاغی بود تنها و بر نهایت بلندی آن قبه جای داشت
در مقابل آن کنیسه مسجدی است که زیارت میکنند خلق را و مبارک میدانند و میگویند
که دعا در زمین مستجاب است و شرط ضمین است بر اقسیان که ساکن میشوند بر آن
کنیسه که مهمانی کنند مسلمانانی که قصد این مسجد کنند بزیارت و هر مسلمانی که بزیارت کردن
این مسجد رسیدی آن کلاغ سر خود را در اندرون روزنه این کنیسه و داخل
کنند که آنجاست بلندی آن قبه است و بعد در هر مردی که می آید روی باین
مسجد بانگ و فریاد میکند چون آواز این کلاغ شنیدند رهبانان بسر وی می آمدند و طعام
می آوردند با اهل این مسجد آن مقدار که ایشان را کفایت باشد و این که
کنیسه مشهور است و معروف شده است در آن ناحیه بکنیسه کلاغ و قسیسان

برنید که همیشه ماهیها میبینند این کلاغ را و نمی بینند که بجای میرود و نمیدانند که از
کجا میخورد و روزی او حق تعالی میدهد و از انجمله جزیره توس است و تنس
میخوانند و این جزیره ایست بزرگ در دریای روم اما اصح آنست که در
دریای مغرب ابوحامد گوید که بیرون می آید ازین جزیره از هر نوع ماهیها
که یافته می شود در جای دیگر و هر صنف ازین ماهی مینماید در آن حوالی روزی
چند معین پس صید میکنند صیادان آنرا بعد از آن میرود و می آید صنفی
دیگر از ماهیها و همچون همیشه صنفی می آید و چند روز میماند و میرود و دیگری می آید
و بر شمرده اند که صد و سی و نیف صنف است و نیف اعداد است از یک تا نه و هر صنف
را بنام ایشان آورده اند در کتاب عجایب جزیره تونس ماهیتین و الله اعلم
و از انجمله آنست که صاحب تحفة الغرایب آورده گفته است که در دریای روم
جزیره ایست در درختها و شکوفه است از درختان مختلف و می چینند در ساعتی
از ساعتهای و از انجمله جزیره است که ابوحامد اندلسی آورده است که گفته
دیدم در دریای روم جزیره که میگویند او را جزیره خالطه پر از گوسفند
کوهی مثل ملخ ها که میگردند و نمیتوانند که از مردم بگریزند از بسیاری
که دارند پس کشتی ها میرسد کشتی بان جزیره میگیرند مردم از آن جزیره گوسفند

کوهی المقدار

کوهی انقدار که از حد و عد بیرون باشد واین کوسفندان فربه و بزرگند
وبعضی آبستن‌اند وبعضی کوچکند ونوزاده وبعضی بزرگ خود کامل ودرین
جزیره غیر از کوسفندان چیزی دیگر نیست ودرین جزیره چشمها است وعلف
زارها است ودرختانی وکوهها است واین جزیره دراه اسکندریه است در

راه اسکندریه درور کشتیها روی باو می نهند از هر جانب وکمال سمن
آنست که اگر برکنند همه کشتیها دران دریا است ازان کوسفندان فانخوام بی
کوسفند ازانجا از بسیاری که دارند وازانجاست آنست که بجز باین کعبه اند که

بنزدیکی قسطنطنیه اولی دریاست درشده که پوشیده شده است تا آب ظاهر شود
و هر سال یک روز پس هیچ میکنند و ران اهل آن ناحیه و می نشینند
آنجا خلق تا وقت ظهور آن جزیره به بیرون میروند و می آورند بان قربر سر
گاهی که وقت عصر رسید آب روی در زیادتی نهد و خلق شروع میکنند در
بیرون رفتن از آن و برو چون پوشیده شد آب میماند بحال خود هم چنان تا
سال آینده والله اعلم در حیوانات عجیبه این دریا از آنجمله آنست که حکایت
کرده است عبدالرحمن بن هارون مغربی از آن عجایب در مجلس حامی گفت
که بدریا سوار شدم و رکشتی میخواستم که بمغرب روم پس رسیدم بموضعی
که او را رطون گویند و همراه ما بود غلامی سقلابی و با او بود قلابی پس
انداخت آن قلاب را در دریا پس صید کرد ماهی که مقدار یک وجب
بود پس دیدم نوشته بود در پس گوش راست آن ماهی لا اله الا الله و دیدم
در قفای آن ماهی که نوشته بود محمد و پس گوش چپ او رسول الله از آنجمله
آنست که حکایت کرده است ابو حامد اندلسی و گفته که دیدم من بعد از آنکه
رفته بود دریای در حالت جزر که بنیانی کشف شد زمانه کوهی و بر آن بود تاوخی
سرخ گویا بدان مانست که حالی تازه از درخت برآورده اند پس گمان بردم

که آن زمان

کر آن زمان کوه نیست ملک بعضی از کتب که نام آن باشد از زیر آب پس رفتم
بان موضع و تفحص کردم یکی از آن تاریخ را ناگاه دیدم جانوری بود که
چسپیده بود بسنگ بعجائب التم که برکنم آن جانور را از آن سنگ پس خواستم که پاره کنم او را
بکارد پس عمل نکرد کارد در جسم نبود او را و سر نبود آن جانور ران را و
دهان او در موضع عرجان بود و معنی عرجان بعضی بر آنند که شاخ است و بعضی
بتا و بلادت مختلفه تاویل کرده اند انشاء الله تعالی بتحقیق خواهد بود در قاعده سطور
میکرد پس بجهیدم بر او جامها کشیدیم و او را پس بیرون آمد از دهان او آبی همچون
لعاب و او نرم بود و بسیار سخت و سرخ بود از تاریخ تفاوت نداشت بجز
پس چون گذاشتم او را کشود دهان خود را و حرکت میکرد گویا بدان انگشت
که نفس میکشید و از الجمله آنست که ابو حامد اندلسی آورده است که وضو
میساختم بر سنگی در دریای روم پس بیرون آمد از زیر آن سنگ دم ماری
سیاه و زرد که در بدن او نقطهای بود گفت از ترس چشم سر خود را بیرون
آورد آن مار را از زیر آن سنگ همچون سر خر گوشش زرد که بقطعها سیاه
منقط بود و او را دو چشم بود گشاده فراخ پس زدم خنجری که همراه
بود و سر او پس عمل نکرد و او را پس بیرون آمد از سنگ و در آب شناب

هلاک شید واین پنج مار بود در یک سر دم ماهی ازین پنج مار از سه گز دراز تر

بود پس صید کردند یاران من مثل او را پس سر او نرم تر بود از ابریشم

و عمل نمیکنند در او آهن و پوست او کندند و پوست او نازکتر بود و لطیف تر

از پوست پیاز و گوشت او هم چون دنبه بره نرم بود و خار نبود در تن او اصلاً

و استخوان نیز نداشت و بحریان آورده اند که این مار چون بر کشتی

غالب شد میخورد کسان او را و این جانور را اخرکوش دریا نید و شرح حکایت

او بعد ازین در احوال حیوانات آبی گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی

از انجمله ماهیهای شیخ یهود است و علماء اندلسی گویند که روی او هم

چون روی آدمی است و او ریشی سفید است و بدین در قوت برابر گوساله

مانند واین

ماند و این جانوریست در صورت ضفدع یعنی زنگ معروف است در دریای
آن قوم شیخ یهودی از برای آنکه بیرون می آید از دریا در شب شنبه ها بیرون همچنان
بیرون می ماید تا وقتی که آفتاب فرو میرود شب یکشنبه ها و آب نمی برد و نمیخورد
و حرکت نمیکنند و اگر بزنند یا بکشند این جانور را که البته در این روز چنانچه
ضفدع بجهد و در دریا داخل شد و کشتی بالاو نمیرسد و گفته اند که پوست او چون
بر نقرس نهند ساکن میشود درد او و در حال صورت او این است

و از انجمله آنست که حکایت کرده است ابو حامد اندلسی و گفته که دیدم من پاره
از ماهی مقدار دو گز که مقبول بود خطوط بدان او و مربع بود هر دو چشم او
ظاهر العقد بود و او جانوری است که او را ندانستم که کجا بود دهان او هم
معلوم نشود و کسی را معلوم نشد که از کدام راه خبری میخورد و از انجمله است

که ماهی معروف است باستر و ابو حامد اندلسی گفته است که ماهی است که دیدم در
مجمع البحرین همچون کوهی و آوازی عجیب و گریه عظیم میکشد و در عمر خود آوازی
از آواز او پریشان تر و گریه تر و هولناک تر که نشنیدم تا آنکه بمرتبه هولناک
تر بود که غش میشد دل از آن و در حرکت می آید پس بجوشش آمد دریا از
حرکت کردن او بسیار شد موج تا رسیدیم که مبادا غرق شویم و بحریان گفته اند
که این ماهیت باستر معروف است و آنکه ماهی بزرگ او از پی او میکنند گرد اورا
بجز رود در دریای ظلمات پس میگریزد که جانب بزرگ می آید در مجمع البحرین در
بدریای روم و می آید ماهی بزرگ همراه او که در مجمع البحرین در آید نمیتواند

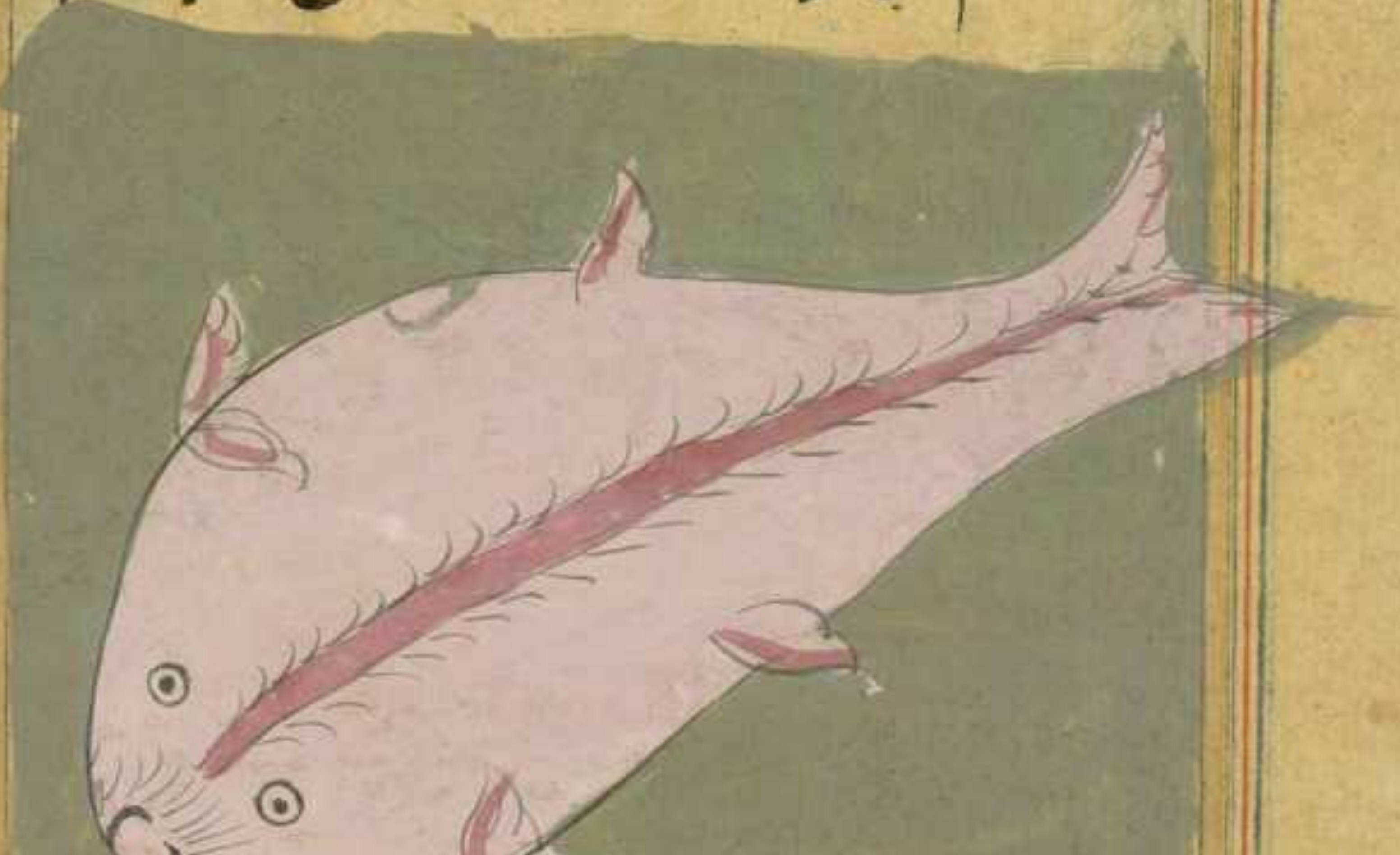

که نگنجد در مجمع البحرین اینچنین گفته اند اهل مجمع البحرین والله اعلم بالصواب

و از الحمل

و از انجمله ماهی موسی و یوشع است علیه السلام و الصلوة و بوحامد اندلسی
گفته است که دیدم ماهی نزدیک شهر سبته و این ماهی از نسل آن ماهی بریانست
که موسی و یوشع علیهما السلام نصف آن خورده اند و زنده گردانیده است
حق تعالی نیمه باقی آن ماهی را و اتخذ سبیله فی البحر عجبا یعنی گرفته است راه
و رفته است آن ماهی را تا این زمان در ان موضع نسل هست و این ماهی است که درازی
او بیشتر است از یک گز است و پهنای او بقدر یک وجب است و یکطرف او
خار و استخوان هست و بر دل او رقیقست و چشم او یکی است و بر او نیمه پوست
آنکس که دید او را ازین جانب بچشم او بنماید و می پندارد که او پاره گوشت
مرده است و جانب دیگر ازین ماهی صحیح است و مردمان او مبارک میدانند
و بهیه می برد او را بمجلس اهل حشمت و دولت و یهود این ماهی را قدید میکنند

و بمیه ارد و می برد بشهرهای دور و در صورت او این است که مصورست

و از انجمله ماهیست همچون قلنسوه از نمدهای کرمی پوشند آن را ترکان این ماهی را
دهان و سر نیست و در شکم او همچون رودها مغافها گوشت و در میان مغالق
زهره ایست ماهیچون زهره گاو پس چون صید کرد کسی او را و جنبش می آید پس سیاه

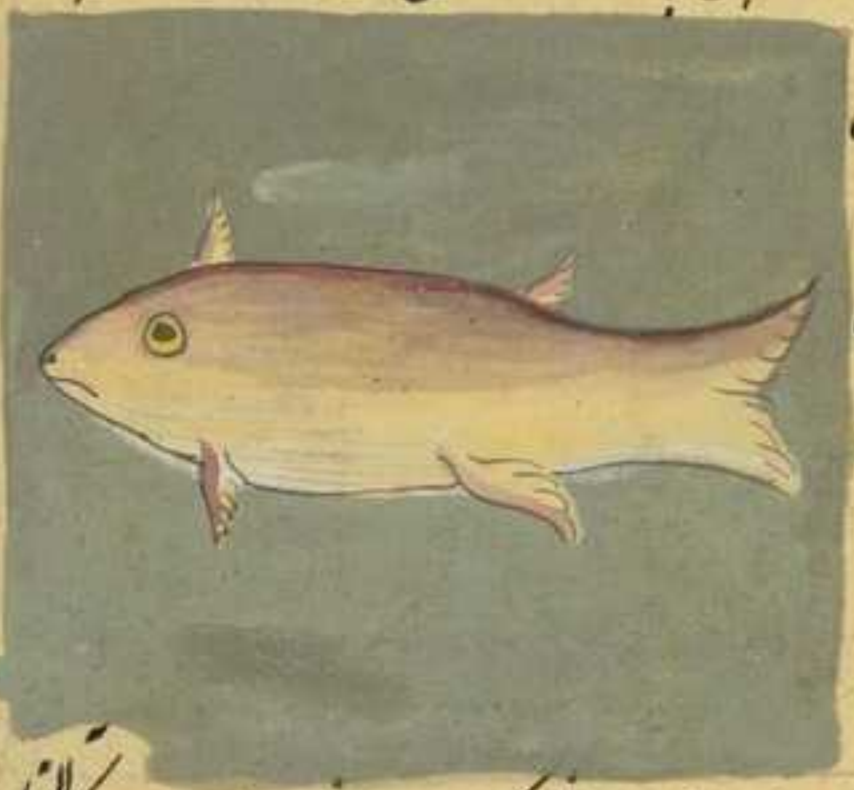

میشود آن آبی که نزدیک
اوست ماهیچون مداد و کمان
من اینست که آن سیاهی
از ان زهره هست پس چون
در دوام افتد آبی که نزدیک اوست از شبکه سیاه میشود و بغایت پس میگیرند آن
آب را و می نویسند بآن آب پس میباشد برنگ بهتر از مداد و آن آب با سیاهی
براقی هست و در کمال قوت و آنچه باو نویسند محو نمیشود البته از انجمله ماهیست
که یافته میشود درین دریا ابو حامد اندلسی گفته است که هرگاه که پاره شود
پارهای کوچک می چینند و صلعهای او که پاره کرده باشند و اگر خواهند
که آن را قلیه کنند در دیگ می جنبد تا آنکه پخته شود و این ماهیست که گوشت او
طعم خوش دارد و از انجمله ماهی است که معروفست بخطاف بر پشت او
دو بال سیاه هست و بیرون می آید از آب و می پرد همچون مرغ در هوا

بعد از ان

بعد ازان در اب بینند دو صورت

اول اینست که در صحیفهٔ کاغذ

مسطورست و از انجمله ماهی است

که معروفست بمناره ابو حامد

اندلسی گفته است این ماهی

بر ازی مناره دراز بر دن می اید در دریا می اندازد خود در کشتی که بشکند

کشتی را و غرق کند اهل کشتی را پس هرگاه که دریابند که این رسید برنشیند طشتها

و دیگ ها و طبلها و بنوازند نفیرها و برگشتند اواز ها تا دور شود از ایشان

و این ماهی سختی عظیم است در دریا والله اعلم بالصواب و صورت این است

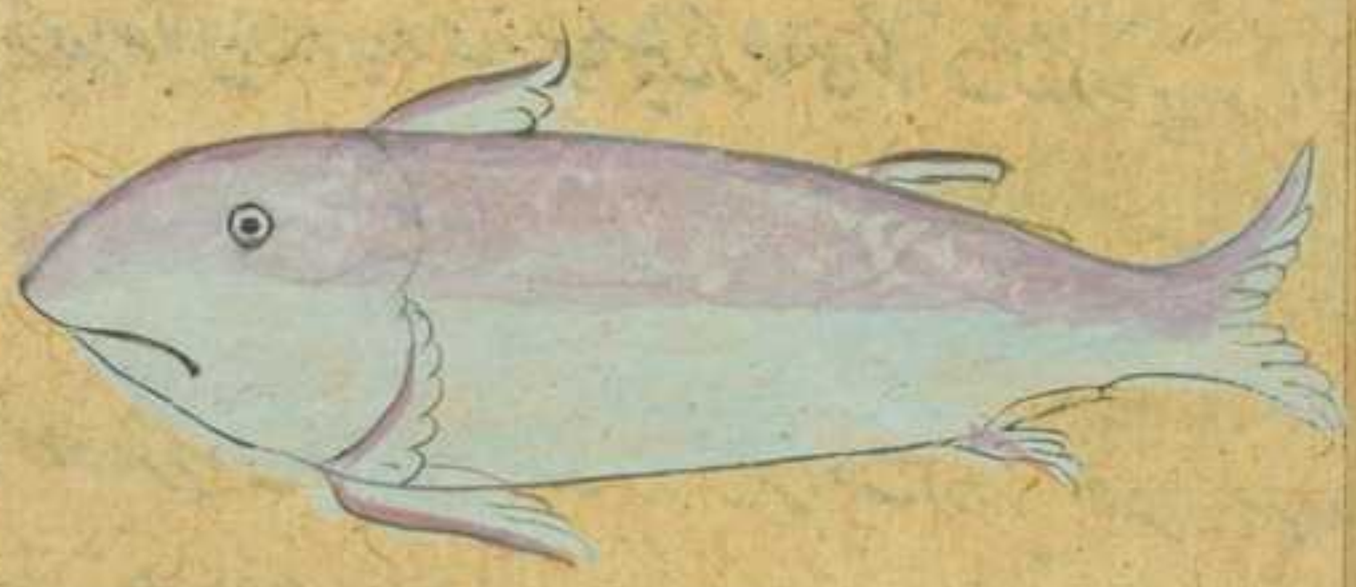

و از انجمله ماهیست بزرگ و ابو حامد اندلسی گفته است که هرگاه که کم شود آب و می ماند

بر روی گل و اضطراب میکند تا مدت شش ساعت و از برای سختی عذاب اضطراب

و انقلاب درین شش ساعت بد بعضی از تن جدا میشود و ظاهر میشود تن او از
پوست دو بال که می پرد با آن دو بال بعد از شش ساعت و بدریا زمیرود و بار
درین دریا بسیار است ولیکن بسیار اینست مارها و ماهیها عجایب در حوالی طرابلس
غیب شد و لا یزال فیه و کوه اقرع که از اعمال انطاکیه است و ما هست که بیرون می آید از
دریا بریس عذاب حیوانات بری میشود و تلف میشوند حیوانات از شر او و آنچه
حق تعالی خواسته است و الله اعلم بالصحة **دریای جرز** این دریای طبرستان و جرجانست
و این هر دو اقلیم یعنی طبرستان و جرجان واقعست بنسبت باین دریا در جنوبی
و شمالی شان بلاد جرز است و در غربی او شروان و بلاد قبق است و در جنوبی
او گیلان و دیلم است و این دریای بزرگ فراوانست و هیچکدام از این
مذکور اتصال ندارد و بر روی زمین اگر مردی طواف کند گرد این دریا الی
باز گردد و بموضعی که ابتدا کرده است طواف از آن موضع و این دریای اکوخت
در روی بحر کردن بخاطره و مهلکه نزدیک تر است از دریا با اضطراب بسیار دارد
و موجها سخت دارد و مد و جزر هر دو ندارد و دیده نمیشود و درین دریا مروارید
و جواهر چیزی و جزایر این دریا همه خرابست و مسکن او میان بیشه ها
جزایر نیستها و درختها و ابها هست و اشتر پیدا نمیشود و دوران

که دور این دریا هزار و پانصد فرسخ است و درازی دریا هشتصد میل است
و پهنای او ششصد میل است و مدور واقع است در شکل نیمه دایره و یاد
میکنیم از جزایر و حیوانات این دریا چیزی والله الموفق للصواب فصل در جزایر
این دریا از انجمله است که حکایت کرده است از ان ابو حامد اندلسی و گفته است
که دیدم درین دریا کوهی از گل سیاه همچون قیر و در دریای محیط است
پایین کوه درستنام این کوه تنوره باد است بیرون می آید از آب بیرون می آید دریا
آن آب مثل صیحه رانکی یعنی وانقی از روی دکاهیت که بیشتر پا کم تر هم بیرون
می آیند و می پرند از مردم بعالم از برای تعجب زیرا که از جمله عجایبست و از انجمله
جزیره مارانست و ابو حامد گوید که این جزیره نزدیک از کوه سیاه است
که یاد کردیم او را و این جزیره تمام پر است از مارها و در او علفها بسیار است
و نمی تواند کسی که قدم نهد بر زمین از بسیاری آنچه برین زمین است
از مارها بعضی بر بعضی و مرغ دریایی بیضه می نهند در میان این مارها
ماران ضایع میکنند بیضهٔ این مرغها را و دیدیم من مردم را که میگیرند
چوبها بدست و زایل میکنند و میسپارند از راه خود مارها را از روی
زمین و قدم می نهند بر زمین و بیضهٔ آن مرغ دریایی را برکشیده اند و مرغ

چهارا نیز از میان مارها و آن مارها اند که میباشند و ایشان را و از انجمله جزیره

چین است ابو حامد روایت میکند که درین جزیره ایست که درین جزیره امی

نیست و وحشی هم نیست اصلا و میگویند که جن درین جزیره غلبه کرده است

و شنیده میشود آوازها ازین جزیره و از انجمله جزیره غنم است چنین گفته

است سلام ترجمان که رسول یعنی ایلچی الواثق بالله امیر المومنین بوده

که دیدیم ما جزیره میانه خزر و بلغار و درین جزیره از گوسفندهای کوهی بی شمار

ملخ بود نمیتوانستند که بگریزند از برای آنکه بی نهایت بسیار بودند پس چون کشتی

باین جزیره رسید صید کردند ازین گوسفندان درین جزیره آنمقدار که

خدا تعالی خواسته بود و آن گوسفندان بیجا بودند و ابلق هم بودند و

فربه بودند و ندیدیم در آن جزیره غیر از گوسفند حیوانی دیگر و در آن جزیره

چشمها و علفها و درختها بسیار است فسبحان من لا یحصی نعمه فصل در حیوان

این دریا از انجمله آنست که آورده اند الواثق بالله امیر المومنین در عهد

خلافت خود در بغداد شبی در خواب دید که سد ذی القرنین افتاده پس

ازین خواب دید که سد ذی القرنین افتاد و پس ازین خواب حاصل شد خلیفه را

غمی بزرگ پس فرستاد سلام ترجمان را که خبر این امر تحقیق کند و بیاورد

سلام گوید که در رفتن علامت نمودم نزد ملک رضیع پنج روز دیدم نزد او

امری عجب او آنست که صید کردند ماهی بزرگ و او را سوراخ کردند گوش

او را و ریسمان در وی انداختند و کشیدند آن ماهی را بآن ریسمان پس درم کرد

گوش آن ماهی و بیرون آمد از باطن او جاریه سپید و سرخ روی دراز موی

خوب صورت پس گرفتند آن جاریه را بیرون آوردند و بردند آنجاریه روی

خود میزد و مویهای خود را میکند و فریاد میکرد و آفریده بود حق تعالی در

میان آن جاریه تا رنگ و سفیدیها همچون جامه صفیق از ناف تا زانوی او گویا

ازاری بود که بر میان آن جاریه سخت بسته بود پس گرفتند آن جاریه را و نگاه داشتند

تا آنکه مرد نیز دا[شت]ان و بتحقیق دیدم من این حکایت را در صفحه کتب از

کتب عجایب از آنجمله کتابی که ابو حامد اندلسی تالیف کرده است از برای

وزیر ابن هبیره و از آنجمله مارلیث همچنانکه مذکور شد در دریای شام که بر می خیزد

ازین دریا شبه ابر سیاه چیزی و مردمان می بینند او را بعضی بر بینند

که این جانوری بزرگی است که ایذا میرساند حیوانات دریا را پس هرگاه

که بزرگ شود ایذای او میفرستد حق تعالی ابری که بیرون می آید و آن

مار را از آن دریا بر میدارد و آن بر صورت ماری سیاه است او را

براقی عظیم نگذارد و دم او بر بنای یا عمارتی بزرگ یا درخت عالی
که در وقت او را هدم نکند و هرگاه که نفس بکشد بسوزاند آنچه حوالی آنست از جانوران
و درختان خرد و بزرگ پس می اندازد بر آنجانور عظیم موذی هلاک را
بجانب یاجوج و ماجوج و ماجوج پس بر میخیزند و می آیند و پاره میکنند ها کدام
از ایشان تا آنکه آنجانور قادر میشوند بعد ازان از جهت غذا مدت یکساله خود و
یکسال اوقات ایشان بر گوشت انجانور موذی میگذرد و ابن عباس
رضی الله عنهما روایت فرموده است مثل این قول و صورت او اینست

و ازانجمله آن است که حکایت کرده است از نوشیروان کسری عادل او

چون فارغ شد کسری از سد بلند و محکم ساختن این سد را در دریا و شاد
شد و بانی بزرگ و امر فرمود به نصب تختی که بنهند بران سدی که بنا فرموده
بود دران دریا و نشست براو و شکرانه حق تعالی گفت و ثنای الهی خواند
و گفت ای پادشاه پادشاهان تو الهام فرمودی مرا اساسی این عمارت
و قمع و شستن پس خوب تو ایست مرا درین خدمت که قصد کردم از کرم
خود مرا بوطن باز رسان و از محنت غربت خلاصی ده در سجده رفت
و دراز کشید سجده او بعد ازان سر برداشت و گفت که این زمان آسوده
شدم یعنی از سطوت لشکر خود و خاک کردن با لشکر ترک پس عفو کرد خلق
خدا را بشکرانکه حقتعالی عفو کرد او را که ناگاه برآمد از دریا جانوری
عظیم کلامن را فرو گرفت از درازی خود و با او برای بود که نور عالم را تاریک
ساخت پس ارکان دولت و اعیان حضرت کسری بر کمانهای خود متوجه
شدند و دست بکمان کردند و کسری ازین حال آگاه شد و لشکر را گفت که
چه فکر میکنید درین امر گفتند نیست که می بینی گفت نگاه دارید هر سلاح خود را
که حق تعالی از کرم خود نگاه داشت ما را از کرم خود دوازده سال و شستن
از آفات و شر شخص از سر ما دفع کرده و این زمان مسلط میگرداند بر ما

جانوری از جانوران دریا پس اعیان و ارکان لشکر اتفاقی جا حمل در این
جانوری دریا بانند سدی تا آنکه ظاهر تمام شد و صورت او اینست والله اعلم بالحقیقة

سد را آنگه گفت ای پادشاه من ساکنی ام از ساکنان این دریا و دیدم این
ثغر را سه بار و دیدم خراب سه بار و ثغر در لغت عرب جاهای
محکم را گویند در کنار دریاها و جزیرها که اگر در دست خصم افتد گرفتن او دشوار
باشد مثل بندر دیو و عدن و اسکندریه و غیر ذلک پس وحی فرمود حق تعالی
بریاکه پادشاهی پیدا میشود که در عصر تو خواهد بود و صورت مثال تو ما نا خواهد
بود این سد را تمام میکند و این ثغر را عمارت میکند و سد او تا روز قیامت باقی

میماند و دشمن بر خرابی این سد قادر نخواهد شد و لو آن پادشاهی کس ب
نیکو کرده اند و حق تعالی باری ترا بعد از آن از دیده غایب نشود گویا بر آن نهاد
که پر برد و در هوا فرو رفت و در باب **القول فی حیوانات الماء** جانوران آبی
بسیار اند عدد و صفت ایشان را غیر از حق تعالی داند و میگویم بعضی از آنچه
میانه آن و عیان و حال آنکه ایشان دو قسم اند از آنجمله است که او را نفس نیست
همچون انواع سمک یعنی ماهی پس نگریزد مگر در آب و از آنجمله است که او را نفس
هست پس جامع است در میانه آب و هوا در سیر همچون ضفدع یعنی بک و وزغ
اما ماهی پس حاجت ندارد به جنبک گردانیدن حرارت دل خود بهوا زیرا که برودت
دل او حاصل است از برودت آب و از این جهت می بینیم ما او را حرص بنا بر آنکه
نفسش حاجت ندارد از برای آنکه حکمت الهی اقتضای آن میکند که هر جانوری
باشد اعضا آنچه بآن محتاج است پس هر حیوانی که صورت او اکمل است و بنای
وجود او اتم است پس او احتیاج بیشتر دارد با عضای بسیار نسبت بدیگر حیوانات
و هر حیوانی که صورت او نقصان پذیرست از دیگر حیوانات و هر حیوانی
بحسب صورت ناقص تر است او را با عضای بسیار احتیاج کمتر می باشد
پس اقتضا کرد حکمت الهی که باشد مر حیوانی را از اعضا آنچه مشکل است بآن

و از مفاصل آنچه مناسبت بحرکات او و پوستها آنچه صلاحیت ولیاقت
آن دارد که محافظت بدن او نماید و دفع کند از دواعی که موجب زیان
بدن باشند تا بسبب محافظت و مداومت او بدن صحیح ماند و گردانید
از قدرت ازلی بر بدنهای جانوران آبی وقایه بدن را از دو قسم یکی
صدفی دوم فلوسی که واقع آفات و عاهات عارضه باشند حیوان آبی را
و او بالی که بآن بال سیاحت میکند در آب همچنانکه از کرم ازلی بال داد
مرغ را که بآن پرواز میکند در هوا و این حیوانات را بعضی خورنده گردانید
و بعضی را روزی خلق مقرر فرمود که ایشان را بخورند و عدد ماکول را از حکمت
خود او زیاده فرمود تا باقی ماند اشخاص او در عالم پس تسبیح گویم خداوند را
که مطلع نیست بر اسرار حکمت او کسی جز او چه بزرگست شان او و چه
روشنست برهان او و یاد میکنم بعضی حیوان آبی را و عجایب او و خاصیت او
بر ترتیب حروف معجم والله الموفق للصواب **خرگوش آبی** جانوری است
نزدیک سر او در شباهت
بسر خرگوش
و بدن او

بدان مانندست

بران ماهیت شیخ الرئیس گفته هرکه پر او را در آتش انداخته چون سوخته او را
بر بدن ان بماند علاجا میدهد ونه ان را الیس نوعیست از ماهی هول عظیم
دارد حیوانات آبی همه صید میشوند مگر این و غذای او استخوانهای

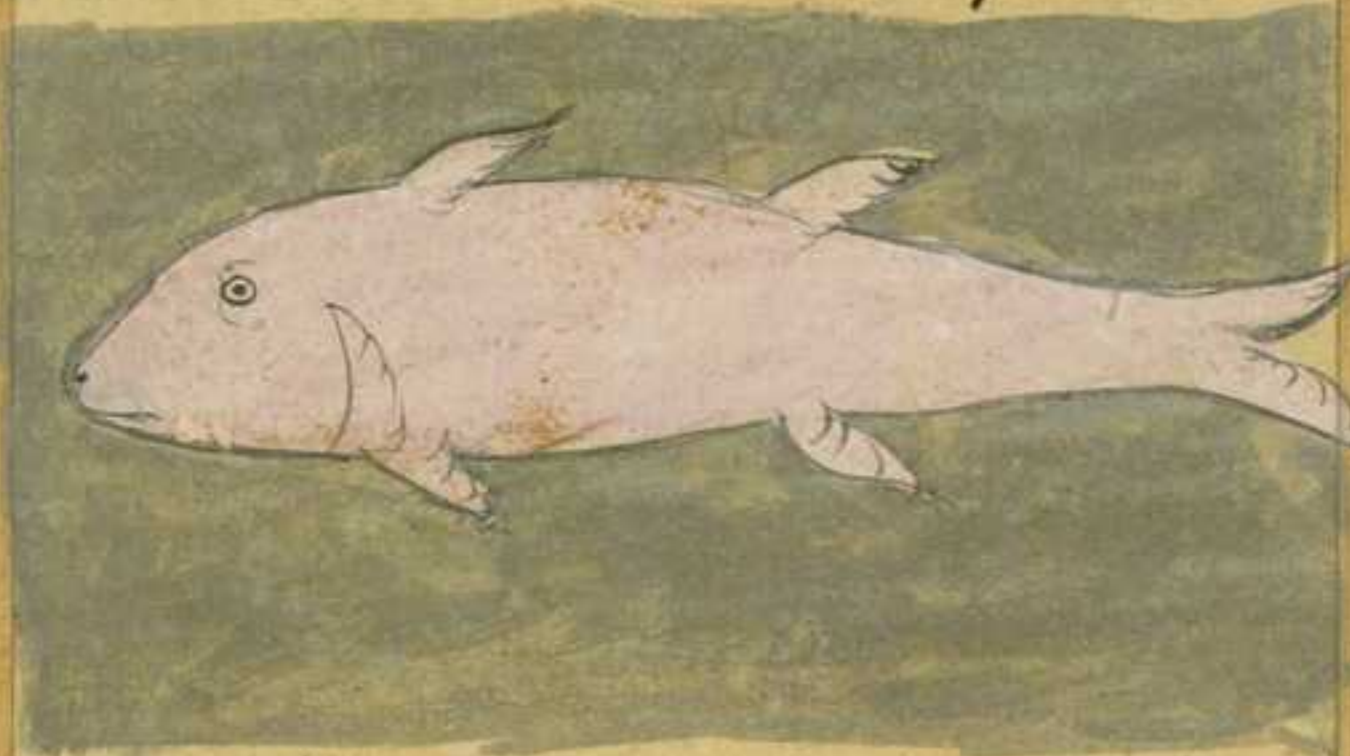

حیوانات است و از خواص او آنست که گوشت او چون بریان کنند و بخورانند
دو شخص را اگر میانه ایشان کدورت خاطر و خصومت باشد بدل میشود آن
خصومت بالفت و محبت آدم آبی شبیه ست بآدم غیر از آنکه او دم دارد

حال آنکه شخصی آمده بود و یکی از ایشان آورده بود و فدیه کرده بود و عجب
میکرد و او را ابن آدمی و بعضی گفته اند که در دریای شام در بعضی اوقات
طالع میشود نزدیک ساحل صورت آدمی از آب جانب تری گاه بود و سوراخ
در بر او وقع میکرد در بر ابن آن حاضره و چند روز مانده و او را شیخ البحر
خوانند پس هرگاه او را دیده آدمی بشارت میدهند همدیگر را بخصبت و شنیدیم
که آدم آبی را کسی هدیه برده بپادشاهی و هنوز زنده بود پس آن
پادشاه خواست که معلوم کند چیزی از حال او و فهم نمیکرد از آن و کسی
سخن او را پس زن دادند او را و فرزند پیدا شد میانه ایشان و فهم کرد سخن
پدر و مادر گفتند آن فرزند را که چه میگوید پدر تو گفت میگوید که دمهای
حیوانات همه بر اسافل ایشان ست و چه واقع شده انسان را که دم ایشان
بر روی ایشان واقع ست گاو آبی بر بینید که او جانوریست که از دریا
بیرون می آید از برای چریدن پس در چراگاه عنبر می اندازد و از روث
خود پس آن عنبری که در کنار دریا دیده میشود از روث اوست و خدا
دانا ترست بصحت این سخن و اکثر مردمان بر اینند که عنبر در قعر دریا
میروید و چون دریا در اضطراب می آید می اندازد و او را افکند و بعضی دیگر

گفته اند که پیدا میشود از خشته چون قیر و نفط و مانند اینها پس تقدیر آنکه
روث باشد میگویند که روث این جانور یعنی سرگین او نفع میدهد مانع از [illegible] و حواس
و تقویت عجیب میدهد و اشتها میدهد یک دانگ از و زیاده میکند چون

بال صنفی است از ماهی معروفست درازی او پنجاه گز است و زیان میرساند
کشتیها را هر چه یافت فرو میبرد و عنبر میخورد پس عنبر از شکم او بیرون می
آورند و آن عنبر را مبلوع گویند یعنی فرو برده شده و بوی آن عنبر خوش
نیست یعنی او قات یافت میشود این ماهی به نزدیکی بصره و در وقت مد می آید
و رجوع امکان ندارد یعنی چون در دریای بصره آید بیرون نمیتواند رفت

چراکه آن دریا تنگ و نمیتوانند از آن تنگنای بیرون جستن پس قلابها اورا
میکشند و بتبر پاره پاره میکنند و بیرون می اندازند دباغ او روغن بسیار استعمال
میکنند و در چراغها و کشتیها می مالند که بدریا سفر کنند   جانوریست بر
بر صورت سوسمار و در فارسی اورا نهنگ خوانند و اورا دهان گشاده است و
شصت نیش در دهان دارد و در لب بالا و لب زیرین چهل نیش دارد و در
میانه هر دو نیش یک دندان کوتاه مربع است که داخل نیشها زند بعضی از آن نیشها
بعضی در وقتی که دهن بهم نهد و زیادتی دراز دارد و دنبت او همچون
دنبت سگ پشت است و آهن در تیت او عمل نمیکند و او چهار پا است و دم
بزرگ دارد بقدر شصت ذراع و درازی سر او دو گز است و غایت درازی

بدن او سخت است

بدن او هنت کز است و در وقت جاویدن فک بالائی او میجنبد بخلاف جمیع حیوانات
و نمیتواند که بر خود بجنبد و نه آنکه سر در خود فرو برد بنا بر آنکه در پشت او
هیچ مهره نیست و او بغایت کریه منظر است و بسیار دشمنی دارد و فرو می برد
آدمی را و میکشد شتر را و استر را و جمیع جانوران از وی خوف و هراس عظیم
دارند و یافته نمیشود این مگر در نیل و دریای سند و چون آدمی در بیند بر طرف
آبی خود را در زیر آب پنهان سازد و در نشیب آب براه میرود تا آنکه بان آدم
رسد چون بنزدیک او رسد بجهد یکبار و بگیرد آدمی را و فرو برد همچون مرغ بیضه
می نهد و از بیضه او شنیده شود بوی مشک و سرگین او بیرون می آید از دهن
او زیرا که سوراخی دیگر ندارد و هر گاه که چیزی را خوردمی ماند در میانه دندانهای
او و میرزاند آن دو کرم پس بیرون می آید از آب و میگشاید دهن خود را در استقبال
آفتاب میکند پس می آید نزد او مرغی مثل طیطوی وی افتد در دهان او می چیند
بمنقار خود آنچه در میانه دندانهای اوست تا آنکه پاک میشود دندانهای او و همیشه
حارس او ست مادام که پاک میکند دندانهای او را پس اگر دید صیادی را
فریاد کرد و در خود رشد تا آنکه انداخت نفس خود را در آب و هر گاه دریافت
تمساح یعنی نهنگ که آن مرغ پاک کرد خلل دندانهای و ماند از آن عفونتهای

برهم می‌نهد دهان خود را که آن مرغ را فرو برد و حال آنکه حق تعالی آفریده است

بر سر آن برنده استخوانی بزرگ هم چون سوزن پس می‌زند بر گلوی تمساح پس از درد

بر میدارد کام خود را و میگشاید دهان خود را و آن مرغ می‌برد و بنفس خود نجات

می‌برد و بنفس خود نجات می‌یابد از ظلمت دهان نهنگ و از این جهت که گفته‌اند

جزای نهنگ چنین است و هرگاه که منقلب شوند نهنگها نمیتوانند که حرکت کنند مگر گاه که

خواهد که نهنگ چنین است بگیرد و بکشد بیرون می‌آورد و مال او را بس اگر سواری شود

بر او صید میشود از برای آنکه نمیتواند که منقلب شود اما خواص اجزای او هر سبند

صید شود از برای آنکه نمیتواند که منقلب شود اما خواص اجزای او هر سبند

که اگر چشم او ببندند بر صاحب رمد ساکن شود درد او و حال چشم راست چشم

ساکن گرداند و چشم چپ چشم چپ را و دندان راست او که بیاویزند زیادتی

زیاده شود و قوت باه آنکس در دم پوست او را بر بینی بره نهند بر سر غایب البته

به او را بر لبها ببندد از ندوه بشبند بزرگ زیده شد ساکن شود درد او و درد هر او را

سر به کنند و در چشم کشند زایل شود سفیدی دیده جگر او را خشک کنند و دود کنند

بر آتش و پس گاهی که بو نکند مصروع زایل شود صرع او زیل او را سر به بکشند

چشم زایل شود سپیدی چشم را تنین جانوریست بزرگ خلقت هولناک دراز

حشیه اندام

جنس بعضی دندانهای بسیار دارد مارسی این مارها را خوانند و سر بزرگ دارد و دو چشم
براق دارد و دهان گشاده و شکم را بزرگ دارد و دمها و دندانها بزرگ دارد
فرو می برد از حیوانات زیاده از حد بحد جانوران آبی را از ترس بسیار
از سختی و هیبت او چون در حرکت آید آن مار دریا در موج می آید از سیاست
او هر گاه که پر شد شکم او از حیوان خود را خم می سازد و بلند میکند بالا خود را
از آب مانند همچون قوس قزح تا آنکه بسوزد آنچه در شکم اوست بحرارت آفتاب و نقل
گفته اند تا آنکه شخصی دیده بود تنینی را که سقط شده بود در دریا در کنار او از آن جنس
پس درازی مقدار پنج فرسخ و رنگ او همچون رنگ پلنگ و بر بدن او فلوس بسیار
بود همچون فلوس ماهی و دو بال او بزرگ داشت بر هیأت بالهای ماهیها
و سری همچون تل عظیم شبیه آدمی در خلقت و دو گوش او دراز یکی در
درازی

دران مرتبه که می آید و دو چشم دارد و بزرگ نمایند و گردن او شش گردن
منشعب میشود در هر کدام درازی بیست گز بر هر گردنی سری همچون مار است
صورت او اینجاست

و سداد بن افلح مغربی گفته است که بودم در مجلس عمر الکیالی پس دران مجلس
ذکر تنین گذشت گفت میدانید که تنین چگونه تکون شده گفتم نه گفت بیابان
گاه گاه در بیابانی بهم رسد پس منحرر از جانوران بری آن مقدار که بران میشود چون
فساد او بسیار شد تنگ می آیند از فساد او جانوران بری پس غیرت حق تعالی
بفرستاد او که بری آرد او را بدریایی اندازد پس همان فعل که با جانوران بری
میکرد با جانوران بحری میکند پس بر آن میشود دو چشم او از خوردن جانوران

دریای پس بفریاد می آیند جانور اوبز پس میفرستند جمعی را
ملائکه را که بیرون می آرد سر او را از دریا پس نزدیک میشود باد ابر پس
جبه دار و او را می اندازد بجانب یاجوج ماجوج به تحقیق بر داشته
است ابر او را از دریای انطاکیه پس زده بودم خود را بر حصار ملکیت پس
انداخته بود و از آن قوت زدن خود و بصیغه عشر برج از برجهای آن حصار و
بیضع از یک ثانه است که نه داخل باشد یعنی نوزده برج با کمر انداخته
بود و بضرب دم خود از آن قلعه میگویند آن ابری که موکل است با آن بار میباید جا که
دید او را که اصلا عاجز نمیکند همچنانکه رباید مقناطیس آهن را پس بیرون نمی آرد او از آب و خاست
سر خود را از نفس ابر و بیرون نمی آورد سر خود را مگر در ایام قحط که عالم از ابر خالیست
و اما خاصیت اجزای او بدانکه گوشت او منجیست در آدمی زیاده میکند
جالینوس گفته که گوشت او شق کنند و بنهند بر جای گزیده شده
باشد از جانوران البته بهتر شود و ممد خواهد شد در لحظه شفا خواهد یافت این
جانوریست که او را مار ماهی خوانند از هر دو سبد امتحن و که یکی بدریا باشد و یکی
در حافظ گفته است که جرآن میخورد و موش نز برا که آن را اجراو آن
گویند و او شیر از گربها میخورد و این موشهای بر آن زاد حال آنکه اصحاب کشتی گفته اند

آنها که شب در کشتی خواب میکنند بری اما عر بیرون می آیند شب بمیان
بصره از پی آب گویا که مرا سو میمانند و چیزوی در کشتی ایشان نشسته است
و انتظار فرصت دارد و گرسنه است و نان خود را و هر طعام خود را
بر بستر نهاده است پس گاهی که چردان نزدیک شد یابس جسپید براو و او را فرو برد و خوی او
این است

اما خواص اجزای او گوشت او آواز را خوش میکند و پاک میکند اندکه خشکی را
و فضول باشد گاه که ظلی دکنند باو بدن آدمی بیرون می آید و از بدن
آدمی سبع خبر را از اندرون گوشت او باه را زیاده میکند خصوصا تازه میباشد
زهره اگر در انجا است دیوانه سر بزند دیوانگی آن بر طرف شود یک
صفت از ماهی شبره است یار ماهی که در زیر ریگ میباشد بیرون

می آید صباح وشام از برای

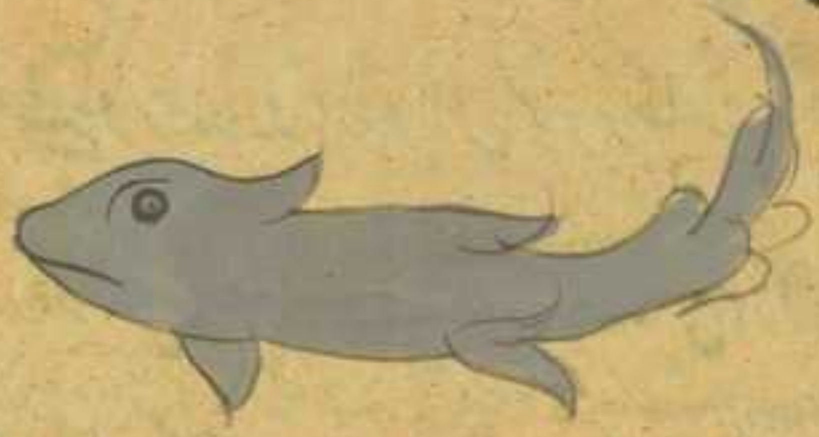

طلب خوردنی و این

ماهی را استخوان او

سست هست میخورند

استخوان او را با گوشت

او گوشت او را ن گویند و آن خوش بر زبان را   حیوانی مبارکست

اهل کشتیها چون او را دیدند بشارت میدهند همدیگر را و مبارک باد

میگویند یکدیگر را باین دیدن و هرگاه که دید غرقه شده را در دریا او را با ساحل

می آورد و گاه است که دم خود را بکف او میدهد که انگاه وا دارد او را مردود

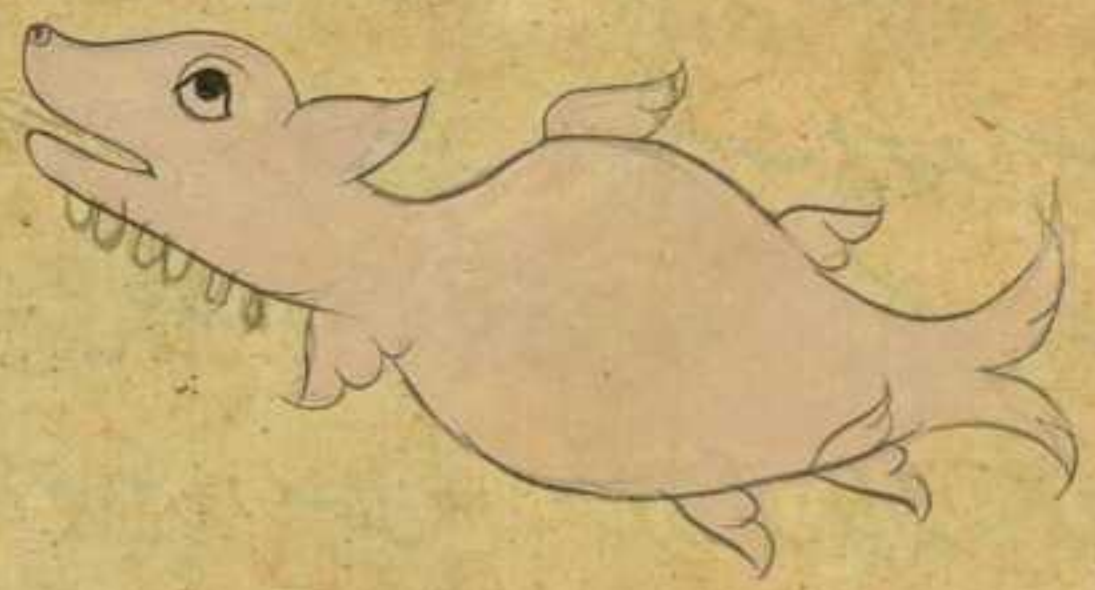

با او بساحل فی الجمله از خاصیت او یکی دادن غریق است از دریا گفته اند

که او را دو بال دراز است پس چون اهل مراکب او را دیدند بر دو بال افراز ها
کشتی و بر میدارد هر دو بال خود بر بنات افراز ها و همراه کشتی ها میرود
در روش پس چون وقتی گذشت که این کار کرد عاجز میشود و بال خود را بحال
خود که بود میگذارد و صورت او این است که بر صفحه گذشته نوشته شد دوائی
ضعف بصر است از ماهی می نهند گوشت او بر موضعی از عضو که پیکان یا خار یا شده
پس میکشد او را از بدن

در وقت و او را با نخود
سیاه چون بپزند
و بخورند باک میسازد
شکم را از حب القرع و باه را در حرکت می آرد و گستی آلت را بر طرف
میسازد و صورت او این است ماهی کرچکست و مخدر است در
نهایت یعنی کیفیت مستی دارد و از خاصیت او آنست که چون در دام صیاد
بیفتد و صیاد بگیرد و در ریسمان دام را در لرزه آرد و صیاد را از سردی
این ماهی تا بمرتبه که نتواند که نگاه دارد ریسمان این شبکه را و اگر چه ریسمان
دراز باشد و اگر صیاد بگذارد آن ریسمان را سراب شکند در مزاج او لقوه

نشستن حرارت واز برودت وصیادان می شناسند از آن پس چون
دریافتند که آدمی آید سخت کردند ریسمان شبکه را در سنگی یا درختی یا میخی بر چون
ماهی مرد زایل شد خاصیت او و طبیبان بند استعمال میکنند آن ماهی را در مرضهائی
که از غلبه حرارت پیدا شده باشند اما خوردن این ماهی در اقلیم ششم ممکن نیست و شیخ
الرئیس ابو علی بن سینا فرموده است که در عادت گاهی که نزدیک شود بیماری صرع
باطل کرداند حسن او را بتجربه وغیر ایشان هم گفته اند که هرگاه
عورتی از این ماهی قدری قادر شود شوهر او بر مفارقت یعنی نخواهد که از او جدا
شود شوهر او بگذرد و با او دایم جمع بباشند و اگر مردی بر خود معلق سازد
نشکیبد بی او یکزمان زن او و غیرها و از انجمله ماهی مبارک است و دوست میدارند

او را بحریان و فال خوب
میگیرند از دیدار او
بخوبی و مبارکی و صیادان
گاهی که دیدند او را
دو شبکه خود رها میکنند
شبکه خود را از جهت خاطر او و بر ماهی که او در دام افتاده است خلاص میشود

از جهت خاطر او فال خیر بدید آرا و و بر بنشند که این ماهی دوست بیاید آدمی

را و هرگاه که دید کشتی را در دریا همینه میخواهی این کشتی ببرد و همچون دلیل در راه

که قصد کشتی کرد و ماهی بزرگ پس زیر ببرد و در گوش او و او را مشغول میدارد

بر گشت در باغ خود تا انکه طلب بسیار بزرگ ان ماهی بزرگ دهیم نبرند سر خود را

بر سنگ خبر ان که بی ببرد پس چون مرد برون ابدار گوش او ببرد و این کشتی را

از شر ان ماهی بزرگ او بی رهاند از العجب یا هست مسروف که بناحیه بیت المقدس

بافت میشود و شیخ الرئیس گفته است که پوست این ماهی را بسوزانند و خاکستر انرا

در جشمها مواشی کشند برد سپیدی را و مواشی اسپ و استر و اشتر و گاو و خر

و گوسپند را نیز گویند

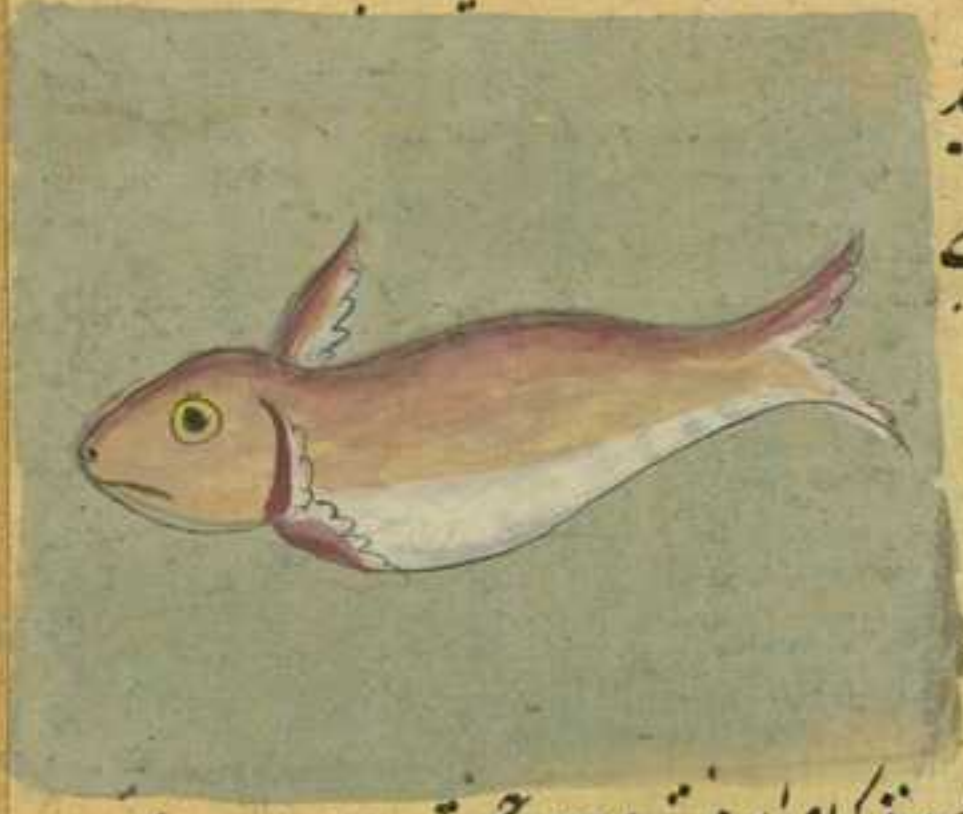

و صورت ان ماهی

این است که صفحه

مصور است

جانوریست که او را سر هست و بر دو چشم او بر دو دو دس

اوست و دهان او بر سینه اوست و او را هشت پای هست و بر یک پهلو

براه میرود و در هر سال هفت بار پوست میریزد تن او و جای مسکن او را

دو دروازه است یک دروازه بطرف خشکی پس چون سست او رخنه شدن [illegible]

هر دروازه دریایی را بر روی خود تا کسی از دشمنان او بر او نیاید داد

درین حالت ضعیف خواهد بود و دروازه خشکی را کشاده میدارد تا باد در رود

و زود پوست بر آید و چون هوا بسیار ورزیده شد سخت میشود پوست او

و باز میگردد بر حال خود شد دروازه‌ها دریایی را می‌کشاید بر خود در آ

هر دریا می آید از برای طلب معاش خود همه تن او از بالا یا دی ماند از نشیب

بسر می‌آن و چون ماهی سرطان بدرختی رود که ثمر بود ها است و ثمره تمیده در حال

ماهی گزنده است در حال ماهی بر خدای تعالی عز شانه ببرد در آید و ثمره بسیار

بدهد و آنچه برین درخت است از ثمره از آفات سالم ماند و اگر گوشت این سرطان

را با پوست کنده بنهد بر جراحت بیرون آید از آن پیکانها و خارها و اگر [illegible]

عقرب یا مار گزیده باشد بنهد دفع کند زهر او را و هرگاه که بسوزانند او را

و خاکستر او را شربت کرده بنوشند سود دهد در زهرهای جراحت سگ دیوانه

و هرگاه که با آن خاکستر سرمه کنند سودمند بود از سفیدی چشم و آب رفتن

از چشم و چون سوخته را با کوزه ابزد حلوه میدهد دندان را شیخ الرئیس

ابو علی سینا گفته است گوشت سرطان سودمند بود از برای آنکه

مسلول بود یعنی علت سل در شته باشد مزم میکند خشونت اعضا و سود مند

بود عقرب گزیده را و رتیلا گزیده را نیز و هرگاه که شنم سرطان را ببندند

در کسی که خسپیده
باشد به بیند چو اینها
خوب را و اگر سرطان را
با حب الغار سخت ببندند
در خرقه و بیاویزند بر
کودکی که بسیار گریه باشد
باشد و بد خلق باشد

گریه او ساکن گردد و بد خلقی او برطرف شود و اگر بر کسی که درد چشم دارد
ببندند در سر او برطرف شود و اگر معلق باشد سرطان بر کسی که بیماری حال که
سست سود مند شود بر چشم او و اگر بیاویزند سرطان بر درختی ثمره او بیفتد
و اگر خارهای سرطان را بسوزانند و دود کنند در زیر دامن کسی که تب ربع
داشته باشد زائل شود تب او و هرگاه که هفت بار بسوزانند و پای او را
بیاویزند بر کسی که علت خنازیر داشته باشد با کافور و عنبر خنازیر او دفع

شود و آنکس که بیاویزد بر گردن او پای او تا دام که گردن آویخته باشد علت

خنازیر متعرض او نشود و بگیرد بیضه سرطان نهری یعنی جوی آب شیرین و بیامیزد

با خمر عتیق و بخوراند کسی که تب دق داشته باشد و تب مطلق سودمند باشد

و شفا یابد ان شاء الله   جانوریست شکل او شکل عجیبست گوییا

پنج پارست یک سر و دیسقوریدس حکیم گوید که اگر بسوزانند پوست و عظم

او را و سحق کنند نافع بود بهق و کلف را و جلا دهد دندان را و اگر بدمستد

بقوت از جسمها

دواب زایل سازد

سپیدی را از چشم

از چشم جانوران اگر ازغبار

عارض شده باشد

و سرمه کنند ؛

او را با نمک زایل کنند تا خشک را از چشم و خشک کنند جراحت و طلای او را

او را از جرب نافع بود   شیخ الرئیس فرموده است که او جانوریست

آبی که صید میکنند او را در نیل مصر میگویند که او را از نسل نهنگ تمساح یعنی

تمساح اگر او را بیرون بیند از نو بیض در بر نشود تا کنند خوبترین سقنقور آنست
که در اراضی مصر صید شود در وقت هیجان او و غیر او گفته است که او فرخ تمساح است
پس گاهی که بیرون آید از بیضه پس اگر قصد آب کرد تمساح شد و اگر قصد ریگ
کرد سقنقور شد و آورده‌اند که اگر او گزد آدمی را و آن آدمی نشست محل گزیدن او
نمیرد آدمی و گفته‌اند که او را دو قضیب است همچنانکه سوسمار است و گوشت او
اگر بخورند در حرکت می آرد قوت باه خصوصا وقت غلبه باه که نعل او
قویتر است و هر چند جسم او بزرگتر است خاصیت گوشت او بیشتر است
و شیخ الرئیس ابی علی بن سینا گوید گوشت او و پیه او در حرکت می آرد
باه بنهج عظیم بمرتبه که ساکن نمیشود مگر بخوردن آب بیستر و عدس و [illegible]
نسبت او هرگاه که بیاویزند آنرا از نسبت مردی در حرکت آید قوت جماع او

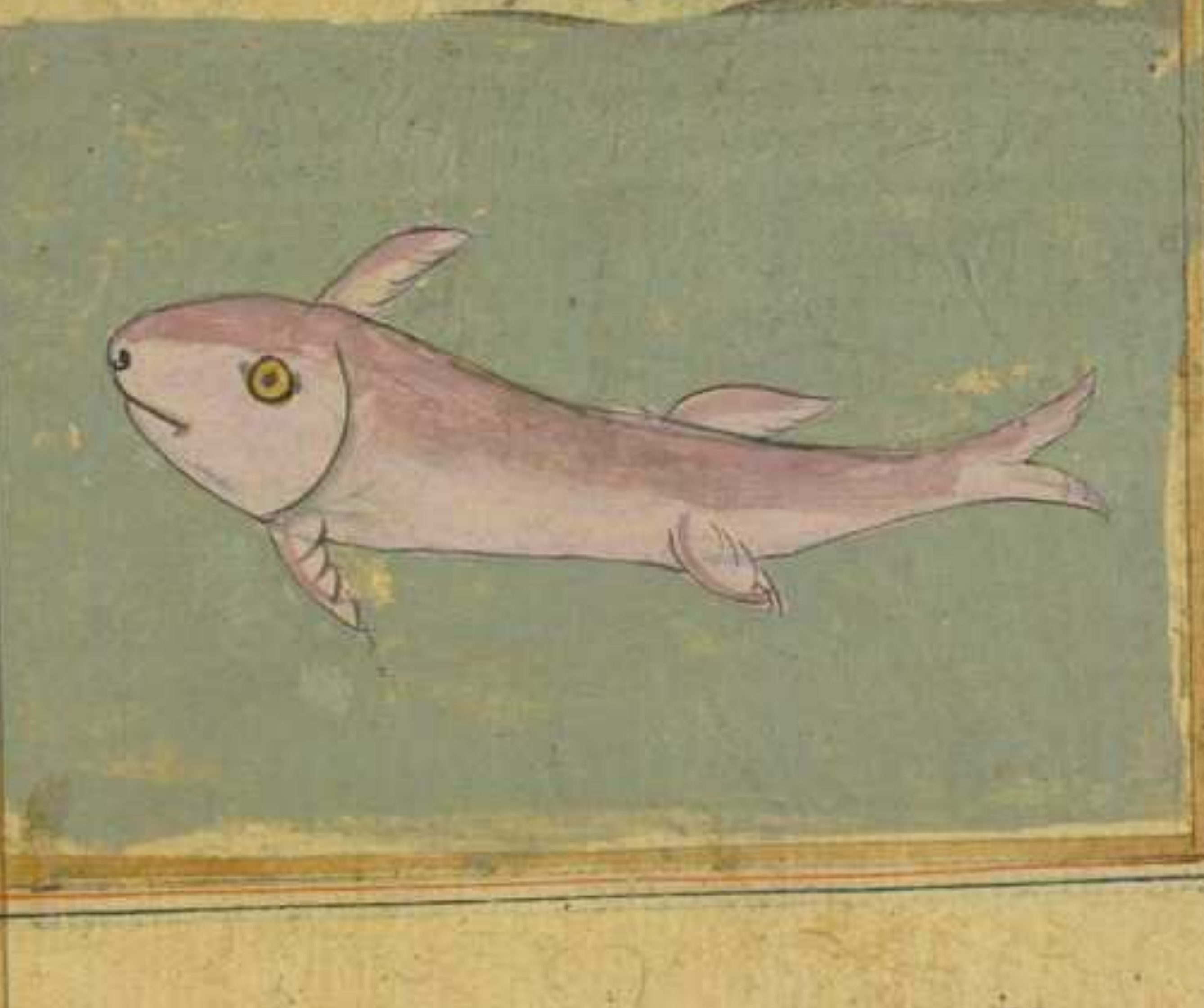

دریاده کند

در زیاده شود ماده لطف و او را خاصیتی عظیم است درین اگر بنید جز یار
گوشت او بر کودکی که می جهد در خواب زائل شود از در قوت برص
فارسیان او را سنگ پشت خوانند او جانوری بری و بحری است
بر دریا سوار شدیم یافتیم جزیره در راه در دریا و بلند میشود از آب در آن
جزیره نبات اخضر بسیار است پس بیرون آمدیم درین جزیره و گودی کندیم
و از برای طبخ و لطعام پختن مشغول شدیم در حالتی که ما مشغول بودیم بطعام پختن
که در حرکت جزیره پس کشتیبانان گفتند که بروید بجای خود که این سنگ پشت :
رسیده است باو گرمی آتش بروید پیش از آنکه فرو رود با شما در آب پس
از بزرگی جسم او شبیه بود بجزیره و جمع شده بود بر پشت او خاک بسیاری
مدت ایام آنکه شده بود بر پشت او بمجرد زمین و روییدن بود بر او گیاه و گفته
که بیرون می آید از آب میجرد و بیضه می نهد و چون بیضه نهاد همت خود
متوجه میسازد بر بیضه در برابر او و همینست چنین است تا آنکه حق تعالی اگر بیت در آن
بیضه دارد زیر چشم خود چرا که شیب او سنگ است و حرارت ندارد و اگر خواهد
سنگ پشت نر که با ماده خود جمع شود او طاعت او نمیکند پس می آورد گیاهی
در دهان گرفته و چون ماده آن گیاه را می بیند مطیع میشود و عجیب است گیاه را

مهرگیاه خوانند و سنگ یشب گیاهست که دم مار قبض بکند درد سر و هیجا و د
و مار خود را نیز بدیر سنگ یشب تا آنکه سقط میشود و اگر سنگ یشب به یشب
در جائی و ران افتاد از سر او هیچ ضرری نخواهد بود چشم درد را به بندند بر چشم
رمد رسیده خلاص میشود از رمد و هر عضوی از اعضای آدمی درد کند هرگاه
برو بندد عضوی از سلحفات اک درد فرو نشیند طرفهای او به بندند بر پای کسی
که [illegible] می و الله سود مند بود و او را پای راست و پای چپ [illegible] پای
چپ و هرگاه که خون سنگ یشب طلا کنند بر ابط و عانه یعنی بغل و زهار بعد از آنکه
موی کنده باشند و سه بار این کار کنند هرگز آن موی بر نیاید و تاثیر این عمل
در زمان بسیار است زهره سنگ یشب [illegible] را بیامیزند با شهد و بآن سرمه
کشند در چشم رفتن آب از چشم باز دارد و کدورات را زائل گرداند و اگر
بیاشامند دفع خناق کند و اگر در بینی مصروع بچکانند سودمند بود و اگر
از یشب سنگ یشب سرپوش دیگی بسازند و دیگ را بر آتش با آن سرپوش
بنهند هرگز بجوشش نیاید البته و اگر زردی بیضه او سه مثقال صاحب
سعال را دهند که سرفه او سخت باشد با شیر دوشیده نافع بود و
او را سودی تمام دهد والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

وصورت سنگ پشت این است که مصور است نهاده صورة

ضنصیت از ماهیهائی نشود و شیخ الرئیس گفته که سر او سوزنده است
و سکیند گوشت زیادتی از ریشها و قلع سکیند جراحتهای که در ...
و گوش باشد یعنی دانها مثل لبل و ترنه اصناف ماهی بغایت بسیار
بسیار است هر صنفی را اسمی خاصیت و تفاوت میانه جمیع حیوانات
حیوانات ظاهر است و از ماهیها انجنان بزرگ واقع میشود که اول از

واخر دهر چند متوجه نشوند بعلوم نشنود که تا آنکه حکایت کرده اند
بعضی تجار که باز دار نشت ما را گذاشتن ماهی از رفتن پس انتظار کشیدیم که یکبار در آن
چهار راه منتهی شد و دم آن ماهی از ماهیهاست آنجه طرف دیده نمیشود
از کوچکی دارد و بر ماهی که در آب شیرین باشند گوشت او لطیف تر است
و طعم او خوشتر است و روایت میکنند کسی که دیده است جماع ماهی در قیت
تفاح نر و ماده که نر گاهی میل کرد با ماده نر ساخت دم خود را باز داشته
که ذکر او ظاهر شد و ماده نیز دم خود را نگاه دارد یعنی بردارد فرج او
ظاهر شد و ماده نیز بهم برسند و جماع حاصل میشود و چون وقت بیضه ساختن
رسید می آید از آب بضحضاح یعنی سیدانی کودی میکند بعد از آن بیضه
می نهد در آن حفره می اندازند او را البکل پس آن بیضه در آن گل ماهی میشود
بقدرت حق تعالی و بلیناس حکیم گوید در کتاب خواص از خاصیت ماهی
تازه که هر گاه مست بی اختیار بوی ید باغتن بوزد مستی او زائل میشود
و عقل او باز گردد و شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا گوید که گوشت ماهی سود است
از برای دفع آب چشم و روشن میکند دیده با عسل وغیره او گفته
است که باه زیاده میکند و نرم میکند و زهره ماهی ودرخشا ق

[illegible]

سودمند بود اگر می آشامند یا نفخ کنند یاد خلق او با قدری از مشک

صنفی از ماهیست که رنگ خوب دارد و دراز رشتست از بزرگی دهنهای او بقدر

یک شبر است و لبهای او بجای اللحی ماهی پر چسبیده و جاحظ گفته است که خبر دادند

مرا صیادان شبوط بر دام می آید از جوی آب و میل رفتن میکند اما نمیتواند

پس می پندارد که خلاصی نمیکند از آن دام او را جز از جهیدن پس باز پس میرود

بقدر یک نیزه پس خورد اجزا خود جست میکند تا بجهد و میجهد و گاهی که

جستن او در هوا میشود از گزی یا بیشتر پس سوراخ میکند دام او را و بیرون

میرود از دام در وقت و صورت

او اینست که بر صفحه کاغذ است

جانوریست دریایی

ماهی نام او را معروف و او را

پنج دم مستقلست بخلاف وضعی که مشهور است که در آن موضع میروید

دم جانوران پوست او را بر اعضای ندانی که درد میکنند بنهند ساکن میشود در لحظه

درد آن و این عمل مجربست و البته ساکن شود درد او باذن الله تعالی و صورت

صورت آن ماهی پنج دم است که صورت او بر صفحه کاغذ نوشته است

ماهیست کویک هرگاه که مضمضه

باو یعنی غرغره کند کسی که مرض تلاح

قلاع خبیث دارد لبشوز بای او

فایده عظیم خواهد بود اورا و این

واین مرض از جمله دردهایست

خبیث و دندان و دهان تعلق تمام میدارد واین نشور باالبته در بیخ دندانها

دمیرود و فایده عظیم دارد

والله تعالی اعلم باحواله

ابو حامد اندلسی

گوید این حیوانیست روی

او بچو روی آدمی وتن او بچون صفدع لیکن حجم او مقدار گوساله باشد و پوست

او چون است واورا شیخ یهودی گویند زیرا که در شب شنبه از آب برآید

آید این است صورت او

که گوشته شده والله

اعلم بالصواب

صفدع

صفدع جا بزرگ

جانور لطیف که برای دیگری هر دو چشم او باز گردد یعنی ظاهر شد
در غایت بزرگی فظهور در جاهها شنیدن آن کس در چشم او در غایت دور است
و از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما وارد است که روایت فرموده است لا
تقتلوا الصفدع فان نقیقها تسبیح یعنی مکشید صفدع که نقیق او تسبیح
حق تعالی جل ذکره را ذکر میکنید و ان من شیء الا یسبح بحمده یعنی نیست از موجودات
مطلق چیزی مگر انکه بتسبیح و حمد خداوندی رطب اللسان است و اول نشو
ضفادع آن است که ظاهر میشود در آب مانند روده باریک پس دیده میشود
ان روده مدت یکماه و دیده میشود در ان دانه سیاه همچون ارزن پس
چون برسد الطوف ازین ظرف ازین دانه بیرون آید ازدواد و همچون دعموص است
و دعموص کفچلیز است در لغت عرب پس پدید میشود در وی دستها
و پایها و جاحظ گفته است صفدع از جمله خلقتست که استخوان ندارد
و پیدا میشود از ان عدد که نهایت ندارد در عقب بارانهای که باران دری
باشند و پیدا میشود در موضع چند که نیست نزدیک او دریا و جوی و چشمهها
بلکه در بیابان مطلق تا انکه بعضی برین رفته اند از مردم بسیار که ماتی در ابر است
و شیخ الرئیس فرموده که هرگاه که بسیار شود ضفادع در وقتی از مدت

سالها بر خلاف عادت بعد از آن بیفتند تا در تماشای آن خلق از عقب آن ایام

و بعضی گفته اند که ضفدع بق بق بسیار بزند در شب چون آنکس را دید بیک

بقبق کنند و گفته اند که اگر ضفدع در نیفتند همچنان تر تر ده میشود پس هرگاه

که افتند در نشیند و نیابد بر نخشکیده نمیشود از جارحات بعضی گزندگان او

آواز بقبق ضفدع بر بیابان رست و آن زهرهاست آنکس که بخورد از آن استسقا

پیدا میشود او را بزرگ شود شکم او و فاسد شود مزاج او گرفته میشود

ضفدع وقتی که بیرون می آید از آب هرگاه که بشکافند شکم او را ببندند بر

محلی که زهره باشد بار در وقت سرد و سخت شود فایده دهد خشخاش اگر نیست

کوبند ضفدع در پای آنکس که بخورد داشتن او زنگ را تیره سازد

و چشم را تاریک سازد و دهان گنده کند و سر را اکبر داند و عقل را

مختلط سازد و حکایتست که

می بیفتد از آنکس بی اراده

او اگر سالم ماند از خوردن :

او دندانهایش بیفتد و جاحظ

میگوید نیست که بنشر میخورد و ضفدع در آبها چشمها بینها پاشها د

بلحال

و بلیناس حکیم صاحب کتاب خواص گوید اگر ضفادع را بالای دیگ جوشان نگ
زدبای آتش نبیند سالها نشنود جوش او و اگر رای تب ربع یابد بر دیبا ورزند
بری شود باذن الله تعالی و از جمله خاصیتهای عجیبه آنست که شنیدم من بموصل
حاکم موصل در باغ کوشکی ساخت نزدیک آن کوشک در باغ برکهٔ آب بزرگ بود که
دران برکه ضفادع بسیار پدید شده بود و بقیق ضفادع در درازی شبها ایشان
کوشک را به تنگ می آورد پس امیر موصل اشارت باهل خود کرد که تدبیر دفع
کنید مع این بقیق هر چه کردند فایده نداد تا آنکه مردی آمد گفت بگیرید این
خشتی را بر روی آن که مطلوب پس کردند آنچه فرمود دیگر نشنیدند آواز صفدع
و بقیق او بعد از آن البته و از خاصیت اجزای او آنست که بلیناس حکیم گوید اگر زبان
صفدع را در زبان کسی بخوردن کند هر چیزی که بدزدیده باشد اقرار کند بدزدی
اگر بنهد آن زبان را بر دل زنی که در خواب باشد بگوید آنچه در بیداری کرده
باشد در حالت خواب در همان وقت و اگر بسوزانند اطراف او را با آتش که از
نی پدید شده باشد یعنی بی آنکه نی باشد آن آتش را و بجای او طلا کنند موضعی را
که موی آن موضع کنده باشد پس هرگز موئی نروید بران موضع البته و اگر خون او را
طلا کنند بر موضعی که موی کنده باشند هرگز موی آنجا نروید او مروی بلیناس حکیم

و سپید کسی روی خود را بخون صفدع رنگین سازد انگشتی که او را به بیند دوست
دارد و هر کسی که خون صفدع را بخورد تیره شود رنگ او و بیندازد منی را و
بمیرد و هر کسی که پیه صفدع در دهن و دندان بنهد دندانها بیفتد بی درد
و هر کسی که اطراف خود یعنی عضوها به پیه صفدع چرب کند موی باز نکند و درد
و از سرما تمام نشود و دل صفدع و زهره صفدع هر دو قاتل والله اعلم

جانوری سیاه رنگ پیدا میشود کوچک تر است از انگشت

و در آبها پیدا میشود و اطبا در معالجات استعمال میکنند و چون خواهند که از
موضع مخصوص بیرون آورند خون را آن جانور را در پاره گل بنهند و نزدیک
بیمار برند پس آن جانور بچسبد بآن موضع و بمکد آن عضو را و بیرون
آورد خون را و چون خواهند که خوش بیفتد از آن عضو بیفشانند بر آن عضوها
آب نمک را در وقت بیفتد و حکایت که ازین جانور کوچک در آب بچسبد
بحلق کسی که آب می آشامد و تشنه که چون فارغ شود

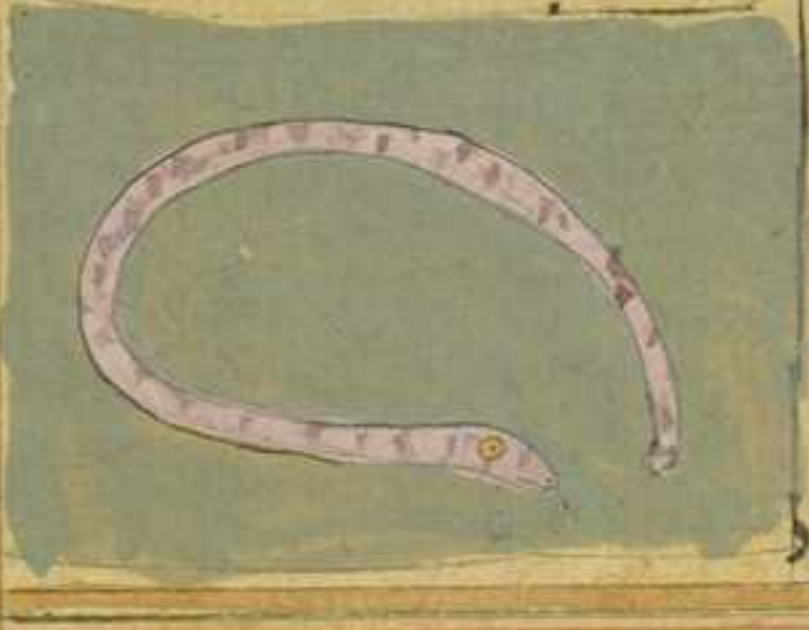

از ضعف خود در شیشه کری
و بگذارد آن شیشه را در
بنت کوزه که باد برسد و

کیخز

بس سخت شود پس اگر بر سر آن سپستهها دود واین جانور که علق خوانند در سکنه

نشود و همچنین است شوزنان که دود او می اندازند تا هاها را در آتش :

و هرگاه که علق بچسپد جانوری را از جانوران پس علاج او آنست که دود

کنند آن جانور را بو تر ثعلب پس اگر برسد دود ثعلب باو سودمند بود در

حال و هرگاه که دود کنند خانه را بدود علق هلاک شود آنچه در خانه است از

مگس و پشه دیگر گرها اگر بگذارند علق را در آبگینه تا بمیرد و بعد از آن سحق

کنند و طلا کنند بآن موضع که کنده شده مانند موی از آن موضع نروید آن عضو

البته صفت لزجان وران صدفی یافت نشود در آب قایم بلاد

هند در جایی که فارسی میرویند و در دریای نیل نیز پیدا شود و آن از عجیبترین

جانوران است و اورا است

خانهٔ صدفی بیرون می آید

از دو جلد او بغایت نازکست

و اورا سر است و دستهای هست

و در جنبش دارد و دهانی نیز

پس چون برود در خانه خود او می پندارد که صدف است او و چون بیرون آید

از خانه خود دیده شود در یک خانه خود را با خود بوی او عطر است و
خوشبو نیست از برای آنکه این جانور چراگاه در زمار دین و چون
بخور کنند با این جانور صرع را سودمند بود و چون سبز انند این جانور را اگر
او بمالند بدندان جلا دهد دندان را و اگر خاکستر او بر ریزند بر جائی که شوخ
باشند آن موضع را سودمند بود البته   گفته اند همچون اسب بری است
و دم او بزرگتر است و رنگ او خوبتر است و جاحظ گفته و سم شکافته است همچون
سم گاو و از خر گور شود مانندگی و او زیاده تر است و جاحظ گفته است که او
در نیل مصر یافته میشود و میخورد شکار را با شتهای تمام و نهنگ بر می آید
بقولی عظیم و کما هست که بیرون می آید این اسب از آب مرجع میشود و بر اسب بری

بس می آید از میانه فرس بری و بحری و اسبی و در غایت حسن حکایت کرده اند
که شیخ ابی القاسم معروف بگرگان است رحمة الله که مشایخ خراسان است
فرود آمد بطرف آبی و با او بود اسبی مادیان لطیف پس بیرون آمد از نیل
اسبی ادهم و بر نقطه سپیدی بود ها بچون در هم وجمع شد بران مادیان پس زائید
کره شبیه بها و صورتی عجیب داشت پس چون آن وقت رسید باز گشت بان
موضع با آن مادیان کره و طمع کرده دیگر حاصل کنند پس چون بیرون آمد آن اسب
از آب و بوی کرد کره خود را بعد از آن جست در آب همراه او رفت کره او
و شیخ همواره بان موضع می آمد و مادیان می آورد از جهت کره خود پس
ازین سبب او را ابو القاسم کرکان نام نهادند و عمر سعد گفته است که اسب
آبی بمصر بطلوع دریا نیل با نزول می آید زیرا که اهل آن ولایت هایی یافتند
از سم او دانستند که این نیل باین موضع آمد و منتهی شده و منشود اما خواص
اجزای این اسب گفته اند که دندان او بنهند بر کسی که درد شکم دارد برود درد
او و فرهی از سود آن ساکن اند در کنار دریای نیل از جنبه میخورند آب
گذر را یعنی گل آلوده صاف نشده و منجر رسد از ماهی آن دریا پس درد اشکم
و جهت سید ها ایشان را چون می شوند برخورد دندان اسب آبی را دود کنند

شنیده شود وعلت ان‌ اینست که استخوان ادمی سوزنها شوند ومی آبریزند با بیماراو در القیهی سیهد
مثل زهر هم وبر سرطان می بنندند خوش شود ودفع شود مرض سرطان بیکبار که
از ان استخوان ما ذ الله تعالی حفظیم اورا اگر خشک کنند وسحق کنند وبیاشامند
بسیار سودمند بود از برای گزیدن هوام وحشرات مثل مار عقرب وغیر
ذلک پوست اورا اگر دفن کنند در بستان ماهی هرگز نیفتد ودران دیه
اگر بسوزانند دود پوست اورا وبنهند بر دیر ساکن شود درد او در حال الله
اعلم ماهیست بزرگ که می شکند کشتی را وکشتیبانان میشناسند آن
آن ماهی را بیکبار بیک لنگه حیض را آویزند بران کشتی بسبب تحقیق میگریزد ازان
حرف حیض وصورت
او این است

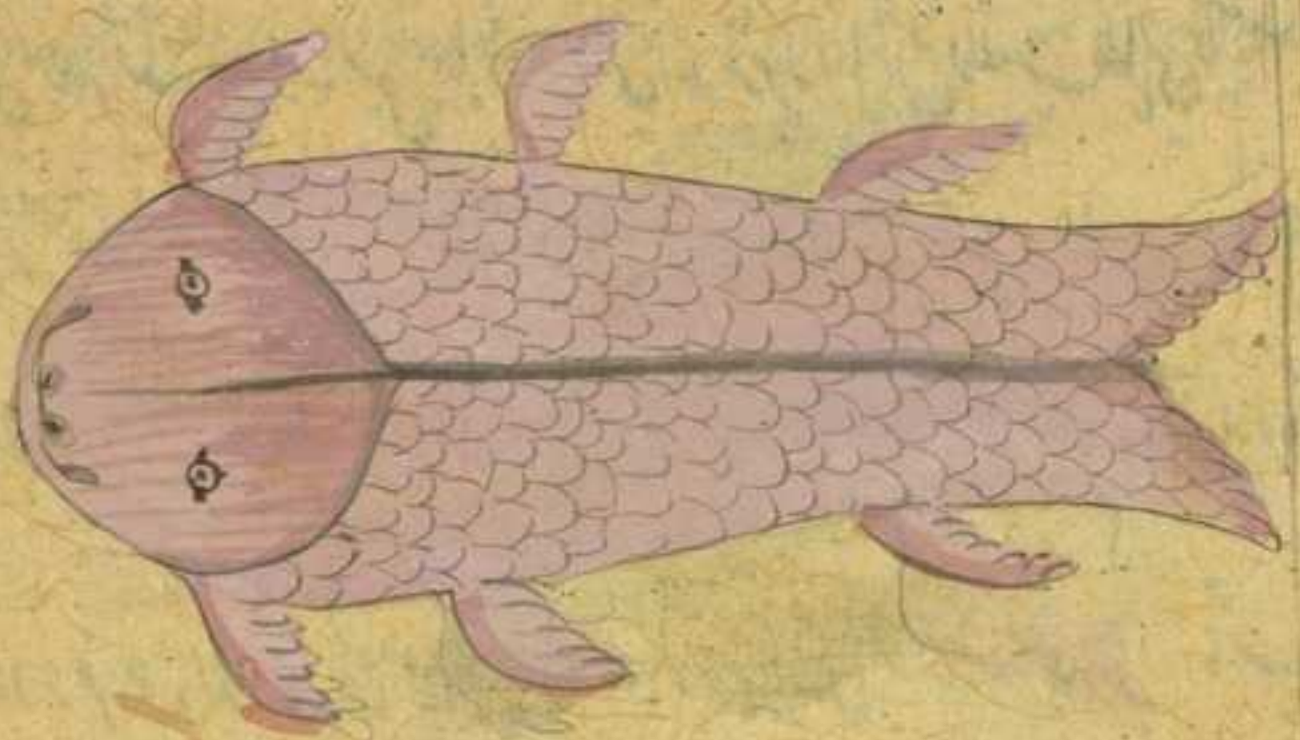

ماهی بزرگست بنهایت تا انکه استخوان پهلوی او از ایل میسازند مردم

دوازده

مر بروی میکنند از حیوان و آدمی و بیها و اگر بر برص بمالند البته دفع میشود از

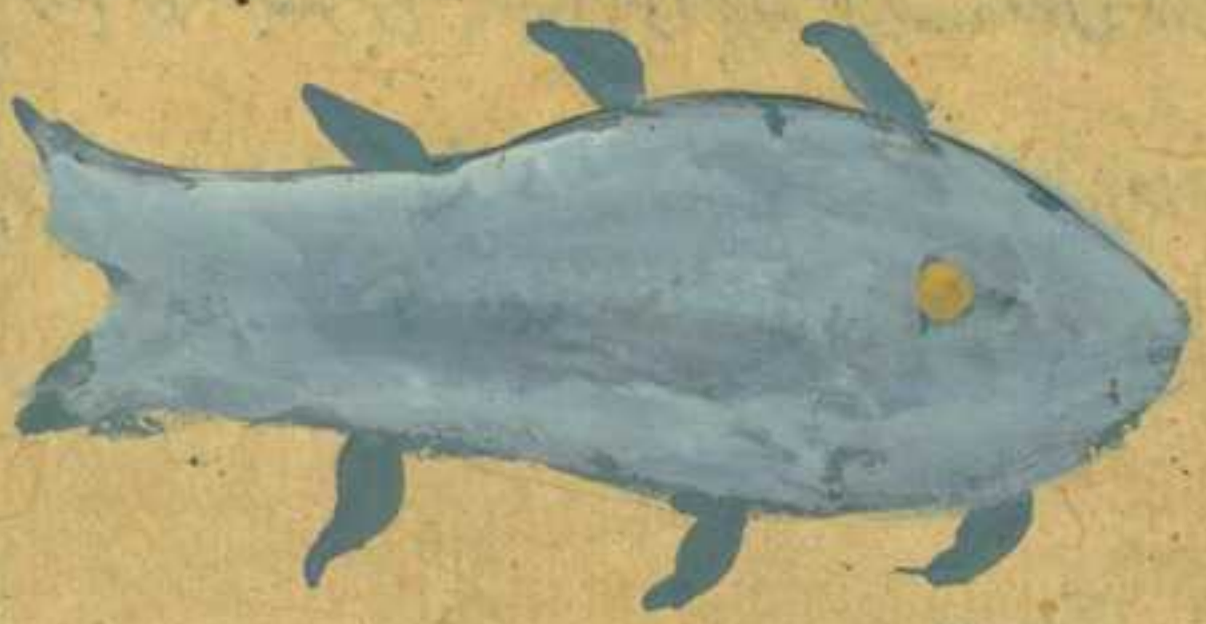

جانوری است میباشد در جویها بزرگ در کنارها مثل الیو خانه میکرد
در بر دایم یکطرف و یک جانب از برای نفس خود در محلها همچون صفها عالی ترتیب
میدهد و از برای زن خود نشیب آن صفها بیک درجه از جانب شمالی جایگاه
فرزندان خود ترتیب میکند و نشیب خانه از جهت بچگان خود و مسکن او
دری دارد بجانب جوی و آب در نشیب این خانه است و دری دیگر دارد خانه
او بجانب بر بلند پس اگر دشمنی آید او را از طرف آب زود جست بجانب بر رود
و اگر جانب بر آید جست بدریا گوشت ماهی میخورد و چرب خلیج و

بازرگانان دران بلاد بشناسند پوست بیدگاه را از پوستهای خواجیکان
وصاحب این حال چنین است از برای انکه خادم پاره بکنند چوب خلیج از برای
فراخ خود بکنند بس پیدا دیده میشود هردو طرف دوش آواز کشیدن چند
بس می افتند موبهای آواز جب را است وصورت جانوران وخایها اینست

بازرگانان چون دیدند پوست اورا بدین صفت میدانند که این پوست
خادم است ومحروم بوده است ازدانی چنین نیست از برای انکه شغل شکار کردن
هاست وخصیه او را جند بیدستر خوانند وسود مند است از ریح صبیان
ووقع صرع سکته ولکابی که بنوشند قدر حبه ازو در جلاب ومی بسیت و
وسوده مند است نیز از برای فالج ولقوه وفراموشی وبادهای غلیظ
هم شیخ الرئیس گفته است که اگر جند بیدستر سوده مند است نیز از برای

مالیخولیا

و فالج و لقوه و فراموشی نیز از برای جراحتها که از رعشه باشند مستعمل و مشنج

یعنی بهم تن یا هل شده باشند و شم صحیح باشند و در از بول دهند و فالج و

فراموشی و بیرون می آرد مشیمه یعنی غلاف بچه ریح را و او سودمند است

از برای گزیدن مارها جانوریست مقدم او یعنی اول بدن

او شبیه دم کفل و پای فروج و غیر ذلک گوشت او لطیفست غیر زشتی با به و لذت

ناک میباشد و فوائد بسیار دارد لطایف از جمله فایده ها آنست که بول را

جاری میکرداند جوریکه مثانه را بر طرف میسازد و پوست او گر دفع

میکند گاهی که علاج میکنند برای عضو که جرب ناک باشد و از کاسه استخوان او دود اگر

بگیرند بگان جهت طبل و پوست او را بر آن طبل بنهند هر جا که آن طبل بزنند

همه بگریزند و حشرات الارض و گزندگان مثل مار و عقرب و غیر آن از صدای سلام

همه گریزند از آواز آن طبل بگریزند و چنین گفته اند که آنچه خار نیست در اندام او

میباشند رنگ او

سیاه است در تن

او موی نیست و در

گرما میباشد ۀ

تامع والقوه در دریا موضع نیز از دریای عجایبها از عجایب صنفی است از ماهیهای عجیب
مجبوس میخورد و این خار بیست را

تنها نیست بر سر او عقوبیت بزرگ یعنی خاری تخت بآن خار بزند و مع میکنند

خود اذیت حیوانات را و کشتیبانان و در دریا و زوران حکایت کردند که این ماهیها

گاهی گر گرسنه شود می اندازد نفس خود را بر حیوانات و هلاک میکنند حیوانات

و میخورد خود هر کس که خواهد او را هم دهد و اگر چنانچه جانوری قصد

کند او در دریا بآن خاری که در سر دارد و میزند او را و هلاک میسازد آن

جانور را که قصد او کرده است و بآن خار خود میزند کشتی و اهل کشتی

و هلاک میکنند اهل کشتی را و میخورد از آن جماعت و ملاحان دانسته اند که در آن

دریا هر شب ... یعنی پوست او گرفته اند چرا که ضرب او در پوست جنس

خود میکنند تصرف و تعمیر میکنند و صورت در صفحه آتیه مصور است

جانوریست
شنور گونه است
هر دو دست او و پای او
زیر هر دو دست دراز
ترست آورده اند

او
زیادی خود

که او بدن خود را در گل بمالد انچنان خلق نمیدارد که خود نیز پنداشته
گلست بلکه پاره از گل است در شکم جانوران میرود و پاره میکند دل کسی
ایشان را در شکم او بخورد آن دل و جگر آن جانور را آواز کوهها شکم او
پس پاره میکند شکم او و بیرون می آید از شکم آن جانور بعضی آورده اند که
که چند بیدستر شنوست خامسک ابی بهت و هرگاه یکی در شکم آن افتاد
جمع شنوند مر او و دید سلطان

چون ماده در دام افتاد
نر جمع شنود غیر آن همچنین
اگر نر در دام افتاد ماده
دست نمی دهد جانوری

دیگر گفته اند که نر او اگر دانست که صیاد در او دست یافته شد و از نر او نیکند
و ممکن نیست که برود از چنگ صیاد خصیه خود را به دندان خود میکند و می اندازند
نزد صیاد اما از این نوع صید بیشتر و با پوست چرا که پوست فایده
دارد در ما زبس پوست او بکار نمی آید و خایه او غریب است چرا که آن
بیدستر است آن و صیاد آن که ماهی ظفر یابند مر او خایه او که میکنند

او را پس اگر بار دیگر در دام افتاد پای خود را و بر پشت می‌خسبد جند

خصیه خود را کنده اند که از او کند صیاد او را اندر دام گوشت و خورش ماهی سرطان

اما خاصیت او اجزای گفته اند که دماغ از برای تاریکی چشم نافع بود و اگر

خشک کنند و بسایند و سرمه کشند مسیح الرئیس منیر یاد کرد که هر که از زهره

او بخورد بعد از یک ساعت بمیرد و بعد از یک هفته خایه او سود مند است از

برای گزیدن جانوران مثل مار و عقرب و غیر آن و از برای دفع ریح الصبیان

اگر بخورد از خایه بقدر یک دانه مجرب است و اگر از پوست او پای پوش

سد و زند و کسی که علت نقرس داشته باشد بپوشد خلاص شود از علت

باذن الله تعالی

صفی است از ماهی معروف ماهیچه بیشتر نشود بزرگ

بصره و او را

دندانها هست

همچون دندان

آدمی بزند بر

حیوانات و پاره

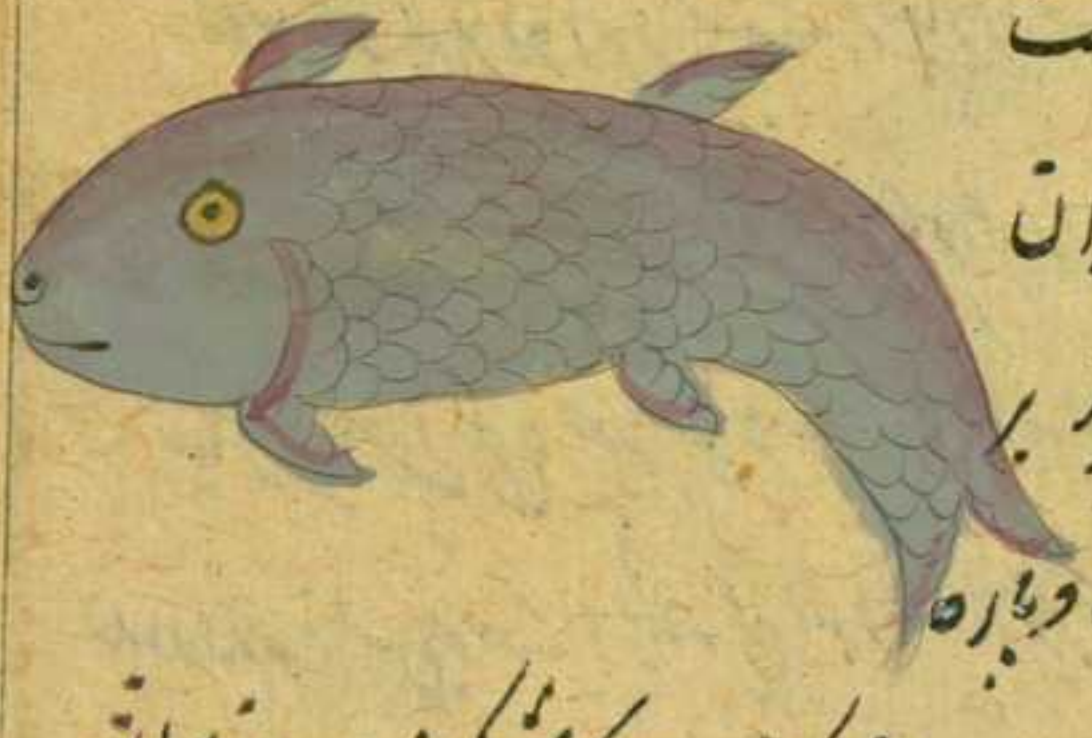

سلبند عضو حیوان را و جاحظ گفته است که در شکم این ماهی بچه میباشد

و او را

و او را کید خوانند پس این ماهی را صید کنند در شب ها منتشر است و اگر در روز
صید نمود چیزی نخواهد بود و ذکر کو سیح این بود که گفت و الله تعالی اعلم
فی کرة الارض زمین جسمی بسیط است طبع او آنست که سرد
و خشک باشد و متحرک باشد با ستقل و آورده اند که شکل زمین نزدیک به کریست
و انچه بیرون است از آب مدور است از برای آنکه حکما اعتبار کرده اند یک خسوف را
در عالم یافت شده است خسوف در بلاد شرقیه و غربیه در وقتهای مختلف
پس اگر طلوع و غروب او از شهرها شرقی و غربی یکجا واقع میشد هر گز
مختلف نمیشد نسبت با بلاد و زمین بارد مخلوق شده است که اگر بارد نمیبود
سنگینی و چسبیدن نداشت و اگر سنگین چسبناک نمی بود ممکن نبود که حیوان
بر ظهر او قرار گیرد و معادن در شکم او پیدا شود در زمین که زمین سه طبق است که
منکشف است بعضی از دو محیط است دریا بعضی دیگر آن مرکز افلاک است
و ایستاده است در میان عالم باذن الله تعالی و هوا و آب ها برو محیطند
یادداز جهتها و آدمی در هر موضع که از زمین ایستاده شود سر او از آن
جهتی است مقابل آسمان و پای زمین است و او بیند از آسمان نصفی
نزدیک است بمرکز و آن زمین صرف است و طبقه گلی است و طبقه البست که

راهها را گاه که منتقل شد بموضعی دیگر ظاهر میشود و از آسمان مقداری آنچه
پوشیده بود برآورد از جانب دیگر بقدری فرو رود و فرسخ درجه‌ای و دریای
محیط بیشتر روی زمین را فرو گرفته است و آنچه در زمین منکشف است اندک نسبت بسیاری نماند
از دریاها شمال بعضی از زمین نمایند بعضی که دراز واقع شده نه آنکه گرد باشند و
مدور باشند بلکه بسیار است بلند شدن و فرو رفتن او و اما باطن این بسیار
وادی است و غارها بسیار دارد و سوراخها بزرگ دارد و خلیجها بزرگ دارد
و هم برآمد از آب و بخارها بسیار و گوگرد و در طبقاتها روغنی دارد که از جریان آن بسته میشود
جوهرهای معدنی و آنی بخارها و در طبقاتها علی الدوام در استحاله و تغیر آید
و کون و فساد دارند بعضی ایام تکون میشوند و بعضی ایام فاسد میگردند
بامر حق تعالی اما ظاهر زمین پس آن کوهها بسیار دارد و وادیها و جداول
یعنی گودها و خطها یعنی بلند و بعضی پست و ریگها و بیشه‌ها و صحرا و سبزه‌ها
در زمین سوراخها و جریها و خلیجهای بحر است و غیر آن که جای پست بعضی
در بعضی در دائم الاوقات و بادها و ابرها و بارانها که جدا میشوند
و در بعضی دیگر اوقات لیکن در موضعهای مختلف مثل آنکه باران و برف گاه
بالای آن بعضی زمین نمایند بعضی دراز واقع شده است و نه آنکه گرد باشند و

در اطوار فارسی

و عراق و فارس و غیرها از اقالیم می بارد و در ایام گرما بهندوستان بسیار بارد
پس ثابت شد که هرگز قبض ابر از عالم منقطع نمیشود غایتش آنکه در هر وقتی بطرفی
عاید میشود و در مشرق و مغرب و شمال و جنوب و در احوال عالم اختلافست میان
شب و روز و زمستان و گرما و پاییز و بهار و شهرها بسیار مختلف الوضع
والطبع و معادن و حیوان و نبات و دایم در کون و فساد است یعنی موجود
میشود و نیست میشود و در زمین هیچ موضع نیست که در آن حیوان یا معادن
یا نباتها نیست البته با اختلاف صورت و مزاج و جنسها و نوعها و رنگها
و تفصیل آن نمیداند غیر از حق تعالی و صانع و مدبر اوست قوله تعالی
و ما یسقط من ورقة الا یعلمها و لا حبة فی ظلمات الارض و لا رطب و لا
یابس الا فی کتاب مبین والله الموفق للصواب فصل در اختلاف رای
قدیمان از حکما و علما در نهایات زمین و وضع آن پس آنچه معتمد علیه جمهور است آنست
که زمین بکلیه مدور است همچون گوی و موضوعست در اندرون فلک همچون
زرده اندرون بیضه در میانه مطلق و دوری زمین در جمیع جوانب برابر است
فوق و تحت و شمال و جنوب و شرق و مغرب و هشام بن حکم متکلم برآنست
که شیب زمین جسمی است و شأن او بلند شدنست و آسمان مانع او زیرست

از فرو رفتن و این جهت است که محتاج نیست متمم از برای آنکه طلب انحدار نمیکند
بلکه طالب ارتفاع است مراد از تتمه آلتست که محتاج نیست بعمود و ستون
که او را قایم سازد بلکه طلب بلند شدن دارد و به فرو رفتن میل و طلب ندارد
ابو الهذیل گفته است که حق تعالی از حکمت ازلی زمین را برپای داشته است بی ستون
و علاقه و دیمقراطیس بر آن رفته است که زمین قایم است بر هوا و هوا محصور است
در تحت او تا بمرتبه آنکه نمی یابد مخرجی پس مضطرب میشود در انتقال یعنی ساکن
شدن و مستقر بودن و این رای نزدیکست برای هشام بن حکم متکلم و بعضی
حکما گفته اند که زمین ایستاده است در میانه بر یک مقدار از هر جانب
و فلک او جذب میکند از هر وجه پس بنا برین مایل نمیشود بناحیه از فلک
بی آنکه مایل باشد بناحیه دیگر از فلک بقدر آن بی زیاده حکم بنا بر آنکه قوت
جزها برابر است مثال سنگ مغناطیس که آهن را بخود میکشد و فلک بطبع خود
زمین را از هر طرف میکشد بسوی خود و از حکما طایفه بر آنند که زمین
در میان ایستاده است بسبب ایستادن زمین شتاب دور فلک است و دفع
او زمین را از هر جهت بمیانه هم چنانکه می بینند که اگر خاک یا سنگ در قاروره
بنهند و بگردانند بقوت حرکت آن سنگ و خاک راست در میانی ایستد

نظر در زمی

و محمد خوارزمی گفته است که زمین در میانه آسمان است و میان شیب است
بتحقیق و آنکه زمین مدور راست بسطح است یعنی گرد است همچون گوی است
و ذناهها دارد یعنی کوهها و پشتها و غارها و این حال نمی‌تواند بود که غیر گرد باشد
از برای آنکه مقدارهای کوهها اگرچه مسامحت کرده شود مسبر است ان قبیلین بکره
زمین بنا بر آنکه کره که قطر او یک گز باشد و گز هست کاهی که در رسیده شود دارد و
چیزی همچون حاورسات یعنی دانه‌های ارزن و غیر آن یا فرو رود از کریت
مدور نمی‌گردد و اگر این تفضار نیست که عبارت از کوهها باشد نبودی البته فرو گرفته
بود آب از جمیع جوانب او و خراب کرده بود بجستنی که ظاهر شود از آن چیزی
پس باطل شد حکمتی که مودعیت در در میان نبات و وجود حیوان و ظهور معدنها
فسبحان من لا یعلم اسرار الحکمة الا هو و همین منبه رضی الله عنه میفرمایند که
زمین پهلوهای افتاد و حرکت میکرد همچون کشتی می‌آید و می‌رفت از جهت
نبات او آفرید حق تعالی عز شانه ملکی را در نهایت بزرگی و قوت و امر فرمود
که در آید در زیر زمین و زمین را بر هر دو دوش خود پس بیرون آورد دستی
را از مشرق و دستی را از مغرب اطراف زمین را نگاه داشت و قبض
کرد لبد ازان او را قرار شود بنا بر آنکه قدمهای او ثابت نبود بر چیزی

پس افرید حق تعالی سنکی مربع از یاقوت سبز و در میان سنک هفت هزار
سوراخ و در هر سوراخی دریایی که صفت ان نمیداند کسی غیر از حق پس امر فرمود
بران سنک یاقوت سبز که زیر هر دو پای او فرشته برود پس بامر الهی
در زیر پای ملک درامد بعد از ان سنک را قرار نمود پس افرید حق تعالی
کاوی بزرک را که چهل هزار چشم داشت و چهل کوش و چهل هزار بینی
و چهل هزار دهن و چهل هزار زبان و چهل هزار پا رو دست و در میانه هر دو
دست و هر دو پای ان کاو مقدار پانصد ساله راه هست پس امر فرمود حق
تعالی جل جلاله ان کاو را که در زیر ان سنک یاقوت سبز و بر دست
و بر پشت جمیع شاخهای خود قرار داد و نام ان کاو کتوبات هست پس ان
کاو را قرار نمود پس افرید کار تعالی ماهی بزرک را که دیدن او قادر نشد
بر دیدن او از ظلمت و برانی چشمهای او و بزرکی جسم وی تا انکه کفته اند
که اکر دریاها همه ریخته شود در یک بینی او هر اینه بدان ماند که خردلی در بیابانی
افتاده باشد پس امر فرمود حق تعالی ان ماهی را که در زیر پای ان کاو دست
ثابت شود علی الدوام و نام ان حوت جهوت است بعد از ان در زیر ان ماهی
آب را قرار داد و در زیر آب هوا را قرار داد و در زیر هوا ظلمات یعنی

تاریکی را مقرر فرمود لیکن از آن کسی در خلایق ندانسته است و نخواهد دانست
از آنچه زیر ظلمات است حق تعالی داناست بآن و بغیر آن وهو اللطیف الخبیر
در مقدمه مقدار جرم زمین از معموره و خراب ابوالریحان گفته
که درازی زمین بفرسنگهای هزار و صد شصت و سه فرسنگ و ثلث
دور زمین بفرسنگ شش هزار و هشتصد فرسنگ پس برین قاعده که
مقرر شد مساحت سطح که خارج باشد از آب چهار ده هزار و هشتصد و
چهل و چهار و دویست و چهل و دو فرسنگ و خمسی فرسنگ یعنی دو
پنج یک فرسنگ و میدانند از روی براهین از روی وهم هندسی
که اگر کسی گردی بکند در روی زمین البته بنهایت آن سوراخی دیگر پیدا شود
از آن روی زمین پس اگر سوراخ کنند مثلا بزمین فرسنگ البته آن سوراخ
منتهی میشود بزمین چین و حکمای هندسی براهین هندسی درین امر کرده اند
و جهت میدانند و اعتبار داده اند ارتفاع در ایام اسلامیان مساحت زمین در
ایام مامون خلیفه باعتبار ارتفاع قطب معدل النهار درست و اکثر اند
باعتبار حکما هر درجه فلکی را پنجاه و شش و ثلثان میل دو سه یک
میل بطلیموس حکیم خواسته که بداند که بزرگی چه مقدار است معموره

وخرابه پس از طلوع افتاب و غروب افتاب اعتبار کرده اند که آن عبارتست
از یک شب و یکروز بعد ازان انرا بیست و چهار قسمت مقرر داشته است
و هر قسمی را ساعتی دانسته وان مستوی را بر پانزده جزو قرار داده
پس همان سیصد و شصت جز تمام وجود داده شده در مقابل سیصد و شصت
درجه فلکی پس خواسته است که بداند هر جزوی از اجزای فلکی را
چند میل زمین در مقابل است پس اگر از افتاب گرفتی معلوم است
که نظر کرده است که چه مقدار دویست میانه شهری ان ساعت یعنی چند ساعت
سفر است مثلا اگر یکروزه راه باشد دوازده ساعت خواهد بود که مطلق در راه
باشد با انکه منزل کرده باشد و ساعت را ساعت مستوی دانند نه ساعت
معوج و ساعت مستوی ثابت از پانزده درجه است نه زیاده نه کم بخلاف ساعات
معوج که اگر روزی مثلا در ایام زمستان ده ساعت مستوی
میتوان دانست که اول افتاب در جدی باشد که عبارت از صد و پنجاه
درجه باشد که تمام انیک کمی زور است و شب چهارده ساعت مستوی که
عبارت از دویست و ده درجه باشد اما ساعات معوج انکست که تمام صد

پنجاه درجه را بر دوازده قسمت میکند هر ساعت دوازده درجه و نیم میباشد
واگر بر عکس باشد یعنی روز چهارده ساعت شود مثل اول در سرطان و شب
صد و پنجاه درجه که عبارت از ده ساعت مستوی باشد پس آن دویست و
ده درجه را بر دوازده قسمت میکنند هر قسمی هفده درجه و نیم ساعات معوجه
خوانند پس بطلیموس قسمت فرموده است میلها را بر اجزای ساعت پس یافته است
که هر یک جزء فلکی را هشتاد و پنج میل زمین را برابر است پس زده است هشتاد و
پنج را در اجزای بروج که آن سیصد و شصت است پس حاصل ضرب بیست و هفت
هزار میل است از زمین و بطلیموس گفته است که زمین مدور است و معلق است بهوا
و آنچه بر آن میگردد فلک عبارت از دور زمین باشد بیست و هفت هزار
میل خواهد بود بعد از آن نظر کرده است بمعموره و خرابه پس یافته است آنچه
معموره است از جزایر عامره که مغربست و آن جزایر خالدات است تا اقصی
عمارت چین پس هرگاه که طلوع کند آفتاب در جزایر مغرب فرو رود در چین
و هرگاه که غایب شود آفتاب در این جزایر طلوع کند بچین پس این نصف دایره
زمین است و این سیزده هزار میل است و این درازی معموره است پس نظر فرموده است
در معموره زمین یافته است معموره زمین را از ناحیه جنوب تا ناحیه شمال

اعنی از دو در زمین از جای که مساویست شب و روز تا جائی که منتهی میشود
روز و درگرما به بیست ساعت و روز چهار ساعت پس گفته است که استوای
شب و روز در جزیره میانه هند و حبشه از ناحیه جنوب و موضعی که منتهی
میشود نهار با و در نصف بیست ساعت است نهایت عمارتست از ناحیه
شمال و میانه ایشان شصت جزو است پس میشود چهار هزار و دویست میل و
آن شش یک جمیع دور زمین است پس هرگاه که زده شود سه در شش که شش یک است
در نصفی که آن نصف زمین است یافته میشود عمارت که می‌بینی و میشناسی
نصف شش یک جمیع بر رای بطلیموس حکیم والله الموفق للصواب
در ربعهای زمین و عمارتهای او ابو الریحان خوارزمی گفته است که سطح معدل
النهار که قطع میکند زمین را به دو نصف بر دایره که او را خط استوای
نامند پس یکی از آن دو نصف شمالیست و دیگری جنوبی پس هرگاه که
توهم کرده شود دایره عظیمه بر زمین که بگذرد بر هر دو قطب خط استوا
قسمت کرده شود هر نصفی از زمین به دو نصف پس قسمت کرده شود جمله
جمله زمین را بر چهار قسم دو قسم جنوبی و دو قسم شمالی پس ربع شمالی که منکشف است
یعنی آب او را فرو نگرفته است او را ربع معمور خوانند و ربع مسکون خوانند

و این ربع مسکون

و این ربع مشتملست بر آنچه شناخته شده است از دریاها و جزیرها و کوهها
و رودها و معدن‌ها و شهرها و دیهها مگر آنکه باقیست زیر قطب شمالی و طول زمین
که معمور نیست از بسیاری سرما و زربادی برفها و غیره ابو الریحان گفته است که
معدل النهار جدا میکند زمین را بدو نصف هر یکی و دو نصف شمالی و دو
نصف جنوبی پس دو ربع شمالی النشیان هر دو معمور اند و آن عراقست تا جزیره
شام و مصر و روم و فرنجه ها و روسیه و سوس تا جزایر سعادات و بعضی
و این جزایر را جزایر خالدات گویند پس این ربع غربی شمالیست و از عراق شمالیست
تا اهواز و کوهها و خراسان و تبت تا چین تا قوام آن پس این ربع شرقی
و همچنین نصف جنوبی دو ربعست شرقی جنوبی در او بلاد حبش و زنگ
و نوبه است و ربع غربی کسی در و نرفته است البته آن متاخم است بزرای سودان
که ایشان شناختند و در بربر شل گو گو مانند ایشان حکایت کرده اند
بطلمیوس بادشاهی بود از یونان خواست که بداند حال این ربع غربی
جنوبی را از زمین پس فرستاد بآن زمین قومی را که یافتند و گشت کردند
از علما بلاد آنچه آن دانستند پس باز گشتند و خبر دادند که الطرف همه
خرابست و خالیست و در آن نیست عمارت و جانور و درخت و نبات

این ربع را خراب خوانند و این ربع را محترق شمس خوانند والله اعلم

در اقلیم زمین بدانکه ربع مسکون را به هفت قسم قسمت کرده اند حکما
از این هر قسمی را اقلیمی خوانند گویا بساطها باشند که بساط گسترده از مشرق
تا مغرب درازی او اما پهنای او از جهت جنوب با جهت شمال و این
و این مختلف است بطول و عرض و صورت این است نقش شست

پس درازترین و پهنترین این هفت اقلیم اقلیم اول است چنانکه درازی
از مشرق تا مغرب است مقدار سه هزار فرسنگ و پهنای او از جنوب
تا شمال است مقدار صد و پنجاه فرسنگ و کوتاه ترین اقلیمها سیم بحسب الطول
و عرض اقلیم هفتم است بنابر آنکه درازی او مشرق تا مغرب است مقدار هزار

بالفرق ننقص

پانصد فرسخ و عرض او از جنوب تا شمال بمقدار هفتاد و یک فرسنگ و لها
باقی اقلیم که در میان اول و هفتم اند پس مختلف است طول و عرض ایشان
زیاده و نقصان پس بدانکه این اقسام مذکوره نیست اقسام طبیعی لیکن بسبب حکمای
و غیرهم که وضع کرده اند پادشاهان عالیشان در اوایل وقتی که طواف
فرموده اند در ربع مسکون از احوال طول و عرض زمین نسبت با قلیم سبعه
تا دانسته شود معرفت طول و عرض حدود بلدان و ممالک و مسالک مثل
افریدون نبطی سکندر رومی و اردشیر بن بابک فارسی اما احوال آنجا
زمین میسر نشد که معلوم فرمایند زیرکه مانع بود سلوک در آن
زمین ها کوه های بلند و راه های دشوار و دریاهای بی پایان خطرناک و برای
غلظ در تغیر حرارت و برودت و تاریکی در ناحیه شمال زیر بنات
النعش زیرکه سرما و ران زمین بغایت مفرط است سبب آنکه آنجا شش ماه
سرما است و این شش ماه همیشه شب است بی آنکه روز در میان باشد پس تاریکی میشود
زیرا که تاریکی سخت دمی بندد و آب از سختی سرما و تلف میشود و از آن تاریکی
و سرما زیاده نباتات و حیوانات در مقابله اول وضع آن ناحیه جنوب
زیر مدار سهیل است شش ماه آفتاب باشد تمام پس گرم میشود دریا و میشود آتش

سموم پس میسوزاند نباتات و حیوانات را و این شتنیها تمام بهم بدرو راحت
بی الکاشت و در میانه باشند پس ممکن نیست وجود حیوانات و نباتات و مسکون
ان در این دو ناحیه زمین از بسیاری سرما و از ان جهت   خلق
اقامت در ان دو ناحیه نکرده است و خراب است اما ناحیه مغرب پس بالای میشود
دریای محیط تردد خلق را درد از تلاطم موجهای بی اندازه و سختی تاریکی آن
دریا اما ناحیه مشرق پس مانع میشود کوههای بلند صعب المسالک خلق را
در تردد بران ناحیه و هرگاه نیکو تامل کنی میابی خلق را اگر محصور اند
در اقالیم سبعه وایشان را آگاهی نیست بر احوال بقیه زمین و نسال   الله
التوفیق الهام الصواب   در انچه عارض میشود زمین را از زلزله
یعنی جنبیدن و خسف یعنی فرو رفتن   حکما بر انند که بخارها و دخانهای
بسیار هرگاه جمع شود و ماده بخار و دخان هر دو بسیار باشد بمرتبه که قابل
تحلیل نشوند بادنی حرارتی و روی زمین صلب باشد بمرتبه که هیچ منفذ و مسامی
از نبود و ماده زیر زمین در رسد باو حرارت   و اگر سرما
نباشد آن بخارها و دخانها را پس آن بخارات که گاهی صعود کنند
روی ما بالا نهد هیچ راهی نداشته باشند که بیرون روند پس محبوس بمانند

زلزله

و رحیم زمین پس بلرزه درآید از جنس اینها که بدن زمین و انتباع ارض ستر
شوند و مضطرب گردند همچنانکه مرتعد شود بدن محموم یعنی تن کسی که تب داشته
باشد و یعنی نحو تب در لرزه و جنبش آید بی اختیار بسبب رطوبتهای متعفن
که محتبس باشند در خلل اجزای بدن مشتعل گردد و آن عفونتها حرارت غریزی
پس بگریزد آن عفونات را و تحلیل دهد او را بخار و دخان سازد و پس آن
بخار و دخان بیرون آید از مسام جلد بدن پس گردان خروج بخارات متعفن
بدن در لرزه در آید و جنبش بی اختیار پیدا کند بر همچنان بماند بلرزه و اضطراب
او تا آنکه بیرون آید مواد متعفنه بتمامی پس گاهی که تمام بیرون آمده باشند ساکن
گردد لرزه و اضطراب بدن همچنین است حرکات بقاع زمین در زلزال پس گاهی است
که از صعود آن دخانات و بخارات پاره میشود روی زمین و شق میکند
و از آن شق بیرون می آید از بلندی که شق میکند زمین فرو میرود و زمین و اینحال
چنان است که در زمین مجوف است پس دقتی شق شد فرو برود
در آن زمین شق گرده از کوهها و شهرها آنچه حق تعالی خواسته باشد اینست
احوال زلزلها وحسب والله اعلم و در گردانیدن سیلها و کوهها و دریاها
بعد از یانح و عکس آن حکما بر آنند که هرگاه ممتزج شود آب بگل و در گل جسمیایکه

باشد و در آن استمراری و لزوجتی بیشتر کند حرارت آفتاب مدتی را در آن گل اثر

گل را آجر یعنی خشت پخته باشد ضربیت از سنگ در حینی که الفتی میان گل بیشتر باشد

باشد سخت‌تر خواهد بود و شبیه‌تر خواهد بود بالسنگ پس بر این رفته‌اند که کوهها

متولد میشود از اجتماع آب و گل و حرارت آفتاب اما سبب بلند شدن

کوهها و فرو رفتن جایز است که باشد بسبب زلزله که در وی خسف باشد

پس فرو رفتن بعضی زمین از آن زلزله یا خسف و بعضی بالا گیرد پس آن بعض

زمین که بالا آمده باشد سنگ شود از آن جهت ذکر کردیم و جایز است

که باشد بسبب بادها نقل کنند خاک را از طرفی بجائی دیگر پس حادث شود

از آن خاکها نقل شده تلها و گردها پس سنگ شود و بسبب آنکه گفته شده است

ذکر او در پیش والله اعلم و صاحب علم مجسطی بر آنست که در هر سی و شش

هزار سال منتقل میشود اوجهای ستارهها و دور میکنند در برج دوازده گانه

یکبار پس هرگاه که منقلب شد اوجات کواکب از شمال بجنوب منتقل میشود

بان شب و روز سرما و گرما و گرم و سرد و تغییر میشود و ربعهای زمین پس

عمارتها خراب میشود و خرابها معمور میشود خشکیها دریا و دریاها خشکی

میشود سنگها و کوهها و سنگها کوهها میشود اما لیکن کوهها سبب میشود

یعنی بعضی از طرف شمال از کوهها و سیل میشود اگرچه از بسیار از اوقات تابستان

و ماه جمیع ستارها از گره بطول زمان خشک میشود در طبقات او زیاده میشود

خشکی او شکسته میشود خاصه نزد صاعقها پس جنبش و سنگها ریزه و سنگ

پارهای عظیم بزرگ و ریگها پس بعد از آن سیلها برسد ببرد از او فی بشکم

وادیها و جویها و جریان آب در وقت تمرت بدریای برد از آن پس می افتد

در قعر دریاها بر روی یکدیگر برها ساقی بعد از ساقی در درازی زمان بعضی

بر بعضی تلبید میشود پس باجتماع آن حاصل میشود در قعر دریاها کوهها تلها

همچنانکه گفته میشود در حروف سنگها ریگ بوم گاهی که شکسته شود حروف پاشنگوان

و آنی از سبب اختلاط گل این موضع است از حروف پاشنگوان دریخته میشود

بعضی بر بعضی کوهها طبقه بر طبقها است بالای بعضی و سبب آن رسیدن سیلهاست

بآزاد گل برها بعید تر یکدیگر بنابر آنکه در سیل گاهی منتقل شود از موضع

بموضعی بر میدارد و می برد با خود گل آن موضع که برو میگذرد پس میشود در طبقها

از آن بمرور زمان سنگ بسبب آنکه گفتیم ما و همیشه این سیلها میگردد زمین

کوهها و می اندازد در دریاها تا آنکه بر می آید از دریاها و بعضی کوهها

۳ باقی میشود در حروف سنگها ریگ بوم گاهی که شکسته شود استخوان حروف پاشنگوان

کوهسارها تو حلب و فرو برود در بر کوهسارها الله اعلم بحقایق الاحوال

و اما العاقبت آنکه دریاها خشکی میشود و خشکیها دریا میشود آنست که چند بر گرمی افتند

از اضطراب دریا قطعه از زمین بر وجهی که یاد کردیم ما از آب بیرون آید و کوه بر

و بلند میشود و طلب قیام از آن سکنه بر سواحل خود تا زمانی که می پوشانند بعضی از

از آبات و همواره بر رود روزگار خیمه تمادت دود دایم تا آنکه میشود در موضع

بر دریا همچنین همین بگذرد کوهها و سنگریزه دریاها میشود در مبارد و آب دریاها در میرود

بقعر دریاها تا بحکم آنکه در قعر اوست و بسته میشود از سنگها و گلها در قعر

در همینجا که یاد کردیم بر یکدیگر می آورد و جمع میشود تا آنکه برابر

میشود در روی زمین پس خشک میشود و جزیره دار منکشف میشود و بروز یابند بر آن

زمین خشک علفها و درختها پس میشود جای کارخوش و سباع مردم با آنجا

میروند از برای طلب صید و علفها بنزدم پس سکنی خلق میشود و صومعه ها

و قری تجمل و دیها و شهرها میشود فسبحان من لا یتغیر بالتغیر و الزوال

و کلها سواه یتغیر من حال الی حال والله الموفق للصواب در فوائد

کوهها و عجایبهای آن اما فوائده فعلم کوهها آنست که حق تعالی یاد فرموده است

در کلام مجید که القی فی الارض رواسی ان تمید بکم و اگر کوهها نمی بود البته

زمینی ستبر نمی بود و بعضی زیرکان گفته اند اگر کوه نمی بود این زمین رو
زمین مستدیر نمی بود و اصلا آب دریاها این زمین را نمی پوشانیدند و از جمیع جهات
و منبسط می شد بر زمین احاطه هوا و آب از جمیع جهات پس باطل می شد حکمت الهی
در معدن و نباتات و حیوانات که نهاده حق تعالی پس حکمت الهی اقتضا کرد
وجود کوهها را از جهت آن فواید که یاد کردیم فعلم جمیعه در معدن نباتات
و حیوانات بعضی از زیرکان گفته اند که کوهها سبب وجود نهرها جاری اند
بر روی زمین که آن ماده حیات نباتات حیوانات است و آن چنان است
که سبب این آنست که منعقد می شود در دریاها بخار در وجود کوهها بلند در آن بسیط
زمین از مشرق و مغرب و یمین و شمال پس سکندر باد بخار که بر آید در دریاها را بلکه
منحصر می سازند هر دو هم را در میانه کوهها تا آنکه ملحق باشد سرمای
زمستان پس می شود باران و برف پس اگر فرض کرده شود که کوهها
در روی زمین که اکسی بود و بخار هیچ در حبس نشد تا وقتی سرماها و سر
بلکه تحلیل می یافت و هوا می شد پس باران نمی شد آب بر روی زمین
ستعدار که فرو می آید از باران پس خشک می شد روی آب زمین و از آن
خشکی عارض شود که نباتات و حیوانات هلاک می شوند و در کار ازین الی

محتاج حاجت تابت همچنانکه در وادیها و در عراق است پس اقتضا کرد

وجود کوهها را از جهت محصور ساختن بخارها تا منع از زمین آورد و در میانه کوهها
از جهت آنکه منع کند بادها از راندن این بخارها همچنانکه منع میکنند آن بخار محصور را
از سیلان و همچنانکه منع میکنند سرگرت تا پس میمانند آن بخار در ان محفوظ تا قوی
گرداند ملحق شود در مرهای زمان زمستان و حاید سپا زداد را بیفت رد او را
آب شود بارها فرود آید در برف و کوهها در جرمهای خود مغارها و سوراخها
و سیلها و غارها رسد پس می افتند برف آن کوهها بارانها برقها و می برد
در مغارها و شکافها پس میشود محزون در آن مغارها آن آبهای باران می آید
بیرون از شکافهای کوهها از سوراخها تنگ و آن چشمهاست پس جاری میشود
از آن چشمها آب بر روی زمین و رودها میشود تا بان شهرها و بندگان خدا از آن
زنده میمانند و آنچه از عباد و بلاد فاضل شود ریخته شود به دریا پس چون فانی شود
آن آبها که در مغارهای کوههاست و فرود می آید از چشمه که جاریست
خشک گردد چون نوبت زمستان برسد باز گردد بهمان حال و لاحق او شود
آن بارانها که آمد پس آن چشمه جاری شود و باز گردد بهمان حال که بود و همچنین
بر این حال است تا وقتی مرستا حکمت مقدره الهی متمادی شود تبلیغ الکتاب [illegible]

فسبحان من لا یطلع علی دقایق حکمة الا هو را با دیگر تم انچه متعلق است و بعضی

کوهها از عجایب و غرایب است بر ترتیب حروف معجم والله الموفق للصواب

در زمین روم است در میانه این کوه شبه راهی راهست و در رود و درانست

انکس که بگذرد دران شبه راه و در حالت اختیار ریحی کند تنی بخوردن نان

حاصل شود از اول او بیرون می آید از آخر و البته زبان نرساند انکس را

گزیدن سگ دیوانه اگر بگزد آدمی را غیر او انکس را که گزیده شده باشد بعضی گفتند

در میانه هر دو پای انکس که دران کوه گذشته باشد نمی شود نیز از عجایبه کوهست

وانی بخت مشهور نزد اهل بلاد مشرق است برکه مشرف زاد الله

الله شرفا از غایت علو در نشیند انکس بخورد در این کوه که بریان شده

راتی نشود از درد سر و در عمر خود بسیار از مرد مان میگویند این کارها که میخورند

بر قله این کوه هلکه پایان را و ظاهر الیست که خبر را از خود وضع فرموده اند

کله فروشان کلمة الله را تا انکه حجاج بخورد تر زود بسیار جاهای بر بالای ازدران

دو کوه که مشهور اند بقبیله طی که گفته اند که قبیله طی فرود

آمدند باین کوه پس یافتند باین کوه جای خوش و چشمهای شیرین لطف

جای منزل خود کردند در این دو کوه درختهای انگور بود و

او فتاد از آن شنجار در آبهائی انگور مرتب شد پس جمع میشد را با فتن
پس میخوردند انگور از آن و میگفتند که حکم سیب یعنی مرده خور شتر ریت از زنده
گوی بس زرات شتر فیست بر بیماران این بیماران یاد کرده اند و میگفتند
این کوه را در اشعار خود و دیگران خود روایت کرده اند بعضی از این بیماران که
گفته است رفتم بخدمت امام عالم جعفر بن محمد صادق علیه السلام پس امام گفت
که از کجای تو گفتم از کوهها گفت از کدام شهر گفتم از همدان گفت آیا
می شناسی آن کوهی که اورا راوند گویند گفتم جانم فدا ایتعالی فدا اکبر
گفت و این کوه را اروند گویند گفت بدرستیکه سر چشمه که در این کوه چشمه ایست
از چشمهای بهشت و این همدان می بینند آن آب را بر قله کوه که بیرون
می آید در وقتی از اوقات سال معلوم مخرج آن آب از سنگ شق شده است
کن این ریشه شتری سخت سرد اگر کسی بخورد از آن آب در روزی یا شبی
صد رطل البته در خود سنگینی نیابد پس چون منقضی شد آن روزها چند روزه
منقطع شد آب از آن تا سال آینده نه زیاده میشود نه کم و آن آب شفای
درد بیماران است می آید آدم بیمار بر سر آن آب از هر طرف از اطراف عالم
میگویند که این آب بسیار میشود گاهی که آدم بسیار است و چون آن شخص بر عید

جبل البرز

جبل

ناحیه ساسیست بماوراء النهر و اصطخری گفته اند که بانجا کوههاست از معدن
نفط و فیروزه و اهن و روی و سرب در زیر این کوه سنگها سیاهست که چون در
سوخته شده است مثل انگشت و ازان سنگها فروخته میشود خرواری دو خروار
بدرهم پس گاهی که سوخته شد بغایت سفید میباشد خاکستر آن استعمال میکنند
آن خاکستر را در سفید کردن جامها مثل این چیزی شناخته نشده در هیچ موضعی
ازان مواضع   کوهی است بر سه فرسخ فرغانه نباتات هرگز کم نمیشود
برف از و در تابستان و زمستان در راه کوه مسمریست که ایلاق و خرد
حاجتمند از برای تبرک بانجا میبرند و از برف ان کوه متولد میشود کرمی
سفید که هرگاه که ازو فردی گردد در تن آن کرم آبی چیزی را بیرون می آید
ازان کرم آبی چون آن مقدار که دابه را کافی باشد و بعضی برین رفته اند که
این حیوان نیست   صاحب تحفة الغرائب گفته که برین کوه دو چشمه
هست یکی از آب گرم و دیگری آب سرد و میانه این مقدار یک شبر
دور لیف اما گرم پس اگر گوشت را دران آب انداز پخته میشود اما سرد پس
ضعیف سکند تشامیدن آن از غایت برودت   بر دل اوشنیه خرفا
از سنگ و خرفات را بعضی خشت پخته خوانند و داخل خرفات چشمه الیست

که میزاید از وی آب در نشیب شد و رود نیست که بیرون آید آب از وی و سر بزند

بر نشیب خرفات و از آنجا ریخته میشود بزمین   بزمین اندلس است اینجا

کوه معدن کبریت سرخ و زرد و معدن زیبق و آن بغایت عزیز است و منقطع

نمیشود با آفاق برده میشود و در پای کوه معدن زنجفرست در جمیع آفاق جهان

زنجفر نیست الا آنجا   و بعضی مجلد الرابع است حاشیه العراق

گفته که در راه این تنگی است از برای وصاح آب و در آن کوه صحف البیت

که میوزد در هوای که قادر نمیشود کسی بر ایستادن در رود این کوه بزمین

اندلس است   میانه حلوان است   و او بغایت بلند و شامخ است و از

اعلا تا اسفل این کوه املس است گویا که منحوت است و عرض این کوه سه روزه

راه است و بسیار مشهور است صحاری این کوه در تواریخ عجم که مخطوبه کسری

پرویز شیرین خوش بود چون بنا کردند از برای او آن قصر مشهور و آن

موجود است درین زمان در موضعی عالی و زمین او زمینی خشک است که زراعت

ندارد در حوالی وی او دوست میداشت شیر دوشیده را و دور بود دندان آن

قصر گله گوسفندان او مقدار دو فرسنگ پس امر کرد که بنا کنند از برای

او جوئی که بپای قصر شیرین برسد حوضی بسازند و بلوحهای حجر

اعلای عمارت ملکند که تیز بند در آن جوی شیر را نیاید تا بپای قصر شیرین
تازه و دوشیده در رود پس ملک گفت هندسی هنرمند که باین صنعت مشغول
باشد و شیرین باید گفت که کوه کردام فرمود او را باین خدمت وعده !
بانعام فرمود و اسم آن مرد فرهاد بود پس چون فرهاد دیدار شیرین را آشفته
و شیدای شد و از روی عشق البته دلی کرد و بنا کرد جوی را و حوض را
بمقدار دو فرسنگ تا اندک زمان قصر حوض و جوی تا قبت پس چون از این خدمت
فارغ شد شیرین از انعام پادشاهانه مال بسیار او را مرحمت فرموده وعده
بانعام غیر متناهی فرمود آن مال را اگرفت و نثار قدم او کرد و در عشق او
عزلت اختیار کرد و از صحبت دوست و دشمن روی در بیابان نهاد و یاد خویش
فراموش کرد چون کار او در عشق بدین مرتبه رسید در عالم شهرت پیدا کرد
بحدیکه این خبر بسمع پادشاه عالم کسری پرویز بن هرمز بن نوشیروان :
عادل رسانیدند و بر ایشی قصهای حال را عرض نمودند پادشاه از شنیدن
متحیر شد بمرتبه که زیاده بران تحیر متصور نتوان بود پس بعد از آن رجوع بوزرای
خود فرمود چه تدبیر بکنید این قضیه را اگر بدین مرد واقع شده است اگر
بگذارم او را برینحال ننگ و بی غرضیت از ملوکان میباشد زم کتابی

پس یکی از حاضران مجلس مصلحت برین دید که او بگویی مشغول باید ساخت

حرف شود عمر او درین محنت پس اگر مرد خلاص شد و گفتگوی بر طرف شد

و اگر زیست چون عمر او رو به پیری نهد ضعف پیری او را ازین سودا

باز دارد و بر وی نبرد رای او پسند پرویز آمد فرمود تا خاص کس فرستاد که او را

حاضر گردانند چون در مجلس پادشاه عالم درآمد و او مردی دراز قامت بود

درشت اندام و بازوی پهلوانان داشت اول کسری او را فرمود تا اکرام و تعظیم

و گنج و مال و دولت بران انعام فرمود در نظر نیاورد بعد از ان کسری پرویز

فرمود که در راه ما سنگی بزرگ است که مانع میشود از گذشتن بران راه

میخواهیم که کنیای در رو راهی که توانیم ازان راه گذشتن بدان راه

بر ما روشن شده است قابلیت و هنرمندی تو و میدانم کسی غیر از تو

این کار نمیتواند کرد و اشارت فرمود بیستون و ازان سبب که این کوه را

اختیار فرمود که صلابت و صعوبت از دیگر کوهها بیشتر بود فرهاد

گفت من این کوه از راه پادشاه عالم بردارم اما بشرط آنکه چون

خدمت بتقدیم رسانیده باشم و بقول خود را انجام داده

کرده باشم پادشاه انعام فرماید در حق بنده و شیرین را در من مخصوص فرماید

خسرو پرویز را ازین سخن بسیار بد آمد بمرتبه که خواست که سرش بفرماید
که به تیغ از تن جدا کنند اما باز بخاطر آورد که این خاک می بودی باز نقل کردن
و بریدن او دشوار است چگونه این سنگی را او خواهد برید و اگر برد کسی
که این مقدار کوهی را نقل کند بجای دیگر همچنان از روی تندی و غرور
بادشاهی گفت که قبول کردم پس فرهاد بیرون آمد از مجلس خسرو پرویز
و بنیاد نهاد و در کوه راهی کشود که بیست سوار عنان در عنان بفراغت براه
بروند در پهنا می و بلندی بمرتبه داد که کمک او از لوای بادشاهانه
بلند تر بود و از لوای بادشاهانه نیز عالی تر بود و درین شگفت تمام روز
این کار میکند و تمام شب نقل میکرد بجای دیگر و پاره کرد پارچه سنگ را
و لطیف میتراشید آنچنان که از سبب لطافت و شرافتی که پیدا میکرد
آنچنان عزیز بود میانه خلق که عالمی می آمدند ملازم بودند که کدام سنگ را
خلاص خواهد که بر دارند و ببرند اما بشرط آنکه سنگ ریزها که در راه باشند
بر دارند و راه را پاک سازند مردم میکردند و بشوق و التماس میکردند
و از کوه بقدر مناره سنگی بمناره سپید می برید و از جوانب آن سنگ را
از کوه جدا میکرد و چنانچه یک قطعه بود بر سر خود دیدم مرغ [illegible] خود شکل آن

انچه فرهاد بریده بود دهم دیده ام سنگ پارها مثل عدل و عدل انرا گویند
که بر شتر به بندند که خلق بران نشینند بر روی شتر بفراغت و بر عدل انها
ضرب تیشه بوده وهست در هر عدل ازان دو کوه بود که هر دو دست
خود راه را از کردی وانرا برداشتی و بجای دیگر بردی چون فرهاد درین
امر قدم نهاد و مردانه مشهور عالم شد لازم گشت که احوال او بر پرویز عرضه
فرمایند که کار او بمرتبه رسیده است که اگر اندک روزی دیگر تمکین بجد ازین بگذرد
در عالم ازین نخواهد گذشت ان راهی که بادشاه عالم را و مقرر داشته است
چنان خواهد کرد که بفراغت گشوده نشود چه انکه کسری پرویز بن هرمز
بن نوشیروان ازین معنی مکدر شد و با قوم خود از ارکان دولت و
اعیان حضرت درین امر مشاورت فرمود و بعضی ازیشان این مصلحت دیدند
که مانند میری کیم شیرین که تشویشی از خاطر شریف از بادشاه عالم دفع شود
و مصلحت چنین دید که کسی فرستاد که در بیستون رود وانار غم را
و مصیبت را بر خود ظاهر کند و خبر دهد فرهاد را بموجب شیرین چون فرهاد
حال را به بیند بیرون قوت نماند و نا امید کرده دست ازین بیهوده کار باز
دارد وان نا انصاف در آمد و بجزی چنین بیرتن فرهاد را اگاه گردانید

فرهاد چون

فرهاد چون خبر شنید از محنت نا امیدی تیشه را بر سنگ زد بمرتبه که در
سنگ فرو رفت بعد از آن چندان زد بر آن سر خود را که هلاک گشت و آن مقدار
راه که از کوه کشوده ساخت این زمان ظاهر است و در آن هیچ تنگی نیست
و فرهاد در کوه بیستون صورت پرویز و شبدیز هر دو کشیده و از سنگ تراشیده
و قصر شیرین را زیب داده صورت او از سنگ و بر آن قصر صورت شیرین و کنیزکان
و ملازمان او کشیده است بر آن ایوان و مبالغه کرده است تا آنکه معمارهای
که در دیوار و دروازه قصر بوده بعینه صورت او باز نموده است و
در دیوارهای قصر صورت شیرین و کنیزکان او و ملازمان پرویز و شیرین
همه از زن و مرد باز نموده و بمرتبه مبالغه کرده در نقاشی آن تا آنکه
هر که می بیند می پندارد که گویا متحرک اند و در پیش روی پرویز صورت
کوهکن نقش کرده است فرهاد خود و بر صورت کوهکن کلاهیست و
میانش بسته است و بر دستش تیشه است که میکند زمین را و آب
متصل مانده است این زمان صورت شنیده ام که جاریست از دو پای او می آید از میان سر دوان
و تصویرات که بیان آن نموده شد در صفحه آینده مصور است بهذه المثال

ابوعمرو کسروی که آن شعراو بوده درین باب این ابیات گفته بلغت عرب

وهم نفروا انسبدیز فی الضحی عبرته وراکبه پرویز کالبدر طالع علیه به

الملک والوفد علف فجال به فخرا من الافق ساطع ملاحظه شبرین والحظ

فارس ولعطو یکف حسنتها الاسابع یدوم علی کر الجدید این شخصه

ویلقی قویم الجسم واللون فاصع وگذشته اند لعضی با دشاهان آنجا

بایوران

باپوان وصورت فرود آمده اند آنجا وطلب کرده اند طیب وزعفرا ازا و
رنگین کرده اند با آن زعفرانی رنگ روی پرویز وشیرین وموبدان موبدرا
وبعضی از شعرا درین باب گفته اند بلغت عرب کاو شبدیز ان یحجم
لما صفح الوجه بالزعفران وکان الهام کسری وشیرین مع الشیخ الموبد (الموبدان)
من علوق قد صمحوهم جمیعا اصبحوا فی مطارف الارجوان بمکه (شریف)
بنزدیکی ما کوهی بزرک مبارکست قصد او کرده اند مردم بزیارت گاه از
برای آنکه فرود آمده ست بر آن کوه از آسمان کوسفندی که حق تعالی آنرا
فدا فرستاد از برای اسماعیل علیه السلام (ذبح) وشاخ آن کوسفند معلق بود واو
بود بر دروازه کعبة الله تا دفت عرق بیش از ایام بعثت محمد صلی الله علیه
وسلم دیده اند اورا البسیاری از صحابه وعرب کوید اشرق بثبیر
کما نغیر اذا اراد واستعجال الفجر بنزدیکی مکه ست کوهی
مبارک قصد آن کوه میکنند تبرک از برای زیارت کردن غار که نبی
صلی الله علیه وسلم که در و بوده اند با ابو صدیق رضی الله عنه وقتیکه بردن
رفتند از مکه وحق تعالی یاد فرموده ست در کلام مجید که ثانی اثنین اذ هما
فی الغار کوهی ست نزد احا سنر که درو بسیارست علف وسبزه در بالای

قلعه کوه خانهاست از آن عاد ارم و در و صورتهاست که بر سنگ منقش کرده اند
و از سنگ تراشیده اند هیچکس فایده آنرا نمیداند بنابر آنکه بسیار قدیم العهد است
والله اعلم   کوهی است بلند بجزیره ابن عمر از جانب شرقی
و آن کوهی است که سفینه نوح علیه السلام لنگر انداخته است و از طوفان نجات
یافته است چنانچه حق تعالی عز شانه میفرماید و استوت علی الجودی پس
چون نوح علیه السلام بیرون آمد از سفینه بنا فرمود در آنجا مسجدی
و آن مسجد باقیست تا این زمان و بر آن مسجد بود تختهای کشتی نوح علیه السلام
تا زمان بنی عباس والله اعلم   در غربی حلب است معدن نحاس است
و از آن کوه فایده بسیار حاصل میشد تا آنکه برو گذشت حرم حضرت امام حسین
بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما و زوجه حسین حامله بود و افتاد آنجا و طلب کرد از
صانعان آن کوه آب پس نداد آب او را و دشنام داد پس بر ایشان دعا کرد
عمل ایشان باطل شد در آن کوه و تا این زمان هر کس که آن عمل میکند فایده نمی بیند
دو کوه اند بارمینیه نمیتوانند آدمی که برین دو کوه برود صعبست
و بسیار عالیست و گویند که گورستان پادشاهان ارمنیه آنجاست و گنجهای
ایشان در آنجا مدفونست و بلیناس حکیم بر آن گنج طلسمی ترتیب فرموده است

کوه دوست

که بوده است بر جوی رود ارس با رشته هزار شهرها فرستاد حق تعالی بران ها

پیغمبری را نام موسی بن عمران بوده علیه السلام پس آن قوم مطیع نشدند

و عصیان اصرار کردند پس دعوت فرمود بران ها پس جبرئیل فرمود حق تعالی

کوه حرث و کوه حریث را از طائف و بران شهرها و بران قوم فرستاد و زیر و زبر

شدند و گویند که اهل ارس در زیر این دو کوه اند   مکه الله است

بر سه میل دو دو میل از مکه رسول الله صلی الله علیه و سلم پیش از نزول وحی

دران خلوتی خاص داشت بعبادت حق مشغول بودی آنرا غار و در انجا

وحی بر رسول الله صلی الله علیه و سلم نازل شد جبرئیل علیه السلام بانجا

و در انجا خلق بسیار میروند از برای زیارت آورده اند که پیغمبر صلی الله

علیه و سلم بر بالای این کوه رفت با جمعی از صحابه رضی الله عنهم پس

آن کوه در حرکت آمد پس رسول الله صلی الله علیه و سلم امر فرمود که اسکن

یا حرا فما علیک الا نبی او صدیق او شهید فسکن یعنی ساکن شو ای حرا که نیست

بر تو پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی پس ساکن باش   جبل ترکستان نسبت

بقومی تعلق دارد آن قوم چنان گویند در آن کوه مارها بسیار است

آنکس که می بیند آن مارها را و حال آنکه از آن کوه بیرون نمیرود الخ

کوهیست بزرگ مشهور بران کوه است چشمه که اگر بیفتند در آن

چشمه نجاستی و زرد هوای قوی بجنبند که می‌ترسند که سنگها شود صاحب

تحفة الغرائب چنین گفته است   ناحیه شهریست که در بلندی :

بمرتبه ایست که می‌جهانند خود را بستارگان فرود از بلندی در می‌آیند بر آن

و از سیل کواکب مشعری بسیلها گفته که از آن کوه هرگز برف کم نمیشود و دلکوبا

نه در سرما و هم او گفته است که رفتم بزیر کوه تا رسیدم بر نیمهٔ این کوه منقطعست

بسمت مخاطره نفس و گمان نمی‌برم که کسی از آن موضع تجاوز کرده باشد که

من رسیدم با آن موضع و دیدم آنجا چشمه کبریت بود همچون سنگپاره بزرگ

بس گاهی که آفتاب طلوع کند بران پاره‌ها کبریت شعله میکشند و دخانها میشود

و از آن آتش بجانب ادیر برود و جاری میشود بسبب که میوزد بادهای

مختلف و حادث میشود از آن آوازهای بسیار ضد یکدیگر و واقع میشود نحو

برامور مناسبه یکبار همچون شیهه اسب و یکبار همچون نهیق حمر و یکبار همچون سخن مردم

اما قسم نمیشود چه میگویند بالا میرود از چشمه کبریت و دخانی قوی محکم و از

عجایب عالم آنست که گفته‌اند ساکنان این کوه هرگاه که دیدند مر رجم

ذخیره میکنند مرانه استدلال میکنند و قحط آن سال در هرگاه که باران بر آن

بسیاری بارد

بسیار زمین بارد تا بمرتبه که اند اسکندران را و زبان بلکنند از بسیاری باران
بیرون زند شیر کو سفید پر را بر آتش پس آن باران برطرف میشود حکایت تحفة الغرائب
گفته که این امر را مکرر امتحان کرده اند مکرر صحیح شده و خطای واقع نشده و او هم
گفته است که هرگاه که دیده شود قلهٔ این کوه که پوشیده شده است از برف
در وقتی که از اوقات واقع شود فتنه در میان خلق و ریخته شود خونها
از جانبی دیده شود پوشیده از برف و این علامت صحیح است باجماع اهل
آن ناحیه نزدیکی کوه معدن سرب زار است و معدن نمک و معدن اسرب
و معدن زاج و این سنگهای هم غول مسعر است و محمد ابن ابراهیم ضراب گوید که
چون شنید که کبریت سرخ در سوراخ کوه دماوند است گرفت کفچهای
بزرگ آهنی که دسته دراز داشته بود و حیله کرد و فرستاد در آن سوراخ
که از کوه بیرون آورد گوگرد سرخ را پس گفته اند که کفچه آهنی هنوز نزدیک
نرسیده بود که بگو گوگرد سرخ که گوگرد گداخته شد در ساعت و اهل ماوند
گفته اند که مردی از خراسان آمد با او بود سرفچهای آهنی دراز دسته
که طلا کرده بود بر آن کفچهای آهنین داروئی که خود علاج کرده بود و فرستاد
در آن چشمه که گوگرد سرخ و بیرون آورد از آن سوراخ گوگرد سرخ را انتهی

بعض پادشاهان علی ابن رزین گفته است که او حکیم فاضل حاذق بود در
حکمت تصانیف داشت گفت مرا جهة فرمودند تا عجایبی را در ابل طبرستان
بنگرم دماوند دان کوهی بزرگست سر بهوا کشیده قلهٔ آن که از صد فرسنگ
دوری نماید و بر سر آن همچون ابر چیزیست که در گرما و زمستان جدا نمیشود از کوه
و کوه را پوشیده داشته است و بیرون می آید از کوه آب زرد گوگرد و کسی
و گفته اند و رفته اند انسان بر قلهٔ آن کوه هیچ رهرو در شب هیچ کسی یافتند
قلهٔ او را مانند صد جریب مساحت دارد و بروجی که کسی می بینند از دور
شیب کوه می نماید شکل سر قله سوراخ شده و هر جریب مقدار ده یا بیست
بلکه زیاده گفتند که یافتیم بر آن کوه ریگی پنهان سیتنو دیا بیها در آن وند بر بید
بر آن کوه هیچ دایه نیز نیافتند بر آن کوه اثر جنبنده از حیوانات چیزی و الله حلیم پرندگان
که در جو پرواز میکنند نمی رسند به بالای قلهٔ آن کوه ها کز و زمله سرما در آن کوه
نهایت سخت بوده میباشد و بادهای تند و سخت در آن کوه می وزد
آنکه شمار کرده اند هفتاد سوراخ شکل طاقچه را که بیرون می آید از کدام
این طاقچها دود گوگردی و دیده اند نزدیک او بر بیت زرد را سنگ
وارسته بود همچون روز درخشنده برده و برداشتند چیزی از آن گوگرد

ارزیابی

زرد با خود همراه آورند و گفته اند که کوهها در حوالی او همچون تلها منهاید
ودیده اند دریاها حجر زر را بر اعلای آن کوه همچون جوئی کوچک مینموده و میانه
آن کوه و آن دریای هشت فرسنگ درازی بوده در راه و از هم دور بوده
اند بمقدار یک فرسنگ از دمشق که عبارت از شام باشند و در وا کفعست
و بعضی مفسرین چنین فرموده اند که مراد از قوله تعالی و اوینا هما الی ربوة
ذات قرار و معین این کوه است و آن کوه بلندست بر وی یک مسجدی خوبست
و آن مسجد در میانه بستانها است و از جمیع جوانب آن مسجد سبزه و درختان
و ریاحین هست و آبهای جاری و هر مسجد راست منظرها از باغها و هرگاه
که خواهند که جاری گردانند آبی که زیرین کوه بگذرد کوه را در راه آب
باشند سوراخ میکنند سوراخی دراز در زیر آن کوه و روان میسازند آب را
از آن سوراخ و روانست بر سر این کوه جوی آب و فرو می آید از بالای
این کوه بنشیب و دیدم من درین مسجد در خانه کوچک که همه از سنگ ساخته
شده است صندوقی که رنگهای عجیب دارد و آن خانه سنگی شق شده
بر و نیم و میانه هر دو شق و مقدار یک گز است و جدا میشوند این دو
شق از یکدیگر ملک بهم چسپیده اند همچون اناری که شق شده باشد و اهل دمشق

در حق این سنگ افادیل بسیار است و خدا دانا تر است در صحت اد

عزام الاصبع گفته است که این کوه هفت مرحله از مدینه دور است

و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که رضوی یجبنا و نحبه جاءرنا ساء یرامنعبد الله

لتسبیح نرف زفاد این کوهیست خوشبو و درختهاء و سبزیها بسیار است

و وادی بسیار دارد و این کوه از دور سبز مینماید و آبها و درختها

بسیار است و کیسانیه برینند که محمد بن حنیفه رضی الله عنه درین کوه

مقیم است و زنده است و در میانه شیری و پلنگی نشسته است و این

هر دو جانور او را نگاه دارند و در نزد او چشمه جاری لطیف است که از آب

و عسل روانند و بعد ازین غیبت بعالم رجوع خواهد کرد و عالم از عدل

خود پر میکند چنانکه بالفعل از جور پر است و او مهدیست که منتظر است

خلق و عالم عامه انتظار وجود شریف او دارند و ازان سبب اعتقاد

آن قوام آنست که باین حبس معاقب شده اند که خروج فرموده اند بر عبد الملک

بن مروان و یزید ابن معاویه و سید حمیری برین مذهب بوده اند و در

ابیات خود آورده اند الا قل للوصی فدتک نفسی اطلت بذلک

الجبل المقاما و از کوه رضوی پاره میکنند سنگ مس و میبرند بجمیع شهرها

جبل رقیم در حوران

جبل رقیم در قرآن حق تعالی عز شانه فرموده ام حسبت ان اصحاب الرقیم
و بعضی گفته اند که رقیم نام آن کوهست که در و کهفست و گفته اند که نام قریه است
که اصحاب کهف از آن ده بودند و این ده میانه عموریه و نیقیه است روایت
کرده اند از عباده بن صامت رضی الله عنه که او گفته بود که ابو بکر صدیق رضی الله
عنه مرا به پیش پادشاه روم فرستاد که دعوت کنم او را به اسلام
یا اذن دهم او را به جنگ عباده گوید که رفتم ببلاد روم رسیدیم پس ظاهر شد
بر ما جبل یعنی کوهی سرخ گفته اند که آن کوه اصحاب کهف و رقیم بوده است
پس رسیدیم تا به یک دیری و سوال کردیم از اهل آن دیر از احوال اصحاب کهف
رد و بخشیدیم با اهل آن دیر را انعامی پس رفتند در آن غار و رقیم با همراه
ایشان و بوده بود بر اصحاب کهف دری بزرگ و گشوده شده بودند
آن قوم که با همراه ایشان رفتیم اندرون تا آنکه رسیدیم بخانه بزرگ که
در کوه کنده بودند و در آن کوه سیزده کس بر پشت آرام کرده بودند و
خسپیده بودند بر هر یک از ایشان جبه غبار آلوده بود و چادر ریشمی خاک
آلوده پوشیده بودند با آن چادر شب روی ایشان تا پای ایشان و معلوم

نبود که آن جا در شب از صوف بود یعنی پشم باور بکر آنکه از دیباج سخت تر بود
و آواز میداد از خوبی و زیبای و دیدیم که بیشتر ایشان موزها پوشیده بودند تا به
نیمه ساق های ایشان و معلق بود با آن موزها نعلها یعنی کفش موزها مخصوفه در موزها
و کفشها که بر موزه دوخته بود پوستهای و ابریشمین جامهها و دو خلق لطیف بود
که مثل آن دیده نمیشود در لطافت پس برداشتیم از روی ایشان هر کدام بعد از
یکدیگر چادرشبها را و بر همه ایشان از لطافت و صفها آثار خون و تازگی بود و صفای
رنگها چنانکه مرزندکان زاست و بعضی از ایشان را پری دخل کرده بود و موی
ایشان بعضی سفید و بعضی سیاه بود و بعضی مطلق سیاه موی بودند و بعضی از ایشان
موی گشاده بود و بعضی از ایشان را موی بهم چسبیده بود و ایشان بهیئت
مسلمانان بودند در پوشش و تا رسیدیم باخر ایشان دیدیم که روی او را به تیغ زده بودند
در آن روز پس سوال کردیم ما از آن کسانی که با ما بوده بودند با نجابت از احوال
ایشان پس گفتند که می آید در هر سال یکروز عیدی مر ایشان را و جمع میشوند اهل این
ناحیه از شهرها و دهها تا در این غار پس می نشانند ایشان را همه هیچکدام سخن نمیکنند
و پاک میکنند از روی و پیشانی ایشان و جامهها و چادرشبهاشان غبارها و می
چینند ناخنهای شان و مس نمیکنند بدن ایشان را و می چینند موی

پس آن

سبیل شان بعد از ان می خسپانند ایشان را بهای که خسپیده بودند و از ایشان
سوال کردیم ما از ایشان که چکسانند و چه بوده امر ایشان و از چه وقتست که
ایشان باین مکان اند پس گفتند که ما می بینیم در کتب خود که ایشان باین مکانند
پیش از زمان مبعث عیسی بن مریم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بچهار صد سال
و ایشان پیغمبرانند که در یک زمان فرستاده شده بودند و آنکه نمیدانند این مردم از احوال
ایشان غیر آنکه گفته شد و ابن عباس رضی الله عنه روایت فرموده که اصحاب رقیم
هفت کس اند مکسلمینا یملیخا مرطونس تبیونس سارینونس دوانوانس کشفو
ططیونس و نام سگ ایشان قطمیر بوده و نام پادشاه ایشان دقیانوس بوده است
در تحفة الغرایب آورده است صاحب کتاب که این کوه زمین ترکستانست
و در آن کوه جمعی از اهل بیت اند که ایشانرا زادانک میخوانند و ایشان
مردمانند که ایشان را زرعی و ضرعی نیست بعضی کشت زار و جانوران
شیر دارند و چراگاه ندارند و در کوه ایشان زر و نقره بسیار است
دریافت میشود گاه گاه در آنجا بارها همچون سر گوسفند میش پس اگر کسی
بردارد مرگ بیفتد در خانه آنکس که برداشته است و در هر خانه که باشند تا آنکه
رد کنند آن پاره زر را بجای خود آن مرگی برطرف نشود بعد از ان

کرده باشند بجای خود و اگر غریب بردارد و زبان نمیرساند او را البته
زمین مغرب است نزدیکی شهر قوس و او کوهی منیف یعنی آراسته و مشرف است
بلند بمرتبه که از سه روزه راه می نماید از بسیاری بلندی که دارد کسیکه بر قله
آن کوه رود ازین بهای آنکس مینماید و اهل افریقیه کسی را که سنگین میدانند
بر طبع محاوره رد میگویند که آنکس از کوه رغوان سنگین ترست و درین کوه
خلق بسیار است و باران بسیار میشود و میوه بسیار در وست و صالحان در انجا
در انجا ساکنند و بسیار واقع میشود که در دامن وسط کوه باران میبارد و در
بالا نمیبارد پس اگر کسی را که خانه نشیب کوه است شکایت دارد از بسیاری باران
و آنکس که خانه او بالای کوه دارد شکایت دارد از بی بارانی و تشنگی
نزد دو مرحله دور است از بلد و بم من آن کوه را دا و لجایت بلندست و شبیه
بایوانیست منقش و در آخر آن غار بیرون آمده است از گوشه چهار سنگ که
شبیه اند به پستانهای زنان در چکیدن آب از سه سنگ و سنگ چهارم خشکست
و اهل آن شهر میگویند که آن سنگ چهارم زکافری بکیده است از ان سبب
خشک شده است در زیر این سنگهای چهارگانه حوضیست که قطرات آن سنگها
در ان حوض میچکد و آن آب باکرست و متغیر نمیشود با آنکه دایم البناده است

کوهیست بزمین آذربایجان نزدیکی مدینه اردبیل از کوههای دنیا
همه بلندترست وروایت کرده اند از رسول صلی الله علیه وسلم که هرکس که بگوید فسبحان الله
حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون
یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ویحی الارض بعد موتها وکذلک
تخرجون حق تعالی در دیوان نامه اعمال او ثبت فرماید از حسنات بشمار هر برگ
وبرف که میریزد بر کوه سیلان گفتند که سیلان چیست یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمودند که کوهیست میانه ارمنیه وآذربایجان بر ان کوه چشمه ایست از
چشمهای بهشت وبر ان کوه چشمه ها همچون سنگ بسته است از سختی وسرما ودر میان
آن کوه چشمهای گرم ست وبیماران آنجا میروند از ان چشمه شفا می یابند
ودر شیب آن کوه درختیست بزرگ ومیان این درخت علف وسبزی
بسیارست هیچ جانور نمیتواند که از ان علف چیزی بخورد در ساعت بمیرد نیز
ابوحامد اندلسی گوید که من بتحقیق دیدم از اسب ودراز گوش وگاو وگوسفند که
نزدیک آن درخت میروند نفرت میکنند تا گنجشک ازان که هم نفرت میکنند
ازان درخت ودر زیر آن کوه دهیست دیدم من قاضی آن ده را ابی الفرج عبدالرحمن
الاردبیلی پس سوال کردم از او که سبب چیست که جانوران ازین درخت وبرگ او نفرت میکنند

ودیگر بند گفت نسبت رسید کی جانوران ازاین ورخت که اهل چین راازسر کوه تا

سر کوهی دیگر پلی بسته اند در راه از خشت تا ثبت که هرکسکه این پل بگذرد داخل میشود

درهوائی که میگیرد نقشهای او وسنگین میشود زبان ردلیس میمیرد ودران پل

ازان که خلق میگذرند بسیار واهل بت نام می نهند این کوه را کوه زهر

کوه زاج زمین یمن است ودر سر این کوه آبیست که جاری میشود از هر جانب و بیشتر

ازانکه بزمین فرود آید سنگ میشود وسنگ های سفید ازان سنگست وشب

زاج است اسحاق بن احمد حمدانی گفته است که این کوهی بزرگست

نزدیک صنعان میانه این کوه وصنعان یکروزه راهست و بغایت دشوارست

برین کوه رفتن ونیست برین کوه غیر ازیکراه وبالای این کوه بغایت گشاده است

بمرتبه که در دهها بسیارست وکشت زارها وانگورها وخرماها وراه بان نیست غیر

ازخانه پادشاه ودر این کوه رایکراه است وکلید او نزد پادشاهست پس آنکس

که خواهد فرود آید ازان کوه میرود نزد پادشاه امر فرمود در را می گشایند

آنکس شتاب می آید ونزدیکی آن دهها ولبتانها که بسر آن کوهست کوهها

بلندست که کسی راه بران ندارد وهیچ آدمی ندیده اند که ازان طرف کوه چیست

وآبها از کوه میریزد بر ری که در انجاست پس چون بر شد سد ازان آب گشاده

میشود

میشود و میرود تا اصفهان و وهبای او ولایت او جبل شرف نقل در راه
شام از مدینه و درین کوه در خانه بزرگ است از سنگ هر کدام از ان بیخی نهها
بزرگ تر است از دیگر آن بیخانها دوکانه نقش کرده اند نقشهای عجیب و غریب
و در سنگ کنده اند آنچنان که نمیتواند کسی که نقش کند بر سنگ مثل آن
و آن کوه با آنکه در غایت بلند است و سنگهای بزرگ دارد و ستونها بغایت عالی و بزرگ کنند
جبل شغان شغان نام موضعیست در خراسان شنیدم من از بعضی از فقهای
خراسان که درین کوه غاریست آنکس که دران غار برود هر مرضی که داشته باشد
شفا یابد البته هر مرضی که قدیم باشد و حادث که گفته اند نیز که در آنجا کوی دیگر است
آنکس که بر دزده آن کوه برود هیچ حس و ادراک باری نکند مطلقا
تا بر نبه که میانه او و آن دزده دو کده دری باشد چون باینجا برسد آنجا بان
بوی بوزد که بیندازد و آدمی را جبل شکران صاحب تحفه الغرائب آورده است
که این کوه در زمین شکران است و نمیدانم که آن زمین بست اما باید بس کوهیست که بر سر او
قلعه ایست سر چه است از سنگ و سر چه چه اعدان از تندی بادی که می وزد بس
چو نیمه این کره رسید مانع آنکس میشود از بالا رفتن و می اندازد آنکس را که بالا
میرود و دران شب که دیده میشود از بالا رفتن آنچه اخرا ابجه اغدان در سر آن کوه

درروزی میشد وخلق بران کوه آنجا که چراغدان است چیزی باشند طاوس پران
چراغدان وکسی ندیده اند که حقیقت آن چیست جبل سلیز بزیان انداست
ازین کوه در سرما که باربرف کم نمیشود واین کوه دیده میشود از بیشتر شهرهای اند
بس از بسیاری بلندی او ودرین کوه الناف میوه هاست از سیب وانگور
وگردکان وصندق وغیر ذالک ودرانجا سرما سخت باشد علی الدوام بعضی از
شعرای مغرب گفته اند که درانجا بوده از سختی سرما شعر بجل نازکت الصلوات
بارحکم ۞ وشرب الحمیا هوغیر محرم ۞ فرارا الی نار الجحیم فانها ۞ احق علینا من
شبرواز حم ۞ اذا هبت الریح الشمال بارضکم ۞ فطوبی لعبد فی لظی متنعم
اقول ولا احکی علی ما اقوله ۞ کما قال قبلی ش ومتقدم ۞ فان کنت یوما فی
جهنم مدخلی ففی مثل هذا الیوم طالب جهنم جبل الصور صاحب تحفه الغرایب
گفته است که بزبانی کوه باشت وای کوهیست که هرکس ازین کوه سنگی بروارد
وبشکند چون سنگ بشکسته و وصله شود درمیان سنگ شبیه صورت آدمی ببیند که چند
باشد یا نشسته یا ایستاده واین سنگ را اگر بسایند وسوده این سنگ بریزند
درآب چون درته آن بنشیند بسته شود ودرشبه دران شبه صورت آدمی باز نمایند
جبل صفا ورده درمیانه بطیحای مکه است گفته اند که صفا ورده بوده است نام مردی

و زنی در کعبه زنا کرده بودند حق تعالی ایشان را مسخ فرموده سنگ گردانید
ایشان را پس نهاده اند هر کدام از ایشان بر کوهی که بنام ایشان میخوانند از
جهت عبرت خلایق بایشان و در حدیث آمده است که ان الدابة التی هی من شرائط
الساعة تخرج من الصفا یعنی آن دابة الارض که ظهور او از علامت قیامت
بیرون می آید از صفا و ابن عباس رضی الله عنه ان عصای خود بر صفا زد و میگفت
بود سنگ دابة الارض می شنوند آواز عصای من جبل الصقلیه از الجمله است
که ابو علی الحسن بن یحیی در تاریخ صقلیه آورده است که این کوهیست که مشرف
است بر دریا و راه سه روز راه است بنزدیکی طرابلس و درین کوه درختهای بسیار است
و بیشتر آن وقت و صنوبر و ارزن و حوالی او بنیادها بسیار است و درین کوه اصناف
درختان و میوه‌ها است و در بالای این کوه منافذ گوگردیست که بیرون می آید
از آن دود و آتش و وقتها است که آتش بسیار و در بعضی جهات او می سوزد
آنچه گذشت بر و سوخته را سنگ گرداند مثل چرک این و آن زمین که بر سوخته
شده است نیز و بد هر گز چیزی و حیوان بر وی هرگز نمیگذرد و آن زمین
امروز ظاهر است و مردمان آنرا امنات می نامند و در بالای آن کوه که بر و باران برف
و برف و ابر دحکی و سابقا می آمده اند بجزیره صقلیه از برای دیدن این عجایب

این کوه وجمع شدن آتش وبرف در وی پس دیده نمی شود وشب آنجا آتشی بزرگ

که شعله میکشد از قلهٔ آن کوه در دور او دود و دودی بزرگ ودرین کوه زر است

واهل روم این کوه را جبل الذهب خوانند یعنی کوه زر جبل شعبین در راه مکه است

از جانب جمع حریه ویکی ازین دو ضلع بنی را خوانند وایشان بطنی از جن اند

ومسلمان شدند اما ضلع بنی مالک پس نزول میکنند خلق در آنجانب ومیخزند جلوان

ایشان دران سبزه زار وصید میکنند صیادان صید او را وشاید

که بگیرد کسی برد که نداند حال او را پس بچرانند سبزه او را وصید نکنند جالوز کو را

پس بربندند ومال آنکس معرفی وهمیشه در روم ذکر میکنند اسلام آن طایفه و

وکفر آن طایفه دیگر جبل طارق بزبان طبرستان است ابو ریحان خوارزمی

درکتاب آثار الباقیه از تعالیف خود آورده است که این کوه خوار است و

ودرین کوه وکهر البیت که اند که معروفست به که سلیمان بن داود علیه السلام هرگاه که این

که بجزی از قاذورات الوده شود کشاده شود آسمان وباران بیارد تا همچنان

دربار بدن باشند تا ازاله کنند قاذورات از و جبل الهره صاحب تحفة الغرائب

گفته است که این کوه بزبان مصر است وبر و کنیسه است و

دران کنیسه حوضی است که جاری بشود

مشود

میشود از آب کوه شیرین دران حوض و آن آب را نام طاهره است و هرگاه که پر
شد حوض میریزد و آب از جمیع جوانب او پس اگر دران حوض حائضه یا جنبی رود
آن آب می‌ایستد و جاری نمیشود تا آنکه میریزد جمیع آبی که دران حوض است
پاک میشود و آن زمان روان میشود **جبل طبرستان** صاحب تحفة الغرایب در کتاب
خود آورده است که درین کوه گیاهیست و بران گیاه جوزلیست مایل آنکس که پاره کند
آن گیاه را و بخورد و آنکس خندنده باشد غالب شود بر و خنده و اگر در گریه باشد غالب
شود بر و گریه و اگر در رقص باشد همچنین در حال که باشد بر و آن حال که دران حال
پاره کند آن گیاه را بخورد **جبل طور سینا** نزدیک بیت المقدس است و این کوه
مقصد خلایق است که زیارت او میکنند گفته اند که درین کوه مغاره ایست که
دران مغاره هفتاد پیغمبر صلوات الله علیهم از گرسنگی مرده اند و آن کوه
مشرف است بر مسجد و در میانه آن کوه و مسجد وادی جهنم است و از آن مسجد عیسی بن
مریم صلواة الله علیه بر آسمان رفته است و دران نمازگاه عمر بن خطاب است رضی الله
عنه **جبل طور سینا** کوه است بمدین میانه شام و وادی قری و بعضی گفته اند که
نزدیکی آیله است و خطاب به دم بر حضرت موسی صلواة الله علیه بر و بوده است
وقتی که بیرون می آید از مصر با بنی اسرائیل پس چون موسی صلواة الله علیه بران کوه

کوه آمد فرود می آمد بر آن کوه ابر و حضرت موسی صلوات الله علیه دران ابر بود

مبر حق تعالی جل جلاله با او سخن میکرد و آن کوهیست که حق تعالی عز شانه در شان

او فرموده است که فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و آن کوه که نزدیک

مدین است از صالحان خالی نمیشود و سنگهای او چون بزرگ شود بر وی می آید از

صورت درخت علیق جبل طور بود کوهیست مشرف در قبلی بیت المقدس و از آن

سبب نام این کوه طور هارون نهادند زیرا که حضرت موسی صلوات الله علیه بعد از کشتن

گوساله پرستان خواست که بمناجات حق تعالی برود پس حضرت هارون صلوات

الله علیه گفت او را که مرا با خود ببر که من میترسم که مبادا حادثه شود بر بنی اسرائیل

بعد از رفتن شما دیگر و در غضب آئی و خشم بر من کنی پس برداشت بر بنی

اسرائیل او را با خود برد و حال آنکه با هم رفتند و در راه با هم بودند که ناگاه رسیدند

بدو مرد که گوری میکندند پس هر دو استادند بر سر ایشان و گفتند که این گور را

از برای که میکنید گفتند از برای آنکس که شبیه ترین خلق خدای است

با این مرد و اشارت کرد بحضرت هارون بعد از آن دو کس گور میکندند حضرت هارون را

گفتند ای بحق خدای که ترا آفریده است که فرود آئی و درین گور در آئی که آیا آن من

فراوان است یا نه به بینیم پس هارون علیه السلام جامه خود را کنده بموسی علیه السلام

داود فرود

داود فرو رفت و دران گور خسبید پس قبض کرده روح شریف او در ساعت
و قبر بهم آمد و موسی علیه السلام رفت از انجا گریه کنان و غمناک جانب بنی اسرائیل
پس بنی اسرائیل تهمت کردند موسی علیه السلام را بقتل هارون علیه السلام پس
حضرت موسی صلواة الله علیه دعوت نمود حق تعالی عز شانه را نماید بنی اسرائیل
برهانی که ازین ظن فاسد باز آیند پس بنمود حق تعالی تابوتی بصفا روشن
این کوه پس نمایان گشت از ایشان و نام آن کوه ازین باز طور هارون شد

جبل طیر نزد بین مصر در سر قرنیل واقعست نزدیکی الصنبا و از ان سبب این کوه را
باین نام میخوانند از برای آنکه صنفی از مرغ سفید است و آن مرغ را بوقیر میخوانند
در هر سال که می آید یکبار در وقت معلوم پس برین کوه معتکف میشود در یک کوه
روزنی هست هر کدام ازین مرغ بسعی آید و دران روزن سر خود را در می آرد
پس بیرون می آرد سر خود را و خود را در آب نیل می اندازد و شنا میکند و بسر دد
بانجا که آمده بود تا آنکه یکی ازین مرغان سر خود را دران روزن در آرد و گرفتار
ماند دران روزن پس اضطراب نماید و آویزان شود بر آنجا تا که تلف میشود
پس بعضی بعد از مدتی پس چون چنین باشد بروند و باقی آن مرغان بوقت خود
پس دیده نشود از ان کوه سران مرغان جزی تا وقت آمدن آن مرغ در سال دیگر

از ابو بکر موصلی روایت کرده اند که او گفته است که مرا گفت اعیان مملکت

آن بلاد اگر قحط سال باشد آنروز زن بر مرغان تنگ آمد و گرفتار شوند همه بلکه اکثر

و اگر در قحط میان حال باشد بکمتر گرفتار باشند و اگر سال فراوانی باشد همه مرغان

بفراغت باشند و گرفتار نشوند جبل العرج از عجایب دنیاست و عموم دارد

بر بیشتر روی زمین و در هر موضع او را اسمیست میان مکه و مدینه او را

عرج می نامند و بشام متصل است بفلسطین پس آن کوه حکمت و آنجه بجلب

و حمص و حماست پس آن کوه لبنان است و متصل میشود بانطاکیه و مصیصه و انجا را

الکام خوانند و کشیده میشود این کوه بملاطیه و قالیقلا تا بدریای خزر و

انجا را فتق خوانند و ابن الفقیه گفته است که درین کوه هفتاد لغتست

که هر کدام زبان دیگران نمیدانند بغیر ترجمان جبل غزوان در نزد طایف

و درین کوه قبایل هذیل ساکنند و در زمین حجاز هیچ موضعی نیست که آب در وی بیفسرد

دغیر از غزوان و گفته اند که اعتدال هوای طایف از غزوان است جبل غابة

البرین کوهی معروفست ابن زیاد الکالی گفته است که این کوه از بین سیلا

خوانند که داخل میشود دران کوه مگر آنکه نمی بیند بلکه کور میشود بر روشنایی و راهها

و درین کوه غارها و مغارها و سر و الهاست و درین کوه درنده مثل پلنگ

او ددی

کذشت

داردی و بیشتر درخت بان در دست دیگری گفته است که قتال کلالی

مرد براو رفت بعمارلیمق شدپس مدت دو سال رانجا ساکن شد و بمواشت بپلنک

کرده بپلنگ با انکه مصاحبت میانه ایشان بجایی رسیده اکر پلنک صیدی میکرد

شریک بود دران قتال کلالی واکر قتال کلالی صید میکرد شریک بوده ران پلنک

تا انکه قتال کلالی را بادشاه نظر بر حمت فرمود و از خطای او در کذشت خو

که باهل خود رجوع نماید پلنک معارض او شد از پی او رفت که او را بخورد قتال

رسید بر خر او از پلنک تیری بر و واد را انداخت و قتال کلالی کفته ذکر

پلنک میکرد   وفي صيانة العقاب وفي عماية   اولادمي من ربة الموت

موجل ملي صاحب في انغار انزل صاحبا البو لجون لانه لا لعيلل

او اما السقيه ما كان انس حد شا   سكاب وطرف ما المقابل احمل كلا ماغا نرى

في عدوه مهرا وكل في العداق حمل وكانت قليب ا رض معطه رسيعها الا

ساعا اول   این دو کوه را رکشت اودریا نیده و رامیانه بحره

دعمان کشتیها را از ایشان اندیشه کشتیت در وقت کذشتن بر اکشتی از فران

جون با ایشان رسد کمتر بسلامت میرود و ضایع میشود دازین سبب ایشان را

باین رسد نام تاسیخ انداکه درشکل اورده اند که عوپرد کسیر د سوم است

و رو تیز یعنی چون ملازان این کذشتی بعد از ان این مغربست صاحب

تحفة الغرایب گفته که بزمین فرغانه کوهیست که در وی میروید علفی بر صورت آدمی

از الخلقه بر صورت رجالست بعضی العنی بر صورت نسال و از طرفین آن

نبات این صورت نمایانست درین علف سخنان بسیار گفته اند حکما پسندند

که خوردن ان موجب زیادتی باهست گفته انکه چون این را میخورند در دم

باه ظهور میکند انچنان که انکس بتنگ می آید و طاقت ضبط خود ندارد و این علف را

یبروج خوانند و در زمین خراسان رست بو الریحان خوارزمی

که در ترکی مهرجان کوهیست که او را قیلوان خوانند و درین کوه صفه ایست که

در وی کو دلیست با خود حکم گودی وار و که کنده باشند و از سقف ان صفه

همیشه اب مترشح میشود و چون هوا سرد شود اب جاری بر شکل قضبان میشود

شده همچون سنگ ابو الریحان گفته است که شنیدم من اهل مهرجان را که میگویند

بسیار آنچه رده اند او را بمعادل ضرب المثل لیس خشک میشود موضع خرب

در و میشود و آب کوهیست مشرف بر دمشق و در ان کوه اثار

پیغمبران صلوات الله علیهم بسیارست و در ان کوه مغاره ایست که مشهورست

بمغاره که هابیل را کشته است در انجا قابیل و مغارها و غارها در وست بسیار

دیگر بینا

و یک سنگیست که دران غار که قابیل هابیل را کشته و بر سر آورد نشق گشته
و درین کوه دیگر است که او را مغاره جوع خوانند علما در سنند که درین کوه
غاریست که دران چهل پیغمبر از گرسنگی مرده اند جبل قاف محیط است
دنیا برای مفسرین و گفته اند که او از زبرجد سبز است و سبزی آسمان از اوست
و انکه لندان سوی این کوه عالمها و خلایق بسیار است که نمیداند احوال
ایشان را کسی غیر از حق تعالی و بعضی از مفسرین گفته اند که نیست از کوه
های عالم در زمین دنیا کوهی مگر رگی از رگهای مقر آن کوه متصلست بکوه قاف
پس هرگاه که حق تعالی خواهد که قومی را هلاک گرداند امر فرماید ملکی را که مو
کلست بآن کوه پس در حرکت در آرد آن ملک رگ آن کوه را پس فرو رود
زمین و منخسف بآن حرکت آن ضلع خاصی جبل قبق این کوه متصل است که
بباب الابواب و بلاد دیلمان و کشیده می شود تا بلاد روم و این کوه حا
جز است میانه جرز و بلاد ایران و درین کوه بود سابقا فرجی که داخل
میشد از ان راه لشکر و قوم جرز و بلاد ایران تا المتغیر میبه ار دو از ریحان ها بهد
را خراب میکردند موصل شیر جون کسری پسر انوشیروان ابن صالح ملک جرز را مالک شده دختر
او را طلب کرده و عقد آورده حیله کرد تا انکه آن رخنه کار اسد فرمود سد عظیم پس آن سد با ماند ان

زنان بعضی

گفته اند در وصف این سد که طرف او بر دریا بانده است و محکمی او بمرتبه ایست که
حیله هیچ طایفه بر خرابی او اثر ندارد و هفت فرسنگ کشیده است تا موضع در این بنا
کرده شده است بر سنگهای مربع هندسی که خرد ترین آن سنگها را نتوانستی پنجاه
کسی که بردارد بجای دیگر برد باز زیر و سمار عمارت کرده اند آن سنگ را برین
هفت فرسنگ هفت راه نهاده است که بر راههای شهرها بنا کرده است و دران
راه ترتیب دار مردم جنگی که محافظت نمایند و دران راه دروازه های آهنی
ترتیب فرموده و موکل فرمود بران دروازه های مردم چند که پاسبانی نمایند و عدد
البته آن صد مرد بود بر هر دروازه بعد ازانکه محتاج بود بصد هزار مرد
بعد ازان نوشیروان بر تخت خود نشسته و سجده شکر نمود که حق تعالی
تمام فرمود این سد را بر دست او و ستر ترک را از عجم باز داشت و گفت
این زمان آسوده شدم و بحتری گفته است آنجا که ذکر کرده است قوت ملک
ملک نوشیروان در قصیده سینیه خود در وصف انوکسری وقت فرود آمدن انوشیروان
نزد دروازه ها پس گفته است شعر معلق بابه علی جبل القبق الی دار بی خلاط جبل قمقم نزدیکی که
است با این کوه از جمله آن کوهها است که نزد او کسی نرسد و در او معدنی
دیگرها است رسیده چنانکه نشود آن تمام رسید دنیا جبل قیران قصر آن شهر است

بستر دعل

بستد و عسل می افشند بکوهها‌ی قطران بهجان ما می افتد طل و مختلف تعجب آنچه می افتد
از درخت و سنگ ظاهر و پنهان اما ظاهرها از دور بر میدارد و می چینند آدمی پنهانها از دور
بر می دارد و می چیند مگس نحل و ذخیره میکنند در زمستان بخورد جبل قنا کوهی بزرگ
بلند است ساکنان او کوه بنو مره آمده از قرار او ساکن او یعنی فرود آمدن
ساکن آن کوه از آنچه زده شده است تا آن مثل شاعر گفته است شعر صلت بیره
نیرا کثیرات کاقت مانه من شعر شاعر آورده اند که نصف شاعر گذشت
بفناد ایستاد بر در خانه و طلب آب کرد پس بیرون آمد کنیزکی یا عورتی پیش او دو اورا
از شیر یا از آب جرعه داد او را آن عورت گفت آن ساکن از برای من
مدحی پس شاعر گفت او را چه اسم داری گفت نام من هند است پس انشا کرد این
ابیات را و گفت شعر احب قیا من قرب هند لحلم کمن اقربها الله ذاه الدلم
بعدا ازود فی قنا انظر الیه فاننی احب اذا رایت بها هندا الا ان یا لعفان
من بطن فی قنا لنا حاجة بالت الله یا عذا پس این ابیات مشهور شد و اولاد
خطبه کرد و خواستند ورسید به دختر خیر و نعمت بسیار بسبب نسبت شاعر و مثل شد
جبل کافور بزمین هند است کوهی بزرگ است و مشرف است بر دریا در نزدیکی از شهرها
بسیار است و در شیب این کوه بیشتر شهرهاست از انجمله شهرهای قامرون است

کامرونست که منسوبست بانجا عود کامرونی است و ازان شهرها قمارست که منسوب است
با و عود قماری است و ازانجمله صنفیست که منسوب است باو صنفی و درخت کافور میروید
و زیر این درخت و کافور صمغ این درختست غیر انکه در جوف او است پس انکه نحر شود
این درخت کافور را جاری میشود از اندرون او همچون آب جاری انکه شق
کنند بگیرد پارهای بزرگ بسیار از جوف این درخت اما درخت خشک میشود و باطل
میگردد جبل کحل بزمین اندلس است نزدیک شهر بسطه گفته اند هرگاه که اول ماه
باشد بگیرد و آن سرمه را که از نفس کوه بیرون آمده باشد و آن سرمه سیاه
است و همیشه چنین است در زیادتی روز بروز تا نیمه ماه پس هرگاه که آن نیمه
بگذرد سرمه کم میشود و همیشه کم میشود بترتیب که زیاده شده بود تا آخر ماه هم
چون زیادتی نور ماه و نقصان او جبل کرکس کوه در صحرای ری و قم و قاشان
کوهی بزرگست در دور قدر و فرسنگ است و صحرا محیط است باین از جمیع جوانب او
ازین سبب این کوه را کرکس کوه میخوانند که کس جای میکنند در این کوه بسبب
دشوار راه درمیان این کوه کشادگی هست و در آبیست که هرگاه که بودی
در و بودی در خطره و کوه محیط بود بنوا از جمیع جوانب و درین کوه کسی مسکن
نکرده است از صعوبت ذکر کرده است از عجایبهای جبل کرمان در سیاقیقا کوهی

چند است

چند است دران کوه سنگهاست که هرگاه که عرضه کرده شود بران سنگها آتش
شعله میکشد وران آتش همچنانکه شعله می کشد در هیزم   بزمین خراسانست
بنزدیکی طوس وکلستانست از دیههای طوس بعضی از فقیهای خراسان گفته اند
که درین کوه کهفی است بر مثال ایوان و دران کوه شبه وهیئه عمارتیست نسبت
بان ایوان میرود و دران وهیئه آدمی پاره راه لیکن ازان ظاهر میشود درآورد ستانی
و در آخر او ظاهر میشود محوطه مانند حظیره و دران حظیره چشمه ایست که بیرون می آید
آب ازان و بسته میشود همچون سنگ بر شکل قضبان و درین حظیره سوراخیست که
بیرون می آید ازو بادی سخت که ممکن نیست دخل کردن دران البته از سختی وزیدن
باد   بنزدیکی صنعاست و ازان سبب این کوه را الکوکبین نامیده اند
که درین کوه دو قصریست که هر مبنی اند از جواهر درخشنده میشود در شب این
دو قصر مانند دو ستاره و ممکن نیست رسیدن بایشان و گفته اند که این دو قصر را
جن بنا کرده است   بزمین طبرستانست درو آبیست که میچکد از
یک جانب او وقطره ازو بسته میشود چون سنگی مسدس یا مثمن و مردمان میکنند
ازان سنگ مهرها   بزمین شامست می بیند کسی برین کوه باشد
جمیع فواکه و زرعست بی آنکه کسی او را کشته باشد و درین کوه جائی میکنند ابدال و جائی

نشود از ابدالان همیشه بنا بر آنکه درین کوه قوت حلال پیدا میشود و دیگر

این کوه اعجوبه ایست و این آن سبب که از شام بر دارند میشود و می برند و اورا

بوئی نیست تا آنکه درمیان جوی برف میرسد چون بانجا رسید بوی او ظاهر و فایح

میشود   نزدیکی صنعاست اصطخری گفته است که اعلای این کوه تا نشیب

بیست فرسنگ است و درین کوه مزرعها و دهها و آبهاست و رهبران کوه نیست

غیر از یکراه   مهلبی گفته است که این کوه متصل است بکوههای قلزم

یافته میشود و درین کوه مقناطیس و این کوههای بزرگ بسیار است بالائی او

البته و ازین جهت در کشتیها مسمار نمیکنند استعمال درین دریا که می ترسند

که مقناطیس و این کوهها بزرگ بسیار است بالائی او البته و ازین جهت

در کشتیها مسمار نمیکنند استعمال درین دریا که میترسند که مقناطیس جذب

میکند او را و کشتی سوراخ میشود   بربین مقربست منزلست

بقرافه و کشیده است همچنان تا بلاد حبشه بر کنار نیل تا آنکه مقطع او طرف

قاهره است و نام دارد و در هر موضعی بااسمی و براو مساجد و صوامع بسیار است

و نمیرویه از ربع خضرمی درین کوه و آب نیست درین کوه بغیر چشمه کوچک

در دیر صغاری ابهرسیت لصعید و مقوقس از عمرو بن العاص سوال کرده است که

که لغو نشد اورا سقع معظم هفتاد هزار دینار پس تعجب کرد عمرو ابن العاص
زین امر و نوشت این حکایت را بعمرو بن العاص الخطاب رضی الله عنه در جواب
نوشت که بپرس از وکه از برای چه میدهد هفتاد هزار دینار زر سرخ که هر دیناری مثقالی
سرخ باشد وحال آنکه این زمینیست که نه زراعتی دارد و نه آب عمرو بن العاص
سوال کرد از مقوقس که از برای چه میدهی این مبلغ زر را از برای این کوه
مقوقس جواب داد که از برای آن میدهم که صفت این کوه در کتاب دیده ام
که بهشتست پس عمرو بن العاص چون معلوم کرد جواب بعمرو بن الخطاب رضی الله عنه
نوشت عمر ابن الخطاب در جواب بعمرو بن العاص نوشت که بهشت بحقیقت جای
مونسان است پس دفن کرده اند آنها را که مرده اند پیش از تو درین زمین والحال
آنکه قومی از حکما گفته اند و علما هم برینند که این کوه زبرجد است و آنچه مقوقس
گفته بود از برای آن بود که تجربه خود سازد آن زمین را بزمین
فارس است گفته اند درین کوه غاریست که میچکد آب از سقف وی و بر این اند که
برین کوه طلسمی است که اگر درین غار یک کس برود آن قدر آب بیرون می آید
که هزار کس بس باشد بسیار است و از انجمله کوهیست بترکستان
و درو غاریست شکل خانهٔ بزرگ هر جانوری که دران خانه رود که آن غار است

درحال بمیرد از آنجمله کوه ملکستانست و درین کوه موضعیست که هر مرغ مقابل

سمت او شود بیفتد درحال و بمیرد پس حیوانات مرده در حوالی آن کوه بسیار

دیده میشود و نزدیک دماوند کوهیست شبیه بدماوند شعله میکند آتش از شب

در دو بروز بر می آید از دو وادی بزرگ و کوه سقلیه و کوه دماوند هر دو مذکور شده است

ساتقا   این العقیه گفته است که برین کوه دو طلسمست و این هر دو

طلسم یکصورت ماهیست و یک صورت گاو و از برنجست و نمیگذارند که آبها

و نه در سرما و چنین گویند که این دو طلسم را از برای آب ساخته اند که کم نشود آن

و دو این آب بر دو قسم است قسمی میرود تهاوند و قسمی دیگر میرود بدینور

صاحب تحفه الغرایب آورده است که بزمین طبرستان کوهیست که او را هر هر

خوانند فرود می اندازد و آب و ریخته میشود بزمین و جاریست پس هرگاه که آواز دهد

کند آدمی آن آب می ایستد و نمیرود و چون دیگری آواز داد باز میرود

و چون دیگری آواز داد باز می ایستد و باز چون دیگری آواز داد دیگر میرود

همچنین بر ینحال است همیشه ماشاء الله   صاحب تحفه الغرایب گفته است

که بزمین هند کوهیست بر او صورت دو شیر و آب بیرون می آید از دهان

هر دو صورت شیر و بر دهان این دو صورت دو قربه نهاده اند چرا که دهان

دو شیر بر یک ساقیه شده بر هر یک ساقیه ها یک قریه پس میان این دو قریه
نزاع واقع شده است بر سر آب شکسته اند دهان صورت یک شیر را و آن آب
که از ابرون می آید بر طرف شده پس باز رفته اند خلق بهم چسبانیده اند لکن
وصله که از دهان صورت شیر شکسته شده بود تا باشد که آب باز آید همچون
اول هیچ فایده نداده پس خراب شده یکی از آن دو قریه ها که معمور بود در پیش
نبی آبی و درین باب هر کسی سخنی میگوید بعضی گفته اند که شکسته اند دهان
این صورت را بگمان انکه آب زیاده شود و بعضی گفته اند که شکسته اند از برائی
انکه بر ایشان خشمناک بوده اند بسبب خصومتی که در میان اهل این دو قریه بوده و میان
قریه مخالفتی   بزمین اندلس است نزدیکی مدینه سدرونه و احمد بن عمر العذری
صاحب مسالک اندلس و ممالک او گفته است که درین کوه شقیست در صخره داخل
و در آن نیز آهنیست معلق است شیقی که در شکست یعنی آن صخره می بیند
آن شق را دیده که دست میمالند بر آن خلق بسیار پس آنکه خواهند بیرون آورد
آن تیر را طاقت ندارد و هرگاه ببندارد کسی او را یا دیده ها بلند میشود و
غایب میشود از شق آن صخره پس باز میگردد بر حالت اول و نیز تاریخ رشید
و نیز گفته اند که بعضی مردمان افروخته اند بر آن آتشی بزرگ که بگداز آن حرارت

کشاده صحره و بیرون آمدن از آن نرد با هیچ فایده نداده   کوه بهست

بزرگ‌ترین کوه‌های تهامه و درین کوه چشمه‌های شیرین لطیف و او نشان بسیار است

دو شال آب اندک را گویند و درین کوه انواع درختان مثمر و غیر مثمر است و درین

کوه سماق نیست و درین کوه بحر حرمت که یافته نمی‌شود در هیچ کوه

مگر آنکه خدا خواسته یابند و درخت جرم شبیه است برگ بردی و این درخت را

ساق نیست همچو ساق نخل‌ها و این کوه ایلیت و ساکنان او نیولادس اند از

کوهیست بزرگ‌ترین تهامه مخصوص است در میانه کوه‌های عالم

بلطافت هوا و شیرینی و خوشگواری و سبکی آب و در آن نواحی میوه بلطافت

او کمتر یافته می‌شود و از سبکی آن آب و الاقسقام اسدی شاعر در مدح این

کوه بیتی چند گفته است   اقرا علی الوسل السلام و قل له   کل المشارب مذ

هجرت ذمیم   یسری الصبا فتبیت فی اکنافه   و تبیت فیه من الحنوب نسیم

سقیا لظلک بالعشی و بالضحی   و لبرد مائک و المیاه حمیم   بنر دیکی :

کله است از بلاد دهریل نمی‌تواند کسی که برآورد راز آدمی و غیر آن چیزی

غیر از وسع و سرخط و جائی بنمون هاست در دوات همونماست دراو و آن

میمون خراب میکنند بشکرا که در کوه‌ها مرالنست و اول جبال سراة ارزن

میمونها در بلا و مشقت بزرگ گشید ممکن نیست که دفع ان کنند از برای انکه
جایگاه ایشان دورست کسی بانجا نمیرسد نزدیکی شیر خرد نیست و بل
نام و بهیت از دهای او و گفت باین انکسی که برین کوه رفته بود برین کوه
صورت جانوران بسیارست که حق تعالی ایشان سنگ سخت کرده این است
واز الجمله صورت شبانیست که تکیه کرده برعصای خود هیچ مانند گوسفندان خود در
دیگر سیده رسته شیر کاو و خر دراز و غیر ازین صورت جانوران وآدمیان ممسوخی
بسیارست که تعالی حق ایشان را مسخ کرده است و سنگ سخت کرده و این
جبر نیست که اهل قزوین انرا میشناسند فنسال الله العفو والعافیة فی الدنیا
والاخرة درتولد اشیا هرگاه که بارانها وبرفها بر کوهها افتد
میریزد بارانها و گداخته میشود برفها خالص میشود بوادی میرود که در
کوههاست و می ماند مخزون دران وادیها و بر میشود و انفصال ازان آب و
و خصل آید تا را گویند که جای ایستاده باشد در زمستان پس هرگاه که باشند
در زیرهای این کوهها راههای تنگ بیرون می آید اشیا ازان شکلها دران راههای
تنگ گشاده میشود پس حاصل میشود ازان جریها و جمع میشود بعضی ازان
اشیا ببعضی پس حاصل میشود ازان وادیها جریها پس اگر آن جزء اشیا در اعالی

کوهها ست منفجر است چشمها آن آبها منفجر از برای آنکه آبهای آن چشمها
ریخته میشود و منفتح کوهها یعنی نشیب کوهها و هرگز قطع نمیشود آن از برای آنکه
مدد میرسد آبها از آن چشمها عالی از بارانها و اگر آن چشمها در اسافل
کوهها است پس جاری میشود از آن آبها چشمها جویها وقتی که مدد رسید
و قطع میشود وقتی که مدد او قطع شد یعنی باران نیاید و میماند آبها در چشمها
سبب ایستاده همچنانکه میشود از وادی خندقها جاری میشود در بعضی روزها
و منقطع میشود جریان آن آبها در وقتیکه ماده منقطع شد بطلیموس حکیم که صاحب
کتاب مجسطی است یعنی کتاب السماء والعالم گفته است که درین ربع مسکون
مقدار دویست و چهل نهر دراز است از آن جمله نهرها بعضی هست که درازی
او از پنجاه فرسخست تا صد فرسنگ تا هزار فرسنگ و بعضی از آن هست که جاری
میشود از مشرق تا مغرب و بعضی از آن جاریست از جنوب تا شمال و این جویها
از کوهها ابتدا دارند و بدریاها منتهی میشوند تا بطایح یعنی غدیرها ریگها
و سنگها میروند در همین جویها که نهرهاست و دیهاست
جاری میکنند خلایق این آبها را بمزروعات و بساتین و اخراج ازان
زیاده باشد میریزند بدریاها مختلط میشود با آب شور بعد از آن رقیق میشود

لطافت پیدا میکند و متصاعد میشود در هوا بخار آن و متراکم میشود از ان
بخارها ابرها و بادها میراشد آن ابرها را بکوهها و برفها و فرود می آید باران
دران کوهها و برها و جاری میشود از ان ابها انهارها در وادیها و جویها و در
آب داده میشود بآن بارانها و آنچه فاضل مینماید از آن آبها از مزروعات
و سایر عالم رجوع یافته میشود بدریاها و همیشه هیئت حال دو آب او و میگردد
همچون دولاب بتقدیر العزیز العلیم الی ان یبلغ الکتاب اجله و التنبیه یاد میکنیم
ببعضی جوها و خواص آن و عجایب احوال آن را بر حروف معجمه والله الموفق
للصواب و الیه المرجع و المآب   نهری بزرگست نزدیک دجله است
در بلاد جزر و از زمین روس و بلغاری آید و بدریای جرز میریزد و گفته اند که
ازین نهر هفتاد و نیف نهر منشعب میشود و عمود او باقی میماند همچنانکه بود تا
آنکه داخل دریا میشود و از بسیاری این آب و غزارت او هست که متناهی
میشود بدریا پس جاری میشود در دریا بمدت دو روز غالب میشود در آب دریا
در رنگ او از رنگ آب دریا ظاهر مینماید درین دو روز راه دیده میشود و آب
او در زمستان از برای خوشگواری و شیرینی که دارد و درین نهر از حیوانات
عجیبه آن قدر هست که عدد او نمیدانند کسی غیر از حق تعالی واحد در در

٢

بن فضلان که رسول المقتدر بالله بود که او را پیش پادشاه بلغار فرستاده
بود گفته است که شنیدم که در پیش ایشان مردی بزرگ خلقت یعنی جثه
و اندام او بزرگ است پس سوال کردم از پادشاه ایشان جواب گفت که این
مرد بزرگ خلقت یعنی جثه و اندام او بزرگی دارد و این مرد از شهرهای نیست
و از خبرهای رسول المقتدر بالله آنست که نهر اتل طغیان کرده بود پس رسیدند
قومی پیش من در آن روز و خبر دادند که مردی بر روی آب افتاده است در خلقتی
بزرگ و هیبتی عظیم پس سوار شدیم تا آنکه رسیدیم تا بدین مرد ناگاه دیدیم
مردی را طول او دوازده گز و سر او بزرگتر از دیگها بود و بینی او دراز تر
از یک وجب بوده و دو چشم بزرگ داشت و هر انگشت او درازتر از یک وجب
بود پس او بر و نهادیم و با او سخن میکردیم و بر ما زیاده نظر میکرد پس ایشان را
حمله کرد و بجای پدر خود برد و نوشت بر من و مساوی داشت میانه ما و ایشان
همه سه ماه سوال کردم ایشان را از او گفتند این مرد از یاجوج و ماجوج است
و ایشان از ما سه ماه همه راه دور اند و میانه ما و ایشان دریاست و ایشان
قومی اند همچون جانوران سرگردان برهنه تن برهنه پای بعضی از ایشان
جمع میشوند و بعضی بیرون می آورد و خدای تعالی در هر روز ماهی اندر یا پس می آید

یکی از این ماهیان شهر و همیکرد از آن ماهیها انمقدار که انسان را بس در بارست گرفتند
گرفتند ماهی منقلب بشود بدریا رو میرود و میان ما و این دریا رست کوههای
بلند و هرگاه حق تعالی خواسته باشد بیرون آمدن انسان قطع کند از این
بلند را و نصب کنید دریا راو یک یدان سدی که میانه ما و این است بعد از آن
وراء او یعنی حلقوم او عاتی بیدا شد پس مرد از آن علت پس بیرون آمدم بسوی او
دیدم من استخوانهای ماهی بغایت بزرگ   ابو القاسم جیهانی
صاحب المسالک و الممالک گفته با که آب از زبان جای نهریست که جاری بشود آب
او بس سنگ میشود و بشود صفایح سنگ و صاحب تحفة الغرایب گفته که باد زبان
نهریست که برست میشود آب او از بهر سنگ سخت کوچک و بزرگ   صاحب
الممالک و المسالک اندکه گفته است که نهر افره مخرج او از زبان که آن زمین را
قوبتا سیروی خوانند و از دریای شام میریزد آب و برین نهر ناحیه طرطوس
درازی و امتداد او و ولیت میل و ده میل است و یافته میشود در وصفی عجب
از ماهی و یافته نمیشود آن صنف ماهی در غیر او البته و آن ماهی را برحته خوانند
و آن ماهی بهشت درو هیچ خاری نیست غیر از یک خار   ببصره است
چهار فرسخ و بر حافه این نهر دیها و قصرها مرتبه و عمارتها انیقه یعنی مزین

و زیبا و عجایب و درختها و ریاحین و شکوفها و نخلها و سروها و نارنجها و لیموها
و غیر آن از فواکه بسیار است و عجایب این نهر دیده نمیشود و یاد کرده بوده
نمیشود و گفته‌اند که نهرهای نزه در دنیا چهار است یکی ابله بصره و شعب بوان بزمین
فارس و غوطه دمشق و صغد سمرقند و ممکن نیست تفصیل یکی از آن بر دیگری
از برای آنکه همه در غایت حسن و لطافت اند   صاحب تحفة الغرایب
گفته است که بزمین اسفار نهری است که جاری میشود و در و آب یکسال پس منقطع
میشود و هفت سال و در سال نهم باز عود میکند و هفت سال دیگر میرود و همچنین همه
بر این حالت   بزمین اندلس معراج او موضعی که او را فتح خوانند بعد از آن
فرو میرود و جاری میشود زیر زمین پس ظاهر میشود و همچنین بارها در مواضعی
بسیار تا میانه بارده و طلوس پس ظاهر میشود و می ریزد در دریای محیط و دراز
او سیصد میل است همه این عبارت منقول است از عذری صاحب الممالک و
الممالک اندلسیه   اصطخری گفته است که عمود نهر جیحون روانه
میشود بر روان شدن او که برون می آید از حدود بدخشان و باین نهر منضم
میشود نهرهای دیگر در حدود ختلان و وخش پس میشود بزرگ که بلند میشود
بآن نیم و نهرهای صغانیان و آب بدخشان که برون می آید از بلاد ترک میرود

ورزمی

درزمینی کوهی انجا تا معبر میشود و ازپلی نمیدانند و در دنبالهٔ او در بسیاری
و تنگی او درین موضع واین قنطره ضدیست میانه کوه وانشجره و بعد از ان میکند زرد
اب بسیار شهرهای بسیار تا انکه بخوارزم میرسد و نفع میکیرد از این اب بسیاری
از شهرهای غیر خوارزم از برای انکه او منتقل است از ان بعد از ان ریخته میشود از
از خوارزم و میانه خوارزم و شش روزه است و جیحون با بسیار ابی که دارد
بسته میشود اب او در زمستان پس هرگاه که سخت میشود سرما منجمد میشود آن اب
از سردی و پاره میشود و سرایت میکند ان قطع بر روی آب پس هرگاه که برود
پاره دیگر و دیگر چسپیده بان و همیشه همچنین است تا انکه سطح جیحون بجای یک سطح
میشود پس غلیظ و ثخین میشود و در اکثر اوقات ثخن او پنج جلبست بعد از ان
مینماید باقی اب زیر او جاری پس اهل خوارزم میکنند جایها با شتیاها تا انکه
باب میرسانند و ازان جاها اب میکیرد که بیاشامند و بار میکنند بر خرها
پس هرگاه که مستحکم شد یخ جیحون میرود و بر روی ان اثقال و گاوهای پر بار
و چنان میشود از بستکی یخ که کنار او را از زمین مطلق نمیشناسد و فرق
و فرق نمیتوانند کردن و ظاهر میشود بر روی غبار بر یخ حال مینماید دو ماه پس هرگاه
که شکسته شد تندی سرما باز از یخ پاره میشود و بیک مرتبه میرسد بتدریج

که اول بود بحالت اولی میکند و گفته اند که این سبز کاهی مثال است کمتر واقع
شده که غریق ازین نجات یابد چرا که بغایت سرد و عمیق است
صاحب تحفة الغرائب گفته است که آن میان بصره و اهواز است و در بعضی
اوقات بلند میشود و این نهر مانند یک مناره و شنیده میشود از آن آواز طبلها
و بوقها   بزمین ترکستان در بعضی نهرها بسیار است انکس که آن نهار را ببیند
بیهوش میگردد و غفلتش زایل میشود هر حیوانی که باشد   بغداد است
بیرون می اید اصل این نهر از کوهی که مانند نزدیک آمده است در حوالی که
باشد حصن و آن حصن معروف است بحصن ذو القرنین و آنجا ساقیه است و هر چند
که آن ساقیه جاری شود با و منظم میشود آبها کوههای و باز میگردد بمخصوص آنست
بدو آب پس آب این نهر همچنین کشیده میشود با بها میان فارقین بعد از آن
کفا میتی و ممتد میشود و بجزیره ابن عمر و محیط میشود و این نهر بموصل
بعد از آن ممتد میشود و به تکریت و گفته اند که تکریت ریخته میشود در درد
زبانات و اینها هر دو جمع میشوند پس بغداد ریخته میشود پس بواسط
پس بصره پس عبادان بعد از آن ریخته میشود در دریای فارس و هر گاه که
جدا شود از واسط منقسم میشود نهر بزرگ کشتی در آن توان راند

وازان هفت نهر یکی نهر سیس است و نهر عراق و نهر دقله و نهر قوی
و نهر ها میه و نهر جعفر و نهر مسیان بعد ازان جمع میشود این نهرها و آنچه
اضافه میشود باین نهرها از فرات نزد قریه که او را مطار خوانند و این مطار را
در میانه او و بصره و دجله میرود و در لیست و انجا بزرگ میشود جدا الغایت
بزرگ میشود و آب دجله شیرین ترین آبهاست و سبک تر است از برای آنکه
از مخرج آن تا مصب آن در عمارتها میرود و میسیرود و هر گاه که آخر گرما باشد
مستعمل است تمام این آب بواسط و بصره بخشتی که جدا نمیشود از دو جری
و روایت کرده از ابن عباس رضی الله عنهما که حق تعالی عز شانه وحی فرمود
و دانیال اکبر علیه السلام که من جاری گردانیم از برای بندگان خود دو جوی
و میگردانیم منتهی این دو نهر را بدریا پس بعد ازان امر فرمودم من زمین را
که مطیع شما شود پس دانیال علیه السلام گرفت چوبی و میکشید او را در زمین
و آب از پی او میرفت و هر چند که میگذشت بر جای یتیم یا بیوه یا مرد پیری
حق تعالی آن زمین را جاری تر سغیر بود و آب انجا زیاده ظاهر میشد تا
نفع بیشتر بگیرند ازین دو نهر و فرات ازین دجله است و قاضی علی بن محمد
السوجی گفته است که نصف دجله است فرات و مهر برافق غربی اوست پس

بدر استیکه علکس او در آب دین میشود ازرق از برعرض دجله احسن بدجله
والدجی منصوب والبدر فی افق السما مغرب فلما نهافیه طازرق
وکانه فیه طراز مذهب گفته اند نهر ذهب در شام است واهل حلب
میگویند که این وادی البطنان است واول او فروخته میشود بمنزان واخر
او فروخته میشود بکیل ومعنی این سخن آنست که از اول این نهر زراعت میکنند
پنبه وسایر و انهارا و درختان را همه آب میدهند که خوب در ثمره می آیند
وآخر او آنچه زیاده مانده باشد از اول و از کل نهر آب میدهند که خوب در ثمره آیتند
ومیریزد این آب در ریگی بزرگ و درازی آن یک ولی دو فرسخت در عرض
شل او یعنی دو فرسخ پس بسته میشود این آب که آنجا ریخته میشود و نمک میگردد
واکثری نواحی شام از ان نمک منتفع میشوند بکیل فروخته میشود
نهریست جاری که علی الدوام میرود و بیشتر زراعت و بستانها برین
نهر جاریست و اسیابهای ایشان همه باین آب میگردد و دران زمان
که جنگ عظیم واقع شده بود سانه مسلمانان و فرس که یزدجرد بن شهریار وران
واقع گشته که آخر ملوک اکاسره بود و نهر زریق دران روز خوب
معنی بود لشکر اسلام را از برای آنکه آب این نهرگت دند بر لشکر فرس مانع شد

آب لشکر عجم را از زر ریختن پس هلاک شدند بآب و بر دست مسلمانان و کسری
که یزدجرد شهریار باشد در اندرون آسیاب رفت که آن آسیاب را
زریق میگردانید از ترس دشمن بنابر آنکه دولتش قوت شده بود در نجات ممکن
نبود و او را از آن مهلکه پس آسیابان جمع کرد در لباسی که کسری پوشیده بود
و گرفت لباس و یراق او را و نافع ابن الاسود التمیمی که از شاعران عصر بود
در ابیات خود گفته است و نحن قتلنا یزدجرد ببعجة من الرعب اذ ولی لفرار دغا را
قتلناهم فی حربة بحت بهم عداة الزریق اذ اراد جوارا آورده اند که مردی
اکار بود یعنی آشیانه جانوران شکاری را حارس می باشد بر اطراف زمین و بیت
خود آب داده بود و مسحات را گذاشت تا آن از سواران عجم کسی و بگرفت
و در پس او مردی از عرب بود و نیزه داشت پس اکار گفت آن فارس را
که شرم نداری و میگریزی پس آن فارس او را گفت بلند کن مسحات خود را
پس آن سوار کشید کمان را و در و تیری بر آن مسحات او و پاره کرد او را و
گفت این تیر هر گاه که زده شود بر حلقها عمل نمیکند در و نهری
بزرگست تا آذربایجان منحت تند میرود و بجد و در زمین این نهر شکلها بسیار است
و بعضی از آن ظاهر شده از آب و بعضی پوشیده با آن آب و کشتی را در این نهر

راه رفتن نیست و جرمهای او حالیست و سنگهای بسیار بزرگ دارد که
پاره کردن آن ممکن نیست و برنینید حکما که هر کس که بشهر بگذرد پیاده بر تربه ماهرگاه
که بمالد پای خود را بر تربت زنی که بدشواری زاید در حال برآید و دیدم من مردی
از حکماء قزوین که این کار میکرد و فایده میداد و بر بینید که نهر رس اگرچه سنگها
بسیار دارد اما در غرق کردن مسامحت میکند و بیشتر حیوان که درین می‌افتند
نجات می‌یابد و از عجایب آنست که گفته است وسیم بن ابراهیم حاکم آذربایجان
که من میگذشتم بر پل جوی رس در لشکر خود چون رسیدم در میانهٔ رودخانه رس برروی
پل دیدم زنی را که میرود و طفلی را بر رشته گهواره بسته و بر دوش دارد ناگاه
اشتر باردار بر روی آن پل با آن عورت تکه زد و آن عورت انداخت خود را
برروی پل و آن طفل افتاد از دست او در آب چون آن طفل با آب رسید
فرو رفت زمانی در آب بنابر دوری که میانهٔ پل و سطح آن آب بود پس بیرون
آمد از آب و از آن سنگها که در آب بود سلامت ماند و آب آن طفل را می‌برد و
کنارهای آن از آب دور بود و در آن آب آشیانه عقابها بود چون طفل بر روی
آب آمد عقاب او را دید قصد طفل کرد و چنگال خود را در قماط طفل درانداخت
و قماط رشته گهواره را گویند بلغت عرب و برداشت طفل را بصحرا رفت یکی

ادام

امر کردم جماعتی را که تاختند از پی عقاب و من خود هم تاختم که ناگاه عقاب بر زمین
افتاد و مشغول شد بسوراخ کردن قماط کودک با ورسیدند و آواز دادند و بر او
تاختند تا آنکه از غوغای ایشان طفل و قماط را گذاشت و پرواز کرد پس رسیدیم
ما بآن طفل دیدیم که سالم بود گریه میکرد در وقت بمادرش سپردیم
نهری مشهور است و نهر رودخانه را گویند اگر بزرگ باشد و اگر کوچک باشد
و جاری باشد علی الدوام او را جوی خوانند و این رودخانه میانهٔ موصل و
اردبیل است ابتدا میکند از آذربایجان و میریزد در دجله نزدیکی حدیثه عراق و این نهر
را عرب زاب میخوانند مجنون نام نهاده است از جهت آنکه تخت میرود و اتفاقا رسیده ام
مگر من از آب این نهر وقت نشستن در ایام که ما میانهٔ موصل و اردبیل و بغایت سرد
و شیرین بود از سختی و تندی که میرفت و نزدیکی مخرج او در مغرب نیز
نهری جاری هست و بران نهر شهرهای معموره واسع هست از دههای
متواطیه معموره که بهم چسبیده است زینتهای شان میان تلمسان تکماسه
و گفته اند که زرع این نهر که در مغرب است در هر یکسال دو بار میدروند
این نهر اصفهان است موصوفست بشیرینی آب و مخرج او از زرد هیبت
کوه اینها کاهنان خوانند و جمع میشود بر این نهر آبهای بسیار تا آنکه بزرگ

میشود امرا و ممتد میشود تا آنکه بستانها و رستاق اصفهان همه ازین نهر آب
میخورد و بعد از ان میگذرد و شهر و در ریگ فرو میرود و انجا و از کرمان روی
آرد چنانچه شصت فرسنگ است از انجا که سر فرو برده است بریگ تا انجا که سر
بر آورده است پس ازین نهر موضعهای بسیار کرمان سیراب میشود و بعد از ان
شب می آید و دریاهای هند میریزد و بتحقیق آورده اند که لقا گرفته بودند نی
و علامت کرده بودند بعلامتها گذاشتند در موضعی که فرو میرود و آب در زمین
پس یافته اند آن نی را بعینه بزمین کرمان پس استدلال کردند بر
اینکه این نهر زندرود است   نهریست با آذربایجان بنزدیکی مرید و این
نهری بزرگست و آدمی شروع نمیکند یعنی بعمق او نمیرسد تا آنکه نهایت او را
معلوم ندارد خصوصا در ایام بهار پس هرگاه که نزدیک مرید برسد فرود میرود
بزمین آنجا که از و اثر نمیماند و در زیر زمین براه میرود مقدار چهار فرسنگ بعد
بعد از ان برروی زمین ظاهر میشود و باین معنی خبر داده است شریف
محمد بن ذوالفقار علوی مریدی متعه الله   صاحب تحفة الغرایب
گفته است که این نهر بزمین اندلست و این نهریست که شروع نمیکند در و
نه سوار و نه پیاده مگر روز شنبه بنابر آنکه درین روز ساکن میشود پس چون در

روز شنبه آفتاب غایب شد باز میگردد بحال خود همچنانکه بود به تندی و
تیزی در رفتار و کسی را میسر نیست و درین روزها باقی که بگذرد ازین نهر خواه سوار
خواه پیاده و بر طرف این نهر چیزی است از زر نوشته است بر سینه او که از این
آب بگذرد که اگر گذشتی باز نمیتوانی رجوع کردن بآنطرف   این نهر
باتور بالجیان نزدیکی مراغه بعضی از فقها آذربایجان گفته اند بمن که در میان
این نهر سنگی بزرگست مقدار ریج گز در ریج گز درازی و سمک این سنگ
دو گز است و درین سنگ مساکن نمل است یعنی مورچه و عدد بسیار از نمل
درو است پس هرگاه که آب بالا آید بلند میشود آب و ارتفاعی بزرگ پیدا میکند
و پر میشود سوراخهائی که درین سنگست از هر طرف و مکشوف و برهنه مینماید روی
سنگ و نمی پوشاند آب را و بسلامت میمانند مورچه ها پس چون این وقت رسید
مردم متوجه آن سنگ میشوند و در تعجب میمانند ازین حال و با خود می برند آنها
قوت از جهت مورچه   روی گفته است که این نهر عظیم است که جاری میشود
از حصار منصور و کیسوم از دیار مصر و شروع نمیتوان کردن درین نهر یعنی
نمیتوان گذشتن از برای آنکه این نهر بر ریگ روان است و برین نهر یکی
روانست و برین نهر پلی عجیبست که از جمله عجایب دنیاست و این یک طاق است از خطه تا

و در زیر طاق این نهر جاریست و طاق مشتمل است بر آنچه آن خطوه است یعنی
محل مرور خلایقست و این طاق ساخته شده است از سنگ که اندام دارد
درازی هر سنگ ده گز است در بلندی پنج گز هست حکایت کرده اند از احوال
این قنطره که عبارت از پل باشد که این طلسمی است بر لوحی که هرگاه که آن
لوح غایب شد از قنطره بموضعی دیگر که ادنی باشد ازین طلسم ازین نهر آب
میرود تا آنکه ضایع میماند و چون لوح باز مرفوع شد آب باز میگردد بحال خود والله
اعلم بالصحه   نهریست مشهور بماوراءالنهر نزدیکی خجند بعد از سمرقند
در زمستان بسته میشود آب او همچون سنگ تا بمرتبه که قافلها
میکنند بران آبها بسته شده همچنانکه در جیحون و سیحون و جیحونها هر دو
بماوراءالنهر اند در بلادی   می آیند از کوههای آذربایجان
اما شاهرود بغایت تند میرود و سخت آواز میدهد از برای آنکه بر روی
سنگ میرود و بیابان شنیده میشود از رفتار او و آواز هایل و اما نهر اسفندرود
آوازی ندارد و روش او نرم است و در زمین نرم براه میرود و میبینید
که شاهرود با سختی رفتار و آواز او که هولناک است از آفات سالم است
و اسفندرود با نرمی و خاموشی که دارد کشنده است و میروند در میان کوهها

تا آنکه

تا آنکه بکیلان نزدیک شود بیک اوره راه و یکی در یکی میریزد هر دو یک میشوند و
بکیلان میروند و مردم کیلان ازان نهر آب میخورند و زرع میکنند
وازین نهر نهرها بسیار ترتیب داده اند وآنچه زیاده شده است از حاجت اهل
کیلان میریزد در دریای خرد با قلغیه است وفقیه سلیمان ملتانی
بامن گفته است آنکه درهر سال در زمان گل ظاهر میشود درین نهر صنفی از
ماهی که اورا اشبوق خوانند وآن ماهی است که درازی او یک گز است
وگوشت او خوش طعمست غیر آنکه درین خار بسیار است و دو ماه می ماند وصید بسیار
میکنند صیادان ازین ماهی درین وقت واز بسیاری صید ارزان بها میشود
بعد ازین دو ماه میرود تا سال آینده این تربین بغداد است
ملوک ساسان کنده اند این نهر را واز نهر عیسی از نزد فحول آب میکرد و بسیار
بسیار ازین نهر آب میخورند و جویهای بسیار ازین نهر عظیم ترتیب میباید
که میروند در باغها و مزرعها و جاهای دلکش تنتره ودر دجله میریزد و
بروزی چند بصره می آید تا بازانکه بر مواضع خوش دلکش میگذرد مردم کنارها
همه اورا کشت وکار خود کرده اند از اطراف برای تفریج وتنزه یکبار
این نهر می آیند و قصاید شعرا درین باب گفته است ولی علی باکن العراق

کدر حوت علی الحیوه   ماینقضی من عجیب فلکی   لقصة قیصر فیه الولاه نزل
البحیین بلا حاکم   لم یحلیبو للعاشقین قضاه   وقد آتانی خبر سایلی یقولها
فی الستر واستوا ماته   اتسل هذا ینبغی وصلنا   اما یری ذات وجهه فی المراة

در تحفة الغرایب گفته است که این نهر نزدیک صقلاب است در هر هفته
جاری میشود و دایم بر همین حال است   در تحفة الغرایب گفته که نزدیک
طبریه نهری است و آبی که در آن نهر جاریست نصفی گرم است و نصفی
سرد و ممتزج نمیشوند این گرم و سرد هرگز همه یکدیگر دایم که درین نهر اندیشه هرگاه
که ازین نهر اندیشه هرگاه که ازین نهر بگیرند و در ظرفی بکنند همه سرد میشود

خارج نهر   نهر حما و حمص است مخرج این نهر از بحیره قدس است
و میریزد آنچه زیاده میشود و دریا نزدیک انطاکیه و از آن سبب نهر را عاصی
خوانند که بیشتر انهار بجانب جنوب میروند و این نهر بخلاف انهای جانب
شمال میرود و درین نهر صنفی از ماهی است و اندام او از ملح کوچکتر است
عدد از ملح بیشتر است والله اعلم   نهریست که از فرات آب
میگیرد و کوزه بسیار دارد و کوزه خانه مکس عسل را گویند و وهها بسیار
که همه نهر آب میگیرند و انها بسیار ازین نهر ترتیب داده اند در غربی بغداد

بمدینه سلام میکرد و ساقی بر این نهر قنطرها بود یعنی پلها آماده در این زمان
نمانده است غیر از قنطرهٔ زنابیر یعنی قنطرهٔ زنبورها و قنطرهٔ بستان و بر دو
طرف این قنطرها باغات و گشتگاهها است هوای این نهر خوشترین هواها است
و آب این خوشترین آبها است بمرتبه که بحسن آب و هوای در مقابلهٔ بهشت مینماید
و شعرا در مدح او اشعار بسیار گفته اند و از آنجمله حسن بن علی شیبانی گفته است

في نهر عيسى والهواء معتبر   والماء حصى القميص صقيل   والطير اما ناطق
بقرينة   او نادب يبكي الفراق نحول   وعرائس السرو والنخل يسندين
در قصص فارتفعت بهن ذيول   والنقص مهدول القوام كانما   دارت
عليه من الشمال شمول

میانهٔ نهر فاطول و بغداد است و از نهر
فورخ غرق میشود بغداد در هر وقت و سبب در کندن این نهران بود که کسری
انوشیروان چون نهر فاطول را کند و جاری فرمود زمان و او باهل اسافل
و منقطع شد آب از ایشان پس اهل آن ناحیه بشکایت و تظلم بدرگاه او
عامل رفتند پس دیدند او را و ملاقات کردند و بیرون فرمود بود پادشاه
از جهت کسب هوا گفتند ای پادشاه عالم مظلومیم کسری جواب داد
که از که مظلوم شده اید گفتند از پادشاه عالم پس کسری پای خود را از دست

و از اسپ پیاده شده و بر زمین نشست پس آوردند چیزی که پادشاه بر وی نشیند
پس قبول ننمود که من در که مظلومی پیش من حاضر باشد من بر فرش
نخواهیم نشست و قاعدهٔ او آن بود که در وقت داد خواهی بر خاک می
نشست پادشاه گفت مظلمهٔ شما چیست گفتند نهر قاطول را کندی و آب را
از ما قطع فرمودی و شهرها را خراب فرمودی و خانه ما را ویران ساختی
انوشیروان فرمود که من قاطول را سد کنم که آب مملکت شما باز عاید شود
البته گفتند که ما درین امر تکلیف بر پادشاه نمیکنیم فاما امر نهری که نهری دیگر
را از برای ما ترتیب دهند غیر از قاطول پس کسری انوشیروان نهر
قورح را کند و جاری نمود در میان قوم و معمور فرمود بلاد ایشان را فاما
امروز این نهر قورح بلا ثیت بر اهل بغداد و ایشان سعی تام دارند
در آنکه این نهر را سد کنند و منع کنند این نهر را از آب چرا که هر گاه زیاده
شد آب در شهرها می آید و شهر را خراب میکند و خرابی بسیار میکند
مخرج فرات از ارمنیه است دیگر از قالیقلا که نزدیک اخلاطست میکرد
بمیان این کوهها تا آنکه بزمین روم می آید و از ملاطیه سر بر زند بعد از ان
بسماط بعد از ان بقلعهٔ نجم بعد از ان برقه دیگر ثانیا نه دیگر هیت و در انجا جویها

کم بر میشود و زراعت میکنند از این انهار و بساتین را آب میدهند در سواد و
آنچه زیاده شد از این زراعت و بساتین میریزد در دجله بعضی بالای واسط
و بعضی میانه واسط و بصره پس منفذ فرات بسیار است جویها و از الجمله ملکه
نهری عظیم میریزد در دریای فارس و فضایل فرات بسیار است روایت کرده‌اند
که چهار نهر از بهشت می‌آیند علی الدوام نیل فرات و سیحون و جیحون و میر
المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام فرموده در حق فرات باهل کوفه گفته که
یا اهل الکوفة ان نهرکم هذا یصب الیه میزابان من الجنة و از عبد الملک بن
عمر روایت که فرات از انهار بهشت و اگر نه آن بودی که داخل او میشد
اوساخ وادی یعنی چرکها و چیزهای مضره هر مریض که از ان می‌آشامند
البته بامر حق تعالی شفای یافت و ملایکه موکل فرموده است حق تعالی بر این نهر
چیزهای مضرت رساننده از و دفع میکنند و از امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
روایت کرده‌اند که فرموده است که من شرب ماء الفرات ثم استنزا
اول و حمد الله و اثنی علیه یتقی مرضه یعنی اگر کسی که بیاشامد و حمد خدا
بگوید و ثنا بر او تعالی گوید البته شفا یابد مرض او و قال ما اعظم برکته
لو علم الناس ما فیه من البرکة لضربوا علی حافته و لولا ما یدخله من الخطائین ما اغتمس

فيه در عاقبة الابرار و نيز امام جعفر صادق عليه السلام فرموده که چه بزرگست
برکت آب فرات البته اگر کنار فرات جدا نميشدند و دايم بفرات مي آمدند
و مي آشاميدند و اگر نه آن مي بود که داخل آب فرات ميشد از خطا و فتي که
در آب ميرفتند و ميمردند خلق يعني بجز کچها و بليديها البته هر کس که آفتي داشت
البته ازان خلاص ميشد و سيد رحمة الله عليه الغلام خيلي را بالا آمد و انداخت
بيرون اناري بزرگ را پس گرفتم من آن انار را و دانها بسيار داشت خلافت
امير المومنين علي ابن ابيطالب عليه السلام خيلي را بالا آمد و انداخت
پس ميانه مسلمانان قسمت شد و مسلمانان بران بودند که آن انار از بهشت
بوده است و اين حديث مکتوبست نزد بسياري از علما   ميانه ارمنيه
و ازان است از آن بلاد و جزان بعد ازان ميگذرد دبيلاد انجاز از ناحيه
الان پس ميگذرد بمرتبه بتفليس و آب ميدهد آن ناحيه را از مزروعات و بساتين
بعد ازان ميرود بجره و شمکور و جاري ميشود بر باب بردعه بعد ازان مختلط
ميشود و بنهر رس و نهر رس کوچکتر است از نهر کر و بعد ازان در درياسي
ميريزد بسه فرسخي بروجه موضعي بسوريا که انرا بسيار آفاق مي برند
و بر بندگه کر نهري سلمت بستر اگه غرق ميشود از حيوانات در و نجات

نجايابند

ـاي يابند بعضي از فقهاء لقچوان با من كفته كه يافتم باغريقي در نهر پس توجه نموديم
كه او را برادريم يا در رسيديم و او را كرفتيم و در و رمقي باقي مانده بود پس آورديم
او را بخت كي چون حواس او را از اضطراب ساكن شد كفت اين چه محل است كفتم
كفت من افتاده ام در آب بزمين كذا كه ميانه آن زمين و لقچوان پنج روزه راه
دور بوده پس خوردني طلب بيد پس رفتند كه خوردني بياورند پس افتاده
بر او آن ديوار كه در زير او نشسته بود و مرد پس تعجب كردند مردم از مساحت
نهر و تعدي و ظلم ديوار نهر كنك بزركست بزمين هند و اين اهل هند
او را بغايت بزركست آنكس كه از بزركان ايشان مرد استخوان او را در آن
نهر مي اندازند و عقيده ايشان آنست كه به بهشت ميرود و آن استخوان و ميانه
اين نهر و ميانه سومنات فرسخست مي برند همه روزه از آب اين نهر بسو
منات ميبركست و بمن و ميشونيد بآن آب بتخانهاي خود را و غير بتخانه
جا برحسب اعتقادي كه در حق آن آب دارند نهريست قديم ببغداد
مشتملست بر كوبره كشاده ميكويند كه اول كسي كه اين نهر را كند سليمان بن
داود عليهما السلام بوده و بعضي كفته اند كه اسكندر اين را عمارت كرده
و كفته اند كه اين نهر سيصد و شصت ده را مشتملست بر عدد ايام سال و بيابان

چنین وضع فرموده است این نهر را که باشد ذخیره یکسال هر دو ماه قوت بودی
اگر چنانکه حادثه شود دیگر او از زمین همچنانکه کرده یوسف صدیق علیه السلام
بقوم   این نهر سند است بهنای او همچون پهنای دجله است از
مشرق می آید جهت جنوب گرفته متوجه است بجانب مغرب تا آنکه میریزد
در دریای فارس اسفل سند اصطخری گفته است که بیرون می آید نهر مهران
از پشت کوهی که بیرون می آید از آن کوه بعضی انهار جیحون و ظاهر می شود
مهران بناحیه ملتان بر حد سمند و رس میرود و بمنصوره بعد از آن میریزد
در دریای شرقی مدینة الدیبل و او نهری بزرگ و شیرین است بغایت مثل دجله و
گویند که درین نهر نهنگ است چنانچه در نهر نیل مصر غایتش آنکه حجم او کو
چکتر است از آن و گویند که این نهر جزر و مد دارد همچون رود نیل مصری افتد
بر روی زمین و بر میخیزد و زراعت میکنند خلق با این نهر همچنانکه زراعت
میکنند به نیل مصر   صاحب تحفة الغرایب گفته است که بر زمین ملتان
جوییست بران جوی بزرگ پلیست از سنگ و آن یکپاره سنگست هر که بران
پل میگذرد وقتی میگذرد هر چه در شکم اوست بیرون می آید بمرتبه که چیزی
در شکم او نمیماند و اگر چه هزار کس بگذرد یا ده هزار یا صد هزار بران

بلیمرا

بل همه را این حال است بدینسبب هر کس که خواهد از مردمان که قی نکند ببندد بر
براین قطره و عرب بل را قطره گوید گفته اند که در دنیا تمام نهرها بزرگتر
از نیل نیست بنابر آنکه یکماهه ره در بلاد اسلام و دو ماهه در بلاد نوبه
چهار ماه در خراب تا آنکه برون می آید ببلاد قسم خارج خط استوا
نیست
و در دنیا تمام نیست نهری که می آید از جنوب بشمال غیر ازین همچنانکه
در دنیا جوی که جاریست در غایت حرارت ایام گرما غیر ازین نهر در وقتی
که تمام کم شود انهار عالم و زیاده میشود نیل بترتیبی غیر از ترتیب و
قضائی گفته است که از عجایب نیل مصر آنست که گرداننده حق تعالی این نهر
راساقی که زراعت می کنند با وجود حاجت بسیار این ندارند در زبان قبط وقتی
که ریخته میشود آبهای تمام جویها بسبب نیل آنست که حق تعالی عز شانه میفرستد
باد شمال را که منقلب می سازد بر و دریای شور را پس میشود همچون سکو
او را و زیاده میشود و جاری میشود در خلیج و سواقی پس هر گاه رسید زبان
زراعت و آب نیل رسید بحدی که تمام رسیت حق تعالی عز شانه میفرستد
باد جنوبی را پس برون می آورد نیل را بدریای شور سود مند میشود آدمیان
از آنچه نفع زمین و قوم ولایت مفتاب ساخته اند که می شناسند بآن هیا

مقدار زیادتی نیل را پس زراعت میکنند بر آب نیل پس هرگاه که زیاده شد
بر قدر کفایت ایشان نرسد است میدهند همدیگر را بفراخی سال و فراوانی
رزق و این مقیاس عمودی تمامست و در میان برکه بر کنار رود دریای نیل و او را
راهیست که نیل داخل میشود آب از آن راه گاهی که زیاده شد و برین عمود خطهاست
معروف نزد ایشان که میشناسند برسیدن آب بآن خط مقدار زیادت
و کم میشود پس غایت قناعت و کفاف اهل ولایت مصر آنست که زیاده شود
چهارده ذراع زراعت میکنند بخشیتی که حاصل میشود از ایشان در ای مقدار
قوت یکساله و غایت زیادتی آنست که هژده ذراع شود و هر ذراعی مقدار
بیست و چهار انگشت و قضاعی که گفته است که اول کسی که قیاس کرده است
نیل را بمصر یوسف علیه السلام بوده که بنا نهاده مقیاس نیل را به منف
و آن اول مقیاسی است که وضع شده و عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الحکم
آورده است که مسلمانان وقتی که فتح کردند مصر را اهل آن آمدند نزد عمرو بن
العاص در ایام دخول ماه بؤنه از ماههای قبطی و گفتند ای امیر بدرستی که
ملک ما را سنتیست که آب نیل نمی آید بغیر آن سنت و آنچنانکه گذشت که دختری
که باکره باشد در دوازدهم این ماه وقت بر میگیریم از پدرش که باکره باشد

اندوخ

آن دختر و پدرش را راضی میسازند و یا پوشیم بر آن دختر حلیها و زینتها
زیاده از آنچه می باید بعد از آنکه آراسته شد آن دختر بدریای نیل می اندازند
تا آنکه جاری شود عمرو عاص ایشان را گفت که در دین اسلام این چیزها نخواهد
بود و اسلام هر طرف میاندازد هر راه و رسمی که پیشتر بوده پس اقامت نمودند
مردم مصر تا آنکه گذشت ماه بونه و ماه ابیب و ماه مسری و نیل جاری
نشد نه اندک و نه بسیار تا آنکه گذشت خلق برین شدند که جلای وطن کنند
از مصر چون عمرو چنین دید نوشت بر عمر بن الخطاب که حال چنین است عمر
خطاب جواب نوشت که راست گفتی که اسلام هدم میکند آنچه گذشته است
از زمان ماضی و حال آنکه فرستاده ام بجانب تو نطاقه بیندازد آنرا در دریای
نیل که روان خواهد شد و در کتاب نوشته از عبد الله عمر امیر المؤمنین
الی نیل مصر اما بعد فان تجری من قبلک فلا تجری و ان کان الله هو الو
احد القهار یجریک فنسال الله الواحد القهار ان یجریک و انداخت عمرو عاص
آن نطاقه را در نیل اصلیب یوم و حال آنکه اهل مصر مهیا بودند که جلای وطن کنند
نیل را شانزده ذراع در آن شب در هر طرف شد هم و تنگی در آن سال از اهل مصر
چون صباح شد اول روز صلیب دیدند که تعالی نوشتانه جاری فرموده

و دریای نیل را هفت خلیج است خلیج اسکندریه و خلیج دمیاط و خلیج منف
و خلیج مهین و خلیج الفیوم و خلیج سردوس و این خلیجها همه جا جاریست که
منقطع نمیشود و نهری در زرع میان خلیجان متصل است از اول مصر تا آخر او
و زراعتهای مصر همه آب داده میشوند از زمین شانزده ذراع هر گاه که رسید
آب بآن مقیاس که مذکور شد خلیجها را و آب روان میشود تا آنکه پر شود روی
زمین پس زمین ولایت مصر همه میماند بدریا و خواندند آن کتاب را عمرو عاص
بر تلال خانه اش که میرفت بران پس هر گاه که آب طلوع کرد و روی زمین را
تمام تر ساخت شروع کرد در نقص پس چون کم شد آب میرود در زراعت پس او
یعنی خلق تخم می اندازند در زراعت میکنند با صناف حیوان و ایشان یکشربت
کفایت آن زراعت را بنا بر آنکه هر چند که تاخیر کنند خشک نمیشود زمین
زیرا که جودار میشود و وقتی که دریافته میشود در زراع وقت زراعت نو
باز جاید میشود و عالم روی در گرمی مینهند و حال چنانست که گرما می آید
غیر آنکه امر زراعت سال تمام است و وقت زراعت سال آینده نزدیک است
و درین امر عبرت واقع است پس تدبر خداوند عزیز علیم همچنانکه میفرماید
که اولم یروا انا نسوق الماء الی الارض الجرز فنخرج به زرعا تاکل انعامهم

وانفسهم

والقصه اهم اغذا انیمرون اما اهل مصر و نیل بنان است که می آید از بلاد زنج پس
میگذرد و بر زمین حبشه تا آنکه منتهی میشود ببلاد نوبه بعد از ان همیشه جاریست
میانه دو کوه و دهها است و شهرها است و آنکه بر نیل در کشتی سوار است و میگذرد
می بیند آن دو کوه را از طرف راست و چپ با آنکه میریزد در دریا و گفته اند
که سبب زیادتی او در گرما آنست که باران در زمین زنگبار بسیار میشود و در ین
دقت. و آن شهرها در یکوقت هامی بارد و در ان شهرها باران بسیار و سیلها
میریزد در نیل آن شهرها تا آنکه میرسد بمصر و بقطع این مفاوزی یافت قحط
دو وقت حاجت با و بتقدیر عزیز علیم ابو الحسین محمد بن الوبر گفته است در
زیادت نیل و منفعت او در عالم بیت عظیم و بر زنگی اری ابدا قلیلا من کثیر
و به ر انی الحقیقه من هلال فلا العجب و کل خلیج بها بمصر بسبب خلیج مال
پس هر گاه که رسید آب به پانزده ذراع و شروع فرموده در شانزدهم و از
زیاد شد انگشتی و خلق شروع کردند در شکستن خلیجها و از برای کشادن خلیجها
جمع شدند خواص و عوام چون گشاده شدند آن خلیجها جاری شد آب در خلیجها
جاری شد و فایض شد در ولایت و معمور شدند باغها و مزرعها و میماند
باین حال تا آنکه برسد آب بحدی که محدود است در خواست الهی بعد از ان

میبرند در بحیرهٔ نیل و این وقتیست که زمینها بمصر خط خود گرفته باشند
از آب و مانند قرار نیل و قرار زمینهای ولایت او مکمل بروضها و شکوفها در
رونق و شکفتگی بیش و درین وقت زمین مصر خوشتر چیزی خواهد بود منظر او
لطیف تر خواهد بود نیز هر او دا از عجایبات ماهی رعاده هست و حال آنکه پیش ذکر
حیوانات آبی ذکر او کرده شد پس اعادهٔ آن جایز نیست و گفته اند که در مصر
بقلیست یعنی تره هر کس که مس کند آنرا دست کند رعاده را رعد نشاید یا رعد
نشنود و از عجایب نیل تمساح است یعنی نهنگ پس هرگاه که رفت نزدیک
دریا نیل از برای خوردن آب یا از برای وضو ساختن میبرد و تمساح
در زیر آب پنهانی تا آنکه نزدیک میشود و میشود با نکس بعد از ان یک ناگاه
و صید میکند آنکس را و شاعر چنین گفته است و مبالغه فرموده است در احتراز
از نیل ترس تمساح   اضمرت للنیل هجرانا و مقلیة   مذ قیل لی انما
التمساح فی النیل   فمن رای النیل رای العین من کثب   فما اری النیل الا فی
البواقیل و بواقیل کوزهای اهل مصر است که آب میخورند از آن و در
دریای نیل موضعیست که جمع که میشود در روزهای در روز معلوم از یکسال
تا آنکه میدیده باشد خلق دران موضع دران روز بدست خود آن قدر که

صدا و اصنه

خدا خواسته باشد پس چون آن روز گذشت باز بحال خود می آید همچنانکه بود اول
باز [illegible] روز ابوریحان از سال این   در سجستان است و اهل سجستان
میگویند که از عجیب آنکه این نهر هیرمند هزار نهر و اصلا در روی آن زیادتی
ظاهر نیست و جدا میشود از این نهر هزار نهر و اصلا در روی کمی هم معلوم نمیشود
و عمود او بیش از آن است که بر نهرها تا در وی و بیش از آن است که جدا شود
نهرها از و و در هر دو حال برابر میماند والله اعلم   در تولد چشمها
و چاهها و عجائب و غرائب آنها در عالم حکما بر آنند که در جوف زمین
منافذ و مسام بسیار است و در آن منافذ و مسام با آنکه هوا و آب است پس اگر
هوا باشد آن هوا آب میشود بسبب برودت که ملحق شود باو و یا غیر آن سببها
پس گاه است که میرسد باو مددی از جهتی و دیگر گنجایی پس نمیگنجد در آن منافذ با آن
آن مدد و لاحق پس شق میشود زمین و ظاهر میشود بر روی آن آن مدد
اگر چنانکه او را قوت خروج است و زمین سخت نیست و ابوالریحان خوارزمی
آورده است در کتاب خود که اسم آن آثار باقیه نام است که در یمن گاه است
که میکنند مردم چاهی پس رسند بسنگی می شناسند که در زیر آن سنگ آبست
پس کاوند با آهن زمین را و آواز او از آن کاویدن میدانند که آبست و

مقدار او هم معلوم میکنند سوراخی کوچک می‌بینند او را پس اگر سلیم است
کاویده و اگر دیدند که مجوفست در وقت سد کردند یکبیچ چونه زیرا که ازین
نوع چشمها واقع میشود که همچون سیل عظیم روان میشود و اگر آن مده که لاحق
شد آن آبرا و در زیر زمین ضعیفست قوت خروج ندارد تا آنکه زمین نخستست
پس محتاج میشود بهمچون آبها چاهها و کاریزها این وقتیست که ماده او
چندانکه ظاهر میشود همچون آب چاهها و کاریزها این وقتیست که ماده او
اول و اظهار باشد بطریق نزاتا اگر باشد ماده او بطریق برسبب
آن ظاهر است و اما سبب اختلاف چشمهای که در جوف زمین و غارهای
کوهها از نکه اینها و راهها و گرمیها و نقطها بعلت حرارت او آنست که اینها
گرم میشود در زمستان زیر زمین و سرد میشود در گرما زیر زمین و سرد
میشود در گرما زیر زمین بسبب آنکه حرارت و برودت ضدان یکدیگرند و جمع
نمیشوند با یکدیگر در یک مکان و در یک زمان پس هرگاه که زمستان
آمد سرد میشود چون قرار میکند حرارت گرم میشود درون زمین و غارهای
کوهها پس اگر مواضع آن گبریتیست با آنکه ریخته میسوزد از رطوبات دهنی
باقی میماند حرارت در او دائم بواسطه
آن رطوبات و ... پس اگر گذشت باران

موضع آبها در چیدو لها یا عرقهای نافذه گرم میشود از برای گذشتن اداز انجا و
جاری شدن بر آن پس بیرون می آید بر روی زمینها گرم سوزنده و اگر چنانچه
رسیده او را نسیم هوائی دلسرد جمع پس کاهست که جامد میشود یعنی می بندد اگر
غلیظ باشد و منعقد میگردد پس میشود زیبق یا قیر یا نفطها یا بورق یا چیزی
ازین اجناس که مشاکل باشد بانها بحسب اختلاف خاک او و تغیر هوای
اماکن او و یاد میکنیم بعضی چشمها و جاهای عجیبه که مذکور میشود بر حروف
معجم پس میگوییم با دیا الله التوفیق عین آذربایجان در تحفة الغرایب آورده
که در آذربایجان چشمه ایست که بیرون می آید آب از او و منعقد میشود همچو سنگ
و مردمان میسازند از ان قالب خشت و میریزند ازاد اندک دقیقها حجر میکند
پس در قالب حال آب سنگ میشود عین اردوباشنگ اردیباشنگ دهیست
از دهها یکی قزوین بر سر فرسخ از ان و در و چشمه ایست که هرکی که از ان بخورد
در وقت او را اسهالهای سخت حاصل میشود و از عجایب خواص او آنست که
آدمی میتواند که بخورد از و مقدار ده رطل و قصد آن چشمه میکنند همه خلق بسیار
مردم از قزوین و از دیگر شهرها و ولایتها از برای پاک گردانیدن
اندرون از اخلاط فاسده و اگر آن بردارند و بغیر دیها ببرند جاجب

او زایل میشود هیچ عمل نمیکند و شنیدم از اهل قزوین که میگویند میانه و این
ده و میانه قزوین هر بیت که هرگاه معبر گردند باطل میشود خاصیت او
چشمه آب چشمه ایست بزمین سیستان و میر دید درو قصب پس آنچه باشد از
قصب در آب پس آن سنگیست خارا سخت و آنچه بیرون آب باشد پس آن
قصب است چشمه آب چشمه ایست مشهور در ولایت از صدف بیرون میشود و
میخورند گوشت او را دیوانه شند شوربای او را بری میشوند از مرض جذام
و در وقت یافته میشود این صدف چشمه دلما صاحب تحفة الغرایب گفته است
که میانه اسفراین و جرجان دهیست و او را ایلان لیستان نام است در آن ده
مغاره ایست که بیرون می آید از آن چشمه و در آن چشمه آب بسیار است مقدار
آنکه بگردش در آرد و اسباب آبی پس که گاه هست که در بعضی وقت منقطع
میشود این آب هم ماه یا سه ماه یا چهار ماه یا پنج ماه چون انقطاع او در دوام
شد بیرون شده می آیند این اهل ده از مردان و زنان با جامه های نفیس و حنا
و جوانان و رقاصان شادیکنان تا لب این چشمه رقص میکنند نزد
این چشمه و بازی میکنند پس بدرستی که آب بیرون می آید از این چشمه و
روان میشود بعد از ساعتی چشمه بادوا صاحب تحفة الغرایب گفته است

که در ده

که در حدود دامغانست و آنجنان است که دران ناحیه دهیست آن ده را
کهن نام است و دران ده چشمه ایست او را عین باد خانی گویند پس گاه
که خواهند اهل آن ده وزیدن باد را و نیک بوی به آب یا غیر آن از
برای پاک کردن دانها خواهند بیندازند دران ده و پاره از جامه حیض در
حرکت آید هوا و هر کس که ازان آب بخورد نفخ پیدا کند شکم او و آنکس که
بردارد چیزی ازان آب پس چون جدا شود از چشمه او در وقت سنگ خارا شود
صاحب تحفة الغرائب گفته که بزمین بامیان چشمه ایست که جاری
میشود ازو آب بسیار و او را آوازیست همچون رعد سخت و بوی گندیده میشود
ازین آب نسیم رائحه کبریت انگس که اندام شوید باین آب که جرب ناک باشد
جرب ازو زایل شود و اگر بر دارند ازین آب قدری در کوزه و سخت
کنند سر آن کوزه را و یک روز بماند آن آب دران کوزه ترش و تلخ گردد
مثل شراب و بعد ازان چو عرضه کنند بران آب شعله آتش را مشتعل کنند
و در وقت نزدیکی حکه است زیارت میکنند انرا مسلمانان
و یهودان و نصرانیان و میگویند که آن گاوی که ظاهر شد از برای
آدم و زرع کرد ازین چشمه بود و برین چشمه مشهدیست که منسوب

بامیر المؤمنین علی علیه السلام صاحب تحفة الغرائب گفته که این

چشمه بزمین نامیان است هر گاه که خواست کسی از حیوان از ان آب بخورد

آن آب فرو می آید و حیوان نیز فرو میرود و میخورد پس بالا میرود و غمناک

میشود و حیوان و بعد از اندک زمانی فرو می آید استخوان حیوان بر روی آب

هیچ گوشت برو نی منت این چشمه کار نیست میانه جاجرم و

اسفراین با من گفت بعضی از فقهای خراسان که کسی غوطه خورد درین آب

زایل شود از و جرب اگر چه با جرب ناک باشد صاحب تحفة الغرائب

گفته که هر گاه که بیرون آید کسی از خارج پس بر سر آن عقبه نزدیکی این چشمه الینت

که هر گاه که آسمان روشن باشد دیده میشود دران و اگر ابر ناک باشد

آن چشمه پر باشد از آب صاحب تحفة الغرائب گفته که بزمین

شیراز در کوهی بناحیه دیلم آبی و در کنار سر دست همچون برف و در

زمستان همچنان است که گویا گرم کرده اند باتش

در کوه سمرقند چشمه الیست و صاحب تحفة الغرائب گفته که بزمین سمرقند

کوهیست و دران کوه غاریست که میچکد آب از و می بندد همچون سنگ

و در زمستان میچکد از و آب گرم آنچنان که اگر دست فرو بری دران البته

بجاوزد

می سوزد   گفته اند با من بعضی از بزرگانان که نزدیکی ملاطیه
کوهیست که در وی چشمه ایست که بیرون می آید از ان چشمه آب بسیار شیرین
که بسپیدی میزند میخورد حیوان از ان آب و زیان نمیدهد او را بس هرگاه که جاری
شده اندک مسافت سنگ میشود   چشمه ایست که در روی بناتیست هر که
دران چشمه اندر آید و غوطه خورد آن علفها در وی میچسبد و نگاه میدارد و او را التفاتست
سخت و چندانکه سعی کند آدمی که خلاص شود از وی امساک او سخت تر میشود و بحبس
او قوی تر میگردد و هرگاه که صبر کند و سعی نکند در خلاص   گشاده
میشود اندک اندک   گفت با من شیخ عمر السلمی که این چشمها بنابارست
گرم همه و در یک کوهی واقعند کاهیست که بر می آید از ان کوه دخانی که
شعله میکشد و زبانه می زند پس دیده میشود شعلهائی او سرخ و زرد و سبز و
سفید و جمع میشود آنجا در دو حوض یکی از ان برسم مردان و دیگری برسم
زنان و قصد میکنند آن چشمها را بیماران که مرض بلغمی دارند پس انکس که فرود
آید در وی اندک سود مند سود مند شود از وی و انکس که بجهد در وی نقطه نقطه میشود
تمام تن او از احتراق   نزدیکی او دهیست که نام او زراعه ست
بشرقی موصل و در او چشمه ایست فواره که آب لطیف دارد و دران میرویند

از نیلوفر چیزی بسیار که فروخته میشود بهای خوب و در شمار می آید از

غلهٔ آن قریه   نزدیکی چشمه است مینه بار مینه واین چشمهٔ

شریف بسیار با منفعت پس درستی که آدمی یا بهیمه که در می آید دران

چشمهٔ واورا جراحتست پس بحکمت خدای اگر زخمی خورده است گوشت بر

می آرد واگر چه بمرتبهٔ باشد که زیر آن جراحت استخوان موهبه بار چ

کامنه وشیطا یا غامضه باشد که دهها کشاده باشد وبیرون آید آنچه درون

از ریم وجمع شود وبر لطافه وپاکی و ایمن شود وآدمی از غایلهٔ او ودین چیزیست

مشهور مجرب که بقصد میکند آدمی او طراف عالم   در طرف

بجروینه ست در وادی الجامیانه مینه وبیت المقدس سه روزه راه

ونام نهاده شد بنام دختر لوط علیه السلام از برای آنکه دختر لوط علیه السلام

الجاو مات یافته پس نام نهاده شد چشمه بنام آن دختر وبتحقیق آمد

ذکر او در حدیث حساسه وتا آخر الزمان جاریست آن چشمه وغور او از

شرایط روز قیامتست   گفته اند که این چشمهٔ الیست مصاحه در

بیت المقدس که فرو می آیند در سر این چشمه مردمان ابن الشار گفته است

که سلوان محله الیست در بیت المقدس زیر او چشمه الیست وباغها بسیار

وادروان

دارد این باغها را عثمان رضی الله وقف فرموده است بر ضعفاء بیت
المقدس زیر او چشمه ایست و باغها بسیار دارد و بعضی از ایشان گفته اند که
نماید گرم میشود از سلوکهای که آشامیده شد آب این چشمه   و سمیرم
ناحیه ایست میان اصفهان و شیراز و درین ناحیه آبهای مشهور است و از عجائب
و بنیانست که ملخ افتاده بر زمینی که محمول میشود ازینجا آب بآن و اگر ملخ
نشده باشد راهی که ببرد این آب در و بر زمین و حامل او ملتفت نمیشود
به پشت او پس تابع میشود این آب را یعنی از عقب او میرود و آن مرغ سیاه بمقدار از
که در حد عد نیاید و میکشند ملخ را و این از چیزهائیست که در و اصلا شک نیست
و حال آنکه برداشتیم ما بزمین خود بردیم این را بقزوین از برای دفع ملخ پس صحیح شد
صاحب تحفة الغرائب گفته که بجرجان موضعیست که نام
او سیاه سنگ است و درین موضع چشمه ایست بر تلی که مردم آب او را می برند
از برای آشامیدن و در راهی که بآن چشمه میروند کرمی چند هست پس اگر
افتاده قدم کسی که این آب را حامل است برین کرمها پس آن آبی را که برداشته
و محمول اوست تلخ میشود و حال آنکه بتحقیق حکایت کرده است من جماعتی
عجب نیست ازین و اعجب است که زنان آن ناحیه هر گاه که میخواهند که آب را

ازان چشمه بردارند جمع میشوند یا چهل زن کسی از پیش خود میفرستند
وجاروبی بدست ایشان میدهند که راه را میروبد بجاروب واین زنان
میروند یکی ازین زنان بر یک کرمی ازین کرمها تیغ میشود آب هر کس که بعد از
آید پس میریزند آن بخار او یکبار دیگر پر میکنند ظرفهائی خود را ازان چشمه
نبر کیران از دهات مراغه بنزدیکی دو مرحله و دوازده دو چشمه ایست
که بیرون می آید آب ازین هر دو چشمه میجوشد در وقت بیرون آمدن و در
میان این دو چشمه بمقدار یک گز دوری و آب یکی ازین دو چشمه فقیه
حسن مراغی وفقه الله   صقلیه جزیره ایست عظیمه در کمال بزرگی
در دریای مغرب درین جزیره چشمها کبریتی هست که ازان چشمها
آتش بیرون می آید و آن آتش در شبها نه گز فرو می نشیند از برای روشنی
کسی از دور براه میرود پس اگر بردارد کسی چیزی ازان آتش وازان
موضع بیرون میمیرد و فرو می نشیند و هیچ باقی نمیماند   چشمه ایست
در بیابان کشنده خراب در میانه ولایت یمن و حجاز در موضعی که کسی طمع
نمیکند آب در ان موضع و ابراهیم ابن اسحاق الموصلی گفته که قومی از یمن متوجه
شدند بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم وراه را گم کردند و

وازان

سه روز دران راه سرگردانی ماندند و آب نیافتند پس نا امید شدند از
حیات خود که ناگاه اقبال نمود بایشان سواری بر شتری و این بیت امرء القیس
داده میخواند   ولما رایت ان الشریعة همها وان البیاض من فرائصها دامی
تیممت العین التی عند ضارج   یفیء علیها الظل عرمضها طامی پس سوار گفت
که گوینده این بیت کیست قوم گفتند امرء القیس سوار گفت والله دروغ نگفته است
ضارج نزد شما و اشارت فرمود براو پس متوجه شدند برجستند که ناگاه یافتند
آبی خوش لطیف بر وی عرمض بود و سایه بر وی ما کرده بود یعنی تمام در
زیر سایه بود چشمه پس آشامیدند آن آب را همه و برداشتند ازان آب آن مقدار
که ایشان را کفایت بود پس چون آمدند نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتند
ای پیغمبر خدا بمعرض هلاک افتاده بودیم زنده گردانید ما را این دو بیت از
شعر امرء القیس پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم که او مردی است شریف
بود نامدار در دنیا و فراموش در آخرت و از جمله گمنامان خواهد بود
در عقبی روز قیامت می آید بمحشر و با او لوای شعر خواهد بود افروخته
از آتش   در زمین طبریه دهیست و دران ده هفت چشمه است
پی اندر پی هفت سال آب این چشمها جاریست و هفت سال دیگر این چشمها

خشک و چون هفت سال گذشت باز هفت سال دیگر پی در پی آب موجود است
و جاریست خشکی هفت ساله پی در پی است — عبد الله آباد دهیست
میانهٔ همدان و قزوین و در آن ده چشمه‌ایست شریف و آن چشمه بصورت چشم منمایید
اما چشمه ایست که ظهور میکند آب در و و بجوش می آید جوشی بغایت سخت
و آب این چشمه بلند میشود بقدر یک قامت مرد و می بینند و هر گاه که تخم مرغی
بگذارند بر عمود آب که از چشمه بیرون آمده و طلوع کرده باقی میماند بر سر
آب بر پشته و از گرمی آب پخته میشود و جمع میشود در حوض و یا بحوض متوجه
میشود مسلمان و کافر چیری و دمی و هر گاه که خواهد و هر وقت که خواهد کسی
که مرضی و دردی و چون با آن آب غسل کند و از شادی سود می یابد و شفا
حاصل میشود این اثر از برکت آب این چشمه — کوهیست در
زمین هند و صاحب تحفة الغرایب گفته که هر گاه که عقاب پیر شود فرزندان
عقاب عقاب را بر میدارند و باین چشمه می آرند و می شویند عقاب را
و درین چشمه بعد از آن میگذارند در شعاع آفتاب پس پرهای عقاب می افتند
و از نو پرهای دیگر میرویند و ضعف پیری ازو زایل میشود و جوانی و قوت
باز باو عاید میشود — شو باطه شهریست در اعمال اندلس ابو حامد

اندلسی گفته است که بعرباطه کنیسه ایست و درین کنیسه آهیست و درخت زیتون
و خلق آن ولایت بیرون می آیند بزیارت این درخت در روزی معلوم از
سال پس هر گاه که طلوع کرد آفتاب درین روز فایض میشود این چشمه آب
بسیار و برین درخت ظاهر میشود شکوفه زیتون پس زیتون منعقد و بزرگ
میشود و سیاه میشود و همه حالت در یکروز و این روز روزیست که خلق
جمع میشوند بر این درخت و هر کس ازین زیتون علاحده بقدر خود جهت حاجت
و ازین درخت زیتون شفائی یابد و حاصل میشود مراد او و منصف
گوید که حدیث بحیره خود مشهور است اما سخن در محل این چشمه است پس بامن
گفت فقیه سعید بن عبد الرحمن اندلسی که این چشمه بشقوره است و گفت احمد بن
عمر العذری صاحب کتاب مسالک ممالک اندلسی که این چشمه در لورقه است
و ابو حامد گفته است که این چشمه بعرباطه است و جمیع محلها که مذکور شدند جمله
از بلاد اندلسند والله اعلم نبز دیگی عربه چشمه ایست که هر گاه
که انداخته شود در آن چشمه از قاذورات یعنی نجسها متغیر میشود هوا
و ظاهر میشود از انداختن قاذورات در آن چشمه سرمای سخت و بادهای
سوزنده و باران و برف در آن زمان که آن قاذورات انداخته و الطول

می انجامد از طوفان مادام که آن قاذورات دران چشمه چون پاک کردند
چشمه را طوفان برطرف میشود و در حکایت آورده اند که سلطان محمود سبکتگین
خواست که غزنه را فتح فرماید هرگاه که قصد غزنه میفرمود مردم غزنه قاذورات
را دران چشمه می انداختند طوفان و رعد و برق و صاعقه ظهور میکرد
پس سلطان به تنگ می آمد و اقامت برطرف میکرد و بیرون می آید از غزنه تا
آنکه این حکمت معلوم شد سلطان را بعد از انکه فرستاد و کسی را که او آن چشمه را
نگاه دارد و در غزنه بعد از ان خود سوار شد رفت از ان طوفان که اول بارها
ظاهر میشد این بار هیچ ظاهر نشد پس فتح فرمود غزنه را
نزدیکی از زمان روم است برین اند که هرکس که آب این چشمه در ایام ربیع غسل کند
تمام سال وجودش از امراض و علل محفوظ ماند فرا درنام موضعیست
بخراسان و گفته اند که مشهور است نزد ما که هرکس که غسل کند بآب چشمه
فرا او تب ربع از وزایل شود باذن الله تعالی چشمه قیاره در
موصل است نزدیکی یک مرحله از شهر ازین چشمه آب بسیار حاصل میشود
بسبب برکتی که دارد و او را بشهرهای میبرند و کسی که مرضی یا دردی دارد
بسر این آب می آید و غسل میکند و انشاءالله شفا حاصل میشود او را باذن الله

تعالی عین

تعالی — نوطور قلعه ایست بآذربایجان شریف محمد بن ذوالفقار علوی
با من گفت که نزدیکی این قلعه چشمه ایست که آبهای شان سخت گرم است قصد آن
آب بکنند کسانی که مرضی دارند و دردناک اند از استعمال آب این چشمه
شفای یابند — چشمه کنکله در آذربایجان است نزدیکی شهر خونج
محمد بن ذوالفقار است با من گفت این چشمه ایست که چکیده میشود از و آب بسیار
و این آب سرد است در گرما و گرم است در سرما — مشقق نام وادیست
در حجاز ابن اسحاق گفته است که مشقق در حجاز و ثلثیست که بیرون می آید
از و آب که یکسوار و دو سوار و سه سوار می آشامند و رسول الله صلی الله تعالی علیه
و سلم فرموده است در غزوه تبوک من سبقنا فلا یستقین منه شی یعنی کسی که از
لشکر ما پیشتر باین چشمه برسد باید که آب این چشمه نخورد تا آنکه ما بیائیم پس
جمعی از منافقان پیش رفتند و آشامیدند ازین نهر القدر آب که بود در آن
چشمه چون رسول الله صلی الله علیه و سلم رسید هیچ آب در چشمه ندید فرمود
کیست که پیش از من باین رسید گفتند یا رسول الله فلان و فلان رسول الله
صلی الله علیه و سلم فرمود الم انهکم ان یستقوا منه شیئا ایا من نیه نلکم حمارا
که نخورید ازین آب چیزی بعد از آن فرود آمد و دست مبارک خود را زیر

آن و شق نهاد پس جاری شد آب در دست مبارک او و به برکت انقدر که حق
عز شانه میخواست بعد ازان نصیحت فرمود و دست مبارک خود بر او مالید
و دعا نمود بآنچه خواست نزد الهی پس متحرک شد از آب آنچه شنید آواز و
او را حسی بود همچون حس صواعق رعد و برق بسیاست و تندی چون آب
جاری شد خلق تمام آشامیدند و حیوانهای خود را در آب دادند پس رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود لئن تقیتم او بقی احد منکم لتسمعن بهذا الوادی وهو
اخضر ما بین یدیه و ما خلفه و کان کما قال صلی الله علیه وسلم یعنی اگر بباشید شما
یا بمانید یکی از شما بشنوید این وادی و خود در الحال در وادی بود و حال
آنکه چنان واقع شد که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده بود

ابو الریحان خوارزمی در آثار باقیه که کتابیست که او تالیف نموده آورده
که در بلاد کیمال کوهیست که او را انکور خوانند دران کوه چشمه ایست در
کوره مقدار آن چشمه همسر اسری بزرگست و سطح آب با حافه چشمه برابر است
یعنی لبالب پرست پس واقع میشود که لشکری برسد برین چشمه و تمام آب
ازین چشمه بیاشامند پس کم شود ازان آب بمقدار یک انگشت و نزدیک
این چشمه سنگیست و برین سنگ اثر قدم پای آدمی است و اثر هر دو کف دست

او بالای

او با نکتهایش و از هر دو زانوش گویا بدان ماند که آن آدم ساکن جد
بوده است یعنی در سجن بوده نشانهٔ پای کودکی و نشانهٔ سم خری و همان
غو با سجده میکنند آن موضع و آن آثار را هر گاه که دیدند آن چشمه

سه هشام و هست بر زمین طبریه تعالی حکایت کرده است که باین ده
چشمه ایست که جاری میشود در هفت سال پیاپی در پی آب هر روزه بعد از آن
منقطع میشود هفت سال دیگر پیاپی در پی آب از آن چشمه بعد از هفت سال که
منقطع بوده بار جاری میشود علی الدوام هفت سال جاری است و هفت منقطع
بر روی عالم و این مشهور است   سیانهٔ انهر است و انطاکیه با من
کفت کسی دیدم بود آن چشمه را که این چشمه ایست که کسی که قصبه یعنی
نی را درین آب فرو برد سوخته میشود و گفته که سلطان علاءالدین کیخسرو
گذشت باین چشمه بعرض او رسانیدند احوال این چشمه و تعجب فرمود
پس ایستاد بر سر چشمه و تجربه فرمود همچنان بود که گفته بودند

اسم موضعیست بمصر و در وی غاریست و در آن غار چشمه ایست که آب
از وی حاصل میشود و قطره قطره میریزد آب بر زمین و قطعه و گل میشود و می
آشامند خلق و حکایت کرده اند بعضی از ایشان گفتند که دیدم قطعه که

منقلب شد نصف او آشامیدند باقی را بعد از کل صاحب تحفة
الغرايب گفته است که بزمین کوهستان نزدیک ماهند چشمه ایست در
شعبهای کوه کسی که محتاج میشود بآب از برای آنکه زمین را آب دهد میرود
بنزدیک این چشمه و میگوید باواز بلند که من محتاج ام بآب بعد از ان میرود
نزدیک زراعت او پس آب جاری میشود بطرف او و چون حاجت او منقضی
شد باز میگردد بسوی آن شعبها نزدیک زراعت و چشمه و میگوید باواز بلند
که بس است مرا آب و پای خود را بر زمین میزند آب منقطع میشود و گفت با من
پیر مردی صوفی که بصلاحیت ملقب بود و از همدان بود و در رباط خلاطیه در
شهر بغداد منزل داشت که در عهد ماضی سلطان سیف الدین القلمش رحمه الله
حاکم بلاد جبال بود و این ممالک در تصرف او بود وقتی گذشت با لوای با لشکر
خود و من همراه او بودم تا آنکه رسیدم نزدیک این کوه در موضع چشمه ملاقات
نمودیم مردی بزرگ را و آن بزرگ فریاد کرد و گفت آیا تفرج نمی کنید این
موضع را گفتیم چه چیز را ببینیم گفت درینجا یک عجوبه هست که تمام دنیا
برابر اندارد پس سلطان عنان اسپ را بطرف او گذاشت و ما همه همراه
سلطان رفتیم تا آنکه رسیدیم بآن شعبها پس ایستاد آن مرد نزدیک آن شعبه

و آواز داد

و آواز داد بزبان فارسی که گندم و جو را حاضر کرده‌ایم و احتیاج بآب
داریم از برای آنکه آرد کنیم پس بیرون آمد از آن شعبه آب بسیار آنقدر که آسیا را
بگرداند و زیاده با آواز قوت و روان شد آب بر زمین در غایت دوندگی
و تندی و سختی پس قوم تمام متعجب شدند بعد از آن آن کار لفت که من شما را
اعجاز دیگر بنمائیم گفتیم آری پس رفت نزدیک شعبهٔ آن صیاد و بزبان عربی گفت
که همه ما ساخته شد و حاجت مقتضی شد پس در آب منقطع شد و قوم همه متحیر و متعجب
ماندند پس سؤال کردیم در احوال این امر که این خاصهٔ این کار است یا آنکه سنحی هر که
هست آب می آید و میرود پس بازگشتیم بسر این چشمه مردی دیگر را دیدیم ایشان
هر دو بر آن شعبه و گفتیم ما آنچه آن کار گفته بود پس بیرون آمد آب همچنانکه اول
آمده بود آن مرد آن کار باز آب رفت و منقطع شد و بعضی از صوفیه حاضر
شدند و این سخن را گفتند که زیرا که آن صوفیه بسر این سخن را در بغداد
گفته بود در رسالهٔ خلاطیه در حضور صوفیان در بغداد پس بعضی از ایشان
گفت آنچه دلالت میکرد بر آن کار این امر است سوگند خورد آن پیر ضعیف صوفی
و سوگند مغلظ یاد کرد که این امر همچنین است که مذکور شد بلا زیادت و نقصان
چشمه عجیبست نزدیک نصیبین بقدر مرحله دور است و این چشمه مسدود

به سنگها و رصاص و از برای آنکه آب زور نکند و شهر غرق نشود بر رصاص
و سنگ بسته اند متوکل علی الله در عهد خلافت خود به نصیبین گذار کرد آوازه
این چشمه شنید و عجایب شان او و بسیاری آب را امر فرمود که این بر سر چشمه
بسته بود بگشادند اندکی از آن مجری و محل که گشادند غلبه نمود آب بسیار
در کمال تندی و غایت سختی پس خلیفه امر فرمود که باز همچنانکه بود بلکه زیاده
مسدود کنند و ضبط احکام نمایند و از این چشمه حاصل میشود نهر بهر جانب
و نصیبین را آب میدهد بجهت زراعت و عمارت و آنچه فاضل است از نصیبین
بجابور میرزد و بعد از آن بدجله صاحب تحفة الغرایب گفته است
که از راه جهینه گاهی که توجه کنند بطرف حجاز در کوهی دیده میشود چشمه که
جمع میشود آب او در غدیری بقدر یک تیر بلندی و در این غدیر درختیست
شبیه جذع که نیست بر آن درخت غصن و دیده میشود که میگردد در این
غدیر پوشیده میشود گاه گاه چهار ماه و کسی ندیده اند از مردمان احوال این
درخت را که کجا پنهان میشود بعد از آن ظاهر میشود و گاهیست که در
بعضی اوقات اتفاق می افتد که مدت دو سال پوشیده میشود بعد از آن
ظاهر میشود و چون سال بارانی باشد ظهور آن شجر زودتر میشود و در بعضی

اوقات می بینند این درخت را که گوئی استوار کاهی که وقت غایب شد پس
نزدیک میشود چون صباح شد می بینند که کوه از درخت منقطع شده درخت
برود پس خبر دادند ازین قضیه رافع بن هرثمه را که دران عهد صاحب جبال
وخراسان بود داد موکل فرمود بعضی را که منتظر شوند وقت غایب شدن در شب
و روز پس چهار کس موکل شدند ناگاه ایشان را هیچی پیش آمد رفتند
بعد از آنکه آمدند درخت رافع را و در لشکر او غواصی بود کوفی مرزبور
رافع که غواصی کند درین چشمه و بشناسد حال او را پس غوص کرد زمانی
دراز و بیرون آمده گفت که فرو رفتم درین هزار روزاع از این درخت
اثری ندیدم و این چشمه را چشمه ها هم خوانند و این چشمه بر طرف هرود رفعت
میانه رود و میانه آن مقدار یک وزه را دوربیست علی جنبله و شنبله وحنه ها از
وطلسما نزدیک بادز با مجان و درین ده چشمه ایست کسی که بخورد که آب آن
چشمه را اسهال باید جمیع آنچه در شکم اوست در حال بیرون آید و اگر از چوب
چز بخورد و این آب را بروی بیاشامد آن و آنها در حال بر وا شند علی باکی با نشی
چمن میانه از زن ادم و اخلاط موضعیست که مسمی است باسی چمن دوارد
چشمه ایست و جاری میشود آب از آن چشمه بفورانی در غایب شدن بمرتبه

که شنیده میشود آواز او از دور و هرگاه که نزدیک شد باین چشمه جانوری
در حال میمیرد پس دیده میشود در حوالی این این چشمه از طیور و وحوش مرده
بمقداری که خدا خواسته است و حال آنکه گماشته اند بعضی را که منع کنند مردمان
را از نزدیک شدن باین چشمه عین تل و هست از دهها ی قزوین و در آن
ده کوهیست که از شعب روان و درین چشمه آب بسیار است گرم و در غایت
گرمی و جمع میشود این آب در حوض نزدیک آن چشمه و قصد آن چشمه
میکنند بیماران و غمناکان و شل و لنگ و نقرس و پیران از پا افتاده
و جربناکان و غسل بان آب میکنند و بی احتیاج میشوند و یابند و شفا ازان
مرض حاصل میشود و این چشمه را چشمه تل کرمان خوانند و این آخر سخن
از چشمها و الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا
المرسلین محمد و آله و اصحابه اجمعین صلواة دایمة متصلة ابدا سرمدا
الی یوم الدین فنقول و بالله التوفیق بر اکی کنود چاهیست بیل البشیق و در بنر
قد ناکم هرکس که آب این چاه میاشامد احمق میشود و هرکس که دران زمین
فصاحت کند و خود را زبان مردم بملامت انداز در مردم آن زمین آنکس را گویند که بیشه
تو نمیکنم زیرای آنکه تو آب است میده از چاه آلی کبود برابرس در بیشه

رسول الله

رسول الله صلی الله علیه وسلم واقفست افتاده در آن چاه انگشتری رسول الله
صلی الله علیه وسلم از دست عثمان رضی الله عنه در سال ششم از خلافت
او وسعی بسیار کرد در طلب آن و به بیرون آمدن آن با آنچه ممکن بود حاصل نشد پس
گفتند آن مردم که انگشتری مبارک از آن سبب از دست او افتاد که او تغییر
سیرت شیخین معاش میکرد اعمش گوید که مجاهد کسی بود که دوست میداشت
چیزهای عجیب را و هرگاه که می شنید که چیزهای عجیب در جایی است فرا میگرفت
تا آنکه میرفت و از آن میدید و تفحص احوال آن میکرد چنان اتفاق افتاد که مجاهد را
ببابل گذر افتاد و ملاقات حجاج کرد حجاج او را گفت که اینجا چه میکنی گفت حاجتی
دارم پسر جالوت را که نماید مرا دیدن هاروت و ماروت از دست پس
حجاج امر فرمود که پسر جالوت را با او نماید پس پسر جالوت آواز داد مردی از
یهود را و گفت برو بچاه و این مرد را بنما هاروت و ماروت پس آن مرد یهودی
برفت و مجاهد را همراه خود برد تا بآن موضع و سنگی بزرگ بود بر سر چاه
آن را بر داشت و مجاهد را گفت که برو بچاه و ببین ایشان را و سرنگون است
که سرنشیب و پای بالا باشد و بر اندام ایشان آهن بود از پاشنه تا زانو مسلسل
بودند بر زنجیرهای آهنی چون مجاهد ایشان را بآن هیبت دید بی اختیار خدا را

یاد کرد چون او ذکر خدا کرد هاروت و ماروت مضطرب گشتند و از شدت و
اضطراب خواستند که ببرند انچه برین انسان بود از آهن پس یهودی
و مجاهده بر دو پای انسان در آمدند به تندی تا انکه انسان ساکت شدند پس
یهودی مجاهد را گفت اما گفتم من ترا که این کار مکن که نزدیک بود که هلاک
میشدیم پس مجاهد متعلق به یهودی و همچنین با او چسپیده بود تا انکه بیرون
آمدند والله تعالی اعلم بالصواب

چاه ببر ربانه که و ندنبه است در موضعی که واقع است که حضرت ر

رسالة

رسالت پناه صلی الله علیه وسلم با مشرکان قریش در آنجا جنگ کرده بود
و انداخته بودند مشرکان مقتول را در آن چاه پس رسول الله صلی الله علیه وسلم
نزدیک چاه آمد و گفت یا عتبه یا شیبه هل وجدتم ما وعد ربکم حقا صحابه گفتند
یا رسول الله آیا می‌شنوند سخن ما را ایشان رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ما انتم
باسمع منهم یعنی نیستید شما از ایشان شنونده‌تر یعنی برابرید در شنودن شما
و ایشان حکایت کرده‌اند بعضی از صحابه رضی الله عنهم که یکی از صحابه گفت که
من گذشتم بچاه بدر دیدم من که شخصی بیرون آمد از چاه و گریزان بود همراه او شخصی
دیگر بیرون آمد و با او تازیانه بود بر او زده در فرو رفت آنکس را باز بچاه
برهوت نزدیکی حضرموت است و این چاهیست که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم فرموده که درین چاه روحهای کافران و منافقان است و این چاهیست
عادی در صحرا و وادی و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مرویست که
او گفته است ابغض الکفار الی الله تعالی وادی برهوت فیه ارواح الکفار
المنافقین و فیه بیر یاذه اسود منتن یأوی الیه ارواح الکفار یعنی دشمن‌ترین
بقعه‌ها نزد حق تعالی عزّ شأنه وادی برهوت است و درین وادی روحهای
کافران است و اصمعی حکایت کرده است از مردی حضرموتی که او گفته است که

که می آید از ناحیهٔ برهوت بوی نیابت کنده و بعد ازین خواهد آمد خبر مرگ
بزرگی از بزرگان کافران و گفته اند که مردی شبی در وادی برهوت براه
می آمد شنید تمام شب آوازی که میگفت یا دومه یا دومه پس آن مرد این سخن را
از اهل علم گفت آن عالم گفت ملکی که موکل است بارواح کفار نام او
دومه است و دیگری گفت که گذشتم من بوادی برهوت و با من همراه بود
زنی از بنی تمیم وقت بر آمدن آفتاب پس شنیدیم آوازی بزرگ هولناک پس شنیدم
و دیدم پس آن زن را از سیاست آن آواز انداخت بچه را از شکم **بئر بضاعه**
در مدینه رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد بجانب چاه و وضو ساخت
از آب دلو آن چاه و آن آب دلو را باز بچاه رو فرمود و آب دهن در چاه
انداخت و نوشید آب آن چاه و دران عهد چنان بود که اگر کسی مریض میشد
و بیماری او سخت میشد رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود که اغسلوه بماء بئر
بضاعة فغسل یعنی بشوئید آن بیمار را با آب چاه بضاعه پس چون شسته میشد
عافیت می یافت و چنان می نمود که گویا خلاص شده است از قیدی
و بندی و اسما بنت ابی بکر صدیق رضی الله عنهما گفته است که ما بیماران را با آب
چاه بضاعه میشستیم سه روز عافیت می یافتند **بئر توخیر** بعضی از فقهای

اندلس با من گفتند که این چاهیست که بیرون می آید ازو هوای قوی تر که
اگر کسی دران چاه چیزی یا جامه بینداخت آن هوا بیرون می انداخت از چاه
آن جامه را و نمیگذاشت که بقعر چاه رود چاه بیژن نزدیکی دربند است
و مشهور است این چاه را افراسیاب بن کودرز را درین چاه محبوس کرده
و بر سر این چاه عظیم سنگی بزرگ نهاده بود پس رستم خبردار شده و به تنهائی
شب رفته و نگهبان را کشته و او را بیرون آورده ازان چاه و بولاد
ایران برد و این حکایت مشهور است و قصه دور و دراز دارد چاه قیصور
در جزیره ایست در دیار هند و درانجا چشمه ایست از ماهی ها که از چاه
بیرون آید این ماهی سنگ خارا شود چاه خندق خندق دیست در اعمال
مراغه بیرون می آید ازو کبوتر بسیار و بر سر این چاه دامی نهاده اند
افتند درین دام ازین کبوترها آنچه خدا خواسته و این چاهیست در نهایت عمق
بمرتبه که قعر او را کسی ندانسته با من گفتند بعضی از فقهای مراغه که ایشان
فرستاده بودند در چاه کسی که عمق او را معلوم کند و احوال کبوتران
بداند پس نزول کرد در چاه آهنگش بمرتبه که با نصد ذراع ریسمان رفت بیک بود
زیاده بعد از ان بیرون آمد و خبر داد که او را هیچ کبوتر دران چاه نرسیده

وگفت دریافتیم در قعر این چاه هوای قوی دیدم در آخر چاه روشنایی

وبسیار از حیوان مرده بیر دادند چاهی عمیق است در کوه باوند که بیرون می

آید از آن چاه در روز دود و در شب آتش و اگر چیزی بیفکنید در آنگاه فرو میرود

و ساعتی بماند بعد از آن بر می آید و می افتد بیرون چاه بر روی زمین

بیر ذروان او را چاه کملی نیز خوانند و ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند

که رسول الله صلی الله علیه و سلم را سحر کردند تا آنکه بیمار شد بیماری سخت پس در وقتی که

میانه خواب و بیداری بود دید دو فرشته را یکی نزدیک پایهای مبارکش پس گفت

آن فرشته که در نزدیک پای مبارک رسول الله صلی الله علیه و سلم بود آن دیگری را

که نزدیک سر مبارکش بود که چه درد دارد آن یکی جواب داد که طب یعنی

سحرش کرده اند گفت که چه کس این کار کرده گفت لبید بن اعصم یهودی گفت

در کجا کرده گفت در کربه زیر سنگی در کملی و آن چاه ذروان است پس بیدار

شد رسول الله صلی الله علیه و سلم و در خاطرش سخن هر دو ملائکه مقرر

بود پس متوجه شدند امیر المومنین علی و عمار بن یاسر و جماعتی از صحابه بجانب

چاه و کشیدند آب آن چاه را و پاک کردند تا آنکه رسیدند بسنگی بزرگ پس

سنگ را از جای خود نقل کردند یافتند زیر آن سنگ کربه را و در وی

بود در آن

بود دران و بر یازده عقده سوختند پس آن گرهها را و آنچه درو بود پس مرض رسول الله
صلی الله علیه و سلم زایل شد و بعاقبت بدل گشت و ابن عباس رضی الله عنهما
گوید که گویی گشاده شد از بندی و خود شریف او پس حسد و فرستاد خدای تعالی
معوذتین را یازده عقده   این چاهیست مشهور مبارک و عمق آن
از بالا تا نشیب چهل ذراعست و از سر این چاه تا آنکه چاه معمور است در و
یازده ذراعست و از سر این چاه تا وسعی و ازانجه سه ذراع و تعقادرین ویران
دو میل اند سانحه مربعه و در دوست دوازده مکره و بر زمزم قبه الست که بنا
کرده اند در میانه حرم نزدیک باب طواف برابر دروازه کعبه و در خبر
وارد است که ابراهیم خلیل علیه السلام وقتی که گذاشت اسماعیل علیه السلام را
و مادر او را علیهما السلام بموضع کعبه و بازگشت هاجر علیها السلام گفت او را
که مرا و فرزندم اسماعیل را با کسی که میگذاری گفت بتوکل خدا هاجر گفت
حسبنا الله پس پشت برد فرزند خود تا آنکه آبی داشت خورد و تمام شد
پس تشنگی بر اسماعیل علیه السلام دید گذاشت اسماعیل علیه السلام را در موضع
خود و بر صفا رفت و دید که چشمه یا شخصی پیدا شود پس چرا اندیند

دعا کرد بحق تعالی و طلب آب کرد بعد از آن ابر فرود آمد و نم بود و زفت و کرد در

مرده آنچه از منقار کرده بود پس شنیدند آواز درنده و برسید بر فرزند خود

و زود بیرد اسماعیل علیه السلام آمد پس دریافت او را که تفحص آب میکرد از زیر خنجر که

در زیر قدم او ظاهر شده بود بعضی گفته اند که او زیر گردنش ظاهر شده بود

بعضی گفته اند که او زیر گردنش ظاهر شده بود چون هاجر آب را دید پاره‌ای سنگ را

آورد و راه خاک آب را گرفت تا روان نشود گفته اند که اگر هاجر این کار نکردی آب بعضی

زمزم چشمه جاری می بود از امیر المومنین علی علیه السلام مرویست که عبد المطلب

خسپیده بود در حجره ناگاه مامور شد بکندن چاه زمزم گفت که صفت زمزم

گفتند لا تنزف ولا تهدم یسقی الحجیج الاعظم وهی بین الفرث والدم عند نقرة

الغراب الاعصم پس رفت عبد المطلب و با او بود حرب پسر او پس دید کلاغی را

که بمنقار میکند زمین را پس عبد المطلب کند آن زمین را چون ظاهر شد

چاه و آب و بزرگ شد شان او پس قریش دعوی شرکت کردند با عبد المطلب

و گفتند که این چاه پدر ماست اسماعیل و ما را در او استحقاق است پس محاکمه

کردند بکاهنه بنی سعد با شراف شام و رفتند تا آنکه بعض طریق ببریدند که آب

نشان

شان نبت شدو تشنه شدند واز غایت تشنگی دل بر هلاک نهادند

پس جاری شد در زیر سوره عبد المطلب چشمه آب پس آشامیدند و بودند باندند

و گفتند که خدای تعالی حکم کرد که چاه آن از آن شما باشد یا شما از بهر چاه زمزم

کسی را خصومت نمیرسد بدرستی که کسی آب داد ترا درین صحرا هم او آب داد

ترا از چاه زمزم پس رفتند و عبد المطلب کند چاه زمزم را پس دید درین چاه

سپرهای زرین و شمشیرهای قلعی که جد خودش دفن کرده بود وقتی که

بیرون میرفت از مکه پس سپرها در کعبه زد و اقامت سیاحت سقایت

حاج را بکرد و در حاجت میگفتند که آب زمزم بر شاعه از برای آنکه آب او

سیر میسازد تشنه را و شکم پر میکند گرسنه را بگوره از خان است

و اهل آن ولایت گفته اند که امتحان کرده اند قعر آن چاه را بتعلات و

ارسال پس قعر آن چاه نرسید و ظهور میکند آب ازین چشمه دایم الاوقات

بمقدار آنچه می باید و آب میدهد ده را از آنجاه در عقیق

مدینه منسوبست بعروه بن الزبیر گفته هر کس که بیرون آمد از مدینه

و عبر آن کاهی که گذشت بعقیق زد او بر داشت از آب بیر عروه و مردم

آب این چاه را بهدیه می برند باهل و عیال خود و دیدیم من آنکه تمام را بداشت

این چاه را ببرکت و در شیشه میکرد و بهدیه می برد بخدمت هارون رشید

و او خود برقه بود و آب چاه عروه گرمست در زمستان و سرد است

در گرما چرا است در شب تاریک   جایی است مبارک در مدینه

و رسول الله صلی الله علیه و سلم آب این چاه را خوش میدید و مبارک میدانست

و آب دهان خود درین چاه انداخته است و روایت کرده اند پیغمبر صلی الله علیه

و سلم فرموده است در حق این چاه که چشمه ایست از چشمهای بهشت و ابن عمر

رضی الله عنهما روایت کرده است از رسول صلی الله علیه و سلم در وقتی که پیغمبر

صلی الله علیه و سلم تشنه بود بر سر این چاه گفت دیدم دوش در خواب که

تشنه بودم بر چشمه از چشمهای بهشت   بزمین فارس است

عمق این چاه تا میانهای آدمست قعر این چاه بمقدار دو ارش یکسال است

و خشک واقع است تا آنکه وقت معروف از سال است که آب بیرون از چشمه

آن چاه و بلند میشود تا آنکه بر روی زمین مساوی میشود آن مقدار که آسیاب

آبی مسکر راند و جاری میشود و نفع میگیرند مردم ازین آب به در زراعت

و غیره

وغیره بعد از آن نشیب میرود   در دهست از اعمال حلب آنکس
که بیاشامد آب این چاه و سگ دیوانه گزنده باشد شفا یابد و این مشهور است
و بعضی از اهل حلب گفته اند که اگر از چهل روز بگذرد خلاص نشود و گفته اند
که هر شخص که سگ دیوانه ایشان را گزنده بود آب این چاه اشامیدند
دو کس از چهل روز بگذرد خلاص میشود و گفته اند سه کس که سگ دیوانه ایشان را
گزنده بود آب ازین چاه اشامیدند دو کس از چهل بگذرانیده بودند عاقبت
یافتند و سومین از چهل روز گذرانیده بود مرد و آب ازین چاه میخورند
اهل این ده   مطریه دهیست از دیههای مصر و در آن موضعیست
که درو ست درخت بلسان و ازین چاه آب میخورند اهل این ده و گفته اند که
مسیح ابن مریم علیهما السلام غسل کرده درین آب غیر زمینی که میروید در آن درخت
مقدار مد بصر در سر او دیوار کشیده اند گرد او و آب این چاه منزنیست
و درین آب روغنی لطیف است و شنیدم که ملک کامل رخصت کرد از بلد خود
ملک عادل که یکبار دیگری از درخت بلسان پس رخصت داد و پدر او را و مال بسیار
خرج کرد و کشت هیچ حاصل نشد هیچ روغن پیدا نشد پس التماس کرد

که خاری گرداند بسوی این درخت بساقیه آر مطر پس رخصت داد و ساقیه

خاری کرد پس روئید درخت و روغن حاصل شد و نیست در تمام دنیا موضعی

که بروید درخت بلسان و حاصل شود ازو روغن بلسان مگر مصر و درین موضع

چاهی که درخت را آب دهند ازین چاه معدنهای فرو رفته باشد

میشود پس ظاهر شد درین چاهها عقربها کشنده پس ممنوع شد از آن محل

بسبب عقربهای کشنده هندبان و هیئت بزمین فارس

میان دو کوه بیرون می آید ازو دود بلند میشود و مسموم شد میرنت کسی را

که نزدیک آورد و هر گاه که بالای او پرنده پرواز کرد در وقت سوخته شد

و افتاد علیه السلام چاهیست که انداختند یوسف صدیق علیه

السلام را برادران او در آن چاه گفته اند که این چاه بیرون و واقع است

میانه نابلس و طبریه بمقدار چهار فرسخ دور است از طبریه از آنجا نزدیک است

بر صخره عظیمه واقع است و صخره سنگ خارا گویند و بعضی گویند که منزل یعقوب

علیه السلام در نابلس بوده از زمین فلسطین و آن چاهی که انداختند یوسف را بود در و

یعقوب علیه السلام را میانه دهست از دهای فلسطین و میانه نابلس و آن

ده را سنحل گویند و همیشه این چاه مزبور حلقست ازی روغن که و اهل دنیا
که فرود می آیند بدین منزل و می آشامند آب ازین موضع و این آخر سخن است
از کوهها و خوبی چشمها و چاهها و الله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب

و این چشمی خید که متولد میشوند از امهات پس ما میگوییم
که اجسام متولده یا نامی باشند یا نباشند پس اگر نامی نباشند آن معدنیات
بوند و اگر نامی باشند پس از دو چیز خالی نبوند یا قوت حس و حرکت دارند
یا نه پس اگر قوت حس و حرکت ندارند آن نبات باشد و اگر دارند پس آن
حیوان باشد و گویند بدرستیکه اول چیزی که متحیل گردد سوی وی ارکان
آن بخارها و گردها بود و وی چیزی بود که از لطایف آب دریاها و چاهها
و رودها بالا رود از گرم ساختن آفتاب مر آن آبها را و گردها در درون زمین
از آن باران جمع میشود و با اجزای خاکی بیامیزد و مختلط شود و گرمی که حاصل شده است
در عمق زمین آنرا پخته گردانید پس آن ماده میگردد جهت معادن و نبات و حیوان
و ترتیب این رود می آید انشاء الله تعالی و این کانها و نباتات و حیوانات
پیوسته اند بعضی از آن با بعضی دیگر بترتیب عجب و نظام غریب تعالی صانعها

عما یقول الظالمون علوا کبیرا پس نخستین مرتبه این کاینات خاک بود و آخر
آن مرتبه نفس پاک ملکی بدرستی کانهای نخستین وی پیوسته است بنبات
اول وی پیوسته است بکانها و آخر وی بحیوان و آخر وی بملایکه و بر اینها این کلام را
بالفروی یاد کنیم پس میگوئیم و بالله التوفیق   معادن آن جص بود که
نزدیک خاکست یا ملح بود که نزدیک آبست و جص خاک ریگی بود که از باران
تر شود و بسته گردد پس جص شود و ملح آنست که بیامیزد با فراو شور از زمین
پس بسته گردد از روی نمک و آخر کانها از آنچه نزدیک نبات باشد کماه
بود و مانند آن و این جهت آنکه بدرستی این کانیات نوع از شکوه میشود
در خاک مانند کان و در جایها در موسم ربیع از باران و آواز رعد میروید
جابجا نبات مروید و از جهت آنکه او را برگ و میوه نباشد و از خاک پیدا
شود جمیع معدنیات پیدا شوند تشبیهها بمعدنیات کنند پس اول متصل است به
معدنیات کنند پس کماه و مانند آن شبیه به معدنیات شد از جهتی و شباهه
نبات از جهت دیگر و اما نبات پس اول متصل است بمعدنیات و آخر آن بحیوان
جهت آنکه بدرستی اول مرتبه نبات و حقیرترین آن از آنچه نزدیک خاکست

جغراد

خضراء الدمن بود و آخر مرتبهٔ نبات و نخستین آن از آنچه نزدیک حیوانست
درخت خرما بود بدرستی که خضراء الدمن نیست مگر غباریست که از زمین متولد
شود پس چون او را گرمی آفتاب رسد خشک گردد باز از بامداد مانند گیاه
شود از تأثیر نمی شب و باد نسیم و کماه و خضراء الدمن نروید مگر در زمان ربیع
و یکی از ایشان نبات کانیست و دیگر کان نباتیست و اما آخر مرتبهٔ نبات
که نزدیک حیوانست درخت خرما بود بدرستی احوال درخت خرما مناسبست
مر احوال نبات را اگرچه جسم وی نباتی باشد جهت آنکه اشخاص نر مادهٔ
این درخت مباینست مر اشخاص مادها را و مر نران وی را نیرویی بود در مادهٔ
چنانچه در حیوانست و نیز درخت خرما را چون سر ببرند خشک شود:
و نموی وی تباه گردد چنانچه حیوان چون گردن او ببرند و با این اعتبارات
درخت خرما نبات حیوانی باشد اما حیوان پس اول او تا به نبات بود چنانکه
حقیرترین حیوان آنحیوانیست که مر او را نبود مگر یک حاسه و حیوانی که ویرا
حلزون خوانند و آن کرمی بود در شکم انبوبه سنگی در بعض سواحل نماید و آن
کرم همهٔ تن خود بیرون آرد از شکم انبوبه و باهم شود سوی راست و چپ

و مادر بگوید که بدان غذا کنند پس چون نرمی و گرمی حس کند بجوید را

پایین سازد و چون زمین را حس کند خود را قفص کند و در شکم آن انبوه‌ها در آید ترس

آنکه موذی او را ابر رو مر او را حس شنیدن و دیدن و فره بو شنیدن

نبود مگر حس لمس دارد و پس و همچنین باشند جنبرکها که متولد شوند در خاک

پس این نوع حیوان نبات نیست که بروید چنانکه نبات بروید اما مرتبه

حیوانی که نزدیک آدمی باشند پس بوزینه کی شکل وی نزدیک تن آدمی

بود و نفس وی مشابه افعال نفوس آدمی باشند و همچنین اسب مگر تر سستی

او را تیز فهم و نیک ادب و اخلاق باشند پس بسا بود که سرکشی نکنند مادام

که پادشاه بر پشت وی سوار باشد یا کچور وی باشند و مر او را در جنگ نشینی

بود و بر زخمها صبر کنند و همچنین فیل بوزینه که او خطاب سخن را فهم کند و از باز

داشتن باز آید مانند آدمی زیرک و اما مرتبه آدمی مرتبه آنکسان بود که نمیدانند

ادراک ما محسوسات را و رغبت ندارند مگر در زینت دنیا و لذات آن:

از خوردن و آشامیدن و جماع کردن مانند خوکان و خران و ذخیره

کنند بعضی از احتیاج خود مانند مورچه و مانند بزریره خنک و نیا مانند

مکان

سگان بر مردار پس این نوع مردمان اگرچه صورت انسان صورت آدمی بود
اما افعال نفوس ایشان افعال حیوانی بود اما مرتبه آدمی که نزدیک ملایکه
باشد و آن مرتبه انسانی باشد که نفوس انسان از خواب غفلت بیدار شده
و چشمهای دل شان گشوده تا بنور دل خود آنچه از انسان غایب باشد
ببینند و بصفای جوهر خود عالم ارواح را مشاهده کنند و خوشدلی آن عالم
و نعمتهای آن مر ایشان را روشن شود پس در آن رغبت کنند و از نعمتهای
دنیاوی رغبت شوند پس ایشان از اصناف ملایکه باشند اما ماهیت جسد
از آدمیست والله الموفق للصواب   از اجسام باشد که متولد
شوند از بخارها و دودها که محتبس در زمین چون مختلط شوند بر نوعهای از
اختلاطات و مختلف در کمیت و کیفیت و آن اجسام یا قویة التراکیب باشند
یا ضعیفة التراکیب و قویة التراکیب یا منطرقه بود یعنی چنانکه در روی کار کنند
یا منطرقه نبود و اجسام منطرقه هفت تن بود که آنرا فلزات گویند و آن زر
و نقره و مس و ارزیز و آهن و سرب و خارصینی و اجسامی که منطرقه نبود گاه
در غایت نرمی باشند مانند زیبق و گاه در غایت درشتی مانند یاقوت و بعضی

آزان منحل شوند برطوبات و آن اجسام نمکی بود مانند زاج و نوشادر و بعضی
منحل نشوند و آن اجسام دهنی بود مانند زرنیخ و کبریت و این هیئت که متولد
شوند از اختلاط زیبق و کبریت بر اختلاف اختلاطات هر دو در کم و کیفیت
و زیبق متولد شود از اجزای آبی و هوائی و خاکی چون هر سه را حرارت
قوی پخته گرداند تا آنکه مانند روغن شود و اما اجسام در غایت شفافیه متولد شوند
از آبی که همیشه می‌چکد در کانهای شان میان سنگهای تحت زمانی دراز
تا آنکه منجمد شود و صاف گردد و گرمی آنرا در معدن پخته گرداند بدارزی
مانند او و اجسام غیر شفافه پس آن از آمیختن آب بود با خاک چون در آن
خاک دادو سیدگی باشد و گرمی آفتاب زمانی دراز در وی اثری کند و با اجسامی
که منحل شود برطوبات پس از آب بود که بیامیزد با اجزای خاکی که سوخته و خشک
شده باشد و سخت با آب مختلط شود و اما اجسام دهنی از رطوبات بود که در
باطن زمین پوشیده باشد چون بروی گرمی کان فراهم آید تا آنکه متخلخل شود و نازک
متخلخل
گردد و بخاک آن زمین بیامیزد و حرارت کان همیشه او را پخته گرداند و پرده
تا بعضی وی بپراید و مانند روغن شود و زود است که کلام در کیفیت تولد هر یکی

ازان

از این نوع مبسوط خواهد آمد ان شاء الله تعالی و گویند که زر متولد شود در شکم کوه
مگر در بیابان ریگ دار و در کوهها و سنگهای نرم و اما زر و مس و آهن و امثال
آن متولد نشوند در شکم کوه و سنگها که مخلوط باشند بخاک نرم و کباریت متولد
نشود مگر در زمینها که دارد رطوبات دهنی و ملحها متولد نشود مگر در زمین نرم
و شور و اسفیداج منعقد نگردد مگر در ریگ زمین که خاک او بجص آمیخته
باشد و زاجات و شیوب متکون نشود مگر در زمین عفص و نشف و مراد از
زمینی بود که خاک او مانند مزه مایحة باشد و نشف زمینی که آب را در چید
و برین قیاس بود حکم سایر انواع جواهر و هر یکی از آن جواهر مخصوص است
بزمینی از زمینها و آنچه در آن زمین متولد شود از خاصیت آن زمین باشد
و جواهر با بسیاری افراد خود داخل است تحت سه نوعها الفلزات
والاحجار والاجسام الدهنیة کلام در هر نوعی ازین سه نوع هم مبسوط خواهد
آمد ان شاء الله تعالی والله الموفق للصواب
و آن
اجسام هفت بود گویند بدرستی تولد این هفت اجسام از اختلاط زیبق و
کبریت بود پس اگر کبریت و زیبق پاک باشد چنانچه زمین تری آب می آشامد

و در کبریت قوت صباغه بود و مقدار هر دو مناسب بوند و حرارت کان هر دو را
پخته گرداند و مر آنکار را عارضی از سرما و خشکی پدید نیاید پیش از آنکه این هر دو را
پخته گرداند بسته شود و آن کبریت و زیبق بر درازی زمان زر خالص و اگر
زیبق و کبریت هر دو صاف باشند و تمام پخته شوند و کبریت سفید بود نقره شوند
شود و اگر سوی آن پیش از آنکه پخته شود سرما برسد بسته شود خارصینی متولد شود
و اگر زیبق صاف بود و کبریت زشت و در وی قوت سوزنده بود مس متولد شود
و اگر آمیختن کبریت با زیبق بد گردد از وی سرب متولد شود و اگر زیبق و کبریت هر دو
زشت باشند و زیبق خاک متخلخل بود و کبریت زشت و سوخته باشد آهن
متولد شود و اگر هر دو با زشتی خود ضعیف ترکیب باشند سرب متولد شود
پس سبب این اختلافات اجناس جواهر معدنی مختلف شده و از اختلافات
عارضها بود که مر آن معدن را عارض شود از کثرت زیبق و کبریت و کثافت
مفرط آن و آنچه دلالت بر صحت این همه تجربه اهل صناعت بود مر آنچه ما
یاد کنیم بعضی آنچه ذکر کرده شده است در هر یکی ازین فلزات و عجب خواص آن
والله الهادی الی الرشاد   زر است طبع وی گرم و نازکست

زن

وچون اجزای آبی او سخت اختلاط با اجزای خاکی وی دارد با آتش نسوزد
چرا که آتش را بر جدا کردن اجزای او قدرت نبود در خاک پوشیده نگردد
و بر درازی زمان زنگ بر وی پدید نیاید و وی نرم و زرد و براق و نیز
نزدیک بوی سنگین تر بود اما زردی رنگ وی اجزای آتشی وی باشد
و نرمی وی از جزء روغنی و براقی او از جزء صافی آبی و سنگی او از جزء خاکی
او و این شریفترین نعمت خدای تعالیست بر بندگان خود جهت آنکه پایه قوام
دنیا باشد و نسبت او با احوال خلق منتظم شود جهت آنکه آفریدگان محتاجند سوی
او در حاجات خود بدرستی که هر آدمی محتاج است سوی عینهای بسیار از
خوردنی و جای ماندن و جمیع حاجات خود و باشد که آدمی مالک چیزی
بود که از آن مستغنی باشد چنانچه مالک جامه باشد که آدمی وجود سوی گندم محتاج
بود و شاید که صاحب گندم سوی جامه محتاج نباشد و معادله نکند پس
ناچار است از شیئی که در وی هر یکی رغبت کند خدای تعالی دراهم و دنانیر را
بیافرید که هر دو متوسط شوند میان جمیع چیزها تا هر دو را داده شود در مقابله
هر چیزی و هر چیز را داده شود در مقابله این هر دو مانند دو قاضی

از جمع آدمی که هر دو زر روان سازند حاجتهای هر که از این هر دو را ملاقات کنند

وجهت همین خدا تعالی نعمه و الذین یکنزون الذهب و الفضه ولا ینفقونها

فبشرهم بعذاب الیم خداوند سبحانه و تعالی باین آیه کریمه تهدید فرموده مر خزینه

کنندگان زر و نقره را جهت آنکه مقصود ازین هر دو گرد آمدن آنها بود میان

آدمیان جهت قضای حاجتهای خود هر که این هر دو را دفن کند هر آینه

باطل کرده باشد حکمتی را که خدا تعالی جهت آن حکمت آفریده باشد و گویند

بدرستی که یافتن زر بیشتر از مس و آهن است و چگونه بیشتر نباشد که زر همیشه

از کانها بیرون آورده شود و سوی کان او تلف و بیکاری راه نیابد بخلاف

مس و آهن که این هر دو تلف شوند بدر از یک وقت بلکه سبب درین آنکه

هر که چیزی از و بیرون کرد آنرا دفن کند پس زری که زیر زمین باشد بیشتر بود

از آنچه بروی آدمی معامله کنند و از خواص زر آنچه ارسطاطالیس ذکر کرده

بدرستی که دل را قوی سازد و صرع را دور کند چون بر آدمی بیاویزند و داهای

ابله را النفع کند و هر که از زر میلی گیرد و همیشه بدان سرمه کند چشم را روشن

گرداند و قوی سازد و لطر بیک را کند و هر که نرمه گوش را بسوزن زر سوراخ کند

از جمع ادمی کر

این هردو ماتند ودوی بعضی از جمیع آدوبی که هردو آن سازند حاجتهای ایشان را ملائمات کنند

و جهت همین خدای تعالی گفته والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فبشرهم

بعذاب الیم خداوند سبحانه تعالی باین آیه کریمه تهدید فرموده امر خزینه

کنندگان زر و نقره را جهت آنکه مقصود ازین هردو گردانیدن اغنیا بود میان

آدمیان جهت قضای حاجتهای خود هرگاه این هردو را دفن کنند هر آئینه باطل

کرده باشند حکمتی را که خدای تعالی جهت آن حکمت آفریده باشد و گویند

بدرستی که یافتن از بیشتر از مس و آهن است و چگونه بیشتر نباشد که زر همیشه

از کانها بیرون آورده شود و سوی کان او تلف و بیکاری راه نیابد بخلاف

مس و آهن که این هردو تلف شوند بدرازی وقت بلکه سبب درین آنکه هرکه

هرکه گنجی ازو بیرون کرد آنرا دفن کند پس زری که زیر زمین باشد بیشتر بود

از آنچه بر آدمی آدمی معامله کنند و از خواص زر آنچه از بلیناطالیس ذکر کرده

بدرستی که دل را قوی سازد و صرع را دور کند چون بر آدمی بیاویزند آنجایی

ابلد را النفع کنند و هرکه زر را زمیلی کنند و همیشه بدان سرمه کند چشم را روشن

گرداند قوی سازد و نظر را نیک کند و هرکه بزر نرمه گوش طفل لیکن زر زر

سوراخ کند گوشت آن هم نیاید و چون کسی را بزر داغ دهند گوشت آنموضع

بالا نیاید و زود بسر زود و شیخ رئیس گفته که داشتن زر در دهن گنده

دهن را از زایل کند و درد دل و خفقان را نافع کند   نقره نزدیک زر در

لطافت باشد سوی زرد اگر او را ابرنجی باشد و یا رسیدی پس از نضج نزدیک زرد بود

که زر شود و نقره با آتش بسوزد در حاک گوگرد ببسته کرده بدرازی زمان

ارسطو گفته که نقره و سخت بخلاف زر و چون نقره را بوی زیبق و از زیر سد

نرد طرق بشکند و چون او را بوی کبریت برسد سیاه گردد و از خواص نقره

آنکه تریهای دوشنده را بر وی چون سا ویده او را با دیه مشروبه بیامیزد

و نیز از گنده دهن دفع کند و مرخارش دیگر را و کرفسی کبیر را بغایت نافع

بود و درد و اهای خفقان داخل کند و با زیبق مر دفع لو البیر را نافع بود

چون بمالند   مس نزدیک نقره باشد در میان اثنین بتابی بنود

مگر سرخی و خشکی و بسیاری وی اما سرخی او را از بسیاری کبریت او باشد

باشد و اما خشکی او از حرکت و تیزی ماده بود پس اگر قادر شود بر

سپید گردانیدن و نرم ساختن او را بلیس هر آینه بجانب خود نیز رسیده

باشد ارسطو گفته معن بسیار است نیکوترین آن سخت سرخ بود و زشت

ترین آن آنست که بسیاهی آمیخته باشد و چون او را از زنگی که اندر نحاس

بیرون آمده

بیرون آمده هرکه از پس ظرفی گیرد و دران بخورد امراض سخت دران پیدا
شوند که مرآن را دوا نباشند مانند دا الفیل و سرطان در جگر و سرزه نهاد
مزاج خاصه اگر دران ظرف ترشی بخورند یا شرابی بیاشامند یا شربتها
دروی خورند پس اگر درو خوردنیها یک روز یا یکشب بگذارند هر که مانشد
که خوردن آن بکشد پیدا شدن مانند او پیدا شدن جسادمه گرده باشد
مگر آنکه بدرستی او از اعتدال دور است جهت که درت باده کبریتی در بیخ او
سیاهی رنگ از بسیاری گوگردی او بود و آهن فایده وی بیشتر بود در همه
معاملات اگرچه بهای او اندک باشد و جهت بهای خدای تعالی منت
نهاده بر بندگان خود چنانچه فرموده وانزلنا الحدید فیه باس شدید
ومنافع للناس یعنی سختی در یکان او و منافع در آلات
ادوات او باشد تا آنکه گفته اند هیچ از صنعتی نبود مگر آهن را در وی
او بادر ادوات وی و حیله آهن وسته کرده باشد شاپورکان دیگر
شاپورکان پولاد کابلی بود از خواص عجب رود آنکه ارسطو گفته هرکه چیزی و
از آهن چون برادی بیاویزند اگر در خواب غطیط کند از در انشود
و عنبر ارسطو گفته هرکه چیزی از آهن با خود دارد دل او قوی شود در سما را

و فکرهای زشت را از وی دفع کند و نفس او چون شان کرده و حواس ها ازو زیست
از صبر اند و هیبت او در چشم آدمی بیفزاید در رنگ آهن و چرک آهن چشم
و بخوری چون بدان حرکه کنند و آشفت چشم به کرد اند اگر بالکحل کنند چشم
و از سبل نیز شفا دهد و نفس را نفع دهد اگر حکاکه آهن چرکی اند
بواسیر را دفع کنند و آبی که آهن گرم را در وی سرد کرده باشند اماس
بیرون ضعف معده را نفع کند و چون سنجی از آهن بگیرند و گرم کنند
تا سرخ شود ریحان را بیک بدید بید بید نماید از حریر
ارسطو گفته که از تری نقره بود اما در باده او ... سوم
بوی گنده بمنفی وصوم ... اهل ... این ایشان در شکم زنی آمده
چنانکه بر بچه در آید در شکم مادر او گفته او هر که طوقی از آهن بگیرد
بر درخت را بیخ آوار ز نهی طبق بگذرد رسیده او چیزی نیفتد در میوه او
بیفزاید و هر که و نخعه از زیر بر شکم یا بر پشت بندد از روی الفاظ
و احتلام حاکی شود و الفاظ قوی بود که همیشه قضیب بر آید و احتلام
جماع در خواب بود و اگر چیزی از آن ریزه در دیگ بیفکند اید گوشت
پخته نشود و اگر آن را برابر کرد آفتاب بگذارد و لیسوزد و از آتش

بسوزد

بسوزد و اگر ارزیز را نمک در روغن سخت بمالد و سیاهی که ازو
حاصل شود آن را بگیرند و شمشیر را بدان بمالند یا چیزی از
آهن شمشیر زر آهن را زنگ پدید نیاید سرب تولد او مانند
ارزیز بود و آن صنف زشت از ارزیز باشد جهت آنکه ماده او زشتر بود
از روی جوهر و از خواص وی آنکه زر را بگدازد و الماس را بشکند و الماس را
چون بر سندان نهند و بمطرقه او را بزنند هرگز نشکند الماس را یا در سندان
یا در مطرقه در رود اگر او را بر سرب نهند یا اندکی زو بر آن بشکند تیغ ریش گشته
از سرب گشته بگیرند و ابر حنا زیر و عدود زخمهای معاملج بهند همه را
بگدازد و بیز تخته سرب بر شکم به بندد قوت باه را ساکن کند و احتلام
متواتر را منع کند پیدا شدن این هنر مانند پیدا شدن
اجساد مذکوره بود و کان او در زمانی در چین باشد و رنگ او سیاه بود
که برخی زنند و از دیگان گیرند که مضرت او عظیم بود و ازو قلابها گیرند
که بدان ماهی بزرگ را شکار کنند جهت آنکه چون قلابه در بحر بسیار بیز
ندارد جدا نشود مگر بسختی و ازو آینه صاحب اللقوه بدان
نفع یابد چون در خانه تاریک نشیند و همیشه نظر در وی کند نافع بود

و اجبا بود مرتموه را و از دو موی چنه گیرند چون مو را بدان بکنند
و ابرا بروغن بمالند موی بر انجا نروید اگر سه بار چنین کنند
و آن اجسام بودند که متولد شدند از آب باران و از اسبا
که در شکم زمین محبوس بود از روی صفا سنگینی و تیری منعقد اند
پس از دو هنگامی سخت بسته شده آتش و آب در وی اثر نکند مانند
الماس و یاقوت و آنچه مشاکل یاقوت بود پس قومی برین رفته اند
که اختلاف رنگهای احجار بسبب حرارت مکان بود به بسیاری یا کمی
شده اند که حرارت را در کمی آن اختلاف حاصل شود و قومی دیگر رفته اند
که این اختلاف بسبب انوار ستارها که بران اجزا از جواهر دلالت
میکنند و شعاعات خود را بر وی میتابند از وی پس گویند رنگ سیاه از زحل
و سبز از مشتری و سرخ از مریخ و زرد از آفتاب و کبود از زهره
رنگارنگ از عطارد و سپید از ماهتاب   که احجار متولد شوند
از اختلاط آب و زمین چون در زمین لزوجت بود و حرارت آفتاب
در وی مدت دراز اثر کنند چنانچه دیده می شود آتش در خشت خام
اثر کند و آنرا حجر گرداند یعنی خشت پخته بعد ریختن خشتها

پخته شد

پخته نیز حقیقی از سنگ بود مگر آنکه نرم باشد و هرچند که
تاثیر آتش در وی بیشتر بود خشت پخته تر گردد پس این سنگها مختلف
شوند باختلاف یقینی او پس اگر در زمین شوره بود از انواع املاح
و بوراق و شب پیدا گردد و اگر او زمین عفصه بود زمین عفصه زمینی
بود که مزه او مانند تا مزه میوه نا پخته باشد از انواع زاجات سرخ و زرد
و سبز و مانند آن پیدا شود و اگر در زمین خاک گل بود سنگ مطلق منعقد
شود و گاه باشد که سنگ در بعض مواضع از آب بسته گردد و از خاصیت آن
موضع و در بعضی مواضع دیده باشم که آب از بام بچکید پس او را گلیم پیش
از آنکه بر زمین بیفتند بحال آب خود ماند و اگر او را بگذاریم تا بر زمین بیفتد سنگ گردد
پس او را دانستم مر آن موضع را خاصیتی بباشد در بسته گردانیدن آن آب
حکایت کنند که در بعضی مواضع خدا تعالی جوان ابنات را مسخ بفرماید
و سنگ سخت بیکره اند پس چاند بود که این طریق باشد و بنا آن چنان بود
و که خدا تعالی دران زمین مانند این قوت آفریده پس چون بران زمین لعنت
کند آن قوت ظاهر گردد از شکم زمین در نهای نشان پس هر چیز که در
در زمانه سنگ گردد و با عبرت حاضران شود و چند عابدان و زن به

آهن عقب خدای تعالی بود شیخ زمین هوا ایستاده کند که خود بخار جسوم بود که

دیگر وه از سنگ بدیدم که کنارهای او نابت بود و میانهٔ او مقعر چنانچه

کرده‌های نانی باشد بر پشت او خطهایی بود چنانچه بر زمان ماهی یکشد

از نشیب‌های تنور پس بواسطهٔ آن علامات بر ظن من غالب آمد که آن کرده

نان بود که سنگ گشت بدانکه جواهر معدنیه بسیار است و آدمی آن را همه شناسد

دیگر اندکی از آن پس اندرین کتاب وارد کردیم و بعضی از آن جواهر گرامی

عجب داشته باشند و بالله التوفیق بدرستیکه احجار بعضی از آن سخت باشند

که با آتش بگدازد و تیر دارد و عمل کنند مانند جمیع سنگهای تراشیدنی است از بحک

نرم بود که در آب میگدازد مانند نمکها از زاجات و بعضی از آن نبات بود که

میروید مانند مرجان و بعضی از آن از حیوان حاصل شود مانند دُر و لالی

و بعضی از آن متولد در هوا شود و مانند سنگهای صواعق یعنی الماس که

از ابر جهند و بعضی از آن در آب یا در زمین منعقد گردد و مرغها که بادرکم

و بعضی از آن مصنوع اند یعنی بصنعت آدمی حاصل شود مانند آبگینهای

ذهب و فضه و زنجفر و زنگار و بعضی از آن دو سنگ باشند که میان خود

الفت داشته باشند مانند زر و الماس بدرستیکه الماس جز سرب نگیرد و نشکند

ازان

ایشان مخالفت باشند مانند سنباذج و جمیع سنگها که سنباذج همه سنگها را
میخوارد و همه را بشکند چنانچه سرب و الماس بدرستی که الماس جمیع سنگها را
زایل کند و بعضی از آن چیزی بود که در وقت منقطع یعنی پاک کننده
باشد مثل نوشادر که جمیع احجار را پاک ... با این قول را ذکر کردیم
بر سبیل تعجب و مثل او هر آینه اکنون یاد کنیم و بعضی احجار را او چیزی از خواص
آنچه تمیز سبب بعجم مستعینا بالله وهو حسبنا ونعم الوکیل هر مه باشد
ارسطو گفته که این سنگ معروف بود و مراد او کانها بسیار بود و نیکوترین
او اصفهانی و آن سنگی بود که از زیر دیرابیامیزد و چون بدان سرمه کنند چشمها را
نفع کند و نیک سازد و فرود آمدن آب را از و دفع کند و بینایی او را قوی
گرداند و بسیار از آفتها از چشم دفع کند و دردهای چشم را نیز دفع کند خاصه
سپیده زبان را و نشاید که خانه او آن کسانی که چشم ایشان ضعیف بود عن جابر
ابن عبد الله عن النبی صلی الله علیه وسلم علیکم بالاثمد فانه ینبت الشعر
و یحد البصر یعنی جابر ابن عبد الله از پیغمبر روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
میفرماید لازم شوید باثمد که درستی سرمه کردن بدو از موی را ابرو باید
و دیده را تیز گرداند و چون چیزی را از مشک باشد کنند بغایت نیک باشد

وگویند چون اشدار بپایهٔ برّن بمالند از حرق آتش نفع کند

این سنگ در زمین روم می یابند و وی مخمس باشد یعنی گوشه دارد و چون دیده پارا

کنند پارهای بسیار چیزی از آن نبود مگر مخمس نباشد و هر که بدان سرمه

کنند آفت چشم دیر نرسد البته و هر که او را همراه خود دارد در چشم

مردم خداوند هیبت بنماید و این سنگ سفید بود و سبزه خطهای

کبود باشند   این خاکستر از زبر لعلی و سرب بود چون او را اندر دیده چشم

بیامیزند از آشفتن چشم نفع کند و چشم او را بسیار بسوزانند سرب کرد

و اسفیداج از زبر چون بدان بمالند گزندگی گزدم و زنبور ریگ دریایی جرب

نفع کند ولی او وقت سوزانیدن بسیار تیز باشد سیاس در کتاب خواص گفته

چون اسفیداج را با چیزی از قثاء الحمار در آب بیندازند و خانه را بدان بپاشند

همه کیکهای از آن خانه بیرون روند و ارسطو گفته اسفیداجی که از سرب باشد

صالح بود مرد سپیدی چشمهای آدمی را چون سرکه تیز با وی گوشت بشوره را

بخورد و گوشت تازه را ببر و یابند چون از وی مرهم کنند و از سوختن آتش

نفع کند چون بعضی روغنهای بمالند و موضع سوخته نزدیک بیامیزد که سوی

سفیدی مستحیل گردد بلکه بر رنگ تن باقی گرداند   ارسطو گفته

ارکانیا

دکانهای زرنیخ بیابند هرکه ازان بگیرند و تکلیس کنند تا سپید گردد و بستانی
از وی پنجاه مثقال از نحاس احمر بنهند از و سپید کرده اند و تن او را نرم کند
و او را چون با گلس بیامیزند موی را بستردد او در تیزی از زرنیخ قوی تر باشند
و چون او را بسایند و بر موضع آماس کرده بمالند ساکن گرداند اقلیمیا زر
ارسطو گفته که زر چون بحری از احجار بیامیزند پس انرا در آتش بگذارند جهت
خلاص کردن زر از سنگ جسم او خالص شود و بر وی بالا آید سنگی که بر وی آید
آمیخته باشد و بعض او برنگ آبگینه باشد آن سنگ او دکه با قلیمیا در زر مینامند
از درد چشم نفع کند و سپیدی که در وی پیدا شود دور سازد و ترکیب از
چشمان ببرد و نفع کند و غیر ارسطو گفته از ختین فرود آمدن آب چشم
نفع کند و ریشهای زشت را به کرده اند و از چرک پاک سازد و گوشتهای
زاید ه ازان ریشها بخورد و انرا خشک گرداند بی شورش اقلیمیا
ارسطو گفته که نقره را چون در آتش جهت خلاصی از جمیع تنها که او را نقره
آمیخته باشند خلاص شود و بر وی جسمی بالا آید که انرا اقلیمیا النقره می نامند
و او نافع بود از زخمهای و ریش سرد که چون با بعض روغنها بمالند و غیره
ارسطو گفته که او را درد چشم نفع کند چون در چشم بنهند از بو ند و چون در ،

مرهم کند گوشت را در زخمها بر رویاند بارت این سنگ سپید در رنگ قرشتای
سپید بود درخشند از روی خوبی و چون نظر آدمی بر وی افتد رنجیده
آید تا آنکه بمیرد و گویند که این سنگ مقناطیس آدمی است و مر این سنگ را قصه
بود در شهری از حبشه و آن قصه چنین بود که هر که بالای سواران شهر شود
بجنبد و آن سواران او را اندرون خود بکشند و گویند که اندرون این شهر بیوی
باشد از سنگ بامشت که هر مقابل او شود او را بسوی خود بکشد و گویند
که نظر او بران سنگ بیفتد خنده بر وی غالب شود و گویند مرغی باشد
که او را قفیز خوانند از گنجشک کوچکتر بود در رنگ او سیاه باشد و مر او را
طوق سرخ بود و هر دو چشم او سرخ باشد و هر دو پای او نیز چنین بود گویند
که این مرغ چو برین سنگ بیفتد فعل او باطل شود بسد این هیچ مرجان
بود و در دریا می‌روید در جائی که سنگ بود چنانچه درخت در خشکی می‌روید
و او سپید و سرخ و زرد و سیاه می‌باشد چکیدن خون را ببرد و چشم را
قوی کند چون سرمه کند و ترسهای فضلیه را نگذارد و دل را قوی سازد
و گرفتگی کمتر را نفع کند و چون بر صاحب صرع بیاویزند نفع کند
و سزاوار آن باشد که در گردن وی بیاویزند نفع کند بلور ارسطو گفته

بلور

بورانی از آبگینه باشد مگر آنکه از آبگینه سخت تر بود و جسم او در کان جمع شود
بخلاف آبگینه که او متفرق الجسم بود و بمغنیسیا فراهم آید و بلور نیکوترین نوعهای
آبگینه بود و صلابت او سخت بود و نیک سپید باشد و سخت صاف و برنگهای
یاقوت رنگ پذیرد پس مشابه یاقوت شود و ملوکان آوندها را از بلور سازند
بنا بر آن که مرادرا بسیار رغایبها باشد و چون بلور را مقابل آفتاب کنند و پاره
جامه سیاه باشد یا پنبه نزدیک او بدارند آتش در و بگیرد و هر که بخواند که از آن
آتش بفروزد چنین کند و مر بلور را انواع دیگر بود که صفای او از اول اندک
باشد و بسیار سخت بود چون سوی او نظر کنند بپندارند که نکمت و چون این سنگ را
با این آب داده بزنند آتش با آسانی بیرون آید و این آتش زنه غلامانست و غیر
ارسطو گفته بلور تیره چون برکسی بیاویزند که شکایت از درد دندان کند
درد او ساکن گردد **بورق** اجزای شور از زمین بود مانند نمک مگر آنکه بورق
قوی تر بود و انواع او بسیار باشد مانند نطرون و آن خاکی بود و بورق صیغت
کنندگان داز مانده که آهک بود و تنکار گویند و این را از بلاد هندی آرند
از زمینی که مردها را در آن زمین بسوزانند و این عزیز بسیار باشد و بورق
زراوندی که سوی سرخی میل کند و بورق خبازین و بورق کوهانی و بورق

و بورق مغربی گویند که از درخت غرب حاصل شود و از خواص او آنکه
چون در حمام بر کلف بمالند و زمانی صبر کنند کلف را زایل شود و چون حلق
بحلق آدمی بیاویزد بورق را با سرکه بیامیزد و بدان غرغره کند در حال
حلق بگشاید و چون سرکه را بر بورق بریزند و جایه را میان آن رها کنند پوست او
زایل شود و بی پوست ماند ارسطو گفته مر بورق را انواع بسیار است بعضی
از آن در آب روان پیدا شود و بعضی از سنگ در کان و بعضی از آن سپید و
سرخ و گرد رنگ و الوان بسیار بود و چون او را در ظرفی نهند و سرکه
بر وی بریزند بی آتش چنان جوش کند که با آتش نشود و بورق تنها را می گذارد
و نرم سازد جهت پختن و از سوزش آتش منع کند و انحلال آن زر کند
دیگر ارسطو گفته بورق جرب و برص را نفع کند چون بمالند و دملها را پخته
گرداند و گرانی گوش را نافع بود و جهت استسقا با انجیر بدان مرهم کنند
و سفیدی کهنه از چشم دور کند و نفع کند اذیتی که بدو می آید چون تن را
بدان بمالند قبل از دور بمالند بیک ساعت و بسیار خوردن او رنگ را سیاه
گرداند و شیخ رئیس گفته بورق روی او موی را باریک کند چون بر موی
بفشارند و چون بدان مرهم کنند خون را سوی ظاهر تن بکشد و رنگ را نیک سازد

و از لاغری نفع کند و بسیار خوردن او رنگ را سیاه کند و درد دندان را نفع کند

بیجادق ارسطو گفته که این سنگ سرخ رنگ باشد و سرخی او چون سرخی یاقوت

بود و کان او بلاد مشرق بود و چون از کان او را بیرون آرند تاریکی بوی رسد

و چون صناع او ببرد نور او زیبائی او بیرون آید و هر که بوزن حبت جو

انگشتری از او در دست کند خوابهای زشت هولناک از او دفع شود و هر که بر او بغایت

افتاب شود و نظر را سوی او مداومت کند نور چشم او نیکو گردد و چون بسوی

نحاس را بدان بمالند پس او را بر زمین نهند چوب و کاه او را رباید **زبر** ارسطو

گفته که این سنگ از جنس نمک بود و در مزه بورق نماید و معدن ساحل

دریای باشد و هر که از او زرهی دهد و زر او را نرم کند و از دندان کرم خورده

نفع کند و کرم او را بکشد و درد آن را ساکن گرداند و دندان را جلا دهد

و مرا او را دندان شکن در دهان دندان خاصیتی عجیب بود **مغناطیس** ارسطو

گفته که این سنگ در کناره مغرب یمن بر کناره دریای یابند و نیابند الا سنگ

کم در این موضع و این سنگ سفید مانند رخام باشد خاصیت او آنکه آدمی

چون او را ببوید خون او در تن او بسته گردد و در ساعت بمیرد **مغنیسیا** ارسطو گفته

که این سنگ کانی خداوند لونها سپید و سبز و زرد باشد که سرخ آمیخته باشد و

کانهای او بر سواحل دریای هند و سندی باشد همه انواع او چشمهای رطوبت را
نفع کند و کننده نبض را زایل گرداند و غرا ارسطو گفته تو تیا در غلیست که بالا آید
وقتی که مس را خالص کند از سنگها و ریگ نرم که در آمیخته باشد بر دوغن از چشمها
و درد چشم را نفع کند و صحت چشم را نگه دارد حالب النوم ارسطو گفته این سنگ
سخت سرخ صاف رنگ بود و در روز دیده میشود گاه باز و مانند بخار بر دن آید
و در شب روشنائی او پدید آید تا بوی آنچه گرد او باشد روشن گرداگر چیزی
از و بر آدمی بیاویزند اگر چه بقدر دو درم بود خواب سنگین پدید آید و اگر
او را از بر سر نایم نهند بیدار نشود تا آنکه از سر دی بگردد و اگر موضع جمره را
بوی بمالند به گرداند باذن الله تعالی جزع ارسطو گفته که جزع بسیار انواعست
و این سنگیست که از یمن و از چین می آرند و سنگ یمن خوبتر است و آن سنگیست
خداوند رنگهای بسیار سیاه و سفید و اهل چین کراهت دارند که کان او نزدیک
شوند و او را از معدن بیرون آرند قومی معهود که مر ایشان را غیر ازین معیشت
نبود و ایشان از غیر بلاد چین بفروشند و اما اهل یمن ملوکان ایشان چیزی
از ان نگیرند و در خزاین خود داخل نگنند و از و در انگشت نکنند و در کمر از
حل نکنند و هر که چیزی از ان بر دارد اندوه و پشیمانی او بسیار گردد

خنابی

خوابهای زشت و هولناک ببیند و بروی قضای حوایج دشوار کردد و پوشیده
در جمیع کارها پرده نکردد و چون بر کودک بیاویزند و بدن لعاب او بسیار
کردد و کریه و ترس بسیار پیدا شود و هر که چیزی از ان بساید و بیاشامد خواب
او اندک شود و ترس او بسیار کردد و بدخلق شود و زبان او سنکین کردد
چون بسایند و یاقوت را بدان جلا دهند نیک کرداند و روشن تر سازد
و غیره ارسطو گفته چون کسی نظر را سوی او همیشه کند اندوه و تنکدلی پدید اید و چون
او را میان قومی بنهند مراتب نزاع پدید اید میان ایشان عداوت سخت
پیدا شود و ان عداوت باقی ماند مادام که ان نکین میان ایشان و چون او را
بر زنی بیاویزند زادن او اسان کردد و چون نزدیک زن بنهند درد
زادن او سبک کردد حابی ارسطو گفته این سنک شدید الحمره مضروب
بنقطهای کوچک سیاه از بلاد هندی ارند و هر که این سنک را بکیرد و از
نقط سیاه که در و باشند تنقیه کند تا احمر کردد همه رنجانش پدید اید و خالص
احمر کرداند مانند ذهب جهت انکه آن نقطهای دود مفسد لعبه چون بدان سعوط
کنند یعنی در بینی بچکانند فالج را نافع اید حجر القناس در کتاب خواص کفته چون
اشتر بسیار فریاد کند در دم او حجر را ببندند البته فریاد نکند و صاحب

فلاحه گفته سنگی که در و سوراخ خلقی باشد چون بر درختان بیاویزند میوه آن
بیش گردد و میوهای او را آفت نرسد حجر الابیض ارسطو گفته که چون سنگ سفید
بود پس او را حک کنند و محک او زرد بیرون آید پس هر که این سنگ را با خود
بدارد هر چه سخن کند خواه راست باشد یا دروغ در دل بنشیند و مقبول گردد
و چون محک او سرخ بیرون آید هر چه عمل کنند زود حاصل شود باذن الله تعالی
و چون کبود رنگ بیرون آید پس هر که در چیزی از عمل خود بدان یاری گیرد
مراد او را صحیح شود و آنچه گوید بسمع آدمی مقبول گردد و محک او برنگ آسمان
جونی بیرون آید پس هر که این را با خود بدارد همیشه نیک نفس شود و چون
محک او سبز بیرون آید چون او در باغ بیاویزند آنچه کاشته باشند زود
بیرون آید و درختان زود بزرگ شوند و چون محک او سیاه بیرون آید
چون کسی زهر کشنده بنوشند یا او را کژدم گزیده باشد از محک او
چیزی بیاشامند با این سنگ را برو بیاویزند شفا یابد حجر الاحمر ارسطو
گفته سنگ چون سرخ بود پس او را حک کنند چون محک او سفید بیرون
آید هر که این را با خود بردارد هر کاری که کند روان گردد و چون سیاه
بیرون آید هر که او را بر بازوی خود بندد آدمی او را دوست دارند

دارد رنگ

واگر در رنگ بیرون آید در هر چیزی که آغاز کند روان شود و بانجام رسد

وچون سبز بیرون آید هر که اورا باخود بدارد سلاح بر و کار نکند

ارسطو گفته چون سنگ سبز باشد پس اورا حک کند و محک او سفید بیرون

آید هر که آن را باخود بدارد و درختی بکارد یا زراعت کند و این سنگ را در

پاره جامه یا در پنبه کند و با آن درخت یا زراعت دفن نبات او نیک

بیرون آید وچون محک او سیاه بیرون آید هر که اورا نگهدارد نیکی بسیار مراد

فراهم آید باذن الله تعالی وچون محک او سرخ بیرون آید بخششها از هر

سوی او بسیار آید و میان مردم عزیز و مکرم شود واگر محک او زرد بیرون

آید بیماری را بر آن علاج بکنند مگر نکه به گردد باذن الله تعالی   در وانکر

لاجورد بیت و رلیست بود و بسیار بود که نقاشان لاجورد او را استعمال کنند و

آن زرم اکس بود سودا را اسهال کند و از خواص او آنکه تشنه و فانی نشود

ارسطو گفته که چون سنگ آسمانجونی را حک کنند اگر محک او

سفید بیرون آید هر که آن را باخود دارد و مزاج کین نماید و اندوه و

پشیمانی اورا از سد واگر محک او سیاه بیرون آید هر که اورا باخود

دارد کار او هیچ روان نشود واگر زرد بیرون آید هر کار را صالح باشد

هر دو ازی که آدمی ورا ببرد موافق شود
و چون محک او کبود بیرون آید

واکر آن را در چاه یا در رود بیندازند آب آن اندک شود و بسیار بود که
آب از چاه و رود منقطع شود و اکر محک او سرخ بیرون آید هر که با خود دارد
هر نیکی که باشد آن را ببیند و اکر سبز بیرون آید پس هر که او را با خود بدارد نکارد
در زمینی هر زمینی که باشد نبات آن زمین نیک بروید و اکر محک او زرد بیرون
آید هر کاری که کند روان کردد باذن الله تعالی تشنج رئیس کفته اسفنج
جسم نرم دریای متخلخل مانند غدد کویند این حیوانیست که در آب تنج کند و بیاورد
برانچه او را رسد و درو سنکی بیابند خاصیت آن سنک آنکه سنک مثانه را پاره
کند و بسیار عزیز بود این سنک ارسطو کفته که چون سنک سیاه بود
و او را حک کنند و محک او سفید بیرون آید از زهر مار و کزدم نفع کند
چون کزیده شده محک را بیاشامد با آن سنک را بر وی بیاویزند و اکر محک
او زرد بیرون آید هر که او را بکیرد بسیار مانده نمیشود و هر خانه که درو این سنک
باشد اهل آن خانه از علتها و بیماریها صحت یابند و چون بزنک سیاه بیرون
آید هر که با خود بدارد جمیع حاجتهای او روا شود و در عقل بیفزاید و چون
محک او سبز بیرون آید هر که او را بکشد از کزندهای زهردار او را نکزد
ارسطو کفته چون سنک زرد بود پس او را حک کنند محک

او سفید بیرون آید هر که آن را امساک کند هر چه از آدمی طلبید بیابد و اگر سبز بیرون
آید چون او را چیزی از کار بهبند سزاوار باشد که آن کار حاصل شود ان شاء الله
تعالی و اگر محک او سرخ بیرون آید بهر چیزی که سوال کند جواب ادا کند باذن الله
تعالی و اگر سیاه بیرون آید هر که او را با خود بگیرد نام شخص که او را بخواهد آن شخص
تابع او شود و از و منقطع نشود مادام که آن سنگ با وی بود والله الموفق
والمعین ارسطو گفته چون سنگ گرد رنگ بود و او را محک کنند
و محک او سفید بود بالسایند و ساوده او سفید باشد پس اگر نام آدمی بسایند
و بدان سرمه کنند آن آدمی او را دوست دارد و بر و شفقت کند و اگر
محک او سیاه بیرون آید پس هر که بجا که او سرمه کند او را گرامی دارند
و اگر زنان بدان سرمه کنند شوهران ایشان را دوست دارند و فرموده
ایشان را ممتنع نشوند و اگر محک او زرد بیرون آید هر که آن را با خود
دارد بر و آفرین کنند هر که او را ببیند و اگر محک او سرخ بیرون آید
پس هر جا که صاحب آن بیرون آید رزق و معیشت بر و فراخ گردد
اگر محک او سبز بیرون آید هر که او با خود نگهدارد و نزد قومی نشیند او را
گرامی کنند و اگر محک او آسمانجونی بیرون آید بردارنده او را الحکمی

نمارند اگرچه حکیم بود ارسطو گفته که اسکندر در افریقیه کان این سنگ
یافت و خاصیت او آنکه چون آدمی او را با حیوان نزدیک کنند از روی
جماع کنند پس سکندر منع فرموده مردمان را که از سنگ را سوی بلد خود
بردارند بترس فضیحت شدن زنان و بعضی این سنگ را بشکست و در شکم
او لب حوض یافته که انشر آنجا بالبسند و آب خورد و صورت آن در هر دو جانب
سنگ بود پس هر که چیزی ازین سنگ نسبب زبان خود نگاه دارد از تشنگی
ایمن گردد و در زمین مصر سنگی باشد هر که او را بر پشت بندد قوت جماع
او انگیز کند و از و این تحرک زایل نشود مادام که آن سنگ از خود دور
نکند ارسطو گفته که این سنگ بسواحل دریا بود و
واز لطیف اجزای زمین و بخار دریا متولد شود و این سنگ سیاه
بود و درشت باشد و مانند آسیا مگر آنکه سبک شود در آب فرو زود
و خاصیت او آنکه چون آدمی او را با خود بدارد و سوار دریا
شود از غرق شدن ایمن گردد باذن الله تعالی و چون
سنگ را در علف و آن مرغ جباری هیند ازند و بر آدمی بربندند
احتلام از و دفع شود مادام که بر و بود و اگر او را اسهال بود

اس

۳ بہ

حس شود باذن الله تعالی   سنکیست که از بلاد حبشه می آرند
سوی زردی میل کند و حکاکه باشد و زبان را بغایت بگزد و منفعت او آنست
که شبکوری و ورم چشم و درد آن را زایل کند و نشانهای زخمها را نفع کند
ارسطو گفته که این سنکیست که در و نرمی بود و بیرون آید از بحر
که در زمین مغرب بود موجها او را کناره در اندازد و لیس او را بیابند گویکه
دو کی باشد که زنان بدان مهر بسند و چون ازین سنگ وزن ده دانه
کسی بیاشاماند سنگ مثانه پاره گردد   بپارسی او را مهره مار
خوانند در تن بندقه کوچک باشد و بر سر بعضی مارها بیابند خاصیت او آنکه
عضو گزیده را در شیر دوشیده و یا در آب گرم نهند و این سنگ را در و اندازند
بدر سنگه موضع گزیده بچسپد و زهر از و بیرون آرد شیخ رئیس گفته که این سنگ
گزیدگی مار را نفع کند چون بر گزنده بیا و زند جالینوس گفته با آن که مرا خبر
داده مردی راستگو و غیر جالینوس گفته که او حجر باد زهر ست بعضی
ازان سیاه بود و بعضی خاکستری رنگ و بعضی ازان در وی خطوط
بود و مهره مار که در و خطها بود خداوندان فراموشی را نفع کند و همه
انواع او سنگ مثانه را پاره کند چون حک کنند و آب او را بیاشامند

یعنی سنگ پرستوک و آن دو سنگست که در آشیانه او یابند

یکی سرخ و دیگری سپید پس اگر سرخ را بیاویزند بر کسی که صرع داشته باشند از و

زایل شود و یرقان نیز زایل گردد   این سنگ را بیابند در سنگدان

مرغ خانگی و آن سنگ آسمانجونی بود چون بر صاحب صرع به بندند صرع

ازو زایل شود و در قوت باه بیفزاید چون بر آدمی بیاویزند چشم بد را دفع

کند و اگر بر سر لود که رها کنند در خواب نترسد   بپارسی سنگ آس

خوانند قطعه فرود او بر زن به بندند بچه او از شکم نیفتد و وقت زادن از

او دور کنند تا زادن بر او دشوار نشود و چون برو سرکه را بریزند بعد از انکه

گرم شود و بروی نشینند اماس گرم را ببرد   سنگیست که همه سنگها را

برد گویند که سلیمان بن داود علیه السلام چون خواست که بنای بیت المقدس

کند شیاطین احجار را پس سلیمان علیه السلام علمای بنی اسرائیل را جمع کرد

و عفاریت جنیان نیز فراهم آورد و مر ایشان را گفت امید اینکه قطع

کردن سنگهای آوار همه گفتند یا نبی الله ما نیست بدان آگاهی جز انکه یک مار

دی هست که در طاعت شما در نیامده و او را صخر خوانند بسیار بود که این

علم نزد او باشد پس سلیمان علیه السلام فرمود که او را احاضر کنند و قصه

این در آس

۳ بیه

این درازست پس گفتم یا نبی الله میدانم سنگی را که در وی این خاصیت باشد
لیکن نشناسم جای آن و نزد من حیله ست در تحصیل او پس گفت بیار بزود
من آشیانه عقاب و خانه او پس بعضی عفریتان آشیانه او را زود بیاوردند
پس پیاله از آبگینه سخت صاف سبز بخواند و آشیانه عقاب را در وی کرد و آنرا
در جای او رها کرد پس عقاب سوی آشیانه خود باز آمد و وی را بدید معطات
یعنی پرده نهاده پس آبگینه را بچنگال خود بزد پس چنگال او در آبگینه خبری
عمل نکرد پس عقاب بپرید و در روز دوم سوی آشیانه باز آمد و در منقار وی
سنگ بود پس آن سنگ را بر جام آبگینه بینداخت پس آبگینه دو نیم شد
بی آواز پس سلیمان علیه السلام عقاب را بخواند و مر او را بگفت خبر ده
مرا از موضعی که این سنگ را از انجا برداشته پس عقاب گفت یا نبی الله
این سنگ را برداشتم از کوهی در مغرب زمین بود و او را الیساموری
می نامند پس سلیمان علیه السلام فرستاد جنیان را پس جنیان جهت
سلیمان مقدار کفایت سلیمان برداشتند پس بعد از ان شیاطین سنگها
می بریدند بجز آنکه او را ن تشوند شکست مانند جزع لیکن جزع
نباشند در خزاین ملوکان بیابند خاصیت او آنکه بجنبد نزد حضور زهر حکایت

کنذ وزیر نظام الملک حسن بن علی قدس روحه در کتاب سیر الملوک بدرستیکه
سلیمان بن عبد الملک روزی بگفت که مملکت من کوتاه نیست از مملکت
سلیمان بن داود علیهما السلام مگر آنکه خدا تعالی او را تسخیر جن و باد و مرغ
عطا کرده بود و مرا هیچ یکی از ملوکان را که بروجه زمین اند نباشد اشیا را
مانند مال من و سلاح من پس یکی از حاضران گفت مر ملوکان را چیزی
هست که همه ملوکان سوی آن چیز محتاج جنند و آن چیز نزد تو نیست ای امیر المومنین
پس سلیمان بن عبد الملک گفت چیست آن گفت وزیری که پسر وزیر بود
چنانچه تو خلیفه پسر خلیفه پس سلیمان گفت آیا تو راه میبری وزیر را که انچنین
صفت او باشد گفت آری جعفر بن برمک بدرستیکه وزارت را میراث
یافته از پدر از جد تا زمان اردشیر مر ایشان را کتابهاست که در وزارت تصنیف
کرده شده است فرزندان ایشان را امید اند جهته وزارت نوجز او کسی
صالح نباشد پس سلیمان سوی والی بلخ نوشت وا دا فرمود که
جعفر را سوی دمشق بفرستد با عزاز و تحمل و اگرچه بصد هزار
دینار محتاج پس چون جعفر بدمشق رسید و بر سلیمان در آمد و
زمین را بوسید سلیمان صورتی نیک دید پسندیده شد آمد و برای

او بجنبه دو سو

او بچشند و فرمود که نزدیک خود بنشینند پس اندک ساعتی رفت تا آنکه سلیمان
روی خود را ترش کرد و گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم برخیز از
نزد من پس حاجب وی را برخیزانید و از مجلس سلیمان بیرون برد و هیچ کس سبب آن
ندانستند تا آنکه سلیمان با ندیمان خود خلوت ساخت پس یکی از ندیمان
گفت ای امیر المومنین جعفر را از خراسان طلب کردی و باعزاز و حرمت حاضر
گردانیدی چون نزد تو حاضر شد دور گردانیدی سلیمان گفت اگر او از زمین
دور ستاده بودی هر آینه گردن او را میزدمی جهت آنکه او نزد من حاضر شد و با
او زهر کشنده بود پس آن گوینده گفت آیا مرا فرمان میدهی ای امیر المومنین
که این امر را روشن کنم سلیمان رخصت داد و آن گوینده سوی جعفر آمد و مر
او را گفت تو هرگاه نزد امیر حاضر شدی با تو از زهر بود گفت آری و آن زهر
اکنون زیر نگین این انگشتری منست جهت آنکه پدران من برداشتند از
ملوکان مشقت بسیار در هر گاهی که از ایشان طلب اموال کردند و ایشان را
بانواع عقوبت عذاب کردند بدرستیکه من می ترسم اگر مرا چیزی تکلیف کرده
دو شوار
شود از آنچه پدران مرا کرده شد و مرا بر آن طاقت نبود در آن وقت دم
که این انگشتر را بمکم و از اهانت و عذاب ایشان خلاص شوم پس بزیم سوی

سلیمان باز آمد و وی را خبر کردند آنچه از جعفر شنید پس سلیمان تعجب کرد از ضبط او
و نظر کرد او در سر انجام کارها پس سلیمان فرمود که وی را بار دیگر حاضر کنند بسبیل
اعزاز و تکریم و او را بر پهلوی خود نشاندند و او را خلعت وزارت مرحمت کرد
و دوات و قلم را از داد نهاد تا بحضور سلیمان چند توقیعات نوشت و
توقیع نامه بود که پادشاه بقهر کسی را نویسانید و منشور بعکس این باشد پس چون
برو مدتی بیامد و جعفر در خدمت سلیمان گستاخ گشت از سلیمان سوال کرد و
گفت چگونه شناختند امیر المومنین زهر را با بنده سلیمان گفت با من دو مهره
باشند هر دو شبیه اند بمهره یمنی که آنها را یکساعت از خود جدا نمیکنم از خاصیت
مهره آنکه هر دو از زهر بجنبند چون زهر حاضر شود پس هرگاه که نوز بادرا ی
هر دو مهره بجنبیدند و زمانی که زدم انگشتی هر دو بقرار شدند و نزدیک بود که یکی
از ایشان بر دیگری بیفتد پس هرگاه که از من دور شدی هر دو ساکت نشیندند
و نزدیک پس سلیمان هر دو مهره مانند از بازوی خود بکشاد و بجعفر عرض کرد
و هر دو مهره مانند مهره یمنی بود   ارسطو گفته که این سنگ همواره
احمر اللون است رنگ او مانند یاقوت و مر او را شکافی نبود
چون در آب در اندازند زرد میگردد و مانند زنج و چون سه بار او را

کلس

کلس کنند سرخ گردد و چون مانند شنجرف شود پس اگر جزوی از ان بر چهار
اجزای فضه بیندازند زر احمر شود باذن الله تعالی   سنگیست سرخ
سوی سیاهی زند از زمین کرمان می آرند و او را حجر الحمار نیز خوانند چون کسی
را شراب زده باشد یا صداع الخمار رسیده بود آنرا بخورد در حال راحت یابد
و لیکن باید که او را حل کنند و با شنجرف بنویسند رنگ سرخ پیدا شود که بسیاری
بال بود والله اعلم   ارسطو گفته که حجر الصنوبر سنگیست بهترین دفع
یرقان و این سنگ را بحیله از آشیانه پرستوک گیرند و غیر ارسطو گفته حیله در گرفتن
این سنگ چنین بود که بچهای پرستوک را بگیرند و اندام او را بزعفران بمالند
و در آشیانه او رها کنند و چون مادر او باز آید و در وی اثر زردی بیند پندارد
که او را یرقان شده پس این سنگ بیارد و بچها را بدان بمالد و در آشیانه
رها کند والله اعلم   شیخ رئیس گفته که این سنگیست مانند دندان فیل
و چون او را بسایند و بر جای پاشند که خون روان بود باز بندد بپارسی
سنگ سک خوانند و تبریزی سنگ زخم گویند   شیخ رئیس گفته
که این سنگ حقا که بود و چون او بسایند تری او لجابت تیزترین بود و در
وقت شادنه بود و چون او را بر جزوی که بسیار گوشت بود ببندد از نزلاغ

وریش چشم را بر کرداند خاصه با سپیدی بیضه و صحت چشم را نکهدارد و منع
چکیدن خون ریشها کند   سنکیست ما بتدا استه خرمای بود چون او را
بجنبانند از و آواز شنیده شود و چون او بشکنند چیزی در و پیدا شود و در
آشیانه عقاب بیابند و از زمین هندی آرند و چون آدمی قصد آشیانه
او کند عقاب این سنک را بکیرد و سوی او بیندازد تا آنکس آن سنک را
بکیرد و باز کردد کویا عقاب شناخته بدرستی که قصد ایشان بخود جهت این
سنک بود و چون این سنک ابر زنی بندند که زادن بر او دشوار بود
در حال بزاید و هر که این سنک را بر زبان خود کیرد بر خصم غالب شود در کفت
و کوی و از هر که حاجت خود بخواهد روا شود و بسیار بود که این سنک را
در آشیانه کرکس بیابند   و وی را بزاق القمر و زبد البحر نیز خوانند شیخ
رئیس کفته که این سنک را در زمین مغرب بیابند در افزونی ماه و این
سنک سبک باشد خاصیت او آنکه صاحب صرع شفا یابد چون بخورد بیاویزند
و اکر بر درخت بیاویزند میوه آرد و غیر شیخ کفته که این سنک سفید
شفاف بود در میانه او از اندرون سپیدیست که بافزونی قمر بیفزاید
و بنقصان او نقصان پذیرد و بقرب هند سنکی بود که چون ماه کرفته شود

آبا

۳۰۶

آب ازو بچکد و او را الحجر الغم نیز گویند   سنکی بود مانند موش در
زمین مغرب بیابند این سنک را در خانهای خود رها کنند تا همه موشها
برو جمع شوند چنانچه گرفتن ایشان آسان کردد و مردمان آن زمین باین
سنک انتفاع کیرند جهت آنکه آن زمین از کربها خالی بود   ارسطو
گفته که این سنک در مغرب زمین بیابند بقرب مدینه که سکندر بنا کرده و این
سنک سیاه بود در رنک سیاهی باشد و چون کسی او را دست رساند درشت
یابد و چون یک جزو از ان بر هزار جزو قیر بیندازند بجوشد چنانچه بر آتش
میجوشد و چون او را بر چشمه آب نهند و بیندازند آب از ان چشمه بگردد
و سوی دیگر میل کند   این سنک در زمین مصر بیابند چون از
این را بگیرد بیهوشی برو غالب شود و همه چیزیکه در معده بود قی کند تا جان
بود که اگر آن سنک را از دست خود بیندازند بهوترس مرک باشد
چون سک را بسنکی زند پس سک آن بگزد این سنک را
حجر الکلب گویند پس چون آن سنک را در شراب بیندازند هر که آن
شراب را بیاشامد عربده کند و اگر جماعتی بنوشند در میان ایشان جنگ
و عربده افتد   و این رسم بدان سبب نهاده شده که چون این سنک را

در آب اندازند از و مانند شیر برون می آید و لون او خاکستری و شیرین مزه
باشد آماسها را نفع کند و چون در چشم کشند منع روان شدن نزول از چشم بکنند
و ریش چشم را نافع بود   این سنگ باران از بلاد ترک می آرند
این سنگ بر چند گونه بود و رنگهای مختلف دارد و چون چیزی ازین سنگ
در آب نهند هوا ابر گردد و باران سبک ببارد و بسیار بود که برف و تگرگ
بیفتد و حکایت کرد شخصی که این را مشاهده کرد وزیر گفت فلان را طلبید
پس یک مرد ترک حاضر شد وزیر مر او را بلغت ترکی گفت برای ما این عمل
کن پس آن مرد ترک طاسی طلب کرد و در و آب کرده و سنگی دران بینداخت
و اندک زمانی برفت مگر که ما دیدیم ابری را که پاره پاره شد و باران حیوان
نهند هر چیز که بران حیوان نخورند خورنده مزه آن چیز نیابد یاد ام که این سنگ
بران حیوان بود و اگر این سنگ بر عاشق دیوانه بیاویزند در حال از
عشق باز آید و دیوانگی ازو زایل شود   ارسطو گفته که این سنگ
متخلخل الجسم بود و همه چشم او سوراخ دارد بعضی ازان سپید و زرد و سبک
تن بود چون او را بر شکم مستسقی نهند آب زرد از شکم او بکشد و بچکد
چون او را وزن کنند آن آب را در و بیابند و چون او را لب بندند و

برموصی

بر موضعی که بران موی نباشند بمالد موی نیک برآید   این
سنگ را بیابند در موضعی که اشتر مراغه کنند پس اگر این سنگ را بر حیوان
نهند هر خبر که بران بخورند خورنده مزه آن خبر نیابد تا دام که این سنگ بران
حیوان بود و اگر سنگ را بر عاشق دیوانه بیاویزند در حال از عشق باز آید
و دیوانگی از و زایل شود   یعنی سنگی که در آدمی پیدا شود
ارسطو گفته که چون این سنگ با سرمه بسابند و در چشم کنند سپیدی از
چشم بردارد   یعنی سنگی را که در آب لبته پیدا شود
ارسطو گفته این سنگ را بسابند و در بینی کنند از صرع و دیوانگی بردن
برد   شیخ رئیس گفته که این سنگ را جهود خوانند و مانند او
چون گردکان کوچک بود و اندک دراز باشد و بر و خطها بسیار بود. مفاصل
بگدازد و بسیار بود که در و بهن زیتونی باشند شکل باشند سنگ گرده و سنگ
مثانه را نفع کند چون نیم مثقال با آب گرم بیاشامند و گرفتگی کمر و ضعف
معده را نافع بود و شهوت را ساقط کند و غیر شیخ گفته که این سنگ از کناره
دریای مرابط بیابند و این سنگ را در کان نخود بجنبد در جمیع روزها جز
روز یکشنبه از جهت این او را حجر الیهود می نامند و از خواص او آنکه در آب

ببندد ازو و بیاشامند سنگ مثانه ریزه گردد و اگر عدد بسیار ازین سنگ
در جای رها کنند و زمانی او را نه بینند بعد از چهل روز سوی او باز گردند آن
عدد را بیابند که البته زیاده شده باشد   ارسطو گفته که این
سنگ سبک تن بود و بر آب بایستد و چون شب شود جسم او بیرون آید تا
در آب نماند مگر اندک و چون وقت بر آمدن آفتاب شود در فرو رفتن
شروع کند و اندک اندک فرو رود و تا چنان شود که او را آفتاب بزند
پس در آنجا واقف شود و چون آفتاب در فرو رفتن شروع کند اندک اندک
بالا آید تا چون آفتاب فرو رود این سنگ بر روی آب بایستد و چون
این سنگ را اگر بر دم اسب یا بر بند آواز نکند و چون بر حیوان بیاویزند
فریاد کند تا آنکه آن سنگ را ازو دور کنند و ساکن شود چون میخواهد که بر دشمن
شبیخون زند ازین سنگ بر اسبان لشکر خود بیاویخت پس از ایشان کسی
آواز نمی شنید تا ناگاه بر دشمنان میرسید   ارسطو گفته که این سنگ
و سابق هر دو در یکجا باشند و این بخلاف اول بود جهت آنکه چون آفتاب
شروع کند این سنگ بدر آید و اندک اندک بیرون آید تا روی آب
بایستد و روزهای ابر یکبار بدر آید و بار دیگر غایب شود این سنگ

جزو ۱۲۱

و فرو رود و خاصیت این سنگ بعکس خاصیت سنگ اول باشد
و چون این سنگ را در اسپ بیاویزند از فربا و گردن بماند بروزد شب
ارسطو گفته که این سنگ را در کان زر و نقره بیابند گاه
زرد بود و گاه سرخ و سبز و سیاه و نیکوترین آن آنچه در و این چهار رنگ
باشد و سنگ زرد در کان زر و نقره بیابند و سرخ این سنگ در کان
یاقوت بود لیکن شفاف نباشد و در کان زر و بیابند و پس سبز این سنگ
در کان مس بیابند و سیاه در کان نقره و فاضلترین این نوعها سنگی بود
که در وی زرد و نقره و مس باشد پس آن متولد بود از نجار این اجسام و چون
از این سنگ قدر جو لیبا بیند و با زهر خروس و در رنگ با شامند و موضع
استخوان کج شده را بدان بمالند استخوان بجای خود آید و راست شود
و چون برد ای وزن هفت جو از زیبق مکلس ببندد از ند و بر مس بریزند
سپید گرداند و بوی مس را ببرد و فضه کرد اند ارسطو گفته که
این سنگ زرد رنگ بود و آمیخته باشد به سپیدی و سبزی و سبق بود
و نرم باشد کان او در جوانب مغرب زمین باشد خاصیت او آنکه از
از گزندگی جنبندها و جمیع خداوندان زهر دار را نفع کند باذن الله تعالی

این ریم آهن بود ارسطو گفته که چون آهن را باتش خلاص کنند

از وسنگی جدا شود که آن را خبث الحدید گویند یعنی ریم آهن مر این سنگ را

خاصیت عجیب باشد ور خشک گردانیدن زخمها و نواصیر را به گرد از ودر

بعضی جوارشات کنند مر کسی را که در معده او ضعف وسستی باشد نیک بود

ومعده را قوی سازد وبادهای بواسیر را ببرد و رنگ متغیر از بواسیر دفع

کند یعنی ریم گل ارسطو گفته که گل چون از وا ماند ها سازند با کالبد

جهت بنای خانه پس آن را در آتش کنند وازوی مانند عسل میچکد

پس سنگ گردد واو را در رنگها استعمال کنند ورنگ ریزان جامها را

بدان سیاه کنند بعد از آن که در سرکه انداخته باشند واین سنگ نافع است

جهت ورد وات چون بسایند و برو بیفشانند یعنی خایه

ابلیس این سنگ در زمین مصر یابند هر که با خود دارد دزد گرد او نگردد

ونه گرد کالای او وبر دارنده او در چشم مردم عزیز باشد وزرکی او

بیفزاید دریای جوشنده ارسطو گفته بدرستی دریای که او را اوقیا

نوس مینامند این بحر محیط است به نیا و باین بحر محیط بحر مسلوک پیوسته

و بحر مسلوک عبارت از دریا است که مردم در و عوض کنند جهت مروارید

خلین

دامن دریا را و اوقات فصل بهار بجوش آید از وزیدن باد سخت بجنبد و
درین وقت صدف آن باد را بجوید و صدف بجوید که باد عطوس و آن
بادی بود که درختان را بآبستنی آرد پس چون باد عطوس بوزد صدف
از قعر دریای مسلوک بالا آید و باد موجها را از دریای اوقیانوس بجنبش
پس از آن دریا در بحر مسلوک رشاشات بیفکند پس صدف آن رشاشات
را در خود گیرد چنانکه شکم زن نطفه را در خود گیرد و صدف سوی قعر دریا
باز رود و آن نطفه در شکم صدف مرکب میشود از آب و گوشت پس بسیار
بود که در دهن صدف قطره بزرگ بیفتد و در بزرگ بسته گردد و بسیار بود که
قطرهای کوچک می افتد و در کوچک بسته گردد چنانچه در بیشتر صدفها می
بینی و چون در دهن صدف قطره بیفکند صدف از قعر آب بر روی آب آید
وقت وزیدن باد شمال و برآمدن آفتاب و فرو رفتن و در میان روز
برون نیاید از شدت گرمی و حرارت دریا ها دُر را تباه سازد و چون
صدف از قعر آب برون آید دهن خود را بگشاید تا باد شمال و حرارت
آفتاب منعقد شود چنانچه بچه در شکم مادر از حرارت شکم او منعقد گردد
پس بدرستی که اگر شکم صدف خالی باشد از آب تلخ مروارید زرد رنگ گردد

یا تیره شود که اصلا شفاف نبود و همچنین بود اگر صدف مقابل هوا آید در غیر
این دو وقت مروارید تیره گردد و چون در مروارید کرم باشد یا میان
تهی بود سبب آن رسیدن صدف بود هوای زشت را و از هوای شب
با نم در زبود پس چون مروارید در شکم صدف تن گیرد و تن او تمام شود بقعر
دریا فرو رود تا در قعر دریا استوار گردد و از وزیدن بادها پراگنده شود و درخت گردد
بعد از آنکه حیوان جاندار بود بفضل الله تعالی که خالق همه چیز اوست پس
اگر دیر در از در انجا ترک کنند و غواص بیرون نیارد متغیر شود و تباه گردد
مانند میوه چون از درخت وا نچینند وقت رسیدن وی رنگ نیک او برود
و خوش مزه او زایل شود و غیر ارسطو گفته که در دریای اوقیانوس آبی
اود و شنده مانند سیماب بود و قطره که از و مروارید متولد شود از قطرهای آن
آب باشد و چون در در شکم صدف تمام شود بموضع دیگر صدف انتقال کند و در ان
موضع برو آید و چون صدف از موضع خود بسوی بحرین انتقال کند او میان بعضی بر
بعضی را مستعد سازند برسیدن قافله صدف و غواص چون فرو رود جهت بیرون
آوردن در از زمین او را کنند و آنچه در وقت او بیرون آرد تازه و روشن ماند
آنچه پیش از وقت او یا پس از وقت بیرون آرد بر لون خود نماند و متغیر شود

ارسطالقیه

ارسطو گفته که خاصیت مروارید آنکه جهت دفع خفقان نافع باشد و تری و
و فزعی که از زن سیاه بود زایل کند و خون سینه را صاف کند و طبیبان
دراد ویه این را بیامیزند جهت این معنی و مروارید را در سرمه استعمال کنند تا
بینایی چشم را محکم گرداند و واقف شو در گدانیدن مروارید بزرگ و مروارید
های کوچک آب تیره بود سنگیکه چون بر آن آب سفیدی که در تن بود از
برص آنرا بمالند اول بار آن برص را ببرد باذن الله تعالی در رنگ آن موضع
برنگ همه تن باز گرداند ان شاء الله تعالی بپارسی دهانه گویند ارسطو
گفته که این سنگ سبز است در رنگ زبرجد بود و سودن او نزد بود در مس گفته
که این سنگ در کان مس متولد شود و بیان این آنچنان بود بر سنگیکه مس
در کان او چون بخارات زمین وبرابخردازو بخار بالا آید بواسطه کبریت زمین
که در زدی بود پس آن بخار مرتفع شود و بعضی و بعضی فراهم آید و چون
هوا او را زند ببندد و سنگ گرداند و آن دهنج بود و این سنگ بسیار
انواع بود سبز باشد که سبزی او سخت باشد و موشی بود که بلون طاوس باشد
و گل بود و بسیار بود که اینهمه رنگها در یک سنگ بیابند پس حقه گر او را فرو برد

پس از رنگهای بسیار بیرون آید و نسبت دهنج سوی مس مانند نسبت زبرجد
سوی زر بود و این هر دو از بخار معدن خود متولد شوند و این سنگ صاف
میگردد بصفای هوا و تیره میگردد بتیرگی هوا و نیز صاف میگردد بصبحها و شامها
و از خواص او آنکه چون گزندگی کژدم را بدان بمالند درد ساکن شود و هر
از و خبری بنوشند زهر کار نکند و اگر بگیرند از مگسها که در باقلی متولد شود نه
عدد با هفت وباد دهنج بکوبند در گزندگی زنبور کنند درد او در حال زایل شود
و اگر خبری از و بسبر که بسایند و قوبا را بدان بمالند برد باذن الله تعالی
و ریش و جمیع زخمهای تن را نفع کند و در ادویه چشم داخل کنند نافع بود و
ازدهای چشم را محکم سازد و اگر سا و ده او چشم را بمالند سپیدی را
زایل کند و اگر وی را آدمی بیاویزد قوت باه بر او غالب شود و باه بفزاید
بر آنچه باشد ارسطو گفته بدرستی که این سنگ بسیار سیاه بود مانند
سنگ رخام در دریاها بیابند چون او را بسوزند و با سیماب بسایند سیماب را
ببندد و چون او را بر سنگ طلق که آنرا کوکب الارض میخوانند ببندند از زند
و بر آتش عرض کنند طلق را آب تیره کرده اند سنگ سپید بود معرفست

ارسطو که در رساله

که در میان رخام کرم موجود شود در عدد یا سه عدد از آن کرم بگیرند در پارهٔ جامه
ببندد و بر بازوی زن بیاویزند آبستن نگردد رقیقی ارسطو گفته که این سنگ
سیاه باشد مانند زفت چون او را بشکنند بشکند مانند آبگینه و در جوانب مغرب
زمین بیابند خاصیت او آنکه چون آب بشویند یا روغن و در بینی بچکانند خداوند
آب زرد را ببرد و زخمها را نیکو کند ریوس ارسطو گفته که این سنگ را در تعوب
دریای اخضر بیابند از خواص او آنکه آدمی چون او را در انگشت کند غم و اندوه
از وی زایل شود باذن الله تعالی زاجات جمیع زاجات یعنی زاک تولد شود جمیع
کانهای زاک از اجزاء خاکی سوخته و از اجزای آبی بود چون اجزای خاکی با
اجزای آبی بیامیزد در وی هیئت پیدا شود پس قابل گداز گردد و جهت
همین در زاج یافته میشود جزو ملحی و کبریتی و حجری پس زاج را که اجزای آبی
و اجزاء خاکی سوخته در وی موجود است ملحیه را در وی بیابند و از آنجا گرمی او را پخته
ساخت و هیئته در وی پیدا شد کبریتیت را در وی بیابند و از آنجا که آب و خاک
هر دو بسته شد بحرارت آفتاب حجریته را در وی بیابند و اما اختلاف رنگهای
زاجات بواسطه اختلاف کانها باشد پس زاجی که در کان او قوت آتش غالب
بود سرخی و زردی بروی غالب شده و اگر در کان او قوت مس غالب بود سبز

برو غالب شود و بعضی گفته اند که تولد زاجات از سیماب مرده کبریت
بود و رنگهای زاج سرخ و سبز و زرد و سیاه و سپید باشد و اما زاج سرخ
او را سوری خوانند از جمیع انواع زاگ عزیزتر بود و از جوانب قبرس می آرند
و زاگ سبز او را قلقطار رومی باشد و قلقند نیز گویند و او شیرین مزه بود و زاگ
زرد و زاگ مراد از آن چون میانه او را شکنند مانند جمع باشد و آن خوبترین
انواع باشد و زاگ رنگریزان و کفشگران از زاگی باشد که درو چشمها ظاهر شوند
خوبترین انواع باشد زاج سپید شیبه بود که از بلاد دمغان و طبرستان می آرند
و خاصیت زاج آنکه نفع ریش ها سر و جرب و باسور و رعاف کند و آنکه که
در دهان و دندان و بینی بود نافع بود و چون زاج را دود کنند از بوی
او سوس و کیک بگریزد و در روایت است که خواص جمیع لونهای او بیاید در رعایت
او زنت و الله تعالی زبد البحر شیخ رئیس گفته که زبد البحر پنج نوع بود و بیان
او را کف دریا خوانند بعضی از آن بشکل قطن بود که در ستردن موی استعمال کنند
و بهق را نفع کند و بعضی از آن بشکل اسفنج فربه بود و عطر بود و بوی او مانند
بوی ماهی بود و در ساحل دریا بسیار یابند و نمد انرا بسیار جلا دهد و بعضی
اندان در وی بود که نفرش را در بیزد و استسقا را نیز نافع مفید بود

وغیر شیخ گفته که با سرکه داء الثعلب را نفع کند و از عجیب خواص او آنکه بوی ما
بتره و از بهق و کلف و هر علتی که در پوست پیدا شود نفع کند چون بوم و روغن
گل استعمال کنند و دندان را جلا دهد و خنازیر و استسقا و گزندگی کژدم را نفع کند
و بعضی گفته اند که زبد البحر را چون بسایند و بر بندند بر آن زنی که در زادن او دشوار
بود آسان گردد و چون قدر یکدرم بر ده رطل آب شور بیندازند بعد از آنکه
سخت جوشیده باشد آب شور را شیرین گرداند زجاج آبگینه خوانند ارسطو گفته
زجاج بسیار نوعست بعضی از آن منجمد و بعضی همچون سنگ بسته باشد و بعضی
از آن ریگ بود که زیر او آتش کنند سنگ مینا دیده از بس تن او را
جمع گشته بواسطه او زیر که در و بود و اندک باشد که سنگریزه و سنگی قلی را
آرد کنند و بگذارند در ظرفی که جهت آن ساخته باشند و بر او بسیار آتش کنند
تا بجای بیرند و آبگینه روان گردد و چون او را آتش رسد پس سوی هوا برون
آرند بجز آنکه وی را دود رسد و اگر او را دود رسد بشکند و انتفاع بدان
حاصل نشود و آبگینه رنگ میگیرد بسیار رنگ جهت آنکه از نرمترین سنگها
بود و وی را در احجار مانند آنکه میان مردم شمارند جهت آنکه سوی هر رنگ
میل کند و بدان رنگ پذیرد و آبگینه گوشت را رش کند شیخ رئیس گفته که زجاج

دندان را جلا دهد و موی را برویاند چون بروغن سیماب بمالند و چشم را
روشن شود و سپیدی چشم را ببرد و روشن کند بلیناس در کتاب خواص گفته است
چون ابگینه را بسایند و در ظرفی بنهند آرند که در ان ظرف آب و خمر باشد آب
از خمر جدا شود و این بسیار عجیب است آسان تجربه باشد زرنیخ ارسطو گفته که این سنگ
معروف است الوان او بسیار است بعضی از ان سرخ بود و بعضی زرد و بعضی کبود
رنگ اما سرخ و زرد هر دو قویة المنظر باشند یعنی در نظر همچون زر نمایند
چون او را با کلس جمع کنند موی بر اندازد و او زهر قاتل بود و هر گاه که زرنیخ را
بگذارند تا سپید گردد و نحاس را سبک کنند و بر وی چیزی بنهند از ان نحاس را
سپید کند و بوی گنده او را ببرد و چون زرنیخ را با آتش بسوزانند و دندان را
بدان بمالند نفع دندان کند و سیاهی دندان را ببرد و غیر ارسطو گفته که زرنیخ را
بر ریشها و ریش سر و کر تازه بکار دارند بغایت مفید بود و با چیزی از زیت
ریشی را بکشد و با روغن گل جهت داء الثعلب نافع بود و چون آدمی وی را
بحلق بمالد جهت دور کردن موی وی را الکلف پیدا شود پس باید که بعد از استعمال
او برنج و خشک باندام بمالد تا تندی او را دفع کند و زرنیخ زرد مگس را بوی خود
بکشد پس اگر زرنیخ را در شیره یا مانند شیره کنند تا مگس او را بخورد و در حال

بمیرد درمرد

ببرد زمرد و او را زبرجد نیز خوانند ارسطو گفته زمرد سنگیست که در کانهای
زر متولد شود و سبز رنگ بود و سخت سبز بود و شفاف باشد و زمردی که بسیار سبز
باشد نیکوتر بود و جوهر او صافتر باشد و از زمرد تیره فایده کمتر بود و در خاصیت
و علاج و از خواص او آنکه از زهره تن نفع کند چون بیاشامند و از گزیدن
جانداران زهردار نافع بود چون از و بمقدار سه جو بیاشامند یعنی از آنکه زهر در او کار کند
و از زهر خلاص شود اگر گوشت وی زهم نشده باشد و پوست او ریخته بود
باذن الله تعالی و اطبا نظر بدان کردن کندی چشم ببرد و هر که زمرد را
در گردن یا در انگشت کند از صرع دفع کرد و اگر پیش از پیدا شدن علت بود که
از صرع پدید آید و شیاطین از و بگریزند و بهمین جهت ملوکان امر کنند
تا و بتحقیق زمرد بر خاندان خود و فرزندان تا صرع از ایشان دفع شود و این ماسویه
گفته زبرجد نافع بود جهت چون فتق و اسهال چون بیاشامند یا با خود دارند و بر تن
و این مجرب است و محمد بن زکریا الرازی گوید زمرد فائق چون چشم افعی برو نهند
آب از چشم او روان شود گویند کور گردد و این خلاف نبود زنجار بسیاری
زنگار خوانند ارسطو گفته که این سنگ از معدن مس یا برنج بر می آرند و با هر که
در تیزتر ازاد و به چشم داخل شود مانند ناخنه و سپیدی و جرب و سبل

وخلط بلغمها تنو ضعف آن و در قوت زهرها شد چون بیان کنند و توا صبر را

نفع کند چون بدان حشو کنند و گوشت مرده از زخم بخورد و غیر ارسطو گفته زنگار

معدنی و عملی هر آن معدنی باشد و معدنی از کان مس متولد شود و با سموم روغن نافع

بود جهت جرب و بهق و برص و چون در بینی و مشد بینی راکشد بینی را زایل کند و ریش

آن باید که دهن برآبگینه تا گرد آن بحلق نرسد و جهت سپیدی چشم با ادویه را آن

نافع بود و نیز ادویه و اکسیر را نفع کند زنجفر بپارسی شنجرف خوانند و بعضی از

ضفر گویند ارسطو گفته سیماب را چون در آبگینه بر آتش نهند و سر دیگ را

محکم ببندند تا سیماب بپرد شنجرف از و پیدا گردد و سپیدی او بپرد دیگ سرخ شود

تا مانند سرخ خیری شود پس اگر این دیگ بشکنند و تن کارگر او را چیزی

از سیماب یا از دود آن برسد بیماری سخت حادث شود و بسیار باشد که او را

بکشد و غیر ارسطو گفته بدرستی که شنجرف دو نوع باشد معدنی و مصنوعی پس

معدنی متولد گردد از ریختن خیری از کبریت سوی کان سیماب پس شنجرف

منجمد شود و مصنوعی چیزی بود که ارسطو یاد کرده و شنجرف ریشها را به

گرداند و گوشت در زخمها برویاند و عضو سوخته را نفع کند و دندان کرم

خورده را مفید بود و او از زهرهای کشنده باشد سیم ارسطو گوید

[illegible]

این سنگ را الدیلاد هند آرند سیاه و سخت براق بود و بسیار نرم باشد
که از سنگها زود شکند و چون آدمی را در نظر ضعف حاصل شود بسبب پیری
آدمان نظر سوی او کنند بغایت نافع بود و همچنین نفع کند مر کسی را که آب در چشم
او آغاز کند و علامات او دیدن دود بود پیش چشمهای خود نافع بود و همچنین نفع
یا مانند مگس پیش چشم او پرواز کند پس نظر را در سبج کند و همان مداومت
نماید از و این علت دفع گردد باذن الله تعالی و هر که از سبج چیزی بنوشد
از آفت چشم بد ایمن گردد و غیر ارسطو گوید چون کسی نظر را سوی سبج کند نظر او
تیز گردد و چون وی را بسایند و بدان سرمه کشند نظر را روشن کند و چون
بر سر بیاویزند صداع را نفع کند **سبیس** ارسطو گوید که این سنگ متخلخل بود
و چون وی را دست رسانند پندارند که از وی باد بیرون می آید یعنی چنان
پندارند که باد تن او را سوراخ کرده و چون باد بر اهل دریا تندی از حد و موجها
مقابل آینه و آب بپا یا با دیگذرد این سنگ با باد و آب مقابل شود هر که آن
سنگ چیزی با خود گیرد اگر چه بوزن نیم دانگ باشد با اندک شکن از دهانه
بر فیروز گردد **سنباذج** ارسطو گفته که کان او جزیرهای دریا بود و او گویا
ریگ درشت باشد یا وی سنگها نیز کوچک و بزرگ باشد اگر او را بسوزند

ولیسا بیند و نیز زخمهای کهنه بنید از ننده به کردانند باذن الله تعالی و جلای او وی
بود دندانها را از چرکها جلا دهد جلای عجیب ساذج و وی را حجر الدم نیز خوانند
یعنی سنگ خون و درخت مس نیز کویند و دو نوع باشد معدنی و مصنوعی
چنانکه تمام آهنها را بارها بپزانند پس از آن ساذج بیرون آید و کار زنگار آهن بارها
در وی حاصل بود پس بعضی از آن مرد باشد و بعضی زن و دیده را منفعت نافع بود
که تیز کند و قوی سازد و بیر کوشت افزون بنید از دلا غرا کرداند و زخمهای
چشم را به کردانند که تیز کنند خاصه با سپیدی بیضه و او نافع باشد از درشتی پلکها
و زیادت کوشت از زخمهای چشم منع و خونی که اندر زخمها روان بود قطع کند
و صحت چشم را که علد و یا شراب بیات شده حت کرفتکی کبنز و روان شدن
حیض و بیرون آمدن شب انواع است و آنرا زاج بور خوانند و بستور برک
کویند انواع شب بسیار است نیکوترین آن یمانی بود و او سپید بود که بسوی زردی
مایل بود و در طعم ترش باشد و کویند که شب یمانی از کوه فرو چکد و از کوه در زمین
بود هادار آبی باشد پس چون بوی زمین شود بشب مستحیل گردد هر خونی که ازجهی
آنرا منع کند و اگر باز در سرکه آغاشته جراحتهای دشوار را تا کله را سود شد
بود و چون با سرکه و عسل مضمضه کنند دندان جنبنده را محکم گرداند و تبهای

٣١٥

عفونت را نفع کند خاصه بگوید کان ارسطو گوید این سنگ سفید و چیزی ازو
آمیخته باشد و چون رنگریزان بخوانند که جامه را رنگ کنند جامه در تغار فرو برند
پیش از آنکه در رنگ فرو برند که رنگ از آن جامه جدا نگردد و دایما مانند زر نماید
در عمل اهل صنعت داخل شود جهت آنکه تن را پاک گرداند و رنگ سپید دهد
و در بسیار از علاجات در آید شیخ رئیس گوید که شب یمانی نافع است مر جراحات
و شپش را بکشد و کند دهن و ثقل را زایل کند چون بمالند و یا مانند خود از نمک بسود
دهد اکله را و سوختگی آتش را و چون او را بخور کنند و آبله در دهن گیرند
دفع کند و غیر شیخ گفته شب در آویزند از زیر امان بود از قولنج معروف سنگ معروف
بعضی از آن در آب شیرین پیدا شود و آن بهتر بود و بعضی از آن در آب
شور و خاصیت او آنکه خار زخمها و استخوانها را بکشد و درد نقرس را ساکن گرداند
و درد مفاصل را چون بدان مرهم کنند و چون با مرکب بیایند خون در بینی
قطع کند و درد معده را ساکن کند چون بر سپرز مرهم کنند و گوشت دو
از زخم سگ دیوانه نفع کند و صدف سوخته و شده را جلا دهد و چون دندان
مسواک کنند و در کحلهای چشم مستعمل کنند و ریش چشم را نافع بود و چون بر
بر موضع نهند زیادت که در چشم بود بعد از آنکه بر کنده باشند دیگر نروید و موی

آتش را سود دهد و زخمها و ریشها را خشک گرداند و چون از صدف پاره

حافی بگیرند و در پاره جامه ببندند و بر کودک بیاویزند دندان او بی درد

بروید **طارد النوم** ارسطو گفته که این سنگ سپید بود بوی سیاهی زند و چشم

او بسیار سنگین باشد گویا در وزن از زیر باشد و در مس او درشتی بسیار بود که

در رنگ سبز بود و هر که از آن سنگ بوزن ده دانه یا اندک بگیرد و بر آن تفی (?)

بیاویزند و رهد و خواب نکند و چشم او گشاده ماند و پلکهای او بهم نیایند

و تعب بیداری در نیابد بخلاف کسی که یک شب بیدار بود که او را بدان سبب

شفقت و سستی عارض شود و چون این سنگ را از وی دور کنند بعد از دور کردن

نیز چند روز اندک خواب کنند و چون او را بسایند و بینی صاحب جذام بدان بیاکنند

چو زدان (?) بیکباره گردد باذن الله تعالی **طالیقون** و آن مسی است که بر آن ادویه بریزند

تا سخت گردد و بپارسی او را هفت جوش خوانند گویند اگر از طالیقون چیزی شکسته

از پیکانها بگیرند و حیوان را بدان مجروح کنند حیوان را بکشد ارسطو گوید که تفحص

و تجسس مس استخراج آنگه ایشان بروی ادویه تیز را انداختند تا در وسمیتی

و حدتی قوی پیدا شد پس اگر با حیوان اثر ارش (?) کنند و گوشت او را بیازارند

هر آینه بکشند و اگر قلابی از وی بزنند و در آب آویزند ماهی نباشد که

ازو خلاص یابد چون در حلق او بیاویزند اگرچه حلق‌های بزرگ باشد و قلاب کوچک
جهت آنکه در طالیقون از سختی درویست که ماهی از زهر او بمیاند و اگر کسی
لقوه داشته باشد و رخسار به در آید که اصلا در روشنایی نباشد و آینه طالیقون
برابر نظر خود بدارد و بدان اکتحال کند لقوه زایل شود و شفا یابد و اگر طالیقون
را در آتش نهند تا سرخ گردد و در آب فرو برند هیچ جانداری گرد آن آب نگردد
و مگس نیز و چون طالیقون را بعسل بیالایند و در آفتاب رها کنند مگس نیز دیگر گرد او
نگردد و هر که از طالیقون موئی چند بگیرد و موی را بدان بخشیند دیگر نروید
خاصه چون مکرر کنند در هر موضعی که باشد **طلق** ارسطو گفته طلق دو نوع باشد
سپید و سرخ اما سپید بشره او سبز باشد و سپیدی او صاف و اما سرخ
بشره او تنگ و دون او نرم و این سنگ شریف بود که بر نحاس و رصاص
و حدید بنهند از نقره گردانیدش باذن الله تعالی سکندر گفته هر گاه که ما را نشستیم که زر
محتاج است سوی زنگی که او را براق باشد پس ما زر را الطلق زنگ دادیم و طلق
نیز در بیشتر از علاجات طبیه و طلسم و تشریح داخل شود و غیر ارسطو گفته
طلق را کوکب الارض می‌نامند و بهترین تنک تر وی باشد و از خیرها
بود که آتش اثر نسوزاند و او بسیار جلا دهد و خون را حبس کند و هر که بخواهد

که او را حل کنند باید که در پاره جامه بندند و با او سنگی چند کوچک اضافه
کنند و در آب بیخسانند تا جسم او خورده شود و بگذارند دو تا بی ضیع و برا بکار برند
دهنوس ارسطو گفته که این سنگ در کان نقره و مس متولد شود و این سنگ
سبز بود و در وی طبع دهنج و توتیا باشد چرا که گفته شده است که توتیا نمی‌باشد
مگر در معدن نقره و دهنج نمی باشد مگر در معدن مس و خاصیتش آنکه ویرا
بسایند از وی و کسی بیاشامد و بمیرد و این فعل قومی کرده بودند مر لشکر سکندر را
پس همه بمردند و صدهای ایشان تمام نماندند و اگر او را در سرمه بسایند از وی سپیدی
کهنه را ببرد و اگر سپیدی کهنه را نباشد خشم را زایل کند عقیق ارسطو گفته که
اصناف او بسیار است و بهترین آن آنکه از یمن می آرند و گاه باشد که بر کناره دریای
روم بیابند و نیکوترین آن آنست که بغایت سرخ و شفاف باشد هر که انگشتری
عقیق در انگشت کند و برابر خصم رود خشم او فرو نشیند و خنده میزند و قطع
خون رفتن کند از هر عضو که باشد خاصه زنانی که دایم خون از ایشان روان
بود و اگر او را خورده کنند و بخور دادی دندان را سنوف کنند زنگ دندان را
ببرد و سپید گرداند و کند مسن زا زایل کند و خون رفتن بن دندان را باز
دارد و عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال تختموا بالعقیق لم یزل فی برکة

ومر دریی

دست کند

و مهر و ر یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده که هر که انگشتری عقیق در

همیشه در برکت و نیک‌بختی بماند عن انس بن مالک رضی الله عنه عن النبی صلی الله

انه قال تختموا بالعقیق فانه ینفی الفقر یعنی انس بن مالک رضی الله عنه روایت

کند که پیغمبر فرموده انگشتری گیرید از عقیق که او فقر را دور کند و گویند که سوخته

عقیق چشم را و دل را قوی کند و خفقان را نفع کند **جزع** ارسطو گفته سنگ را رنگ

او بسوی گرد رنگ زند و این سنگ چون تیره بود و تیری او روشن باشد و در او

نقطه‌های سیاه و زرد و سپید باشد بوی عنبر از او بوید و ملوکان آن را نیکوتر

دانند و از وی آوندهای بسیار بگیرند و بوی نیک او را آرزو دارند و نخستین

کسی که این سنگ را بیرون آورد ابلیس علیه اللعنة بود و جهت آنکه همیشه هر که از او

بیاشامد علتهای سوداویه را در پیدا کند پس محتاج شود بسوی علاج سخت و

مشقت چنانچه ملوکان را رسیده تا آنکه از آشامیدن از آن آوندها باز ایشان را

منع کردیم و ایشان را علاج کردیم از بیماریها که ایشان را رسیده بود **عطاس**

ارسطو گفته که این سنگیست که آتش را فرونشاند چون در او دمید و چون او را

در آتش اندازند البته عمل نکند و چون زبان نهند و شراب را بیاشامند مستی

نکند و جهت آنکه تحت زحمه پای او بالا نرود **فادزهر** یعنی سنگ زهر

این ماهیت عزیز سنگی را که قوت او روح را نگاه دارد از زیان زهرها دفع
کند گویند که زهرها بر دو نوع بود گرم و سرد اما گرم خون را بگدازد یعنی رطوبتی
که بدان رطوبت زندگانی حیوان بود در تن با هم شود مانند بهم شدن
رنگ زعفران چون در آب بیفتد و اما بارد تحلیل را و رطوبت لطیفه را به بندد
چنانکه پنیرمایه چون در شیر دوشیده بیفتد شیر را در اندک زمانی بسته گرداند
و اما فعل فادزهر فعل ترشیها بود چون بر رنگ زعفران بیفتد که او را از ساعت
بشوید و فاعل مر این فعلها را قوت موجود در این چیزها بود که خدای تعالی
آن قوت را در این چیزها آفریده باشد و آن را الطبیعة می نامند و او مانند
آلت باشد مر فاعل مختار را که بدان آلت کارهای مختلفه و عملهای متنوعه در
وجود آرد تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا ارسطو گفته اصناف فادزهر بسیار است
بعضی از آن زرد و گرد رنگ باشد و کانهای او در بلاد چین و خراسان باشد
هر که نیم دانگ او بساید یا بسوهان زده بیاشامد از زهر خلاص گردد و دجوی
آمدن و تب و تشنج پیدا شدن در تن و اگر گزندگی کژدم را با چیزی [illegible] مار را
بدان جای لدغ روشن کند و اگر او را بسایند و بر جایی که گزیده باشد بزنند نفع کند
باذن الله تعالی فرفلوس ارسطو گفته این سنگ را در ظلمات دریافته اسکندر

این را در

این را بیرون آورده بود در خزینهٔ او بود و این سنگ سیاه و سنگین
چون در آتش نهند محو گردد و چون بر سیماب نهند بلرزد و بر آتش عرض کنند
سیماب را به شود و بعضی را بعضی ضبط کنند پس هر دو یکی کردند نقره نرم
شود و بر آتش ... گرفتن حلیها حیر کنند و چون او را بر آدمی بیاویزند
همیشه سخن بحکمت کند و یاد خدا را فراموش نکند و چون جماع کند و بر او
باشد فرزند مبارک حکیم روزی کرده و نیز از چشم بد نفع کند چون او را با شیر
گاو بسایند و موضع برص را بدان بمالند به گردد باذن الله تعالی
قوطاسیا ارسطو گفته که این سنگ در اسافل کوههای بلند بیابند چون خشک شود
مانند آتش بفروزد و چون وی را با آب کرفس بسایند زهر کشنده گردد مر جمیع
حیوانات را القوه یا لله ... ارسطو گفته که این سنگ سبز رنگ آتش بود و خاصیت
او آنکه چون او را با بسایند بر زخمی که گوشت او هم بیاید یکی دانسته بگوشت آورد
نیکو داند باذن الله تعالی فیروزج ارسطو گفته که این سنگ سبز بود آمیخته
بکبودی و رنگ مشتهر باشد کانهای او در زمین خراسان باشد و رنگ او در
گردد از صفائی هوا و چون هوا تیره گردد او نیز تیره شود و چون او را بسایند
و بدان سرمه کنند چشمها را نفع کند و از بیش ملوکان نباشد جهت آنکه

آرد در هیبت ایشان و جعفر بن محمد صادق میفرماید فقیر و محتاج نشود دستی که
در انگشت او انگشتری فیروزج باشد **فیلقوس** ارسطو گفته تفسیر فیلقوس یعنی
متلون با الوان بسیار و این سنگ رنگ پذیرد و چون شب شود سپید گردد و چون روز شود سیاه گردد
مانند آینه و سلطان سکندر هرگاه که ایشان این سنگ بر فرو گشت مشغول
خود در آفرمود بر داشتن چیزی ازین سنگ پس بر داشتند و چون شب شد
از هر جوانب آیات تو را مرحم گرفت در حجم آن ستاره ها شکه انداخته شود و این
نمیدید و کسی را که این مرحم میکرد حس توهم کردند که این سنگها شیاطین بر دو عالم غایب
نشود در وی خاصیتی باشد که آدمی نتواند که آن را بشناسد پس اسکندر حکما را
این سنگها فرمود پس سکندر با این سنگ بجایی نمیرفت مگر از آنجا میگذر کنند
و آنچه نزد او بود از سلاح و جیده تیز کردند پس سکندر این سنگها را در خزاین
خود کرد **فهار** ارسطو گفته که این سنگ را در جوانب مشرق زمین در کان
زر پیدا شود رنگ یاقوت سرخ باشد خاصیت او آنکه دفع تندی سحر کند
چون آدمی او را با خود بردارد و چون از وی تریاق دو بیاشامند بیماری
عقل و دیوانگی را زایل کند باذن الله تعالی **قرباطیون** ارسطو گفته که این سنگ را
در زمین هند پیدا شود خاصیت او آنکه تیغ روان شدن خون کند و اگر در دست

نگاه دارد

نگاه دارد و بر کسی شیشه حجامت نهند از خون او الا چیزی بیرون نیاید
ارسطو گوید که این سنگ را از دریا بیرون آرند که او را آفردم خوانند عوام اصفهان
او را بیرون آرند و او سنگی ملون بود به سپیدی و سرخی و زردی و سبزی جهت و
او آنکه چون او را بر آدمی بیاویزند صرع را ساکن کند گوید و تیاطس از او
بگیرند و چون بوزن جو سائیده یا چیزی از عود بیاشامند دردها را نفع کند
بعضی از آن درد مفاصل و استخوانها و رگها بود قلقدیس صنفی از زاک باشد
که در غایت حرارت بود و او قوی ترین اصناف زاک باشد جالینوس گوید که
خاصیت او قوی تر از هر دو صنف مذکور قلقطار این نوع نیز از زاک باشد
جالینوس گوید این قلقدیس است که قلقطار گشته یا آنکه حرارت او اندک شده
و او زاک آماسهای ساعیه را نفع کند و گوشت فزونی را بسوزاند و خون بینی و
آماس بن دندان را نفع کند و در سرمه بنهند جهت جلا دادن چشم را
قلقنت این نیز نوعی از زاک است بسی سوخته و خارنج بود و گوشت را بسیار
خشک سازد و ناصور بینی و رعاف را نفع کند و کرم گوش و شکم را بکشد و چون
او را در آب اندازند و خانه را بدان رش کنند بمیرد از بوی او آنچه در
خانه بود از شپشها و کیکها و چون بوی او کبریت و شونیز را اضافه کنند فعل

او قوی تر باشد و نیز موش را کشد و چون سوی او کبریت و شونیز را اضافه
کنند و چون سنگ گرای حجامان را بدان بمالند و استره را بر و تیز کنند در ازالهٔ
موی قوت عجیبه پیدا کند و چون سنگ گرای حجامان را بدان بمالند و استره را
بر و تیز کنند و در ازالهٔ موی قوت عجیبه پیدا کند و چون سوراخ بینی آدم بدان بمالند
هرگز خواب نکند تا آنگه مرد غسل زیتون او را بیالاید پس مجرد مالیدن او زمین
برود حجر سنگی بود که از وادستان گیرند که وی را بسوزانند تا خاکستر گردد و او
جلا و نشو و قوه دهنده قوی تر از نمک باشد و بهق و جرب و گوشت افزونی را
نفع کند و با تیزاب او را بکوبند و نقط سپید پیر شند و گزندگی گزدم را بدان بمالند
درد او ساکن گردد باذن الله تعالی قیسور از سنگ گفته قیسور سنگی بیک
متخلخل بود و بر آب بایستد و فرو نرود و مر این سنگ را کاتبان دباغت
در یا د صقلیه و ارمنیه و او را حجر النفاط نیز خوانند جهت آنکه قیسور را بدو
پاک کنند چون بدان حک کنند محو گردانند و خاصیت او آنکه دندان را از
چرک پاک کند و سپید سازد چون او را بسایند و بدندان مالند و سپیدی چشم را
نفع کند چون با ریگ بسایند و بدان سرمه کنند با جمیع ادویه و اما اتفاقا بدو
نکنند ما سر جویه گوید خاصیت او آنکه نقره را بکشد و چون بر سر و تن بگذارند

وره قانر و نشنة

بحلی را ابره

موی را بشرد و گوشت را و از زخمها برویاند **قیراطیس** ارسطو گفته که این سنگ
بود مانند سنگ ریزه باشد از دریا بیرون آید و مانند یاقوت بود خاصیت او
آنکه چون ویرا بسایند و کسی که سنگ مثانه دارد ویرا بیاشامد پاره‌های سنگ مثانه
مانند ریگ بیرون آید **کدای** ارسطو گوید این سنگ را بر کنارهای دریا یابند
او سبز باشد و سیاهی در وی آمیخته بود و درشت و سبک بود و چون اورا بسایند
یا بسوهان ریزه کنند و ویرا از زیر قلعی پاک بپزند از نرمی و کشنده بوی او را برند
و ویرا آتش صابر گرداند **کوسیاد** ارسطو گوید این سنگ را در زمین هند یابند
سیاه رنگ بود و ماهیها بر و فراهم آیند و او سبک و درشت و سخت سیاه
بود و مانند مداد و سخت باشد و در سوهان عمل نکند و چون او را بگدازند
در هفت بار گداز او سپید بود و چون با این گداخته چیزی از نوشادر بیامیزند
و از نیها یک جزو بر هفت اجزای زیبق بپزند از شدیه شود و سنگ گردد و
ویرا علیها صبر کنند **کرک** ارسطو گفته که این سنگ را در زمین هند یابند
سبز رنگ شفاف بود و صاف بود و جسم او سبک باشد و در سنگی از زیر
چون این سنگ را بگیرند و بگدازند تا سپید گردد و مرتع سازند تا سرخ
شود و در الوان شنجرف گردد پس او را چون حل کنند برو ماند و معشش نیندازند

وبلور را با آتش بگدازند و بر وازین کرسیان تدبیر کرده و جو بر ده سایر
بنشینند بلور را از رنگ جسد و در رنگ یاقوت گردانند و اساتید جمیع استادان است
و استاد وزن چهار مثقال و نیم بود و اگر این سنگ را بر آدمی بیاویزند اگر چه
بوزن نیم دانگ بود از تیشه تندی آن ایمن گردد **لوک** در سلو گفته
این سنگ سپید بود و چون اندر آتش برون آید مانند فیل گردد او را از ساحل
دریای سند آرند خارش چشم را نفع کند سرمه کردن و مردمان هند و سند
بدان انگشتری گیرند و جهت دفع چشم و سحر و شیاطین فلاسفه این سنگ را
نزد خود می نهادند جهت آنکه با آیات نواد ارواح زشت نزدیک نشوند **زنی**
در سلو گوید این سنگ سیاه بود که بر رنگ شیر زبانند و چون او را بسایند با شیر
شیر و دیتی صاحب جذام بحکانند از جذام بری گردد و نیکو شود
باذن الله تعالی **کهربا** این سنگیست زرد سوی سپیدی زند و بسیار بود
که سوی سرخی میل کند و معنی نام او آنکه کاه چوب خشک را سوی خود کشند
و این سنگ صمغ درخت جوز رومی بود چون بر آدمی بیاویزند از تبهای
و خفقان را نفع کند و گرفتگی قی را نیز دفع کند و روان شدن خون را
و چون بر زن آبستن بیاویزند بچه او را نگه دارد و اگر بر جدا او تدبیر قان بجای [illegible]

یرقان را نفع کند

برقان را نفع کند و زردی او را زایل گرداند و کهربا بسیار مشابهت بشبه بوی خوش

دارد مگر آنکه لون او صاف تر بود و سوی سپیدی بسیار میل کند **لاژورد**

ارسطو گفته بسیار سنگیکه این سنگ معروفست مرادر از می بود هر که انگشتری ازو

در دست کند در چشم مردم بزرگ گردد و اگر او را در سرمها کنند و چشم را

بدان سرمه کنند نفع چشم کند شیخ رئیس گفته که لاجورد ناخنکها را برباید

مژها را سازد و بزرگ گرداند و غیر شیخ گفته لاجورد دبیداری را نفع کند

دخلاو نداق مالیخولیا را نافع باشد **لاقط الذهب** ارسطو گفته سنگیکه زر را درو

آمیخته باشد بکرد و رنگی اندک و هموار بود و سودن او نرم باشد هر که سوی

او نظر کند پندارد که زر است و خاصیت او آنکه چون او را بسوهان ریزه کنند

و ریزه های او بخاک آمیخته باشد پس این سنگ را برد بکذرانند زر را بجهد

و از خاک بیرون آرد تا در خاک از او چیزی نماند **لاقط الرصاص** ارسطو گفته که

این سنگ بد رنگ گنده بوی بود و با چیزی از سپیدی آمیخته باشد و ارزیز

باسنکینی جسم او این سنگ او را برباید و چون در جائی بفتد از و بوی انگیزد

ببویند و اگر آتش وی را بسوزانند تا مانند انگشت گردد و بر سیماب نهند ازو بر

[illegible] برباید کان او در مغرب زمین در بعض کوههای او باشد و آن سنگ زرد

برکند از دو کوفت جکلسها جرکند و از و نقره بیک بیرون آید **لاقط الشعر**

ارسطو گفته که این سنگ موی را برباید و این سنگ متخلخل الجسم بود و در جمع

سنگها سبک تر از روی جسم ازین سنگ نباشد و نه کمتر از روی وزن چون او را

بر تن آدمی بگذرانند موی را بسترد مانند صاروج و نوره و چون موی بر

زمین افتاده باشد این سنگ را بگذرانند او را ببیند و اگر او را بساید بر موضعی

که موی او را سترده باشد بباقی بمالند هموار مانند عضو صاحب داء الحیة و الثعلب

و اگر زر گداخته را بوی این سنگ رسد تباه گردد و از دو کوفت جکلس ریزه

گردد چنانچه آبگینه ریزه شود بعد از آن هیچ حیله اصلاح نپذیرد **لاقط الصوف**

ارسطو گفته که این سنگ سبز باشد و در رگهای سبز و زرد بود و سبک جسم

باشد و بسپیدی میل کند و مدور بود کوچک و بزرگ باشد و چون او را بر

بکدازند با او سنگ زبد البحر را عقد کند سیماب را سخت عقده کند **لاقط الظفر**

ارسطو گوید که این سنگ سفید بود و بکرد زنگی آمیخته باشد و هموار و نرم و در دو

نقطه و سوراخ و شکاف باشد و چون او را بر ناخن بگذرانند ناخن را بیرون

آرد و ببرد و ناخنهای چیده که بر زمین افتاده باشد چون بر او بگذرانند گرد

همه ناخن ها را جمع کند و اگر بر باش بگذرانند ماش را پاره کند و اگر این سنگ

کمود

خون حیض را

خون حیض را بربندد ریزه شود تا مانند ریگ گردد و اگر او را در آب گشنیز بجوشند
آن آب را گوشت او بخورند و مثانه و جگر او شیافکرد د **لاقطه اللحم** ارسطو
گوید این سنگ زرد درشت بود و از بلاد بلخ می آرند چون وی را نزدیک
استخوانها برند همه را بجنبند **لاقطه الفضه** ارسطو گوید که این سنگ سپید بود
و گاه در رنگ آمیخته باشد چون دندان را بر وفرو برند زبان کند چنانچه از
بیخ قلع زبان دارو و اگر از این سنگ قدر ده درم سنگ بگیرد و او را از
نقره دور بنهند بر مسافت پنج ذراع نقره را سوی خود کشد و اگر نقره یتیمه
بود یعنی در خمیر بی منع او زده باشند آن منع را بر کند و نیست خبری از
مقناطیسان که قوی تر از این باشد **لاقطه القطن** ارسطو گفته که این سنگ را
بر سواحل دریا بیابند و این سنگ سپید بود چون او را از پنبه یا از پاره جامه
کنند آن را بربایند و از خواص او آنکه چون او را بر آبی حل کنند و بر مس شبیار زنند
سپید گرداند و مانند نقره سازد و اگر با آدمی این سنگ باشد آب چشم را
گرداند **لاقطه المس** ارسطو گفته که این سنگ مس را میرباید و روی را نیز
برباید و در رنگ او اندک کبودی باشد و چون از وی وزن یک دانگ بگیرد
وی را بسیاید از ده درم نقره حل کرده بعد از آنکه یکبار زند زنانی در ازرق

از و زایل نشود و دیگر آنکه پیدا رستی او زر نباشد و چون وزن یکی با آب تر ترین بار

ترکنند و بسایند و در بینی صاحب صرع بچکانند نفع کند باذن الله تعالی

الحجر حیطوس سنگی سیاه رنگ بود و از وی بوی قیر آید بسیار خشک باشد زخمهای

سخت عمیق را گوشت آرد و اصحاب صرع را نفع کند و خستهها را ابراند **فیروزج**

بنج ارسطو گوید که این سنگ لعبری بود کاوران و یرا باستعمال آرند جایها را

سپید گردانند و این سنگ نرم بود و چون در آب نهند آرند زود حل گردد و ملکیدن

چون نافع بود **الماس** ارسطو گوید که رنگ این سنگ همچون رنگ نوشادر صاف بود

و دیگری از سنگها بچسبد بگر آن را پاره سازد دیگر ضرب چون او را البته بزنند

پاره گردد و اگر او را پاره گردانی همه پارهای او مثلث بود یعنی سه گوشه

هرگاه که جسم او بزرگتر بود فعل او قوی تر باشد و مکار گردان پارههای او را که در سنگ

مثقب گردانند و سنگهای سخت را بدان سوراخ کنند ارسطو گوید که سکندر

بخواهی این سنگ متعجب بود و سبب تعجب او آنکه آدمی را بتر داد و آورند

که در جائی روان شدن کمتر او سنگ بود پس سکندر از الماس پاره گرفت

و اندک مصطکی و یرا چسپانند و در سوراخ دیگر او کرد پس الماس آن سنگ را

بکشید و ریزه گردانید ارسطو گوید جائی که در وی این سنگ باشد هیچ لداد -

سوی آن موضع نرسد و از وادی باشد در زمین هند چندان عمیق است که
دیده ته اورا نه بیند و درو مارهای افعی بود چون سکندر بوی این وادی رسید
خواست که الماس را از انجا بیرون آرد همه مردم ممتنع شدند و هیچ یکی درو نرفت
پس سکندر با فلاسفه مشورت کرد پس ارسطو گفت تا مر سکندر را که در ان وادی
پاره های گوشت بیفکنند تا الماس بدان گوشت بیاویزد مرغان
فرو برند و الماس از وادی بیرون آرند پس سکندر یاران خود را بدین صنعت
امر کرد در خبر بود این از آنکه ماکول مرغان شوند و از و آنچه از ان بیفتد آنرا بچینند
و از عجایب الماس آنکه چون او را بر سندان نهند و بچکش بزنند یا در چکش یا در سندان
در آید و هرگز نشکند و چون او را بر سرب نهند در حال پاره کردد و اگر او را خون بز بر
بنهند و نزدیک آتش برند یکدانه دوا و مغص و فساد معده را نفع کند و معدن او
در کوه های بود در وادی عمیق باشد و درو مارهای کشنده بود و آنچه از
الماس بیابند مقدار یک عدس یا یک نخود باشد بیشتر آنچه بیابند قدر
نیم باقلی بود جهت آنکه این مقدار بگوشت بیاویزد پس کرکسان آنرا بیرون
آرند و گویند که درین وادی پارها بزرگتر ازان باشند لیکن سوی آن نرسند
چرا که ما بیشتر گفتیم و هیچ خلافی نبود در آنکه الماس دندان بشکند

اگر او را در دهن گیرند و از زهر قاتل بود ما نفس ارسطو گوید که این سنگ

هندیست آهن را بترسد چون بزنند در جایی بنهند عمل شیاطین و

ساحران تباه کند و چون بر آدمی بیاویزند از شر جن ایمن گردد

و سکندر هرگاه که با این سنگ غیر فرزند ... گی خود را فرمود که این سنگ را

با خود دارند جهت دفع جن و سحر پس لشکر چنین کردند ایمن شدند ماورن

ارسطو گوید که این سنگ را چون با سنگ سرمه بریان کرده بیامیزند و در چشم

کشند سپیدی را ببرد مامیزی ارسطو گفته این سنگ سپید و زرد بود و در

زمین خراسان بیابند شکسته را نفع کند علاکسو زانند و بر بواسیر کشند

نیکو داند و هر که از او انگشتری در دست گیرد از ترس و جزع ایمن گردد هواد

این سنگ عجیب بود ارسطو گوید این سنگ را در ناحیه جنوب بیابند چون

او را از کان بگیرند و آفتاب در ناحیه جنوب بود طبع او گرم و خشک خواهد بود

و اگر آفتاب در ناحیه شمال طبع او سرد و تر باشد و او هم دو رنگ بود

چون آفتاب در جنوب باشد سبز رنگ بود و چون آفتاب در شمال باشند و بزبان

یونانی او را اسروطالیس می نامند و معنی او سنگ جدا از گشته بود و این

نام جهت آنکه این سنگ در هوا متولد شود از بخاری که بالا رود از زمین

بی بهادورا

بس بادها اورا جمع کنند و از جهتی سوی جهتهای دیگر دفع کنند و او در هوا بگردد
و لون سبز و سیاه لاد در هوا بود و مانند لون نیل که و برا رنگ دهند و چون
باد و هوا بسیار گردد و حرکات بسیار شود و چون آفتاب فرو رود ساکن شود
و حرکت نکند پس بعضی از سنگها سوی جهان سفید پس او را بیابند و این سنگ
همیشه بالا رود و زیر آید گویند هر که این سنگ را با خود دارد و شیاطین همه
تابع او شوند و او را بیاموزند آنچه بخواهند که از ایشان بیاموزند مرجان
ارسطو گفته که این سنگ سرخ رنگ بود و در دریا روید چون در ریگ
و عفونت در آید و در بشر از صفت داخل شود و خلق چیزی که از اهل
صنعت گیرند خاکستر او بود و دیرا چون بگذارند سیماب را ببندد و زرنگ
و زردی را رنگ دهند و در علاج چشمها داخل شود و سیاهی چشم را بکلی زرد
و نیز ارسطو گفته که مرجان را از موضعی بیرون آرند که آن موضع را مرسی مینامند
و آن موضع نزدیک ساحل افریقه بود و تجار در آنجا جمع شوند و اهل آنجا آن را
فرود گیرند بر بیرون آوردن مرجان از قعر دریا و در آن موضع بر بیرون آرند
جزیره نباشد و در سلطان را در وحصه نباشد پس هر که مرجان را بیرون آرد از صقلیه
تو بی سخت که درازی او قدر یک گز باشد و در وسنگ بندد و در کوه بر درخت بگیرند

و اگر بر ساحل دریا دور شود مقدار نیم فرسنگ که در آنجا منبت مرجان پس
چلیپا را رها کنند تا آنکه سوی قعر دریا نشیند گردد و پس بر کوه را بگذارند
سوی راست و چپ تا مرجان بعلاقه‌ها چلیپا بیاویزند پس برون برآید
و سوی خود بکشند و الصلیب چشم شجره بزرگ است و تخته با پس چون
دیر اتگ کنند از نرمی پوست زایل شود و سرخ رنگ برون آمده و یعنی بروم شکسته بند
که این سنگ را در دریای اندلس بیابند و غواصان سوی او فرو روند و ورا
برون آرند و خواص مرجان آنچه در بسد یاد کردیم و بسد مرجان را
بپس بار دیگر اعاده نکنیم مردارسنج بپارسی مردارسنگ خوانند ارسطو گفته که
این سنگ را از ارزیز بگیرند و او منفعت مر زخمها را که خشک گرداند اگر از او
مرهم کنند و بوسعید گوید زخمها را بجز برد گرداند و نکو گوشت آرد و کند بغل آدمی را
شیخ رئیس گوید که مردارسنگ بوی تن و بغل نیک گرداند و کلف و نشانها
ابلر را زایل کند و عرق را منع کند و چشم را روشن کند و او کشنده بود
بگرفتگی کمر و غیر شیخ گوید از خواص او آنکه چون در سرکه اندازند سرکه شیرین
شود و چون چیزی از این بدان بمالند سیاه گرداند و چون بغل را بدان
بمالند بوی وی را زایل کند لیکن آن فضله را سوی دل رو کند پس از او سست

لم ورا

۲۹

که ویرا از روغن در و بیاویزند تا از شر او ایمن کردند مرقشیثا ارسطو گوید
که او بر چند گونه باشد بعضی از آن ذهبیه بود و بعضی فضیه و بعضی نحاسیه
و جمیع این صنفها را کبریت آمیخته باشند و چون بسوزانند مانند آرد گردد
او بر رود و در بسیاری از صنعت کیمیا داخل شود و اگر زر و چیزی بر زر گداخته
بنهند از آن تن زر خالص گردد و اگر ویرا بگذارند تا در مس و ارزیز بنهند از آن تن زر
رنگ ایشان را بگردانند و سپید سازد تا هر دو نزدیک نقره باشند و در رنگ
و اگر بر مس گداخته بنهند از بند سپید گردانند و خشک سازد و او زری و سیمی و مسی
و آهنی بود و هر یکی از این صنفها نشانه جوهری بود که او را سوی آن جوهر
نسبت کنند در لون و بپارسی او را حجر الروشنائی خوانند از بهر روشنائی
چشم بکار آید و دهن و برص و بهق را نافع بود و چون بمالند و موی را از
گنده و جعد موسازد و روشن کند و قوی سازد و چون بر کودک بیاویزند
نترسد و غیر ارسطو گفته چون بر آدمی بیاویزند نیکی باید و بزرگی حاصل
کند از مردم مس شکست یا بوان که کارد و شمشیر و غیر آن بدان تیز کنند
دم سپیدی چشم را نافع بود و چون بسایند و بدان سرمه کنند تیز زاکه
زود بهی برسد و نیکی دیگر آنست که آتش را تیز کند چون بر روغن و یرا تیز کنند

روغن

و مر سپیدی چشم را نافع بود چون بسایند و بدان سرمه کنند معنی آنکه
او را ایر سد و سنگی دیگر است که آهن را تیز کند و او مانند سنباذج بود و از
او تیا شد از ساحل دریای هند می آرند و او دندان را نافع بود و تیغ از آتش
گویند حکما که پس پستان زنان دوشیزه و بر خصیه کودکان بمالند تا بزرگ
نشوند **حجر الولادة** در سلو گوید که این سنگ هندی بود چون وی را بجنبانند
در شکم او از سنگ دیگر شنیده گردد و کان او در زمین هند در کوهی که سیلان
بجر ... بدینه ... بود خاصیت او آنکه در آسانی زادن از مرغ کرکس تیز
سوی آن کوه رود و از آن سنگ بگیرد و او را زیر ماده نهد پس اهل آن نه
از کرکس این خاصیت او را شناختند پس چون از این سنگ چیزی بر زنی که
در درد زادن بود نهند بر فرا دادن برو آسان گردد و همچنین بود بر حیوانی
که حمل نهند **مغناطیس** بپارسی سنگ آهن ربا گویند در سلو گوید که سنگ را ایر باشد
و نیکوترین جنسها سیاه بود که بسرخی زند و هیچ خللی در وی نبود و کان او ساحل
هند باشد که نزدیک از بلاد هند بود کشتیها که در دریای بروی بگذرد چون
نزدیک کوه مغناطیس رسند بجهت همین معنی کشتیهای دریا را میخ آهنی نکنند
دار عجیبی آن این سنگ را اگر بسایند و بپاشند بر ریزهای آهن را

سوی خود کشد و یا خود گیرد هر چیزی از ان ربا گویند و همچنین بود که چون بیاشامند
وی را کسی که مجروح شده باشد بآهن زهر داده این سنگ فعل زهر را باطل
کند و همچنین بود که چون بنیدازند وی را بر جراحتی که از آهن زهر داده باشند
پس آهن مطیع باشد مر این سنگ را بسبب قوتی که خدا تعالی در وی آفریده پس همه
آهن را سوی خود کشید چنانکه عاشق سوی معشوق و حکیم ارسطو گوید چون او را
بر[illegible] بیاویزند درد مفاصل را نفع کند و اگر زنی که بر فرزادن دشوار
شود این سنگ را نگاه دارد در حال وضع کند و چون او را بر عرق زیتون
بمالند آهن از وی بگریزد و چون او را در خون تازه نر بر بنیدازند باز بحال خود
باز آید و از نقرسی که در هر دو دست و پا بود نفع کند و چون در دست گیرند درد ها
پا ها که آن را اگر از خواهند نفع کند این سلکو گوید که زنی که در زادن وی را رسد
چون این سنگها را بر پیشان چسپ بیاویزند در حال بزاید و هر که در گردن
خود این را نگاه دارد در دماغ بیفزاید و چیزی را فراموش نکند مع منتوله شود
از آبی که بیامیزد با اجزای خاکی سوخته و خشک شده از مره و اخفی آن سخت
نباشد و اگر با اجزای خاکی سخت بیامیزد تلخ گردد و جهت آهن. بعضی حکما طعم او
تلخ باشد گویند که نمک در جراحت پدید آید عقب بار آن چنانچه باد های لطیف

و نافذ کن و زنان پستان متحلل شوند و بادهای سینه منحل مانند پس مثانه را آفتاب
گردد نمک دو نوع بود آبی و کوهی و از خاصیت نمک آنکه از جمیع نوشیدنیها
منع کند و نمک سوخته دندان را از چرک پاک سازد کما قال الشاعر شعر بالملح
یدرک ما تخشی عفونته فکیف بالملح اذا حلت به العفن ⁂ وعن النبی صلی الله علیه وسلم
یا علی ابدأ بالملح واختم به فان فیه شفاء من سبعین داء یعنی پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرموده ای علی آغاز خوردن نمک کن و ختم کن بوی بدرستی که در او
شفا بود از هفتاد علت و استعمال نمک بعدل یعنی نه اندک و نه بسیار رنگ روی را
نیک گرداند و گوشتهای زاید را و ثوبه را بخورد و از قوابی و جرب نفع کند
و با تخم کتان مرهم کنند مر گزندگی کژدم را و با سرکه و عسل مضرت زنبور را
که عرب آنرا زنبور گویند و گزیدن زنبور را نافع بود و از جرب و خارش
بلغمی و نقرس را نفع کند و نمک اندرانی که سپید و تنک بود و بپارسی وی را
نمک طبرزد خوانند و مشابه بلور باشد دهن را تیز کند و بن دندان ضعیف را
محکم گرداند در سفر گوید نمک را اصناف بسیار باشد بعضی از آن متحجر بود یعنی
سنگ گردد گوییا که بلور باشد و بعضی از آن مانند برف بود و لیته شدن تا بر
احجار بود و بعضی از آن شورج بود در زمین شور و این شورج نوعی از کل را باشد

داروی کیا

در موضعهای که سنگ بود نزدیک دریا متولد شود و در قوت مانند نمک بود
خدای تعالی اورا جهت مصلحتهای دنیا آفریده و اورا در درختان و گیاهها
و سنگها بیابانند و با هر چیزی که بیامیزد آنرا اصلاح آرد تا زر را نیز رنگ
او نیکو گرداند و در زردی او بیفزاید و رنگ نقره را نیز نیکو گرداند و در سفیدی
او بیفزاید و احیا و را از چرک بشوید و همچنین اصلاح آرد بیشتر از جای داد و یکی
از جهارات و سنگها را خالص نیکو گرداند و دور اندبیر کنند و استاده باشد بیکی

نطرون ارسطو گوید که نطرون اگرچه از جنس بورق بود اما فعل او غیر فعل بورق
باشد که اجسام را از چرک بشوید و کدری او را ابراست آرد و رویهای ایشان
نیکو گرداند منور سازد و او نافع باشد جهت رحم زنان که رطوبت بسیار
در وی بود و نشف آن کند یعنی بمکد و قوت دهد و در و واید حسنه بود در صنعت
کیمیا و دیگر ارسطو گفته نطرون بورق ارمنی بود و از قولنج سخت گشنده نفع کند
و سپیدی قرنیه را بر کند و چون او را در آرد سرشته بنید ازند نانرا خوش برد و نفع
و سپید سازد و چون اورا در دیگ بنید ازند گوشت را مهرا کند و پخته گرداند

نوبی ارسطو گوید که این سنگ بود و نرم باشد و معنی نوبی دور کننده
مر زهر را بود و نافع است مر جمیع زهرها را الا آنکه او قصد کند سوی دل و جگر دورا

بیروی ببینند در خوبی و سرخی بیفزاید و چون در نقطهای سخت سرخ باشند و در
آتش کنند و آتش تیز و بد بینند نقطها همه در سنگ بگسترد و از سرخی آن نقطهای
گردد و چون آن نقطها سیاه بوده باشند همچنین و این هر دو سنگ تیز ببینند
آتش بر ایشان در خوبی بیفزاید و سوهان بر این هر دو عمل نکند و اما یاقوت نیز
البته او را آتش از یاقوت سرخ و اما یاقوت نیز البته او را آتش صبر نباشد
و جز این رنگهای شریفه نباشند پس هر که چیزی از این اصناف بسیار باشد مگر آنکه
مر آنها را پاکی این رنگ بود و خاصیت این رنگهای شریف نیز نباشد پس هر که
چیزی از این اصناف که ما وصف کردیم در گردن یا در انگشت کند و در شهر
او طاعون بود یا وبا و نیز دو از آن طاعون سالم ماند و در چشم مردم شریف گردد
و بر وی امور معاش آسان شود و غیر ارسطو گفته که آن یاقوت آب را منع کند از گرسنه
شدن والله اعلم **نیب** سنگ سپید مشهور بود که او حجاری سوده را اشتقا
دهد و او سنگ غلبه بود هر که وی را با خود دارد کس بر وی غالب نشود در جنگ
و نه در حجت و بهمین سبب ملوک این سنگ را در کمرهای خود کرده داشته
و گویند که چون تشنه این سنگ را در دهن گیرد تشنگی او ساکن گردد **تعطان**
ارسطو گوید این سنگ همیشه حرکت کند و ساکن نماند تا آنکه آدمی وی را در دست نرساند

آدمی نیز یابند

و وی نیک باشد جهت خفقان و رعشه و سستی عضوها و چون بر آدمی
بیاویزند چیزی فراموش نکند و حکمای فلاسفه سوی سنگ رمرکرده اند
و از عامه او را دست یافته اند و این آخر قسم ثانی بود که جسمهای متولد شوند
از آب و خاک والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب و هو حسبی و نعم
الوکیل والیه تفویض امور العباد **القسم الثالث فی الاجسام الدهنیة** گویند
مطلبی که شیب زمین پنهان باشند در زمستان گرم شوند و در تابستان سرد
بسبب آنکه گرمی و سردی هر دو ضد بودند در یکجا با هم نیایند پس چون زمستان
هوا آید سرد گردد و گرمی بگریزد و در درون زمین و غارها و کوهها را گرم گرداند
پس بعضی از آن زمین و غارها جایهای دهنیه باشد چون او را با هوای
و سردی آن نرسد بهتر گردد پس بسیار بود که منعقد شود بسیار باشد که بر آنکه
نمود گیاید پس چون کبریت یا سیماب یا قیر یا نفط گردد و مانند آن بحسب اختلاف
زمینها و تغیر آن هواها والله المستعان گویند که اول این نوعها یعنی
گرمی و سردی و تری و خشکی قد تکون کانها صنعت سیماب بود و آنچنان بود رطوبتی
در میان اجسام خاکی پنهان بود و بخارات که در آن پنهان باشند چون
گرمی تابستان و گرمی کانها متعاقب شود و در آید ما ترک سنگ شود و میل بجایی کند

و بوی تنگنای سوراخها و غارها رود و در آنجا زمانی بپاید و چون
سردی زمستان در آید منجمد گردد و بسته شود و بچکد و بوی آن مغارها و سوراخها
باز فرو گردد و خاک آن زمین میرود و زمانی در آنجا درنگ کند و حرارت
کان همیشه وی را پخته گرداند و بپزد و صاف سازد پس آن رطوبت آبی با
اجزای خاکی که بدان آمیخته باشد و با آنچه کسب کند از سنگینی و تیزی خود
پیدا آید از ماندن در آنجا و پخته گردانیدن حرارت سنگین گردد آن اجزای
خاکی که در اسفل کانها باشد با آنچه او را بپاید و از رطوبت دهنیه گرد آید
گرمی مر او را کبریت سوخته گرداند پس چون کبریت و سیماب با مر دیگر بیامیزند
و تدبیر کمال خود بود از آمیختن ایشان جواهر کانی گوناگون مرکب شوند چنانچه
بیشتر گفتیم پس حاجت اعاده نیست و الله المستعان املاء زیبق بدان که سیماب از
بدینگونه سیماب متولد شود از اجزای آبی که بیامیزد با اجزای خاکی لطیفه کبریتی
با آمیختن سخت چنانچه یکی از آن دو تمییز نشود و جدا نگردد از دیگری و ببرد
خاکی بود پس چون یکی از آن دو قطره با دیگری جمع شود دیده نگشت و هر دو قطره
یکی گردد و بپیوندد و با و محیط شود و بسیار بود که آن قطره را قطره دیگر برسد
لکن غلاف لطیف قدر هر دو قطره یکی شوند و غلاف خاکی بهر دو محیط گردد و اما

سپیدی سیماب بسبب صفای آن آب باشد و بسبب بقای خاکی کبریتی که یاد
کردیم ارسطو گوید زیبق از جنس نقره باشد مگر آفتها بروی در آید در معدن
او و آفتها آنچه ما پیشتر ذکر کردیم در بحث از زیبق هرکه سیماب کشته را بر تن بمالد
شپش را بکشد و کنه خرد و کنه بزرگ از حیوانات بکشد و خاک سیماب چون با طعام بیامیزند
بسرشند موش بمیرد بخوردن آن و چون سیماب را بر آتش عرض کنند هرکه نزدیک
آن باشد او را بیماریهای زشت حادث شود مانند رعشه و فالج و کری
و بیماری چشم و شبکوری و رنگ را زرد سازد و در اعضا رعشه پیدا کند و بوی
دهن گنده گرداند و دماغ را خشک سازد و هر موضعی که دود سیماب در او رود
مار و کژدم و گزندگان بگریزند و اگر بمیرند شیخ رئیس گوید زیبق بعضی
از آن از سنگهای کان او بیرون آرند چنانچه زر و نقره را بیرون آرند
و سیماب کشته دفع کند شپش را و جهت جرب و زخمهای زشت را نافع بود و کار
او فالج و رعشه را پیدا کند و دود او چشم را تاریک کند و جهت این بیشتر
خداوندان کیمیا را می بینی ضعیف چشم که متصل آب از چشم ایشان روان
گردد و قوت شنیدن تیز نبرد و کر سازد و گنده دهن پیدا کند و سیماب مصعد
کشنده بود و دود او چندها و مارها بگریزند و غیر شیخ گوید اگر سیماب را

در گوش کسی بریزند اختلال عقل پیدا کند و مانند که ابصرع و سکته گرفته
و طریق بیرون آوردن آن چنین بود که برگیاهی برود و سر چوب را انکوی جای نیی
که در و سیماب بود مایل کند و صاحب اختیارات بدیعی گوید طریق اخراج او
آن بود که سیلی از ارزیز در گوش کند تا سیماب بوی بچسپید و بیرون آید
و آنچه نا مصعد و نا مقتول بود چون بیاشامند در حال از زیر بیرون آید و مغص
زیادت رساند اما کبریت بدانکه متولد شود از اجزای آبی و هوای
چون اختلاط بعضی به بعضی سخت گردد بسبب حرارت قوی و تحلیل تمام تا مانند
روغن گردد پس منعقد شود بسبب سردی که بر وی اثر کند ارسطو گوید کبریت را الوان
بسیار است پس بعضی از آن احمر رنگ چو جوهر باشد و صاف رنگ نباشد و بعضی
از آن سفید باشد که آن مانند غبار بود و بعضی از آن زرد باشد و اکبریت احمر
کان او در جای مغرب باشد و در انجا مردم نباشند و بقرب دریای محیط که
اوقیانوس است هر چند فرسنگها باشد و در کان خود بشب افروخته بود مانند
آتش چنانچه روشنی از چند فرسنگ بود و پیرامون آن و برا از معدن
بیرون آرند این خاصیت ندارد و دود او صرع را و سکته را و تشنج را
نافع بود و در اکسیر زر بسیار مستعمل گردد و اما کبریت سپید اجسام سپید را سیاه

گرداند

گردانند و گاه که با شعله کبریت در چشمهای آب روان بنهاده شود و آب آن گشته
روان گرده و مر آن آبها را بوی گنده می آید پس هر که در این چشمها در ایام معتدله
الهوا فرو رود از جمیع ریشها و آماسها و از جرب و سلعها که از بهره سودا
بوده به گردد و از بادهای شکمها نفع کند شیخ رئیس گوید که کبریت از ادویه برص
بود و اما که وی را آتش نرسیده باشد و چون بصمغ البطم بیامیزند آنهارا که
بر ناخنها بود زایل گرداند و با سرکه بر بهق بمالند نافع باشد و دفع مضرت
گزندگی کژدم کند و چون با سرکه بر رو بمالند و جرب ریش شده و قوبا را با علک
البطم نیک باشد و جو ... و نیز همچنین عمل کند و با نطرون بر نقرس مرهم کنند سود دهند
بود و آب او جنس را ... و بخور کردن بدان زکام و نزله را نافع بود و چون ساییده
بر تن بپاشند قطع عرق کند و چون دود کنند در زیر زن آبستن بچه بیفکند از اندر
و غیر ارسطو گفته چون کبریت زرد را بسایند و بر جای گزندگی بپاشند نفع کند
و دود او موی را سفید گرداند و از بوی وی کیکها و مارها و کژدمها
بگریزند خاصه با روغن و سم خر و چون او را زیر درخت ترنج دود کنند
همه ترنج از درخت فرو آید و ابا خیر پس بعضی از آن در بعضی کوهها گوشت تر
از آن آبها آب ... شود و چشمهای آب پس با آنکه هم از چشمه بجوشند چون

با آب بکوبند نرم شود و چون از آب گرم جدا کرده سرد شود و خشک گردد ریزه ریزه
برتیلها کشیرانند و بر زمین بشیدا زنند وجهت او ریگ یا حل کرده باشند پس
بر وی تقنیه از معلوم زراق ریگ حل کرده بشیدا زنند تا بدان بیامیزد و بیاید فی
او را بجنبانند پس چون بخار بشعوری رسد بروی زمین یا ریگهای او بریزند
پس بیسته گردد و سخت شود و گستنها را اگر حاجت باشد آن را بقیر گیرند و صحیح رنگ گفته
چون قیر را بیاشامند چون که در شکم خشک شده باشد و بیرا انگیزد و بد بود و از
سپیدی چشمها نفع کند و خنازیر را نافع بود و بجهت کوران و بتوپا باشد
سود دهد و مر نقرس را ضماد و حکه باشد یعنی مرهم و بیاشامند مع الحکه جهة
عرق النساء و سرفه و خناق را نفع کند و مر قوالنج بیالایند اما النفط لای
آب آید و چشمهای آید آن دو نوع باشد سپید و سیاه و گاه هست که سیاه را
تصعید کنند سپید گردد و خشک و ابتی پس سپیدی بیرون آید از در دنقاعل
و ارتفوه و قالج سود دهد و سپیدی چشم و آنکه در چشم فرود آید زایل
کند و چون نیم مثقال از وی با آب گرم بیاشامند از نعیق آنها نفع کند و بچهها
مرده از شکم زنان بیرون آید و علاقه بچه چون در شکم محبوس شود او را
نیز بیرون آرد و کرم و دانه ابه را بکشد و از کرنکی سود دهد و چون بمالند

و آتش را زود قبول کند بدرستی و بسیار بود که آتش بیفروزد و دیگری
که او را ابو سده صاحب اختیارات گوید سده را انگشت ... و در و هر دو
سرین را نافع باشد و سرفه کهن را زایل کند و نفط سیاه قطران بود
مومیائی بدرستی که او مانند که زفت یا قیر باشد مگر آنکه او بسیار عزیز بود و کان او
در زمین موصل و در زمین فارس دارجان بود در آنچه مانند ارکم نفع کند
از استخوانی شکسته یا از جای رفته باشد و از افتادگی و زخم و از فالج و لقوه را
سود دهد با آب مرزنجوش بدان و بمالیدن و از شقیقه و صداع سرد و صرع و دوار
نفع کند چون با آب مرزنجوش سعوط کنند یعنی در بینی بچکانند و نیم دانگ از آن
بیاشامند جهت گرانی زبان و از خناق و خفقان نفع کند و با روغن بر موضع
گزندگی بکو دانند بسی نافع باشد و صاحب اختیارات مذبعی آورده که دستور بند
گوید مومیائی منفعت بسیار دارد طبیعت آن گرم بود در سیوم و ملطف بود
و محلل و شیخ الرئیس گوید گرم در آخر درجه دوم و خشک در اول مقوی روح
باشد بخاصیت و سودمند بود ورمهای بلغمی را و چون با طبیخ صعتر بیاری
بیاشامند نافع بود و نفث خون را از سینه بکند و ورم حلق را قیراطی
از وی با سکنجبین سودمند بود و قیراطی از او با آب مره خفقان را نافع بود

آنچه

که دریای زنگ در بعضی اوقات قطعهٔ عظیم مانند تل بیندازد و بیشتر
شود بر قدر قدح سر باشد که بیشتر آن هزار مثقال بود و بسیار بود که در شکم
ماهی دریا بیابند آنکس که وی را بخورد بمیرد و درین عنبر سهوکت یعنی زنخ ماهی
باشد و او را نبود و تجار آنرا می شناسند و عنبر باید که خرب بود هر چند
سپیدتر بهتر و سست تر و سبکتر بود نیکوتر باشد طبیعت آن گرم بود در
دوم و خشک در اول پیران را نافع بود دماغ و حواس را سود دهد و دل را
قوی سازد و جوهر همه روحها محکم گرداند و اعضاء رئیسه و درد معده
سرد را نافع باشد و بادهای غلیظ که حادث شوند در معا و شده چون بسایند
و از بیرون بمالند روشن کند و در شقیقه و صداع که از خلطهای بلغمی
سرد بود چون بدان دود کنند مفید باشد و بر مفاصل که از رطوبات و
بادهای بلغمی بود ضمادها کنند سود دهد و اگر در روغن گرم مثل روغن مرزنگوش
و روغن بابونه یا اقحوان حل کنند و در بینی بچکانند علتی که از بلغم غلیظ
باشد در دماغ پیران تحلیل کند و اگر از و شمامه سازند مانند سیبی و ببویند
فالج و لقوه و کزاز را نافع باشد و چون در روغن بان حل کنند نافع بود جهت
انواع دردها و حذر گویند اگر اندکی از و در قدحی شراب کنند مستی

زود آرد

زود آرد و مقدار آنچه از و بیان شد و آنچه بود و زیاده بران زبان وارد
مصلح او بوئیدن کافور بود و درین صفحه و صفحهٔ ماضی زیادتی چند از دست
مترجم منضم شده و این آخر کلام معدنیات است و در است که کلام در نبات
و حیوان می آید ان شاء الله تعالی **النظر الثانی فی النباتات** نبات متوسط بود
میان کانها و حیوان و بیان این معنی چنین بود که نبات بیرون بود از
تشبه جمادیه خالص مر کانها را بود و نیز و اصل بود سوی کمال حس و حرکت
که حیوان بدان مخصوص باشد لیکن نبات شریک حیوان بود در بعض امرها
چه آنکه باری تعالی می آفریند مر هر چیزی را از آلتها آنچه محتاج باشد
آنچیز سوی آن آلات در بقای ذات خود و چون بر قدر احتیاج او افزون
باشد برو سنگین شود که آنرا نتوانند برداشت و مر نبات را حاجت نباشد
سوی حس و حرکت و از عجایب صنعت باری تعالی آنکه دانه داسته چون در
زمین تر حاصل شوند و گرمی آفتاب باد برسد هر دو پاره شوند بواسطه قوتی
که خدای تعالی در آن آفریده است جزوهای خاکی از خاک و آبی از آب سوی خود
شود پس آن جزوها بعضی بر بعضی بهم آیند بواسطه قوتهائی که خدای تعالی در آن
آفریده است تا آن دانه تخم بود و گه خداوند رگها و شاخها و برگها و گلها و دانها

باشد و تخم نباتی بود که ویرا ساق نباشد و آن آسته درختی عظیم گردد
که خداوند رگها و شاخها و برگها و میوه‌ها باشد و این قوتها که خدای تعالی
آفریده است دو نوع را خادمه خوانند نوع دیگر را مخدومه اما نوع
خادمه چهار بود اول را جاذبه خوانند و این قوتی بود که آب را از زیر درخت
بکشد بدرستیکه آب در طبع او بالا رفتن نبود و لیکن این قوت ویرا بکشد و بالا
برد و دوم را قوت ماسکه خوانند و این قوتی بود که تری آب را نگاه
میدارد تا در آن درخت عمل کند غیر آن دو وجه و این قوت در حیوانات پدید
باشد بدرستیکه آدمی چون آب را بیاشامد و بعد از آن خود را نگون سازد
آب از شکم او بیرون آید چرا قوت ماسکه ویرا نگاه میدارد بخلاف آنچه
که در سبوی بود و چون تو آن را نگون سازی آب از شکم او بیرون آید چرا که
قوت ماسکه در و نباشد تا آب ویرا نگاه دارد سیوم را هاضمه خوانند
و این قوتی بود که آن تری را اصلاح میکرد اند که غذا و تخم یا درخت شود چهارم را
دافعه خوانند و این قوتی بود که از آن تریها دفع کند و دور میسازد چیزی
که صالح نباشد که جز و تخم یا درخت شود و این قوت نیز در حیوانی پدید
باشد و آن قوتی که بود که میزه و سرگین از حیوان دفع کند و اما نوع مخدومه

چهار بود

نیزها ربود **اول** را غاذیه می نامند و این قوتی بود که قایم شود بجای چیزی
که تحلیل شود و بپرورد از نبات و بالد حیوان و ویرا آشنا کرداند بجوهر نبات **دوم**
را نامیه می نامند و این قوتی بود که در اقطار نبات یعنی در کرانهای او بیفزاید
و برساند غذا بوی و این قوت در حیوان ظاهر تر باشد بدرستی که
قوت نامیه بفرستد سوی دست راست بفرستد از غذا مانند چیزی که
سوی دست چپ بفرستد تا بدان بر آید و نشو و نما تمام شود **سیوم** قوتی
ویرا مولده خوانند و آن قوتی باشد که پیدا کند ماده را که آن ماده صالح
باشد که میوه و تخم شود در نبات و بدرستی که این قوت خلاصه آن را
تری بود چنانچه منی خلاصه بود در حیوان **چهارم** را قوت مصوره خوانند
از قوتی بود که از و خطها و شکلها صادر شود و پیدا آید و مر این قوت را آن تصرف
عجیب از پیدا کردن شکلها برگها و گلها و شکوفها و شکلهای میوه موقوف غذای دیگر را
نیز تصرف عجیب بود پس بسیار بود که جمیع غذا بوی مغز صرف کنند و مر جسم را هیچ
نکنند چنانچه در جوز و لوز و فندق و پسته میکو دانند و بسکیر و مر آن مغز را
صندوق قوی تا آن مغز در آن صندوق زمانی دراز بماند و ویرا فساد لاحق
نگردد پس صالح بود مر ذخیره را و بسیار بود که جمیع غذا را بوی درخت صرف کند

و مغز دار ها نکنند مگر چیزی اندک که تخم از آن حاصل شود چنانچه می بینی در سیب

و امرود و به تا خورنده مشقت نه بیند بکار در شکافتن بلکه می آید او را مهیا و

مستعد جهت خوردن و بسیار بود که غذا را قسمت کند بر سپید و بر مغز چنانکه می بینی

در زردآلو و شفتالو و مانند آن پس این قوتها آلتها بودند که خدای تعالی آنها را

آفریده بسبب بقای ذات و بقای نوع آن به بیرون آوردن و درخت از دانه

و رشته و به بیرون آوردن دانه و رشته از تخم و تخم نباتی بود که و را ساق نباشد

چنانچه مر درخت را بود قال الله تعالی ان الله فالق الحب والنوی یخرج الحی من

المیت و مخرج المیت من الحی ذلکم الله فانی تؤفکون فسبحانه ما اعظم شانه

و اوضح برهانه پس پیدا گشت که نبات همه منقسم میشوند و قسم شجر و نجم بود و کلام

درین هر دو قسم برود و گفته آید والله الموفق القسم الاول فی ذکر النجم

هر نباتی که او را ساق نباشد بلکه بر زمین افتاده بود نجم خوانند و نجوم یعنی نباتهای

بی ساق نباشد مگر جای حیوانات کوچک بود و درختهای بزرگ مر ایشان را بمنزله میوه

چنانچه می بینی از درخت ساج و چنار و سرو که بی بر اند جهت آنکه همه ماده

در نفس درخت صرف کرده شده و درختهای بار ور از چنین بزرگ نبود

که ماده ایشان سوی درخت و میوه صرف شده پس حال ایشان شاخه حال

مردان ور

مردان و زنان حیوان بود که تن مردان بزرگتر بود از زنان جهت آنکه ماده در
زنان بعضی از آن ماده سوی بچها صرف شده پس آن چیزی که حیوان و نبات
در وی شریک‌اند همه نمو و غذا بود و بدرستیکه غذا چون بخورد در تن حیوان بسیار میرود
و در جمیع تن برسد تا مویها نیز بهره خود از آن غذا بگیرد و همچنین بود آبی
که در زیر درخت بریزند بدرستی آن آب بالا رود و سوی شاخها همه در اندرون
تنکهای درختان چیزی بچیزی تا آب منتشر گردد و برسد در جمیع برگهای
درختان و در کرانهای برگها پس هر چیزی از هر رگی غذا خود گیرد و آن آب
جاری شود در جمیع رگهای کوچک مانند موی که در اصل برگ و میوه شود
و گویا رگ بزرگ یعنی بیخ درخت جوی بزرگ بود و آنچه از وی منشعب شوند جویها
خورد بوند در جمیع عرض برگ پس آب سوی جمیع جزوها برگ پس آن کوی
جمیع جزوها برگ رسد و همچنین سوی همه جزوهای میوه و اصل گردد و از عجایب
صنعت باری تعالی آنکه برگها را بیافرید جهت لباس درختان و زینت ایشان
مانند موی و پر حیوان را و جهت نگاهداشتن میوه‌ها را از آفتاب و هوای مخالف
پس خدای تعالی برگها را بیافرید بلند از میوه‌ها و پراکنده کرد و بعضی پراکنده‌تر
که بر آن میوه‌ها نیز جمع نشوند از و دور باشند تا میوه‌ها بگیرند از باد حرکت

و از آفتاب بسیار دیگر نا صالح گردد و اگر برگهاء آن میوه ها انبوه شوند میوه ها را از

باد و از شعاع آفتاب منع کنند پس پوستهای میوه سخت مانند و مایه او ترشی

اندک شود و چون بعضی برگ بیفتند آفتاب او را برسد و بسوزاند چنانکه

می بینی از اناری که یک کناره او سوخته شود و چون وقت میوه رسید

برگها از درخت بریزد جهة آنکه مایه آبی در درخت ضعیف شود و عجیب ترین چیزی

از آن درختان آنچه خدای تعالی در کلام مجید خود یاد کرده آنجا که فرموده

تسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل ان فی ذلک لآیات لقوم

یعقلون غرض این آیه اظهار صنعت خدای سبحانه و تعالی بود که

درختان را بیک آب می پرورش کند و بعضی را ثمر از بعضی دیگر فاضل گردانید در لذت

و ما یاد کردیم آنچه تعلق دارد به هر یکی از درختان و ترتیب کرده شده بر حروف

معجم والله الموفق والمعین وهو حسبنا ونعم الوکیل آس درخت

معروف بود صاحب الفلاحه گوید چون خواهی که درخت آس با فشانی

پس درو سرگین گاو و چیزی از ریگ نرم گرد او از چوب بکارد و چون درخت

آس را قوی گردانند شیخ رئیس گوید برگ آس را چون بسایند و استعمال

او بعمل توتیا کنند بوی تن را خوش کند و کلف و بهق را زایل کنند باز زخم ...

نفع ... درشتی

نفع کند و رتیلا صنفی از عنکبوت بود که زهر دار باشد برگ آس سر را بدان
مرهم کنند مویها را قوی گرداند و اگر جزئی از روغنهای بوی آن مضمضه شود موی را
سخت قوی کند و اگر مویها نزدیک باشد که بیفتد بیخ آنرا محکم سازد ثمره
جوب در آب کنند و بیاشامند از گزیدن کژدم نفع کند تخم آس حب در آب
کنند حات در آب کنند و در دهن

گیرند کرمی
که در دندان
بود آنرا
بکشد آبنوس
درختی بود که مانند پاره
سنگ بر وی نبت سبز باشد جوب او بسیار سخت بود و اجزای خاکی بر وی غالب باشد
و بر روی آب نزدیک نباشد که بماند و جوب او مانند سنگ باشد
و شیخ رئیس گفته که چون این جوب را بر انگشت نهند بوی خوش از و ببوید
و چون جوب او را در آب حل کرده و در چشم کنند پرده و سپیدی از چشم
زایل کنند و چون خرداده جوب او را بر تاوه بسوزانند و بعد از ان بشویند

از رمد خشک نفع کند و از جسم تیز و غبر شیخ گویند سوخته آتش وی نفع شکم

را نفع کند **اترج**

بسیار سی ترنج خوانند
این نوع از درختان
بود که بغیر دیگر در
بلاد گرم سیر صاحب
الفلاحه گفته
که چون خاکستر کدو سیب درخت ترنج ضعیف باشد و برگ کدو و برابر بیاشانند
تا او را قوی گردانند و ترنج سردی از دود ور سازد و نیز صاحب الفلاحه گفته که ترنج
بخواهد که جرم درخت ترنج بزرگ شود و میوه بسیار گردد و جزئی از انسان بزر
مین بنهند پس هر که جزئی از حال درخت کدو بگیرد و بجوش بیامیزند و آنرا
زیر درخت ترنج بگردانند و هر که بخواهد که ترنج بر درخت دیر بماند و بر زمین نیفتد پس برد
کج را بجسباند و لیب کنند بدرستی که آن ترنج را زنگ شود باید که دیرا درخت توت
دراز و تازه مانند و بزرگ شود و هر که بخواهد که ترنج را زنگ شود باید که وی را در درخت
پیوسته
درخت توت یا آنار وصل گردانند و هر که ترنج را در مدفون کنند زمانی دراز بماند

دو لیله نخود

بشنو برگ ترنج هر که بخاوند بوی خوش بدهان آرد و بوی سیر و پیاز را ببرد
بلیناس گفته در کتاب خواص هر که برگ ترنج را بساید و آن را بز دو روغن بادام
سرشت کند و آن را بخور اندهر گرا که خواهد آنکس او را دوست خواهد شد ثمره
ترنج از ثمرات عجیبه بود بحکما کال اث ع جسم لجین قمیصه ذهب کب قبه
بدیع ترکیب فیه لمن ثمه و ابصره لون محب و ریح محبوب ابن الفقیه گفته که بعضی
ملوک فرس جمعی از حکما را حبس فرمود و در زندان کرد و گفت بر ایشان در
زود مگر خبز و نانخورش یک پس حکما همه ترنج را اختیار کردند و گفتند که این
اختیار کردیم جهت پوست او که مشموم یعنی بوی کرده میشود و سپیدی
او میوه بود و ترشی او نانخورش و دانه او روغن بود پوست او بوی دهن
نیک کند چون در دهن نگاه دارند فالج را نفع کند و تبره پوست او از
کژدم فعی نفع کند چون بیاشامند و پوست او نیز نفع کند چون مرهم کنند
خاکستر پوست او نیک بود مر بهق و قوبا را چون بمالند تیخ رس گوید
پوست ترنج در جامه کنند سوس را از جامه دور سازد و سوس کرمی بود
که جامه را خراب کند و بوی پوست ترنج هوای فاسد و بار از غلظه زنان را ساکن
گرداند تبره ترشی او کتابت را زایل کند چون در سیاهی کنند دانه او را بسایند

وبر زخم کژدم نهند ورا ساکن کرداند و مارکزیده را نیز نفع کند چون بباشامند

با مرهم کنند واکر دانه ترنج را در کیسه بربندند و زن بالای بازوی چپ

خود بکرداند آبستن

نشود مادام که آن

دانه باوی بود و صورت

درخت ترنج اینست

بپارسی الو خوانند

صاحب الفاحة گفته که چون درختان بدروی اجاص آب دهند

مزه میوه او نیک گردد بالای آنچه بود و چون درخت اجاص شیرین

را زهره کاو بمالند در میوه او کرم پیدا نمیشود و میوه او تشنگی و گرمی دل از

صفرا ساکن کرداند و چون خواهی که اجاص زمانی دراز بماند پس آن را

در ظرف کن و بر وی دوشاب بریز تا او در دوشاب پنهان شود و بعد آن

سر ظرف را بگل آور بدرستی که اجاص در ماند و تر و تازه بیرون آید و برگ

اجاص را بشراب بپزند و در دهن گیرند منع کند روان شدن ماده ها

فاسد را از گوشت بن دندان و از دهن و صورت

درخت ازکوئه

ورة زرد درخت

وصورت درخت
آلو ابن بت
درختی بزرگ
معروف بود در زمین
طبرستان و او را اطاک
مبنا مند و او را میوه
بود بر شکل کنار و گویند

که آن میوه زهر باشد و برک او بهایم را یعنی چهارپایان را بکشد و
و شیره برک او شپش را بکشد و موی را دراز کند چون سر را

بدان مرهم کنند و
گویند که شیره او زهر را نفع
کند زهر را چون با عسل
بیاشامند و همچنین قولنج را نافع
بود و شیخ الرئیس گفته میوه
آزاد درخت بسیار بود

که خورنده خود را بکشند چرا که اندوه عظیم پیدا کند نعوذ بالله منه درختی
بود از درختان بیشه بسیار خار بود و او را درخت صمغ نیز گویند شیخ رئیس گفته
بیخهای این درخت بسبک میماند چون بدان بخور دود کنند بوی تن را خوش

سازد و بوی نوره را زایل
کند و بالکلیه ببرد والله الموفق
للصواب
درختی معروف بود و او را
میوه باشد دانه او بزرگتر
از نخود بود سوی سپیدی میل کند خوشبوی باشد و وی را معرب

بود شیخ رئیس گفته
که آن مغز نفع کند از برص
و کلف و بهق و نشانهای
زخم را دور سازد و از
ناشتگیها نفع کند چون بدان
مرهم کنند چون او را بر نیند و در دهن گیرند در وقت از انافع بود و غیر تنج
گفته که از

گفته که گر را النفع باذن الله تعالی بنفش خوانند درختی کوهی بود ثمره
او دانه سبز باشند شیخ رئیس گفته که ثمره او گرا دور میسازد و قوبا را نیز نافع بود
و غیر شیخ آورده که باه را النفع کند بتخصیص ز نفع لسبا رکند و شیخ رئیس گفته

روغن او روغنی بود که دفع
فالج و لقوه کند و بدرستی
شهوت طعام را ببرد و صمغ
او و میوه او با شراب النفع
کند از گزیدن رتیلا و رتیلا
ولیک بود که مانند عنکبوت بود و زهر دارست درختی باشد
که بمنیا بند یکر در زمین مصر و در جمیع زمین مصر نباشد بلکه در موضع
متعین که آن موضع را عین الشمس خوانند و بوی این درخت و برگ او
شبیه بود بسداب لیکن این میل کند سوی سپیدی بخلاف درخت سداب شیخ
رئیس گفته دانه این درخت و چوب او هر دو نافع بود از درد پشت و از درد
و عرق النسا و از صرع و دوار و غیر شیخ آورده که هر دو تری شکمهای زنان را
میمکند چون بدان دود کنند و نازا ایند کی را النفع کند و زهرها را او گزند

افاعی را دفع کند و روغن او حاصل شود بزخم زدن او بآهنی بعد ازان برآید

ستاره شعری و شعری ستاره ایست جوزا بود و وی را عبور بز خوانند

وآنچه ازان زخم مترشح شود آنرا به پنبه جمع کنند و روغن او هر سال بیش از

چند رطل حاصل شود بترشح وی و البسارند لشخص عفرانی که آنجا تن او را بستاند

وجز او کسی دیگر نداند مگر بسیروی و روغن او بهتر از دانه او بود و دانه او

قوی تر از چوب او بود و نیکوترین چوب او چوبی هموار گندم گون نیک بوی بود

بود و از تنگی النفس نافع بود و از عزیزترین روغن بود در دنیا و شیخ رئیس فرموده

که آن روغن پرده چشم را روشن کرد اند و بچه که اندر شکم بود آن را بیرون آرد

و مشیمه را نیز بیرون آرد و مشیمه پوستی را گویند که در وی بچه باشد و آن روغن

گرفتگی بگمیز را نافع بود ناقص و زهرها همه چنین را نافع بود و غیر شیخ

گفته آن روغن نفع کند مر

کسی را که استخوان او

شکسته باشد باصلاح آرد

و هر کار زخمهای فاسد بود بصلاح

آرد و کسانیکه لنگ باشند

علت فرج

وعلت فالج داشته باشند به سازد وآن روغن روغن لعبدالزاور ابنزند

روغن غلیظ بود مانند قیروطی یعنی موم روغن **بلوط** درختی معروف بود واز در ختان

کوه کویند که این درخت سالی بلوط برارد وسال دیکر بار ولیس اکر این سخن

درست باشد این درخت میان درختان مانند خرکوش بود میان حیوان

و کفتار و کنند که ایشان سالی مرد باشد وسالی زن والله اعلم بالصواب

کویند اکر برک که ایشان سالی مرد باشد وزغن که کویند که اکر برک بلوط بر

مار ببندازند مار نتواند که سعی کند و برود شیخ رئیس کفته برک بلوط را ار

ب بسند و بر زخمها نهند زخمها را بچسباند و میوه او زهر تیر در هر جنبندها وچکیدن

خون را نافع بود وعشیش فرموده

خاکستر بلوط چون نزد سوراخ

موشهای دشتی بیندازند میان ایشان

جنک واقع شود و بعضی شان مر

بعضی را والله تعالی اعلم

نفاح بپارسی سیب خوانند

صاحب القلاحه کوید چون نهال سیب را بکارانند وکرد او پیاز دشتی را

بکار اند در ثمره او کرم نمی افتد و چون کودی را نکیننده سرکین آدمی و خوک
در آن اندازند رنگ ثمره او سرخ شود و نیز چون زیر آن درخت گل بکارند
و میوه او سرخ گردد و چون ویرا به وی خمر کهنه آب دهند یا سرکین
بر ضماد کنند چیزی از شکوفه او نمی افتد و میوه او نیک گردد و شیخ رئیس
گفته شیره برگ سیب ورودهای اعصاب را بعینه پیدا کند و نافع بود
از جمیع زهرهای و اگر شیره او بر جای ضرا و نقرس بمالند درد ساکن
شود و میوه او که هنوز خام باشد شیره آن نافع بود مر زهرها را بتخصیص زهر
کژدم را و چون سیب را در برگ انجیر بپیچند و در زیر زمین رها کنند زمانی
دراز ماند و بوی سیب را دماغ را قوی سازد به قوت عجیبه و از میوه او
چشم خوش شود از غایت حسن او و بینی لذت یابد از خوشبوی او و دهان
از نیکی مزه او والله تعالی اعلم بالصواب

بتوب درختی بسیار
عظیم بود جای روئیدن
کوههای روم بود از آن
درخت قطران

قطران

درخت قطران بگیرند شیخ رئیس گفته چون او را بر زخمهای تازه و استعمال
کنند زخمها را منع کند از تباه شدن و چوب او با سرکه نافع بود مر درد
دندان را و دانه او چون ستور بود در خشک با نفط یاری کند و نفث
چیزی بود که از سینه بیرون آید مثل بلغم و جز آن و ضماد او نافع بزرگ
بود مر سرفه کهنه را و از نفت پیری می بردارست از درخت او و از نفت
سپیدی ناخن را زائل کند و اگر شگافتهای پای را بمالند باصلاح آرد و اگر
بداء الثعلب موی رفته بود چون بدان مرهم کنند موی را برویاند و دود نفت

مژه چشم را و موی را برویاند و دیده را
قوی کند این همه از شیخ رئیس
نقل است و درخت مذکور رو در
صفحه آینت کشیده شده
توت درخت خرتوت بود
عزیزترین درختان
باشد جهت انکه کرم
ابریشم ازان خورد و توت شیرین را عرب فرصاد خوانند

و توت ترش را شامی صاحب الفلاحه گفته بباید درختی زیر درخت توت بکارند

تا درخت توت قوی شود آب او بسیار گردد برگ ترش از شکاف انگشتان

و در حلق و خوانیق را نافع بود شیره او گزیده رتیلا را نافع کند شیخ

رئیس گفته شیره برگ توت ترش در دهن گیرند درد دندان را نافع

باشد توت سیاه چون بر زخم گزدم نهند درد ساکن شود و چون دست را

بتوت سیاه خضاب کنند

سیاه رنگ آن زایل شود

چون بتوت سفید بشویند

پوست بانگبین تن را پاک

کند از حب القرع یعنی دانها

ابله شیخ رئیس گفته پوست

توت تریاک بود دم شو

کران را تین بپارسی انجیر خوانند صاحب الفلاحه گفته چون

خواهند که نهال انجیر بنشانند باید که نهال را در آب

نمک بخیسانند و زیر آن سرگین گاو کنند و بنشانند بدرستی هر دو او تیمار

بسیار جوز آرد

خوب گردد و اگر زیر درخت خایه را دفن کنند دانهای آن درخت بسیار شوند
و اگر ازان بر زمین بیفتد زیرا و خر خنک دفن کنند با چیزی از نمک و سوس آسمانجونی
میوه او محفوظ گردد و چیزی ازان بر زمین نیفتد و ازان شیرین گردد لبنات
شتر بینی و همچنین بود چون ویرا با آب زیتون دهند و چون زیر درخت زیتون
بیار روشنی بکارند ثمره وی بر زمین نیفتد شیخ رئیس گفته چوب انجیر از گزیدن
زنبیلا نفع کند چون بیاشامند یا بمالند درد و چوب او چون کسی را باد
کندی رسد و خایه او بزرگ شود و در مثانه و خایه او درد سخت پیدا شود
نافع بود زمم چوبهای او بر جای زخم جنبند با بچکانند زهر در تن سرایت نکند
و همه تن را از سده و شاخهای او گوشت را مهرا کند چون با گوشت بزنند دیگر
شاخهای برگ پیدا نشود نفع کند از دندان کرم خورده که خراب میشود چون
درد کند صاحب الفلاحه گفت خاکستر چوب انجیر چون در باغهای بیفشانند
کرمهای او هلاک شوند شیخ رئیس گفته برگ تازه از انجیر و میوه او که هنوز پخته
نباشد بر زخم سگ دیوانه کنند نافع بود و اگر او را با خیار بر زخم را سو ضماد
کنند یعنی مرهم کنند گردد شیره برگ او کند کی پوست او دفع کند و نشانهای
وسم را نیز زایل کنند و سم نکار بود که بر لشت دست بکبودی کنند و نیز

شیخ الرئیس گفته چون برگ انجیر تازه بر تبر ببندد از ند تبر لسبه شود و پنیر کردد
و ابن عباس رضی الله عنه فرموده کر این میوه ایست که خدا تعالی در کلام
مجید باو قسم یاد کرده جهت آنکه این میوه مانند میوهای بهشت بود چرا که
بقدر یک لقمه باشد و از استه خالی بود قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
وقد احضر عند التین لو قلت ان ثمرة انزلت من الجنة لقلت هذه کلوها فانه
یقطع البواسیر وینفع من النقرس یعنی نخمبر فر
نزد حضرت مبارک کسی انجیر حاضر کرده فرمود اگر میگفتم بدرستی میوه از بهشت فرود آمده
گفتم این میوه یعنی انجیر بخورید این میوه را که بواسیر را ببرد و از نقرس نفع کند
شیخ گفت انجیر خام چون بر جا لها و ناشکلها و بهق را مرهم کنند نافع بود
و از بیخ بکند و همیشه انجیر خوردن رنگ فاسد را پیدا کند و فربه سازد نم بهی
که زود ناپدید کردد و شپش را پیدا کند و خوردن انجیر تر و خشک صرع را
نفع کند و شیر انجیر چون در شیر حلیب کنند خشک سازد و فعل پنیر کند
داکد نبل رابدان بمالند زود نخته کرد اند و اگر شیر استه انجیر تر و خشک
صرع را نفع کند و شیر انجیر چون در شیر حلیب کنند خشک سازد و فعل پنیر
کند داکد نبل رابدان بمالند زود نخته کرد اند و اگر شیر استه انجیر بر تو ول

بحی

یعنی نا شکلک بچکانند بر طرف سازد و اگر بر زخمی که بر وی گوشت فاسد بود و
بچکانند از آنجا گوشت پاک کند و شیر انجیر با عسل در چشم کنند تاریکی چشم را
نفع کند و اگر آن شیر را
بخورند از روی طعام
را زائل کند و بر جس
کمتر عنکبیت پیدا کنند
و گزیدن کژدم نفع
کند محمد بن زکریا گفته

از دود انجیر پشه بگریزد **جمیز** درخت بزرگ است شبیه برگ بدرخت انجیر بود
بزرگ او مانند توت باشد در سالی سه نوبت بر آرد و میوه
او از فروع شاخهای مانند جمیع درختان بیرون نیاید بلکه از ساق او
بیرون آید اگر بر عضو نفخهای و سم باشد چون شیره او چند بار
بمالند نفخهای و سم را زائل کنند و سم نگار بود که بکبودی بر شب
درست کنند و اگر حنا زیر را بشیره او بمالند نرم سازد و تحلیل کند میوه او و
زخمها را بهم بچسپاند و آماس سخت را تحلیل کند و از زخم خنزیرها ی نفع

کنند بخوردن و بمالیدن

او والله اعلم بالصواب

جوز درختی معروف از در

ختان بود که ببلاد

سردسیر قوی

شود صاحب الفلاحه

گفته چون خواهی که پوست جوز را بدست دور کنی پس جوزی بگیرد و گنبد

کودک رها کن تا بنجر و ز بیرون آرد بگذارید و خاکستر بیفشانند

که جوز بروید و پوست میوه او بدست دور کرده میشود و نیز جوز بگیر

پوست او را دور کن چنانچه مغز را هیچ خلل نرسد پس آن مغز را بگیرد و در

پاره جامه یا کاغذ یا برگ حنا یا برگ رز کن پس آنرا بکار که درخت او

جوز بر آرد که پوست او مانند قرطاس بود و نیز صاحب الفلاحه آورده اگر

بر جوز در حالت کاشتن او چیزی از دوشیدن زند درخت او میوه های بسیار

آرد و نیز گفته اگر درخت جوز را بجری از درختان وصل کنی در خفه بگیرد و بلکه درخت

بسته را و در ختان لیته را با خود کرده و جوز عجیب بر آرد و اگر جوز را بگیری که پوست او

و ورگینی و آزاد درو گلی بیندازی و گلی از زنگ گرفته بود از ان دیگ همه

بچنید و پاک کند و اگر ان جوز او در زیب بیندازی شعر نشود و اگر جو سالی ها ماند

و اگر زخم سگ دیوانه را بان جوز مرهم کنی نافع بود شیخ رئیس گفت جوز چون

بدان مرهم کنند ریشهای گرب را زایل کند اگر بر درخت جوز بیخی

شاخی که از اصل او در دمیده باشد صداع پیدا کند زبان را سنگین کند

و بسیار خوردن جوز کرمها اسهال کند و دانه انکه را زایل کند اگر جوز زرد ها شند

پوست او بسوزانند و بمالند موی را سیاه کند و چون پوست جوز بند

و بر زخم بنشانند

زخمها را خشک سازد

باذن الله تعالی

درختی بیدک

بود چوب او را نجاد لیکن

ی نامند شیخ رئیس گفته

این درخت قولنج را نافع کند و در باه بیفزاید و بوی دهن را خوش کند والله

الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب و صورت او

این است که بر صفحهٔ

کاغذ منقوش است

درختی مشهور

معروف بود بسیاری

بیدانجیر خوانند چون

دانه در غلاف شکوفه

خشک شود غلاف شکوفه بترقد شاخ را بدان سبب بسر زند و بسیار بود که آن

بیفکند بیشتر از اندازه و نیز دردانه او قولنج و علاج ولقوه را نافع بود

و مقدار جزئی که از

خورده شود دانه بود

بی پوست باشد و در عین

خروع چون سر خر ریش بران

بمالند ابنه فربار انگشت

بلیناس در کتاب خواص

چنین گفته درختی که بزبان های صقصاص نیز خوانند و بزبان پارسی

بید گویند چوب او بسیار سبک باشد و از چوب او صولجان و تیر و پر کنند

ثقل ضیم بود دماغ را قوی کند و اگر کسی را بادهای سام زده باشد و بستر

از این برگ کنند بسیار نفع کند شیخ رئیس گفته که چون کسی که از او خون بسیار

رفته باشد برگ تازه بید مرهم کنند نافع بود دخان برگ او بار کرم کالیل را

دور کند و جمله را باد سازد

و بهار او تیسی برد که بسیار

بود شکوفه او بسیار رنگ

بوی باشد دماغ را قوی

سازد و آب شکوفه او صداع را

ساکن کند صاحب الفلاحه

گوید که چون خواهی که ثمره خوخ در غایت رنگی باشد پس بسته را بگیر که

نفس خو پاره پاره شده باشد به و نیم دو دگر او دهری از شرف

مکرران بعد از آن در ریزه دل دورت دیر خالی بدار بلکه باد حسد کر از کرشت

ترک بن بر جمیع کرانه سفر انر گفته پان نقش کنی بر باطن آستر کوی

با صورت یا طری بنویسی که از نقش در جمیع ثمرهای میوه او بدید آید

چون نهال کری را بجز در شکم او بود از بیخی که بدان فسردهای میوه او

آب منجمد بیرون آید چنانچه چیزی از جسمهای او فاسد نشود و اکر از

نیستانی بیخ چون بر روانند میوه او را استخوان نباشد برک او دبی نوره

را ببرد چون بدان بمالند

و اکر برک او ناف را

مرهم کنند کرمهای شکم را

بکشند میوه او در باه بیفزاید

مر خداوندان تن کرم را

شیر خوخ چون بدان

جامه را کرده کنند پیش همه درد ببرد

درختی بزرک خداوند

خار بسیار کویند چون بینند از زد آبی که در نهنک بود چیزی را از تیغهای

همه نهنک بر فرا هم بندد از موضع شیخ رئیس کفته این درخت نیک

بود مر بوی کنده بینی را چون از کلی فتیله کیرد و در بینی دارد

بیز نزد آب او را در دهن کیرد دندان را که را رد و نشیمه از خنکی کرم را

نافع بود و اکر زن او را بردارد بچه از شکم بیرون آید ان الله تعالی

واللّه تعالی اعلم باحواله

عرب شجرة البنوه

خوانند یعنی درخت پشه و

این درخت بزرگ بلند باشند

میوه او کرهای منتفخ مانند

انارها بود و درتری باشد

که از تری ان پشه شود چون

او را بشکافند از هر یک میوه پشهها بیرون اید مصنف میگوید که خود میوه
از میوههای او پاره کردم در حالتی که بر درخت بود و میان او خالی بود پس
دیدم میوه سپید است و سپیدی مانند تخم ریحان و چیزی بود که شمار کرده نتوانستم
یعنی پشههای بیپر بود بعضی از ان چنان بود که خدای تعالی در وی روح افکنده
و در جنبش بود بعضی از ان چنان بود که پر و بال رویدن و بعضی
از ان چنان بود که هنوز پر و بال رویدن برگ او تازه شده
ترها در برگ تازه او زخمها را بچسباند و استخوان ضعیف را قوی کند
چون بدان مرهم کنند شیخ رئیس گوید میوهای او چون روی بهم ان بمالند

روغن کنند پوست او تازه و باشد که برص را زایل کند و جرحهای فاسده را

باصلاح آرد و استخوانهای
ضعیف را قوی سازد چون
بدان مرهم کنند و اگر برگ او
بر استخوان شکسته مالند
اصلاح آرد نیست

بپارسی خیار خوانند و این درخت از بزرگترین درختان و بلندترین
و قوی ترین ایشان بود و چون عرض او دراز شود شکم او را سوراخ شود
و ساق او میان تهی باشد برگ او مانند انگشتان بیجگانه بود از خرد و کلـ

بگریزد و جهت همین
بعض مرغان در شبها نه
خود برگ خیاری نهند
تا جوجه بر رستند
شیخ رئیس گفته و در
او قوی تر از برگ بود

و فزود لهما

دخرد دلها از دو برگ او بپزند و چون برگ او را بشویند و بپزند و بدان مرهم

کنند او از آن خشم را منع کند پوست او و بیخ او بپزند یا برگ در روغن کنجد بپزند و ضماد کنند

منع کند و عضوی که از آتش سوخته باشد نفع کند و بیخ او بخور القرنفل تخم او اگر تر شده شد

دگرند بهوام را با پیه مرهم کنند نافع بود   درخت عار بود برگ او باشد

برگ آس بود و اگر زبر باشد و بیخ او سرخ بود و در مواضع کوهی بروید

و دبر دانه بود بر شکل بندق کوچک و پوست سیاه باشد صاحب العلاج

گوید چون در زمین جزی

درخت دهمست بیند ای

آن زمین آفتی رسد

کآن افت سوی باد شاه

آن زمین متوجه شود و یا قحط

مردم همه از آن آفات

سالم باشند برگ او فالج القوه و قولنج را نافع بود و چون برگ دهمست بر جو

بیفشانند مجو را از آن جیب سبز و زبانی و از بیماری در شیاء و تشود و دانه او را

با شراب ریحق بمالند بیق را زائل کند و چون دانه او را دکنند و تن بمالند

مگس نزدیک ان تن زود و باشد که بیاشامند و از ند کردم انار تازه

او را کنسند و تن را بمالند مگس نزدیک ان تن نزود و با شراب بیاشامند

و کرته کردم را رد دانه تازه او مرهم بنگ بود مر زند جمیع خشند ها را روغن او

صمغ وطس او تحلیل کند باذن الله تعالی   درخت انار بود و این درخت از دو وجه

بود که برخی از کرم و بلا دارم

صاحب الفلاحه گفته که چون

انار را نشالی کرد او درخت

اس را بکار تا ثمره انار بیش

شود و فربی گردد و چون

وقت کاشتن گرد او جیری

از عمل بر زیر میوه او شیرین گرد و اگر بر که امیر نزند ثمره او ترش گردد

دیگر گفته چون خواهی که جیری از میوه او حقیقت معمه نیک گردد و العلاج آن

شکلی کنا و را مرقشیا جیری خوانند از سنگ را بر شاخی از شاخهای انبه

جیری از میوه او منعقد از گفته چون بیخ او زیر در زیر ساق او پنهان کنند

همین کار کند دانا را ان درخت شکافته دشنه گفته که چون خواهی که درانار

استه نباشد پس اسافل شاخهای او را وقت نشاندن پاره کن و شکمهای او را
از مغز پاک کن و بعضی شاخها را با بعضی دیگر ضم کن و همه را به بند بچیزی از گیاه
و آنرا بکاران درخت چون بروید در راه را و چیزی از استه نباشد و چون
خواهی که میوه او سرخ شود پس خاکستر که مایه در آب بیامیزند در بیخ درخت او ریز پس بیخ کاران
که دانه او سخت سرخ گردد و تیز کنند چون خواهی که انار ترش شیرین شود
بیخ او دور کن و بیخ او را بابوال اسپهای ختا ریز و بکمیز مردم آن بیخ را تر کن
پس خاک را سوی آن باز کن چنانچه بود پس از میوه او ترشی از بل شود و چون
انار از درخت بکیدی و دانهای او را بشمارند اگر جفت باشد دانهای
باران شمار بود دیگر گفته آفات انار بار انشماری پس دانهای همه انارهای آن درخت
او را از جفت بوند و اگر طاق بود دانهای او طاق بود و چوب انار شیر چند
از دیگر بزند و چیزهای عجیبی تو بی بینی که مرغان چوب او را بگیرند و در آشیانهای
خود ببندارند تا آشیانه ایشان را چیزی از چنید بانز و یک نشنوند بیخ نرگس
گفت چوب انار و شاخهای انار عجیب بود مر راندن چنیدها را و بچهای دور
چوب او محمد بن ذکریا واالذی میفرماید و دو چوب انار شیر چنیدها را این
گل او که از اعرب حلین رخوانند گاه سرخ باشد وگاه سپید باشد نیک لعله

برای دندان راکه از وی خون برود و دندان جنبنده را قوی سازد و بر نغت
خون را منع کند ابن عباس رضی الله عنهما فرموده که انار را آبستن نشده
مگر بقطرهٔ از آب بهشت حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که چون انار را
خورید با سپیدی او بدرستی که او معده را دباغ بود و هیچ دانه از انار در شکم
مرد مؤمن نرود مگر دل او روشن گردد و از وسوسه شیطان ایمن گردد تا چهل روز صاحب
الفلاحه گفته چون خواهی که انار سرخ و تازه بماند پس در آید ست بچلی چراغ اگر
او را زخم نرسد و هر دو کنارهٔ او را در زفت گرم فرو برد و آنرا در خانه سرد و تاریک بنهند
که از انار زمانی دراز بماند و چون او را بر درخت رها کنند و بجزی از گیاه
او را بپیچند و آنرا کج کنند چنانچه بر وی هوا و اثر نشود زمانی دراز بماند و از
پوست او همه چشند تا بکر نزنند چنانچه از چوب او بکر نزنند و اگر پوست انار در
انبار غله بنهند از ان کرم در وی پیدا نشوند والله اعلم ریحان درختی مبارک
بسیار نفع بود ابن عباس رضی الله عنهما میفرماید این درخت با این میوه
خدای تعالی در کلام مجید خود بدان قسم یاد فرموده جهة عموم نفع او و عن
حذیفه الیمانی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم ان آدم علیه السلام
وجد حزنا فی جسمه فاشتکی الی الله تعالی فنزل جبریل علیه السلام بشجرة الزیتون

فائده آن

فامره آن بنور بهها دیاخذ بثمرتها فیعصرها وقال ان فی دهنها شفاء من کل شی الا

السام یعنی حذیفة بن یمانی رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت

کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که آدم علیه السلم در تن خود الم یافت

پس سوی خدای تعالی شکایت کرد پس جبرئیل علیه السلام با درخت زیتون

فرود آمد پس آدم علیه السلام را فرمود که آن درخت را بکار و میوه او را

بگیر و بفشر و فرمود که در روغن شفا بود و از هر چیز مگر از سام یعنی مرگ

و از عجب خواص این درخت آنکه زمانی دراز آب صبر کند و چوب او را دود نبود

و روغن او نیز چنین بود و درخت

او آراسته شود و بید و اگر

بر و بید نفع نکنند صاحب

الفلاحه گفته سزاوار

باشد که در زیر درخت

زیتون کلوخ بسیار بجهد

بدرستی که چون غبار او را

برسد فزون کند بچربی و چکنگی و نیز گفته که گرد درخت زیتون زمین را

نرم کنند که درخت او قوی شود و میوه او لذیذ گردد و نیز گفت چون خواهی

که میوه او نیفتد پس ضربی از اقلد خورده بگیر و بیخ او را الشیمع بپوش

و از بیخهای درخت زیتون خاک را بکن و سر او را با قلاب بنداز و آن

شاخ و بیخها را انگاه بنشان کن ضایع نبود که میوه او بیفتد بلیناس

گفته اگر ضربی از بیخهای درخت زیتون سبز با آب بزنند و در خانه بپاشند

مگس از انخانه بگریزد و برگ زیتون تنکی عرق را نفع کند و چون او را

او را با آب گورک بخوره انگور بیزند تا مانند عسل شود و بر دندان کرم

خورده بمالند درد زایل گردد و صمغ زیتون لوکاسیرا نافع بود و چون بدان

مرهم کنند و چون زخمها را بمالند به گردد و خامه صمغ زیتون ببریا که زخم را

زود به سازد و چون صمغ وی را در آب کنند و نان را بآن آب تر سازند و در جای

کنند تا موشها را هلاک کنند تا نخورد و بدرستی که موشها در حال بمیرند شیخ رئیس

گفته صمغ زیتون نافع بود شب کوری را و سپیدی را نافع و چشم را نفع

و ثولول را و صمغ زیتون بری نفع کند جرب و قوبا را و دندان کرم خورده

را و چون او را بنوشند و از هر کشنده بود این همه

از شیخ مردلیث اما میوه زیتون خردی الاحص

بن حلیم

بن حکیم عن ابیه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال نعم الادام الخل والزیت
وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم علیکم بالزیت فانه یکشف المرة ویذهب
البلغم ویشد العصب ویذهب بالغشا ویحسن الخلق ویطیب النفس ویذهب
بالهم یعنی احوص بن حکیم روایت کند از پدر خود که پدر از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده نیک نانخورش بعد
سرکه و زیت یعنی روغن زیتون از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت
کند که فرموده لازم شوید بخوردن زیت که زیت زهره را پاک کند و بلغم
را دور سازد و پیها را محکم کند و سستی را زایل کند و خلق را نیک کند و نفس را
پاک کند و اندوه را ببرد و شیخ رئیس گفته که زیت سرمه کنند جهت تاریکی
چشم و زیت زیتون دشتی نافع بود صداع را و بن دندان را که خون
رود چون بدان مضمضه کنند و در دهن گیرند دندان جنبنده را قوی کند
و غیر شیخ گفته زیت کهنه نقرس را بدان بمالند و تاریکی چشم را اگر در چشم کشند نفع کند
و زیت زیتون دشتی نافع بود این حمره و از شری و جرب
و ثوبارا و صداع را نیز شکوفه زیتون درد دندان را
و بیماری ششن را نافع بود بحکم الله باذن الله تعالی

سرو درختی نیک معروف بغایت راست نشان بود و مثل زنند در

راستی قد او و در تابستان و زمستان سبز برگ بود گرمی او از سردی

زمستان نزود و چون شاخهای او یا نخری از چوب او دود کنند پشه را براند

رندش چوب او از آن شاید که گیرند و در میان آرد میوه شیر انداز نگذارد

میوه زمانی دراز بماند و تباه نگردد

برگ سرو چون در شراب پزند گرفتگی و

کمیز را نفع کند و گوشت میانه

دندان را قوی کند و بوی

دهن را نیک گرداند برگ او

پشه را ببرد و چون برگ تازه

او را بکوبند و بر زخم کنند

زخم را بگوشت آرد و بهتر سازد و خاکستر برگ او را بر عضو سوخته بیفشانند

نفع کند و گوشت میانه دندان را قوی کند و بوی دهن را نیک گرداند برگ او

پشه را ببرد و چون برگ تازه او را بکوبند و بر زخم کنند زخم را بگوشت

آرد و بهتر سازد و خاکستر برگ او را بر عضو سوخته بیفشانند نفع کند و همچنین

با همچنین نفع کند

نفع کند مر جمیع زخمهای تازه را شیخ رئیس گوید میانه او و پیه را بر اندود
چون بدان تدهین کنند و اگر او را بپزند و در دهن بگیرند و درد دندان را ساکن
والله اعلم سفرجل به پارسی به خوانند در حدیثی مشهور بود روی یحیی بن طلحه عن ابیه
انه قال دخلت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم وفی یده سفرجلة فالقاها
الی وقال دونکها یا ابا محمد فانها تجم الفواد ای بفتقه وروی انه صلی الله علیه وسلم
کسر سفرجلة وناول منها جعفر ابن ابی طالب رضی الله عنه وقال له کل فانه یصفی
اللون ویحسن الولد یعنی یحیی بن ابی طلحه از پدر خود روایت خود روایت کنند
به درستیکه او گفت که خود بر رسول الله صلی الله علیه وسلم در رفتم و در دست
مبارک او به بود پس آن به را بسوی من انداخت و گفت بگیر این به را
یا ابا محمد بدرستی که دل را پاک گرداند و روایت کرده شد بدرستی که پیغمبر صلی
الله علیه وسلم به را شکستند و آن به بجعفر ابی طالب دادند و مر او را
گفتند بخور که به زنگ را صاف کند و فرزند را نیک کند و از عجبیات آن
به آنکه وی را اگر بکار ببرند یا تبر وی برود و خشک می ماند اگر پاره کنند
به پاره کرده امر بخلاف این باشد شیخ رئیس گفته به تشنگی را ساکن
کند و معده را قوی کند و اگر بر شراب او را نقل سازند خماری را منع کند

وغیر شیخ گفته چون زن برخوردن به وانار مداومت نماید فرزند او نیز
فهم دلیر و نیک خلق و نیک ذات گردد و چون شیر در پستان زن بسته گردد

به را العجل بپزند و بر
پستان او نهند درد
پستان شود و آماس او
زائل گردد و چون به را
در جای نهند که دراز در
جای انگور بود تباه شود
صاحب الفلاحه گفته
چون خواهند که به زمانی دراز بماند بس او را به خورد او چوب باگاه نهند
و باید که به را در جای خانه بگذارند که در ان خانه چیزی از میوه های جز
از به نباشد که آن به همه میوه های را تباه سازد والله تعالی اعلم سماق
درخت معروف کوهی بود بنفش خود بر وید بغیر انکه کسی او را نشانند
و از می قطعت آدمی مینماید شیخ رئیس گفته میوه او معده را قوی و صفرا
را از روزه دور می سازد و از آلات سکم تیز و چون زخم را بدان مرهم کنند

منع ورم وخفره کند ودرد ناخن را نافع بود واگر مر بواسیر را بدان حقنه
کنند نفع کند وحقنه داروئی که از پس کنند وصمغ او بر دندان بنهند

درد دندان ساکن کند
باذن الله تعالی
ونقش او این است
هسمره درختی بود از
درختان بیشه یا داود در
اشغار عرب بسیارست وچیزی مانند خون از او فرو رفت وچون این را

الخیر که مانند خون ریزد عرب گوید
خاصیت الثمرة یعنی [illegible] هسمره را
حیض شد مصنف میگوید که چیزی
از خاصیت های این درخت
خود را معلوم نشده است والله
تعالی اعلم بالصواب است
سندروس درختی مشهور بود در زمین روم وصمغ او مانند طعم با است

درکشیدن کاه دانا شکل او ندارد و چوب او را روغن بود که آن روغن را

روغن حیوان گویند خاصیت او عیش چون بود دیگری کیران آن روغن را

استعمال کنند جهت تقویت و سبکی و جهت زائل کردن غمای شیخ رئیس

گفته بواسیر را خشک کند

چون بدان دود کنند

و دود او نوازل را منع

کند بواسیر را نفع کند

چون بدان دود گیرند

و منفعت او در تسکین

درد دندان عظیم بود و تقویت باه را نفع کند و خفقان دل را نفع کند

و بصلاح آرد باذن الله تعالی و الله اعلم بالصواب سثاب درختی

بود که برگ او مشابهی کوچک بود در درازی یک انگشت باشد میوهٔ او مانند

بنادق بود دسته سه و در هر یکی از آن میوه سه دانه سیاه بود و دانه

او را ماهر دانه خوانند و نیز او را حب الملوک خوانند یعنی دانه بادشاهانه و

شیخ رئیس گفته که این دانه نافع بود باستعمال کردن از دردهای

مفاصل و نقرس و عرق

النسا و استسقا و برگ
او در شوربای خروس
بپزند قولنج را نفع کند
ب این همه از شیخ رئیس
نا مرویست شاه بلوط درختی بود که در زمین شام بیایند و بسیار بود میوه
او شیرین بود و از خشکی بلوط نبود و مزه او نیز نبود و شکل او مانند سم جوز

سیاه بود و مزه او بمزه فندق
نزدیک تر بود شیخ رئیس گفته
میوه او نیک بود مر دفع
زهرها را و کسی که از تن
او خون بسیار بیرون آمده
باشد او را نافع بود والله
اعلم صندل درختی معروف بود در زمین هند بیایند و این
بر دو نوع باشد سپید و سرخ شیخ رئیس گفته که چوب سپید از

صندل نافع بود از صداع چون او را بگلاب بسایند و سر صاحب صدر را

بدان بمالند و از خفقان که در تبها عارض شود نفع کند بنوشیدن و

بمالیدن و غیر شیخ آورده که چوب صندل سرخ حمره را بدان طلا کنند

نافع بود و همچنین صداعها

را نفع کند و صورت او

درخت صندل سرخ حمره را

بدان طلا کنند نافع بود

درد سر را دافع بود

صنوبر درختی مشهور است

بیشتر این درخت در زمین روم بود چوب او روغنست تا آنکه بجای او مانند

موم افروزد و قطرانی از

چوب صنوبر گیرند و آن

چنان بود که چوب او بگیرند

و بر آتش عرض کنند

پس از وی مائیه روان

گردد و آن قطران باشد

و شیخ رئیس گفته

شیخ رئیس گفته دود کردن بچوب صنوبر و خاکستر او گستر انیدن جنبندها
این باشند و گفته که دود زمش چوب او [illegible] را براند و اگر سوی آن قلقتند
و قلقند بس را اضافه کنی لبی نیک باشد پوست صنوبر نافع بود از سوزانیدن
آب گرم شیخ رئیس گفته پوست صنوبر با سرکه در دهن گیرند درد دندان را نافع
بود برگ صنوبر زخمها را بچسباند شیخ رئیس گفته شکوفه و مرهم نیک باشد و
مر فتق و درد زیر ناف و خایه بود و دانه او شیرین بود درد سینها و شترخار را
نفع کند و جهت دفع کژدم نیک بود و قوت باه را بیفزاید خاصه با انجیر و جوز
و خرما و الله اعلم بالصواب **طرفا** درختی است عظیم بود مانند درخت بلوط
در کوهای یمن بروید میوه آرد و خوشهای او مانند خوشهای بطم برگ او
سبز تیز زند تیز زند تا نیک

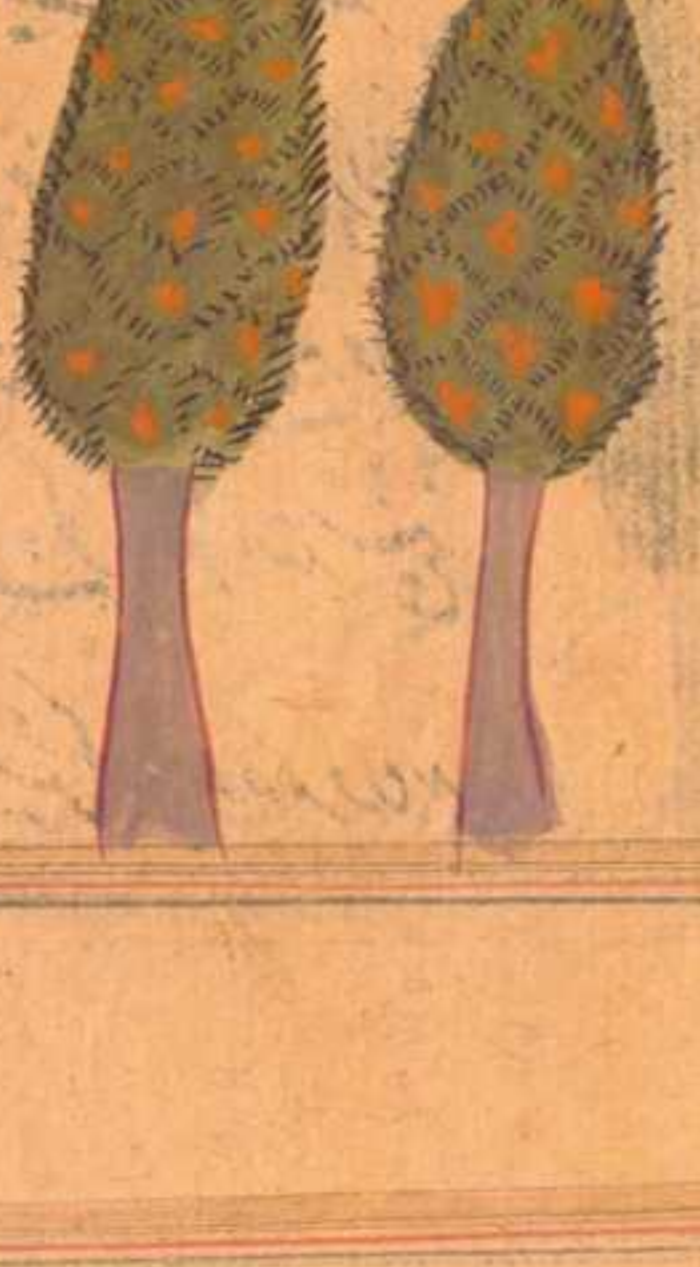

بخته شود و صاف کنند
پس سوی آتش بو کنند
و بجوشانند دوائی
عجیب بود مر سرفه را و درد
دهن را و درشتی

سینه را که در حال زایل کنند صمغ او بمکه بر بند وصمغ او بجا نند لادن بود در

قوة دود خوشبوی در طیب زنان داخل شود ؏؏ درختی معروف

بود بپارسی اورا کز خوانند شیخ رئیس گفته شاخهای او که مهرا باشد در سرکه نافع

بود مرطحال را یعنی درد سپرز را و برگ او را بپزند و آب او را در دهن گیرند

درد دندان را نافع بود و اگر

بر سر بمالند شپش را بکشد

و غیر شیخ گفته دود او زخم

تازه را خشک کند میوه او

بیماری ورستیلرا نافع کند

شیخ رئیس گفته خاکستر میوه او زخمها را خشک کند و غیر شیخ گفته بن دندان

ضعیف را قوی کند

درختی بزرگ بود برگ او

مشابه برگ سرو باشد و او را

سرو کوهی خوانند شیخ

رئیس گفته دود کردن او

جزوی که باشد از اجزای او چند بر آند و میوهٔ او مانند زعرور بود
یعنی درخت سرخک مگر آنکه او سخت سیاه بود نیک بوی چوب او را اهل مینغ
و شیخ رئیس گفته اهل را در روغن حل در کفچه‌ها این بجوشانند تا سیاه شود و در
گوش بچکانند کری را نافع بود و نیز شیخ گفته چون اهل را بیاشامد از سخت
خون کند و بچه را بیندازد و چون زن او را بردارد باید ان دود گیرد
نیز همین فعل کند عشر درختی شیر بود در یمن باشد بپارسی کفرخوانند

در جاهلیت عرب گوید بود که
چون یکی از ایشان میخواست که
بسفر رود و از خیانت دوست
خود می ترسید قصد
میکرد سوی این درخت
مایدی می شد پس اگر گره زد و
شاخ را بحال خود میدید بدان استدلال میگرفت که دوست خود در این حال
خیانت او میکرد در مدت سفر او و اگر آن هر دو شاخ را بخلاف این
می یافت استدلال بر خیانت او میکرد و گویند که این درخت زهر باشد و گویند

که بعضی ازین درخت می باشند که نشستن در سایه او کشنده باشد چوب او
از قوباو سعف کنند چون بما لند والله اعلم بالصواب وانا اعلم **عفص** درخت کوهی
بود بپارسی مازو خوانند کویند که درخت بلوط بار آرد و سالی مازو و جاحظ
نقل میکند و از فضل بن اسحاق که او کفته که خود عفص را یعنی مازو و بلوط را بر
یک شاخ دیدم پس اگر این نقل
صحیح باشد پس این درخت میان
درختان آنچه ذکر کرده
شد در حیوان از امر خرکوش
که او سالی مرد باشد و سالی
زن دو درخت که بر ربلوط و

مانند مازو بود مانند ختنی باشد شیخ رئیس کفته مازو چیز قوی باشد ابتدا انجا لنند زایل کند
و آنچه ازین دندان فاسد شده باشد چون در مازو کنند منع فساد کند و از
خارش نفع کند و بر زخمهای فاسد و کوشت زاید آرد نفث شنند بسازد
و کوشت زاید ببرد و آب مازو موی را سیاه کند و چون عرق او را بکیرند
و با سرکه بر روان شدن خون بمالند خون را ببرند باذن الله تعالی

عفص

عناب این درخت مشهور بود و در زمین جرجان از وی چیزی بسیار بشهرها
بردارند برگ او چون بدان چشم را مرهم کنند درد چشم را نافع بود اگر درد

از گرمی باشد میوه او خون را
ساکن باشد و می ملد گویند
که این درخت در مکیدن
شحیان تیز است تا انکه اگر دست
شکسته تن کسی بوید
بر سر تیر خون را میمکد د
ه چون بخواهند که این درخت را از شهری بشهری دیگر برند هر روز بر دایه
دیگر حمل کنند تا خون از دایه بالکلیه نمکد دایه او را خراب نکند جالینوس گفته که
او خون را نمی ملد لیکن غلیظ سازد و این درخت را از شهری بالش نیک بود
مرتفیفه رنگ را چون روی را بدان بمالند تازگی و صفا پیدا کند بحرارت
و نرمی خود عود درختی بود که در جزایر دریای هند بروید بیخهای او را
بکنند و زیر زمین دفن کنند تا پوسیده گردد و رنگ چوبی او بیرو د
و عود خالص مانند شیخ رئیس گفته جاویدان او بوی دهن را خوش کرده اند

دماغ را نافع کند و حواس را نافع بود و قوی کند و دل را خوش گرداند و دود

او با شکر بوی او را قوی

سازد و شراب عود باد

های دردناک ابراند صورت او

عبرا درختی مشهور بود چوب

او آب بسیار شکیب

دارد و زمانی دراز در

آب میماند و پوشیده نشود و همچنین صدهای خانها کرا بهارای

از وگیرند و چون شاخ از آن

درخت در جای رها کنند همه

مگس بروی فراهم

آید گل او چون زن آنرا

بوی کند شهوت جماع را

انگیز کند تا ان زن چادر شرم

و عفت نگاهداشتی خود بر ثبت خود اندازد و میوه او شنج رسیش گفته است

جلد ۵

چون بدان میوه کسی فقل شراب کند دستی را ذبک کند و زود دست نشود

قی را حبل کند و بسیار کردن بیل انفع کند و اسهال را به بندد والله اعلم

درختی بود که بسیار رسی و را سپید اخوانند شیخ رئیس گفته چوب اورا

بسوزانند و بر که زشت کنند

تا ایل انشک کند و پوست

این درخت و خضاب موی

واخل شود و فایده نیک کند

برگ او را لبستانند و بر

زخمهای تازه کنند بصلاح

اگر دیگر شیخ گفته چون جلو بحلق کسی او بخته باشد شیره برگ او را بیاشامند

زایل کند کل او تاریکی چشم را نافع بود این همه از شیخ رئیس در ایت

درخت عود صلیب بود بعضی از آن رومی باشد و بعضی از آن هندی

شیخ رئیس گفته چوب او نشانهای سیاه از بدن دور سازد و

نقرس و صرع را نفع کند با و بختن او بر بدن سنگیه چوب او را بر صاحب

صرع او بخته بود دفع نقص کند مر صرع را مانع عنشی که صرع با ز

امّه چون آن انجیر را از آن شخص دور کردند و باز چون انجیر با او نهند زایل شد
میوهٔ او و بوی او که در صرع را نفع کند چون از آن سیوم بیانزده آنه با شراب
بیاشامند والله تعالی

اعلم صورت او این است

بپارسی پسته
خوانند این درخت
مشهور بود گویند

که این درخت مشهور بود گویند که این درخت از ترکیب بادام و حبة
الخضرا یعنی گل انگور پیدا شد و چوب او می افروزد اگرچه تر باشد جهت

بسیاری روغن او
بخلاف همه چوبها
شیخ رئیس گفته پسته
زخم جسد ها را نفع
کند دیگر شیخ گفته پسته
و برگ او بغرا بید در فم

بلغم نافع

بلغم را نافع بود شیخ رئیس گفته چون همیشه کسی روغن پسته را در چشم
کند زردی چشم را زایل کند و غیر شیخ گفته دود کردن بپوست بادام جنبنده‌ها
را بکشد و حیوانی که در جامه متولد شود آنرا نیز بکشد فلفل درختی باشد که در
زمین ملیبار بروید درختی بلند که همیشه آب زیر او باشد و چون با میوه زرد
آنها ی فلفل بر آب نیفتد پس حبه‌ها همین پوست او جسته باشد
باشد و مردم از دانه‌های افتاده را از بالای آب فراهم آرند و درخت
فلفل درخت آزاد باشد که او را مالک نباشد و بر فلفل در زمستان

و تابستان موجود باشد و آن
فلفل خوشه‌ها بود و چون آفتاب
بر آن خوشه‌ها گرم شود در برگها
بر آن خوشه‌ها بود منطبق شوند
و فراهم کشند و تا آن خوشه‌ها را
آفتاب نسوزاند و چون آفتاب
ازو زایل شود ورقی او را کشاده دارند تا باد نسیم بیاید و گفته
کسی او را دیده بدرستی که درخت فلفل مانند درخت انار بود و میان

دو برگ او شاخ بود و لطعم کرده بفلفل یعنی بر روی فلفل آویخته باشد

و هر شاخ بدرازی انگشت بود جالینوس گفته اول چیزی که از میوه

درخت فلفل بار آید فلفل بود پس آنرا دانه متصل شود که آن دانه را دار

فلفل گویند اما دار فلفل نافع بود از گزندهمه جنبندها چون او را بخورند یا بمالند

و درباه و اما فلفل شیخ رئیس گفته که فلفل با نطرون بهق را زایل

کند و باز فت مرحار یزرا مرهم کنند نرم سازد و تحلیل کند و فلفل مقی

را و غیر شیخ گفته بول را دفع کند و تاریکی چشم را زایل کند و اگر زن او را

بعد از جماع بر دارد آبستن نگردد فندق این درخت مشهور بود گویند که

اگر بچوب فندق گرد کژدم

دایره کشد کژدم را قدرت

نشود که از دایره بیرون

رود بقراط حکیم گفته که میوه

دماغ را بیفزاید شیخ رئیس

که گفته قومی گویند که رد

عن فندق بر ناصیه کودک سبز چشم بمالند سبزی چشم او زایل

شود و نیز گفته

و نیز گفته که از گزیدن جنبنده‌ها نافع کند با سداب و انجیر و غیر شیخ گفته هر که فندق
را با خود دارد از گزند کژدم ایمن باشد و اگر فندق را بریان کنند و بسایند
و داء الثعلب را بدان بمالند موی بر وید و چون او را بکوبند و در عسل حل کنند
و بخورند سرفهٔ کهنه را زائل کند و هر که بفندق نقل کند مستی برو غالب نشود
مداومت بر خوردن فندق تیز فهمی حاصل کند پوست فندق را بسوزانند
و بسایند و در زیت کشند و در چشم کشند سبزی چشمهای کودکان را
زائل کند و سیاه سازد حضض هندی این درخت حضض یعنی هلد بود و او را میوه

هلد و حضض گویند و این درخت مانند
درخت فلفل باشد شیخ رئیس
گفته چوب او موی را
قوی سازد چون بمالند اگر
بیخهای او را با سرکه بپزند
و بیاشامند درد سپرز را
نافع بود میوه او که از آن هلد میگیرند چون بر بهق بمالند نافع بود و موی را
سرخ گرداند و اگر بر زخم بن دندان بپاشند بصلاح آرد و در درد چشم از آن نافع بود

و تاریکی او زایل کند و از جرب بعنی و بواسیر را نافع بود و بهند هندی را جهته

زخم سگ دیوانه بیاشامند **قلنقه** درختی بود که در بعضی جزیرهای سند بروید

میوه او مانند یاسمین باشد

مگر انکه او زیر بود و گویند که

که مردم از جزیره قرنقل بردن

نمی ارند مگر بجهت انکه تا در

غیر آن جزیره در شهرها از

شهرهای دیگر نروید شیخ رئیس گفته

قرنقل بوی دهن را نیک کند و دید را تیز کند و تاریکی چشم را النفع کند و

غیر شیخ گفته قرنفل بیهوشی را دفع کند و بوی دماغ سرد که برد سودای

غالب باشد قوی کند و دل را قوی سازد و خوش کرداند والله اعلم است

قصب بپارسی نی خوانند این درخت معروف بود و نوعهای او بیش

بود این نافعترین قصبها باشد و بهترین این قصب شکرانجه در زمین مصر بیاید

سرفه و درد سینه را النفع کند و سینه را از تریها پاک سازد و شیخ رئیس گفته

آنچه از قصب باشند صمغ غربی گیرند آن چشم را روشن کند و بوست او و بیخ او

الثعلب را نفع کند و صرع کل قضیب را گویند چون در گوش نفیته بیرون آورد
نشود و قضیب جاورسم گزندم را نافع بود و بعضی از ان قضیب قضیب الذریره
بود که از زمین نهادند می بارند و گویند آنچه از ان قضیب می آرند اگر آن
بر بنیه الرکاب حاصل نشده باشد فایده قضیب الذریره نکند مانند سایر قضیب
بود و آنچه بر بنیه الرکاب
حاصل شود فایده کند
و بنیه عقبه کوه را گویند
و بنیه الرکاب یعنی عقبه کوه
نهادند شیخ رئیس گفته
قضیب الذریره را روشن

کند و اثر خون مرده را زایل کند و اگر با د در حلق دود کنند سرفه را
نافع بود و با عسل و تخم کرفس استسقا را نافع بود و بعضی از قضیب الغنا بود
یعنی نی نیزه چون در زمین نهند بروید از و نیزه گیرند گویند که شیطان بنفس خود
بسوزد جهت آنکه اطراف او بهمدیگر حک کنند وقتی که باد سخت درو آتش پیدا شود
و بسوزد ولیکن از خاکستر او طباشیر گیرند و از طباشیر خفقان و آماس چشم را نفع

نفع کند

و دل را قوی کند و بینایی را نافع و بعضی از آن قضیب و قضیب مشهور بود و
از خواص او آنکه مار را بدان قضیب بزنند بیک ضربت مار نتواند که بجنبد
و بر و در جای خود بماند و اگر ضرب را دو بار یا بیش بزنند مار سالم ماند و
برود برگ او و بیخ او با پیاز خار خر مار را بکشد و خون حیض را دفع کند و بول نیز و چون
قضیب تر را بکوبند و در دیگ کنند و شوری که آن دیگ بسیار بود همه شوری را
زایل کند بیخ قضیب در قوت جاذبه یعنی کشنده بود چون وی را بکوبند و عضوی را
که در وی آهن گرفته باشد بدان مرهم کنند آهن را بکشد باذن الله تعالی والله اعلم **کافور** درخت
بزرگ هندی بود و خلق بسیار را سایه کند گویند ببرها بآن درخت الفت دارند پس

آدمی سوی آن درخت
نرسد مگر در وقت
معلوم و این درخت
در کناره دریا بود و چوب
او چوب سپید بود و نرم و
سبک باشد و بسیار بود
که در اندرون او چیزی از کافور بسته گردد و صمغ او کافور باشد

باشد و از اسفل

از اسفل ساق درخت افروریز و محمد بن زکریا گفته کافور صمغ این درخت بود
مگر آنکه در اندرون این درخت باشد پس بالای درخت را سوراخ کنند
پس ازو آب کافور بسیار چند سبوی فرود آید پس بزیر از آن سوراخ میان
درخت سوراخ کنند پس ازو پارهای کافور بیرون آید شیخ رئیس گفته
استعمال کافور موی را زود کند و صداع گرم یعنی درد سر که از گرمی یا حادث
شده باشد بسیار نفع دهد و بیدار کند و حواس را قوی کند و باه را قطع
کند و درخت کافور را در صفحه آیت کشیده شده است کرم بپارسی درخت
رز خوانند و او بهترین درختان بود و از روی نفع و حاجت بنی انسان بود
از روی وجود و صاحب الفلاحه گفته از عجایب کرم آنکه چون نهال او را بکری
که در وقت میوه باشد و بنشانی در سال اول آن نهال خوشه‌های بسیار
آرد و نیز گفته چون خواهی که درخت رز بسیار نفع بود و قوی بیخ شود و زود
بزرگ گردد پس نهال او را بگیرد از درختی که کهنه نباشد و در نیم اول از
ماه دی را بنشان و سر آن نهال را سرگین گاو بمالد که او را خاصیتی عجیب
باشد در وی و در کوهی او چیزی از بلوط و از عوالی بلند از تا بیخ او قوی
گردد و چیزی از باقلا کس تازه و در بزرگ شود پس چون این همه شرایط بیارند

درخت او بسیار عجیب گردد و مخالف سایر درختان رز و نیز گفت چون نهالها
او را بشکافد و در شکاف او جزئی از سقمونیا کنی جرم او در آن شود در روان شدن
سخت و نیز گفته چون نهال او را از انگور سپید گیری و نهال گیری دیگر از
انگور سیاه و هر دو را بشکاف چنانچه از پوست او بیفتد و بعضی را با بعضی
دیگر بچسبانی و ببندی پس هر دو یک درخت شوند و سه رنگ میوه گیرند
سپید و سرخ و سیاه و نیز گفته چون خواهی که انگور سپید و سیاه گردد و اگر خواهی
که درخت رز را کرم نزند پس نهال او را بر باده باید آستین که آلوده باشد
بخون خرس باز نه که کرم در وی پیدا نشود و خاصه درختی که در آن باد رسیده
باشد و اگر خواهی که درخت رز را آفت سرما نرسد پس درخت رز را بر گیلی
دود کن چنانکه دود بجمیع اجزای درختان برسد پس ثمره گرد آن
براویند از که از آفت سرما سالم ماند باذن الله تعالی گویند آبی
که از شاخهای رز می‌چکد بعد از آنکه بزند و آب روغنه الکرم خوانند یعنی
اشک رز آن آب را جمع کنند و کسی که سخت شقیقت بیاشامید ل
خمره او را داور ایباشاماند چنانچه او را خبر نباشد که او دشمن خمر گردد و اگر چه عیب
از خوردن می شکیت بوده باشد شیخ رئیس گفته اشک رز نیک باشد

بکوبند و بمالند

بود ثید و بدان سر هم کنند از صداع گرم نفع کند و در حال ساکن گردد شیخ
رئیس گفته ثمرهٔ او بسیار کرن یا سائد عجیبه بود و محبتین اینها عیون البقر یعنی چشمهای
گاو و این انگور بزرگ بود دانه او سیاه باشند اما سخت سیاه نباشند و دانه
او مانند خرما بود و اصابع العذاری یعنی انگشتان زن دوشیزه و این انگوری
دراز دانه بود و انهای او را با انگشتان زن دوشیزه که خضاب کرده باشند
تشبیه کرده باشند بسیار بود که خوشه این انگور مقدار یک ذراع باشد و الکای
و این انگور سیاه بود سخت سیاه نباشد خوشهای او بسیار بزرگ بود گویا سرهای بست
آویخته و دانهای در وی بار رحجه نشود و این انگور را بدالیه تشبیه کرده اند و الیه
دولاب بود که بکار برد شیخ رئیس گفته انگوری که در حال چیده باشند
شکم را تحریک کنند و نفخ پیدا کنند و غیر شیخ گفته که فرسناد دهد سیاه بنفع آید
گنگ انگور نافع بود که تر ندارا فعی را چون او را بسوزانند و از خاکستر با سرکه دوائی
نیک بود بواسیر را چون بمالند اما خمره گفته اند که حدوث این چیز ... باشد
گویند پیدا شدن خمر در عهد جمشید الملک بود که او در بغض شکار خود بکنار
کوهی رسیدند درخت زر را دیدند دیدند که بر وی خوشهای انگور آویخته
از آن خوشها عجب کردند و گفتند ما شنیده ایم که این کوه درخت

برده است پس این خوشه‌ها را نگاه داریم تا تجربه کنیم بلکه چیستی گشت پس

آن خوشه‌ها را در چیزی نهادند و خودشان ترک کردند پس آنها را دوباره

دیدند پس آن را بیفشردند و آب او را در ظرف کردند تا ملک بجای خود

آمد و حاضر کرد شخصی را که مستحق کشتن بود و از آن شیره او را بنوشاند

و آن شخص بتلخی و سختی بنوشید چنانکه شیره تلخ شده بود پس از آن جزم

کردند که این زهرهاست و او را از آن شیره بنوشید و پس آمد و بایستاد

و بنیاد رقص کردن و دست زدن نمود پس گفتند که این خوشی می‌نشست

پس دیگر نوش او دیگر افزود پس آن مرد خواب سنگین کرد و ایشان را

شک نماند در جان دادن پس چون بیدار شد گفت مرا از این شراب بدهید

چون باز دیگر بدهیم باز دیگر نوشانیدند و از و چیزی ندیدند مگر خیر پس شخص دیگر نوشید

و آنچه در روز از طرب و لذت بود بیان کرد پس پادشاه بفرمود تا آن را کردند

بنوشید و علامت ساختند آن در جشن‌ها از خود کردند شیره‌ها تا وجود بخشش شود پس

مردم چنین کردند بعضی از رسن قصار بر این رفته‌اند که نوشیدن خمر چه بسیار فایده حاصل

پس بزرگ حکما می‌گویند که خمرها شهوت را نفع کند و شکوری را دفع کند و حرارت

را بیفزاید و باطن را از اخلاط فاسده پاک کند خاصه مفاصل اعضا را

کند بسیار فوائد

کیان چه بسیار خوردن آن خمر زیان بود و از رنجها ضعف عقل پیدا کند
و بویی کند دهن عارض شود و قوت باه را باطل کند و دیده ضعیف کند و بسیار
بود که سکته و صرع و فالج و مرگ ناگاه پیدا کند نعوذ بالله منها اما سرکه
بهترین نان خورش بود قال النبی صلی الله علیه و سلم نعم الادام الخل و گر سرکه را بر جایی
که خون روان شود بریزند خون را ببرد و از جرب و قوبا و سوختن آتش
نفع کند و اگر او را بر سر نهند صداع گرم را نفع کند و اگر در دهن گیرند
دندان جنبنده را نافع بود و اگر جلو بحلق کسی آویخته باشد سرکه بنوشانند
بیفکند و شهوت را زیاده کند و استسقا را تحلیل کند و گر بر جایی که زنبور گزیده بریزند
نکند نفع و اما زبیب یعنی مویز پس از خواص او آنچه روایت کرده اند آن شد
عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه قال لما اهدی الیه شی من الزبیب بسم الله
نعم الطعام الزبیب یشد العصب و یذهب الوصب و یطفی الغضب و یرضی
الرب و یطیب النکهة و یذهب البلغم و یصفی اللون یعنی یاد بهشت
از رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود هرگاه سوی آن حضرت از مویز
هدیه آوردند بسم الله بهترین طعام مویز است پی را محکم کند و سستی را ببرد
و غضب را بنشانند و پروردگار را خشنود کند و بوی دهان را خوش کند

و بلغم را ببرد و زنگ را صاف کند و طبیبان گویند که سوء مزاج معده را قوی
کند و طبع را آهسته کند و بلغم از آهسته روان کند والله اعلم بالصواب

باب ریاسی امرود خوانند درختی معروف بود صاحب الفلاحه گفته
چون خواهند که چیزی از میوه او بر زمین نیفتد ظرفی را بگیرند
و چیزی از نمک در وی کنند و بر یکی از آن امرودها بر از نمک کنند و در
زیر یکی در حالی که بر درخت باشند که از امرود زیانی و از درخت بماند
و چیزی از و فاسد نشود کل او دماغ را قوی سازد و او را تا نیز سخت باشد
در تقویت معده شیخ رئیس گفته که امرود تشنگی را ساکن کند و صفرا را
ببرد و قولنج را بگشاید صاحب الفلاحه گفته چون خواهند که امرود زیانی
دراز یابد پس سر امرود را بچیزی از زفت بیالایند و [illegible]

[illegible]

ان امرود ها زمانی دراز بماند وکر امرود ها در ظرف سفالینه کند سر او از زفت
آلوده کنند و سر او نیز امرود ها را بزفت آلوده کنند و سرهای شان سوی
زمین کنند چنانچه بر درخت باشند برین سبیل که زمانی دراز بمانند و فاسد و
تباه و ضایع نگردد والله الموفق
للصواب و الیه المرجع

والباب و صورت و امرود این
درختی بود که او را از
زهرها می شمارند و در کنار
کوهها بروید برگ کوه گون
گویند چون برگ او را بکیرند و بیاشامند اسهال بسیار پدید کنند شکوفه
بس خوشبوی بود که مکس انکبین از آن بخورد عسل او بسیار مضر باشند و چون
چنین باز از درخت در غدیر
یعنی تالاب در شتی بیندازند
ماهی آب گیر بالای آب آید
مانند مرده که شکار آن تا سانی

حاصل شود الله تعالی   بان درختی بود خداوند خار از دو دیگر بیش بلند

نباشد در کوهها بروید و مشابه درخت عناب بود و برگ او مشابه برگ

اسس باشد صمغ او کنند بود که از ان درخت بگیرند و افتیمون الحبشی بود که چند

جاها بتیر زخم کنند و رها کنند از و لعابه ظاهر شود و گویند برگها بر

خائیدن کنند و مداومت کنند زخمهای تازه را بسازد و مرهمها بلند را

انشا نسیع و ذتها را قوی کنند و اگر او را با به لط بر غرغره کنند قواز ازا

ئیل کنند و حزن رحاف را ببرد

باذن الله تعالی

والله تعالی اعلم

درختی معروف

که به پارسی بادام خوانند

صاحب الفلاحه گفته چون

خواهی که لوز را الجاری پس لوز را در عسل کن که درخت او خوب شیرین و نیک

مزه گردد و اگر خواهی که پوست لوز را بدست دور کنی پس عمل کن بلوز اگر

در جوز هندی گفته شده و نیز گفت چون لوز را در کمیز جاریه دوشیزه و غلام
غیر محتلم یعنی نابالغ بنهند از نو تا بیخ برزد پس آن را بکارند پوست تنک گردد
تا آنکه پوست دور کرده شود اما میوه او آنچه شیرین بود تن را فربه کند سرفه را
دفع کند و سینه پاک کند خاصه با انجیر و زخم سگ دیوانه را نافع بود شیخ رئیس
گفته که لوز شیرین فربه سازد و دیده قوی سازد و قولنج را نافع بود
سگ دیوانه را نیز اما لوز تلخ شیخ رئیس گفته که او نعاس آرد یا بکشد و بیخ او را

چون بپزند بر کلف کنند
دوای نافع شود و قولنج را
بگشاید و چون لوز را با عسل
بیامیزند علاج زخم سگ را
نفع کند و حلق ریش بود دیگر
سر بسیار کشند و چون او را
بخورند قولنج را ساکن کند و خواب آرد و هر که بخواهد که از شراب مست
نشود منفعت لوز را یکبار تا پنج بخورد و بیخ لوز قبل از شراب [illegible]
در روی عمل نخر ابداد بسبب خاصیتی که در او است باشد و کرم و خارش را نافع بود

تعالی   این نوعی از درختان بود که در شهرهای گرمسیر بود و خاصیت

لیمون و خاصیت درخت او و ترشی او مانند ترنج بود که پیشتر گفته شد بیشتر

همین گفته شد و لیمون را خاصیت عجیبه در دفع ضرر زهر مارها و افعی‌ها

و از حکایت‌ها او آنکه حکایت کنند ابو جعفر بن عبید الله از بیابان بصره

بود گفت مرا صفتی برادر بود و من در آنجا متوطن بودم و سلوکی

خانه مرا بستانی بود بسیار درختان در او بود پس در آن باغ مارها و افعی

ظاهر شد گویا مشکی بودند بیرازی و خنیابی و قرنبی و خام بسیار شد

پس ماران جستیم تا در آن شکار کنند و بکشند پس هرچند تا او جهد کردم

تا مار افسایی یافتم بحری دود کرد پس بر و مار افعی بیرون آمد و چون

مار افسای او را بدید بترسید مار او را بگزید در حال تلف شد و این خبر

منتشر شده و همه افسایان از شکار او ممتنع شدند پس من باغ را

از ترس مار ترک کردم تا روزی نزد من مردی آمد و گفت مرا رسیده

از مار که نزد شما هست من آمده ام تا مرا تو راه نمائی مرو پس من او را گفتم

من خواهم که تو متعرض او نشوی که مار افسای را هلاک کرده است :

پس او مرد گفت که آن مار افسای برادر من بود و من آمده ام که کینه برادر خود

از ما ایلی

از مار بگیرم پس من آن بستان را باو نمودم و بر بام شدم و بسوی او نگاه میکردم
پس او روغن
پس اندر این مار افعی روغنی بیرون آورد و بهر تن خود بیرون مالید
دیگر بیرون آورد و بدان دود کرد پس زمانی نرفت که مار افعی بیرون آمد
گویا خصم می‌جست پس چون مار افعی نزدیک او شد با یکدیگر رفت مار افعی و بمار او دو
لاحق شد و او را بگرفت پس مار خود را بگردانید و زندگی مار افعی را بگزید
و بکشت پس آن را برداشتم و بخانه بردم پس حال شب بمرد مردم آن صنعت
ترک کردند و سخن مار افعی پراکنده و بر این کار مدتی بگذشت و
در بعضی روزها مردی بیامد نزد من سوال کرد آنچه سایل اول قبل از این کرده بود
و این مرد مشابه او از روی صورت پس من این مرد را منع کردم و این مرد
بگفت آن هر دو مرد که پیشتر کشته شده اند برادران من بودند ناچار
را که کینه ایشان و خون ایشان از این مار بگیرم یا بایشان لاحق شوم پس من او
را نیز آن باغ نمودم و بالای بام رفتم پس این مرد یار روغنی بیرون آورد و
و تن خود را بروغن بمالید پس یار تا روغن از تن او میچکید پس دود کرد
مار افعی بیرون پس مار افعی قفای او بگرفت پس کف مار افعی از
جفز برد در حال خود را بگردانید و انگشت نر او را بگزید پس مار افعی

بستانید و دهن مار را بگرفت درسله کرد و سله صندوق مار را گویند و کارد
که همراه خود داشت بیرون آورد و انگشت خود را ببرید و در روغنی را
بجوشانید و انگشت را بدان روغن بجوشانید پس آن مار افعی صفت
برداشتم پس او لیمون را در دست کودک دید که کودک بدان بازی میکرد
پس مرا گفت هر موجود من کم بلغی این میوه نزد شما موجود است گفتم آری
پس گفت مرا یاری ده هرچه مقدار که میتوانی که این در شهر شما تمام
تریاک بود پس گفتم کدام است این شهر شما گفت غماز است پس من لیمون بسیار
نزد آوردم پس آن لیمون ها را در بیرون آتش خمو گرفت در خوردن آن بنشستانید
آب لیمو را بیفشرد و انگشت گزیده را بدان شیره بمالید تا بگذشت از و قوت
موک برادران خود از دشمن سالم ماند و گفت خدای تعالی جل جلاله عظیم شان
مرا خلاص کرد بسبب لیمو و پندارم که اگر برادران مرا همین لیموها اتفاق
میشد دیگر نیافتند خلاص نشدند پس مار افعی را بیرون آورد و دیگر آورد و دم او
ببرید و در طنجه بجوشانید در روغنی از و بیرون آورد و آن روغن را
در شیشه ای کرد و الله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب
و این نشانه نقش لیمون درخت میوه دار که بر صفحه کاغذ !

مخقوق نه

منقوشش است و تصویر

درخت لیمو این است

درختی میوه او

بس عجیب بود در مر او را

دو ماکول باشند یا بوئی

خوشش بخلاف همه درختان

که تخم او مغز او هر دو ماکول باشند روی علی علیه السلام عن النبی صلی الله

علیه وسلم ان نبیا الانبیا بعثه الله الی قوم فلم یومنوا به وکان لهم

عند یجمعون فیه کل سنة فاتاهم النبی فی ذالک الیوم ودعاهم الی الله تعالی

فقالوا ان کنت صادقا فادع الله تعالی ان یرزقنا من هذا الخشب الیابس

ثمرة علی لون ثیابنا وثیابهم کانت صفرا فدعا النبی فاخضر واورقه واثمرت

المشمش من ساعته فمن کل منه علی عزم ان یعلم لو من خرج لنواه مر البغی حضرت علی

مرتضی علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه وسلام روایت کند که پیغمبری از

پیغمبران خدای تعالی او را بسوی قوم او فرستاد پس او با او ایمان نیاوردند

در ان زمان ایشان عیدی بود که هر سال فراهم می آمدند پس آن پیغمبر در آن

نزد ایشان آمد ایشان را بسوی خدا دعوت کرد پس ایشان گفتند که اگر تو
که اگر تو راست میگوئی پس نزد خدا تعالی دعا کن که ما را ازین چوب خشک میوه روزی کند
که آن میوه برنگ ها باشد و جامهای شان زرد بود پس پیغمبر شان
دعا کرد پس برگ آن چوب خشک سبز گشتند و مشمش در ان ساعت بار آورد
پس هر که آن مشمش بخورد بر عزم آنکه ایمان بیارد استه او شیرین بیرون
آمد و هر که از وی بخورد بر عزم آنکه ایمان نیارد استه او تلخ بیرون آمد سبحان القادر
القدیر پیه او درد دندان کند زائل و چون بخایند ضرس را نیز زائل
کند و آن کندی باشد که دندان را از خوردن ترشی حاصل شود شیخ
رئیس گفته مشمش تر بیماریها را پیدا کند جهت آنکه عفونت پذیر دارد و مشمش
خشک تبها را زائل کند چون در آب بنهند از ند حکایت کنند که طبیبی
بر درخت مشمش را می انداخت پس طبیب او را گفت تا تصنع چه
ضعف میکنی پس آن مرد گفت من عمل میکنم برای خود تو اما من از
علت او نفع گیرم و تو از علت او یعنی مردم میخورند و بیمار شوند
پس سوی طبیب محتاج میگردند و روغن استه او بواسیر را نافع بود
و استه تلخ روغن او بادها را دفع کند و مغز او نیز چنین باشد

والله تعالی جل شانه

صورت نقش درخت

منشی این ست

درختی بود که

در زمین گرم بر دید

بیشتر آن درخت

در جزیرها بیابند

برگهای وی دراز ریشی باشد به دراز دررد در زراع عمایند و خط یعنی بار ک
نبود مانند برگهای درخت خرما لیکن برگ منشی باشد و بلندی او قامت
و بسطت بوده قامت قد آدم البسطت که دستها از بالای سر
ملند و بجای او همیشه گر داو بر و شید پس چون او در یا بند
تا در را برند و خرند او را بکیرند فرعهای او که بوی اللحق بود زند
آن در یابند و پرورش کنند پس او مانند برنج آید کمی یک بار تا
بار سوده او مانند انگور بود در بزه مگر انگ او با حلاوت جربی
باشد شیخ رئیس گفته مرز کنیز برا کنده سازد در باه بیفزاید

لیکن بسیار خورد دل او

سدد و بینی را ببند کند

غیر شیح کند سرد طبع

نرم کند و درد سوزش

سینه خلق نفع کند

درختی معروف

بود صاحب الفلاحه گفت اگر کسی را بر درخت نارنج لقاح کنند ترنج او

بشیرینی مبدل شود برگ او بوئی دهن را خوش کند چون بخایند و بوی سیر و

پیاز را ببرد و شکوفه او خوشبوی باشد و دل را قوی کند میوه او در حقیقت

مانند میوه ترنج بود و چون ذکر تر

ذکر ترنج بیشتر گذشت

بر دارد آن درخت دانه را

او بوی را خوش کند

اگر دانه او را خشک کنند

و بیان دود کنند مورچه را دفع کند   این مرز هندی بود اصل الحجار گویند

کوه درخت نارنج

درخت نارجیل درخت
درخت خرما بنماند لیکن نارجیل
را بار آرد و چوب او از رها
و شراع ها را از وی چنین مطبوع
سازد در بحر و او نیز هم برد
و از آن قلم نیز هم ریسمان ها کنند
و کشتیهای دریا را بدان
و بندند و در آب دریا زمانی دراز صبر کنند مغز او دخت شیرین بود اگر تر باشد
و اگر کهنه باشد تن را از دانه ابله پاک کند و خوردن او ماده منی بیفزاید
و با شکر باه بازی کند بلنیاس در کتاب خواص گفته چون نارجیل را بشکنند
بجای خشک در چراغ کنند و بیان جای بفرستند هر کس برود بی خراب کنند
شیخ رئیس گفته نارجیل در تقویت باه بیفزاید و روغن او بواسیر را نافع
بود خاصه اگر کهنه باشد کنار خوانند این درخت معروف باشد
صاحب الفلاحه گفته چون استه کنار را در شیره درد بفکند از نوع کنار
زرد برگ میوه او بری دیرد حاصل شود میوه او را چون در عسل و شیر بفکنند

ولیکن اگران خشک کنند و بکارند میوه او نیک گردد و شیرین گردد و برگ او را

بود که بران سر را بشویند موی را قوی کند و از پراکنده شدن منع

کند و دراز کند صمغ او حرارت ببرد و موی را سرخ کند چون بدان بشویند

ثمره او شیرین تر نیکی باشد

و ثمره خشک او روان شدن

خون را و اسهال را اگر از

ضعف معده حاصل شود

منع کند چون پوست او را

دور کنند و با استه

بکوبند و بخورند   درخت خرما و درخت بسیار باشد از عجایب او

او آنکه او را نمی یابند مگر در بلاد اسلام و آنی از جمله جزیره ها بود که حق تعالی

آن اسلام کرامت کرده باشد بدرستیکه در بلاد حبشه ها و نوبه و دیگر بلاد

گرمسیر سزاوار باشد که نخل در آنجا ها موجود و در آنجا البته جنسی از آن

نخل برروید قال صلی الله علیه و سلم اکرموا عمتکم النخلة یعنی پیغمبر صلی الله

علیه و سلم فرمود گرامی دارید عمه خود را نخل است و پیغمبر صلی الله علیه و سلم

اورا نخورند

او را عمه خوانده‌اند جهت آنکه او را خدای تعالی از فاضل خاک آدم صلوات الله علیه
آفریده و این درخت مشابه آدمی بود از چند وجه بعضی از آن وجوه آنکه
قد مستقیم دراز بود و در اصل او عضوهای او کزی فکره نباشد و مرد
و از زن جدا باشند و ممتاز شود و چون سر او را ببرند هلاک شود و مخصوص
باشند میان سایر درختان و بار نخستین او را بوی نطفه آدمی بود و غلاف آن
بار مانند منی بود و خاری بر سر او بود اگر آنرا آفتی برسد درخت خرما
تلف شود چنانچه اگر دماغ آدمی را آفت رسد و چون شاخی از وی ببرند بدل او
نیاید چنانچه اگر عضوی آدمی را ببرند عاید نگردد و بر وی نسیم باشد مانند موی
آدمی صاحب الفلاحه گفته چون نخلی باشد که بار نیارد پس یکی بسوی تبر عمل کند
و تبر را بگیرد و نخله را بدان تبر بزنند و مرعه خود را بگوید که من می‌خواهم که نخل را
ببرم جهت آنکه چیزی بار نمی‌آرد و این دیگر بگوید که این کار مکن که شیخ نیکست
درین سال بار آرد پس آن مرد تبر را بگوید که چیزی نخواهد آورد دو ضرب
یا سه ضرب بر او بزند و آن دیگر دست او را بگیرد که این کار مکن صبر کن بر
این سال پس اگر بار نیارد آنچه خواهی کن پس اگر اینچنین کنند آن درخت میوه
بسیار آرد و هم چنین نخل ریز درختان اگر بار و نیز این چنین کنند

میوه دهد و نیز صاحب الفلاحه گفته چون میان مردان نخل و زنان خان متفاوت
و نزد یکدیگر نشانند بار آن بسیار نشود جهت آنکه بهم نایل نگردند و بسیار بد
برد که الفت زنان از مردان بریده الله جنس یا بیاورده اند از درد
فراق و چون مردان نشانند میان زنان نشانند پس باوی بپیوندی
طلع مرد یعنی از بار نخستین مرد بر سر زن از ایشان نهند چون بشود زن را این نشان
در خون نشان شود و بارآور بسیار شود حکایت کند اصمعی از بعض اهل یمامه
گفتند که نزدیک ما باغ نخل بود گاهی مخالف شد یعنی بی بار شد اتفاقاً دو سال
مخالف شد بار نیاورد پس مردی بصیر و خبیر بشناسائی نخل را آوردیم پس
آن مرد بالای نخل رفت و گفت من هیچ علتی در وی نمی بینم و بسیار نگاه
کرد پس نر نخل نزد او دید و گفت این ماده نخل عاشق است مر این نخل نر را
این ماده را نیز دیگر او کنند پس ما چنان کردیم و بار آورد و گویند که
میان درخت خرما و درخت عرعر یعنی سرو دشمنی باشد پس گفتند چون ما از
سروستان متقابل نشیند که آن نفحه ما بیکر دند قبل از آنکه نخلستان برسم
و الی با ما چیزی از ضرب سروی نیابند اگر عصا باشد از ما بیگیر فتند و بار آن منع میکردند که ما
جز ب سرو سری اینجا در این جهت آنکه میان نخل و عرعر عداوت و زیانی بود و از

عجایب درختهای خرما آنکه اگر بپهلوی او دیواری بنا کنند روی خود را :
سوی آن کنند و گفته اند چون بر درخت نر درختی که با شکوفه خشک نهند بار آید
تمام میوه آن درخت بسیار شود و همچنین بود اگر بر آن درخت را منطقه از
از سرب کنند اگر بیخی از درخت بلوط بگیرند و در زمین کرد درخت کنند
آن همه میوه درخت را ببخش کنند و چیزی از او بیفکند چوب و بر آلبو دانید
سر او را ازگنت تماند چنانچه گرفت آدمی را چون را بر جذع او بهند جذع باره
شود و چون چوب او را بشکافند بود و نیم است یکسال بر آنست دیگر بهند :
زمانی دراز بماند و بار جا فتد و برگ او برای بسیر ببرد چون بخایند بعد از
سیر خوردن میوه او لذیذترین میوه ها بود بخوشبوی و خیر شیرینی عن ابوهریره
رضي الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال العجوة من الجنة و هی شفاء من السم
ابوهریره روایت کند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود عجوه از بهشت و آن :
عجوه شفاست از زهر گویند عجوه نوعی از خرماست که نخل او بار نمی آید مگر بعد از
چهار سال پس جبته همی اهل مدینه عرش او را ترک کرده اند شیخ الرئیس گفته
خاره خرما صحیح بود لیکن خاره بلح نیک بود مر گوشت میان دندان و بن دندان
ها خرما بود که تجاره رسیده باشد و استعمال خاره خرما بسیار بود که در تب لرزه

شعر بره افکند اما رطب بور ستیکه ربیع بن خثیم گفته بر لف راو دانی

رطب
نا معتر بیش از رطب نیابند و نفع زبانی بو بود که درخون زادن باشند

در باده منی بیفزاید و

و طبعش بر سازد :

با فساد خیار و حرمای

علت نا صفر باشند

این درخت معروف بود

صاحب الفلاحه گفته

چون خواهی که بر او

رز علاف نرود بیرون انگبین اداب کرم سطر کنی و بر گفته چون که هردو

خوشبوئی افزودن شود و بس در شکم شیا او وقت کاشتن جرمی از

که خوشبوی از او بود بسیار افزون شود و جوب او مارها افزود بکسر نزند و اگر مار

آدمی را بگزد نزدیک درخت در رود نزد گزیدن او را زیان نکند و ہلاک

یلیق
نکرد و گل زیباترین گلها بود از روی شکل و رنگ و لیکن گرما از ما فوق تنها

تر است از جهت میانه او بسیار از زرست بعضی مردم گویند بار از اندک بود

انخته اثر ا جمع کنند و در چشم کشند انفجت را دفع کند و در بعض

نسخ گفته درد و صلابت بر بوی کیتده خوی را چون در حمام استعمال کنند

و حیث بعضی زنان استعمال کنند مرجلاج بوی خوی را دفع می کنند

کرد رذ تالیل را جمع ببرد چون او را ب نید و بر تالیل بمالند و با دیده درد

خار خرما و خارهای دیگر بیرون آرد و درود تر صداع را ساکن کند صاحب نظام

زبان دارد و خراب کردن و بر بستر درد شهوت را ببرد و حل از بوی درد

بمیرد همچنین هر حیوانی که از بوسیدگی پیدا شده باشد بوی درد اثر زیان دارد

شبره درد درد چشم را نافع بود و بار و روا ز بیهوشی نفع کند چون جرعه

بیاشامند یا بر روی بیهوش شده بیفشانند شکوفهای درد تنگ بود برای

شدن خون را روغن درد چون سوراخ

بینی گربه را بدان بمالند بیمار شود

و باید که [illegible] کیف رسانند :

والله تعالی اعلم بالصواب

والیه المرجع والمآب

درخت معروف بود

گل او سپید یا ورد بود ارغوانی باشند شیخ رئیس گفته یاسمین تازه و خشک کلف

را ببرد و بسیار بوی کردن او صداع پیدا کند و بوی او صداع آرد لیکن صداع

بلغمی را تحلیل کند و بخور شیخ آورد بوی او اصحاب لقوه و فالج و عرق النسا را

نفع کند و روغن او چون محرور بدان بوی کند در حال رعاف پیدا کند

و چون قضیب را بدان بمالند

انکیث آرد و کرفتکی کنیز زائل

شود باذن الله تعالی قسم اول

از اقسام نبات که اشجار بود

اتمام یافت اکنون شروع

در قسم ثانی که نجم است کرده شود بعون الله تعالی و الاستعانة منه

نجم نباتی را گویند که او را ساق سخت بلند نباشد

چنانچه برگ شبنار او ترها و ریاحین را و گیاهها دشتی را چنانکه پیش گفتیم که

خدای تعالی عادت او جاریست که در سالی زمین زنده کند بعد از مرگ او

پس رودهای خشک را جاری سازد و نبات پوسیده را انگیزد تا بهی او را

که از برگها سبز شده و از گلها سرخ و زرد شده تا بدان استدلال گیرد خداوند طبع سلیم و فهم

مستقیم بر زنده گردانیدن استخوان پوسیده را و سوی مرده و بر باز گردانیدن
این بشارت فرمود خدا سبحانه تعالی آنجا که فرمود فانظر الی آثار رحمة الله کیف
یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر و از امور عجیبه
موتی بود که خدای تعالی او را از نفس دانه اگر بیده بر رسته که این دانه چون در شکم
زمین بیفتد بگشد بواسطه آن قوت رطوبی که صالح بیکر دانه بود و فی میان دانه
غذا از نفس زمین یابد مانند شعله آتش چراغ بدان رسته که شعله خشک سازد در
بتی را که در چراغ بود بواسطه فتیله که خدای تعالی در اندر بیده
بس بد رسته از رطوبت چون در دانه حاصل شود غذای گردد مر دانه را
و قوتهای طبیعت در وی عمل کند با رادت خدای تعالی تا آن دانه بکمال خود
رسد چنانچه خدای تعالی مقدر کرده پس او را پاره سازد
بدر رستنیها بخصوم درجنس نبات مانند حیوانهائی کوچک ها که بود درجنس
درختان مانند حیوان بزرگ باشند پس چنانچه نزد و ندرت سرها حیوان
کوچک نیاید مجنبیق از نبات چیزی نماند مر نباتی که او را چوب سخت بود
را حیوانات بزرگ بر سختی سرها شکیب دارند پس درختان بزرگ چنین بود
پس عقلهای عاقلان متحیر است در اثر گیاهای کوتاه گون در عجایبشان و فهمهای

نیز چنان که تنها هست از خاصیتها و فوایدهاشان چگونه متحیر و قاصر باشند
با آنچه مشاهده میکنیم از گونهگون صورتهای شاخها و اختلاف شکلهای شان
و برگهای شان و شگفت رنگهای گلهای شان و نوعهای هر رنگ باشند
رنگ سرخ مثلا و گاه ارغوانی باشد چنانچه از گل و سوسن دیده میشود و گاه
رنگ شبیه خوانند بر سبیل استعاره شکلش بر شده و ناگاه مایه بود یعنی
انسین چنانچه از دور مشاهده شود و همچنین حال هر رنگی از آن عجایب بسیار
بوی هاشان مخالفت چنانکه بعضی بویها ریاحین را نفع کنند و برسند خارشت و
و راسو و جز آن را افاعی و مارهای بزرگ بگریزد و علاج بخور دل صعتر
و شتی کنند و اگر او را بخورند و آب آن را بیاشامند کرم بکشد شکم را براند
و اگر با عسل بر بلیند اماس ملازه و شستن کرم را نافع بود و چون بخورند آن

کرم بیاشامند کرم بکشد و
حب القرع بیرون آرد و اشتها
طعام پدید کند و بادها را تحلیل
کند و تاریکی چشم و شبکوری که
بود

از رطوبت حادث شود زایل کند باذن الله تعالی والله اعلم شیرازی

ترخونی گویند این نبات معروف بود چون وی را بخایند حس مزه را زایل

کنند تا انکه آدمی پس از خایید آن حس تلخی نکند وجهت همین آدمی اورا استعمال

کند بیش از خوردن دواهای تلخ ونیز تا تلخ دوا او را از نماید شیخ رئیس

گفته که این نبت درد خلق را پیدا کند وشهوت باه را ببرد وتشنگی آرد

و بیخ طرخون کوهی که آنرا

عاقرقرحا گویند نافع است

درد دندان را چون اورا

بسرکه بزنند و درد دهان

گیرند و دندان سست که را

مستحکم کند واگر قبل از نوبت

تپ لرزه تن بمالند نافع بود باذن الله تعالی پیارس اورا کافور

نیرم خوانند شیخ الرئیس گفته هر رستنی که او نافع است زکام را

والتاب اوالم الحیح الموفی للصداع دیده دیزن اذا لم مادونه واله کتاب درختی

در صورت بوته درخت کافور عبیران

عبیران این است که منقوش

مصحف شده است

بلبس خوانند و بیونانی

مافوس صاحب الفلاحه گفته

که چون عدس را بیامیزی

با هر تخمی بود موافقت آن تخم کند و اگر خواهند که عدس زود بر آرد پس

او را با سرگین گاو بیامیزند و بکارند شیخ رئیس گفته بذر عدس با سویق

بر نقرس رسم کند نیک گردد و بسیار خوردن عدس تاریکی چشم و جذام

پیدا کند شیخ گفته

عدس پخته بسر که سحاف

عارضه که از سر ما بود

نفع کند و خورنده او

خوابهای بد بیند

و شرب عدس خوانین زا نفع کند ... در رخت برگست که یابی بود دلکدار رشیمه

۱۰

بوبان

بهم تیل گیرند کرتن کلف و بهق زایل و اندوداء الثعلب و زخمهای زشت و زخمهار

پوسیده را نفع کند و همچنین بود شیر

الله تعالی اعلم بالصواب

بپارسی او را بردک

خوانند و سگ انگور نیز گویند

و این چند انواع باشد بعضی از آن

مخدر منوم بود بعضی خواب آورد مانند افیون و بعضی از آن کشنده بود بعضی

از آن نوعی باشد که استعمال او عقل برهم کند و از سیستر برگ زرد و سبزه بود

اگر از آن مخدر و خواب آرنده

بیش از دوازده دانه بخورند

دیوانگی و فواق پیدا کند

و رنگ را تباه سازد و اگر

از نوعی که چهار درم او کشنده

باشد بگیرند اگر نیز دیوانگی را

پدید آکند وگر از پوست بیخ او وزن یکمثقال در شراب بیاشامند دخواب
آرد و تشیره جمیع صفتهای او چون در چشم کشند درد چشم را نافع بود
و قوت چشم بدهند بپارسی ترب خوانند و بشیرازی تربه صاحب
العلاج گفت چون خواهی که ترب بسیار بزرگ گردد پس چوبی را بمقدار
که خواهی بزرگ شود در زمین پس بیرون آرد جای سوراخ او را مانند
سرگین
کاه پرکن وران سوراخ کاه را با تخم ترب بکار و آن دمای او عیزی از
کن که ترب بمقدار آن چوب بر آید و نیز گفته که چون تخم ترب را در عسل
اندازی و بکاری آن تخم را ترب شیرین آید و خوردن ترب آروغ بد پیدا
کند ابن الفرج طبیب گفته سبب کننده شدن آروغ آنکه بگوید که فضلات
زشت پس چون در معده رود فضلات معده نهانها او را ببرد و بگرد
کنده از فضلات بود نه از ترب چنانچه از حادیثی که بادام او را بینی که
بگسلانیده باشد بوی گنده ظاهر شود پس چون کسیل کنند بوی گنده از دو
پدید آید خوردن ترب بخورند شیران ان بینش گردد و اگر ترب را
ببت
زردی خورد در قوت باه بیفزاید لیکن آواز را تباه سازد و دندان او

اورنبار

گردن بر زنب معدح را پاک سازد و اگر زنب را بکوبند و بر گزدم نهند می رود اگر کسی
زنب خورده باشد و او را گزدم بگز د زیان نکند و چون او را بار دشیلم یعنی روان
بمالند بوی را بر و بانند درد داء الثعلب و داء الحیه لیکن بس را در بش
گرداند و سستی پید اکند و بسر و دندان و چشم زیان کند و چون بآ کل
برم کند اثار رکمه از روی ها عضو های دیگر زائل و چون شیره زنب
بر شراب ریزند شراب را فاسد کند و گر شیره زنب بر گزدم بچکانند بمیرد
و اگر کلف را بمالند زائل کند و اگر کسی را گرمی باشد سر را بدان بشویند زائل
شود و نیز افتادان موی را نفع کند اگر از داء الثعلب بود و چون صندوق
بار اف ی را بشیره زنب و بوشادر بمالند بارها و از دها دران صندوق
بمیرند و اگر خداوند یرقان سج او را بشیره زنب بیاشامند زودی او زائل
شود و اگر سر و بوی را بدان بمالند موی افتاده را بدان بر ویانند و چشم را
روشن کند چون در چشم کشند و سفیدی چشم را نفع کند پوست زنب چون
خشک کنند و بسایند و بدان سرمه کنند فطر را اشر کند و اگر در خانه بینداز ند
گزدم و مار از ان خانه بگریزند و اگر او را خشک کنند و بسایند و روی بدان
بمالند کلف روی را زائل کند و هم رنگها را نیز زائل کند و کسی تخم زنب

بخوردن باه تحریک کند و کلف و نمش را زائل کند و همه رنگ مارا نیز

زائل کند و شپش را ورتق پیش

کند و زیر مار انفع کند این

ماسویه گفته برگ زنبیل را

تیز کند و شیر را بیفزاید و

گزندگی مار افعی را نفع کند باذن الله

تعالی بقلة الحق بود این را بقلة الحمقا میخوانند حیث آنکه در گذرها روید

گویند هر که ترک کند و فرفخ را در بستر و بر آن خواب کند اصلا جزئی از

احلام نه بیند و گر فرفخ را بر جزئی از زخمهائی تن بنهند نافع بوده

و باه را نفع کند و اگر او را ورق بسایند و بعسل بسرشند و سوراخ

ذکر و ناف از نار را بمالند قضیب را سخت بزه آرد و منعظ شود

شیخ رئیس گفته اگر ثالیل را به بقلة الحمقا حک کنند زائل کند بخاصیتی

که در وی بود و درد چشم را نفع کند و بسیار خوردن او تاریک چشم پیدا کند

و صداع را ساکن کند و از اشقفت چشم و بواسیر را نفع کند برگ فرفخ

نفع کند ترکسی را که دندان او درد کند که از خوردن ترشی باشد و جو

درخت فرنا

در ختان خرمان را افتي رسد ببر فرخ و نشيره او بمالند كه نيك كرداند وكر

آدمي تخم او بركه بكوبد و بيا شامد
بر تشنگي زماني دراز صبر كند
وجهت بعض مسافران در سفرها
خود تخم او را بكيرند و قتيكه
نايافت آب متوقع باشد يا بجنين

بشتهاي گرم را نافع كند چون با آب تر كنند و با جلاب بيا شامند و بسيار خوردن
او شهوت باه ببرد والله تعالى اعلم بالصواب واليه المرجع والمآب

نبا تيست بزرگي خود نزديك باشد كه درخت بالا كرده در
زميني كه نزديك آب بود برد ببود برگ او مانند برگ زيتون بود و مراو را
گل ميوه باشد وانچه مستعمل گردد گل و برگ شاخهاي او و از ميوه او
استعمال نكنند شيخ رئيس گفته كه اين نبات زنگ تن را پاك كند و چون
بدان مرهم كنند سستي را و صداع را ببرد و انشاسيدن او را راحت
خواب پيدا كند و نشير را بسيار كند تا بقليل مني و چون چيزي ازان نبات
زير نبات كسي بگسترند آنكس را ان خواب كند منع احتلام و غضب آرد و نبايد

ورزمان را بدان دود کنند جهت شهوت و گزندگی مارها را نفع کنند :

بیاشامیدن و چون مرهم کنند
گزندگی سگ دیوانه را نفع کند
و برگ او دود کنند جهت
راندن جنبندها یاذالله
تعالی   فرودنج نیز گویند
نبت معروف و
خوشبوی بود برگ او کوچک باشد و آن بر دو نوع بود نهری و جبلی بس
نهری یعنی بر کنارهای رودها بروید بهترش نهرش اگر و چون آنرا
بوی کند از احتلام منع کند و چون بدان مرهم کنند گزندگی جنبندها
نفع کند و دود کردن برگ او

جنبندها را براند و خاییدن
برگ او بوی شراب را زایل کند
و او باه را قطع کند جهت آنکه
گرده را زیان دارد و اما فودنج

جبلی کر بر کوهها بر روید چون میان مرهم کنند زخمهای سیاهی بر تن بود

اثر از زائل کند خاصه انکه نیز بجسته باشند و چون بزنند و آب آن در

حمام بیرند جرب خارشت را بغایت مفید بود و جذام و ریشهایی بدیق

و فواق را نافع بود و سر

خداوند یرقان و استسقا

را بسیار نیک باشد و آن

دوای نیک بود مرکزندکی

کزدم ها را والله اعلم

خانق الذیب نیز خوانند کیاهی بود البته جهت استعمال نباید

چون او را بکوبند و در کوشت خام بیفکنند و کرک بخوراند در حال بمیرد

آن کرک والله تعالی اعلم

بالصواب و الیه المرجع و المآب

کیاهی بود سکانرا

بسرعت بکشند و رعاف پیدا

کند و درد غیر ازین چیزی

خاصیت باشد صاحب الفلاحات

گفته که آن گیاه از هندوستان

خیزد او را کچلا گویند والله اعلم

خاصیت که صمغ او

بسیار است و بشیرازی آترکم

خاصه آنکه خار او را بسوزند و جرب او را بگاو و شتر مسید سید و عرب گویند

مرکاریهای سخت را و انها خرط القتاد یعنی نزد آن کار تا خارهای قتاد بود

دراز بود و سخت تیز و سرفه و ریش شش را نفع کند و صمغ او سرفه و جراحت

شش را نافع بود و صورت

را صاف گرداند باذن الله تعالی

والله اعلم بالصواب

و الیه المرجع والمآب

بپارسی چارزه و

درخیار و از هیم گوید صاحب الفلاحه که چون خواهی که تغشا بر صورت

حیوانی از آدمی و بهایم و وحشیان و مرغان شود پس کالبد بگیر

امر زنی را

مر صورتی را که تو خواهی و قثا را در وی کن در حالت کوچکی و بران کالبد
محکم به بندد چنانچه دران کالبد بادی یا غباری نرود و بدرستی که آن خیار زه
چون دران کالبد بزرگ شود بر صورت آن کالبد شود که درو کرده باشند
و نیز صاحب الفلاحه گفته زمان حیض دار چون در خیارستان بگذرد در وی بدان
او را تباه سازند و نیز صاحب الفلاحه گفته و نبات او نیز مرده گردد و میوه او
تلخ شود و همچنین بود چون تخم او در بوی روغن رسد چنانچه در دیگ روغن
رسیده باشد یا در پاره جامه که او را روغن رسیده بود و نیز گفته چون
چون خواهی خیارزه بسیار شود پس گلی سرکه در تابه برکن و نزدیک خیارزه
نه چنانچه میان دیگ و میان خیارزه چهار انگشت فرق باشد پس چون
از خیارزه سوی آن دیگ برسد از وی دور کند و همچنین کند که دراز گردد و
نیز گفته چون دانه او را معکوس نهی برگهای او بسیار شود و میوه او
شیرین و پاک گردد و تلخ نرسد چون قثا از زخم سنگ و لوان کشد نفع کند
چون بخورند میوه تشنگی را ساکن گرداند و بوییدن قثا بیهوشی کرده
که از حرارت شکوه کردند و تخم او بول را براند و چون بمالند رنگ

و زنگ را تنگ کنند و حرارت

صفراوی را بنشانند

باذن الله تعالی والله

اعلم بالصواب

نباتیست بباری

کازیره خوانند و خشک دارند نیز گویند و عصفر گل وی باشد شیخ رئیس گفته

تخم او سینه را پاک سازد در صورت او صاف کرده اند و قوبا را نفع کند

و چون او را با انجیر یا با سرکه بیامیزند قوت بفزاید و گلف او کلف را و بهق

پاک کند و چون با سرکه بر قوبا بمالند زایل گرداند و صاحب اختیارات

نقل از یحیی ماسویه کرده که قرطم و مغز آنرا خواص آنست که مسهل بلغم

بود و شیر تنی از دوازده درم

تا بیست درم سفید از انگه بنیم کوفته

در نیم رطل آب بجوشانند و در

زیت بمالند و صاف کنند و ده

درم شکر سرخ با او خلط کنند و

باشامند

بپاشانند والله اعلم   این نبت سرد و خشک و گرسفیز گویند او
بیفشرند و شیره را بنوشانند کودکان را که اسهال بود منفعت کند و سفید کرده
پوست جوز را او را بسوزانند و خاکستر او را در ریشهای بیخ دندان و بوسیدگی
آن کنند باصلاح آرد و این مجربست ثمرهٔ او و اگر تر باشد جاهای آن تن
را نرم کند و اگر درشت بود جاهای آن تن را لاغر سازند و بوشیدن او
نافع بود مرشانجانرا
و مبرودی مزاج را
والله اعلم بالصواب

نبت است که
بپارسی برغست خوانند
و بشیرازی سوره گویند
بهق و کلف را زایل کند و بغایت نافع بود مر بهقی که از روی خوردن
و بی رسم کردن و از دهن او مالیدن و اندک او زیت نافع بود در
بستان ببرگ او مرهم کنند نافع بود و شیر او کیموس را که غلیظ بود تنک
گرداند و سده و گشاید و جگر و سپرز را بکشاید و آب او شکم را براند

و در بواسیر مرهم کنند نافع بود
و گزندگی همه جنبندها مرهم
کنند بغایت مفید باشد و زراری
گزیر معده و جگر را نافع بود
والله تعالی اعلم بالصواب

بعضی ازان بری بود و لطیف بستانی خبیثی گفته برای درختیست که
در صحرا بیابند و برد درازی یک گز باشد برگ او سپیدی غالب باشد بار او
ثمره مانند فلفل باشد و آن دانه بود که لزاق روغن کسیر زند و گرد بنجهای قنب
برای بیز نزد و بیدان تب مرهم کنند مر آسها گرم را نافع بود و شیره او
درد گوش را نیک باشد قنب و تخم ازا حشیش اخ خوانند و برگ او را
بنگ گویند از سفید و لخد زبود چون زرد و سبزی [illegible] مخمور اند فکر را باطل کنند
دماغ و عقل را زیان دارد و بغایت حرارت خود بسیار بود کرد دوا نکی با غشیان
پیدا کند و رفع خون را قطع و درد ضربانی را ساکن کند تا اگر درد نقرس
نیز ساکن کند بالیدان و درد میدن شیخ رئیس گفته شیره او درد های جنبنم را
ساکن گرداند صداع آرد و چشم را تاریک سازد و بسیار خوردن او

بنی دارو

نی را خشک کند و غرغریج گفته از شبره بادها را براند و دارو عنی سیاهج

دوائی نیک بود مرور د خشیم مترس که از سردی بود الله

از سردی بود و الله اعلم

و بالصواب و الیه المرجع و المآب

نوعی که هست بسیار کرنب

کرنب رومی خوانند صاحب الفلاحه

گفته چون اورا در زمین شور

بکارند جرم او بزرگ گردد و طعم او نیک شود و در و کرم ضعیفتر و کرا او را

در میان کردم یعنی درختهای زر بکارند قوت درخت از ضعیف شود و قوت

خمر او زایل گرداند برگ او را با شاخهای او بکوبند و بر شاخهای

رنگین بشند اندوه او زایل گردد و میوه او هر که بخورد و یران کند خوابهای

هولناک بیند و جهت همین تعبیر خواب خوانند ضبط نکنند و چون زن ضبط یا

افادیه بباشند و بی نمازند و بی نماز شود و نیز مسرفه قدیم و امانع

و جز کرد کمان خوردن او برا علاق کنند زود بزرگ شود در صورت

در صورت که هندستی بود بخوردن آن صاف شود در میس گفته قبیط

سائی کنند غشی را نافع بود و خواب آرد و دیده را تاریک کند

و چون تخم او در آتش نهند دود کنند کرمهائی همه بیرون شود و چون زن پیش از

جماع انزا ایر بگیرد منی بسته گردد و اگر تخم اورا با برگ یا چیزی از سرکه بر زخم

سگ دیوانه بنهند نافع شود تخم او تر تشنگی را نفع کند و در باده نیز

بنفزاید الله تعالی اعلم

بالصواب

نبت است که بوی او بسیار تیز بود و بیا رسی را نجو هاران خوانند

جهت انکه مارها از بوی او بگریزند و اگر تخم او در اگرد یا خانه ها ماری در آن

خانه نماند مگر بلا کشود یا از آن جا بیرون رود و تخم و ملسی که از روی انبیدن

پرسانافع بود و اگر او را در بعضی رخها ببزند و بگیرند کی رود و در دو نید

مدان بمالند رود برود گرد مدان بمالند زود زیر رود باشد مدان ها بنشیند و در د

باشد و حیض را براند و بچه را بیرون آرد و گرفتگی کمیز را نفع کند و چون

روغن بمالند تب لرزه را نافع بود و چون با آرش آش

کنند جنبیدها را براند و چون با شراب بیاشامند

زهرها را نفع کند والله تعالی اعلم

و صورت درخت قیصوم

وین گیاهیست که تقلوش است

گیاهی است معروف

آن بیرون جانب النور

خوانند نافع بود جهت

قروح بلغم زایل کند

شیخ رئیس گفته از خواص او تفریح یعنی فرح آورد و غم را ببرد و دل را
قوی سازد والله اعلم این نبات مبارک بود و از دو جامهای لطیف
گیرند گویند که جامها کتان تن را نرم سازد و رنگ نیک پیدا کند خاصه در
تابستان خوار رسند و حبهای گرم را و خشکی و درد دکان زکام را نفع کند و تخم او
درد ها ساکن کند و با نطرون الجبر زخم سگ دیوانه را نفع کند و با شمع

از بهاری اطفال نفع کند و چون
با عسل و فلفل بیامیزند باه را
تحریک کند و بسیار اثر والله اعلم
بهار که کنند تا گویند

وانی شامی و نبطی بود صاحب العلاج گفت چون خواهند که کشند تا اینجا رسد یک

تخم او را در زمین کنند پس آب دهند مسبر لز سه روز تا نبت او قوی شود

پس دیگر یکی کوسفند را بکشند و آن سر یکی را در زمین بنشانند تا او قوی نشود در

زمین برویدو اگر کنده شود اگر بخشند و بر زخم کژدم نشینند و رجای درد راس کی که دارند

در زخم زنبور ابتر جلیس کنند و اد تان خوردن کنند تا رنگی چشم پیدا کند خنج

رمس کنند کنند تا پای شامی تا لیل و سیری ببرد و ... قطع کند و خوردن او

صداع آرد و خواب ای آرد اگر در وی دندان و دندان ... ساز د

و ذرید زیان کند و کندنهای نبطی بواسیر نفع کند چون تب او دهند

کنند و بخور کنند تحریک کند و غیر شیخ گفته کنند تا ر زایل ...

که از و خون روان شود بیند

که خون زنها را ببرد

اگر حیض زن حبس شده

باشد درم سنگی از او

بلند از شیره او درد و او

که عادت رتاز ... درم بود از غسل بایستاند که حیض او روان شود د کویند

که کنند تا استعمال کنند غذا و آن الحان حیث صاف شنوند آواز آن تا حیث

آنکه در رشتی آواز از رطوبت بود که دماغ فرود آید پس خشکی تا آن

رطوبات را بکند والله تعالی   دیسقوریدوس گفت که این گیاهی

کوچک تا باشد برگ وی و تخم او در غلاف بود و دراز او بمقدار دو انگشت

باشد لیکن پهن نباشد بلکه باریک در روبرو زنگ او تیره گی زند و چون متغیر کنند

برنگ عدس سیاه بود هیچ چون او فرو نکنند طعم او مزه او میل با تلخی

و عکس بود در ولایت را مجرد و کاشغر بسیار کارند شیخ الرئیس گفت چون

برص و کلف و برص بمالند نافع بود و لون را نیکو کند و از دیوان کرده و مانند

گردکان زانها بلید غراب دهند لاغری

نشان زائل کنند و چون با

شراب برگ زندگی افعی و آن

سام و سگ دیوانه مرهم کنند

نفع روشن کند باذن الله

تعالی   بیت سرو زمرت بریان او دو بوستانی حلوای او دشمنی را

نیک کردند و جنت همی برخوردن او مداومت نماید که با بلوغان شکر است

پنهان کند و دردان را از زنان زائل کند شهوت باه بیفزاید کرفس را عضو
رنعش یعنی رعشه در بیند و ... شیخ رئیس گفته دشتی نبات بود مرد
النعلب و تالیل را کرفس بستانی بجهت خوشبویی دنی بود در حرب قربا د
نفع کند و اگر کسی کرفس خورده باشد و او را کژدم بگزد کار او سخت گردد
و بسیار بود که او را هلاکت رساند و بزرا و را است که از خوردن کرفس بهتر
کند وقتی که از گزندگی کژدم امان یابند و چون شیره کرفس را چون در گردن
بیامیزند درد دندان را نفع کند و تخم او استسقا و رفتن بول را نفع کند و

غلاف بچه بیرون آرد و قی بنشاند
قوی باد و دود کند هم خواب
روند و فواق امتلائی را
نفع کند باذن الله تعالی
بزر شبث معروف است
شیخ رئیس گفته که او بادها را
بادها را براند و خفقان را نفع دهد و دانیک بود در نفع آسیبهای که گرسیها را
بکشد و بول را براند و مغص را سخت نافع باذن الله تعالی والله اعلم بالصواب

والله المرجع والمآب حسبنا الله

نعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر

انی نبت مرو

بردلبنیاس گفته چون گرزه را

با بیخ او را آهسته قلع کنند و

بیاویزند بر ران زن که زادن بر دشوار شده باشد درحال وضع بچه کنند

و شیخ گفته تری خوراک در تاریکی چشم بیدا کنند و تر خشک او

قوت باه را بشکنند و قوت ره در آن قضیب تیز شکنند و نی را خشک گرداند

و شیره جوز گرزه با شیر ضربان سمت را ساکن گرداند و بسیار خوردن او منی

و مهیم را ناقص کند و تخم گزندگی زنبور را نفع کند چون سه کند سستاره و تناول

کنند درحال درد او ساکن گرداند بلنیاس گفته خانه را چون بیاز گرزه یا فتیله

دوا کنند گزدم ها و مارها و موزان

خانه بگریزند و او بوی پیاسیر و

بیاز را زایل کند والله اعلم

بالصواب علیه المرجع والمآب

لبابی معروف چون چیزی ازو در بستر بیفکنند کیکهائی از زیر وی

او بترسند و بیرون آیند و بخایندن تا در بیاشد و با سائی کشته

نشوند والله الموفق للصواب

والیه المرجع والمآب

وحسبنا الله ونعم الوکیل

نبت معروف باشد

بپارسی زیره خوانند

گویند که کبوتر او را دوست دارند پس چون خواهی که کبوتر بجای الفت گیرد پس

چیزی از کمون جهت او بنه از پیش از انکه از کبوتر وان جهت چریدن

بیرون آید و هیچ کبوتر مر آن کبوتر دان را بیش نگردد و انبار ها نکنند و مرجع

از بوی کمون بگیرند و شیخ رئیس گفته چون روی را با آب کمون بشویند صاف کند

و بسیار خوردن او روی را زردی پیدا کند و چون او را بکر گیاه بسایند

و ببویند قطع رعاف کند و همچنین بود چون فتیل را بدان تر سازند

در بینی کنند و شیره او چشم را روشن کند و چون کمون را بگیرند و با نمک

او را نمک و با هم بسرشند و نان سازند و خشک گردانند

بیرازان

بید از آن در میان او دمیده

نشد او دمیده زمانی دراز

بماند و تباه نشود والله اعلم

جنسوم
بیاد سی اوڑا روجزا

خوانند از خاصیت او آنکه چون

ازو یک پیمانه و از عسل ده رطل و از آب سی رطل بگیرند بزنند

و بر آن آورند ابیوسانند در

ساعت خمر ابی نیک شود و او فربه

سازد و در منی بیفزاید

نباتیست که زیر زمین پیدا

شود از تاثیر قمر و او تخم نروید

و برای بیخ نباشد لیکن حاصل شود و از فوتهای که فراهم آمده بطریق

استحلالات چنانچه جواهر در اعماق زمین حاصل میشود و در حدیث

نبوی آمده ان الکماة کالمن یعنی بدرستی که کماة مانند ترنگبین است

بمعنی آنکه نبت زمین میروید بغیر از تعب چنانچه ترانگبین از هوا میافتد بغیر از تعب

ومنفعت دعرب گویند کماه دگر زمین ریزه شود تا او را باران تابستانی

بر سر ما ر افاعی گردد و از کماه صنفی بود در سایه درخت زیتون که مر او را

قطران خوانند آن برگ مذهب خالص بود در هر کجا که کماه در سایه های درختان

بروید گویند چون کماه را ببرند و در آب او مکس منعقد بود ریسی از کماه باشد

شیخ رئیس گفته از خوردن کماه فالج و سکته ها را ترسند لیکن قیح کماه چشم را

روشن کند چنانچه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرویست و داناترست بوی

هیچ طبیب غیر شیخ گفته که قولنج را و گرفتگی کمیز را پیدا کند و بعضی

از کماه باشد که در حال خورنده بمیرد و از کماهی بود که سبز و نیلی جای

بعض جنبیدها زردار بروید

و در سایه بعضی درختان

والله اعلم بالصواب والیه

المرجع والمآب وهو حسبنا ونعم

الوکیل صورت کماه اینست

و براحیل المساکین

نیز خوانند و معروف بر دو لبقه و لحمة نیز گویند و شیرازیان ... خوانند

انار

و نبات لو نزدیک بر نبات که بر خود بپیچد و از ریسمانها باریک بالا رود ند

دمر اورا برگ و را از صداع
سر پس را نافع بود و با سرکه
از درد سپرز نفع کند و آب
او سبیل صفراوی سوخته
برد شیخ رئیس گفته خیره

لسانت بزرگ سوی لسنر و شیش را تکنند نباتیست مانند زبان بریده
و بشیرازی آنرا ورق بارتنگ
خوانند و آن دو نوع بود برگ

و کوچک و برگ بزرگتر بود شیخ
رئیس گفته او را بر کردن خلاوند
خناز بر بیار و بر بند نفع کند و چون
بیخ او را بپزند و آب و در دهن گیرند درد دندان را نفع کند و چون لسان الحمل را
در بلغ عدسیه بجای سلف کنند صرع نفع کند و گویند تب ربع را
نیز نافع باشد و الله تعالی اعلم   میوه ... که انرا بپارسی گو

در شیرازی تخم آنرا اهر گویند و بپارسی زبان گنجشک برگ او رخسار

بسازد و در کوفته آرد شیخ رئیس گفته
خفقان را نفع کند و باه را زیادت
کند و قوت مجامعت بیفزاید والله
اعلم و نقش درخت این است
نباتیست که بپارسی کبر

خوانند بدرستی آن نزدیک و زمین خراب صاحب الفلاحه گفته چون
کن و رز اظهار کنند خراستن خرد عمارت زمین را الصف تباه شود و برادرا
میوه باید که بروش آن نهنگ کنند و بیخ بدرین بیخ او را میوه دیگر بود
مانند خیار با در رنگ و آن نیز باشد در شیره کنند تا شیره را از جوش
ایمن نگه دارد پوست بیخ او بدندان درد ناک بگیرند پس نفع کند خاصه
چون تر باشد بواسیر را نفع کند و در باه بیفزاید و آن تریاک زهرها
پوست بیخ او عرق النسا را و فالج را و ابلهان را نفع بود و گاه بود که بیخ او
بود چون در گوش کسی جنبنده رفته باشد آن برگ او در گوش
بچکانند آن جنبنده هلاک شود و چون بیخ او را بدندان بمالند

زایل

زایل کند والله اعلم صورت
درخت بصفت این است :
میوه بروج است
شاتیزج خوانند بپارسی
و نوعی از آن سپید برگ
باشند مرا اورا ساق نبود

گویند که آن سرد است بسیار بوئیدن او سکنه آرد و چون برص را یک هفته
برگ او بمالند زایل گرداند و بوئیدن او نفع صداع کند و صداع آرد لیکن
حواس را کند سازد تخم او را چون با گزنه بیاشامند تنش از او نگیرد و اگر زن
آن را بگیرد از رحم چکیدن خون را و آن گزند بسیار را نفع کند و چون با عسل برابر نهند
و بیخ تفاح دشتی که آن را بروج خوانند و آن مانند صورت آدمی باشد مردان
بمرد آدمی ماند و زنان اثر آن و زن آدمی برابر ساسهای سخت نهند و بر خنازیر در بیلات
نهایت مفید باشد و نیز مرهم کنند مر دردهای مفاصل را به کار دارند :
و چون او در شراب کنند و بیاشامند سست سازد و هر که چیزی
بر دارد درخت بردارد راحت خواب اثر آن بدا نشود جهت دفع بیداری

اگر برند شیخ رئیس گفته هر که محتاج گردد سوی بریدن عضوی از تن عضو را بعد

ما بلدنه سه بهانه در شراب ارد بیاشامند پس چون راحت خراب بود او را

بیهوش شود و او را خبر نبود در زد

بریدن و اگر دندان فیل را

با او بشنس ساعت ببر دندان

دندان را نرم سازد و الطلا آورد

آسان گردد والله اعلم

لوبیا نیز گویند منبت شرف هر صورت حکیم شیخ رئیس گفته

خورند و لوبیا خوابهای زشت ببینند دیگر مسیح گفته تن را زنگ نیکو بیارد

و غلاف بچه را و بچه مرده را

بیرون آرد و حیض را براند و باز

خون نفاس پاک سازد والله

تعالی اعلم بالصواب و الیه

المرجع والمآب هذه صورت

بیارس فیلکوش خوانند برگ او جراحتها را مفید بود در بیو

ماهودانه

گنه را نافع بود و بیخ او کلف بهق و نمش را زایل کند چون با عسل بمالند

و با شراب خشخاش که از بهر با بود سود دارد

و باه را تحریک کند و از بیخ او در

تن مالند بارهای افعی از دیگر بریزد

والله تعالی بالصواب

نیلوفر نباتیست خوشبوی

در آبهای ایستاده بروید و در شکوفه باشد پس به شب غایب شود

و به روز ظاهر گردد بلیناس حکیم گفت نیلوفر را چون خشک کنند و

در آتش بنهند از دود او شیخ رئیس گفته که نیلوفر خواب آرد و در صداع گرم را

ساکن گرداند لیکن شهوت را

بشکند و منی را ببندد بحاجتی

که در و برد احتلام را ناقص

کنند تخم او با آب بر بهق بمالند

زایل کند و با زفت بیامیزند

و بر داء الثعلب کنند بسازد و موی را بر رویانند و فرزند آورد باه را

ضعیف کند والله اعلم   نح خوانند و بشیرازی سوماس خوانند

این نبت معروف است شیخ رئیس گفته تخم او باه را زیان دارد و منی را کم کند

اعضا را ساکن گرداند

و دندان را ضعیف گرداند

والله الموفق للصواب والیه

المرجع والمآب هذه نقشها

خامالاکو نیند گیاهی معروف بر انواع باشد بعضی از ان بزرگ بود

و بعضی کوچک بس بزرگ برگهای او مانند برگ زیتون بود و بعضی از ان

سیاه باشد و ان بسی گشنده باشد و همه صنفهای او از زیتون نیکتر بود

میتی و کلف و نمش را چون بمالند و چون کریت را با او بیامیزند نیک

سفید باشد شیخ رئیس گفته چون با شراب بیاشامند جهت گزندگی

جانوران سود مند بود و چون او را بیارد بیامیزند و با آب جمع کنند

و پستان و خولگان را بگشاید و مرا آدمی را دو درم از و قاتل باشد و

نیز شیخ گفته ماهی را در دریا دریک بکشند

و دانهای تیلی و کرمها را بیرون آرد و بیشتر

انجم النها

انچه نوشیده شود دور دانک بود و استسقا را طراز ایل کند لیکن علاج

کردن بسی خطر باشد و ابو علی السیوخی گفته کسی که باستسقا مبتلا

شده والعیاذ بالله پس جمیع اطبا از علاج او عاجز شدند کی

درد شد گفت در حالی که از زندگانی نا امید شده بگذارید مرا تا من

از دنیا توشه گیرم انچه مرا اشتها شود پس چون عجیب دید امرا منجر شد

و منجور شد تا انکه روزی مردی از در بگذشت طبع ملخهائی بریان کرده بفروخت

پس ایشان او را گرد کردند ازو خریدند پس بسیار خورد او همیشه بر در خانه خود می‌نشست

پس آن دردمند ازو بخرید و بسیار خورد پس چون یکساعت بگذشت

طبع او منحل شد و بسیار اسهال کرد تا انکه در ۳ روز بیشتر از صد مجلس نشست

پس اطلاق شکم او منقطع گشت و بحال خود باز آمد و عافیت یافت پس

بعض از طبیبان او سوال کردند که بچه دوا صحت یافتی پس آن دردمند

گفت ملخهائی ملخها را خوردم و صحت یافتم پس طبیب گفت از کجا ملخها را

خریدی گفت در جای فلان گرفتم پس گفت مرا انجا ببر پس چون طبیب بسوی آن موضع

بیاورد طبیب صحرائی یافت که نبات آن صحرا مازریون است پس طبیب دانسته

که ملخ چون مازریون بخورد قوت مازریون در شکم ملخ ضعیف شد پس هرگاه

گران بلغم را بجه بجشند از قوت اوجزبی دیگر ضعیف شد خدا تعالی جواب زند
که این بیمار را شفا بخشد جرا که طبیبان از علاج او عاجز شدند و او نیز از
کامی خود نا امید گشت پس قضای ازلی

چنین جاری گرد که آن بیمار باتفاق
از ان بلغمها تناول کند در حالی که
آن بلغم معتدل شده باشد تا انکه قوت
قوت او جنان حاصل شده که این
مرض را دفع کند فسبحانه اعظم شانه واو ضح برهانه   و او را حبة الملوک
نیز خوانند برگ او مانند تاهی کوجک در درازی یک انگشت بود و میوه آن
مانند بندق بود در هر ثمره او سه دانهای سیاه باشد استسقا و درد مفاصل
و عرق النسا و قولنج و نقرس نفع کند و گر برگ او خرد سبز و با شش

دانهای یا منفعت بخشنده ز هر زیادی
رو بیابان شناسند بسیل بلغم و زرده
بود لیکن آبی از سردی جمیع آب آن
بیابان شناسند و شربت زیادت

ابن زرده حنبد

رز پانزده حب بود والله تعالی اعلم معنی آن زیرباهیت نباتیست
که او را نای باریک راست بود و برگ او مانند درخت شترم بگزانگاد و دراز
تر باشد در لون او کرد رنگی که بزردی مایل بود آدمی آن را از تنوعات
بیشمارند و از خواص او آنکه
چون در آبی اندازند که ماهی بود

ماهیان مست کردند
در روی آب رفته و او
او را از درد مفاصل و عرق النساء و نبت و نقرس را نافع بود والله اعلم بالصواب
مرزنجوش گویند و بپارسی مرزنگوش خوانند نباتی خوشبویست تلیخ
زمیس گفته شنیق و صداع را نافع باشد و چون او بپزند آب او استسقا
و کرفتگی کمتر را او سعض را نافع بود و سرکه گزندگی کردمها را هم کنند نافع
تخم او یکدرم در آب کنند و
و آب بیاشامند درد زخم زنبور را
نافع بود خشک او با عسل برکشیده بنهد
ساکن کرداند و دهن او صوفالیج را

خون بر نسبری خون عالند نافع بود خاصه زیر چشم اگر باشد والله الموفق

بالصواب   سنبل رومی بود و برگ او مانند برگ عصفر بود یعنی حسک الجد

دنباله‌ها او ریزه بهوار باشد و او را ساق گل و میوه نباشد مزه او چشم را

برد مانند چون در سرمه کنند و نوشیدن او بول و حیض براند و یک درم

ازو نافع بود و فالج و لقوه را

و استسقا گوید مضر است

بشنش والله تعالی اعلم

بالصواب والیه المرجع والمآب

نانخه بود لغت رازی

زبان گونید نانخواه اسمیت یعنی آب ملح کننده نان این نبت معروف است

صاحب الفلاحه گفته که هشت ماه تازه میباشند و جاها خشک گرمسیر

و بر انخورد خون او بسیار شود و اگر گوسفندان در زمستان از او بچرند

نطفه مردان نشان بیش گردد در زمان نشانها بجای بسیار بزاید و شیر

و شیر نشان بیفزاید و همچنین بود چون درخت خرما بلکه از نانخواه زیر آن باشد درخت

خرما پاک گردد و نانخواه نافع است مر بر گزندگی را بلیناس گفته چون نظر

همیشه ببوئی با نخواه کند روی او زرد گردد و از دواهای بهقی و برص بود
و چون او را با عسل بسرشند و چکیدن خون را بدان برهم کنند زائل کنند
و اگر او را بپزند و آب آن

بر گزندگی کژدم بریزند درد
ساکن شود و گزندگی جمیع
جنبندها را نشاند والله اعلم
عبهر خوانند بپارسی
نرگس گویند عن النبی صلی الله علیه وسلم شموا النرجس فما منکم الا وله
بین صدر و لفواد شعبة من برص و جنون او جذام لا یذهبها الا شم النرجس شموه
ولو فی العام مرة یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ببوئید نرگس را هیچ یکی از
شما نباشند که او را سینه و دل او شاخی از برص یا از جذام یا از دیوانگی
بود آن شاخ را زائل نگردانند مگر ببوئیدن نرگس ببوئید نرگس را اگرچه در سال
یکبار باشد صدق نبی الله صلی الله علیه وسلم فرمود جالینوس گفته هر که را دو
نان باشد باید که یک نان درباهای نرگس کند جهت آنکه نان غذای تن است
و نرگس غذای روح صاحب الفلاحه گفته چون نرگس ببرند بپیرایند سخت

بادرو دو خار را بکشد و ریم بکشد را بیندن سخت پس آنرا بگذارند نرگس را دو جنبان

برویند و گویند هر که نظر او بر نرگس بیفتد در مجامعت شهوت بسته گردد

چنانچه نکت آید و گویند بصل نرگس را در پارچه جامه پشمین سرخ ببندند

وان را بر سینه زنی خواب کننده بنهند همه سر خود زن در خواب اظهار کنند

وچون این بصل را بر جراحت نهند هر در کنار جراحت بهم آمیند و گوشت

بر آن برویند و چون سر را بدان بمالند داء الثعلب را نفع کند شیخ رئیس

گفته که آن بصل خار را و خار خار را بیرون آرد خاصه بارد شیلم که

زر آکنست گل او بیتی و کلف را زائل کند و صداع را نفع کند و خوردن او قی

تحریک کند و چون مقدار

چهار درم از وی با آب عسل

بیاشامند بچه زنده و مرده

از شکم او بیفتد والله

تعالی اعلم بالصواب

نباتیست که بپارسی او را نسترن خوانند و آن دو نوع باشد بری

و بستانی شیخ رئیس گفته نسترن بستانی گرم است ملکند و طینتی ددی را

نفع دردهای دندان را ساکن گرداند و نشترین خوشتی را چون به پیشانی بمالند
صداع را ساکن کند و آشامیدن قی و فواق را ساکن گرداند
و صاحب اختیارات گفته چون بکوبند و بر کلف روی بمالند زایل کند
و چون خشک کنند و هر روز نیم مثقال بیاشامند چند روز جوابهای جوانی را بکشد
و مانع بری بود و الله تعالی
اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

این تره ایست معروف
شیخ رئیس گفته نعناع معده را
قوی کند و فواق را ساکن گرداند
و مرباه باری دهد و آوندهای منی را البته گرداند و کرمهای شکم را بکشد
و زن چون پیش از مجامعت بردارد منع آبستنی کند و چون بر پیشانی را بدان
مرهم کنند صداع را نفع کند شیره او با سرکه روان شدن خون باطن را قطع کند
و چون از شیره با حب الرمان بیاشامند شکستگی شکم از
ناگوار را ساکن کند و غیر شیخ گفته چون با سرکه بیاشامند شهوت
جماع را تحریک کند و معده را قوی کند و فواق امتلائی را

را ساکن کرداند والله اعلم
بالصواب والیه المرجع والمآب

گیاهیست که او را تخم و
غلاف نباشد و آن بر چند
نوع بود بعضی از آن صحرائی
در کوهها بروید و بعضی از آن سیلها بروید شیخ رئیس گفته برگ
او را بپزند و بیاشامند درد پشت و عرق النسا را نفع کند و بسیار نیست
که میگویند قولنج ریحی را نفع کند و بسیارست که میگویند بیخ او را بپزند و
بیاشامند و گرفتگی گمیز والبتین را نفع کند و تخم او بگیست جهت درد
دندان را چون زن بردارد حیض را براند و او سعده را از زیان دارد و منصف
عجایب المخلوقات میفرمائید از جمله حکایتها آنچه مرا حکایت کرد از دوستان
من که در کوههای ازبل چیزی بسیار از بلیون میروید و عامل آن
ناحیه هر سالی از وی شرابی میگرفت و سوی پادشاه زابل با بیابانهای
دیگر بر دست معتمد علیه میفرستاد پس جمعی از کردان در بعضی سالها راه
ایشان بریدند و قومی که با یار بودند بگریختند و بیابانها بگذاشتند و کردان

بسیار پدیدها را بگذاشتند و دیگر شدند پس چون سرهای این خیک را که در او شراب بالوی
بود بگشودند دیدند که عسل است از وی چیزی بسیار خوردند پس اسهال ایشان
غالب شد و احوال سخت گشت تا از حرکت ضعیف گشتند پس جماعتی سواران
از آن راه میگذشتند ایشان را بدان حالت دیدند چون در شهر اربل آمدند
ایشان خبر کردند پس پادشاه مظفر الدین کسانی را فرستاد که ایشان را سوی
خود برد و پس ایشان را بیاوردند چهارپایان انداخته و مردم گرد ایشان
خنده میکردند و میگفتند هولای شکاری هایی گراب بسوی ایشان است
کرده پس ایشان را سوی بیمارستان برداشتند بعضی شان بمردند و
بعضی سالم ماندند پس پادشاه
راه شان بگذاشت و گفت این
قدر فضیحت و خراب شدند و بعضی
بمردند پس بعضی ایشان را از روی

زجر والله الموفق للصواب والیه المرجع هندبا نباتیست که بپارسی او را
کاسنی خوانند و بعضی از آن بری بود و بعضی بستانی و آن باریک برگ
باشد و بسیار تازه امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که فی کل ورقة

سی ورق النبد یا وزن حبه من ما الجبنه یعنی چنین بود که در هر برگی از برگهای
شنبه یا وزن مکیدانه است از آب بنفشه سیح رنگی نفله چون نفرس را بدان مرهم
کنند نافع بود و سیح شنبه یا برگ او در سرسام کنند مرکز بند کی کژدم یا زنبور
و گر یا سک نفع کند بغایت و تپ ربع را نفع کند و گویند هر که را درد دندان
باشد یک سیبوی شنبه یا بگیرد و متقابل قمر آید در ماهی که اول آن ماه شد
شنبه یکشنبه بود در ماه نو را

دران شب دیده باشند
سوگند که درین ماه شنبه یا هرگز
یا گوشت رسب نخورد
که درد دندان او زائل شود
و همیشه شنبه یا زنگرد والله اعلم
نباتیست که در زمین یمن بکار رند و مانند
کنجد بود و بسی چون خشک گردد خریطه او بیترقد و درس از و بیفتد گویند
که یک سال بکارند ده سال باقی بود و تخم شنبه یا ملف و شش الفسید بود چون
بمالند رجون بیاشامند سنگ را بریزند و درد کرده و مثانه را که از سردی
بود نافع باشد و مقدار شربتی از و یکدرم بود و اسحاق گوید مضر است

بشش و مصالح او عسل است و جالینوس
گفته که زخم سگ دیوانه را نافع کند
و جماعتی را به کرده والله اعلم
بالصواب **یقطین** کدو بود
صاحب الفلاح گفته چون خواهی
که کدو بزرگ گردد دو تخم

او را وقت کاشتن بر زمین معکوس نه چنانکه در خیار زه گفتیم و اگر تخم او را وقت کدو را
در شیر و عسل بنهند اند میوه او شیرین شود چنانچه در خربزه گفتیم قال امیر المومنین علی
علیه السلام اذا طبختم فاکثروا القرع فیه فانه یحزن قلب الحزین یعنی امیر المومنین علی علیه السلام
میفرماید چون چیزی را می پزند کدو را در و بسیار کنند پس بدرستی که کدو دل
غمگین را تسکین کند و از خواص او آنکه مگس بر درخت او ننشیند و جهت
همین است چون خدای تعالی
یونس علیه
السلام را که از
شکم ماهی بیرون آورد

بر و درخت کرد را بر دریا بنبد تا کمس بر تن پولس نه نشیند تا لیزه او محکم گردد

والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب قسم ثابتات و نجوم تمام شد بحمد الله

و منه و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حسبنا الله و نعم الوکیل

تعلیم سیوم در حیوان و آن بر چند نوع است نوع اول در آدمی است

بدانکه جمیع کاینات را بر سه مرتبه نهاده اند اما حیوان در مرتبه سیوم بود
او کاینات جهت آنکه نزدیکست از بسیط مرتبه دوم مر نباتات را بود و
بدرستی که اشجار میان معادن و حیوان متوسط باشند بسبب حصول نشو و نما در
یعنی روز بزرگ شوند چنانچه حیوان اما حس و حرکت ندارند و مرتبه سیوم
حیوانات را بود که او میان نشو و نمو و حس و حرکت جمع کرده و این قوت
ها را اضدای ایشان در جمیع افراد جمع کرده و این قوت ها غذای ایشان مادر گرمیهای
و لشبها و بلکه سهها نیز حاصل است اما حس بدرستی که خدای تعالی هر گاه که حکم کرد
مر هر حیوانی را با اجل معلوم که چون بدان اجل برسد معدوم شود و تنها حیوانات متعرض
است مر آفتها را که از آفات ایشان را تباه شود و هلاک گردانند پس حکمت الهیه
اقتضا کرد و قوت حسا به وی بخشد تا بواسطه آن قوت حسا آن آفات را دفع کند و
پس از نفس خود آن آفات را دفع کند پس تن او باقی ماند تا آنکه کتاب اجل او بر سر

و اجل او بر

اجل او برسد و اگر این قوت حساسه نبودی آدمی گرسنگی را حس نکردی تا از عدم
غذا مرگ فجاءة بمردی پس چون خواب کردی و در آن خواب مستغرق شدی
پس دست او را یا پای او آتش رسیدی بدان حس نکردی تا از خواب بیدار
شدی پس حکم خدا تعالی اقتضا کرد هر حیوان را که قوت احساس لازم
او باشد آن اشیای مهلکه بخشید تا تن او را از تلف نگهدارد و اما حرکت
حیوان چون محتاج شد سوی غذا پیوسته نگشتی مانند درخت کاشته در زمین
و غذای او در جمیع اوقات او را نیاید و با این متعرض آفات شد حکمت الهیه
اقتضا کرد که او را آلت حرکت بخشید تا بدان آلت حرکت سوی جمیع جهات و اگر
این قوت نبودی هر آینه حیوان محتاج شد سوی غذا و هر نفس بسوی آن غذا
نتوانستی پس از گرسنگی بمردی مانند درختی که آب نیابد تا خشک شود هر آینه چون او را
سوختن یا غرق شدن برسیدی هر جای خود ماندی تا هلاک شدی پس خدا تعالی
مر او را آلت حرکت بیافرید تا تن او محفوظ سازد فسبحانه ما اعظم شانه
و اوضح برهانه و چون حیوانات بعضی مر بعضی را دشمن گشتند حکمت الهیه اقتضا
کرد که هر حیوانی را آلتی بخشند که بدان آلت نفس خود را از عدوی خود نگهدارد
پس بعضی از حیوانات دشمن خود را از نفس خود دفع کنند بقوت و تقاومت

چنانچه فیل و شیر و گاو میش و بعضی ازان از دشمن خود سالم مانند بگریختن پس
خدا تعالی آلت گریز بخشید چنانچه آهو و خرگوش و مرغان و بعضی ازان نگهدارند
نفس خود را بسلاح خود نگهدارند مانند خار پشت و ماهی و سنگ پشت و بعضی
ازان حیوان نفس خود را بحصن حصین یعنی بقلعهٔ محکم نگهدارند چنانچه
موشها و مارها و از اقتضای حکمت الهی آنکه بیافرید مر حیوان را از اعضا
قوتها چیزی که متوقف باشد بران چیز بقای ذات او و نوع او دنه زاید و نه نقصان
پس حکمت بین عضوهای حیوان و شکلهای او مختلف اند و نوعهای بسیار
متنوع گشت وروی عمر بن الخطاب رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم
ان الله تعالی خلق فی الارض الف امة ستمائة منها فی البحر واربعمائة فی البر یعنی
عمر ابن الخطاب رضی الله عنه روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت
بدرستی که خدا تعالی در زمین هزار گروه آفریده ششصد ازان در دریا و چهارصد
در خشکی و بعضی مفسران گفته اند هر که خواهد که بشناسد معنی سخن الله تعالی
که ویخلق ما لا تعلمون پس بشب آتشی میان بیشه بیفروزد و نگاه کند سوی چیزها
که آن آتش را بپوشانند از صنفهای بسیار گونا گون عجیب اشکال غریب صور
که اصلا گمان نباشد بدرستی که خدا تعالی چیزی ازان در عالم بیافریده

بانواع نعم

با آنکه آنچیزها که مر آن آتش را بپوشاند از منفذهای مختلف باشند یا اختلاف مواضع
از پستیها و دریاها و کوهها و زمینهای سهل و درستی ساکنان هر بقعه از آن بقعها
نباشند از نوع ساکنان غیر آن بقعه و ما تعلیم جنو و ریگ الاهوها و هر آینه یاد
میکنیم بعضی از انواع حیوان و عجایب ایشان و آنچه با ایشان تعلق دارد از خواص والله
الموفق للصواب **نوع اول در آدمی** و نظر درین نوع در چند امور بود اول در
شرف انسان بدانکه انسان اشرف حیوانات است و خلاصهٔ مخلوقات است جدا تعالی
او را ترکیب کرده و نیکوترین صورت از اشیاء متفاوت و مزاجهای مختلف
و جوهر او را قیمت کرد از دو شی روح و تن و خاص کرد او را بفهم و عقل و بنا کرد دماغ
قوا ظاهر او را مزین فرمود بحواس ظاهره و باطن او را بحواس باطنه و نفس ناطقه
را جای در دماغ مهیا کرد و او را در محل بلند و مرتبهٔ موافق تر ساکن کرد تا تفکر
و ذکر و حفظ مزین فرمود و مر دو جواهر عقلیه را مسلط کرد تا نفس ناطقه امیر
بود و عقل وزیر او و قوتهای او لشکر او و حس مشترک ملک او و تن جای مملکت
او و عضوهای خادمان او و حواس سفر کنندگان باشند تا وقایع در عالم نمود
تا چیزهای موافق و مخالف بجویند و بر حس مشترک عرض کنند که آن حس
مشترک واسطه میان حواس و نفس ناطقه برد در دینه که او آن چیزها را عرض

کنند بر قوت عقلیه یا قوت عملیه اختیار کند آنچه موافق باشد و بیند از آنکه
باشد و از این وجه گویند که انسان عالم صغیر است و از حیثیت آنکه غذا گیرد و
بزرگ شود گویند که نبات است و از حیثیت آنکه غذا گیرد و بزرگ شود گویند
و حس کند و بجنبد گویند که حیوان است و از حیثیت آنکه حقیقت اشیا را ادراک
کند و بیابد گویند که ملک است پس انسان مجمع همه این معانی را است چون همت
خود را صرف کند بسوی جهتی از این جهات لاحق شود بدان جهت پس اگر همت خود را
سوی جهت طبیعت صرف کند و مشغول شود از دنیای خود یا صلاح تن
بغذا آنکه پاک کردن از فضلها و اگر همت خود را بسوی جهت حیوانی صرف کند
پس یا گزنده بود چنانچه و کاری یا بسیار آرزوی جماع کند مانند خر یا بسیار
خواره بود مانند گاو یا بسیار حرص دار بود مانند خوک یا بسیار بود
مانند سگ یا بسیار کینه دار بود مانند شتر یا متکبر بود مانند پلنگ یا حد آید
بود دل مانند روباه یا جامع باشد میان اینها پس شیطان مرید ملعون بود
پس اگر همت خود را جهت ملکیه تصرف کند پس متوجه بود بسوی عالم اعلی
و راضی نشود بفرود آمدن بمنزل اسفل و جای خود و از قول حق تعالی و فضلناهم علی
کثیر ممن خلقنا تفضیلا او را خواسته باشد نظر اول در حقیقت آدمی

بدرستی انسان حالی که او را محنت اهتمام بچیزی بود بگوید گفتیم یا کردم حقیقت
و او را درین حالت علامت در ذات خود غافلست از جمیع عضوهای خود ظاهره
و باطنه و آنچه معلوم است درین حالت آن نفست و آن نفس علامت
بجمیع مدرکات بهمه الحواس ادراکات غافلست بجمیع الوان افعال و کسبی که
طمع بلند در شناختن حقیقت نفس ها طبقه بدرستی که او را فهم ها متیر آدمی
خارج بود جهت‌ها چنانچه خدای تعالی فرمود قل الروح من امر ربی و مراد ازین روح
نفست و آن نفس متعلق است مر عهده تکلیف را یعنی عهده قلاده تکلیف
در کردن خود کرده و متعرض خطر ثواب و عقاب بعد از مرگ گشته یا در نعیم
سعادت بود چنانچه خدای تعالی فرمود و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله و یا در جحیم
و شقاوت چنانچه خدای تعالی گفته النار یعرضون علیها غدوا و عشیا و یوم
تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب و این نفس در تن مانند
پادشاه بود در مملکت خود و جمیع قوی و اعضا خادمان او یند و او متصرف در
ایشان و ایشان مجبول اند بر فرمان برداری او که مخالفت او نتوانند کرد
پس تن مملکت نفست و جای او و شهر او و دل جای قرار شد مملکت

و عضوها مانند خادمانند و قوتهای ظاهره مانند جاسوسانند و قوتهای
باطنه مانند صنعت کنندگان مدینه اند و قوتهای عقلیه مانند وزیر ناصح و مشیر
عاقل و شهوت طلب کننده رزقهای خادمان و خشم صاحب شرطه
و آن بنده ایست مکار بد کردار بصورت ناصح در آید و نصیحت او زهر قاتل
بود و عادت او همیشه منازعت وزیر ناصحست و قوت حافظه که مسکن او
مؤخر دماغست مانند خزینه دار است و زبان مانند ترجمان و حواس خمسه
جواسیس او یند و هر یکی ازین حواس خمسه موکل کرده است او را بخبرهای عالمی
تنها پس چشم را موکل کرده شد بعالم الوان و سمع را بعالم اصوات
همچنین جمیع حواس که ایشان قاصدان خبرها اند که آن خبرها را ازین جوانب
می چینند و بخیال میسپرند و او صاحب مکتبست و آن خیال آن خبرها را بخزینه
دار تسلیم کند جهة حفظ آن تا نفس از ان خبرها استعمال کند چیزی که سوی آن
محتاج بود در تدبیر مملکت خود و سبحان من اظهر علی الانسان النعمة ظاهرة و باطنة
و این نفس ابدی الوجود است یعنی وجود و بقای او همیشه باشد تا انتقال
کند که از عالمی بعالم دیگر آید چنانکه سوی خانه دیگر از نشستهای پدر سوی نشستگاههای
مادر چنانچه امیر المؤمنین رضی الله عنه در خطبه خود یاد کرده ای مردمان

خدا تعالی جهة ابد بیافریده یعنی همیشه خواهند بود لیکن ازخانه سوی خانهٔ دیگر
انتقال کنند از پشت پدران سوی شکمهای مادران و از شکمهای مادران
سوی دنیا و از دنیا سوی برزخ و از برزخ سوی بهشت یا دوزخ پس این آیه بخواند
منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری و شیخ رئیس در باب
تعلق نفس بتن و انس گرفتن بدان و جدا شدن نفس از تن ابیات گفته

هبطت الیک من المحل الارفع ورقاء ذات تعزز و ترفع محجوبة عن کل
مقلة ناظر وهی التی سفرت ولم تتبرقع وصلت علی کره الیک وربما
کرهت فراقک وهی ذات تفجع انفت وما سکنت فلما استأنست الفت مجاورة
الخراب البلقع وأظنها نسیت عهودا بالحمی ومنازلا بفراقها لم تقنع حتی
اذا اتصلت بهاء هبوطها من میم مرکزها بذات الاجرع علقت بها ثاء الثقیل
فاصبحت بین المعالم والطلول الخضع تبکی اذا ذکرت عهودا بالحمی بمدامع
تهمی ولما تقطع اذا عاقها الشرک الکثیف وصدها قفص عن الاوج الفسیح المربع
حتی اذا قرب المسیر الی الحمی ودنا الرحیل الی الفضاء الاوسع وغدت مفارقة
لکل مخلف عنها حلیف الترب غیر مشیع سجعت وقد کشف الغطاء فابصرت
ما لیس یدرک بالعیون الهجع وغدت تغرد فوق ذروة شاهق والعلم

يرفع كل من لم يرفع فلاي شي اهبطت من شاهق سام الى قعر الحضيض الاوضع

ان كان ارسلها الاله لحكمة طويت عن الفطن اللبيب الاروع فهبوطها ان كان

ضربة لازب لتكون سامعة بما لم تسمع وتكون عالمة بكل حقيقة في العالمين

وخرقها لم يرقع وهي التي قطع الزمان طريقها حتى لقد غربت بغير المطلع

فكانها برق تالق بالحمى ثم انطوى فكانه لم يلمع گويند اين نفوس در اين

عالم جسماني وآنچه كه ميان مبتلا شوند از آفات اين تن مانند مردي حكيم

در شهري بود كه بعشق زني فاحشه بد اخلاق زشت طبع مبتلا شود و آن زن

مطالبه آن مرد حكيم كند بخوردنيهاي پاك و نوشيدنيهاي خوشگوار و قباهاي

فاخره و خانهاي مزخرفه و از حكيم از غايت محبت كه بجنت او دارد و بلاي

بزرگ بصحبت او همت خود را صرف كند سوي اصلاح فرمان او و فراموش

كند كار نفس خود و اصلاح شان خود و شهري كه از ان بيرون آمده باشد

و قرابتاني كه با ايشان زندگاني كرده و نعمتي كه او را در ان شهر بود

همه را فراموش كند چنان شود كه اين حكيم را راحت نبود بمفارقت

آن زن و بيرون آمدن از دوستي و عشق او وليكن چيزي ازين سخن

بشنود زهره او از ترس جدائي پاره شود پس پوشيده نباشد بدرستيكه

نفوس جواهر روحانی اند همیشه بی نیاز بوند سوی خوردن و آشامیدن
و پوشیدن و جماع کردن و مانند آن بدرستیکه تن این همه محتاج در
قوام وجود خود و ماده بقای خود و همچنین بود هر چیزی که آدمی سوی آن چیز
محتاج بود از اغراض و نیاحیة تن باشد یا جهت دفع زیان تن جهة کشیدن
منفعت تن و نفس مادام که با این تن بود بسیار اند و هناک باشد مر اصلاح
این تن و رنج بردارد در عملهای شاقه جهت تحصیل مال و متاع و کالای
خانه و مر نفس را راحت نبود مگر بجدائی تن چنانچه نفس تیم حکیمی که مبتلا شده
باشد بعشق زنی او را راحت نبود مگر بجدائی و بیرون آمدن از عشق او و این
ناچار است از وی والله المستعان و هو الهادی الی سواء السبیل

خلق هیئتی است راسخه مر نفس را که فعلها از و بآسانی صادر
گردد بی فکر و اندیشه یعنی فکر و اندیشه محتاج نباشد و بدرستیکه قید رسوخ
در تعریف خلق آورده اند جهت آنکه هر که از و بذل مال بحاجت عارضه
صادر شود یا بر سبیل ندرة باشد نگویند که خلقت او سخاوتست تا آنکه در
نفس او ثابت و راسخ نگردد و بدرستی قید صدور فعلها بآسانی کرده اند
جهة آنکه هر که مال را بتکلف بخشد یا وقت خشم بمشقت و اندیشه خاموش شود

گویند که خلق او سخی و تنت یا حلمت پس اگر آن هیئت چنان بود که ازو فعلهای
نیک از روی شرع و عقل صادر شود آنرا خلق بد خوانند و هر قسمی از
خلقهای بد و نیک مر آدمی را گاه ذاتی باشد یعنی در آدمی حاصل شده
باشد یا آنکه در تحصیل او سعی کند و گاه کسبی بود یعنی آن فعل را بر بار کند تا او را
بدان عادت شود پس بر این سخن مر آدمی را امکان بود که اگر او را خلق نیک
نبود تحصیل کند جهت نفس خود تا آنکه از نفس خود بیاید خلقی که سوی غیر
متصل شود بدرستی فایده اخلاق حسنه عظیم است در دنیا و آخرت و روی
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال اثقل ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن
یعنی از پیغمبران صلی الله علیه وسلم روایتست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده
سنگین ترین چیزی که در میزان نهند حسن خلق بوده و قال عبد الله بن سمره
رضی الله عنه کنا عند رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انی رایت البارحه
عجبا رایت رجلا من امتی جاثیا علی رکبتیه و بینه و بین الله حجاب فجاء حسن خلقه
وادخله علی الله یعنی عبد الله بن سمره گفته که ما نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بودیم پس پیغمبر گفت که من دوش عجبی دیدم دیدم من مردی از امت من که
بر هر دو زانو نشسته و میان او و میان خدا تعالی بود پس خلق نیک او

بیامد و او را امر خدا تعالی در آورد یعنی حدیث تمام شد پس کسی که این چنین فضائل را
جمع کند و بدان متجلی گردد سزاوار باشد که میان مردم پادشاه مطاع شود
که خلق پی روی او کنند و هر که ازین فضایل با ضداد او متصف شود سزاوار
باشد که از میان بندگان بیرون رود و شیطان مرید بود چنانچه اول که
صاحب فضائلست مستحق است که با و اقتدا کنند و دوم که صاحب رذایلست
از و پرهیز کنند و ما دوست داریم که یک چیز از اخلاق خداوندان اخلاق درین کتاب بیان
کنیم جهة آنکه درو عجب بود کتاب ما در صدد عجایب بیت

یعنی ازان عفت بود و آن نگاه داشتن بود خود را از شهوت
جماع و خوردن و آشامیدن مگر بروفق شرع و ستایش اهل عفت در کلام
مجید مکرر آمده قال الله تعالی والذینهم لفروجهم حافظون حکایت کنند که
محمد بن سیرین رحمة الله علیه جوانی نیک صورت بزاز بود پس او را یکی از
زنان ملوک بدید و سوی او میل کرد و از جامها طلب کرد تا بخرد پس محمد چون در
خانه او در آمد بخلوت برد و از نفس خود مراودت کرد پس محمد او را بگفت
زود است که این کار کنم پس مرا او را آب خانه تعیین کرد پس چون در آن خانه رفت
جمیع تن خود را بنجاست بیالائید و بیرون آمد پس چون آن زن او را بدید

خدا تعالی

برسید وکفت دیوانه است بیرون کنند پس ازان خلاص شد یا نظر لیق

اورا علم وورع وتاویل خواب روزی کرد وحال او مانند حال یوسف علیه السلام

والصلواة کشت وبعضی ازان سخاوت بود آن پیوسته بذل کردن بود

آنچه در ملک او باشد از مالهائی که سوی آن مالها مر اهل حبس اورا حاجت باشد

وآن سخاوت اصلی بود از اصول سعادات قال النبی صلی الله علیه وسلم ما جبل الله

ولیا الا علی السخاء وحسن الخلق وقال صلی الله علیه وسلم السخاء شجرة فی الجنة

واغصانها متدلیات الی الدنیا فمن تمسک بغصن منها جره الی الجنة یعنی پیغمبر

صلی الله فرموده خدا تعالی مجبول علی را مکر بر سخاوت وحسن خلق ونیز فرموده سخاوت

درختیست در بهشت وشاخهای او سوی دنیا فرود آمده پس هرکه شاخی

از شاخهای او بکیرد وآنرا سوی بهشت بکشد روی ان النبی صلی الله علیه وسلم

اتی باساری من بنی النضیر فامر بقتلهم وافرد منهم رجلا فقال علی علیه السلام

الرب واحد والذنب واحد فما بال هذا من بینهم فقال صلی الله علیه السلام

نزل علی جبرئیل وقال اقتل هولاء واترک هذا فان الله تعالی شکر له سخاوته

یعنی روایت کرده شده است که پیغمبر چند اسیران را از بنی النضیر آورد وبکشتن ایشان

فرمود ومردی از ایشان جدا کرد وبکشت پس حضرت مرتضی کرم الله وجهه تعالی

کفت پروردگار

گفت پروردگار یکیست و گناه یک پس چه حال این مرد باشد از میان ایشان

پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت بر من جبرئیل فرود آمد گفت بکش این همه را

واین را ترک کن بدرستی خدا تعالی بسبب سخاوت او را آزاد کرد روایت

کنند که خدا تعالی سوی موسی علیه السلام وحی کرد که سامری را مکش که او سخی است

که عبد الله بن جعفر بن ابی طالب مر او را حسن و حسین گفتند که تو

در بذل مال اسراف میکنی پس عبد الله گفت بدرستیکه عادت کرده است تفضل و احسان

بر من و من عادت کرده ام تفضل و احسان سوی بندگان او و من می ترسم

که اگر عادت خود را قطع کنم خدا تعالی عادت خود بر من قطع کند و از خود

او آنکه عبد الرحمن بن ابی عمار کنیزکی عاشق شد و بدان مشهور گشت تا آنکه

طاوس و مجاهد و عطا سوی او رفتند و او را ملامت کردند و جواب او

ایشان را این بود   یلومنی فیک اقوام اجالسهم   ولا ابالی اطار اللوم ام وقعا

پس این خبر سوی عبد الله بن جعفر رفت و او بر عزم سفر حج بود کسی را سوی مولی

آن کنیزک فرستاد و از وی آن کنیزک را بچهل هزار درم بخرید پس چون از سفر

حج باز آمد فرمود که آن کنیزک را تزیین کنند و زیور پوشانند پس حاضر

کردند و چون ابن ابی عمار بزیارت او آمد پس او را گفت چه گردد دوستی فلان کنیزک

مرا ابن ابی عمار گفت در کوی و در پی من راسخ نشده و سخت استوار گشته

پس عبد الله فرمود آیا تو او را میشناسی اگر ببینی پس ابی عمار گفت اگر در

بهشت در آیم او را انکار نکنم پس عبد الله فرمود از کنیزک را که سوی ابن ابی

عمار بیرون آمد و گفت بگیر این کنیزک را بدرستی من نخریده ام این را مگر

جهت تو بخدای سوگند یاد کنم که من نزدیک این کنیزک نشده ام ترا مبارک باد

پس چون ابن ابی عمار بازگشت عبد الله غلام خود را فرمود که هزار درم با او

بردارند پس آن کنیزک را که با هزار درم فرستاد پس عبد الرحمن از غایت فرح

گریه کرد و گفت اهل بیت بدرستیکه خدا تعالی شما را مخصوص کرده بشرفی

که هیچ یکی را از بنی آدم بدان مخصوص نفرموده پس شما را این نعمت گوارنده باد

بدرستیکه این داره بر عدی بن حاتم رضی الله عنه در آمد و گفت

من مدح تو میکنم پس عدی بن حاتم گفت صبر کن تا من مال خود را بتو میدهم

پس بر حسب آن مال مدح من کن که من کراهت دارم که ترا بدهم بهای مدح

تو پس هزار گوسپند و هزار درم و سه بنده کنیزک بیرون آورد و این داره

را داد پس این داره مدح او کرد تا باین سخن رسید   ابوک جواد لا یشق غباره

وانت جواد لست تعذر بالعلل   فان فعلوا شرا فمثلکم اتقی   وان فعلوا خیرا

فمثلکم

قتشلک من فضل   پس عدی بن حاتم گفت بس کن که مال من این و ضعف را زید
که حاتم بقومی گذشت و اسیری نزد آن قوم بود حاتم را بدید و انشا
و باو پناه گرفت پس حاتم ازان قوم التماس کرد که آن اسیر را بفروشند بتیم
پس آن قوم ابا کردند مگر بمال نقد پس حاتم بجای آن اسیر خود در زنجیر آمد
و او را خلاص کرد پس کسی را فرستاد و بهای خود حاضر کرد روزی فرزندان خود
بدید که ماده سگی را که ترا بود آنرا بشیر زدند پس زجر کرد از زدن او و انشا کرد
اقول لابنی وقد سطا بیده بکلبة لا تزال تلیدها   اوصی خیرا بها فان لها
شیمة لا تزال احمدها   تدل ضیفی علی فی غلس اللیل اذا النار نام موقدها
تا حاصل شعر آنکه فرزندان خود را منع کرد و گفته این سگ را مزنید که او خلقی وارد که
من آنرا استعانم برسیدن مهمان من بر من دلالت کند در تاریکی شب های که
افروزنده آتش خواب کرده باشد   که یزید بن مهلب در حبس حجاج بود و حجاج
او را هر روز صد هزار درم مطالبه میکرد و میگرفت پس فرزدق بر او آمد و
انشا کرد   اصبح فی قیدک السماحة والمجد وفک العناة والحسب
پس یزید ابن مهلب گفت تو مدح من میکنی و من درین حالتم فرزدق گفت ترا
ارزان یافتم پس خریدم پس یزید مر غلام خود را فرمود و گفت ای غلام

ده هزار درهم باو تسلیم کن و ما امروز صبر کنیم بر عذاب حجاج پس هشام بن حسان
میگفت بدرستی کشتی که در تحتش یزید بن مهلب جاری شود که معن بن
زایده کاهی که والی بود بر عراق شاعری نزد او آمد و او در بصره بود و شاعر
میخواست که برو در آید امکان نیافت و معن در باغ بود در کناره رود روان
پس شاعر بر چوب نوشت ایا جود معن ناج معنا بحاجتی فما لی الی معن سواک
شفیع وآن چوب را در آب انداخت آبی که در باغ می آمد پس معن آن چوب را
بدید و فرمود بگرفتن آن پس خواند آنرا و گفت صاحب این پس او را بخواست
و فرمود که ده بدره باو دهند و آن چوب را زیر بستر خود نهاد پس چون روز
دوم شد آن شعر را بخواند و آن مرد را طلبید و فرمود که هزار درهم بدهند
پس آن مرد هزار درهم بگرفت و ترسید که از خود باز گیرد پس چون روز سیوم شد
باز آن شعر را بخواند و آن مرد را طلب کرد پس مردم گفتند که او سفر کرد
پس معن گفت سزاوار است بر من که مال خود را باو دهم تا آنکه مرا دیناری
و درمی باقی نباشد و معن فرمود که منصور بر خود خشمگین شد و مرا طلب کرد
تبندی پس من متعرض آفتاب شدیم تا آفتاب روی مرا تغیر کرد و هر دو رخسارم
مرا خشک ساخت دو جبه صوف را پوشیدم و بر اشتر سوار شدم تا سوی شتید

روم بمروان بودم

روم بیرون آمدم از در حرب تا غایب شدم از بیابان پس مردی سیاه
مرا دید و شمشیر در گردن او بود پس مهار اشتر من قبض کرد و اشتر را بخوابانید
پس من او را گفتم من کیستم تا باشم که مرا امیر المومنین طلب کند گفت تو معن
پسر زایده هستی گفتم خدا را بترس ای فلان من کجا و معن گفت این سخن را بگذار
بخدا که من مردم را شناسا ترم از تو گفتم اگر امر چنین بود که تو میگوئی این گوهر را
بگیر که قیمت آن دو چندان بود که خلیفه دهد مر آنکسی را که معن آرد و چون من مر
پس گفت بیار آنرا چون سوی آن نظر کرد و گفت راست گفتی در قیمت او
و من این را نگیرم تا از تو سوال کنم از چیزی پس اگر مرا راست داری ترا
رها کنم پس گفت که ترا مردم وصف کنند بجود پس مرا خبر ده آیا همه مال یکبار
بخشیده گفتم نه گفت نیمه مال گفتم نه گفت نیمه نیمه گفتم نه گفت یکی نیمه
گفتم نه گفت ده یکی آن گفتم گمان دارم که این فعل کرده باشم پس گفت
من نیز همیشه این فعل کرده ام من مردی ام که خدا تعالی مرا بیست درم روزی
کرده و این گوهر قیمت او هزار دینار است من ترا بخشیدم تا تو بدانی که
در میان مردم کسی هست که از تو بخشنده تر است پس آن گوهر را در کنار
من انداخت و مهار اشتر من رها کرد پس او را گفتم بگیر این گوهر را که من

ازین غمی هستم پس بخندید و گفت تو میخواهی که درین مقام مرا دروغ بسازی
بخدا که من بزشکی بهای اصلا نمیکنم این بگفت و رفت معن گوید بعد ازانکه
مرا امان شد من او را بجستم و گفتم هر که او را نزد من آرد آنچه خواهد بدهم هیچ
کس او را نشناخت   قناعتست و آن ضبط قوت بود از اشتغال
چیزی که بیرون آرد از مقدار کفایت و تبلیغ حاجت از معاش و قوتهای که
استفاده کنند مر تنهای را و ناشدن حریص بر چیزی که مشاهده کنند از ان معاش
و اقوات نزد غیر خود در حدیث آمده از پیغمبر صلی الله علیه و سلم القناعة کنز
لا یفنی قناعت گنج است که هرگز فانی نگردد   داود طای رحمة الله علیه
میراث یافت از پدر خود بیست دینار و آن را نفقه کرد ده سال   شجاعت
بود و آن اقدام نمودن بود بر چیزی که واجبست اقدام بر آنچیز از کارهای
که آدمی محتاج است بعرض کردن نفس خود مر آن کارها را جهت دفع
مکاره که سوی نفس این واصلست مانند دفع کردن از نفس خود و از حرم
خود و آن شجاعت متوسط بود میان جبن و تهور و جبن ترس بود و تهور جان
دادن بیفایده عمرو بن العاص نزد معاویه سوال کرد و گفت مای بینم
از تو اقدام بر اعدا تا آنکه پندارم که تو جانی یعنی هر آسانی پس مرا خبر ده

ایا تو دلیری

آیا تو دلیری یا خیالی یعنی هراسانی گفت دلیرم چونکه امکان فرصت می
بینم و خایفم چونکه فرصت نمی بینم و حکایت امیر المومنین علی رضی الله عنه هر
صباح بیرون می آید بصفین در شرعان خیل و میان هر دو صف می ایستاد
و انشا میکرد شعر ای یومی من الموت افر لم یقدر او یوم قدر یوم لم
یقدر لا ارهبه یوم قد قدر لا یغنی الحذر پس ندا میکرد ای معاویه تا کی
مردمان را میکشی بیرون ای سوی من و مبارز شو تا امر مر غالب را باشد
حکایت کند ابن الاعرابی که خود واقف بود بصفین ناگاه عباس بن ربیعه
بگذشت و همه تن او بسلاح مستور بود مگر هر دو چشم که از زیر مغفر می افروخت
مانند شعله آتش و در دست او تیغ یمنی یمانی بود که آنرا میجنبانید ناگاه
عرار بن ادهم از اهل شام او را ندا کرد و گفت بیا سوی مبارزت ای عباس
پس عباس گفت فرود آی ای عرار که از زندگانی ناامید شده پس هر دو
از سواری فرود آمدند و هر یکی از ایشان سوی یار خود مقابل شدند و هر دو
فریق عنانهای اسپان را بگرفتند پس عباس و عرار هر دو بشمشیر خود جنگ
کردند و هیچ یکی یار خود را نکایت نکرد جهة آنکه بر تن هر دو کس زره تمام
بود تا آنکه عباس در زره عرار ضعیفی دید و دست خود را سوی آن فراز

کرد تا ناف آنرا پاره کرد پس او را شمشیر زد پهلوی سینه او را زخم کرد

عرار مي بر روي بيفتاد و مردم فرياد تكبير كردند پس عباس بدويد كه

ناگاه گوينده باواز بلند گفت قاتلوهم يعذبهم الله بايديكم و يخزهم و ينصركم عليهم

و يشف صدور قوم مومنين پس علي گفت كيست اين مرد از دشمنان ما را مردم

گفتند عباس بن ربيعه علي مر عباس را گفت اي عباس من منع كرده ام

ترا و عبد الله بن عباس را كه مبارزت مكنيد برويد بجاي خود و مژده دهيد پس

عباس گفت چه نوع باشد كه چون مرا سوي مبارزت بخوانند و جواب ندهم

پس علي رضي الله عنه گفت فرمان برداري كردن مر امام خود را اوليتر است از

جواب دادن مر دشمن خود را پس علي گفت رضي الله عنه فرمان برداري

كردن مر امام خود را اوليتر از جواب دادن مر دشمن خود را پس علي گفت اللهم

اشكر العباس مقامه واغفر ذنبه و معاويه مر عرار بن ادهم سخت پشيمان

شد و گفت كي چنين نطفه مردي مانند عرار برادهم در شكم زن پس دو

مرد آنرا از اهل شام طلب كرد و گفت برويد پس هر كه از شما عباس را بكشد

مر او را صد اوقيه زر دهم و مانند آن از نقره و بشمار آن از برد پس هر دو

بمرد بسوي عباس آمدند و عباس را سوي مبارزت خواندند و ميان صفين

هر دو را در

هردو فریاد کردند و گفتند ای عباس بیرون آی خواهنده پس عباس
بامدن ایشان علی را خبر کرد پس علی رضی الله عنه عباس را گفت سلاح خود را
واسپ خود را نزد من بیار پس مرتضی علی بر اسپ عباس بجهید با سلاح او و ان
هردو مردان را شک پیدا نشد که این عباس است و عباس مانندترین مردم بود

بعلی پس یکی از ان دو مرد مبارز شد پس علی او را مهلت نداد تا انکه بکشت
پس مرد دیگر مبارز شد و او را نیز باول لاحق کرد و فرمود فمن اعتدی
علیکم فاعتدوا ابن اعتدی پس گفت ای عباس سلاح خود بگیر و اسپ

سوی تو بسیار شود پس سوی من آی و این خبر بمعاویه رفت پس گفت لقد فتح
اللجاج ما رکبته الا خذلت یعنی خدای تعالی ستیزگی را زشت کرد کسی بر وی سوار
نشود مگر بی نصرت گردد   صبر بود و از ضبط کردن قوت نفس باشد
و منع کردن او را از آنکه چیزهای مکروه او را مقهور خود کند و حکم عقل را در
وی گرامی دارد   که عروة بن الزبیر رضی الله عنه خوره در پای
او افتاده بود پس بخواست که او را ببرند تا سرایت نکند پس حجام آمد جهت
بریدن او و او تسبیح و تهلیل میکرد و از وی آواز نالش کسی نشنید و همه در آن حالت
پسری داشت از بام بیفتاد و مرد پس دوستان او نزد او آمدند و تعزیت
او بسبب پای و فرزند میکردند و او میگفت انا لله و انا الیه راجعون خود را
بحکم خدای تسلیم کرد و بقضای او خوشنود شد و گفت اگر عضوی رفت
عضوهای دیگر باقیست و اگر فرزندی مرد فرزندان دیگر باقی ماندند
حلم و آن نگاشتن بود خود از شتابی کردن سوی قضای حاجت
خشم و آنرا احتمال و کظم غیظ نیز گویند قال الله تعالی والکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس عن النبی صلی الله علیه و سلم اذا جمع الخلایق
یوم القیمة نادی مناد این اولو الفضل فیقوم ناس ینطلقون سراعا الی الجنة

فیتلقاهم

اهل

فيلقاهم الملائكة يقولون انا نراكم سراعا الى الجنة ما ثبت انكم فيقولون نحن

اهل الفضل فيقولون لنا اذا ظلمنا صبرنا واذا اسيء الينا غفرنا واذا جهل علينا

حلمنا فيقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملين پیغمبر صلی الله علیه وسلم

فرمود چون روز قیامت همه خلایق جمع شوند منادی ندا کند کجا اند خداوندان

فضل پس مردمان چند بایستند و سوی بهشت بشتابند پس ملائکه ایشان را

ببینند و گویند که ما می بینیم شما را که بشتابی میروید سوی بهشت چیست

نشان شما پس میگویند که ما اهل فضلیم پس ملائکه گویند چیست فضل شما گویند

فضل ما آنکه چون کسی بر ما ظلم میکرد ما صبر میکردیم و چون کسی سوی ما بدی میکرد

آمرزش میکردیم و چون کسی بر ما جهالت میکرد حلم میکردیم پس ملائکه

ایشان را گویند در بهشت در آیند فنعم اجر العاملین که عیسی

علیه السلام والصلواة بقومی از جهودان بگذشت و ایشان مر عیسی را

بد گفتند عیسی علیه السلام ایشان را نیک گفت گویی عیسی علیه السلام ایشان را

پس کسان عیسی علیه السلام را گفتند که این جهودان ترا بد گویند و تو ایشان را

نیک گوئی عیسی علیه السلام ایشان را فرمود هر کی را آنچه نفقه نزد خود هست از ان نفقه کنند

که مردی ابن عباس را دشنام داد پس ابن عباس گفت ای عکرمه این مرد را حاجتی

باشد که ما آنرا قضا کنیم پس آن مرد سر نشیب کرد و شرمنده گشت
که امام زین العابدین رحمة الله علیه مردی را دید که او را بدی یاد کند
پس غلامان او قصد آن مرد کردند او ایشان را منع فرمود و سوی آن مرد ملتفت شد و
گفت آنچه تو نشناسی از بدیهای من بیشتر است از آنچه می شناسی اگر ترا
بشناختن آن حاجت بود جهة تو اظهار کنم پس آن مرد خجل و شرمنده گشت
پس امام زین العابدین پیراهن خود بکند و بر تن او انداخت و غلام را فرمود
که او را هزار درم بدهد پس آن مرد بگذشت و میگفت شهدان هذا الشاب
ولد رسول الله صلی الله علیه و سلم یعنی من گواهی میدهم که این جوان فرزند
رسول صلی الله علیه و سلم است و روایت کنند که مردی زین العابدین را
بد گفت پس زین العابدین مر آن مرد را گفت ای آدمی بیشتر من عقبه است
اگر آن عقبه را بگذشتم مرا هیچ باک نیست با آنچه تو میگویی که مردی
شعبی را دشنام داد پس شعبی مر او را گفت اگر تو راست باشی که خدا
ی تعالی مرا بیامرزاد و اگر تو دروغ باشی خدای تعالی ترا بیامرزاد
مردی مر اوقلیدس را گفت مرا راحت نیست تا آنکه خشم را
از سینه تو بیرون آرم که احنف که باو مثل در حلم زنند گفت

که من حلم را از قیس بن العاصم المنقری دانسته ام من او را دیدم که در صحن
خانه خود نشسته بود بحمایل شمشیر خود احتیاط کرده و قوم خود را حدیث میگفت
ناگاه نزد او مردی را آوردند کتف بسته و مردی کشته پس قیس را
گفتند که این کشته پسر تو هست و پسر برادر تو او را کشته سوگند بخداست که
این پسر برادر تو زنده کانی پسر ترا برکشته و سخن او را بریده پس قیس
بسوی پسر برادر خود التفات فرمود ای پسر برادر من بپروردگار خود
عاصی شدی و نفس خود را نیز خود انداختی و پسر عم خود را بکشتی پس مر
پسر دیگر خود را گفت برخیز ای پسر من در شتاب کتف ابن عم خود را وا کن
و برادر خود را دفن کن و سوی مادر خود صد اشتر بران بدرستی این عرب
کرم بود و آن احسان کردن را باشد سوی کسی که آنکس سوی تو
بدی کرده باشد   که امیر المومنین علی رضی الله عنه هر صباح
بصفین برون می آمد در سر سان جبل و میان و میان هر دو صف
میایستاد و ندا میکرد که ای معاویه تا کی مردان را بکشتی سوی من بیرون
ای تا کار من غالب باشد پس عمرو بن العاص گفت که این مرد انصاف ترا
داده پس معاویه گفت ای عمرو الله از تو من راضی نشوم تا آنکه مبارز علی

شوی وبا وخنک میکنی پس عمر بکاه سوی مبارز شد وبروحمله کرد وعلی
کرم الله وجهه حمله اورا رد کرد وباشمشیر نزدیک او شد پس عمرو
نفس خودرا برهنه کرده پس علی رضی الله عنه روی اسپ خودرا بکردانید
وازو منصرف پس معاویه روزی نشسته بود سوی عمرو نظر کرد وبخندید
پس عمرو مراورا گفت چه چیز ترا بخندید اورد معاویه گفت مرا خنده
اورد حضور ذهن تو روزی که علی را مبارز شدی وبعورت خودرا
بخدای که من از دست راست تو بودم وعلی ترا بمادرت بخواند پس سر دو
چشم خودرا بکردانیدی وبسیار بود که می خندیدی پس اکر از تو من
من بر داشتم بدرستی تو مرا یافتی شان وکریم عفو بود وان
کذاشتن عقوبت بود از مستحق ان وروی عن النبی صلعم العفو لا
یزید العبد الا عزا فاعفو یعزکم الله یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود کذاشتن کناه کسی را بنده را میفزاید مکر بزرکی
پس عفو کنید که خدا تعالی شمان را عزیز
کرداند وقال صلی الله علیه وسلم اذا وقف
العباد ونادا منادٍ لیقم من اجره علی الله فلیدخل الجنة یعنی بوز حساب

بیغمبر صلی الله علیه

پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده چون بندگان در عرصه قیامت واقف شوند
منادی ندا کند باید که بایستند کسی که اجر او بر خدا باشد تا در بهشت رود
گویند کیست خداوند اجر بر خدا گوید آنکسانی که از مردم عفو میکنند پس
چندهزار آدمی بایستند و در بهشت درآیند بغیر حساب   که دزدی
در خیمه عمار بن یاسر درآمد و از وی چیزی بدزدید پس عمار را گفتند که
دست او ببر که او از دشمنان ما است پس عمار گفت بر وی بپوشانیم مگر
خدای تعالی بر من بپوشاند روز قیامت   لما عفوت ولم احقد علی احد
ارحت نفسی من العداوات   رحیب الذرع بود یعنی فراخ دست
و بیان او آنکه دلیری و تجلد خود رها نکند وقتی صعب کارها روی نماید
و مدهوش نگردد بلکه در آنوقت عمل کند بر مقتضای عقل   که حسن
بن علی رضی الله عنهما سوی عیادت یزید بن معاویه رفت چون درآمد برو
بر یزید ایستاد و اظهار تجلد کرد و این دو بیت ابی ذویب هذلی
وتجلدی للشامتین اریهم   انی لریب الدهر لا اتضعضع   پس حسن
بن علی فرمود   واذا المنیة انشبت اظفارها   الفیت کل تمیمة لا تنفع
پس مردم تعجب کردند از تمثال آوردن ایشان باین هر دو بیت و حال آنکه

از یک قصده باشد یکی از آن دو صفت پس دیگر بود   الستیال سر بود
یعنی پرده را گذاشتن و آن ضبط کردن بود قوت سخن را از اظهار چیزی
که در دل این کس بود با ظهار آن کسی را مضرت باشد و آن کمال مروت
و تمام جوان مردی بود قال صلی الله علیه وسلم لا یطلع احد عیب اخیه فیستر
علیه الا دخل الجنة یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده کسی بر عیب برادر خود
آگاه نشود پس آنرا بپوشاند مگر در بهشت در آید   که یعقوب
علیه السلام چون وفات او نزدیک شد پسران خود را وصیت کرد که
عیب مردمان بپوشانید و گفت بدانید ای پسران من که من در همه
عمر خود ندیدم خوبی را که اظهار کردم و ندیدم زشت را که آنرا بپوشانیدم
و بر کسی خشم نیاوردم مگر جهت الله تعالی   و آگاه بود و آن آگاه
شدن بود بر حقیقت چیزی که آنرا حواس دارد کند برو و فهم کردن عرض
بود از آن حقیقت   که یکی از ملوکان بدشمن خود فیروز شد
و او را گرفت و مر آن دشمن را برادر بود خواست که او را بکشد پس
او را لشکر بود که برادر خود کتاب بنویس و برادر خود را آگاه ان بخشد بخت
پادشاه و در کتابت چنین بنویس که پادشاه خود را گرامی داشته

و بر خود بسی انعام کرده واز ماجرای گذشته تو زود خود را برسان
پس آن شخص آنچه پادشاه فرموده بود نوشت و در آخر کتابت نوشت ان شاء الله
تعالی و بر سر نون ان شاء الله تشدید کرد پس چون کتابت بر او رسید
تمام بخواند و تشدید بر سر نون ان شاء الله بدید و گفت این نباشد مگر جهة
سری پس در وی فکر کرد تا آنکه مر او را ظاهر شد که برادر خود خواسته
باین تشدید ان الملاء یأتمرون بک لیقتلوک صدق بود و آن بموافقت
زبان بود مر دل را و آنچه خبر دهد گویند که ابابکر صدیق رضی الله عنه
در خطبهٔ خود فرمود بدرستی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین مقام من ایستاد
در سال اول و گفت علیکم بالصدق فانه مع البر وهما فی الجنة ملازم شوید
براست گفتن بدرستی که راستی با نیکوئیست و هر دو در بهشتند
که جنید رحمة الله علیه بر در صومعهٔ خود ایستاده بود ناگاه ماری را دید که
بگفت که من تو را بخدای ای شیخ پناه آورده ام پس شیخ مر او را گفت
درون صومعه درآی پس او درآمد و هم در آن ساعت جنید مردی را دید با شمشیر
برهنه در دست و او نزد جنید آمد گفت ای شیخ کجا رفت این گریزنده
شیخ گفت در صومعهٔ من آن مرد خشمگین شد و گفت تو نخواهی که از طلب او

مرا باز داری تا او از من دور رود و خلاص شود و بر روی خود بکند نیست پس
آن گریزنده مر جنید را گفت چه نوع تو این ظالم را بر من دلالت کردی اگر
درین صومعه در می آید خون مرا میریخت پس شیخ فرمود حق من چون تو نیست مگر راست
داشتن سخن خود را اید رستی که خدا تعالی لطف خود بر ما نازل ندارد مادام
که از ما سخن راست صادر شود   وفا بود در آن ثابت شدن بودن
کاری که در آن گذشته باشد قال الله تعالی واوفوا بالعهد ان العهد کان
مسئولا و قال النبی صلی الله علیه وسلم المؤمنون عند شروطهم یعنی پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرموده مومنان ثابت باشند نزد پیمان   که عبد الله
ابن المبارک رحمة الله علیه در یکسال حج میکرد و سال دیگر غزات میغزایید
که در سالی بغزات رفته بودم پس مرا کافری سوی مبارزت خواند پس
سوی او بیرون آمدم و هدران ساعت وقت نماز شد پس من آن کافر را
گفتم مرا فرصت ده از گذاردن نماز واجب که بر منست چون از و فارغ
شدم با تو جنگ کنم پس آن کافر گفت فرصت دادیم و از من دور شد تا
من از نماز فارغ شدم پس آن کافر گفت تو مرا نیز فرصت ده من از نماز خود
فارغ شوم پس من او را فرصت دادم پس او بنیاد سجده کرد مر آفتاب را

پس من شمشیر خود را بر گرفتم و قصد غدر او کردم پس ناگاه گوینده را شنیدم
که میگفت واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا پس از دور شدم پس آن
کافر گفت چه خواسته بودی گفتم خواسته بودم که خون تو ریزم گفت چرا
ترک کردی گفتم که مرا فرمان شد که این کار نکنم پس در حال مسلمان گشت و
گفت آنکسی که ترا فرموده این کار مکن همان کس مرا فرموده که مسلمان شوم
و بشکر اسلام لاحق شوم و اسلام او نیک گشت بعون الله تعالی
رحمت بود و آن نرم شدن دل بود بر کسی که نازل شود با وی چیزی از
مکاره قال النبی صلی الله علیه وسلم من لا یرحم الناس لا یرحمه الله پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرموده هر که بر آدمی مهر نکند خدا تعالی بر وی مهر نکند و در حدیث
نبوی آمده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگذشت بکودکی که با وی مشک آب بود
و او گریه میکرد پس پیغمبر مر آن کودک را گفت چیست حال تو که گریه میکنی
کودک گفت این مشک سنگین است نتوانم که این را بردارم پس پیغمبر صلی الله
علیه وسلم خود برداشتند و با او سوی خانه او رفتند پس چون کودک در خانه
در آمد پدر او را گفت بر در خانه کیست و آن مرد یهودی بود کودک گفت
شخصی بمعاونت من آمده چون نزد من پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم را دید و گفت

این مهر و شفاعت پیغمبر است اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله
که ابراهیم ادهم رحمة الله علیه در بیت المقدس از شخصی شنید که مردی
در بنی اسرائیل گوساله را نزد مادر خود بر وجه تعظیم ذبح کرد پس دست او خشک
گشت و زمانی بر آن حالت بود پس آن مرد در بعض روزها بچه پرستوک دید
که از آشیانه خود بر زمین افتاده و می‌طپید و پدر او گرد او بود و بچه از پرواز
عاجز بود پس آن مرد بایستاد و آن بچه را بگرفت و با آشیانه او باز
رد کرد پس خدای تعالی بواسطه این مهر دست او باز کرد   حسن اللسان
بود و آن نیک کردن ادای عبارت بود از معانی که در دل بقصد نزد حاجت
بآن   که زیاد بن ابیه مردی را طلب کرد پس آن مرد بگریخت و برادر
او را گرفت و مر آن برادر را گفت اگر تو برادر خود را بیاری رها
کنم و گرنه گردنت زنم پس آن مرد مر زیاد را گفت اگر من کتاب امیر المؤمنین
بیارم مرا بگذاری زیاد گفت آری پس گفت من نزد تو کتاب آرم از رب
العالمین و بر آن کتاب دو گواه موسی و ابراهیم الذی وفی کتاب
قول خداست ام لم ینبأ بما فی الصحف موسی و ابراهیم علیهما السلام
ولا تزر وازرة وزر اخری   که حجاج مردی را حاضر کرد و مر او را

گفت مرا رسیده که تو میگوئی که حسین بن علی از فرزندان پیغمبرست صلی الله علیه
وسلم پس اگر بران دلیل کنم وگرنه بکشم پس آنمرد گفت اصلح الله
الامیر اگر من دلیلی از قرآن بران قایم کنم مرا بکشی گفت نه پس آنمرد گفت
قال الله تعالی ومن ذریته داود وسلیمان وایوب ویوسف وموسی وهارون
وکذلک نجزی المحسنین وذکریا ویحیی وعیسی پس کسی که عیسی را از فرزندان
ابراهیم گردانیده چگونه منکر توانند حسین را از فرزندان محمد صلی الله علیه وسلم پس
حجاج گفت بگذارید این مرد را که این حجت خود را بعضی از نهمت بود و
ناکردن آن افتخار بود بر کارهای حقیر و ناخشنود شدن بمرتبه که خود را آن بود
بلکه طلب بود مانرا از آن مرتبه قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی
یحب معالی الامور ویبغض سفسافها یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که
خدای تعالی کارهای بزرگ را دوست دارد و کارهای حقیر را دشمن دارد
و ندارد بعضی از آن حسن العهد رعایت بود و آن محافظت بود
بر رعایت حال نزدیکان خود بر حال کسی که ایشان را باو معرفت بود
و بر مصالح ایشان حکایت کنند که امیرالمؤمنین مهدی امیر کرد چون (?)
مردی از کوفه در فساد سعی میکرد و صد هزار درم جعل کرد مر کسی را که

که بر در راه نماید و میان آن مرد و میان معن بن زایده آشنایی پس آن مرد
مهدی پنهان شده بود پس سوی مدینهٔ پیغمبر علیه السلام رفت و در مدینه ترسان
می‌رفت ناگاه مردی از اهل کوفه او را بدید و مجامع جامهٔ او بگرفت و گفت
این مطلوب امیر المؤمنین است و از بند او بگریخته و آن مرد از غایت ترس
بمرگ نزدیک شد و چون بر این حالت بود ناگاه از پس خود آواز سمهای اسب شنید
دید که معن زایده است پس گفت ای معن بن زایده مرا نگهدار خدای تعالی
ترا نگهدارد پس معن واقف شد و گفت مر آن کس را بجا هم او آویخته بود
چیست شان تو گفت این مطلوب امیر المؤمنین صد هزار درم داده مر آن کس را
که بر در راه برد پس معن گفت ای غلام از دابه فرود آی و برادر ما را بر آن سوار
کن پس آن مرد فریاد کرد و گفت ای جماعت مردمان معن بن زایده میان
من و مطلوب امیر المؤمنین حایل شود و مانع آید پس معن او را گفت نزد ما
یا امیر المؤمنین خبر کن که این مرد نزد ما است پس آن مرد سوی در مهدی رفت
و خبر کرد پس مهدی فرمود که او را حبس کنند و سوی معن کسی فرستاد که معن را
حاضر کنند پس رسول مهدی به طلب آمد و معن اهل بیت خود را و دامادان
خود را بخواند فرمود که این مرد را کس رخصت نداده ام که شما را چشم

بینا باشند پس سعدی مهدی با برخاست و سلام کرد و امیر المؤمنین سلام او را
جواب فرمود گفت ای معن بر من تو جور میکنی گفت آری ای امیر المؤمنین
من بر خصمان شما در یک روزی با پانزده هزار مرد کارزار کردم
و بسیار مشقت کرده ام زشما مرا هیچ نمی‌رسید لایق آنکه بخشید برای من یکمردی که
بمن پناه آورده باشد پس خلیفه ساعتی دراز سر زیر کرد پس فرمود کسی را که
تو پناه دادی ما نیز دادیم پس معن گفت اگر امیر المؤمنین مرا در آنچه فرموده مرحمت
عانت عطا بوده داد او را غنی کرده باشند پس خلیفه گفت ما فرمودیم مر او را
درم پس معن برای خلیفه دعا کرد به نیکوترین دعا و باز آمد و آخر در کیف تکبیر
عطای که جهت تو خلیفه داده و بار دیگر بترس و محافظت خلفا مکن پس
باطل شود به خون تو ریزد بعضی اکابر تواضع بود و آن حقیر داشتن نفس
خود مر غیر خود را برافزونی ببیند قال النبی صلی الله علیه وسلم التواضع
لا یکون للعبد الا رفعه تواضعوا یرفعکم الله یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
تواضع مر بنده را نبود مگر آن بنده را بلند سازد همه یکمر را تواضع کنید
خدای تعالی شما را بلند کرداند ابن کیسره زعلمای مشهورین بود بعلم و عمل
و تقوی داد و گفت شعر یعنی کبر کبر الذنوب فی الحل و اللیل من کان

شده بي كبر و بلند آشيان رباء و عجب نخالط قلبه بيني كبير اكول در ماهكيدا

فعل من خاف ربه بيني كبير بعلم علما لقد اعور الصوف من آجر كلبه پس

خدا تعالي او را در دنيا بلند گرداند و هيچ شك نباشد در بلندي او در آخرت

پس اينهمه مذكور خلقهاي فاضله است خدا تعالي خداوندان نفوس فاضله را بدان

مخصوص گردانيده و آنچه مقابل اين باشد از خلقهاي ردیه حاجت نباشد

سوي ذكر او ذاكر خداوندان او و از قرنهاي گذشته بدرستي اهل زمان ما

بيشتر بودند از گذشتگان در اين اخلاق پس عيان را حاجت بيان نيست

با اختصار كنم بر ذكر بعضي مشهورين بخل و بخل امساك بود از جبول چيزي

كه آدمي او را جمع كرده باشد از چيزهايي كه غير آدمي را بآن چيزها حاجت بود

قال صلى الله عليه و سلم البخل شجرة في النار و اغصانها متدليات في الدنيا

فمن تمسك ببعض تهاجره الي النار سيد صلى الله عليه و سلم فرمود بخل درخت

در آتش و شاخهاي او فرو داده اند در دنيا پس هر كه شاخي از آن

بگيرد او را سوي آتش كشد نعوذ بالله منها در روي آن رسول الله

صلى الله عليه و سلم [illegible] يطوف بالبيت او راي رجلا متعلقا بالكعبة

يقول وحرمت هذا البيت لا غفرت ذنبي فقال صلى الله عليه و سلم

وما ذنبک

وما ذنبک قال هو اعظم من ان صفه فقال صلی الله علیه وسلم ذنبک
اعظم ام الجبال قال بل ذنبي یا رسول الله فقال ذنبک ام البحار فقال
ذنبي یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام العرش فقال ذنبي یا رسول
فقال ذنبک اعظم ام الله تعالی فقال الله تعالی اعظم واجل فقال له رسول
صلی الله علیه وسلم ویحک صف لي ما ذنبک فقال یا رسول الله اني رجل
ذو ثروت من المال وان السایل یاتیني فکانما یستقبلني بشعلة من النار
فقال صلی الله علیه وسلم الیک عني لا تحرقني الله تبارک فو الذي
بعثني لو وقفت بین یدي الرکن والمقام ثم صلیت الفي الف عام وبکیت
حتی یجري من دموعک الانهار ویسقی بها الاشجار ثم مت وانت لئیم لاکبک الله
اما علمت ان البخل کفر و الکافر في النار یعني روایت کنند که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بود که طواف کعبه مشرفه میکرد ناگاه مردی دید که خود را بکعبه
آویخته و میگفت سوگند بحرمت این خانه یاد کنم اما بنا مزدی گناه مرا پس
پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت چیست گناه تو گفت گناه من بزرگتر است
از آنکه من وصف آن کنم پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت گناه تو
بزرگتر است یا کوهها گفت گناه من بزرگتر است ای رسول خدا پس پیغمبر گفت گناه تو

بزرگتر است یا دریا گفت گناه من ای رسول الله پس پیغمبر گفت گناه تو بزرگتر

است یا عرش گفت گناه من ای رسول خدا پس پیغمبر گفت گناه تو

بزرگتر است یا خدای تعالی گفت خدای تعالی بزرگتر است و بلندتر است پیغمبر

صلی الله علیه وسلم مر اورا گفت وای تر ان تن وه مرا بگو چیست گناه تو

گفت ای رسول خدا من مردی توانگرم از مال سوال کننده هر آینه نزد من سوال کند

پس او مقابل من آید بشعله آتش پیغمبر صلی الله علیه وسلم مر اورا گفت

از من دور شو مرا نسوزاند الله تبارک و تعالی از گناه تو آن خدای که مرا فرستاده

اگر تو بایستی میان رکن کعبه و میان مقام ابراهیم پس دو هزار هزار سال

نماز بگذاری و گریه کنی تا اشکهای تو رودها روان کردند و درختان را

بدان آب دهند پس تو بمیری و هنوز لئیم و بخیل باشی خدای تعالی ترا در

آتش ساکن کرداند نداند که همه که بخل و کفر در آتش بود که

اعرابی نزد ابی البزر آمد و گفت اشتر من مانده شده و از ابن البزر زود

اشتری بجست پس ابن البزر گفت اشتری خود را بغل ببندد و در رسیانی

در گردن او بیاورد پس با مداد … ناگاه در آمد انی پس اعرابی گفت نزد تو

آمدم چه بخشانش نه برای نشان پیر سین لعنت خدای الله اشتیر را که

سوءیتو مرا بر داشت پس ابن الزبیر گفت برو با حاجت خود حکایت کنند
که اعرابی نزد ابن الزبیر آمد و هر ادرا گفت چیزی مرا ده تا از تو کارزار کنم
ابن الزبیر مر اعرابی را گفت برو کارزار کن اگر تنگ کارزار کنی ترا بدهم
پس اعرابی گفت من ترا بینم که جان مرا نقد میکردانی و درمهای خود را نسیه
حکایت کنند که ابا الاسود الدوئلی بود که پسران خود را گفتی که
مسکینان را بدهید که ایشان از شما خوشنود نکردند تا انکه شمارا مانند خود
ببینند و امساک شما آنچه در دست شماست بهترست از طلب کردن شما
آنچه در دست غیر شماست و انشاد میکرد شعر لو مونی بالبخل حلو صلو
والبخل خیر من سوال بخیل حکایت کنند که اعرابی بر ابا الاسود الدوئلی واقف
شد و او در خیمه بود و نزد خود طبق خرمای نزد داشت و از ان میخورد پس اعرابی
گفت ایا مرا رخصت میدهی السلام علیک پس ابا الاسود گفت نمی
که هم کس میگوید پس اعرابی گفت در خیمه در ایم گفت پس تو زهی ای فرصت
مر ترا اعرابی گفت از آفتاب سنگ گرم شده و پای مرا سوزانیده
گفت بر هر دو پای خود آب بریز سرد شوند پس اعرابی گفت ایا مرا از حفت
که با تو بخورم گفت نباید ترا آنچه نصیب تو باشد اعرابی گفت سوگند بخدا

یاد کنم که هرگز من مردی را ندیده ام لئیم تر از تو گفت بلکه دیده مگر تو
فراموش کرده پس از دست ابی الاسود دانه خرما بر زمین بیفتاد پس
اعرابی گفت مرا نا خوش آمد که هر که این دانه خرما را برای شیطان رها کنم دیگر دارم
گفت والله من نیستم که این دانه برای جبرئیل و میکائیل رها کنم
که اعرابی بر شیخی از بنی مردان درآمد و گرد او قومی نشسته بودند پس اعرابی
گفت ما تنگ سالی رسیده و مرا کالای هست در غزنین پس شیخ گفت
اما این تنگ سالی را من دوست دارم بخدایی که اگر میان شما و میان آسمان
تخته از آهن بود و میل آن تخته از آهن بود و میل آن آهن تخته سوی دریا
باشد و بر شما از آن آب قطره بنفتد و اما بنات پس کاش که خدا تعالی
آنرا فزون کند با فزونی بسیار و ترا هر دو دست و پای بریده گرداند
و مر آن بنات را کسب کننده نباشد جز تو پس اعرابی سوی شیخ در نظر
کرد و گفت بخدای من ندانم چه گویم مر ترا لیکن من ترا بینم شیخ زشت روی
بد اخبار خدا تعالی بر تو خشمگین باد بحضور این جماعت تشنگان تر دو
حکایت که در موصل مدرسی بود که هر روز غلام را و بحیی از بازار از برای
او میخرید و در طرف میکرد و پی بر دیس روزی طرف از دست غلام بیفتاد و بشکست

بشکست غلام از آنکه و

وظرفی مانند ان بخرید وبختی را درو فرید و سوی مدرس امد و چون مدرس
آمد و چون مدرس ظرف نو دید غلام را گفت ظرف من کجا است غلام گفت
که بشکست و بدل ان نو پیدا شد پس مدرس گفت غلام را تو اعتقاد مکن که
انچه بر من ضایع کردی از ان نیک پیدا کردی که ان ظرف مدتی پدید با من بود
و روغن بسیار اشامیده بود اکنون هر بختی که در ظرف منجری روغن
ان بیاشامد پس دریغ من بر کم بودن الطف بنود مانند دریغ من بر تباهی
عقل تو بدرستی تو انچه بر من ضایع کردی بر و این ظرف را اختیار کردی
که یکی از ظریفان مر بخیل را گفت چه شده است ترا که بطعام خود مار
نمیخوانی گفت جهت ان ترا نمیخواهم که تو بسیار فرو میبری و اندک میخایی
و چون یک لقمه را میخوری هنوز که فرو نبری لقمه دیگر مستعد کنی پس ظریف
گفت بردار مرا سوی طعام خود که در فرو بردن با تو مشورت کنم و در
خاییدن نزد رحمت بخواهم و چون لقمه را بخورم دو رکعت نماز بگذارم
پس لقمه دیگر بخورم بدان که
رفته اند اهل حق سوی انکه نفوس مختلف اند باختلاف جواهر ایشان
پس بعضی از ان نفوس نورانی بوند که مرایشان نزاخبر باشند بعالم ارواح

پس استفاده میکنند و بعضی از عالم ارواح کارهای عجیبه و بعضی ازان نفوس که ره
بوند که مرات شان اغبر باشند یعنی تیره باشند و دل برده باشند بشهوات جسمانی
دایت ان را خبر نبود بعالم ارواح و بعضی از حکما بران رفته اند که نفس
ناطقه جنس است و زیر او نوعهاست و زیر هر نوع افراد چند باشند که بعضی
شان از مر بعضی را مخالف نباشند مگر بشمار و هر نوعی ازان مانند
فرزند بود مر روحی را از ارواح سماویه و این انچیزیست که اصحاب طلسمات
این را بطالع تام می نامند و گویند که این متوالی اصلاح ان نفوس گردد
که یکبار بمناجات و یکبار بالهامات و یکبار بانداختن در دل پس ما بعضی
نفوس فاضل را درینجا بیاد اوریم   نفوس انبیا بوند صلوات
الله علیهم اجمعین بدرستیکه خدا تعالی چون بخواست که ایشان را نبی
خلق کرداند در نفوس ایشان انواع فضایل کرداند و ان را اضاف
رذایل ایشان را پاک فرمود و بر ایشان معجزات ظاهر کرد تا خلق
اطاعت ایشان کنند   نفوس اولیا بود علیه الرحمت والرضوان که نفوس
اولیا چون تابع شدند مر نفوس انبیا را وشتمه شدند بدان از ایشان نیز
اثار و اخبار عجیبه صادر شد چنانچه ذکر کرده شد در مقامات زهاد

وعباد

حکیمی

روح اسمانی وبدن عنصری بحقیقت بشناسد که این نوع ترکیب را آفریننده
قادر خالق عالمست وآگاه شود بهر آنچه در ذات اوست از آثار حکمت خدا بیند
ولطایف آن وقدرت خداوندی وعجایب این ترکیب شریف پس اشناسد
بیقین انعام خداوندی واحسان الهی را در حق خود چون شناخت ازو روشن
شود براو که مستحق الهیت وخداوندی نیست کسی غیر از وحده لا شریک
له تعالی عما یقول الظالمون والجاحدون علوا کبیرا والبته یاد کنیم پاره
چند از عجایب عضوهای آدمی وسرهایی که حکیم ازلی از حکمت لم یزلی
دران ترتیب داده ونهاده پس میگوییم که اعضای جسمی چند اند که متولد
شده اند از اول مزاج اخلاط وآن بر دو قسم منقسم شود یکی مفرده ودیگری
مرکبه پس قسم مفرده متشابهت اجزای او وحد بعضی از آن حد کل آن ثابت
وآن بر چند نوع است   النظام نوع اول از آن انواع استخوانها ست
واین استخوانهای جسمی چند سخت اند که ستون بدن شده اند وقوام جسم از آنکه
حاصل شود وازان ستونها رباطاتی چند که بسکند بعضی اعضا را بعد یگر
پس سخت بسته اند ان ارتباط را وچون بدن محتاج بود در اصل ستون
وآنچه ستون را قایم کرده اند در حرکت کردن وتمام نشد این امر بسبب هایی

رم همچون گوشت و غیر آن بنا بر این حکمت باری تعالی عز شانه اقتضا فرمود آفریدن
استخوانها را از برای حاصل گردانیدن این فایده پس از جمله این استخوانها
بعضی هست که بدن را همچون اساس است مثل فقار پشت چراکه فقرات پشت
استخوانیست که بنای بدن بر اوست همچنانکه بنای کشتی بر چوبیست که نصب
میکنند بر آن چوب چوبهای دیگر از جمله استخوانها استخوانی چند است که قیاس
او قیاس سپر است همچون استخوان یافوخ که آن نگاه دارنده مغز است و دفع
میکند مضرت را از او و از جمله استخوانها استخوانی چند هست که قیاس آن حکم
قیاس سلاحی دارد که دفع میکند بآن سلاح موذی را از خود همچون استخوانهای
چند که احساس اند بر فقار پشت و از جمله استخوانهای استخوانی چند هست که بسته
میشود بآن استخوانها گشادگی چند که میانه مفاصل واقع است همچون استخوانهای
سمسمانیات که واقع اند میانه سلامیات و از آنجمله استخوانها استخوانی که
متعلق است بآن جسمهائی که محتاج اند بعلاقه همچون استخوانی که در او شبیه است
بلام از برای عضل حنجره و زبان بعد از آن استخوانها آنچه از برای ستون
بدن و نگاهداشتن جسمست بسمت آفریده شده است از برای زیادتی
حاجت بسمتی او و آنچه از این استخوانها از برای حرکت کردن جسم را

بفراز آورده

مجوف آفریده است حق تعالی هیچ جایی را و او را یک جوف آفریده است
درمیان آن و فایده تجویف آنست که جرم او سبکت و فایده تجویفات در وسط
آنست که جرم او محتاج نیست بموافقت غذای متفرقه پس لازم میشود جمع
غذای او در حشو اوست و آن مغز است پس غذا میدهد او را تر گرداند
او را و بنابرین غذا و رطوبت سفت نمیشود یعنی از هم نمیریزد پس این استخوانها
بعضی ببعضی متصل است و آن بر دو ضربست یکی از آن اتصالیست که حاصل
میشود با آن حرکت مفصل و دوم اتصالیست که حاصل نمیشود با آن حرکت و آنرا
لحام می نامند و مفصل آنست که او بین باشد همچون حرکات دست و پای
آن نوعست نوع اول آنست که باشد در طرف یکی از دو استخوان دیگر بر
و لحام آنست که او بین نباشد همچون ستون سر و آنچه حرکت او بین است
مدور که داخل باشد دران نقره گردد دران نوع دویم آنست که احد
طرفین عظمین ز انقره باشد اما غایر نباشد و طرف دیگر از احد عظمین را
سر باشد اما مدور نباشد و نوع سیوم آنکه در هر یکی ازین دو استخوان
چیزی داخل باشد در دیگری شکل تالیف منقار و آنچه حرکت او بین نیست
آن نیز بر سه نوعست نوع اول را نشان گویند و آن ترکیبیست مانند دندانه

دندانها همچون دوازه که یکی از آنها داخل باشد در دیگری نوع دوم آنست
که تالیف او بر خط مستقیم باشد همچون تمایل سر بر بالای گوش نوع
سیوم آنست که یکی از دو استخوان در یکدیگر مغرور باشد همچون ترکیب دندانها
در دو روز و جمیع این استخوانها را چون بشماری دویست و چهل و هشت
استخوان خواهد بود و غیر از سمسمانیات و استخوانی که شبیه است بلام آن استخوانی
که حنجره را فصل کرده و حکمت خداوندی عزت شانه درین که هر عضوی از
اعضا را آفریده است از استخوانهای متعدده نه از یک استخوان تنها آنست
که اگر بعضی ازین استخوانها را آفت رسد بعضی دیگر سالم ماند بخلاف آنکه اگر
از یک استخوان بودی یک عضو هرگاه که آفت رسیدی ببعض اطراف او
جمیع آن عضو آفت رسیده میشد و نیز وقت حاجت بحرکت بعضی از آن
استخوانها محتاج نمیشد بحرکت کل و غیر این از فایدها والله الموفق للصواب
الغضروف نوع دوم از انواع مفرده غضروفست و آن
جسمی است که متوسط است میانه گوشت و استخوان در سختی و نرمی
که میرسد بر طرفهای استخوانها و محتاج است ترکیب و تالیف گوشت با
استخوان بتوسط او در جائی واجبست که باشد در طرف استخوان دیگر

یعنی سختی و نرمی گوشت از برای آنکه تا مودی نشود آنچه تجاوز میکند از
اعضای لیفیه و غضروف در اعضای اعظام که استخوانهاست آفریده
شده است تا آنکه سوراخ نشود همچون یابس از برای رطوبت الفی غضروف
میانه در گوشت که مستحکم باشند و بتجاوز باشند در مفاصل بنا بر آنکه اولا است
حرکت است و احتکاک تابع حرکت میشود و احتکاک میشکند یابس را و فسخ
میکند رطب را پس محتاج شد بچیزی متوسط میانه ایشان که فسخ نکند از
برای لینت او و نشکند از برای رطوبت او و آن غضروفست

العصب نوع سیوم عصبست و عصب را بلغت فرس پی خوانند
و آن جسمی است لدن نرم که از دماغ و نخاع پیدا میشود همچون جوی که از چشمه
آب میگیرد پس چشمه درین امر بقیاس دماغ است و جوی نخاعست و فایده
عصب حس و حرکت است بسایر اعضا را و سخت گردانیدن گوشت و قوت
دادن او و چون دماغ محتمل نبود مر منشاء اعصابی را که میرسد بجمیع نهایات
بدان جاری گردانید حق تعالی از حکمت ازلی از دماغ نهری و نخاع تا آنکه از
نخاع جدولها منشعب میشود و میرسد بجمیع اعضا بدان پس عصبهایی که از
دماغ بر انگیخته شده اند فایده حس و حرکت میدهد و اعضای سر را

و اعضای رویرا و از انجا ممتد میشود با عضای باطنه و آنا سایر اعصاب
ظاهره پس استفادهٔ حس و حرکت میکنند از اعصاب نخاع بنابر آنکه
نخاع اگرچه نزدیکتر است با عضای باطنه لیکن ممکن نیست که پیدا شود از و اعصاب
نرم که موافق باشد مر اعضای باطنه را و آنا سایر اعصاب ظاهره والله اعلم

الرباط و آن جسمیست اما همچون عصب در شکل و قوام غیر آنکه
سخت تر است خشکی او از عظام و منتهی میشود بعضی ازان بعض مردوطر
میسازد و آنرا رباطی واقی و سخت میگردانند و مختلط میشود با عصاب عضلانی تا
که فایده میدهد ازان مخالفت اعتماد در حرکات و چون حرکت ارادی
تمام نمیشود اعضا را بی قوتی که فایض شود با و از دماغ بواسطهٔ عصب و عصب
نمیتواند که متصل شود با استخوانها بنابر آنکه استخوانها سخت و عصب لطیف
حکمت باریتعالی رویانیده آن رباط است و جمع فرموده است رباط را
با عصب و آمیزش داده است رباط و عصب را با یکدیگر همچون یک چیز
با استخوان و همچنین متصل میشود عصب با استخوان

اللحم
و آن جسمیست حار رطب با اعتدال از جملهٔ منافع او آنست که معاونت
میکند عصبها و شرائین و آورده را از برای آنکه اینها یارویا پسند اگر

حرارت لحم نبودی البته از خارج هوا می آید و این را فاسد میگردانید و چون
آورده داعقاب و شرائین حامل روح و غذا است و محتاج است بهضم و
بنفس خود انجام این امر که با دقت راست نتوانست که بکنند آفرید حق تعالی
گوشت را مر او را معین یعنی یاری دهی از گوشت که محیط شد بایشان تا تمام
یابد بهضم خوب شایسته و از جمله منافع گوشت سد خلل استخوانهاست از
برای آنکه هموار سازد شکل عضو را همچنانکه هموار میشود بنا بگل پس فایده میدهد
گل بنا را از حسن و زینت میدهد و هموار میسازد الشحم شحم
پیه را خوانند و این جسمی است حار لطیف هوائی که آفریده شده است بر اطراف
عضل بر مواضع عصب و عضل و عصب هردو آلت حس و حرکت اند پس محتاج
شدند بموازناه در فعل و انفعال و حال آنکه موازناه در فعل و انفعال تمام نمیشد
مگر بگرم و تر و چون عصب بارد است پس ملحق شد بشحم از برای آنکه گرم گرداند
او را و معاونت نماید او را بر هضم کردن غذا و نرم ساختن و پخته گردانیدن
و پوشیده نشد بگوشت همچون رگها بنا برآنکه غرض از لحم هضم آن چیزی است که
در داخل رگهاست و غرض از شحم گرم گردانیدن عصب است و چیزی که از لی او
نتوانند رفت از سرعت پس اگر ملحق میشد بجسمی غلیظ هر آینه حرکت او متغیر

می بود و همچنانکه گفتیم که مثال گوشت با استخوان همچنانست که بنا را
گچ کاری کنند و سفید کرده اند با آنکه باشد غذای مغز بود مر اعضا را پس
ممتاز شود از و نزد حاجت اعضا و محافظت نماید اعضا را پس ممتاز شود
از و نزد حاجت اعضا و از زینت هر و بر همچون جامها مر ظاهر بدن را
الشرائین و این جدولی چند اند مضوفه که وعای روح اند و
آفریده شده اند و ذات صفاقین غیر از یکی از ایشان که منشأ او از دلست
و شرائین حایل میشود روح حیوانی را با خونی لطیف که ماده غذا او ست
همچون زیت مر چراغ را تا تمام مشتعل گردد و از آن سبب شرائین از حکمت حکیم
ازلی ذات صفاقین آفریده شده است که مخلوقست از برای نگاهداشتن
روحی را که در وست و احتیاط کردن و شرائین وقتی که از دل بر می آرد
منشعب میشود بدو شعبه یکی از آن دو شعبه منشق می آید و منقسم میشود در و
از برای استنشاق هوا و این شریان یک طبقه است بنا بر آنکه نرم و مطیع تر و
ساکن تر است مر انقباض و انبساط را یعنی بستن و گشادن نزد استنشاق
هوا و شعبه دوم منقسم میشود بدو قسم یکی از این دو قسم ببالا میرود و از تو جگر
است بنا بر اعضائی که بالای دل است بعدد کمتر است از اعضائی

که در نشیب دلست و قسمی دیگر میرود با شغل بدن و از ان متشعب میشود جداولها
و میرسد بجمیع اجزای بدن الورید و این جداول چند اند که
متشابه اند بشرائین غیر آنکه یک طبقه واقعست از برای آنکه آنچه حاوی او
میشود شرائین و از کبد یعنی از جگر میروید ناشی میشود و حامل غذا میشود
با سایر اعضا و حکما برینند که اول آنچه میروید از وی دو عرقست و یکی ازین
دو میروید از جانب مقعر جگر و بیشتر منفعت او آنست که می مکند غذا را از جگر
و آنرا باب می نامند و دیگری میروید از جانب محدب جگر و منفعت او رسانیدن
غذاست بجمیع اعضا و آنرا جوف می نامند و جرم ورید کمتر است از شرائین
و صفاق او ادق است از برای آنکه محصور است در ورید خون غلیظ پس اگر
جرم او رقیق نباشد البته مترشح میشود از و خون بسهولت الثرب
و این جسمی است شحمی که مخصوصست بالحاف معده از قدام و مخصوص است بالات
جوف از برای آنکه برساند آلات جوف را حرارتی با تبسط هرگاه که پر شود
معده از غذا الغشاء و آن جسمیست که منتسج است از لیف
عصباتی همچون بافتن جامها و منبسط میشود بر سطوح اعضا آن اعضائی که را
حس نیست و حاوی آن میشود لفائف یعنی لیفها و میشود نگاهدارنده از اعضا

و نگاه میدارد جواهر ان را و اشکال او را بر هیئتی که او راست و حارس همیشه
آن عضو است از موذی گاهی که موذی بران عضو در آید
الجلد و آن جسمی است عصبی از شظایای رباطیه و عصبیه و جزوهای مویی
زرد رگهامی بافد بعضی از آن ببعضی همچنانکه تسیج می کند غشا از برای تحلیل بدن
و در پوست سختیت یا نرمی از برای آنچه در پوست محفوظ و شعر نماید تا بچیزی
رسد او را از منافی و موافق پس طلب نماید سود دهنده و گریزد از ایذا
دهنده و او دفع نماید فضلات اعضا ظاهر را دور کند از خود مثل چرک
و عرق و غیر ایشان بنا بر آنکه این فضلات مثل چرک و عرق و غیر آن
ریخته میشود از پوست بیرون عالم   مخ است یعنی مغز استخوان
و این مناسبت بطبیعت استخوان و آفریده شده است در تجاویف
استخوان از جهته غذای استخوان چون مناسب بود بطبیعت خون بنا بر آن
غذای او از خون متفرق شد و حکیم ازلی لیکن بعد از استحالات تا آنکه
شد مناسب مر استخوان را غذائی که صالح بود مر استخوان را و امکان آن
بود که حرارت دم و رطوبت او ممتزج او شد به برودت و یبوست معتدله
پس گردانید مخ را صالح گردانید بغذای عظیم و الله الموفق

قسم دوم از تشریح اعضای مرکبه است و این بر دو نوع است
یکی ظاهر و دیگری باطن اما ظاهره پس بر انواع است نوع اول سر است
و چون سر محل سمع و بصر است و اینها محتاج اند بمکان عالی از برای آنکه
دیدن عالی باشد از برای آنکه مطلع میشود بر چیزها از دور و بچیز میدید برای آنکه
مطلع شد پس اقتضا کرد حکمت الهی آنکه سر باشد در اعلی اماکن از بدن زیرا
مطلع گردانیدن این دو حاسه مذکوره بر محسوسات شان بیشتر و آسان
و آنکه سر مدور آفریده شده است از برای آنکه شکل مستدیر از مصادمات
انفعال اشکال که صاحب زوایاست نمیتواند کرد و وجه دیگر آنکه شکل کری
احسن اشکال است و با وجود استدارت دراز آفریده است حکیم ازلی سر را
بنا بر آنکه مناسبت عصبهای دماغی موضوع است در طول و جمجمه آفریده شده است
صلب و حاوی است مر دماغ را بنا بر آنکه آفات را از دماغ باز دارد بمنزله
بیضه که نگاهداشته میشود بآن سر و اگر نه صلابت سر می بود هر آئینه سرایت
میکرد فساد بسرعت بادنی صدمه که ملحق میشد بدماغ و آنکه سر منشأ
حس و حرکت جمیع بدن مرکب ساخت سر را از استخوانها تا آنکه
بعضی از ان استخوانها سالم ماند و هرگاه که برسد بعضی دیگر از ان استخوانها آفت

و درین جمجمه شیونست که شبیه اند آن شیونها بندهای اره و بعضی از آن ها
داخل شوند و بعضی و یکی از آن شیون در مقدم را یافت میشود و نزد جمهور
او را اکلیل خوانند از برای او در موضع اکلیل است از سر و شیون دیگر
بر و فقره قفاست و شبیه است او بدال انکه در خط عربی و شیون در میان
راستست از دال اکلیل و او را مستقیم نامند صورت او این است
والله تعالی اعلم   دویم در چشم چون احتیاج
بچشم بسیار است پس محتاج است خلق بچشم اقتضا کرد تدبیر الهی عز شأنه
انکه افرید چشم را در غایت رقت ولیکن نگاه داشت او را از فرو
بسیار نزد وقایه پس فرمود در جوف چشم از استخوان و در حوالی او استخوانها
صلب در آورد و بپوشید چشم را با جفنان و نگاه داشت نور او را از آفات
با بر ابرو و از حکمت خداوندی او را دو مقرر فرمود تا آنکه اگر یکی از آن ها
دو را آفتی برسد سالم ماند دیگری و صاحب او یکبارگی از بینایی نیفتد
بکلیه و او را در سر جای داد از برای آنکه عصبه که در روح باصره موجود است
وارد میشود بچشم از دماغ و آنکه نرم و لطیف خلق فرمود او را حق تعالی
رفیق ساخت بمرتبه که احتمال مسافت بعید و ندارد و آنکه جاننده

دیده آلتست از بدن لیس هرچند که مکان او اعلیٰ مبصرات او نیز است
و در پیش وضع فرمود حق تعالی او را از برای حارس اعضای شریفه باشند
آن اعضا که غطای او ضعیف است همچون نظر و غیر آن و اگر عمل اعضای جارحه
همچون هر دو دست و هر دو پای از پیش واقع است لیس از آن سبب
در پیش موضوع شد که مشاهده نماید آنچه صادر میشود از انسان و جسم
هفت طبقه است و ترکیب جسم چنانست که عصبه مجوفه از تحت قحف بانی
میشود از دماغ و منتهی میشود و در قعر عین و در جسم دو غشا است یکی غلیظ است
و دیگری رقیق لیس هرگاه که آن عصبه مجوفه با استخوان جسم برسد جدا میشود
از آن عصبه غشا و غلیظ و لباس دعا شود مر استخوان جسم را نه بر همه جسم
و او را طبقه مشیمه می نامند از برای مشابهت او بمشیمه و عصبه مجوفه عرضه
میکند نفس خود را اگر غشا شود و اعانت کند غشا این مذکورین را و غشا
و شبکی می نامند او را بعد از آن مکون میشود در وسط آن جسمی
در رنگ زجاج و او را رطوبت زجاجیه نامند و مکون میشود در میان این
جسم جسمی دیگر منعقد بر غایتش آنکه درین جسم او نیز بقطر جلی است شبیه است
بجلید در صفا و او را رطوبت جلیدیه می نامند و محیط میشود جسم زجاجیه

وحجم جليديه بمقدار نصفي و بلند ميشود و نصفي ديگر جسمي كه شبيه است بنسج
عنكبوت شديد الصفا و الصقال است و او را طبقهٔ عنكبوتيه نامند پس عالي
ميشود بر اين جسم جسمي سايل در رنگ بياض بيض و او را بيضيه نامند بعد از آن
عالي ميشود بر رطوبت بيضيه جسمي دقيق الملس الخارج و مختلف ميباشد رنگ
اين جسم در مردم پس واقع ميشود كه سخت سياه است و تواند بود كه از آن مرتبه
كمتر باشد و در ميان آو آنجا كه محاذي جليديه ميشود ثقبي است كه فراوان
تنگ ميشود در حالي دون حالي يعني در حالتي كه تنگ ميشود و در حالي ديگر
فراوان ميشود بمقدار حاجت جليديه بضوء پس ضيق ميشود وقت ضوء
شديد و فراوان ميشود نزد ظلمت و اين ثقب خود حدقه است و اين غشا
طبقهٔ عنبيه عالي ميشود بر اين و مغني و ميسازد اين را جسمي كثيف
صاف شبيه بصفحه رقيقه از قرن ابيض و آنرا طبقهٔ قرنيه نامند
بغير آنكه اين طبقهٔ قرنيه متلون ميشود بلون طبقه كه در تحت اوست كه آنرا
طبقهٔ عنبيه خوانديم و بر اين طبقه مي آيد و مي پوشند او را بجموع كرد
عين و حول او جسمي است ابيض رنگ صلب و او را ملتحم مي نامند و از
بياض عين است و نبات آو از جليديست كه آن بر خارج قحف است و نبات

و فراز

قرنیه از طبقه صلبیه است و نبات عنبیه از طبقه مشیمیه است و نبات عنکبوتیه از
طبقه شبکیه است اما روح باصره بتحقیق او در جوف عصبتین است که میروید
آن عصبتین که روئیده شده اند و در اصل محل التیام این جهت و لطف راست
میروند و آن عصبتین که روئیده شده اند و در اصل محل التیام این راست است
و در چپ میروند بعد از ان ملتقا میکنند بر تقاطع صلیبی بعد از ان
آنچه روئیده شده است از یمین نافذ میشود بحدقه یمنی و آنچه روئیده شده
است از یسار نافذ میشود بحدقه یسری بعد از ان شایع میشود قوای روح
باصره باین تا متصل میشود برطوبتی که او را زجاجیه می نامند و فوائد این
تقاطع را منافع بسیار است از آنجمله آنست که روح را مایلست بیکی از دو
حدقه مجوف نمی باشد از دیگری که هرگاه که عارض میشود یکی از آن نرا
آفتی و بنابرین می گویند ببند هر یک از دو حدقه بزیادتی قوت دیدن
گاهی که پوشیده شود حدقه دیگر و این از آنست که قوت روح باصره میجاید بطرف
که باز است یعنی حدقه گشاده جمع شود و زیادتی پیدا میشود و اما منافع
طبقات و رطوباتی که یاد کردیم تا آنها نیز الحسی میگویم بتحقیق عصبه مجوفه
که میروند می آید از دماغ و بر آن عصبه و غشائیست یکی از آنها رقیق است

و دیگری کای که رسیده بحجه عین فرش میکند غشاء غلیظ را بعد از آن فرش
میکند بالای آن غشاء دقیق و این بنا بر آنست که آن عصبه حاوی شعبه است
و ممد این شعبه را حیات و غذا او و را دو شریان است و آنچه درین عصبه است
شبیه بجنس است چنانچه مشیمه جای جنین است عصبه جای عین است بعد از آن
فرش میکند عصبه را از برای آنکه مبسوط میسازد بلکه قسمت نماید شعب و طاق
بالای مشیمه بر هیأت شبکه پس در قعر این شبکه جسم شفافست که هیچ رنگ
ندارد و صلب القوام است و شکل مستدیر دارد مایل بتفرطح بدان ماند که
گویا قطعه از جمد است و میانه این جسم شفاف و میانه این شبکه آفریده شده
رطوبتی شفاف که رنگ ندارد یعنی شفافست اما رنگ ندارد و در اصل بحسب
جنس او و با جهت خارج غیر آنکه این رطوبت ارقست از دیگر که اولی باشد
از برای آنکه در قوام بیض است و اولی در قوام زجاج گذارنده و این سه
جسم حکیم بگوهر دارند و صفای شفافی و عدم رنگ و ما حدی پس حکیم ازلی
غشائی آفریده است او را بی رنگ از جهت آنکه قبول کند مبصر ازرا
پس ورمی باید او را شعبه دماغ از شعبه که بر هیأت شبکه است از ورای او
هوا و در صلب القوام آفریده است از برای آنکه متماسک باشد بی حادث

میشود در وی هر چیزی واگر بر غیر این صفت باشند مشتعل میشود در وی و صعود نطفه
بلکه متموج میشود پس حاصل نمیشود ادراک آن و آفریده شده است مدور از
برای آنکه مقابله کنند بجذبه خود جهات بسیار را و حکیم ازلی منفرج کرده است
او را یعنی پهن تا ملاقی گرداند به بینش چیز بسیار و اما جسم زجاجی در پس او است
و جسم بیضی پیش او واقع است و آنکه یا غذای اوست پس نمی آید از خون
بغیر واسطه غذا نیا زانکه صلاحیت آن ندارد که خون غذای او شود بواسطه
و تقویت می آید شعاعی خود یعنی شفاف گردانیدن خود و استضائت
ایشان یعنی و از ایشان طلب نور میکند فاما او از جنس اوست پس حاجت نیست
که او را نیست پالیدن واقعست و ان ح نیست یا وجامد و دائم رطوبت
می باشد نیست ان ح نا باران خشک نمیشود و اجسام صلبه که در حوالی
او می باشدائی نیستند   آفریده شده است شعبه دماغ
شبکه تا زجاجی تحلیل دهد او را پس ضابط شود و سایل نماند و سمی
رو طریق باشند تا آنکه بکشد او را بریزد در و از برای آنکه او حایل است مر
غذای او را و آفریده شده است بیضی بحسب ذات خود در قوام ارق
واصفی از زجاج زیرا که او در پیش جمد لیست و هر چند که او رقیق تر و

صافی تر است بیضی بجهت ذات خود در قوام ارق و اصفی از زجاجی زیرا که
او در بینش و معاونت بیشتر مینماید و در تاریکیت مبصرات و کمتر است در آنها
لطیف از شبکی که محیط است به بیضی آفریده شده است از حکمت باری
عزّ شانه بجهت حیوط در غایت رقیقی تا بمرتبه که از رقت از غیر تا آنکه
بدان ماند که او مثل نسیج عنکبوت است بنا بر آنکه او آلتی از برای ادراک نیست
بلکه از برای ضبط است مر بیضی را فقط و این قدر نفع میدهد و اگرچه صما
نیست در شفاف بعد از آن از حکمت ازلی ظاهر فرموده و موجود گردانیده
زمینی جسمی که احاطه او میکند از قدام همچون پوست انگور گردانیده است
کمد و سیاه و ارد ازرق و سرخ از برای آنکه نگاه دارد جسمهای شفاف
که از وراء اوست پس گشاده نشود آنچه حاصل میشود در آن از صور منطبعه
از برای آنکه ابلغ در قوّت است چراکه معنی هر گاه که جمع شود با کمد و سیاه
صفای او بیشتر خواهد بود و بجهت نور ظاهر تر خواهد نمود و آفریده است
مثقوب الوسط را از جایی که مقابل میشود وسط جلیدیه را از برای آنکه مانع
نشود بنا بر کمودتی که وارد وصول صور را بجلیدیه از جهت هر چه موضوع است
پیش جلیدی می باید که منقطع نباشند یا مثقوب و حکایت کرده اند این گفت

نمی برد

بجشمی است که چون مجتمع میشود تنگ میشود و چون منبسط میشود [illegible] و فراوان
میگردد بحسب کمی ضوء خارج و بسیاری او بنا بر آنکه ضوء هرگاه
که قوی و سخت باشد از خارج متفرق روح باصره میشود و تحلیل میدهد روح باصره را
پس تنگ میشود ثقبه عنبیه و حصر میشود ضوء و بسبب ضیق ثقبه عنبیه
تفاوت میکند شدت ضوء را از خارج و هرگاه که ضوء معتدل باشد حال ثقبه
معتدل است و هرگاه که ضوء اندک باشد متسع شود از خارج ضوء بسیار بداخل
و موجود فرموده است از حکمت ازلی حکیم لم یزلی از غشا صلب که در امام
عنبیه جسمی صلب قوی شفاف کنند در رنگ قرن شفاف کننده که
ملون میشود عنبیه اما آن را و از غشا صلب بنابر آنست که بپوشد ثقبه عنبیه را
و اما صلابت او از آن وجه است که نگاه دارد جمیع عین را و اما شفافی او
بنابر آنست که نپوشد ثقبه عنبیه را بعد از آن که حکمت ازلی این جمله را
از عین موضوع فرموده در محجر خود و متصل نگردانید بجزئی از خارج مرتب و بود
به پوستی که آن بر خارج قحف و غشا راس است و حکمت در این امر آنست
که بیرون آورد از وقایه عین از جمیع جهات که از خانه تا قرب وسط راس چون او
شفاف نبود ممتد شد بر عین و اگر همچنین نمی بود مانع میشد ابصار را مکشوف

پس استعمال کرده شد از و مقداری از آنچه کافیست در احکام رباط عین و کذا رشت

موضع الصبار المکشوف از و و ترکیب داد در و آلات الصبار را از طبقات

و رطوبات و اما جفن پس نهشتار او از پوستیست که از پوست بظاهر قحف

در رأس است و در و سه عضلاتست دو عضله از آن می آید از جهت موقین

که جذب میکند جفن را باسفل جذب متشابه و کشاده گردانید جفن را پس کافی

گردانید او را یک عضله که از وسط جفن می آید و مبسوط میکرد اند طرف و

ترا او را یک عضله که بر حرف جفن پس هرگاه که گرم شود کشاده میشود

جفن و اما جفن اسفل خود عضله در و نیست اصلا و جفن اسفل را کوچک تر

آفرید خالق ازلی از جفن اعلی بنابرآنکه اعلی می پوشد حدقه را یکبار و مکشوف

میکرداند بار دیگر بتحریک خود و اما جفن اسفل متحرک نیست پس اگر زیاده

میبود و برابنقدر البته میشد از حدقه چیزی دایما و البته جمع میشد

در و فضولی چند یعنی چرکی چند از اشک در مضغ و روان نمیشد پس

بنابرین حکیم ازلی این جفن را ساکن و کوچک گردانید و اما منفعت او پس

از برای آنست که منع میکند گریه او آنچه ملاقی حدقه میشود از خارج و باز میدارد

وقت بر هم آوردن جفنها رسیدن غبار و دود و شعاع از چشم و

معتدل و روشن میدارد و وقت برهم آوردن جفتها رسیدن غبار و دود
شعاع از چشم و روشن میدارد حدقه را همیشه و دور میکند از حدقه آنچه
باو میرسد از هبا و قذی یعنی وقتی که هر دو اجفان بهم بر آمد دور
میشود از چشم آنچه در حالت کشادگی اجفان باو میرسید از جای و از حرکت
و چیزهای زیان دهنده مر نور بینائی را و او را مژها پس بدرستیکه آنها
بمنزلهٔ ناجب در حوالی تنق تشل چیزی یافته شده که باز میدارد از حدقه
بعضی چیزهای چند که باز میدارند و میدارد آنرا جفن از حدقه لیکن
با آنکه چشم کشاده باشد همچنانکه می بینی در وقتی که می وزد بادی تند که
خاک و غبار بسیار در چشم میریزد پس آدمی از برای دیدن اشیا میکشاید
چشم را اندکی و مژهای زیری متصل میسازد چون هر دو مژهای بالا و زیرین
بهم متصل گشتند مانند شبکه حاصل میشود چیزی که از پس آدمی میبینند عالم را
پس حاصل میشود بدان سبب دیدن عالم با آنکه دفع میشود از حدقه خاک
و غبار و قذی و غیر ذلک   در گوش و چون قوت سامعه
فایده نمیدهد الا بواسطه زدن هوا را و از رسیدن آن هوا بدماغ
اقتضا کرد حکمت الهی عز شانه مجری سمع را در استخوانی سخت که مر آن

استخوان را عطفها و پیچ پیچها است بسیار تا آنکه منتهی می‌شود بدو عصبه که تا تهی اند
هر دو از دماغ و درین استخوان اگر نبودی یا آب تر را البته بیرون دادی و هوای بارد و
بیرون می‌رفت از حد اعتدال بلا آفات اورا سرد و بنابر آنکه طبع او بارد است
پس ازین سبب پوشیده شد قوت سامعه در دماغ از برای این معنی و آفرید
حکیم ازلی مجرای قوت سامعه را کشاده تا برسد باو هوای مضر و فخ
پس بشنود آنچه خواهد و آنچه نخواهد بخلاف حاسه عین در اغلب حال نمی‌بینند
الا آنچه می‌خواهد و چون در مجرای قوت سامعه کشاده بود که بسبب آن متعرض
می‌بود از هر باد و غبار و مصادمه هوا که محرک شدی مانند رعد و آواز سخت ها
گردانید آفریننده ازلی آن مجرا را با کجیها و پیچ پیچها بر شکل کوکب تا برسد هوا بسمع
یک دفعه بلکه بماند دران کجیها و برسد بسمع چیزی بعد چیزی بتدریج پس
ساکن شود شدت او در پیچها که در راه مجرا است بعد ازان که ساکن شد فهم شود
قوت سامعه را پس گردانیده شده بر مجرای او صدفه با سره که برسد هوا
تا آواز والله الموفق   در آفرینش یعنی آفریننده ازلی جلت
عظمته آفرینش را بار از روی معنی خارج و بیرون آمده زیرا که جمال حسن
انسانی در دست و بیرون آمدگی او در آلت استنشاق هوا گردانیده آدم

مجرا او را گشاده از برای آنکه حاجت باستنشاق هوای نفس با ضروری
می باشد همچنین او را دو مجرا آفرید از برای احتیاط بقای نفس تا آنکه اگر برسد
یکی ازین دو مجرا آفتی حاصل شود مجری دیگر مصلحت نفس وضایع نماند و آفرید
او را از حکمت ازلی قصبی و سخت تا نگاه دارد از صدمات وارده را از روی
و آفرید او را از حکمت بینی و لین یعنی نرم تا حاصل شود بکشادن و بستن
آن جذب هوا همچنانکه دیده میشود از اکثر آهنگران و مجرای بینی که بلند شد
منقسم میشود بدو قسم یکی از آن منتهی میشود بفضای دهان و یکی دیگر میرود
به بلندی تا آنکه منتهی میشود باستخوان شبیه بمصفا موضوع در روی محل احساس
پس منتهی میشود به یکی از دو قسم شم یعنی بوییدن و بقسمی دیگر نفس و حکمت حکیم ازلی
غز شانه بنابران منتهی میشود باستخوان شبیه بمصفا موضوع در روی محل احساس
پس حال میشود بیکی از دو قسم شم یعنی بوییدن و بقسمی دیگر نفس و
حکمت حکیم ازلی عز شانه بنابران منتهی دو سوراخ بینی را استخوان شبیه بمصفا
گردانید تا برسد بر سوراخ آن هر دو بینی رایحه چند بمحل احساس و بیرون
آورد از آن محل فضولی چند مخاطی و آنکه این منافذ را از حکمت ازلی مستقیم
نگردانید بلکه معوج فرمود بنابر آنکه اگر مستقیم بودی هر آینه میرسید بسرعت

دفعه هوا استنشق بدماغ و فاسد بسیکردانید و دماغ را پس معوج کردانید
تا آنکه دران هیچ پیچ نماند هوا مدتی پس شکسته شود بعضی برودت او بعد ازان
چون بدماغ برسد معتدل باشد و کردانید سوراخ آن دو منخر را منتهی بخنیک
بخشیتی که موازی میشود بحلقوم بنا بر آنکه تنفس کشیدن آسان تر باشد
پس اگر نمیبودی از چنین هر آینه ممکن نبود دهان بستن یکساعت و ادراک
بوی تنفس بدهان چنان بدخول هوا و خروج هوا هر آینه حاصل نمیشد ادراک
طعم و زبان در حرکت نمی آید و طعام جاویده نمیشد و فرو بردن طعام
ممکن نبود و متکلم شدن هم ممکن نبود زبان را و در وقت خوردن نفس
کشیدن متعذر بود در شفه و شفته را لب خوانند و آفریده شدند
هر دو لبان در پیش دهان از برای آنکه پوشیده شود وجود ایشان کوشتها
دندانها و یاری دهند خورنده را در خوردن غذا بلکه در دهان نهادن و آله
مکیدن باشند و داخل شود آنچه محتاج است بآن آدمی از دهان و سخن و
آفریده شدند هر دو لبان از طبیعت کوشت که ممتزج باشد بطبیعت پوست
و متصل شدند بهر دو لبان از عصبیت هر دو خد بالا و عضلات منسبت
ریش که او را عرب ذقن خوانند از نشیب و عضلات فکین از هر دو جانب

وبنابران

دبنابران حق تعالی هر دو لب را از گوشت آفریده از برای حرکت و جس
گشادن و بستن و ملتوی شدن بواسطه پیها و ترها که با او آمیخته شده و اما
در آفرینش هر دو لبان از طبعیت جلد حکمت حکیم ازلی مقتضی آنست که باشد
او را ادنی سختی با نرمی تا منقاد شود مر عضلاتی را که متصل اند باو و متشکل شود
باشکال مختلفه بحسب حاجت   در دهان و چون انسان محتاج است
بغذای که داخل میشود از خارج آفریده شد مر او را مدخل آن دهانست و چون
محتاج است بغذای یعنی خوردن هر وقت بعد از وقت آفرید دهان را بجهتی
که بسته میشود یکبار و گشاده میشود بار دیگر بخلاف دو سوراخ بینی که ایشان
هر دو در اصل آفریده شده اند گشاده علی الدوام از برای دوام حاجت
استنشاق و آفرید حکیم ازلی دهان را مستقیم التجویف همچون قصبه ریه بجهتی
که صلاحیت نداشته باشد امری را غیر از گذاشتن طعام در او بلکه آفرید
حق تعالی عز شانه او را بر وجهی که فضا گردانید او را که جمع شود طعام در او
تا آنکه مستعد شود فرو بردن را و آلت ذوق طعام را در او خدمت کند پس
اگر صلاحیت آرد کردن داشته باشد آرد کند آن طعام را آلت طحن مثل
دندان و اگر نه بجا آورد آن طعام را و حکیم ازلی هر دو لب را تر گردانید

ومطلق ساخت یعنی قابلیت بستن وکشادن واهم اورا وازان سبب در
بستن دهان نسبت با هر دو لبان مصلحت دید حکیم ازلی که خشک نشود
تری دهان بهوایی که واصل شود باد از خارج همچنانکه در سایر اعضا نیز
برانکه این تری دهان یاری دهنده است بر فرو بردن طعام وجنبانیدن
زبان از برای سخن گفتن واز منافع رطوبت دهان است تا آنکه هوا را درا خل
میسازد بقصبهٔ ریه وچون بقای انسان ممکون نمیشود مگر بنفس زدن
عنایت باری تعالی عزشانه اقتضا فرمود از جهت نفس زدن مر انسان را
دو راه یکی ازان دو راه که گفتیم است یعنی سوراخ بینی ودیگری بدهان تا
آنکه اگر معطل شود یکی ازین دو راه یا فسقی یا مرضی حاصل شود نفس زدن
براه دیگر وهلاک نشود انسان واما زبان پس او مرکبست از گوشتی
نرم سست وبیکشتگی خود هر دو کام بالا وزیرین بیرون می آورد زبان
ازین هر دو کام لعابی وقایض میکند این هر دو کام از لعاب را بغدد ای
موضوعه نزد اصل او تا شناخته شود باطعمهای مختلفه ترش وشیرین
وشوری مزه وغیر آن وسودمند باشد در سخن گردانیدن طعام را
در دهان از برای جاویدن واز حکمت ازلی زبان را بقدر

بعض اجزا

معین فرمود بجنبش که برسد بجمیع اطراف دهان و گردانید اصل او را
بزرگتر از اطراف در غلظت تا ثابت تر باشد و طرف زبان را از اصل
زبان باریکتر فرمود تا آن آسان شود حرکت کردن زبان در سخن و گردانیدن
طعام در دهان و پاک گردانیدن جوانب دهان و بیخ دندانها از غذا و
و اما دندانها پس آفریده شده اند از جوهری که مخالف است
بجوهر جمیع استخوانها و قیاس جوهر دندان نسبت بجوهر جمیع استخوانها
حکم قیاس حدید دارد یعنی آهن تیز آبداده نسبت با نیت و دندانهای
پیشین را پهن آفریده و تیز از برای پاره کردن و دندانهای آسیایی
را پهن گردانید سرهای ایشان و درشت گردانید از برای آرد کردن
و اگر سر این دندانها هموار و املسی بود البته آرد نمیکرد غذای غلیظ را
مثل خال شکرخا وقتی که املسی شود و اگر چنانچه سرهای آن دندانها
پهن نبودی البته قرار نمیگرفت برو طعام و از حکمت ازلی دندانهای
بالائی بیشتر فرمود در شمار از دندانهای سفلی یعنی نشیبی از برای آنکه دندانهای
بالائی متعلقند از بالا محتاج اند در ثبات خود بچیزی که معلق نشوند که بیشتر باشند
از ایشان و اما دندانهای زیری پس ایشان بر محل قرار موضوعند

پس کافیست مران را کمتر و تا قی یعنی آنکه در شمار کمتر باشد چرا که اینان
معلق نشستند در فلک و فلک جای را گویند که دندانها بران
ثابت باشند پس برین تقدیر دهان را دو فلک خواهد بود یکی فلک بالایی
و یکی فلک زیری چرا که فلک بالائی جای دندانهای بالائیست و فلک
زیری جای دندانهای زیریست و چون حکمت خلاق ازلی عزت شانه اقتضای
این فرموده که واجب گردانید که دهان همیشه متحرک باشد بجنبد از برای
خاویدن و سخن گفتن و گشاده باشد از برای استنشاق هوا در بعضی احوال
پس لازم فرمود از حکمت خداوند جنبانیدن فلک زیرین از برای آنکه جنبش
فلک زیرین آسان تراست و سودمندتر است از فلک بالای اما آسانی
او را دلیل آنست که او کوچکتر است و زودتر در حرکت می آید و اما سودمندتر
بودن او از فلک بالا دلیل آنست که فلک بالا متصل است بسر و موضعها حواس
پس برین تقدیر بجنبش در آید فلک بالای می جنبید و بجنبش او دماغ و حواس همیشه
و درین امر فسادی ظاهر مشاهده میرود چنانچه نزد عقل ظاهر است پس
برین معنی آفرید حق تعالی عزت شانه فلک بالا را ثابت و زیرین را متحرک
و در استخوان نزد صدغ آفرید و سوراخ گشاده و معلق گردانیدن از آنجا

با دو سوراخ

هر دو سوراخ فک زیرین را تعلیقی هموار که آسان شود گشادن و بستن فک را
و صدغ نزدیک گوش است از جانب حد   در موی حکما گفته اند
که از فضله که غذا باقی می ماند گاهی که تاثیر کرده در وی حرارت مجری می سازد
او را بیرون می آورد از پوست پس آنچه از آن لطیف است تحلیل می یابد تحلیل
خفیف در حس و آنچه غلیظ است در مسام می آید و مسام جایی را گویند
که موی از آنجا بیرون می آید و کثیف می شود پس حاصل می شود از آن موی بعضی
آفرین شده است از برای زینت و وقایه یعنی از آتش و نگهبانی اما آنچه
از برای زینت است همچون موی ابرو پس بدرستی که او باز میدارد آنچه فرود
می آید از بر چشم از ماده و او بمنزلت حصاریست مر چشم را از آفت و
زینت او خود ظاهر است و در شیرینی و از سماحت و زیبایی خود بمرتبه ایست
که محتاج بیان نیست و همچون موی مژگان که او فرو گرفته است چشم را
همچون یافته شده چیزی [illegible] چشم همچون سرکه شبکه واقعست تا
بمرتبه که می بیند از عقب آن شبکه وقت دیدن و گاهی که چشم بسته
باشند از خوف غبار و میل دیدن کنند آنچنان که چشم را از آفت غبار نگاه
نرسد و این مژگان راه غبار و خاک وغیره از چشم می بندد تابع

میشود برین تقدیر بر مژگان افتادن چیزی در چشم بازانکه موی ریش در روی است

پس بدرستیکه ایشان هردو فایده جمال و بها میدهند مر مرد را تا بمرتبه که

کاهی موی بر عارض بر نیامده باشد مرد را زینت و حرمت نخواهد بود و از موی

بعضی است که هیچ فایده از زینت و وقایه ندارد آن موئیست که در

مواضع حاره رطبه میروید یعنی جایگاه گرم و تر همچون بغل و زهار و آن موی

همچون گیاهیست که میروید در گوشهائی که شبنم بران افتاده باشد و این قسم از

موی فضله ایست در آدمی بخلاف جمیع جانوران از برای آنکه مویهای حیوانات

زینت و لباس ایشان است   و در آفرینش کردن سخن گفته میشود

و چون حکمت حکیم ازلی عزت شانه اقتضای این فرمود که سر محل حواس باشد

و بعضی حواس همچون دیدن و شنیدن محتاج است که بالاترین محلها باشد

بنابرین تدبیر الهی جلت قدرته ترکیب فرمود سر را بر عضوی بلند و از

بدن و آن گردن است پس گردانید این عضو را یعنی گردن جنبنده بجملها

مفصلات که میکند بالا و نشیب و پیش و پس و چپ و راست بر شش جهة

و جنبانید فرمود این عضو را نیز مدور و موری تا آنکه عموم فواید حواس را

شامل گردد و پس باشد در جهتی و پنداری که در جمیع جهتها است و گردانید

اقتضي

قصبه ریه یعنی شش و مری یعنی حلق هر دو را در وی موجود کردن هفت
فقرات است و چون نقب های کردن را محمول فرمود آنچه در تحت اوست
پس واجب است که از حامل کوچکتر باشد و چون مخروج فقره شعب اول نخاع عصبیت
اقتضا فرمود حکیم ازلی عزت شأنه بآنکه ثقب او بزرگتر باشد از ثقبهای
فقرات پشت و لیکن بسبب آنکه جرم این فقره دقیق است و احتمال ثقب ندارد
اقتضا فرمود تدبیر عز و جل به بیرون آمدن آن از پس پشت هر دو فقره که
در هر فقره ازان نصف ثقب باشد و این ثقب در طرف او باشد در وسط او
از برای آنکه نخاع و آنچه محافظت با آواز غشیه یعنی غشاها و استخوانها محتاجست
نبود پس داخل گردانید در هر فقره ازان زوجی ازان ثقب که مخرج اوست
عصب شریان و ورید تا داخل شود در هر ثقبه از ثقبهای شریان و ورید
تا داخل شود در هر ثقبه از ثقبهای ورید و عصب پس مهیا شد استعمال
کرده شد هر ثقبه در سه منافع و آفریدگار آینده ازلی جلت حکمته مقادیر
این ثقبها و آورده را یعنی مقدار این شریانها و وریدها را بحسب مقادیر
ثقب در فقرات تا آنکه قاصر نشود از کفایت مقدار این شریانها و وریدها
که کوتاهی آن موجب اختلال گردد و زیاده نشود ازان کفایت وریدها و

شریانها که زیادتی آن موجب فضل است و آفریده از حکمت ازلی خلاق
قدیم در جوف عنق مری را از برای او در طعام و شراب و قصبه ریه را از
برای دخول کردن هوا به ریه و گردانید قصبه ریه غطائی یعنی پرده که بپوشد
بر ریه وقت ازدراد طعام و شراب یعنی گذر کردن طعام و آب تا آنکه نیفتد
در مخرج تنفس یعنی محل مرور نفس چیزی و بایستد و منتصب یعنی قایم وقت
تنفس یعنی نفس کشیدن و آفریدن غطا را غضروفی تا آنکه قایم شود نفس
خود راست بایستد و بنقید وقتی که صدمه نماید باو غذائی که از مری میگذرد
و از فواید غطا است شکستن سردی هوا گاهی که برسد باو و گرم گردانیدن
کیفیت او و این غطا را صالح گردانید از برای ترویج قلب و ملتفق شود
باین غطا غباری که ملتصقست بهوا و مانع میشود تا نزله را که از سر نزول میکند
و میرسد بقصبه ریه تا حادث نشود از وصول آن نازله بر ریه سعال و قرح ریه و
این غطا آلت صوتست نزد حنجره مولفست در و از سه غضروف که مختلفند
هر کدام ازین غضاریف ثلاثه بحسب شکل و مقدار که تمام میشود بآن انطباق
یعنی باهم بر آمدن و انفتاح یعنی از هم گشاده شدن و انبساط و انقباض
یعنی گشادن و بستن و درین حنجره عضلات بسیار است که معین اند درین

حرکات وحادث میشود فنون اصوات بقبول تشکلات آن

نوع ششم سینه است وچون سینه وقانیت مر دل را یعنی نگاه دارنده دل است

حق تعالی غیرت نه آفرید او را ساخت از یازده فقره هفت فقره صاحب سناسن

واضلاع یعنی دندانه دار و بال دار که متصل باشند با ضلاع تا حاوی شود مر اعضای

تنفس را و مر دل را وقایه بالغه یعنی نگاهدارنده کامل و زان زیاده بهفت فقره

فقره علیه را سناسن بزرگ آفرید و عریضه آفرید اضلاع او را از برای آنکه

وقایه باشند مر دل را و نفس او یعنی حصار دل شعبه و ایلس باشند در ساعده

آن نسیمی که میرسد تا آن از اعضای تنفس در انقباض و انبساط و ازین جهت

آفریده شد تهیائی موصوله بعضها بعض یعنی چسپیده بعضی و فقها و تحقیق محتاج است

در آنکه سینه میان تهی باشد و کشاده باشد و هم چسپیده باشد تا آنکه

متمکن شود در وی دل ششش را انقباض و انبساط بنابر آنکه این هر دو کام

نمیشوند الا بقضا و آفریده شده است این فقرات از استخوان از برای آنکه

سپر دل باشد از آفات خارج که صارم میشود بر دل یعنی حمله می آورد بر

دل و مانع از تحلل روح و تحلل حرارت غریزی و عصبه بسیار و عروق

او منقسم میشود با قسام دقاق که محتوی میشود بر او شعبها بسیار رو بر میکنند

در اندرون پستان گوشت غددی سفید و از نشان او آنست که سفید میشود
خونی که درین رگهاست بطبیعت شیر و آفرید حق تعالی میان رحم و ثندی یعنی
زهدان و پستان و رگهای متصله که بالا می آید در پستان ازان رگها خونی
که نجورد آنرا در رحم تا بر آنکه مولود یعنی زاییده شده قدرت ندارد که تناول
نماید غذای غلیظ را و شیر از همه غذاها بلطافت نزدیکتر است با و از جنس
غذایی که در رحم داشت که آن حوض مادر طمثست پس حکمت الهی عز شانه اقتضا
فرمود که نزد استکمال جنین طلوع نماید آن خون بجانب پستان جری بود از
جزئی ازین یکدیگر از برای غربت پستان بجانب طبیعت شیر پس شود آماده غذا
مولود را نزد رسیدن او بعالم همچنانکه آماده میکنند میزبانان از برای مهمانان
طعامها را پیش از رسیدن مهمان حاضر شود طعام حاضر باشد پس این خون
آن خونست که در ایام جاری شدن حیض استفراغ می نماید و از عجایب
حکمت باری تعالی عز شانه آنست که فضله که دفع کرده است طبیعت او را
به بیرون یعنی خون حیض گردانیده است آنرا غذا بچه در شکم مادر و شیر
گردانیده است نیز هم آنرا از برای مولود فسبحانه ما اعظم شانه
• و چون حکمت الهی عز شانه مقتضی آنست که در یافته شود که اس

ازان اشیا انچه نافع باشد که سودمند میشود و منتفع ازان و بعضی ازان مضر
می باشد که زیان می بینند مستضر ازان پس واجب گشت که ان خواص
ظاهره را التی باشد که بگیرد بان الت نافع را و دفع کند بان الت مضر را
وافرید حق تعالی عز شانه دست را از سه جزء بزرگ یکی بازو دوم ذراع
وسیوم کف اما بازو که ان عضد است پس افریده شده است از یک
استخوان قوی متصل واحد یعنی یک بندگاه بر صفتی بکتف مفصل که ممکن
باشد اورا حرکت کردن بجمیع جهات و انچنان است که گردانیده است
حق تعالی عز شانه سر استخوان بازو را مستدیر و مرکب ساخته است بر
کتف در اعرنیشی هموار از برای انکه باشد حرکت او هموار بجمیع جهات
بعد ازان تمام گردانیده است انچه محتاج است بان از بستن بان گرهها
داده است یکی ازان و دو استخوان بدیگری به بستی سخت و چون داد است
الت عملها است یعنی عملهای بسیار مختلف افرید حق تعالی عز شانه هر دو را
موضوع که هیچکدام باصلاح ملاقی نمیشود از برای انکه هر دو دست گشاده
شوند بهر دو جانب یمین و شمال بر کمال استقامت و ملاقی میشوند هر دو دست
بایکدیگر از پیش و پس ممکن نیست هر دو دست را بهم رسیدن از جمیع جهات

بسهولت و آسانی و آفرید حق تعالی عز شانه ساعد را از دو استخوانی
هم چسپیده بدرازی وان دو زند فوقانی که ایشان بلی ابهام‌اند ایشان را دقیق
نامیده‌اند و زند اعلی هم خوانند وان دو زند سفلانی که بلی خنصر اند
ایشان را غلیظ نام است و زند اسفل هم خوانند از برای آنکه او حامل است
و منفعت زند اعلی آنست که حرکت میکند ساعد بمدد او بالتواء و انبطاح
یعنی خم و راست شدن و منفعت زند اسفل آنست که حرکت میکند ساعد بمدد او
بانقباض و انبساط و دقیق کردانیده وسط هر یکی از ایشان از برای
سعی کردن بانچه حق اوست از بازو و غلیظ کردانیده هر دو طرف
ایشان از برای احتیاج ایشان به بسیاری روابط و بجهت احتیاج آنست
که لایق ایشان میشود از معاکات و مصادمات نزد حرکات مفاصل
و برهنه شدن ایشان از گوشت و زند اعلی معوج است یعنی پیچ و تاب دارد
گویا میل دارد بجانب جهت انسی و منحرف است یعنی بر میگردد اندکی
از جانب جهت وحشی و پیچ و تاب دارد و منفعت درین امر حسن استعداد
بحرکت التواء یعنی چسپیدن به پیچ پیچ و زند اسفل مستقیم است یعنی راست
و گاهی که چنین باشد صلاحیت انبساط و انقباض بیشتر دارد و فرید

حق تعالی عز شانه

حق تعالی عزّ شأنه کف دست را بسیط او از چهار استخوان متباعده
یعنی دور از یکدیگر از برای آنکه باشد اصابع را اربعه مرکب بران
آفرید استخوان رسغ را در سختی قوی از برای ترکیب شایسته اصابع بر او است
پس او همچو عمده البیت که بر دست اعتماد دست است آفرید حق تعالی
عزّ شأنه وضع اصابع را در یک صف و وضع ابهام را در کف
مقابل اصابع از برای آنکه مدغم سازد اصابع را با همدیگر یکدیگر یکی گردانند
ابهام را غلیظ قوی از برای آنکه بجهت قوت مساوی باشد با
مختلف یعنی کوتاه و بعضی از دراز تا آنکه متصل شود سرهای انگشتان
بیکبار با یکدیگر در درون کف و نزد بستن کف از برای آنکه ممکن باشد
بستن انگشتان بر وجهی که باشد داخل آن مجوف و خارج آن مسدود کسی
بنابرین بماند اندرون انگشتان فراوانی پس ممکن شود از چیزی برچیدن
که باید برد اشتغال در همه انگشتان همچو صندوق شود و ابهام که انگشت رئیسه
بران صندوق همچون قفلی باشد و چون تمام شد از حکمت الهی عز شأنه
این افعال با این عدد و این مقدار پس از دلایل روشن در این باب است
که اگر باشد بجهت بیشتر ازین مقدار باشد یا بجهت مقدار زیاده

ازین که مذکور شد هر آینه آن مفصل سستی سازد و سستی را از بسیار
افعال باز دارد اگر کم شود عدد و مقدار او ازین که مذکور شد عاجز ماند از آن
بعض از بسیار افعال سبحان من احسن کل شیء خلقه و آفرید
حق تعالی عز شانه از استخوان های سلامیات خوانند درین
مصلحت یعنی میانه پی که هر شش بنیت از برای آنکه با هم جمع شوند
و متعاونت نمایند یکدیگر را در قبض اشیاء و بیافرید این استخوان
کرشیته خالی از برای آنکه نشود ثقیل های او سست و بیافرید
استخوان زیرا که اگر انگشتان از یک استخوان بودی هر آینه
مشکل نمی شد به شکل های مختلف و زیاده نمی شود این استخوان ها چهار
از عدد چهار بیشتر او اگر زیاده می شود هر آینه نمی ماند بای قوت
این متعاونت و این پیچیدن به جسم برآمدن و اگر از دو استخوان
می آفرید البته نبات الزیاده تری بود رونق آن بیشتر معدد یکی
آن نامعی می بود در کفایت و احتیاج به حرکات در بیماری زیاده تر از
از حاجت ثبات و رونق را آفرید حکیم ازلی عز شانه کف را چهار
از استخوان های سلامی و سر ها را از آن استخوان هاست بقواعد دقیق بارک

از برای آنکه

از براي آنکه ازآفات دور باشند و سخت باشند و ميان تهي و مغز دار گردانيد
از براي آنکه قوي تر باشند بر ثبات و حرکات و آفريد از حکمت انگشتان باطن
دست را مقعر و ظاهر او را محدب از براي ضبط آنچه ميل قبض او داشته باشند
بخوبي و نيکويي و از ضبط قاصر و عاجز نمايد و آفريد حق تعالي عز شانه
اندرون کف را گوشتين از براي آنکه در وقت قبض اشيا در ملاقات بهم چسب
جمع شوند و پشت دست را چنين نگردانيد از جهت آنکه باشند از آسيبها
در و هنده   در کتف يعني دوش و آفريد خداي تعالي عز شانه مر او را
از براي دو منفعت يکي از آن دو منفعت آنست که معلق باشد تا بازو
تا بجهد سينه بلکه گشاده شود او را اجنبار از براي حرکتها و منفعت دوم
آنست که حصاري باشد مر اعضاي را که محصوراند در سينه پس بنا
تعريف که مذکور شد قائم مي شود در مقام شناس فقرات و جناجاي
آن جاي فقرات بناشد از براي ملازمت معاربات و حامه باشد که
محارست نمايند او را و کتف و عميق مي باشد از جانب وحشي و غليظ باشد
پس حادث مي شود بر طرف وحشي نقره غايره که داخل شود در آن طرف عضد مدور و کتف را
دو زايده ثابت يکي از آن از بالا و پس پشت و از آن زايده را منقار غراب خوانند

جدا نیست رباط کتف با ترقوت و کتف را دوش خوانند و ترقوت آنرا

عظام خوانند که مانع می شود یکی از آن بیرون آمدن بازو را از

بالا دیگری مانع شود از اندرون تا سفل و مانع شود سر عضد را از انخلاع

و بر پشت آن زایدی الیست همچون مثلث قاعده او بجانب

وحشیست و زاویه او بجانب انسی و قاعده اصل و بنا را گویند

و زاویه کنج و گوشه را گویند و بنا برین قاعده و زاویه او باین وجه مذکور شد

وحشی و انسی افتاده است تا آنکه بسطح ظهر که هموار پشت محل مسدود

و این زیاده که مذکور شد در کتف بمنزلت کس است مر فقرات را و او را

یعنی آن زیاده را غیر کتف خوانند و در نهایت استعراض یعنی پهنی او که آنست

او غضروفیست که متصل می شود با او و آن غضروف مستدیر الطرف است

بنا بر این تعریف که ذکر کردیم باز اتصال میانه عضوها نرم سخت است

در ناخن آفرید حق تعالی عز شانه ناخن را از برای آدمی بدل چنگل حیوانانی

که آن سلاح ایشانست بر سر و بدل سم بهائم که آن نگاه دارنده قوائم ایشان

خواهد بود یعنی دستها و پاهای شان ذکر دانید ناخن را یاری دهنده انگشتان

در امساک زیرا که ناخن قایم می شود استواری انگشتان و اگر ناخن

نبود

نبی بود و هر آینه انگشتان وقت گرفتن چیزها به پس منقلب میشد پس تحقیق
مانع آن انقلاب ناخن خواهد بود و نیز اگر ناخن نمی بود البته ممکن نمی شد انگشت را
برگرفتن چیزهای کوچک و باریک پس این ناخن بذات خود التصاق بسیار
عملها را چون خارید و جراحت کردن و موی برکندن از اعضا آنچه سبب باین
و گردانیدن حق تعالی از حکمت از بی سختی او را آمیخته تیزی از برای آنکه تا چه
سختی بدهد یا آنکه سلامت باشد از آفات سختی چنانکه از سنگستن و غیره
و گردانید ناخن را مبسوط بر پشت انگشت بمقدار عرض او و محیط فرمود گوشت را
بجمیع جوانب او بنا بر آنکه زود نرسد باو آفات و سبب آنکه باریک میشود دراز
میگردد و ضایع می شود بعد از هر ازیی بسبب استعمال آفرید حق تعالی او را روئیده
النموکه همیشه میروید بی توقف از برای آنکه قایم شود بدل آنچه صیده شود
استعمال فرموده گردد   البطن بطن شکم را خوانند و او عبارت است از پیش
از سینه تا پیشانی از برای آنکه پنهان گرداند الات اندرونی را آن آلت که
در زیر حجاب است پس باشد نگهبانی با حصاری جمع کننده که جمع کند این الات را
با وقایهای خاصه آن آلتها هر آلتی را وقایه خاصه و جامع کل الات و کل و
وقایه خواهد بود بحکم ازلی عز شانه و عظم سلطانه اقتصار فرمود در آفریدن این وقایه

برخشای که آن از استخوان آفریده نشده است همچون دیگر دو ناچار

از برای دو دکی ازان دو امر انست که پیش خاصره است پس نگاه میدارد

خاصره را از آفات بخلاف پشت و دماغ را امر دوم باعث بر آنست که چون

شکم وقتی که پر شود معده بر وجه انبساط فراخی جای دارد و آخر پس پشت است

از معده در رود با بر ادراج خود هر کدام و حق تعالی عز شانه بنا فرموده شکم

نرم و نازک و تنگ بغایت بلکه قربی داد او را تا که سیخی از برای

انکه کشاده نشود و بنا فرموده دو پاره نیز نرم کنند و تنگ باریک با هم ببندد که

هموار ساخت او را بسهولت و تر اگلت وگرد ابید رده با نرا آنحو بابعی

حاجبی که تابع او میشود یعنی شکم از سیخی کشتی و کشادگی او و اجابت

بجا نیاید قوت ماسکه را در معده نزد اشتمال معده بر طعام

الطف و چون پشت بغایت از خاصره احتیاج فرمودند بر الهی عز شانه استحکام

و استواری او را با استخوانی چند سخت کردند انها را مهره ها و نیز از برای آنکه

پیر و یکسان باشد مهر الات پشت تعبیه کرد که از پس اوست همچون الات نفسی

و دل الات غذا او آفرید حق تعالی عز شانه فقار پشت را همچون قاعده از

برای استخوانها هر بسی این فقار نسبت بجمیع استخوانها همچنانکه این فقار نسبت

به حو ... ازوی

چوب بعد از ان جمیع چوبها از برای آنکه استخوان پهلوها واستخوانهای
گردن وسر وهر دو دست وهر دو پای همه مرکب اند بر او وخوبی میشود بای نقار
پشت بدن وایستادن وقایم شدن وآفریده شد فقرات ظهر از استخوانها جدا
از برای خم شدن وراست گشتن پس اگر یکقطعه بودی هرآینه ممتنع بود
انعطاف او پس چون ظهر اصل قوام بدن است تدبیر الهی جل ذکره متقضی شد
که مصروف فرمود عنایت ازلی را بر نگهداشتن او واز هر فقره شوکی رُئیده
بجانب وحشی وشوک خار را گویند ودو جناح از یمین ویسار او پوشند او را
بجوهر غضروفی پس هشت این شوکها را بعضی بر بعضی بر رباطات جمیع ثابت
روئیده شده اما آن این شوکات یعنی وجود یا نفع این خارها واین شوکها را
سناسن هم خوانند از برای آنکه باشد سپری خارج که ملاقی میشود آفاتها
چه را از خارج پس برسد مراد راشدی دون فقار یعنی فقار را از آن شدت
آفت خلاص باشد واما پوشیدن او بجوهر غضروفی از برای آنست که بسبب نشکنند
نزد مصادمات آن اشیاء سخت را واما رباطات پس از برای آنست که مربوط سازد
بعضی را بعضی پس شود همچنانکه گویا یک قطعه است واما اجنحه پس از برای آنست
که باشد مدخلی مر بوس اصلاح را واز برای آنکه باشد مدخلی مر فقرات از جوانب

او همچنانکه بشناسی وقایه اینست از ورای او و ازین آسیب آفریده جبل
در ضغار پشت مهرهای متعدده از برای آنکه نرسد آفت به بقیه او هرگاه که برسد
بیکی از ایشان آفتی و چون مبنی شدن بقدام پشت است از انجا بخلاف یعنی
خم گشتن بجانب پیش روز زیاده است از خم گشتن بجانب پس پشت دیگرانرا از
چهار رباطات را از پشت آفریده در خلف قرار داد از برای آنکه باشد هر دو جانب او
اجزایی چند آماده از برای حرکت بسهولت و سلامت پس برین تعریف که یاد کردیم
جمله صلب همچون یک شی مخصوص با نقل آنگاه و آن شکل مستدیر است بلکه
او از قبول آفات مایل شد سرهای مهرهای بالایی بشیب و شیبی بجا بالا جمع و
گشتند در وسط عاشره و آن واسطه جز آنست یعنی مهرها در عدد و در میان صلب
محتاجست بالاختیار یعنی خم گشتن و آن چنانست که میل کنند واسطه بقبه جهت
و ما فوق و ما تحت واسطه جهت میکنند چنانکه هر دو طرف پشت میل
میکنند بلا فات کردن با یکدیگر همچون خم شدن کمان کمان نزد کشش پس واسطه
میل میکنند بر خلاف طرفین همچون منقبض کمان و آفریده نشدند در وسط میانه
نقم بلکه خلق شد فقرها دیگر را برده شد نقبهای بالایی پس متوجه اند باسفل
و ایشان را سافلات خوانند و اما نقبهای شیبی پس متوجه اند باعلا و ایشان را

صاحدات

صاعدات خوانند پس جذب میکنند فوقانیات با سفل و سفلانیات بالا چون از
حکمت حکیم ازلی عز شانه از واجبات است که نیکو شود بدن همه در آفرینش واجب شد
که برسد بیدن شعبهای عصب بجهتی که عام شود وصول در جمیع بدن تمامی
و ممکن نیست وصول عصب دماغ باو از برای دوری میانه دماغ و این عصبها دور
قت عصبهای دماغ زیرا که حجم دماغ متحمل نمیشود عصبهای قوی که میرسد باطراف
این عصبها بنابرین اقتضا فرمود تدبیر الهی عز شانه بیرون آوردن شعبه غلیظه از
موخر دماغ در طویل بدن و آن شعبه نخاع است و محیط گردانید باو استخوانهای
فقرات از برای آنکه نگهدارد نخاع را بصلابت او و حرکت در مفاصل او راو جهت
بیرون آورد بحکمت خداوند لم یزلی خلاق ازلی از نخاع در هر موضعی که محتاج اورد
بحرکت دادن یا احساس کردن عصبی که متصل شود باو و در رشته بیرون
تا عصب نیست و نه نوع نزد هر مهره و زوج یکی از آن دو یمین او و دیگری
به یسار او و آفرید آفریننده مطلق در قطن پنج فقره هر کدام از فقره را تی
و ضاحی طویل و عریض داد و قطن با عجز حکم قاعده دارد نسبت با کل است
و او ستون نیست و حاملیت مر استخوانهای عانه را یعنی زهار و نیست عصبهای
رجل است یعنی میرسد عصبهای رجل از و **النوع السابع** الجنب یعنی پهلوان

مرکب از ضلعها و تحقیق بحث شده است میانه ضلعها یکوشتی رفیق از برای

محافظت انچه محیط میشود باو از الات نفس و اعالی الات غذا بنابران از یک

افریده نشد تا انکه شکسته نشود در عام نشود افت او و او از برای انکه حاصل شود

انبساط گاهی که پر شود حشا از غذا و هر کدام ازین اضلاع استخوانیست مقوس

یعنی خم همچو کمان که داخل میشود از دو زایده در دو فقره در هر جانب

از انجمله فقرات پشت پس پشت همچون حایره است اللة و اضلاع همچون جذع

و گوشت در میانه استخوانهای اضلاع همچون عوارض و چون پهلو محیط بدل و

شش است و جبست احتیاط در وقایه و پس از سد آفرید حق تعالی عشرات اضلاع

بالای از مشتمل بر انچه درون است محیط بر و از جمیع جوانب ملتقیست نزد فص

و جناح فقرات و اما انچه ملی اوست مثل انچه مشتمل است بر الات غذا پس افریده شد

از خلف محرزه چنانچه حرارت مینماید او را احوس و غیر شود و متصل از اقدام یعنی

پیش بلکه هستم می اید اندک اندک در انقطاع پس اعلای او نزدیکتر است بجیب

می یافت نسبت بانچه میانه اطراف پا زده اوست و اسفل او بجیب می افتد

یافت دور تر است و بنا برین ترتیب واقع است که نکنند ازنده جگر و سپرز را شکم

و اغیران و ان مشتمل است بر الات غذا کشاده میشود از برای جامعه پس بنابران

در تنگی

در تنگ شدن و سست شدن و پر شدن معده و آن هیچ ضلع کوتاه آفریده شده بر پایهای
ایشان متصل بعضی و فضا از جهت آنکه از شکستن ایمن مانند و سست مفادات
دار جهت آنکه ملاقی نشود به اعضای بینه یعنی نرم مثل جلد بطن و ملاقی شود بجای
بصلابتی که مزد دارد بلکه ملاقی شود بجیر متوسط در هیچ و نرمی
الرجل یعنی پای و چون مقصود از پای ایستاده در فتن و جای بدن کردن نشست
ایستادن در فتن بر صفتی که قامت شخص منتصب باشد یعنی ایستاده با آنکه ممکن باشد
نشستن و شکل گشتن بشکلهای مختلف مانند خمیدن و کج شدن و خم کردن
معلق زدن و غیر اینها آفرید حق تعالی عز شانه اجزای پای را بر وجهی که
موافق با تمام این مباحث مذکوره در جوهره و اشکال و مقدار و عدد و وضع ها
و آفرید حق تعالی جل ذکره در خلقت پای مشارکت بدست با آنکه
در جمیع از برای آنکه شبیه باشد افعال پای بعض افعال بدر را و آفرید حکیم
ازلی عز شانه ترکیب استخوان ران بر استخوان در کجا بر صفت استقامت
استخوان ساق بر استخوان ران بر صفت کرفتگی بخلاف از برای آنکه
پای بهر حال خود رونده باشد و خواه ایستاده و نشستن تکیه کردن و حرکت
کردن و ساکن بودن را و بر صفات بسیار مقرر فرمود در انسان و از صفات

مراد شکلست درین عبارت وآفرید در پای کف درسع و درازی قدم

ازبرای فایده ثبات واستقرار زیراکه هرگاه ممکن شود قدم را استقرار [الیته ممکن خواهد]

بود ادراک رفتن وآفرید از حکمت ازین انگشتان پای را بر صورت دیگر [انجاف]

صور انگشتان دست زیراکه انگشتان پا همه دریک سطر واقعند ازبرای آنکه

شود بآن انگشتان استقرار پای بر اشیاء مختلفه همچون محدب [و مقعر و صعود]

بسراقی یعنی کف پای و پا و پشت پای بر زمین نهادن در رفتن بجای بلند [بر دبان]

وآفرید حق تعالی عز شانه پاشنه را از استخوان سخت مثلث خمیده بسی

اندکی اما سختی او ازبرای آنست که او حامل بدنست اما موت کشی و وجع [او]

به پس پای ازبرای آنست که بدن نیفتد بجانب پس خود پس پوشانید آفرید

ازلی عز شانه و عظم برپا نه پاشنه را بپوستی سخت که شخ است از دیگر پوستها

که در دیگر مواضع اعضا واقعند بنابر آنکه متحمل سختی شده باشد چراکه اعتماد

بسیار در قوت بر اوست وآفرید حق تعالی در پیش پاشنه استخوانی زورقی

یعنی استخوانی که بکشتی ماند چراکه زورق در بعضی لغت عرب بکشتی گفته اند

بنابر آنکه مستقر شود در موضع محدب و ملاقی شود زمین را بجانب خود و بجد

جانب بالا را اخراج اند و از آن سبب گفت که این زورقی شود و ملاقی

زمین

زمین میشود بجوانب خود بنابرانکه بکلیه ملاقی زمین نیست تا نبات و استوار ورنخ
باشد بر زمین آفریده کعب را در میانه ساق و پاشنه تا یاری دهد قدم را
در انقباض و انبساط بر روی زمین و جز آن از حرکتها کردن   یعنی د
ضرب دوم از اعضای مرکبه از اعضاء باطنت و آن اعضا بر چند نوع ست نوع
اول دماغ است و آن جسمیت لزلزلی میانه سختی و نرمی در مرتبه چربی که در
میانه دو غشا ست و چشمه روح نفسانی ست و روح نفسانی از دماغ ظهور میکند
همچون آب از چشمه و از دماغ در عصبها جاری میشود تا انکه تمام بدن بکلیه محیط شود
یعنی در تمام بدن در می آید و چون جوهر دماغ سخت نرم واقعست تا مرتبه که نزدیکست
به سیلان یعنی روان شدن انحفاظ مود تدبیر الهی حرز شاه که باشد در غشای
یعنی در پرده پس کردانید آن پرده را در غایت تنکی بنابرانکه نکنجد دماغ از تمامی
و ضبط کند دماغ را و باشد حصار و نگهبان دماغ بعد از آن آفرید اعمر پرده از نه
عوض شانه از قحف دماغ غشای غلیظ که آن غشا با قحف ملاقیست از داخل
دیی باشد دماغ را همچون استری تا هرگاه که منتهی شود دماغ در حالت انبساط
یعنی کشودن و پایی استخوان قحف برسد بمیانه دماغ و قحف آنی پرده غلیظ نباشد
که بان غشای غلیظ صدمه نماید و بقحف نرسد صدمه او پس آن غشای غلیظ

که آن غشا با قحف ملاقیست از داخل پس آن غشای غلیظ نگاهدارنده دماغ
باشد از چیزهای عزیزه و آنرا ام جافی نامند پس چون دماغ بر حالی که هست
از نرمی و چسپی فعل کردن آفرید حق تعالی عز شانه بسبب حکمت ازلی
دماغ را حصاری سخت از استخوان و آن حصار را قحف خوانند و آن حصار را
از دماغ دور گردانیدن بنا بر آنکه دفع کند از وی آفتها را و خود بنفس زیان و
نرساند او را چرا که قحف استخوانی سخت و دماغ لطیفست اگر آن
غشای غلیظ نبودی در میانه دماغ و قحف هرآئینه ملاقی میشدند همدیگر و
قحف سخت صدمه میکرد بر دماغ هشته و آن صدمه بر دوام او دماغ را و
اذیت میرسید و همواره در زحمت و نکابت بود از ملاقات قحف پس ج
گردانید حق تعالی عز شانه آن امر رقیق که حاوی دماغست معلق در
قحف و گردانید آن رباطاتی که واصلند از دماغ بقحف باقی از بالای
شکنهای دماغ تا آنکه بردارد اجزائی که بر میدارند بطون دماغ را و نقصد
بنا برینی که در زیر اوست پس برین قاعده تجاویف دماغ محفوظ باشد علی
الدوام از آفات و طول در دماغ سه شکم دارد هر کدام ازینها شکمهای
دماغ در حد ذات خود عرضی دارد و آن عرض شکم دماغ دو جزو دارد یکی

اول

جز اول از آن دو جزو بمجوس الانفعالات بدو جزو بزرگ از دو این خرد
یاری میدهد بر استنشاق یعنی آب ببالا بر کشیدن از راه بینی و هوا کشیدن
از راه بینی و بخورات که لازم هوا اند و بر نفض فضل بعطاس و تورع روح
حساس و بر انفعال قوت مصوره یعنی بر فعلها قوتی که صورت می بندد دابا
بطن موخر پس او نیز بزرگست بنابر آنکه او بر میکند تجویف عضو عظیم را و بنابر
آنکه از دست مبدا نخاع و از و متوزع میشود اکثر روح محرک و آنجاست افعال
قوت حافظه لیکن آن جزو کوچکترست از بطن مقدم از هر کدام از دو جزو بطنی که
جزو مقدم دارد با وجود آن کوچکتر میشود از برای اندراج او شباع دنیف
که بصلابت می انجامد و اما بطن اوسط از دماغ پس او همچون منفذیست از جزو
مقدم دارد با وجود آن کوچکتر میشود از برای اندراج بجزو و موخر شده و بطنی
که زده باشد میانه بطن مقدم و بطن موخر بزرگست این بطن مطوبیت از برای
آنکه او مودیست از بطنی ببطنی و باو متصل میشود روح مقدم بروح موخر باد
متساوی میشود نیز اشباح متذکر متنفف میشود بعد از این بطن اوسط تفتیق
که باطن او کریست همچون ازج و نام نهاده میشود باو از برای آنکه میباشد مقدم
و با وجود آن دوری باشد بنابر نزدیکی کم دارد از آفات و این مقدم که

گفته شد در حد وجود نفس او لطیفست و چون موذی میشود از قصور بحفظ امر دماغ
پس نباشد بهترین موضعی مر تفکر و تخیل را پس حکمت الهی عز شانه اقتضا نمود
مقدم دماغ در غایت نرمی بنابر آنکه ظاهر او منشاء شعب حواس است و باطن او
محل تخیل و احساس و نرمی بنابر آنکه ظاهر او موضع مناسبت از برای
انطباع و سرعت قبول و کردانید حکیم ازلی از حکمت لم یزلی تعالی عز شانه
و عز سلطانه موخر دماغ را سخت تر از مقدم بنابر آنکه ظاهر او که عبارت از بطن
مقدم باشد منشاء شعبها و عظم است که از نخاع خواهد بود و باطن او موضع حفظ است
و صلابت بهر حال مناسب تر است مر او را از جهت احتیاج بمحافظت فسبحان
من اتقن کل شیء خلقه   نوع دوم از انواع ضرب ثانی که باعث میشود
از احوال اعضای مرکبه باطنی بحث ریه است و ریه را بلغت فرس شش خوانند
و شش آن بغرارت که در پهلوی جگر واقع است و آن جسمی است نرم متخلخل
گویا بزبری مینماید که منعقد شده باشد و جبار ان حق تعالی عز شانه این عضو
شریف را بدین صفت خلق فرموده است که آلت ترویح قلب باشد یعنی اماکن
دل از برای زیادتی حاجت او بانبساط و انقباض پس گردانید او را مخلوق
از گوشت سست در کمال سستی از برای آنکه آن سستی یاری میدهد او را بر

احوال مذکور و معنی ترویح که مذکور شد جذب هوای صافست که می‌افتد
بر دل که سایش می‌آید از آن هوا بیرون کردن هوا و بیرون کردن هوای
سوزنده است که سوخته میشود دل بحرارت آن هوا پس داخل میشود آن هوای
منحرفه که بیرون میکند دل او را از خود بقوت آن ترویح در عصبه شش و
دفع میشود از آنموضع و شش آلت صوت هم میباشد و آفریده شده است
مجرای گشاده که مؤلف است از خلق غضروفی و مربوط است بعضی از آن به بعضی
برباط غشاوی بنابر آن حق تعالی عز شانه آن را از خلق غضروفی مخلوق فرموده که
همه مفتوح باشد پس محتاج نشود با آلتی که او را گشاده گرداند بنابر آنکه
احتیاج تنفس علی الدوام و از آن آفریده شده است قصبه ریه که شش
باشد محتاج است که گشاده شود در حالی و تنگ شود در حالی دیگر از برای
اختلاف حاجت یا در رقت سختی آواز و ضعف آواز و آفریده شده
خلقت او تامه و اگر چنین بود متمدد نشدی در عرض مذکور پس برین معنی
مخلوق شده است ربع او غضروفی و باقی او را تمام گردانیده بغشا و گردانند
جانب او را غشائی تا ممانع کند نزد ازدراد و جانب او غضروفیست
بخارج از برای آنکه او سخت ترست پس میباشد صابر بر مصادم خارجی

پس بعد ازین که قصبه ریه هرگاه که تجاوز کرد از برای از برای قوت و اقتضا
کرد اقتضای صدر منقسم میشود هر قسمی از آن بقسمهای مختلفه بر حسب انقسام
آورده و شرائین که منافذ آن باین عصبات تا داخل شود هوا در شرائین
از ریه نزد انبساط قلب و دفع شود و از دو خان نزد انقباض او و حران
هوایی که خدمت او میکند عضو صاحب ترویح قلب است و تا آنکه شود معتدل موافق
مر او را انحصت آفرید حق تعالی قصبات که آن خزانه هواست تا نگهدارد چو هر هوا را
که محصور است در رود انفتاح و اعداد و موافق است مر قلب را و صلاحیت دل را و راست از برای آن
آنکه ساکن میشود از روح همچنانکه جوهر کیلوس محصور است در کبد میگرداند
او را دم صالح است تا آنکه ساکن شود ازو بدل آنچه تحلیل می آید از اعضا اما نفس
ریه پس منکشف میشود دل ازو و آن منقسم میشود بدو قسم یک قسم در تجویف
صدر ایمن و قسمی دیگر در تجویف صدر که آخر آن ایسر است تا حاصل شود
منفعت رئتین مادام که ریه سلیم باشد و هرگاه که واقع شود در یکی از دو جانب
حال آنکه بالغ میشود آزار او به فعل خود پس امر میکند جانب دیگر را با وی به
فعل آن فایده ترویحست و مودی نمیشود بفساد بدن **النوع الثالث** القلب
نوع سیوم دل است و آن جسمی است صنوبری الشکل که حامی جواهر میشود مر او را

بجوهرش

بجوفیست که حاوی خون میشود و روح حیوانی واز دل میریزد و بیار پون در شریانی
دکو نیست او قویست از برای آنکه آن نسبت شریانی است و اسفل دل استند نشیب
همچون سه بر بجبا از برای آنکه ودر شود از استخوانهای سینه از جهات خود واو را
غلاف حقیقت که نگاه میدارد واو را داو را اشغاف میخ میکنند از برای آنکه
وسط بعد مواضعت از خارج و دلو احصین مجانست میانه دو حرز در قضا
همچون سوری که بنیت در حوالی و حوالی ریه که آن حرز اولی است و این
سوره نیست از استخوان سینه در پهلوها و استخوان با فقرات پست وگرد اند
حق تعالی عزت نه این را منجانب از دو میانه او و دو میانه صدر قضیت که حاجب
دهد وقایه را از غیر تماس و ملاقات و بدرستی که حق قلب و ریه را از آفات
نشان او پست از بعد افضل پس میماند نگاه داشته شده از حصاد و نات
خود بر دس بنا برین حرارت غریزی باقی و محفوظ میماند و چون
محتاج است بجوان که آسایش و قوت دل است حق تعالی ترفیق کرده اند
او را لطیف ساخت گرم گردانید از آنکه دل باشد بحرارت غریزی تا فایده بخشد او را
قوت عبوابه گردانیده آفریننده ازلی تعالی شانه در دل جهو بعضی که درآید
با و خون از جگر و قرار گیرد در و تا آنکه غذا اساز داو با نذام و غذا

دهد با آن دم و غذا ایز خود را بعد از انکه آن دم صلح گردانیده باشد و آن
تجویف را در جانب ایمن گردانیده است از برای آنکه بمحاذی جگر باشد
تا آنکه برسید باد هم آن کیفیتی که رو باد و دارند بسهولت و چون بدن
محتاج است با آنکه برسید باد از دل قوت حیوانی و حرارت غریزی الدوام
و این معنی بنا بر توسط روح است در وی آفریده است در قلب بطنی در جانب
الرکه ظهور میکند از آن بطن روح تا بمینه و آفریده است حق تعالی این بطن
را بزرگتر از بطن ایمن بنا بر آنکه حاجت بدن بروح حیوانی بیشتر است
از حاجت او بدم حیوانی بنا بر آنکه قبول روح قوت حیات را بیشتر فایده آورست
و آفریده حق تعالی عز شانه میان دو بطن الیسر و روح میکند و از بطن الیسر بطن
ایمن پس آفرید از جانب بطن الیسر شرائین را که نافذ گردانند روح حیوانی را
بسوی بدن و نمیگردانند هر کدام از ایشان را منفذی که جاری میگرداند و از برای
دو امر یکی از آن دو آنست که آلات هر چند که کمتر است اولی است
دوم آنکه روح حیوانی و دم حیوانی با هم باشند پس قوی شود
هر کدام از ایشان بتقویت یکدیگر پس شود روح همچون منغمس بدم و باشد
بخار دم زاید در روح و باقی باند هر کدام از ایشان محفوظ بدیگری از برای

الشرائن

اشتراک ایشان در حرارت غریزی و قوت حیوانی و چون دل محتاج است
باحساس بمودی آفرید حق تعالی او را شعبهٔ رقیقهٔ متصله بغشائی که بر دل است
منبه بر دل منشاء آن شعبه دماغ است از برای دو فایده یکی ازان از برای
احساس نمودی بواسطهٔ غشائی که بر دوست و آفرید طرف عصبیه و اتصل با دماغ تا آنکه
اشعار کند بحضور مودی پس در هیجان در آید قوت دافع از برای دفع
او و فایدهٔ دیگر آنکه چون غذا دهند قوت حیوانیت و این قوت آن قوتیست
که در فعل در می آید با فعال نفسانی همچون غضب و خوف و سرور و حزن و حیا
خشم و ترس و شادی و غم و غیر آن و این انفعال حالتیست از حزنهای که ساخته از انجا که
بدن که اثر میکنند دران و حواسی که مدرک میشوند این انفعال پس شناخته میشود هر کدام
از ایشان وقتی که غضب میکند بر و باکشیده میشود بجانب او یا غمگین میشود
یا شادمان میگردد و بعد ازان رسیده میشود این اخبار بقلب پس در فعل در می آید
انفعالاتی که دوست مبدار و واجب و سزاوارست پس واجبست آنکه باشد
از دماغ که آن مبداء احساس است و از قلبی که او مبداء احساس است و از قلبی که
که آن مبداء انفعالاتست و اتصال پس حق تعالی عز شانه گردانسته
واصله از دماغ شعبه‌ها شهوت در جمیع حرکهٔ قلب تا حاصل شود فواید می که ذکر کردیم

تا آنرا او از آنجهت حق تعالی وضع فرمود دل را در صدر مایل ابه بسیار با
کن ده شود و مکان جگر و جمیع نشود و گرمی در یکطرف بلکه معتدل باشد پس
بنابرین وضع فرمود و جگر را در یمین و دل را در یسار مایل و اما سپرز که از جه
در شق یسار واقعست پس او بنفس خود عارضست اللوح الرابع الکبد نوع
چهارم جگرست و آن جسمی است که گوشت او نرم و تر است از دل و رطوبت مرده و دار
محل روح طبعی و حاوی دم غاذیست نافذ میشود در عروق سایر اعضا و گرد
موضوعیست در جانب ایمن تحت ضلوع عالیه از ضلوع خلف و شکل او ماست
بتقعر او در جائی که بلی معده است و حدبه او بلی حجابست و او مربوطست برباطی
که متصل میشود و شده بغشائی که بر دل است و میرید از مقعر او قیاه که صورت او
صورت عرقیست اما آن حاوی دم نیست و منقسم میشود بقسمتهای خطیر بسیار
بغایت پس می آید قسمی چند از آن تقعر معده بمعاد دوازده انگشت و بمعای چهارم
بعد از آن میکند و بجمیع معانا انکه میرسد بمعای مستقیم و دری فوتها حادث
میشود و غذا نکند و هر چند که جذب میکند میرود و از اضیق باوسع تا انکه جمع میشود
در قنات مذکور پس این قناة منقسم میشود و در داخل کبد باقسام بسیار دقیق
و متفرق میشود اور و پس هرگاه که منجذب شود غذا باو میشود در خون پس

باقی

ملاقی بشود باین عروق و رعیقی جذب کند طلوع میکند ازو پس متفرق بشود در جمیع
بدن و حامل دم بشود و ببدن تمامی در آورده و آفریده حق تعالی عزشانه جرم
کبد را شبیه مجوف که آن متعقد است تا هرگاه که حاصل شود کیموس شبیه جوهر او
جوبای مجوف و النوع الناس المراة نوع بیخم زهره است و زهره مره صفراست
موضع او در مقعر جانب اعلیست از کبد و در اوست و دو مجری یکی از آن
متصل بشود بتقعیر کبد و دیگری منفذست پس متصل بشود با معاء علیا و
با مقل معده پس براه جذب میکند از مقعر کبد مره صفرا یکی از دو مجری
و حذف میکند بمجری دیگر با معاء اما جذب او از برای تصفیه دست
از خدا روی و ناحیت او با معاء از برای تصفیه اوست از فضول و ریخته بشود
از آن تفصله تخرج و نگاه میدارد بر جانب و چون معده و امعاء محتاج بشفره از
برای آنکه باقی میماند و از غذا فضله مستاطع بشود با آن از برای حرارت جاری
بشود و تنگ بجانب معده پس بریزد باد مره در بعضی اوقات پس جالی
میکند او را و بشوید او را از اخلاط بلغمی که ناشی بشود در دوام و آن اوقات
وقتیست که خالی بشود از غذا و سخت بشود جوع او و مراج آنکه زرک
دفع و خر او از برای آنکه انصباب او و امتلائی معده باشد البته مختلط شود

مره بفداو فاسد گرداند او را فرید حق تعالی مر او را مجری دیگر با سفل از برای
آنکه بگریزد و در و پس خاکی کند او را بجذب او فضلات و بشوید او را از ملطخات
ثقل یعنی چرکهای چسپنده سنگین النوع الهاوس اصطحال نوع ششم طحال است
و او جسمی گوشتی طویل الشکل است که حاوی سوداویست موضوع در جانب
الیسر مربوط بربطی لیفی که بروست و بر وید از دو دو فنا یکی از آن منفصل میشود
بجگر نزد تقعیر آن و دیگری بدهان معده و او جذب میکند یکی از دو مجری او خلط
سوداوی از کبد از برای آنکه نقد نکند جگر خون را با سودا بلکه نقد کند خون صافی
از خلط سوداوی روی و دفع میکند بمجری دیگر سودا را بدهان معده تا او نور طعام
و نبلد او از برای آن میکند اراده او را و دباغت او دهان معده را از سستی تر شیث
و سپرز مقابل زهره است بهم وجه تا آنکه در وضع و مزاج و افعال هم مقابل
است و نیز گردانید آفریننده ازلی مجری مراره را در بالای جانب اعلی بدن و طحال
در بسیار واقع است و نیز گردانید آفریننده ازلی مجری مراره در جانب اعلی
از مقعر کبد و مجری طحال در جانب اسفل است از برای آنکه سودا غلیظ تر است
از صفرا و جمیع اخلاط پس بنابرین مایل میشود بجانب ناحیه سفل و همچنانکه
صفرا میشوید روزنها او سبکالها اندا او را بر خروج فضله پس سودا میرزند

بدهان معده

بدهان معده و بابل میسازد و او را از شهوت غذا ابدی بحکمت صانع تعالی شانه
که چگونه اقتضا فرموده تدبیر او تصغیر دوم را از صفرا سود و از برای حصلات آن پیدا کنند
که او را حاصل شود و غذای صالح سلیم از فضول پس استعمال کند الف زاید و قایع
بزرگ یکی از آن منبه بر شهوت غذا او دوم منبه بر خروج فضله النوع السابع المعده
نوع هفتم معده است و آن جسمی است شبیه بقرعه دراز کردن مرکب از سه حلقات
که مو منصت از شظاهای دقیقه که شبیه است بشظاهای عصب و او را لیف
مانند محیط میباشد با آن گوشت و لیف کبر بود از بلیف طولانی جذب غذا میکند
و بلیف عرضی دفع میکند و او را بلیف مورب نگاه میدارد و غذا را اما آنکه اثر کند
در و حرارت و تفتیح سازد و او را گردانید موضع جگر را تحت یعنی از بدای
آنکه مزاحم نشود در امتلائی او و از برای آن موضع گردانید تحت القلب و در میانه
جگر از جهت یمین و طحال از جهت یسار و گوشت نبست از برای آنکه برسد با او حرارت
ازین اعضا پس هضم کند در و غذای بسیار و آنکه دور نه باشد از قبول آفات
و فم او را کشاده
گردانید از بالای او از برای آنکه قامت آدمی منتصب یعنی ایستاده
و آنچه تناول میکند از طعام و شراب منقلب پس حرکت بجانب فم معده

اقتضا فرمود حکمت باری تعالی انکه فم معده از دهان معده اوسع باشد و دهان
گشاده باشد همیشه از برای آنکه وضع او بالا است پس بیرون نماید از و آنچه
در معده است و آفرید مجرء اورا برووده به جنبشی که گشاده شود در وقتی
و بسته شود در وقتی دیگر از برای آنکه وضع او اسفل است و محتاج غذا نشود
بانکه ورنگ کنند در و مدتی تا هضم شود پس اگر گشاده باشد البته زایل شود
غذا ازو بیکبارگی پس آفریده شد این مجری بجنبشی که به بندد اورا و قوت
ماسکه از وقتی که حاصل شود غذا در معده تا آنکه هضم شود پس درین وقت نگاه میدارد
ماسکه را از فعل خود ساکت بدین مجرای برود و میگردد دافعه در احد ثقل های امعا
و آفرید حق تعالی از خارج معده را دو غشا و ثرب اما غشا پس از برای آنست
که باشد نگهبانی مر اورا به بندد اورا با عضائی که در حول اوست و اما ثرب
پس از برای گرم کردن معده است بجوهر او که آن جوهر در حد ذات خود
گرم و چرب است و گردانید حکیم ازلی ثرب را از پیش بیشتر از برای آنکه می افتد
فوج سرما درین جانب بیشتر و آفرید دهان معده را بسیار حس از برای
آنکه میباشد قوی احساس در حاجت بدن بغذا همچون مجاز از برای قوت
ارازه به رجوع را و آفرید حق تعالی قعر معده را بسیار گوشت از برای آنکه بجنبد

نمود غذای

شود غذا درو بجهار کوشت النوع الخامس المعا نوع هفتم معاست و معا

روده را گویند و عرض وی و آوند فرو می آید در ان شرطا یا آنچه منهضم نشود

در معده از غذا و این جسم منعطف میشود و پیچیده می شود و در زیر و سعا

عطفهائی چند است و باد از جگر جدا ولی چند بسیار شکست و ازان سبب حق تعالی

معا را از جوهر معده آفریده است از برای آنکه تمام شود در وی هضم آنچه باز ماند از هضم یعنی معده

هضم کند غذائی را که معده از هضم آن عاجز مانده باشد و بنابران حق تعالی

جوف او را کشاده صبا فرید از برای آنکه مشتمل شود بر آنچه میگذرد و در درازنائی

دراز و ممکن حاصل شود او را از ممر کردن غذا و هضم و متمکن شود و حد اول

او از کشیدن آنچه درست است از غذا و انا و درازی او پس بنابر آنست که میکند سیوم

آنچه فوت شده است دوم را و همچنان تا آخر آن پس نماند یا فتحول جزوی

از غذا و اما شطایائی موضوعه بطول از برای آنست که جذب کنند غذا را و شطاهائی

بوارب
موضوعه بطول از برای آنست بعرض از برای دفع غذا است و شطاهای موضوعه

مرتبت
از بروی امک اوست و روده ها نهای ششگی عدد است او آنچه دقیقت و آنرو ها ی بالا

وسه دیگر غلیظ است و آن روده های سفلی است پس اول ازان سه روده دقیق

بالای آن روده است که متصل است با دل معده نام آن معا بعاد اثنی عشر

اصبع نهاده میشود و آن روده بدوازده انگشت از برای آنکه آن روده باین مقدار است

و بعد از وی روده ایست که او را معاء صایم گویند یعنی روده روزه دار

بنا بر آنکه در اکثر اوقات خالیست و بعد از ایشان هر دو معاشیست

و او را معاء دقیق گویند یعنی روده باریک و این روده پیچ پیچ میشود و نیز پیچهای

بسیار دارد و ناروه های سه گانه سفلی پس اول او را اعور گویند و او کور روده نیز است

از آنکه نیست او را منفذی در جانب دیگر بلکه او خود یک کیسه است داخل میشود

در وقتی و خارج میشود در وقتی دیگر از همان منفذ بعینه و آن منفذ موضوعیست

در جانب ایمن یعنی راست و بعد از وی قولون است و ابتداء او از جانب راست است

و میگذرد او را در عرض شکم تا جانب چپ و بعد از قولون روده ایست که او را

معاء مستقیم گویند یعنی روده راست یعنی پیچ ندارد و این روده را جوف

کون ده است که جمع میشود در وی ثفل همچنانکه جمع میشود بول در مثانه و بر طرف

این عضله ایست مانعه از خروج ثفل تا آنکه ثفل را اراده در حرکت می

نوع سیم کلیه است و کلیه گرده را گویند و این جسمیست گوشتی سخت و از نشان

او آنست که صاف میسازد دم را بجذب آبی و فرستاد این آب بمثانه

و جسمیست که ممکن نیست رجوع آن و آن را دو گرده اند که بر دو پهلوی

مهره پشت

مهرهای پشت واقعند نیز و یکی جگر و گرده راست بلندتر است اندکی و هر کدام ازین

دو گرده را دو گردن است یکی از آن دو متصل است برگهای بزرگ که بر آمده است

و بر آمده است از حدبه جگر و یکی میگذرد متصل تا آنکه متصل میشود بمثانه و چون

غذا الجزء میشود دیگر بتوسط جوهر آبی و نفوذ نمیکند در جذب اول نیک بجگر مگر گاهی

که باشد رقیق بغایت و نمیگذرد و نیز در اورده جبقه میشود در اعضا

مگر بانها یعنی بمدد آبی آن پس بعضی از آن آبی مصروف میشود بغذا و بعضی

دیگر ازین آبی منفع میشود و بطبخ غذا پس هرگاه که طبخ تمام شد مستغنی میشود از آن

پس محتاج میشود باستفراغ پس آفریده شد این هر دو گرده بجذب این آبها زیاده

بر حاجت و دفع آن بمثانه بر وجهی که ممکن نباشد رجوع آن بوار ی

آواز برای آنکه هرگاه که آبی بسیار شود کشش پیدا کند مثانه و مجری بسته میشود

بنجاست سخت و چون فضله آبی بسیار است بنابرین حق تعالی آفرید دو گرده

زیرا که اگر یکی می بوده هر آینه لازم بود که بزرگتر شود ازین حالت که هست

پس اگر وضع او در یکی از دو جانب بود و بزرگ بود البته مایل میشد بدان بجانب

و اگر در میان بود و بزرگ بود هر آینه در فقرات پشت تاثیر میداد پس حکمت

ازلی اقتضا فرمود که دو باشند و باین قدر باشند و هر کدام در جانبی باشند با معتدل

باشد سنگینی و میل بر دو در حالت خود چنان نوع و هم مثانه است و این جسمی است
عصبانی مولف از دو طبقه آورند بول بر دهان او نگهدارند بول را نظم او و مانع
بیرون آمدن بول میشود بغراراست و بول را آبی از هر دو گرده میپالاید و آفریده شده
مثانه از عصبها و در حس نماید گاهی که پر شده کشیده شود و گردانیده داخل او را
از سه لیفه یکی از آن بدرازی تا تمام شود باو جذب از هر دو گرده و دوم بعرض
تا تمام شود باو دفع به بیرون و سوم بواریب تا تمام شود باو امساک تا آنکه
جمع شود بول بسیار پس دفع کنند آنرا بیکبار و چون فضله آبی بسیار است
و استفراغ او را طبیعی خلق نفر بوده حکیم ازلی و اگر طبیعی شود هر آینه همیشه
جاری در روزان بود بلکه گردانیده وقت استفراغ آن بقوت اختیاری
و گردانیده مثانه را محل آن که جمع شود بول در و جزئی بعد از جزئی پس
آفریده بر طرف مثانه عضله که بگشاید مثانه را و ببندد و باختیار نوع یازدهم
آلات تولیدات یعنی آلت فرزند پیدا کردن و این آلات مختلف است در مردان
و زنان بجز آنکه قوت مدوره بیرون آورده آلت مردان را از بسیار حرارت
ایشان و ترکیب فرموده آلت زنان را در اندرون از کم بودن حرارت ایشان
چنانچه یافته میشود مثال آن در خربوزه که نوعی از بر نوعهای بر سی است انکه بعضی سستی

که بعض

که طبیعت جذب کرده است چشم او غیر انکه چون قاصر شد شق شود درو
پوست که حاضر است مراد را ماند ناقص و بیرون نیاید پس هرگاه دبور را داخل فرض
کنند پس از داخل صفن میباشد و آن کیسه است که در وست انثیین یعنی هر دو خایه که در
موضع رحم خواهد بود و جلیل موضع کردن رحمست غیر انکه خصیه در ذات مردان
داخل صنفیت و در زنان خارج رحمست به پهلوی رحم و رحم زنان هر اکونید
و از ان سبب خصیهٔ زنان دراندرون واقع شد خارج رحم به پهلوی که گشاده
شود مکان بچه در اندرون شکم و آلات تولید بسیار است و از انجمله رکهای چند اند
پیچیده شده که محتویست بر او گوشت غددی که میرزد و بجانب او فضل غذائی
پشت پس غذا میکنند آن فضل را از برای انکه منی شود و بنابرین آنرا ظرف منی
خوانند یعنی جای منی و از انجمله چیزیست که میدهد این ماده را قوت تکون
همچون هر دو خایه از زن و مرد که این هر دو خصیه از زن و مرد از گوشتی
سخت غددیست و این هر دو خصیه در مردان نهاده شده است از حکمت حکیم
ازلی در صفاقین که شبیه است بکیسه و آنرا صفن نامند و در زنان خارج رحم
واقعست و خصیهای زنان کوچکترست از خصیهای مردان و همچنین است مرا از خصیتهای
مردان و ازین هر دو خصیها ریخته میشود یا جلیل که آن سوراخ ذکرست و از انجمله

کشش يا

ظاهري وباطني هميشه بيشتر باشد وآماس نمود واو ازبراي آنكه اين موضع ممكن آن

دوحجب تمددهين يعني كشش جسيم بچه آما ولادت او وازبراي ثقل حامل او باحقل

زبراي يارى دلائل عضلات لطيف دربيرون او وآفريد حق تعالى زبراي

رحم دوبطن ازيمين ويسار وكرد اينيد شكم دراشت اورا الحجب فراخ كرم تر واو

درقوت قوي تر فرمود واين بنابرچون وروحست كه هردو سيكد رقد باواز قلب وارد

زبراي آنكه موافق باشد بتكوين ذكر يعني بوجود يافتن فرزند نرينه وبطن ايسر

بخلاف اوست زبراي آنكه موافق باشد بتكوين انثي يعني بوجود يافتن فرزند

مادينه وآفريد مر رحم را حكيم ازلي دو زايده كه كشيده ميشوند وتنگ ميشوند

ومتصل آمد بآن دو خصيه آن كه درخارج رحمست وآن دو زايده را دو

قرن رحم خوانند يعني دو شاخ موضع معلوم زبراي آنكه بكشد رحم بآن مني كه

ريخته ميشود ازهردو خصيه اندروني زنان ورحم را گردنيست كه منتهي ميشود

بقبل يعني بفرج وآن بمنزله احليل است مرد ذكر را واحليل سوراخ ذكر را گويند

ودهان رحم از بكر بهم برآمده است وآن عصبيست خيا ملد يعني تنها دارد وگويا

باقيست بنيات اين عصبها رگهاي دقاق كه پاره مي شود وقت بكري بردن

هرگاه كه حامله شد زن بهم برمي آيد دهان رحم تا مرتبه كه داخل رحم نشود ميل درچون

[illegible]

وقت زائیدن زن شد یا بچه در شکم افتی رسید گشاده می‌شود دهان رحم
تا آنکه بگذرد از رحم جثه بچه پس رحم بخود می‌کشد منی مرد را بواسطهٔ گرم کردن خود منی
و بخود می‌کشد منی خودش بواسطهٔ آن دو زن که در راست و آفرید حق تعالی
رحم را رباطات بسیار را که حق بسته است رحم را بفقار پشت و باعضای دیگر که محیط است
بآن اما بستن آن از برای آنکه باقی ماند رحم بمکان خود اما بول از سلس است برای
ممکن باشد رحم را کشش در حالت جماع یعنی وقتی که بچه در شکم دارد و هم بر آید رحم
وقتی که خالی باشد شکم از بچه دانست آنچه صحیح است نزد ارباب تشریح و خدا تعالی
داناتر است بکیفیت مصنوعات خود والله اعلم **النظر الخامس** في القوي قوی صفت
از ملائکه حق تعالی عز شانه آفریده است آن صنف را از برای تدبیر این بدنها
و قوام منافع اعضای او از فعلها داد را که او شبیه است افعال قوی با افعال
صناع بلاد یعنی مرتبه داران شهرها ساکنان شهرها پس مع رستی که حال بدن با
روح و این قوی شبیه است بشهری معمور با تنهای او مانوس بسیار کنار او که بازارها
گشاده باشد باطراف و جوانب او خلق در گذر باشد مرتبه داران در آن شهر
در کار خود مشغول باشند و حال آن در وقت خواب بدم حرامی و ساکن شوند
حرکتهای شبیه می‌نماید بحال شهری در شب که بسته باشند درهای او و ساکن باشند

پیشه وران و اوراد خواب باشند اهل او و گفته اند که بدن همچون خانه ای می نماید که
باشند بنقشها و صورتهای عجیب و رنگهای مختلف پس قوی در وی همچون چراغ علیست
که نور او مشتمل است بجمیع زاویهای خانه و بسبب حصول روشنی او باطراف بیت
دیده میشود در سقف و دیوارها و فرشهای او عجایبی چند که خوشحال میشود عقل آد
همچون فهم و علم و عقل و قوای ظاهره و قوای باطنه و حسن و جمال پس هرگاه که
نفس جدا شد ازو باطل میگردد این معانی همه همچنانکه گویا این خانه تاریک گردد
وقت فرو رفتن چراغ پس دیده نمیشود از آن صورتها و نقشها اثری و عجایب
صنع حق تعالی در قوای بدن برونست از فهم الناس لیکن من دوست داشتم
که ذکر کنم بعضی از آنچه دریافته است نفوس اذکیا از حکما از عجایبی که در قوی
نهاده است باری تعالی عز شانه پس یاد میکنیم ما نوعهای چهارگانه از قوی

نوع اول قوای ظاهره است و آن حواس خمسه است اول آن لمس است

که او اول حسیست که آفرید حق تعالی مر آدمی را تا اگر آید از رسد بدو حرارت
آتش یا آهن جراحت کننده پس میگریزد ازو و متصور نیست که از حیوان چیزی موجود
باشد در عالم الا آنکه او را این حس حاصل شده تا آنکه کرمی که یافته میشود در گل اگر کاردی
کسی فرو برد در روی زمینی مقبوض شود که بگریزد بخلاف نبات که او را پاره یا

میکند و او خبر ندارد از یاره کران اما حیوان اگر درهٔ این حس مخلوق نمیبود
البته ناقص میبود و قادر نمیشود بر طلب غذا هر گاه که دور بود از وی پس محتاج شد
بحسی دیگر که دریابد بقوت آن حس آنچه در دست اوست پس اقتضا فرمود حکمت باری تعالی
عز شانه که او را بدهد مر این را که آنکه یافته میشود بآن دیرها رسیده اند که آن از کدام صنع
آمده پس بنابراین حس در تحصیل غذا پس اقتضا فرمود این فایده نمیدهد حکمت
باری تعالی عز شانه آنکه بصر را از برای آنکه دریابد باد آنچه از دور است
و دریابد جهت او را پس قصد آن جهت کند بعینها الا آنکه و گر آفریده نمی بود در او
از قوی غیر این البته ناقص می ماند بنابر آنکه بصر در نمی یابد آنچه ورای حجاب
یا غایب است از وی پس مر هستیکه دریافته نمیشود آنکه هیچ لیت یا غایبت الا بسخن
مسموع پس اقتضا فرمود حکمت باری تعالی عز اسمه آنکه داد او را سمع جمیع این
حواس فایده نمی بخشد اگر خیالی که حس ذوق نباشد از برای آنکه بعضی اغذیه میرسد
یا دعد این نمیدانند که موافقت او را یا مخالف او باشد که جزئی را یا کجا یابند
و او را هلاک کند آنگاه **خاتمه** در حقیقت این قوی و فواید آن اما لمس پس
قوتیست منتشر در جمیع جلد بدن دریافته میشود آنچه ملاقی میشود او را و متأثر میشود
در مضاده پس مدرک میشود بلمس حار و بارد و رطب و یابس و صلب و لین و خشن

والمس سنگین و سبک او را شعور حاصل شود بجدا شدن اتصال و باز گشتن
او و اما شم پس بدرستیکه آن قوتیست در مقدم دماغ دریافته میشود بآن روایح
چندکه بردی میشود بباد و هوای که متکیف میشود بکیفیت او و از آن رایحه یا بخاریکه
که متحلل میشود از جسمی که او راست آن رایحه و اما البصر پس آن قوتیست مرتبه در عصبه
مجوفه در عین که دریافته میشود بآن قوت صور اشیا که ضوء و لون داشته باشند
بدرستیکه ضوءها که سرایت کرد در جسمهای شفاف منطبع میشود در حدقه
بآن رنگها همچنان که منطبع میشود در هوا الضیا پس در آن وقت احساس مینماید باو قوت
باصره و اما السمع پس آن قوتیست مرتبه در عصبه داخل صماخ که در می یابد صوتی
که مردی بآن صورت هوای متموج بزدنی تند داخل تموج آن هوا بهیست
بموج آب پس بدرستیکه هوا سخت است از آب بلطافت و سبکی جوهر و سرعت
حرکات پس هرگاه که صدمه نمود جسمی را منسل میشود هوا در میانه این بدفع
کردن و موج زدن همچنانکه گاهی که افتاده چیزی در آب پس حادث میشود
از حرکت او شکل کری و هرچند که کشاده می شود این شکل ضعیف میشود حرکت
و تموج او تا آنکه مضمحل میشود پس آنچه حاصل میشود از حیوان صامع درین موج
هر دو گوش او را پس احساس مینماید باو قوت و اما الذائقه سامعه پس آن قوتیست

مرتبه

نشسته در جرم زبان که در وی آید با این قوت آنچه مس میکند او را از طعمها
بواسطه رطوبت مخالطه میشود جسمی را که در وی است کیفیت طعم و متکیف میشود باین کیفیت
و موجود میشود بقوت ذائقه پس حاصل میشود احساس بطعم **نوع دوم** قوای
باطن است و آن چند صفت است **صفت اول** قوای جاذبه است و آن بر چهار قسمت
یکی جاذبه دوم ماسکه سیوم هاضمه و چهارم دافعه اما جاذبه پس آنچیز است
که جذب میکند نافع را از غذاها و آن موجود است در سایر اعضا اما قوت
جاذبه که در معده است پس ظاهر است از برای آنکه آدمی اگر معکوس شود تا بحدی
که سر او بر زمین شود و پای او بر دو بر هوا احتمالست که هضم شود غذای
در معده بسبب قوت جاذبه اما تمام عضوها پس از برای آنکه هر عضوی جذب
میکند آنچه موافق او است از غذا اما آنکه غذا یکی ایشان مخالف است
غذای دیگر را اما قوت ماسکه پس آنچیزیست که نگاه میدارد آنچه جذب
میکند قوت جاذبه برای آنکه تصرف کند در او قوت مغیره و آن چنان است
که میگرداند عضو را محتوی بر غذای او تا آنکه تمام مس کند از جاذبه بخششی
که نمیگذارد آن فرجه را اما قوت هاضمه پس آن قوت است که احاله میکند
آنچه جذب کرده است آنرا قوت جاذبه و نگاه داشته است قوت ماسکه بمزاجی

و صلاحیت استحالت دارد لیکن یعنی لایقست از برای استحاله غذا
تا بجسم شبیه شود و جز آن جزو خورده نشده یعنی جزو جسم خورده میشود و باقی فضله
میشود اما قوت دافعه پس آن قوتیست که دفع میکند فضله را که صلاحیت آن ندارد
که غذا از مغتذی یا حاصل میشود هر قدر کفایت غذا این آنست که دفع میشود **صفت دوم**
و او نیز چهار قسمت یکی غاذیه دوم نامیه سیوم مولده چهارم مصوره اما قوه غاذیه
پس آن قوتیست که زیاده میشود در اقطار جسم بر تناسب طبیعی از برای آنکه برسد
با و تمام نشو و نما و فرق میان او و میانه قوت غاذیه آنست که قوت غاذیه جاری
میکند غذا را وقتی مساوی و وقتی زاید و وقتی ناقص و قوت نامیه جاری میشود
در جایی که تحلیل محتاج باشد و محلل شود و اما قوت مولده پس آن قوتیست
که متولد میشود از و آنچه صلاحیت آن دارد که باشد مبدا او وجود شخصی دیگر
همچون نطفه در حیوان و دانه و استخوان در غله و غیرها اما قوت مصوره پس
آن قوت که حاصل میشود از و تخطیط و تشکیل و درشتی و نرمی و همواری
و آنچه نسبت باینها **خاتمه** در فایده عجیب است برای این قوی یعنی قوت
در تغذیه و الحیات آنست که میشود غذا عوض از برای اجزای صحاح
بر قایم میشود در مقام جزوی که تلف شده و از بدن و انحیات آنکه غذا میشود

دار تحقیقه می

در معده مثل آب کشک غلیظ پس بعد از آن جذب میکند او را کبد پس منه دخول
قسمت میکند او را تمام بدن بواسطه آورده پس بجای رسد بهر عضوی نصیب او
پس میشود خون و گوشت بواسطه تصرفات بسیار بطورها چنانچه گندم آرد میشود پس
خمیر میشود پس نان میشود و بسبب تصرف صناع شهر پس صناع باطن قوی اند و تصرف
میکنند چنانچه تصرف میکنند صناع ظاهر اهل شهر پس بتحقیق الطعام و نعمه حقیقتا فی
هر خلق نعمت الهی هم ظاهر و هم باطن است پس میگوییم من که ضرورت از قوتی که
جذب کنند غذا را بجوارح استخوان را گوشت را پس هر یکی که غذا محتاج که نمیشود کر تنقیه
خود و چاره نیست از قوت دوم که نگاه دارد غذا را چو زاد و چاره نیست از قوت
سیوم که بیرون آرد صورت خون را و چاره نیست از قوت چهارم که دفع
کند از و فضلات زاد آنچه زیاده است بر حاجت و چاره نیست از قوت پنجم
که بچسباند آنچه کسب کرده است صفت استخوان را با استخوان بچسباند آنچه
کسب کرده است صفت گوشت را بگوشت و شود جزوی از ایشان و چاره نیست
از قوت ششم که رعایت مقادیر کند در التصاق پس لاحق شود مستند بر آنچه
باطل نمیشود استدارت او و لاحق میشود لعبر بعض زایل نمیشود عرض او لاحق
شود بجوف آنچه باطل نمیشود تجویف او پس نگاه دارد بر هر کدام قدر حاجت او

پس هر رستي گر الرجمع شود مثلا از غذا اگر بيني ان مقدار که جمع شود هر ان
البته باطل شود تجويف يعني در بزرگ شود و جسم او در فربه و هر لاغر ان شود و صورت
آدمي پس مي بايد که هر سه مرده چشم قوتي که لايق دقت اوست و هر سه بحدقه
انچه لايق صفاي اوست و هر سه بر انچه لايق غلظت اوست و هر سه با سخونت
انچه لايق سختي اوست از شکل و قدر و اگر زياده از انچه لايق اوست
و هر سه البته صورت باطل شود و چاره نيست از قوت هفتم که تصرف کند
در تناسل يعني منصرف شود در آلت تناسل انچه حاصل مي شود از غذا که آن جوهر
نطفه است از براي بقاي نوع يعني نسل چرا که هر فردي که هست از افراد
انساني بحکم ضرورت فاني خواهد شد پس بقاي او منصور نمي شود الا ببقاي نوع
که عبارت از فرزند باشد و چاره نيست از قوت هشتم که صادر مي شود از و انواع
مختلفه بحسب عضو انکه حاصل گشته و از يک نطفه که متشابهه است اجزاي او
و اجزاي مختلفه را يعني طويل که دراز باشد و عريض که پهن باشد و مستدير
که ان گرد باشد و درازيه و مجوف يعني ميان تهي و مصمت يعني انچه ميانش
پر باشد و رقيق يعني نازک و تنک و غليظ يعني و زشت و سخت است و اين
قوت بنقاشي ماند که نقش بندي ميکند در ظلمت احشا اين شکلها عجيب و بديع

بجا

وعجب‌تر از این‌ها که مذکور شدند اجفان است یعنی پلکهای زیرین و بالای چشمها و
حدقه یعنی روشنائی چشم و محل او که آن سیاهی چشم باشد و جبهه یعنی پیشانی‌ها
و انف یعنی بینی و شفه یعنی لب پس این نقشها ظاهر میشود و چیزی بعد از چیزی
دیگر بحسب تدریج و حال آنکه نقاش اصلا دیده نمیشود نه داخل و نه خارج و نه هیچ
چیزی نیست از این نقشها نه مادر را و نه پدر را پس تسبیح میکنم الخداوندی را
تعالی شانه که گشاده نه فرموده دیدهای دوستان خود تا آنکه مشاهده کرده آنند
در جمیع ذواتهای عالم و کور فرموده از حکمت خداوندی دلهای دشمنان خود
محجوب فرموده بحجاب انکار و ضلالت دیده بصیرت ایشان را تا درین عبرت
و علامت نه بینند و اعتبار حاصل نشود ایشان را صنف سیوم قوای مدرکه است
یعنی قوتها پنج اند اول حس مشترک دوم خیال سیوم متفکره چهارم وهم
پنجم حافظه اما حس مشترک قوتیست که موضوع است در مقدم دماغ که درمیابد
صور محسوسات بر سبیل مشاهده و این قوت بجز قوت بصر است بنابر آنکه می‌بینیم ما
قطرهٔ نازل از ابر را خطی مستقیم و نقطه جو این خط مستقیم را دایره است
یعنی قوتهای دریابنده که درانند در ذات انسان آفریده شده اند یعنی باطن
و حال آنکه این منقش غیر منقش قوت باصره است از برای آنکه قوت باصره نمی‌بیند

مگر انکه مقابل اوست وحال انکه در مقابل باصره نیست غیر از قطره و نقطه پس انچه
مشاهده میکند خط مستقیم و دایره قوتی دیگر خواه بود غیر از قوت باصره پس
صورت چند که وارد اند برین قوت گاهی از خارج وارد میشود بواسطه حواس گاهی
وارد میشود از داخل بنا بر انکه قوت متخیله گاه هست که مرکز میسازد صورتی
چند که می بینند بیماران و کسانی که خوف غالب میشود بر مزاج ایشان اما خیال
پس آن قوتیست که واقعست در مقدم دماغ بعد از حس مشترک که نگاه میدارد صورتی
چند که دریافته است انرا حس مشترک و خیال مثل خزانه است مر حس مشترک را او
اما وهم پس آن قوتیست موضوع در وسط دماغ که در می یابد معانی جزئیه متعلقه بمحسوسات
همچون دوستی زید و دشمنی عمرو این قوتیست که حکم میکند در گوسفند که فرزند را
دوست دارد و از گرگ بگریزد و اما حافظه پس این قوتیست موضوع در موخر
دماغ نگاه میدارد معانی چند که ادراک میکند وهم گویا حافظه خزانه است مر وهم را
و اما متفکره پس آن قوتیست که موضوعست در وسط دماغ نیز تصرف میکند
در صورت چند که موجود شده در خیال و معانی چند که حاصل شده اند در حافظه
بتفصیل و ترکیب پس اگر خیالیه در طاعت عقل است او را متفکره خوانند و اگر
چنانچه در طاعت عقل نباشد او را متخیله نامند و متخیله آنست که در تخیل او که

بیابی

اند که ادمی سرندارد با انکه دو سر دارد نوع سیوم را قوای محرکه خوانند
و ان بر دو صنفست صنف اول را باعثه خوانند و آن بر دو ضربست ضرب
اول قوت شهوانیه خوانند و ان قوتیست که دعوت میکند طبع را بر طلب
نافع یعنی طبیعت را بر ان میدارد که چیزی بدست که از ان سودمند شود از انجمله
این قوت شهوت ماکول است یعنی خوردنی زیرانکه شهوت ماکول ماده قوتهاست همه و مقوی
خود ماکولست داگر خدا انچه آفریده شده بود مر آدمیرا قوتهای ظاهره و قوتهای باطنه
و قوتهای دریابنده و قوتهای حرکت کننده آفریده کننده بود و طبع
آدمی میل و شهوتی که مستحق سازد اورا بر طلب غذا هر اینه حواس همه معطل
بودند و قوتها ساقط بودندی چرا که بسیاری از بیماران ای بینند طعام را و
حال انکه آن طعام سودمندترین چیزهاست بنسبت ایشان و حال ساقط شده شهوت
ایشان پس قوتها تمام درانحال در حق ایشان معطل اند پس اقتضا فرمود حکمت
باریتعالی عز شانه شهوت غذا در حیوان و موکل ساخت او را بر حیوان همچون
کسی که تقاضا کند کسی را که مضطر سازد بر خوردن پس خوردنی بخورد و لیکن باقی
ماند با آن غذا اسلامت قوی و عضوها وانچه شهوت وقاع است و موکل
ساخته است او را بر حیوان همچون متقاضی که دعوت کند انسان را بر جماع

کردن تا باقی یابد نسل او والله اعلم ضرب دوم را قوة عصبیه خوانند و این قوتیست

که دعوت میکند حیوان را بر غالبیت پس اگر این قوت آفریده نشده بودی حیوان

و حال آنکه او بسیار دشمنست البته معرض آفات دشمنان میشدی از برای آنکه هر کس

قصد او میکرد اما قصد جان نفس میکرد که گردانیده اند او را طعمه خود و بخوردنش

یا آنکه قصد میکرد آنچه نزد او بود از خوردنیهای که او محتاج بود بآن و نوع

آدمی از حیوان باین قوت محتاجتراند از جهت بسیاری دشمنان که زحمت او

میدهند در نفس و مال و زندگانی و جرم و غیر آن پس ضرورتست مر آدمی را

قوتی که دفع کند بآن مخالف خود را و غالب آید بر مخالف خود بدفع کردن

دوم را قوه فاعله خوانند و این قوتیست که صادر میشود از و حرکت کردن

عضوها بمباشرت افعال بنا بر طاعت کردن قوت شوقیه همچنانکه کسی با نفس

تار و تر جنبش میکند پس حرکت میدهد باو عضوهای خود را پس اگر این قوت نمیبود

البته موجب بدن آدمی همچون کس بود که بی اختیار بود و هرگاه که

خلقی بود نقل کردن و گشادن و بستن ممکن نبودی پس میبود جمیع

آنچه ذکر کردیم ما از قوتهای قاصر و عاجز و بی فایده چرا که اگر نمی بود خیزانرا

آلت طلب کردن و گریختن معطل میشوند قوتها زیرا که چندین کس باشد

ارکان

که مشتاقست بحرکتهای دوار خود رسش و امکان ندارد که بر یک حالت که
او دارد بماند بنا بر آنکه حرکت او از ارادت بمقتضای حکمت باری سبحانی
عز شانه آن حرکت کردن بمقتضای شهوت طلب از آن ارادت
شهوت طلب کردن بمقتضای کراهت گریختن و هو اعلم **نوع چهارم** قوای
عقلیه است و قوای عقلیه چهار اند و اقسام اما قسم اول ازین قوتهای اربعه
قوتیست که باین قوت ممتاز میشود آدمی از بهایم و این قوتیست که آدمی باین قوت
مستعد میشود بر تحصیل علوم نظریه و صناعات فکریه و این قوت را قوت
غریزیه خوانند و حکما این قوت را عقل هیولانی خوانند و این قوتیست مجرد از
ماده از برای استعدادی که موجود است در وجود فرزند آدم و موجود نیست
در وجود جانوران و دوم قوتیست که خروج میکند در وجود در ذات کودک
ممیز و این عملست بوجوب واجبات وجود از جایزات و امتناع ممتنعات اینجا که
میداند کودک ممیز و غیر او که دو شیء بیشتر است از یک شیء یک شخص در دو مکان
و یک شخص در یک وقت موجود و معدوم نمیباشد و حکما این قوت را عقل بالملکه
خوانند و سیوم قوتیست که حاصل میشود باین قوت را عقل مستفاد خوانند و چهارم
قوتیست که شناخته میشود باین قوت حقایق امرها و مقتضیات این امرها

دفع میکند این قوت عاجله را اگاهی که سر اگند شهوت عاجله بگروه و اجل او را
عقل بالفعل خوانند پس هر گاه که حاصل شود آدمی را این و صاحب قوت را
عاقل خوانند بنا بر انکه دخل کردن در کارها و دور شدن از فعلها صاحب
این قوت را بحسب اقتضا نظر خواند بود و در عاقبت اندیشی در کارها بحکم شهوت
عاجله یعنی انچه نفس ازکیی بدان مایل باشد از ان احتراز نموده باشد و ان دو قسم
اول لازم دانند بحسب طبیع و دو قسم دوم که عبارت از قوت سیوم و قوت
چهارم باشد حاصل شوند بکسب و بنا بر ین حضرت سید الخلفا و الاوصیا
امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام فرموده است که دیدیم من عقل را
یعنی دانستم بر دو وجه یکی مطبوع دوم مسموع و سیوم رسود نمی بخشد عقل مسموع
مادام که عقل مطبوع نباشد همچنانکه سود ندهد نور افتاب وقتی که روشنای چشم
ممنوع باشد این ترجمه کلام حضرت امیر است علیه السلام اما کلام شریف ایشان
باین عبارت وارد است که رایت العقل عقلین مطبوع و مسموع و لا ینفع مسموع
اذا لم یکن مطبوع کما لا ینفع ضوء الشمس و ضوء العین ممنوع صدق ولی الله

فصل در بیان تفاوت بنی آدم در عقلهای انسان و عقل مس نور است که
تابان میشود در نفس آدمی و ابتدای تابندگی این نور شریف وقت سن تمیز است

یعنی مقدم بالی

یعنی هفت سالگی بعد از آن همه روزه نمو در زیادتی میشود حاصل آنکه آدم را همه روزه
تا نزدیک چهل سالگی و چگونه انکار توان کرد درین امر حال آنکه تفاوت آدمی
درین امر بغایت ظاهر است و به تحقیق مشاهده کرده ایم اما اختلاف مردمان در
فهم کردن علمها منقسم میشود در امر عقل و فهم بعضی ذکی اند که فهم میکنند
از کثرت ذکا و قوت عقل مضمون آنچه متکلم خواهد که بگوید بی آنکه بزبان آرد و به رمز
اشارت کرد و بعضی بلیدند یعنی نمی فهمند آنچه گفته میشود با آنکه مکرر میفهمانند ایشانرا
تا بصد هزار مشقت سخنی فهم میکنند و بعضی فطنند یعنی آنچه بخاطر میگذرد از
امور عالم بیشتر بر صواب است و کمتر خطا واقع میشود ایشانرا و بعضی متعلقند یعنی آنچه
بخاطر ایشان میگذرد از غایت بی فهمی و بی عقلی و غفلت اکثر بر خطاست و کم
واقع میشود که آنچه بخاطر ایشان رسد صواب باشد و آنچه بصحت پیوسته است
تفاوت آدمی در عقل آنست که روایت فرموده است ابن سلام از حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و سلم که سوال و جواب فرموده بود این مضمون در حدیثی
طویلست که آخر آن حدیث صفت عرش است که ان الملائکة قالوا یا ربنا هل
خلقت شیئا اعظم من العرش قال جل جلاله نعم العقل قالوا و ما بلغ من قدره قال الله
عز شانه هیهات لا یحاط به علمه هل لکم علم بعدد الرمل قالوا لا قال فانی خلقت

العقل اقساما فاسمی کعدد الرمل فمنهم من اعطی حبة ومنهم من اعطی حبتین ومنهم الثلث
والاربع ومنهم من اعطی فرقا ومنهم من اعطی اکثر من ذلک ومعنی حدیث نبوی
صلی الله علیه وسلم آنست که ملایکه الله علیهم صلوات الله سوال فرمودند از
حضرت عزت تعالی شانه که پروردگارا آیا آفریده چیزی را که بزرگتر
از عرش باشد جل وعلی تبارک وتعالی در جواب فرمود که آری عقل را آفریده
فرموده ام بزرگتر از عرش اعظم گفتند پروردگارا مبالغه فرمای در قدر و حق تعالی
فرموده است مخاطب نشوید بیچ علی تعریف شان عقل نتوان کرد وانگاه باستفهام
فرموده ایشان را که شمار اعلم بقدر ریگ است یعنی با وجود انکه علم شما بمقدار
ریگ بیابانها باشد از فهم قدر شان عقل عاجز خواهید شد بعد از ان حق تعالی
فرمود که من آفریدم عقل بسیار چون شمار ریگ بیابانها پس از بنی آدم کسی
باشد که من بمقدار یک حبه ریگ عقل داده باشد وکسی باشد که بمقدار دو حبه اورا
عقل مرحمت شده باشد وکسی باشد که اورا بمقدار سه حبه یا چهار حبه مرحمت
شده باشد وکسی باشد که بمقدار قومی وگروهی اورا عقل اعطا شده باشد
شده باشد وکسی باشد که اورا بمقدار عالمی عقل مرحمت شده باشد ولا علت بمکنید
مخاطب نشود با وعلی آیا شمار امت علم بعدد ریگ گفتند یعنی

برامیعنی نیز حکایتهای عجیب غریب واز انجمله حکایت کرده اند که طبیبی بود در بر سر
مریضی رفت ونبض بیمار را گرفت وتفسره او را مشاهده کرده و مریض را گفت بعد
از حصول معرفت نبض وتفسره او شاید که چیزی از میوه ها خورده باشی مریض
گفت اری گفت که دیگر مخور آن میوه را که مناسبتی بمرض تو ندارد وروز دیگر
رفت ونبض وتفسره بیمار مریض را دید گفت شاید که مرغ بچه خورده مریض گفت
اری طبیب فرمود آیا نگفتم که بعد ازین چیزها را این خلق عجب ماندند از حذاقت
ومعرفت طب طبیب پسری بود از پدر سوال کرد که چگونه معلوم شد بیمار
که مریض میوه ومرغ بچه خورده بود طبیب گفت ای فرزند من این معنی را بعلم
طب ندانستم بلکه دانستم بعلم طب لفراست نفس زیراکه من وقتی که در آمدم
درخانه بیمار دیدم که پوستهای فاکهه یعنی میوه افتاده بود در میان آن خانه
واز انجاکه عالم فراست نفس است معلوم شود مرا که هرگاه فاکه که فاکهه نزد
مریض حاضر شود البته او را ازان صبر نخواهد شد ودر روی بیمار اثر نفخی دیدم که نمود
آن نفخ در روی او در روز گذشته نبود ودر نبض او نرمی ودر تفسره او غلیظی دیدم
ظاهر شد بر من بسبب این شواهد تمامی او خورده باشد چیزی از فاکهه خرم
نگفتم این سخن بلکه گفتم که شاید خورده باشی وروز دوم دیدم پر مرغ را بر درخانه

بیمار و در نبض مریض امتلا یعنی پری بود در تفسره اخلاط دیدم بخاطر رسید
که مرغ بچه نیز بسته مریض کسی نمیخورد پس ظاهر شد بر من بقوت این شواهد که او مرغ
بچه خورده باشد و گفتم آنچه گفته شد پس شنید پسر از پدر خود این سخن را بخاطر اد
رسید که بر روش پدر عمل نماید پس رفت بر سر بیمار و نبض او گرفت و تفسره او را
مشاهده کرد بعد از آن گفت شاید که گوشت خر خورده باشی مریض گفت حاشا
و چگونه کسی گوشت خر خورد پس خجل شد طبیب ابن پس پدر پرسید از پسر گفت دیدم
در خانه بیمار پالان پس دانستم که پالان خر است بعد از آن بخاطر رسید
که اگر خر زنده بودی هر آینه پالان بر پشت او بودی و چون زنده نیست پس
او را کشته اند و خورده اند پس طبیب پسر را گفت اگر مقدمات شما صحیح بودی
البته آنچه شما گفته بودید درست میشد اما مقدمات چون فاسد بود همه
قول شما فاسد و فایده نشد و حضرت مرتضی علی علیه السلام خوب فرموده که لا
ینفع مسموع اذا لم یکن مطبوع یعنی هرگاه عقل مطبوع نباشد سود نمی نماید عقل
مسموع **حکایت** دیگر آورده اند که امام ابی حنیفه کوفی رحمة الله علیه در مجلس خود
درس میگفت اصحاب خود را که ناگاه از در پیدا آمد شخصی خوب هیأت
و چگونه کسی گوشت خر خورد و بر تو که از مریض گوشت خورده بود دیگر گفت ای

دیگری درا

و ریش دراز عالمانه داشت چون چشم ابی حنیفه برو افتاد و بار آخور دراز گفت
هیبتش بسیار باشد و گفت دعوی خود مباد که این مرد بر شما حجتی بکند چون
آن مرد آمد و بنشست ابو حنیفه ذکر میکرد بر جماعت اوقات نماز را گفت اما
صبح پس داخل میشود وقت ما بطلوع فجر ثانی و باقی میماند وقت نماز صبح تا طلوع
آفتاب پس آن مرد گفت که باشد چنانچه بود دید که امر این مرد بخلاف رافع
یاران گفت اگر طلوع کند آفتاب پیش فجر حکم او چیست ابو حنیفه
و در حکایت آورده اند که والی شام را بازی بود پرواز پیش حاکم کرد در شهر
بجستند که باز پریدن نرود و گذشت بر در طاحون دید در طاحونه یعنی آسیاب
خانه خری میگردد و در گردنش جرسی بود پس والی شام آسیابان را گفت
چرا بر گردن این خر جرس بسته یعنی زنگله آسیابان گفت ای امیر شاید
که بلکی بر من غالب شود پس نشنوم آواز جرس را میدانم که او ایستاده است
پس والی شام گفت اگر بایستد و سر خود را بجنباند چه میگوئی آسیابان گفت
و در اگر چنانچه مارا این نوع خری پیدا شود امیر تدبیری غیر از این تدبیر بکند باید
حکایت آورده اند که وزیر السعادت خطا کرد اسپ وزیر پایی امیر
زمود نصیحم او را بهر ند از جهت ادب کردن پس بعرض او رسانیدند که اسب

این حکم حیث کفت عفو کنید آما او را بگوئید که من دانسته ام ود حکایت آورده اند

که زن ابی الهذیل را وقت زادن شد پس ابی الهذیل نزدیک دایه رفت

و دایه را گفت که بر دخانه ما امید میدارم که این بچه پسر است اگر از برای

من پسری پیدا کنی ترا دیناری بدهم ود حکایت آورده اند که دجله بغداد

زیاده شد در زمان مامون خلیفه پس مامون منصور ابن النعمان را گفت که دجله

زیاده شد اشارت حیلت منصور گفت پیدا انم چهار سقا آب بر برند هر کس نباشند

پس مامون بخندید ود حکایت آورده اند که پدری و پسری حاضر شدند

در حضرت قاضی یحیی ابن اکثم پس پدر گفت حق تعالی موید دارد قاضی را النماس

دارم که حجر فرمائی پسر مرا قاضی فرمود چه سبب پدر گفت از برای آنکه پسر من

شراب میخورد و نماز نمیگذارد و سفیه است پسر منکر این معنی شد پدر گفت تحقیق

صالح کرد اند احوال قاضی را آیا میتواند بود که بی نماز بی قراءت باشد

قاضی فرمود نه پدر گفت که سوال فرمائید که بخواند چیزی از قرآن قاضی امام

فرمود پسر را که بخوان چیزی از قرآن پسر گفت بسم الله الرحمن الرحیم

علق القلب بابها باشد و شا آن حکم الله حق لا اری فیه ارتیابا ما

پس پدر گفت این آیه را دیروز یاد گرفته است اگر آیتی غیر از این آیه بخواند

اورا حجر

او را حجر نهر مانی قاضی فرمود برخیزند که حکم فرموده است خدای تعالی و خود پدر
و پسر هر دو حجر و انیست آخر سخن تشریح اعضا و قوی و الله اعلم النظر السا
فی خواص الانسان و فواید اجزایه اما خواص انسان بسیار است از الجمله
نطق ست نطق و تمیز که می شناسد بآن آدمی غیر خود را از انچه در ضمیر اوست
برمز و اشارت و سخن خوشترین دلالتهاست و از الجمله قوت تعجب و آن
قوتیست که واجب میکرداند خنده در وقتی که خوش می آید آدمی را چیزی و نیز
از الجمله کریه است و نیز علم سخن و از الجمله آنست که بدن او عریان بی موی
باشد و موی بر سر آدمی زینت است چه اگر بی موی بودی آدمی البته
نقصان و بطلان جمال او بودی و باطل بودی فایده قوت لمس بخلاف سایر
حیوانات که مویهای ایشان جامه پوشش ایشانست اما آدمی چون کسوت
ایشان از خارج است آفرید حق تعالی موی بر سر آدمی بنابر انکه نگهدارد
صفت است
دماغ او را از آفات و زینت دهد او را اما سفید شدن موی آدمی این
که یافته میشود در آدمی و این در سن پیریست وقت کم شدن حرارت از
سبب نپخته شدن اخلاط و بنابر ان حادث میشود از ان بخاری متکرج متعفن
و حادث میشود در بدن رطوبتی متعفنه که متولد میشود از ان بخار موی سفید

واز الجمله آنست آدمی کاهی مس کند بکف خود عضوی دردناک را سنگین
شود درد او و بنابرین در حی میشود انکسی او را در وقت برسد زود پا برو
خورد چیزی در حال مبادرت نماید در خشکی کف واز الجمله آنست که آورده اند
در کتب حکمت که انکس چشم را دایم بر چشم رمد دیده بگمارد سرایت کند
رمد در چشم او و در چشم پیدا کند همچنان سرایت میکند خوردن آب باقی
از ظرفی که خورده باشد کسی که او را گر باشد یا مبتلا شد یا جرام داشته باشد
مرخورنده را مرض که کسی داشته باشد اول آب خورده باشد و باز مانده
او را بخورند و مرضی که انکس که خورده آب آنکس که باقی آن خورده مبتلا
شود واز الجمله آنست که ابرص هرگاه که بگذارد بر زمین برهنه پای در محلی
که قدم نهاده باشد هرگز نروید گیاه از ان البته اندک و بسیار و
از الجمله آنست که آدمی را خایه او بریده شد ضعیف میشود بدن او و جملات
تمام جانور را و کند میشود بوی او و فاسد میشود رای او و بسیار و
میشود شهوت خورش او یعنی بسیار میخورد و دراز میشود استخوانهای
او و کج میشود انگشتان او و قوی میشود شهوت مجامعت او و بسیار
متحمل و دراز شود عمر او و کم میشود موی تن او و بسیار رطوبت

مزاج او بنا بر آنکه مرضهای که رطوبت او بسیار باشد بمیرد و بیدار نو خیز
و کج میشود ساقهای او از جهت ضعیف شدن قوت او و سنگین شدن
بدن او و میشود آواز او و نیز از تنگ شدن قصبهٔ شش او از بسیاری رطوبت
و هر جانوری که او را بوی کنند باشد چون خایهٔ او بریدند آن بوی ناخوش
از او زایل میشود و خوشبوی میشود غیر از بنی آدم که او را بوی کنده زیاده
میشود و سخت میشود شهوت او و خبیث میشود عرفت او یعنی ارکاو عجیبی
که در آدمی ظاهر میشود وقتی که خایهٔ او را ببرند که زود راضی میشود از خلق
و زود در غضب می آید و تنگ میشود سینهٔ او از پنهان داشتن اسرار و نغز
اندازد و نامبرشنه که میشناسد هر کسی که او خایه بریده اند از او و از او و
عارض میشود فساد مزاج یعنی خایه بریده ها را دوستی بازی شطرنج و در مزاج
و از الحجلة است که کور را میل جماع بسیار می باشد و از مردمان بینا بیشتر
می باشد قوت جماعت او و همچنانکه خصی را قوت بینای زیاده تر می باشد
از خایه دار از برای آنکه دو نیرو در طرف دارند پس آنچه کم میشود از یک
طرف زیاده میشود از طرف دیگر یعنی چون بینایی میرود قوت جماع زیاده
میشود و چون خایه بریده شد بینایی او زیاده میشود و گفته اند حتاده

که میگوئی در حال کوران که ذکا و حفظ ایشان از بینایان بیشتر است

جواب گفته که فوت بینائی ایشان در باطن ایشان ظهور کرده بنابرین گوش ایشان

چیزهای بسیار در خاطر قرار میگیرد و ازین جهت ابن عباس رضی الله عنهما

فرموده است **شعر** ان تاخذ الله من عینی نورهما ففی فؤادی و قلبی

منهما نور قلبی ذکی و عقلی غیر ذی خلل و فی فمی صارم کالسیف مشهور و از انجمله

آنست که زن حایضه هرگاهی که برهنه سازد خود را یعنی پیش و پس خود را برهنه

نماید در مقابله آسمان پیر طرف شود ابر از آسمان و حکما برین رفته اند و هرگاه

که واقعه در زمینی که برسن باشد پیرو از زنان پرها سالم ماند از ضرر او برین رفته اند

که درندگان نزدیک حایضه آیند هرگاه که یکبار از خود نشر را یعنی پیش و

پس خود را برهنه سازد و حایضه هرگاه که در کار تیر بگذرد آن کار تیر را

آب تلخ شود و هرگاه که نظر کند در آئینه جلا داده روشنی آن آئینه غبار و

کدورت پیدا کند و هرگاه که کسی با زن حایضه مجامعت کند انگیختن کودن شود و

شوق و لطافت و نازکی و حسن او کم شود یعنی مرد را این همه نقصان حاصل

شود در مجامعت زنان حایضه و زن حایضه هرگاه که بر کسی صرع داشته

باشد دست مالد صرع او ساکن شود و گاهی که بر پوست مار دست مالد آن مار

همین عمل را صحیح بود مجربست و این از عجایبات است و حکما گفته اند که یعنی سرگین
کودک را که در چشم کشند زایل شود با آن سفیدی چشم و اگر خشک کنند و بسوزانند
و بر بیخ خاکستر آن را بر ناصور بمالند گوشت فاسده را محو گرداند از ناصور و برویاند
گوشت نو تازه کسی که زنبیلا گزیده باشد بر جمیع آدمی را یعنی سرگین آدم را بخورانند
تنور گرم بنهند انکس را تا عرق کند باذن حق تعالی نجات یابد بگیر تمر سرگین آدمی
و جرک بسوزد و بسوزانند و طلا کنند بر جرب که در حمام یعنی گرمابه باذن
حق تعالی زایل شود دیعا قیمت مقرر شود و اگر در چشم کشند زایل گرداند جرب چشم را
خلاص گرداند انسان را از مرض مارهای شکم آدمی را کسی که خشک گرداند و بساید باشد
آن را بکحل بار دو دیده را یعنی در چشم کشند بتوفیق الهی زایل گرداند سفیدی
چشم را باذن الله تعالی	من الحیوان الدواب این نوع نیکوترین
بهایم بود از روی صورت و بیشترین ایشان از روی نفع و چون آدمی تا زنگ
تن دیگر رفت است و بسیار دشمن از جنس خود دارد حکمت الهی اقتضا کرد این
نوع حیوان جهت آدمی بیافریند و او را رام نماید و سوی خوار گردانید و در
تحت تصرف خود آوردن و آن نوع حیوان در اکثر مقصدهای حسنا که آدمی
آدمی مقام بال ارغان و دوست و جایی دوا قایم شود فقال الله تعالی والخیل والبغال

والحمير لتركبوها وزينة و چون اسپ حسل عتر از خر شد گوش او کوچکتر و سم او

ودات تر افتر بجهت آنکه چون ذهن او صافتر است پس تیز شود داند که چیزی که خر را

بیش میکرده و همچنین دم او را از تر اقر بجهت آنکه در یافتن اسپ بگزیدن

چیزها بالاتر از دریافتن خر بود پس محتاج گشت سوی آنکه حکم گرداند بهمه

او مصروف گشت تا رفتار بسیار بر او ممکن گردد و جهت دفع ملالات قوی شود

پس به رنجی هر حیوانی که مر او را سم بود شاخ نباشد جهت آنکه ماده بهر دو سم نشود

و حیوانی که او را شاخ و سم بود شاخ نباشد جهت آنکه ماده بعضی سری تا شاخ

و بعضی سوی ناخن مصروف گشت تا حاجت رفتار و سلاح بدان تمام گردد

فسبحان من اعطی کل شیء ما یفتقر الیه دون الزیادة والنقصان و ما ماند

سکیتم بعضی چیزها که باضافت دواب تعلق میدارد فرس اسپ بود نیکوتر سبق

حیوان است بعد از آدمی از روی صورت و تحت تر عتر و ابزار بوی بدن

و در یافتن و مر او را صفتهای ستوده و خلقهای مرضیه است از الجمله یکی

صورت خوب و تناسب اجزاء او و اعضای او و صافی رنگ و سرعت دور و حسن فرمان

برداری او مر سوار خود را چنانچه سوار و برا بگرداند مطیع و منقاد شود و از

صنف اسپی بود که او را چوگانی گویند و آن اسپی است که بر نشسته او

چوگان

بمیرد و زن حایضه هرگاه که گوسفندان آشیان شود و بچه اندازد اگر نزدیک
آن گله نیاید زیرا که اگر نزدیک آن گله آید آلایش درد کند شکم او و خرقه حیض را هر کس
بندد در عقب کشتی ایمن شود کشتی از بادهای مخالف و اگر کسی که او را تب ربع
باشد بپوشد جامه که زن زاینده پوشیده باشد در وقت زاییدن پیش از آنکه
غسل کند تب او برطرف شود در فایده های جزوهای آدمی حکما گفته اند که
موی زن هرگاه که بیفتد به درازی در آب شوری که آفتاب تابیده شود بر آن
آب دمی که آفتاب گرفته نشده باشد آن موی مار شود و هر که بخور کند موی
آدمی را یعنی بسوزاند نسیان آنکس زایل شود و اگر بکوبند موی آدمی
را با نمک و طلا کنند بر پای کسی که او را مرض نقرس باشد درد او برطرف
شود کله آدمی را هرگاه که مار گزیده بیاشامد یا بنهد بر موضعی که گزیده شده
باشد دو دانه بیرون آید زهر از او و دانک آدمی که شادمان باشد دندان او روشن
کله آدمی را هرگاه که کسی دفن کند در محل کبوتران جمع شوند در آن محل بسیار
شوند و هرگاه که کله آدمی بر زمینی افتاده باشد پلنگ از آن بگیرد دناع بر آن
باشد غم او برطرف شود و اگر مصروعی با شانه مرغ او زایل شود و اگر
اشک از آدم غمناکی باشد و آن گرسنه باشد کسی بگیرد بیاشامد یا بسحق او

زهر است مر عقرب را از جالینوس حکیم یاد کرده است که شخصی معزم که افسون بر عقرب

میخواند پس مسکین عقرب را کاهی آب دهن بر عقرب می انداخت و وقتی که ناشتا

بود بعد از آنکه افسون خوانده بود پس حاضر کردانیدان افسون خواننده عقرب را

جالینوس فرمود که خوردنی او را بجهت او پس غذا خورد بعد از ان حاضر فرمود

عقرب را و امر فرمود که بر عقرب افسون خواند پس افسون خواند و آب دهن بر عقرب

انداخت و هیچ نشد عقرب را پس گفت که این تاثیر افسون نیست این آب دهن روزه

دار است هر گاه که بمالند بر سنگ مقناطیس باطل شود قوت او یعنی آهن را نرباید و قوی

بر است که دندانی که از کودک بیفتد اگر بر زمین نیفتد آن دندان را در نقره یا در چیزی

دیگر بگیرند و با و بیاویزند بر زنی پس آن زن آبستن نشود دندان مرده را یا و بیاویزند

بر کسی که دندان او درد کند آن درد ساکن شود استخوان میت بیاویزند بر کسی که

تب ربع دارد در وقت تب او زایل شود استخوان آدمی که سوخته شده باشد

صرع را نفع دهد جالینوس گفته است که شخصی بود که به پنهانی صرع را [illegible]

و نفع یافتند و از صرع خلاص میشدند و جالینوس او را دیده بود ناف آدمی که [illegible]

باشد در وقت زائیدن پاره از ان ناف در زیر نگین بر چد بنهد و انگشتری

سازند پس هر کسی که مهر کند بان انگشتری از قولنج ایمن شود قلقه کودک را

اکر بکو

اکر بکوبند و خشک کنند و بیامیزند و روا از سنک و بخیه اسه کسی را که جذام در درو آغاز
کرده باشد دران حال نماید و زیاده نشود خایه کودک را از چوبی اکر بیاویزند
و آن چوب را در زراعتی فرو برند ملخ دران کشته زار در نیاید و اکر بخورند
خایه آدمی سک یا کربه دیوانه شود و اکر خشک کنند آن خایه و بسایند و در چشم کشند
اجهر مرض و زایل شود از چشم آدمی که بریده باشد تمام را اکر کسی بسوزاند و بخوراند
کسی را بسیار دوست دارد و عشق او را اما شرط آنکه نداند داو خورده است که مجرب است
خون آدم را هر کاه که آمیخته سازند با پی طلا کنند بر شکم کسی که گزیده شده
باشد ساکن شود درد او و گفته اند هر کاه که خون آید از بینی کسی پس نام آن کس
بنویسند بخون او بر خرقه و بنهند و بر بانه هر دو دست آن کس خون از بینی آن کس باز ایستد
خون حیض را هر کاه که طلا کنند بر عضوی که کلب کلب یعنی سک دیوانه گزیده
باشد خلاص شود از زحمت همچنین بر طرف سازد بهق و برص و کرمی یعنی ریده -
چشمی که درد کند از بیرون طلا کنند بر آن زخم آن حیض ساکن کند درد او و خون
وضو بکر سفیدی چشم را بر طرف سازد اکر در چشم کنند پستان دختر بکر چون
بکارت او در وقت بکارت بردن سرخ کنند بسیار نشود خون بواسیر را
اکر بر بند سکی را دیوانه نشود نطفه آدمی اکر طلا کنند بر آن موضعی که پس شده باشد

شود

خوب شود و همچنین است بهق و مدام نیز یعنی نطفهٔ آدمی دفع میشود و هرگاه مخلوط

بعشقی

با روغن عبیر او بگذارند تا خشک شود و پس بر هند برنی عاشق شود آن زن

میل را

بی اندازه بران مرد عرق آدمی که در حمام مترشح شود طلا کنند باین دما

ازان و میلها بختنه عرق مصروعان یعنی کسانی که صرع داشته باشند

درد

اگر طلا کنند به پستان زنی که شیر در پستان او ریمه نده باشد زایل شود

انکس را از نقرس بول کودکی که محتلم نشده باشد یعنی قریب باشد ببلوغ هرگاه

باشند

که بخته شود در ظرف مسی با عسل جلا دهد سفیدی را که در چشم عارض شده

ان

و حکما بر آنند که اگر بول کودکی که محتلم نشده باشد بدهند که بخورد کسی که یرقان

داشته باشد یرقان از و بر طرف شود اما بشرطی که آنکس را معلوم نشود

و نیز حکما بر آنند که بول کسی که بیست سال عمر او باشد اگر بیاشامد کسی که ربو

داشته باشد یعنی پس شده باشد عافیت یابد ازین مرض و اگر طلا کنند باین بول

جوان بیست ساله جرب را یعنی گردکان هم نوعی از گراست و قوبا و انهم

مرض بعد دست نگذارد که این مرضها در بدن پهن نشوند و آورده اند که در

زمان سابق شخصی بطحول یعنی سپرز داشت در خواب دید که امر کردکی ورا

از بول خود هر روز سه حقه بیاشامد پس بعمل آورد عافیت یافت و تجربه کرد غیر او

همین عمل را

چوگان می‌بازند سوار محتاج نمیشود بسوی گردانیدن او بلکه چشم او بسوی گوی بود
چنانچه گره می‌بندد پس آن سیر بود و بعضی از اسب بود که صاحب خود را بشناسد
و غیر صاحب او را ممکن نباشد که بر وی سوار شود و بعضی از اسب باشند که آهو را لاحق
کرده تا سوار آهو را بشمشیر بزند محمد بن سایب کلبی گفت که اسبهای نیک را
بر سلیمان علیه السلام عرض کردند هزار اسب بود که از پدر خود میراث یافته بود
چون ایشان را بر وی عرض میکردند و از نماز عصر مشغول گشت تا آفتاب
فرو رفت همه را فرمود ذبح کردند مگر اسبهای چند که بر وی عرض نکرده بودند پس وفد
جماعتی از وزیر سلیمان علیه السلام آمدند و ایشان را چهار بود پس هرگاه که رفتند
که باز روند گفتند یا نبی الله زمین ما دور است ما را توشه ده که ما را بسوی
از زمین برساند پس از جمله اسبان اسبی بدیشان داد و گفت چون جایی
رها میکنید بر وی آتش بیفکنید بردارید و چوب گیرید پس زین که شما آتش بیرون
نیاورده باشید که این اسب بطعام آید پس بر آن اسب رفتند و بود چنانچه
سلیمان علیه السلام گفت تا آنکه به بلاد خود رسیدند و آن اسب را زادالراکب
نام نهادند گویند که اسبهای عرب از نتاج اویند والله تعالی اعلم خواص اجزا
دندان او را بر کودک بندند دندان او بی درد بروید و چون زیر سر کسی نهند

که در خواب خطیطه کند از و زایل شود و گوشت او باد نارا برآید و باد از حیثی در فوت

باه بیفزاید خایه اسپ کهنه را نمک زده و لیسانید و بایک درم نیز کنند و بقرص مالند.

نفع سوی شش کند شود بگیرند از دم اسپ موی او و بر در رفاته بعرض ببندند که رسته

در نیاید و چون زن را الیم اسپ دود کنند بچه مرده و غلاف بچه که در شکم ماند بیرون انداز

بیرون اندازد و سم اسپ کرفتش را دو فانه دفن کنند موش از و بگریزند کوفته بدریتی که

بچها چون از خایه بیرون آیند اول که آن نزایید هیچ در سم و داب آبه که او را بانند

شاهین چیزی باز مرغان شکاری نزدیک نشوند خوی اسپ بر زهار

کودک و در بغل او بمالند موی بران موضع نروید و چون بواسیر را

بدان بمالند نفع روشن کند و چون پیکان را بدان آگه هند زهر دار باشد و

هلاک شود چون بدان جراحت شود سرگین اسپ دود کنند شیی فی که بدان در

برود شوار بود آسان کرده و چون بر زخمها بیاد بند خون که از و روان باشد

منقطع شود شیره سرگین اسپ مقدار یک درم بگیرند و از سرگین آدمی مانند آن

و از بنیه مانند آن وزن بهتای آبله را بدان مرهم کنند اثر آن

نقش بهار رقم ... را ... بیضی و دوغ ... کنند عسل و نمک ... موی آن اسب ... زایل شود و ...

سوزن بود بران مرهم کنند آثار اگر آتش نیز زایل کند و صورت قرین نیست

بغل حیوانیست متولد از اسب و خر که انرا بپارسی استر خوانند و اگر نر خر
باشد شبه او باسب بسیار بود و اگر نر اسب بود شبه او بخر بیش بود و از عجب
انکه بدرستی هر عضوی که او فرض کنی میان اسب و خر دایر بود یعنی مشابهت
هر دو دارد و همچنین پستان او و آواز او و ادرا بیشتر فهم اسب کنند فهم خر نباشد
و ماده استر از دراز ترین حیوانات بود بعمر جهت انکه گشنی اندک بود
چنانچه بچه گنجشک کوتاه ترین حیوانات بود بعمر جهت انکه گشنی او
بسیار بود و هیچ شک نباشد در نازاندگی او لیکن بعضی آدمی میگویند که

و بچه در شکم او بمیرد و بعضی میگویند که بچه در شکم می آویزد ولیکن بیرون

نیاید جهت انکه راه گذر او تنگ بود پس بار را بکنند و جهت همین ماده استر

را همه مستور میکردانند چرا که مرد چون با او جماع کند آبستن کرداند پس بسبب

زادن بمیرد در خواص اجزا که گویند بزهره گوش او چون زن بیاشامد آبستن

نگردد و مغز استخوان او را چون آدمی بخورد جمیع حواس او کند گردد تا همچون کسی

ماند که در خواب باشد و اگر زن آبستن آنرا بخورد فرزند خبیث ابله برآید دل

او چون زن بخورد اصلا آبستن نشود اگر بخورد آبستن نگردد از سم استر مقدار یک درم

بگیرند و با روغن این بیامیزند و برکل ها بالند موی بروید و داء الثعلب را نیز نفع کند

گویند خانه را به سم استر دود کنند و بموی تن او و سرگین او موش از انجا

بگیرند خانه استر را خاک کنند و در پاره ابریشم به بندد و بر دارند بیاویزند

بر کسی که از خمار بماند و خون او زن در بند کرده از ابر آرد و آبستن

نگردد بو او چون زن بیاشامد بچه مرده بیندازد و اگر زنی که در درد زادن

بود آنرا بیاشامد در حال برآید زنبوری که در سم استر بود خاک گشته و صاحب تواسیر

را بدان دود کنند به کرداند گویند پوست پشانی از جای که بسوزد مبتلا

کاری تمام در انجا نشود و اگر در پوست استر ضربی زند در ضعف بیاویزند

اویز بازوی زن

او بر بازوی زن به بندند از افتادن بچه ایمن گردد و صورت او در صفحه ثبت شد

حرارت سیاه اعضا و غایت سردی تیره قو تنها بود و گویند که چون سگ

آواز او شنود و در پشت او در پیدا کند تا از دو آن سگ فریاد کند و گویند

هر کرا اگر دم بگیرد بر خر سوار شود و روی سوی دم او به روی کند پس چون خر بر دود درد

او بسوی خر منتقل شود و گویند اگر بدم خر شنلی بیاویزند که زن تنگ بهت

شغال بود هرگز فرباز نکند بیناس و در کتاب خواص برید از عجب آنکه خر چون شیر را

بیند بر جای خود بماند و بسیار بود که سوی او دود تا نزدیکی او دو افتد و شود و نبیند او را نفقد

که این کار خود را ی شیر نفع کند چنانچه گرگ چون گوسفند بکشد گو

بار سید ودو دو رفت رد برا موافق شود و نبیند که این دو افتقت او را

از بندی او منع کند اما خواص اجزای مغز استخوان او را با روغن زیتون بجوشانند

بر اندام مالند موی سر دراز شود و هر که از مغز او بیاشامد فراموشی بر وی غالب

گردد و اگر زن آبستن از او بیاشامد فرزند که بزاید دندان خوک بر سر کسی ببندند

که بر وی سودا ریحی غالب کند در حال بخواید چون او را خشک کنند و بسایند و بر جرب

ربع به بندند آن علت زایل شود و هر که او را خشک کنند و بسایند زنان بدان مالند

تیز دندان ایشان بسیار گردد و سم او را بسایند و صاحب صرع از او بیاشامد صرع او

زایل شود و به روغن بیامیزند و تن زیر بدان مالند تحلیل کنند و در

کتاب خواص گفته سم او بسایند و بر پای بدان مالند او را برهاند اگر چه کشته باشند

و این بزرگترین علاجها بود و چون او بدان دود کنند بچه زود بیرون آید

زنده یا مرده و خون او را بسوزند و بر روغن خوب بیامیزند و بر ناسور طلا کنند

با صلاح آرد و دم او به طاقات موی بکر بند وقتی که بر زنان سوار شود و ابر

مرد بربندند در حال قضیب او برخیزد و هر که گوشت خر بخورد از آفات زهرها

ایمن گردد و صاحب جذام را نفع کند روشن کند گوشت او پاره او بزنند و بر روغن

زیتون کهنه مفاصل معلول را بدان بمالند به گرداند به او را کند انده و ریشها

و زخمها ابدان بمالند به گردد و دست پنهای زخمها استخوان بسیار اندرون

بوزنه جای او را بسوزند و خاکستر او را در آب کنند جماعتی از ان بیاشامند
میان ایشان خصومت واقع شود و اگر استخوان دست چپ او را اگر تبی گیر بند
دور کردن خداوند صرع بیاویزند نفع دهد شش کنند خون خر و گوشت بچه او چون
بدان بالند عقد شیر او کودکی که بسیار گرید بدهند خلق او بدبود و ازییا شامد
از و زایل شود و اگر شیر خر را گرم کنند و در بن گیرند و دندان را ان نفع بود
داشامیدن ان ادویه کشنده و زخمهای روده و شکم و سل و سعال صبایان
نفع کند و نیز هر بچه که از پوست خر تنگ زنگ گیر نماز و ترس زایل
شود و چون کسی را تیازیانه زده باشد با سینی او برسد بالو شتا و زخم
بریزد با استخوان او پاره شود پوست خر را برد بکشند و در وقتی که ان

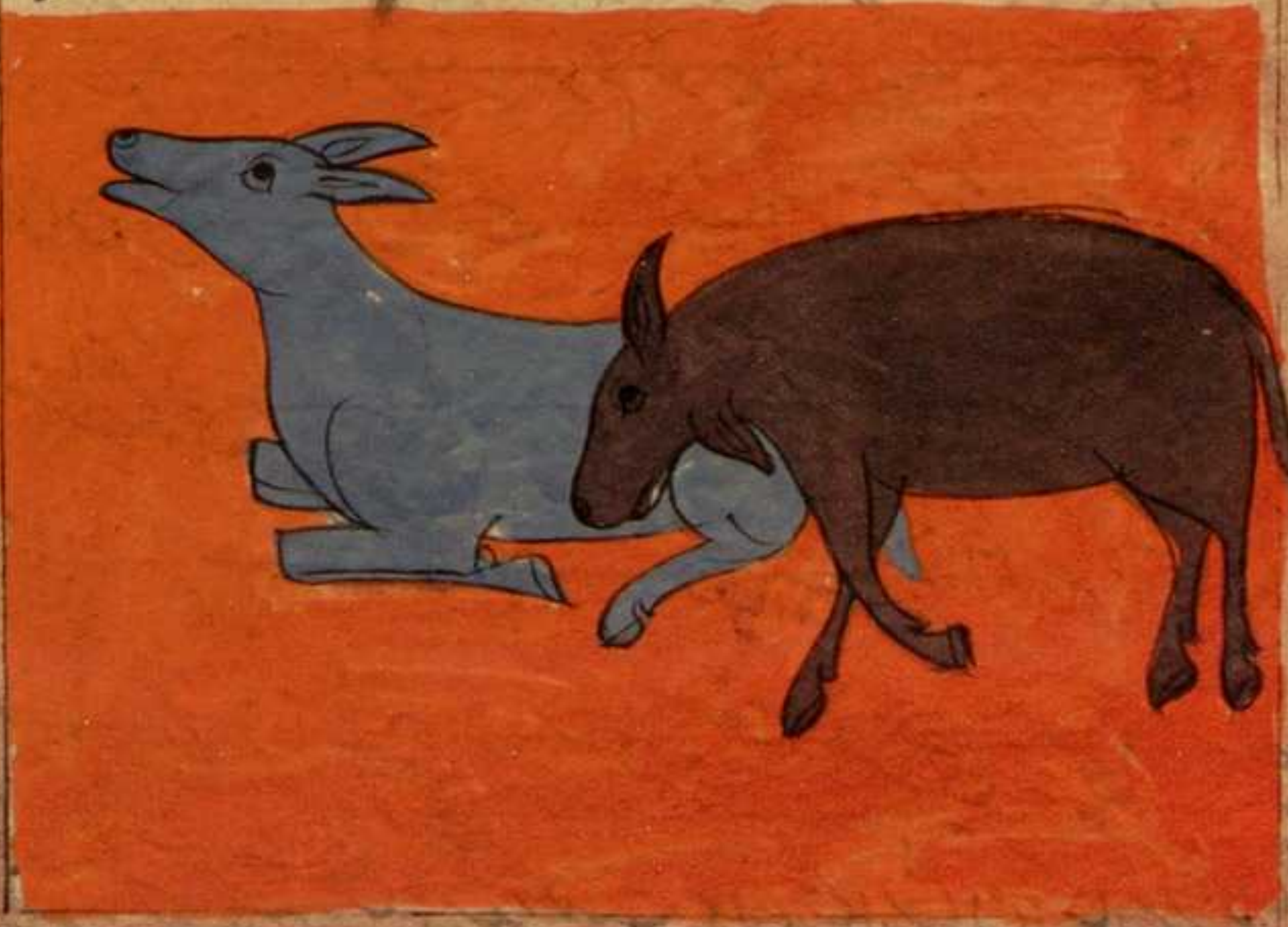

تن حرکتین باشد وان افت زده وران پوست خواب کنند بیک شو

و چون بیدار شود وروا زو زایل گردد و پوست پیشانی خر را بر خداوند صرع بندند

نفع کند واگر بوی از دم او در شراب انداخته بیاشامند عرق کنند حافظ گوید اگر شیره

سرگین خر اگر بیاشامد صاحب سنگ گرده ران سنگ زیره را بول کند اگر بپوشند

که او درد ابود بران دندان کرم خورده و چون بینی خداوند رعاف بر نهند خون

او منقطع گردد باذن الله تعالی گورخر باشد این نوع از حیوان سخت

شبیه بود بعضی مر بعضی را بحدی که آدمی قادر نشود که تمیز کنند میان یکی

و یکی دیگر چون او معاینه بیند عجب شود و بعضی از مردم ادر بیند صادق

نکنند میان آن و یکی دیگر گویند نر چون خر ماده را بیند خایه او را بدندان خود بکند

بترس آنکه در زمان خود جد او مزاحم شود و چون بزرگ گردد به سنی که

زمان این صنف چون وقت زادن ایشان نزدیک شود بجایی رود که راه آن

سخت باشد و کسی آنجا اندر نباشد بترس آنکه اگر بچه خود نر شود مرد ان خود

خایه او را ببرد و ان از بچه خود در سوی بیشه بگریزد تا آنکه سم او سخت او

گردد و بدن توانا شود و از عادت این صنف آنکه بعضی از بعضی دیگر منقطع

نشوند اگرچه هزاران باشد و جهت همین شکاریان آسان گردد صیاد

در جایی تنگ متمکن شود و بران صبر کنند تا بعضی از ایشان بمیرند پس آنجای
لحکین پر دن آمد پس اگر باقیها دران وقت باز زنند همه را صیاد سالم
لیکن باز نمیکردند و نخواهند بود خری که اول عبور کرده است با لاحق شوند
صیادی انداز[ه] ایشان آنچه خواهد و از کورخران صنفی بود که اخدریه
خوانند نسبت کرده شده است سوی اخدر و آن اخدر خری بود مر کسری اردشیر
که نام او اخدر بود وحشی گشت و بدیشان لاحق شد و از مردم برمید پس آنچه
از وی متولد شدند اخدریه خوانند و این صنف بهترین ایشان بود شکل و نجیب
ترین بود و خواص اجزایه مغز استخوان او را باشند بروغن سیماب و بهق را
بدان بمالند زایل کند و آن نیک بود و سم کسی را که در فرزند کمیز کند هر دو او را
بر باید چون بدان بمالند شنج زمین کند و گوشت او از نقرس نافع بود چون بدان
با روغن گل بمالند به او نیک باشد کلف را مالید خایه او را اشکافند و شور کنند
بنمک و زعفران و کسی که مصروع بود آن را بیاشامد نمک و آب گرم و حال زایل
گرداند از سم او انگشتری کنند و بر صاحب جنون و صرع سازد بر بندد در ساعه
بدرستی که صرع و جنون از ایشان زایل کند و سم او را بسوزانند و بدان
سرمه کنند از تاریکی چشم و شبکوری را نفع کند باذن الله تعالی و صوت

وصورت گورخر در صفحه ایت مصور است بره منقوش است

لغم عبارت از چهارپایان بود واین نوع حیوان بسیار عدو دارد
و فایده ایشان بزرگ بود و نخست نشتاد و زخرا باشند و میان مردم اسش
گبر مردم این نوع را خوی روا بود و در جستن ان نباشند همچون گوزن کان
و چنگال شان مانند و ندانهای جنبند تا ونقش شان نبرد و نشان این نوع
حیوان آن باشد که تابت شود و تحمل و صبر کنند بر مشقت دگر شکلی رنگی
وچون نفع رفتن ادمی ازین نوع بسیار بود خدا تعالی جهت همین این
نوع بسیار بود خدا تعالی جهت همین نوع را استر بصفات کرده

بیافریند تا آسان گردد تحصیل کردن منفعتها از ایشان چنانچه خدای تعالی در کلام
مجید خود فرموده اولم یروا انا خلقنا لهم مما عملت ایدینا انعاما فهم لها
مالکون و ذللناها لهم فمنها رکوبهم و منها یاکلون و این نوع حیوان را خدای تعالی
آفریده تا کوتاهی سم خود را دریابد و بدل سم ایشان را ناخن کرد امید
پس جهت همین شاخ نباشد مگر خدا و تند ناخن را مگر گردن که او را سم و شاخ
هر دو باشد و بدرستی خدای تعالی شاخهای این نوع حیوان بر سرهای ایشان
آفریده جهت آنکه غیر سر اعضای دیگر قابل شاخها باشد چرا که آنچه غیر سر است
مناخر از ماده باشد چون بر آن شاخ بود ببیند آنچه نزدیک باشد پس چگونه دشمن
را دفع کند و شاخ خود نبیند و یا مشغول بود شغل دیگر چنانچه هر دو دست
ممنوع باشند از آن شغل چنانچه هر دو کتف و بسیار بود که ماده را از جهت
فایده اندک جهت فایده بسیار صرف کرده میشود بار تعالی زمین بر
بالای گاو را بی دندان کرد اشتنه و ماده او را سوی شاخ او صرف فرموده
جهت آنکه سلاح شاخ مر گاو را نافع تر است زمین را پس خوشنما در بر اعضا
کند که حیوان را قوی گرداند یکی از این سه چیز یا سلاح یا سم یا ناخن یا آلت
شاخ و چون ... بود نمود ماده یکی از اینها ظاهر میگردد ماده دیگری ما ...

ان حیوان کامل شود و شخص او باقی ماند چنانچه خدای تعالی تقدیر کرده باشد

و چون خوردنی چهارپایان گیاه بود ایزد تعالی ایشان را فراخ دهن و تیز دندان

سخت زمین بیافرید تا آنچه از دانه و پوست و تخم سخت بود بدان آرد گردانند

و چون این نوع حیوان محتاج گشت سوی زیادت قوت تا وجود نسل آدمی بطول

از ایشان ممکن شود آفرید خدای تعالی ایشان را شکنبه فراخ تا علف بسیار گنجد

که غذای ایشان بس شود و چون شکنبه تکثیف پر شود باز آید بجای خود و آن

کثیف را باز شکنبه تکنند و باریک سازند تا مستعد باشند جهت پخته گردانیدن

حرارت طبیعی را پس پاکی و سبزی مر آن غذا راست که چهارپایان را امکان

داده از جدا کردن لطیف از غلیظ و از عجایب زمان یکی قوت دندان شتر بود

که شتر نر وقت در گردش بود و سوده شود اگر بجای او آهن و فولاد بودی

سوده شدی خدای تعالی دو حرارتی آفریده تا کاه خشک یا خون و گوشت

گرداند فسبحان ما اعظم شانه و اوضح برهانه فیل اشتر از حیوانات عجیب بود

اما عجب او از خشم ... وم سفاده از بس که او را بینند و اگر کسی او را ندیده باشند

باشد او نوا ان کنف که اشتر را زرک با نوای بینی فرمان بردار بود و بار سنگین

برد و هفته با آن بار برخیزد و فرود آید و اگر موشی مهار او را گیرد تابع موش گردد

هر جا که برود مانند خانه بر پشت او نهند با او نذ بسیار و اشیاء و کالاها و مردم بسیار
در و باشند و انبها و بسترها را با خود بردارند چنانچه اهل صنعت بالای شتر او
در کار باشند و خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی در آنخانه بردارند و خانه
را بام سازند و چهار طرف او را محکم کرده اند و در آنجا نشسته چنانچه در کشتی
نشینند و جهت همین خدا تعالی فرموده افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت
و باشد که ده روز از آب صبر کند و تا سه روز علف نخورد و یاری غرثانه
کردن او را دراز کرده اند تا مناسب دست و پای او باشد وقتی که ایستاده علف
خورد و تا اگر بار گران بر خیزد نفس بکشد تا لب او اندام بسیار او برسد تا تواند
خارید و گویند اشتر حیوانی کینه دار است اگر شتربان او را بزند کینه از و
خواهد گرفت اگرچه مدتی گذشته باشد و انگیز شهوت او در ماه شباط پدید
آید و در آنوقت علف بسیار نخورد و از بار سنگین با دراخر نباشد بار سه
شتر بر میدارد بگیره انجیره غوذنج و در هر دو سوراخ بینی او بریزد تا از انگیز
شهوت خلاصی یابد چون شتر بیمار گردد و از درخت بلوط چیزی بخورد به شود
و چون مار او را بگزد خرچنگ خورد و تندی زهر دفع شود بیش کوبد خرچنگ به
صالح بو جهت دور کردن زهر مار و گویند شتر را زهره نباشد و شقشقه

که در حالت مستی شتر از گلو بر آید چون سحمی معلوم نشد که چه گویند خواص آن

او مغز استخوان او را بگیرند و با کندنای نبطی کوفته بر شکم زن آبستن بمالند

بچه بیندازد گویند شتر را زهره نبود لیکن بر جگر او بجای زهره چیزی بود

که مانند پوست باشد و در آن پوست لعاب بود و اگر کسی آن لعاب را در چشم

کشند شبکوری را زایل کند و اگر بر سر بمالند موی را برویاند و دراز کند

و سیاه سازد و اگر لعاب ورا بر گردن و گلو بمالند درد گلو را نافع بود و اگر شم

داکه از آن لعاب با زمشک مانند آن و در بینی صاحب صرع بریزند نیک نافع

باشد و اگر کسی همیشه جگر اشتر بخورد آب چشم دور گردد و اگر سه بار بخورد تاریکی دیده

را دور کند پیه او هر جا که بیندازند مارها بگریزند کوهان او را بگذارند و با آب بیامیزند

و بر بواسیر بمالند نافع باشد و دود کردن بدان نیز بواسیر را نیک باشد

در کتاب خواص آورده که در شکنبهٔ شتر غده باشد سنگ بود چون او را بیرون

آرند سنگ گردد و چون با سرکه بسایند سفید شود و سینه کرده و این غده

زهر کشنده را نافع باشد استخوان او را با روغن زیتون بسایند و بر صاحب صرع

بمالند صرع او زایل شود موی او را در زیر ران صاحب سلس البول ببندند و

سلس البول او را گویند که همیشه از سوراخ ذکر او کمیز بچکد و اگر کودکی در بستر کمیز کند بر ران چپ او

به بندند دیگر نگسلند هم چنین بود اگر موی او را در زمین دفن کنند کودکی بران
بول کمتر کند پیه او در بینی رعاف بیند از ان نافع باشد و خونی که از زخم روان باشد
انرا ببرد شیر او دفع زهرها بغایت خوب بود و اگر دندان کسی را کرم خورده
باشند درد کنند شیر شتر در وی گیرد نفع کند روشن کند کمیز او در آفتاب بنهند
تا البته کرد و بر تا صوری نفع تمام روشن شد و صورت اشتران اینست هذه صورت

و اگر کمیز او را بر سر بمالند سبوس سر را دور کنند و چون کمیز شتر بیاشامد درد
جگر و زردی روی را دفع کند و چون در گوش بچکانند درد گوش را نفع کند شیخ
رئیس میفرماید سرگین شتر قطع خون بینی ناخشکها را و ذات شینهای ابلها را زایل کند

البقر گاو بود حیوان بسیار نفع سخت پر زور بود و در دست مردم خوار و

فرمان بردار باشند و چون گاو در مخالفت آدمی بود و آدمی دشمن او را

دفع کند باری تعالی او را سلاح قوی مانند سلاح دو کان شاخ آفرید و احتیاج آدمی

سوی گاو بسیار است پس اگر او را سلاح سخت بودی ضبط او بر آدمی سخت

گشتی و گاو سرخ و گوساله های موضع شاخ خود را استعمال کنند بطبع ایشان بود واهب

تعالی گاو را دندان بالا نیافریده و علف را بدندان فرودین می برد و اگر

گاو را خصی نکنند نفع بسیار نکنند جهت آنکه بسیاری گشتی متعسف شود و زورتر

گردد و چون او را شهوت غلبه کند بضرب شمشیر باز نیاید و اگر سوراخ بینی او را

چرب سازند صرع برود پدید آید و اگر سر او را چرب کنند البته آواز نکند و چون

ناخن او را بتابهای سه چرب کنند نفع کنند و گاو را از رفتار نیکش باشد رفتار

زن را بدان تشبیه کنند و چون گاو بیمار گردد از دندان فیل بر شاخ او تعبیه

کنند بیماری زایل گردد خواص اجزای او خاکستر شاخ او در طعام صاحب لعاب

تب ربع دهند زایل شود و اگر خاکستر او را در شراب کنند و بخورد قوت باه

بیفزاید و قضیب بره بالا آرد و اگر در بینی خداوند

رعاف بدمند خون را می بندد و چون

خون را

خون را قطع کند و از دود شاخ او ملخ‌ها بگریزند یا بمیرند و اگر بر دو شاخ
او را بسوزانند و با سیر که تر سازند و موضع برص را بدان بمالند نافع بود بعد
از آنکه در آفتاب نشینند مغز استخوان او را بگدازند و با روغن تازه در گوش درد
ناک بچکانند درد ساکن گردد زهره گاو با تخم جرجیر و تخم فجل بکوبند و آب او را بر آتش
بجوشانند تا قوی گردد و کلف را بدان بمالند [illegible] زایل گردد
و اگر او را با برگ غبیرای کوفته بیامیزند و در بینی آن که رعاف دارد بسته گردد
و در زهره گاو سنگی بمقدار دانه عدس باشد اگر آن سنگ را در آب شاهدانه
و آب فرفخ بگذارند و صاحب صرع را بدان سعوط کنند یعنی در بینی او بریزند صرع
او زایل شود و اگر زهره گاو درخت را بپالایند کرم در آن درخت متولد نگردد
و اگر زبان گاو سیاه را خشک کنند و بر شیشهٔ ترنج بیامیزند مقدار ده درم
سنگ جبری از آن بر سر کسی بیفشانند با هر که خصومت کند غالب آید و اگر
سرگین موش با زهره گاو بیامیزند صاحب قولنج آن را با خود گیرد قولنج در حال بگشاید
و اگر زهره گاو را خشک کنند و از آن زهره و از کبریت زرد و جاوشیر اجزای
برابر بگیرند و زنی که در زهدان او بچه بود بدان دود کنند در حال برآید و بچه را او
دفع کند و اگر بچه در شکم او مرده باشد و اگر زهره گاو نر با عسل آمیخته در

کام ها بالند کلو را بکشند و اگر زهره گاو سیاه در چشم کشند دیده را تیز گرداند

بآن مقدار که نقش انگشتری خوانده گردد و اگر زهره گاو سیاه در چشم کشند

دیده را تیز گرداند بآن مقدار که انگشتری خوانده گردد و اگر خواهند که چیزی

عجب بینند سبو را در زمین تا گردن او دفن کنند و در آن سبوی بهیه گاو بنهند تا آنکه

همه کیکهای خانه در آن سبو جمع شوند و اگر گرده گاو نر را بگیرند و صاحب خنازیر

بخاید و بر خنازیر زاید زایل شود گوشت گاو مضر بود و بیماریهای سخت پیدا آرد

مانند بهق و سرطان و جرب و قوبا و جذام و داء الفیل و دوالی و وسواس خاصه

گوساله را اگر بپزند و بیاشامند قوت باه را تحریک کنند و قضیب را بزه آرد و بر

جماع یاری دهند و قضیب گوساله را خشک کنند و بسایند بر بیضه نیمبرشت بپاشند

و بخورند در باه بیفزاید تا عجب بینند ستالنگ گاو را بسوزانند و دندان را

بخاکستر او جلا دهند بسیار سپید سازد و اگر در سپیدی عجب باشد و ابن البیطار

در کتاب خواص ذکر کرده سم گاو را بسوزانند و با عسل و سرکه در دوغن بیامیزند

و بدان بیامیزند زایل شود و اگر سوخته او را با شحم بسرشند و خنازیر را بدان

مرهم کنند تحلیل کند دم گاو را چون در موضعی بسوزانند میان

اهل آن موضع خصومت واقع شود و شیر گاو سیه را با آرد جو بیامیزند

و ناصور را باسم

و با صبور و بواسیر را بدان مرهم کنند در وقت ساکن گردد و قد قال علیه السلام
علیکم بالبان البقر فانها ترمّ من کل شجرة یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده ملازم
شوید بشیرهای گاو که او از هر درخت میچرد و شیر گاو چون بیاشامند زند
بواسیر را نافع بود و روغن گاو بر گزندگی گاو بمالند در حال درد ساکن شود
و روغن کهنه نافع بود مر زخمها را چون گاو چون گاو چون انگشت را بدان بمالند درد
ساکن شود و بلیناس گوید اگر آدمی بیاویزند بر انگشتان هر دو دست و پای تب
ربع هشت تب ربع زایل شود و اندک باشد که صاحب تب ربع بدین عمل
محتاج گردد و دیگر از عجایب یکی آنکه سرگین گاو را [illegible]

سخت را بدان بمالند و مرهم کنند نرم کنند و پخته گردد [illegible] اگر سرگین گاو

وبازو درد کنند همه خنثیها را بکیرند سرکین گاو و روغن گندم و سرکه که خمر بگیرند
و هر سه را بر آتش بجوشانند تا نیمه کم شود بعد از آن چیزی از سرکین خشک ساوده
بدان بیامیزند و زخمی که در هر مکان باشد بدان مرهم کنند در روز آن ها
را بیرون آرد باذن الله تعالی و اگر سرکین خشک گاو دود کنند در زیر دامن زنی
که زادن برو دشوار باشد بچه را بزاید و اگر سرکین او را با چوب بلوط بسوزانند
و خاکستر آنرا با خون گاو بسرشند و سر بی موی را بیابی یک مانده بدان
بمالند موی را بر رویاند **بقر الوحش** بپارسی گوزن گویند هر سال بر شاخ او شاخی
دیگر بیفزاید و او را شاخهای بزرگ خداوند شعبها بود و نیز گویند که هر سال شاخ کهنه را
بیفکند و شاخ نو آرد و چون زمان افتادن شاخ او نزدیک رسد بجای رود که
کس آنجا نیاید و از خبر دوری جوید تا شاخ دیگر بر دید چنانکه هیچ کس او را بی
شاخ ندید و چون دو ساله کرد آغاز کرد افکندن شاخها کند و شاخ
او مصمت بود یعنی پر میان بخلاف شاخهای جمیع حیوانات که مجوف باشند
یعنی میان تهی بوند چون سرود و آواز ملاهی مانند چنگ و عود و را بشنود
گوش سوی او بدارد و بشنیدن آن لذت یابد بحدیکه از تیر
نترسد و چون بیمار شود مارها خورد و بیماری او زایل شود و مار افعی را از

درزمه

از دم او خورد و سر شترا بنیه از دو چون افاعی خورد تشنه گردد آب بخورد
تا بواسطه آب زهر در جمیع تن او نشود و یک خرچنگ را بجوید و بخورد و چون
خرچنگ را بخوردن افعی زایل شود و چون مار افعی او را ببیند در سوراخ
شود پس گوزن سوراخ او را ببوید که پیدا کند دم خود را بدان سوراخ
نهد و مار را بنفس بسوی خود بکشد و بخورد گویند سواران با سگان تابع
گوزنی شدند گوزن از ایشان بگریخت و تند میدوید ناگاه ماری در راه دید
بس ایستاد و آن انگشت و باز در دویدن شروع کرد خواص اجزای مغز
استخوان او در الطبیخ با شخ شاخ او هر که باشد ددگان از وی بگریزند و اگر
در خانه بسیار بریزند ددگان در خانه در نیایند و از دود او مار
بگریزد خاکستر شاخ او را بر دندان درد ناک بیفزایند درد ساکن شود
و اگر خاکستر او را با روغن بیامیزند شگافهای که در دست و پای دوا آن
بود آن زا بدان بمالند نافع بود و اگر شاخ او را بر زنی آبستن ببندند با بانی
بچه را وضع کنند اشک او تریاک زهرها بود گوشت او بیرد شکم نافع بود گویند
در دل گوزن استخوان باشد چون او را بر صاحب صداع بندند زایل کند
و اگر بر گاو بیاویزند شیر گاو بسیار شود خون او مفتاح زهر بود و قولنج را بگشاید

چون بدان حقنه کنند یعنی در پس او بریزند و گرفتگی کمیز را بنشیر بکند بیند

پوست او چون در خانه بدان دود کنند مارها بگریزند پشم او را بر آتش

نهند موشها از بوی آن بگریزند و شتالنگ او را بر بازو بر بندند از جمیع دردگان

ایمن گردد و سم او چون در خانه بدان دود کنند مارها بگریزند و دور کنند مارها

بگریزند و اگر سرگین او را بر آتش نهند نیز مارها بگریزند و صورت گوزن آنست

جاموس بپارسی گاومیش خوانند و او جانوری تناور بود البته خواب

نکند و در بعضی اوقات چشم را بر هم زند گویند که در دماغ او گرمی بود که

همیشه بجنبد و جهت [illegible] خواب نکند و جمیع ددگان را از نفخ خود دفع کند

و دشمن نهنگ بود و نهنگ را با بزرگی تن او بکشد و جهت همین و کنار رود نشیند

معروف امن زا

مصر خامش را رها کنند تا بانگ ارا بکند و از شیر نترسد و سوی شیر برود و دل
او ثابت باشد و در شاخ او تیزی نبود چنانچه در شاخ گاو بود و از عجایب آنکه بر
شیر غالب آید با آنکه بود آلت جنگ و شیر مغلوب او بود با وجود آنکه آلت جنگ و از پشه
با همه گرفتار بود و سوی آب بگریزد تا قرار یابد و گویند اگر گاومیش را چون بدرخت
انجیر به بندند خوار و مسکین گردد و پای او استوار شود و از خواص او آنکه بر باد
خود البته سوار نشود خواص اجزای او کرمی که در دماغ او باشد چون کسی بر زنند آن را
بیاویزند بر او غالب نشود و تا دام که آن کرم با او بود خوردن گوشت او بیشتر
بیمار آرد و اگر پیه او را بگذارند و با نمک سپید بیامیزند و بر کلف و برص و جرب مالند زائل کنند

زرافه حیوانی بود که بپارسی او را اشتر گاو پلنگ خوانند سر او بر شتر ماند و
شاخ او بشاخ گاو ماند و پوست او بپوست پلنگ و سم او مانند سم گاو است

بود بکردنش بغایت بلند باشد و هر دو دست او دراز بود و پای او کوتاه باشد

صورت او با شتر نزدیک بود و پوست او بپوست بر ماند و دم او همچون دم آهوی

بود گویند زرافه تولد او از ناقه حبشه و گاو وحشی و کفتار آن در زمین حبش بر

اشتر سوار شوند پس آنچه میان اشتر و کفتار زاید اگر آن اشتر نر بود و بر گاو وحشی سوار شد

بچه حاصل شد آنرا زرافه خوانند و طماسب حکیم گوید که بجانب جنوب نزد

خط استوا در تابستان حیوانات گوناگون بر کناره‌های آب فراهم آیند

از غایت تشنگی پس بسیار بود که نوعی با غیر نوع خود کشتی کند پس باشند زرافه

هم تولد گردد و سمع و عنبار دران زمین بوجود آید و سمع بچه گرگ از کفتار بود

و عنبار بچه کفتار از گرگ بود از زرافه و دیگر حیوانات بچه‌های غریب شکل پیدا

گوزن و عا

شوند و صاحب یمن یکنوبت زرافه خلیفه فرستاد و چون هوا سرد گشت
بمرد و زرافه از آفرینش عجیب بود و ازو شناخته نشد مگر ظرافت صورت
او و نوادر ایب بچه های او والله تعالی اعلم **ضان** بپارسی میش خوانند
باری تعالی در میش برکتی عظیم فرموده که هر سال یکنوبت یا دو نوبت بزاید
و هر روز از ان بسیار ذبح کنند و روی زمین ازو پر باشند بخلاف دد و کاو که
ایشان شش یا هفت بچه بزایند و از ایشان دیده نمیشود مگر یکیک را
در کنارهای زمین و میش حیوان مبارک محبوب بود تا آنکه آدمی ابدال ابستند و گویند
که او میش است از میشهای و از عجایب آنکه میش چون فیل یا اشتر گاومیش را ببیند
نترسد و با وجود آن ضخامت و چون گرگ را ببیند ترسی بزرگ در وی پیدا گردد
حال آنکه یک عضو از عضوهای آن حیوانات بزرگ تر از گرگ باشد و این از جهت نادانی
او نبود بلکه بواسطه معنی باشد که خدای تعالی در طبع آورده و آفریده و شنیده ام که گله
گوسفندان چون گرگ را بر کناره رود بغداد ببینند همه در آب روند پس چون
از گرگ ایمن گردند بجای خود آیند و عجب تر ازین آنکه گوسفندان در یکشب
عدد بسیار بزایند چوپان بامداد ایشان را بچراگاه برد و آخر روز
باز بخانه آورد و مادران را در میان ایشان رها کنند پس هر یکی از ان بچهها

شوی ها در خورد و دو آدمی مادر خود را نشناسد مگر بعد از چند ماه که بگذرد و از

ها بند نوعی از میش آرند که بر سینه اش یک دنبه و دو کتفش دو دنبه و بر رانش دو

دنبه و بر دمش یکی دنبه باشد خواص اجزا به گویند که شاخ میش را چون زیر درخت

دفن کنند میش از هنگام بار آرد و میوه اش شیرین گردد و چون زهره میش را با عسل

بیامیزند و در چشم کشند از فرود آمدن آب نفع کند و سپیدی را زایل کند و

چون در کران بچکانند نهایت مفید بود و پیه گوشت او خوردن آبله را پیدا

کند و نقاس را غالب شود و ضماد دندان صرع چون گوشت میش بخورد و درد شان

محکم گردد استخوان او را چوب درخت گز بسوزانند و بیامیزند به روغن شحم که

از روغن گل گرفته باشند و بمالند ضعف را و گوشت را اگر بریده بود با ملاح

آرد نیم نورا

اردلشیم او را بوزا ننذ خاکستر سش را با برگ درخت آس یا میزند بر زخمهای
مانده با بند صلاح گرداند بلیناس خاص دیگما گفته اگر زن ابریشم ماده مشی بخود بخود
بر گیرد حامله نگردد و اگر سر ظرف عسل ابریشم بغید بپوشانند مورچه گرد آن ظرف
نگردند والله تعالی اعلم بالصواب **بز** بپارسی بز خوانند حیوانی اهلی بود
جهت خوانند که آدمی را مذمت کنند و نکوهیده سازند که آن جز است از
بزهای یعنی بد ذهن و کند است و بز از میش فاضل بود و در بسیاری شیر و
ستبری پوست بد سیتی که پوست بز ستبر است و پوست میش تنک و بز را دنبه
نباشد و آنچه از دنبه نقصان شده در سینه او پیدا شده وجهت آن این گویند و بز
بز در شکمش باشد نظر کن بسوی حکمت باری تعالی که پوست میش تنک آفرید جهت آنکه پوست
میش کثیف آفرید تا سردی او را گرم گرداند و چون پوست بز ستبر آفرید جهت او
موی آفرید تا حاصل گردد در میش را ستبری پشم و تنکی پوست آنچه حاصل شود در بز
بز را ستبری پوست و تنکی موی دکنده نیتن بز ران شل رشنگه جمع از تن شده
باشد در مستان و تابستان گویند چون بز غاله بچه شیر بیند نزد او اندک
اندک رود پس جدا بوی او را ببوید بیهوش گرداند و مانند مرده بیفتد
بس تا چون بچه شیر از و غایب شود بهوش آید و نوعی از عنکبوت بود که او را

در شلا گوشت چو بر آدمی رود او را لعاب بود از آن لعاب بر آدمی بیفتد که درد
سخت باشد و بسیار باشد که او را هلاک سازد پس بز غاله آن نوع را بیا
باشد که او را هلاک سازد پس بز غاله آن نوع را بسیار خورد و او را زیان
نکنند بلکه نفع کنند و فربه سازد خواص اجزای او بلیناس گفته شاخ بز سفید را
بسایند و در پاره جامه به بندند و زیر سر کسی نهند که در خواب بود چه از جا
مادام که زیر سر او باشد زهره بز را با زهره گاو بیامیزند و خشتبه را بدان بیالایند
و در گوش ریش کنند کری گوش را نفع کند و اگر موی بید در پلک چشم بود
آن را بکنند و زهره بز بر سر کنند باز نروید زهره بز را با آب کنند تا در
گوش بچکانند درد آن ساکن شود و شیر بز نفع کند از ریش چشم و شکوی
چون در چشم کنند ریش بز چهارده ضد او ندیب کم بندند تب ادوار زایل شود و
علک بز را اگر زنان بخورند شهوت ایشان زایل گردد تا چنان شوند که سوی
مردان میل نکنند و اگر صاحب درد سپرز او را بدست گیرد و گنجی ببرد
و بیاویزد تا خشک گردد سپرز او بصلاح آید و اگر بز را چهل روز آب
ندهد هر طرف چوبین بعد از آن ذبح کنند و صاحب درد سپرز سپرز
او را بخورد به گردد و اگر آن چوب از درخت گز بود تاثیر آن قوی باشد

باشد فرزادن

باشد خوردن گوشت بز اندوه و فراموشی پدید آید و تخمیر یک سودا کند و اگر
سوزنی را بخون زهراب دهند و گوشت را بدان سوراخ کنند آن سوراخ هیچ
نیاید و اگر کسی را چوب زده باشند پوست در حالتی که از تن او کنده باشند
بر وی نهند درد را بنشاند پشک بز را با آب سایند و سکنجبین بخار او سردرد سبز
دهند مفید و باه را بیفزاید و ناخن بز را بسوزانند و با سرکه بیامیزند و دا
الثعلب را بدان مالند موی برویاند شیر بز برای نزله نافع باشد و تشنگی بنشاند و جهار
ببرد و رنگ نیکو کند خاصه اگر با شکر خورند ضعف و صفا زنان را شاید بود و جهت دفع
اندوه فراموشی نافع بود و شهوت جماع پدید آرد لیکن بیماری خشم آرد و قند را
را زیان کند پیه بز غاله بچگان را از اندرون تن بیرون کند پیه او را
او را بجوشانند تا غلیظ گردد و مانند آن عسل بیامیزند و بر عضو سوخته
بمالند و صاحب جرب در گرمابه بار بمالند نفع کند سرگین از دهبد عدد
بگیرند و کودکی که بسیار گریه کند زیر بسترش نهند بار دیگر گریه نکند شیخ رئیس
گفته سرگین بز ضماد زیر را تحلیل کند بقوتی که در و بود و جوان زنان سرگین
بز را در لنیم بردارند روان شدن خون از شکم او ممتنع گردد و دود سرگین
بز قوت کشنده بود زهر زنبور را ابکند و سرگین کشته او بر جای سوخته نهند

و مینداز ند یا هم بود و صورت بز و نر او این است والله اعلم بالصواب

ظبی بپارسی آهو خوانند حیوان تیز فهم تر سخت رمنده و عرب چون او را فراغ
روز خود بیند بدان امید نیکی کنند و از زیرکی او انکه چون خواهد که در خانه خود
در آید از پس خود دیده در آید و از هر جانب نظاره کند جهت انکه مبادا بر نشیمن
خود و بر جایهای خود پس اگر بیند که کسی او را دیده در خانه نیاید و از عجایب انکه
حنظل تازه خورد و آب او را از هر دو کنار دهان بیرون کند و از خوردن آن
لذت یابد و هم چون آب دریا تلخ و شور بیاشامد و از تلخی آب حنظل خبر ندارد
و اما آهوان مشک ایشان مانند آهوان ما باشند مگر انکه ایشان را دو دندان
از هر دو زمین قدر یک بالشت بیرون آمده و چراگاه ایشان بلاد چین و تبت و جز

بلد دوران

بود و دران زمین ضریدن انسان سنبل و بهمن و گیاه‌های خوشبوی بود و بهترین
مشک آن باشد که از ناف خود بخون بریزد و این گاهی بود که طبیعت ماده خون را سوی
ناف دفع کند و چون خون در ناف او بخته شود آهو را خارشی عظیم پیدا گردد پس
سنگ تیز پیدا کند و ناف را بر وی بخارد و از آن لذت یابد پس ماده خون از
ناف او بیرون آید بر سنگ بخسبد چنانچه ریم از زخمهای و دملهای مردم بیرون
آید پس مردم آن بلاد بچراگاه او بیایند و آن خون را از سنگ بگیرند خاص از طرف
او شاخ او را ریز کنند و بدان دود سازند چنانچه مار را بر آن زبان او در
سایه خشک کنند و زن سلیطه را بخوراند زبان درازی او زائل شود و در ناف
او خون پیدا گردد آن مشک بود پس اگر او را شکار کنند و خون در ناف ریخت

او بخته نباشد نیز مشک نبود و طریق این مشک باشند طریق میوه باشد که از اول

پخته نباشد بچسپند و اگر زهره او را در گوش بچکانند درد را نشاند موی او را
بر کسی و نهند که لمیز او گرفته باشد نفع کند پوست او دماغ را قوی گرداند و خفقان را
نفع کند و او تریاک زهرها باشد مگر وی را از رد کند و هر که استعمال او در طعامها
کند کند فربهی پیدا کند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب ایل این بز کوهی
بود و بیشتر احوال او مانند گوزن باشد از اندامش شاخ در هر سالی و مارهای
افعی خوردن و چون صیاد او را تابع شود از بالای کوهها خود را بیفکند از
اگر چه ده هزار گز بود و بر شاخ خود بایستد و سالم ماند و گویند شاخ او را دو
سوراخ بود از هر دو سوراخ نفس کشد و اگر کسی هر دو سوراخ بسته شود هر آینه
گلو فشرده گردد و بمیرد و عدد سالهای عمر او عدد گرههای شاخ او بود و چون
مار او را بگزد خرچنگ خورد و از آشامیدن آب صبر کند تا در تابستان
سه شبانروز و در غایت گرما چون گرگ پس بز کوهی رود و بچه را بیند از د
و با ماهی دوستی دارد یکبار در یارد تا ماهی را بیند و ماهی نیز سر بالا آید
آرد و نخجیرگیران این معنی را دانسته پوست بز کوهی پوشند تا ماهی مقصد ایشان
کنند و بگیرند خواص اجزای او گویند چون شاخ او را بسوزانند و بسایند و بر
بهق و برص بمالند زائل کند زائل کند و چون او را با چیزی از کبریت دود کنند

مارها بگریزند

بگیرند و شاخ بزکوهی چون بر زن زائیده بیاویزند بچه را آسانی وضع کنند

شیخ رئیس گفته شاخ بزکوهی هر بزهر دو را بسوزانند و دندان را بسیار ملالند

محکم کرداند و درد و را بنشاند زهره بزکوهی چون در چشم کنند شبکوری را

نفع کنند شیخ رئیس گفته زهره بزکوهی تریاک جمیع زهرها بود جگر او را بریان کنند

و بسایند و در چشم کنند پرده چشم را نفع کنند و تاریکی را زایل کند گوشت او

تب ربع پیدا کند پیه او گزندگی کژدم و زنبور را بدان بمالند درد زایل شود

و کژدم از بوی پیه بزکوهی بمیرد قضیب او را بسایند و بیاشامند گزندگی مار

افعی را نافع بود و باه را تحریک کند چون قضیب او را خام خشک کنند و او را

که گزندگی کژدم باشد بادیان دهای یکمثقال و پنج ... برسد این قضیب را با بشویند و بیاشامد

دگر او را ... گردد و قوت بنج یابد شاید که ... کنند و در آب بشویند و

بیاشامند قضیب را سخت بزه آرد تا آنکه ساکن نگردد و پوست او چون از آن سفره گیرند

موش و مار را از ضربی چنبنده ها کردان سفره نگردند شاخ و دم او را بسوزانند و

خاکستر ش را بر روغن بیامیزند و بر قدم بمالند از رفتار رهانند و دندار رفتار

... طا سیفزاید موی او را بسوزانند از بوی آن جنبنده ها بگریزند موی دم او

زهر قاتل بود هر که آنرا در آب بیاشامد در حال اندوه و شبکوری پدید آید

کیز او را در عسل بیامیزند و صاحب قولنج را بیاشامد در حال بگشاید پیه بز
گفته سرگین بز ماده کوهی را بر جای روان شدن خون ببندند خون ببندد و چون
بز ماده کوهی در آب بخفتد و بز از آن آب بیاشامد علتی او را بگیرد که آنرا
رباخوانند و بکشد بخلاف میش او را زیان ندارد و صورت او اینست

الضباع این نوع از حیوان شبیه تر بشیاطین بود هر اگر در طبیعت این نوع
از کبر و خشم و بدخویی بسیاری فساد و دلیری را هلاک نفسها و این نوع مخالف
بود مر نوع چهارپایان در افعال و اخلاق و هرگاه که عنایت آدمی سوی تربیت
این نوع مصروف گشت چنانچه در نوع چهارپایان مصروف گشته خدا تعالی

مر این نوع را

مرغ این نوع را بیافرید حاصل گردانیدن طعمه بآلات شان چنانچه دو سخت و
دندان چنگال و قوت و دلیری و هیبت قابله و کشادگی دهنها و ستبری گردن
و فراخی سینه و تاریکی میان و سبکی فرود و اگر او را اینچنین نبودی از تحصیل
طعمه خود عاجز آمدی و چون این نوع بسیار مفسد بود حکمت الهی کرد که شمار
این نوع را اندک پس تو ایشان را می بینی که در یک شکم شش و هفت بزایند
و در هر سال یکبار یا دو بار بچه نهند و حال آنکه از ایشان نماند مگر اندکی در کنارهای
زمین و اگر چنین نبودی همه روی زمین ما اگر این چنین نبودی همه اوز
از ددگان پر شدی و موجب فساد همه عالم شدی فسبحان الذی اقتضی حکمته تکثیر
النافع و تقلیل الضاری انه علی کل شیء قدیر و هر آینه ما یاد میکنیم بعضی ضرر کمیابها فرا
و دواها متعلق گردد بترتیب حروف معجم والله الموفق للصواب. ابن آوی بپارسی شغال
خوانند حیوانی مفسد در زرع و میوهها بود بعضی از آن میوه خورد و بعضی تلف کند و چون نظر
مرغ خانگی بر وی افتد نزد او آید اگرچه بر بام بلند باشد و نفس خود را نزد او افکند
از دو تا شغال او را بجور و چنانکه یاد کرده ایم و در حمار وحشی و در گرگ و
گوسفند و عجب آنکه چون مرغ خانگی بر درخت بود و پایهای سگی در رو یا یه
دیگر بگذرد نفس خود را از بالای درخت بیفکند از وتا اگر صد مرغ باشند تا همه

او آرند تا شغال ایشان را بخورد و چون شغال خواهد آمد که مرغ آبی را بخورد د شکار کند

دسته گیاه فراهم آورد و در آب بیندازد و رها کند از آن مرغ آنجا بیند گیاه آنجا گیرد

و بر نشیند پس چون بیند با دانش گرفته پس آن مرغ رود و شکار کند از آن مرغ انجا

تواند ما تا خواص اجزای او آب گرم سه روز بیاشامند درد سپرز را نفع کند

گوشت او دیوانگی را نافع کند و صرعی که در ابتدای ماهها واقع شود

انشاء الله عز واقع شود جگر او صاحب صرع را نافع باشد چون از قدر مقدار

بخورد مغز استخوان او با بورق بیامیزند و بر برص نهند زایل گرداند

باذن الله تعالی وصورت شغال این است

ابن عرس بپارسی راسو خوانند حیوانی دراز باریک بود دشمن موش بود

در سوراخهای موش رود و موشهای بسیار کشد و زینه و جایها دوست

دوست دارد

دوست دارد و بازی کند و دشمن کند نهنگ بود گویند نهنگ همیشه دهن گشاده

بود پس چون راسو او را بیند در دهن او درآید و سوی شکم او رود و آلات

شکمش را بکند و بخورد پس سوی نهنگ بمیرد و بیرون آید و برود و نیز دشمن

مار بود و چون خواهد که با مار جنگ کند سداب خورد جهت آنکه سداب زهر مار را ببرد

و چون ماری بوی سداب راسو بیند ضعیف گردد پس راسو غالب آید گویند

که موشی از راسو بگریخت و بر درخت شد راسو جای دگر رفت و نقب خود در اندا[illegible]

برگ چاو بخت پس به برگ فرود آمد و کناره او بدندان گرفت و نقب خود را تا نور بر

رسید پس و بان وقت راسو برید برگی را که بر او موش آمخته بود پس آن را سوی

دیگر او را شکار کرد خواص اجزای او دماغ او را در چشم کنند تاریکی چشم را نفع

کند [illegible] گوشت راسو را بر درد مفاصل به بندند نفع کند و با شراب [illegible]

[illegible] دفع کند [illegible] اگر [illegible] پنج دندان [illegible] صاحب رزق [illegible] گیرد و [illegible]

راسو [illegible] که [illegible] ظاهر گردد که او [illegible] خود [illegible]

[illegible] دندان [illegible] لنگ او را

چون زن در حالت جماع با خود دارد آبستن نگردد و خایه او نیز همین عمل کند

و اگر [illegible] را با خود دارد تا نیز قوی گردد خون راسو چون بر خنازیر بالند

تحلیل کند سرگین او را بر زخم

بنهارند خون را قطع کند

باذن الله تعالی والله اعلم

ارنب حیوانی بود بسیار

زاید و بپارسی او را خرگوش

خوانند گویند که خرگوش سالی مرد و سالی زن بود و او را چون زنان حیض بود

و هر دو دست او کوتاه تر از هر دو پای او بود و چون از بالا به زیر آید بر وی دشوار گردد

بخلاف بالا رفتن و چون خواب کند هر دو چشم بر هم نزند و چون بیمار شود

سبز خورد به گردد و از زیرکی خود بر زمین نرم تنک پای ننهد تا نگاه بانیاید راه

بر تنها های دست و پای او بر او راه نبرد بلکه نشانها را پنهان کند تا بر این

خود متشبه شود خواص اجزای او گویند کوشت او با سیب نانند و دندانی که زرد باشد

بعد بر آن بمالند خاکستر او را جلا دهد دندان را و سپید گرداند و اگر خر

از دماغ او بخود بر دارد و اگر بخورد آب تن گردد و اگر شود یکبار پنیر

و چون کوشت پیشان دندان کودکان زاده آن بمالند دندان این کودکان

برویند و هیچ درد نرسد و گویند چون دندان خرگوش بر دندان درد رسد

بهتر

بهنه بر باشند زیرین بر زبرین و راست و چپ بر چپ و دندان ساکن گردد زیر ها

و اگر آدمی بیاشامد بر خواب غلبه کند و همیشه در خواب باشد تا آنکه سرکه

بنوشند سپرزا و را صاحب سرفه نبات بخورند سرفه زایل شود بلیناس در کتاب

خواص آورده خون او را چون زن بیاشامد آبستن نگردد و اگر کلف و بهق سیاه

را بدان بمالند زایل کند گوشت او را چون بپزند و در شوربای و صاحب درد

نقرس نشیند نفع کند و قولنج را بگشاید و اگر او را با سرکه بخورند زهرناک همه زهرها

بود گویند استخوان خرگوش همه را فاکنند بمالند با فیلاح آرد و بپزند او را

و با آب و شیر تر کنند و صاحب قولنج اثر آن بیاشامد در حال درد ساکن شود بلیناس

حکیم گوید هر پنیرمایه قولنج را بگشاید لیکن پنیرمایه خرگوش قوی‌تر از همه بود و

سرکه زهرناک زهرها بود صرع را زایل کند پای خرگوش اگر بابند او را زپای

صاحب درد مفاصل بر بندند راست بر راست چپ بر چپ درد آن ساکن

گردد فرج بپزند و زن از آن بخورد و بعد از آن عشرش ها و صحیح بدارد

یکبارگی آبستن شود عرب گوید که چشم لنگ خرگوش را چون بر ادی

بیاویزند چشم و سحر او از زیان نکند وجهت همین امرء القیس شعر ابا هند

لا تنكحي بوهة عليه عقيقة احسبا مرسغه وسط ارباعه به عسم يبتغي ارنبا ليجعل

في رحله كعبها ضد المينه از لعطي موي او را چون دود كنند در وقتش را

بیرون آرد و زنی که خون حیض او
منقطع نگردد پاره از موی خرگوش
بخود بر دارد خون او منقطع
گردد و اگر زنی بخواهد که آبستن
شود سرگین او را با خود بر دارد

اسد شیر بود و شیر سخت ترین ددگان است بقوت و شیرین این بود بمنظر
مخصوص فرموده سبحانه و تعالی او را ببزرگی سر و گردروی و فراخی هر دو
گوشه دهن و تیزی دندان و چنگال و کشادگی سینه و فربهی هر دو دست و
باریکی میان و بلندی او و از هیچ یکی بترسد و هیچ چیز از حیوان با او برابری نکند و
گویند از شکار غیر آنچه بخورد و خود جوان مرد بود چون چیزی را شکار کند جگر و
دلش خورد و باقی بارها کند جهت غیر خود و سوی ایشان ننگرد و باز نیاید و او را ذوق
و شب تار را دوست دارد و چون در تاریکی شب و شتی میدید بوی آن رود
و در آن وقت تشنگی و خشم او ساکن بود و نرم شود و گویند هر که او را تواضع
و حذر با نزد او خوار باز دارد فا او کند اگرچه گرسنه بود و چون گوشت نمکین

نخورد

شود بخورد فصد نمک و چون بیمار گردد کپی خورد بیماری زایل شود واندک بود

تب او زایل شود و برای همین گفت ابو تمام شعر فان یک فقد نالتک اطراف مانع

وعکه فلا عجب ان یوعک الاسد الورد وچون او را تیزی رسد در تن او

بعد آن خورد که آهن از تن او بیرون آید و این خاصیت مر شیر را بود و دوسی کرد

او را افراشتی یا زخمی برسد مگسها فرد فراهم آید و از وصدا آن شوتد تا او را

هلاک کنند و از خروس سفید بگریزد و از طاوس نیز بگریزد و از فریاد و جمیع

حیوات بگریزند مگر خر که او بر رفتار قوت نماند و در حالت گرسنگی فریاد بکند

تا نگار نرینه و شیر ماده بچه او شکم او را نامیخراشد بچنگال خود پس شیر ماده

سخت بیمار شود و شیر نر جهت کرده مکان آرد تا شیر ماده او را بخورد و از بیماری

بر کردد و شیر ماده وقت زادن زمین نرینه نامور به بچهای خود را هلاک

نمار نسازند و هرگاه که از بچهها جدا شود تشنهای چنگال خود را بخو ساید

تا کسی سوی بچهای او را نبرد و چون شیر بیرون آید از موضع خود بجهید

ه بعد پس چون آواز میشنود شیر سر دیگر برد پس شیر آن بچه را بنام خود گیرد

و در گوش او فرو دکند مانند فریاد فرشته که ابر را میراند و آن را عرب رعد

گویند پس با نوفت آواز او از نر حد و حد سباع ضری که بوی دهن او گنده تر

تر از شیر باشد و چشم او در تاریکی روشن شود مانند شعلهٔ آتش و همچنین بود
چشم پلنگ و گربه و مار افعی گویند که شیر از مشک ترسیده و زن حایضه را نفرض
کند و ملاحان حکایت کنند که شیر سوی کشتی آمد و دید که بر سر درخت
بپیچیده او دانست که ناچارست که یکی بیاید نزد این درخت تا کشتی را خلاص
کند و بر زمین خسپید و هر دو چشم خود را بر هم زد تا شعلهٔ او را در شب کشتی بینند
پس چون کشتی جهت گشودن رسن نزد آن درخت رفت بر وی جهید و کشتیبان را خلاص
اجزای او و داغ او را بار و غن زیتون بیامیزند و عضو بر نهند و از جنبیدن را باز
بمانند زایل شود دندان او بر کودک بیاویزند دندان کودک بر روید و هیچ
درد نیابد و هر که دندان شیر با خود دارد از درد دندان ایمن گردد زهرهٔ او را
آدمی بیاشامد هلاک گردد و سعی هر کار نیکی کند و از قوت صرع و داء الثعلب زایل
شود هر که او را به چشم کشند منع روان شدن خون کند و فتار زیادان بمالند
بر کنند پیه او را بر وی و آب سرد تا پس گرم بالند نفع کند و اگر بر کلف و بهق
بمالند هر دو را باصلاح آرد و اگر کسی بر روی خود بمالد از همه جانوران گریز
از سباع نزد ... شوند و هر که بیان هر دو چشم او بعد از آن بگذارند و
روغن گل بیامیزند و هر دردی که در دیدهٔ آن بمالد هر که او را بیند بترسد گو

همچنین

ادرار فالج و استرخا یه نفع کند خون او سرطان را یدان بمالند زایل شود

جمع انواع سبلها بمالند نفع کند و اگر او را با غذا بیامیزد و بر برص بمالند

زایل کند خایه او با ده هی زا قطع سازند و اگر او را بسایند و قدر درم از و بیاشامند

بیاشامند با کلاه دو مردان نا زا بیند کی بید اکند که زبان از ایشان آشتر

نشود و چنگال او آدمی با خود بگیرد و چیز زرد و کان نبرد او نکردند و اگر چنگال او دراز

بشکند و چهار پایان از آب بخورند لاغری با ایشان پرسد از آن اصلا

فربه شوند بوست او صاحب برای همیشه بر او نشستند زایل شود و همچنین اگر

صاحب تب ربع روز نوبت برد بخورند بجامه های بسیار خود را بپوشد

تا عرق کند و جنبندی با رعیش گشتند نیز او زایل شود و اگر پوست او را ببرد اهل بازار

به بندد دفع هر آسیبی که از او از ... شود و بیمار گردد و اگر چیزی از پوست پیشانی او
پیشانی مردم در پستان یا کلاه او به بندند پروازنده نزد آدمی خداوند هیبت
ماند و نزد ملوک نیز عزیز گردد و چون پوست او را بر پوستهای دوکان چند
بستم و همه بریزد و موی او را بسوزند و خاکسترش را بموم روغن بیامیزد هر کسی
که دانه انگور دارد اثر آن بر دارد و از آن دانه زایل شود و چون چیزی اندکی
سرگین او در شراب کنند هر که آن شراب بنوشد باز سوی آشامیدن شراب
نگردد دشمن آن شراب شود باذن الله تعالی   حیوانی هندی بود د...
تر از شیر باشد و با شیر دلیک و دشمن بود بلکه چون بر قصد بنیاد کند شیر از د...
یاری کند و چون شیر بیمار گردد نگار را کشته بخورد بیماری او زایل شود
و چون پیر گردد با آدمی تعرض نکند اگرچه گرسنه بود بخلاف گرگ و چون ماده را
درد زادن رسد زیر درخت منجنیک شود و بچه را وضع کند و بچه را شیر دهد
در سه روز یکبار و چهار را بخوردن سوسمار بیاموزد و پوست او بغایت سنبر
بود و اگر پوست او بر کشند و صاحب انثیه در و پوشد نفع کند خواص
اجزای او زهره او را با کشته و بر سر صاحب سرسام یا برسام بمالند
نافع بود و اگر زن قدری از زهره او بردارد املا آبستن نگردد و اگر ابلیق

بود چو

۲۹۱

بود چه را ببندد از دستار تنک او را اگر بر پای بندند از رفتار عاجز نشود
اگرچه بیست فرسنگ رفته باشد از پوست او بستر بگیرند تا هرکه بر وی نشیند
دانه ایه از وی زایل شود و اگر پوست او بر یزدامن خداوند تب ربع دود کنند
تب او زایل شود و از بوی دود پوست او مورچه متولد شود و سرگین او چون
بلان دود کنند همه جنبنده ها از وی بگریزند مگر مورچه والله اعلم بالصواب

ثعلب بپارسی روباه خوانند حیوانی پر حیله اگرچه ضعیف بود اما بسیاری
حیلها تا یم مقام و دکان بزرگ شود خانه خود را دو در کیرد تا اگر دشمن
بیک در درآید یا گذریک در را برده به بند دارد در دیگر بیرون شود و موی
او هر سالی بریزد و جهت همین موریز آدمی را داء الثعلب خوانند و چون

موی آدمی ریزد و عنب الثعلب خورد موی بروید و گرد خانه خود پیاز دشتی بیندازد
و بفراغ دل خواب کنند گرگ را دشمن است چرا که اگر گرگ بر پیاز دشتی پا نهد
بمیرد و چون گرسنه شود و چیزی نیابد نفس خود را در صحرا اندازد و خود را
مانند مرده سازد و دست و پا وا کند و شکم را دمیده سازد تا گمان برند
که از چند روز مرده است پس مرغان برو نشینند پس بر جهد و از آن شکار کند و چون
مرغ شکاری برو فرود آید و بال خود را باز کند جهت رسیدن شکار روباه
خود را به پشت بیندازد و مرغ شکاری را با دست و پای خود مسخر شد چنانچه
بعد از آن اصلا نزدیک او نرود و او را حیله عجیبه بود جهت خوردن خار پشت
داند چنین باشد که خار پشت چون او را بیند سر در گریبان کند و خود را مانند
کره سازد و خارهای پشت خود را سوی او کند پس در آن وقت روباه
در حال شکمش را بگیرد و بخورد و چون بیمار شود پیاز دشتی خورد به گردد و چون
در دشتش متولد شود و رنجور باید لیغه یا پشم را بدهن گیرد و در آب بایستد
پس اندک اندک در آب فرو رود تا همه کششها بر او فراهم آیند پس سر خود را
در آب فرو برد اندک اندک تا همه کششها بر سر آن پشم جمع شوند پس آن را
بیندازد و از ششش راحت یابد و یکی حکایت کرد که خود بر روباه نگه کردم او را

دمیده و شکم یافتم گمان بردم که مرده چند روز است پس او را رها کردم چون
سگان نزدیک او شدند دانست که حیله خود بر سگ پیشرو نشد برجهید و در درختان
شد خواص اجزای او سر او را بر کبوتر دان بیاویزند همه کبوتران بگریزند تا یک
مرغ در او نماند دندان او را بر کودک بربندند کودکی کو بوی بوی صبیان بود
زایل شود و اگر در خواب بترسد نیز زایل گردد و خلق او نیک شود و دندان
راست او بر کسی بیاویزند که دندان راست انگشت درد بود و همچنین دندان چپ
زهره او چون در چشم کشند از فرود آمدن آب منع کند اگر آغاز شود گوشت او
جذام و فالج و لقوه را نفع کند چون بر خوردن آن او مان کنند پیه او را اگر
و پای نقرس داران بمالند درد در حال زایل شود و اگر چوب انار را بوی بمالند
و در کهنه خانه رها کنند گیاها همه بر دو فراهم آید کرده او را بر خنازیر مرهم
کنند تحلیل کند خایه او را بر گردن کودک بربندند دندان بآسانی بروید غضب او را
بر صاحب صداع بیاویزند به گردد پوست او نیکوترین پوستها بود شیخ
رئیس گوید آن پوست نافعترین بود مر صاحب درد بلغم صفرا مزاج را خون
او را بر سر کودک بمالد موی او نیک بروید اگر چه کل بود دم او بر که با خود
بر دارد حیله هیچ حیله کرگدن اثر نکند و صورت روباه این است

که بر صفحه کاغذ مصور است
والله اعلم باحوالهما
جرنس حیوان ودرتن بزغاله بود
خداوند قوت ودو باشد
وبر سر او یک شاخ بود

مانند شاخ کرگدن و شیر دد او بر هر دو پای بود و هیچ جبر او را
لاحق نشود جهت آنکه سخت پوست و در روی او نقشهای سیمین بنقار میباشد
خواص اجزای او چون او را صاحب درد خناق با آب گرم در حال گشاده گردد
گوشت او را با فنطوریون بپزند و صاحب قولنج بخورد در حال بگشاید شتالنگ

او را بسوزانند و خاکسترش را
به بر عرق المدنی کنند
درد آن ساکن شود و درمانده
آن علت زود خلاصی یابد
باذن الله تعالی
خنزیر بپارسی خوک خوانند حیوانی سخت بدشکل بود و او را دو دندان بود.

مانند دندان

مانند دندان فیل و هر آن بزند دو سر او ببرد کاو میش ماند و او را اسم بود چنانچه
کاو را بود و در زمان تحریک شهوت بر خود را فربه کند و آواز او تغیر یابد
و خوکان را جنگ سخت باشد وقتی که بر زمان گشتی کنند و بعضی از خوکان تن
خود را بخاک و بدرخت و او در سیده بپالاید تا پوست او مانند جوشن گردد
و در دو دندان خوکان عمل نکند وقت خصومت و چون مهره او در زمینی دفن کنند
آن زمین همه را بکند هر آن خود تا بفیروز گردد و خوک از جمیع حیوانات زاینده
تر بود جهت آنکه بیست بچه وضع کند و خوک مار را بخورد و زهر مار در خوک
عمل نکند و خوک از روباه پرهیزتر بود از سوار بگریزد تا سوار او را طمع کند
و پس او بدود و مانده شود و پس خوک برد باز گردد و او را و اسپ او را
به دندان خود بزند و بکشد و چون خواهند که او را فربه سازند سه روز تشنه
دارند پس علف دهند و در روز فربه گردد و نصاری از زمین روم چنین کنند
و چون بیمار گردد خرچنگ خورد به گردد و از خواص عجیبه او آنچه ذکر کنند
خوک را چون بر پشت خر بندند چنانچه حرکت نکند پس چون خر نشاسد خوک
در خاک بمیرد و اگر سگ را بدندان خود بزند همه موی سگ بریزد و چون یک
چشم او را برآید بمیرد و سال از خوک یک بار زند خواص اجزای او گویند

دندان او را آدمی با خود گیرد نزد مردم بزرگ و عزیز شود و از چشم بد ایمن گردد
زهرهٔ او را خشک کنند و بر بواسیر کنند زایل شود و گوشت او ناپاکترین گوشتها
بود و چون چند روز رها کنند کرم گردد و گزندگی جنبندها را نفع کند پیه او را بر عضو
خسته بمالند نرم سازد و با سرگین کبوتر و تخم او بیامیزند و بر خنازیر و دملها ضماد
کنند پخته گرداند و از چرک پاک کند و به تازه و بر بواسیر بمالند نفع رسانند
استخوان او چون چیزی از استخوان آدمی پاره گردد بدان استخوان پیوند
که زود بهم آید و راست گردد بی گزندی و این در صنعت پیوند گفته شده و هیچ
استخوان حیوانات را این خاصیت و اگر او را در خرقهٔ کتان بندند و بر صاحب
تب ربع بیاویزند تب بتدریج زایل شود و اگر او را بسوزانند و در کیسه بندند
و جای گذر آب کشتهای برنج رها کنند غله بسیار گردد و خوکان نزد آن نگردند
استخوان خوک را بسوزانند و ناسور را بدان آگنده سازند به گردد و پوست
او را در خانه بنهند از ندلیشه از آن خانه بگریزد و سم او را بسوزانند تا خاکستر او
سپید گردد و بسایند و صاحب قولنج آن را بیاشامد نفع رسد و کتب تشریح
گفته چون برص را بدان بمالند نفع کند کمیز او را در بینی باخانند مثانه را ریزه
کنند سرگین او را بر درخت سیب بمالند میوهٔ او سرخ گردد و درزه نبود

و بار بسیار آورد

دمار لبسیار آورد و اکر زن چیزی از کمیز او در پشم بردارد و زحمت نفاس

از و برود و غلاف بچه
بیفتد و دبنله وا بدان
بمالند تحلیل کند
صورت خوک این است
دب بپارسی خرس
خوانند حیوانی تناور و فربه
بود تنهای دوست دارد و چون زمستان آید در خانه خود آید و آن نخش مغارات
بود و بیرون نیاید تا وقت نیک شود و هوا خوش کرد و هر دو دست و پایی
خود را بلیسد و بکید سیر کردد و دفع کرسنکی شود پس چون بروزمان بهار آید فربه
بیرون آید و با کاو خصومت کند و چون کاو قصد کند که او را بشاخ خود بزند
خود را بر پشت مبیندازد و بهر دو دست خود هر دو شاخ کاو را بکیرد داد را
سخت بکزد و زبون سازد و خرس ماده چون زادن او نزدیک کردد سنک
سیاه بجوید که او را آنکه آسمان رسیده باشد بر آن سنک زادن او آسان
کردد و اکر اینچنین سنک نیابد مقابل ستاره بایستد که آن را بنات النعش خوانند

صغری خوانند و بالا منغر نیز گویند که زادن بر وی آسان گردد طلسمات حکیم
گوید خرس ماده پاره گوشت بزاید که صورت در وی ظاهر نباشد پس آن ماده او را
بلیسد تا دور و اشکال اعضا ظاهر گردد و بچهای خود را هر ساعتی از جای بجای
دیگر برد اند و بسیار بود که بچه خود را رها کند و بچه کفتار را شیر دهد و جهت
همین عرب گوید فلان احمق من جهیر یعنی فلان ابله تر است از خرس ماده و هیچ
از دو کان برو غالب نیاید جز شیر و کسی حکایت کرد که شیر قصد خود کرد پس پناه
سوی درختان بودم که میوه میچیدند پس چون شیر مرا بالای درخت دید زیر درخت
نشست و نزول مرا راه میدید پس من میان خرس و شیر متحیر ماندم و سوی
خرس نظر کردم پس دیدم که با انگشت خود اشارت سوی دهان خود میکند
یعنی سخن مگوی تا شیر نداند که من بر درختم و با من کارد کوچک بود پس بکشید ست
شاخی که برو خرس بود اندک اندک ببریدم و خرس سوی من نظر میکند
و نداند که کجا میرسد تا بیشتر آن شاخ ببریدم و جزوی که مانده بود بشکستی
خرس پاره شد و با خرس بر زمین افتاد شیر بر وی بجهید و زمانی جنگ کردند پس
شیر بر وی غالب آمد و شکم وی درید و پاره بخورد و گذشت و من از میان خرسی
خرسی دیدم که میوه میچیدند سوار شدم ناگاه یکی از شاخهای آن درخت

شیر اسلامی

شیر بسلامت بیرون آیدم خواص اجزای او دندان او را در شیر زن شیرده بنده
بیندازند هر کودک که آن شیر خورد دندان او بی درد بر وید چشم او در کتان
بهبندند و بر صاحب تب ربع بیاویزند تب او زایل گردد زهره را با فلفل ماذنیر
و داء الثعلب را بر آن بمالند موی بروید و اگر چیزی از زهره او بر دندان کرم
خورده باد را در سیده چکانند درد آن ساکن گردد و چون در چشم کشند
تاریکی چشم را نفع کند شیخ رئیس گوید اگر چیزی از آن بر صاحب صرع
بیاویزند صرع را نفع کند پیه او را با فندق بکوبند و داء الثعلب را بدان بمالند
موی بروید و اگر پیه خرس را با پیه کلاغ سیاه بیامیزند و از پر باز بر موی مالند

زود سپید نگردد و نفع کند از شکافها که در زمستان لنگ از سردی عارض گردد

و مفاصل خسته را از زخم سازد و چون بران بمالند و برص را زایل کند خون او را بقصب
الذریره بیامیزند و عضو را بران بمالند اصلا موی برو نروید و اگر موی بد
درون پلک چشم بروید بکنند و این خون بمالند باز نروید و اگر پوست او را
بر بد اخلاق بندند نیک اخلاق گردند   وله بفارسی دله خوانند حیوانی
بسیار مشابه گربه سیاه بود هر دست آموز نشود و دشمن کبوتر بود و در
کبوتر دان بپاید اگر چه در وصد کبوتر بود همه را بکشد و یکی رها نکند و دشمن اژدها
بود گویند اژدها از آواز او بمیرد و گویند که در زمین مصر اژدها
بسیار باشند اگر در ان زمین وجود دلق نبودی هر آینه آن زمین از صلاحیت
ماندن بیرون رفتی و هیچ کس درو اقامت نکردی خواص اجزای او گویند
که چشم راست او را بر صاحب تپ او آهسته زایل شود و اگر از
چشم راست در کتان ببندند و صاحب تب ربع بر دارد زایل گردد
و اگر چشم چپ او را بر دو پا ویزد تپ باز گردد خون او را در بینی صاحب
صرع بچکانند تا سوی دماغ بکشد اگر چه مقدار نیم دانگ باشد بسیار نفع
کند موی او را دود کنند در کبوتر دانی که درو کبوتر بسیار بود یکی درو نماند
و همه از انجا بگریزند و مار و کژدم نیز از بوی او بگریزد و پوست او در اصحاب بواسیر

فسرکند و بر و نشیند
نفع کند خایه او چون
در خانه بدان دود
کند همه موشها
ازان خانه بگریزند
و تا زمانی پدید نیاید

بپارسی گرگ خوانند حیوانی بسیار پلید و خداوند غارت و خصومت
و گردن کشی و حیلهای سخت بود و اندک باشند که در جهیدن او خطا بود و بر
همدیگر اعتماد ندارند و چون فراهم آیند یکی از یشان جدا نگردد جهت آنکه
بر نفس خود از یشان امین نبود و چون یکی از یشان را از یشان با ضربی
رسیده اند که او ضعیف شده فراهم آیند و او را بخورند قال عجیر السلولی
فتی لیس لابن العم کالذیب ان یری بصاحبه دما فهو اکله و چون گرگان
بخوابند بعضی مر بعضی را مقابل شوند و حلقه سازند تا هر یکی سوی دیگر نظر کند
تا آنکه گفته اند گرگ بیک چشم خود خواب و چشم دیگر گشاده دارد
از غایت بی اعتمادی بر دیگری حمید بن ثور الهلالی گوید ینام باحدی

معلیته وتیقی باخری ألمنا یا فهو نقصان ما جع وماده گرگ بیشتر است فساد او
از گرگ نر جهت بچهای خود و چون از مقاومت حیوان دیگر عاجز شود فریاد
کند تا بشنیدن آواز او گرگان فراهم آیند و یاری دهند و چون بیمار گردد
از گرگان جدا شود و میان ایشان خود را نیامیزد و داند که اگر ایشان بیماری
خود را دریابند بکشند و از سلاح مانند شمشیر و تیر نترسد مگر از عصا و بر کر
او را سنگ زند بر نگردد و قصد او نکند و هر که بتیری یا چیزی دیگر ریش کند بر ندرد او را
رها نکند اگر از و او را زخمها رسیده بود در قصد او باشد تا آنکه بر وغالب
آید و چون بیمار شود علفی خورد که آن را جعده خوانند بیماری زایل شود و چون
از گوسفندان نزدیک شود از درد فریاد کند تا سگ شکاری فریاد او بشنود
و قصد آن جهت کند و خود از غیر آن جهت براه دیگر آید که سگ از انجا
دور باشد گوسفند را باید گردنش را گیرد و دیدم خود زند تا گوسفند همراه
او بدود و این کار نمیکند مگر پیش از آفتاب که برون آید و داند بدرستی سگ
درازی شب پاسبانی کند و بیداری کشد و شبان تر چنین بود درین وقت
چون باد سحر بر ایشان وزد غالب آید و گویند اگر گرگ بر جیب آدمی
بود او را اسانح خوانند آدمی بر و غالب آید و چون از جانب راست

ایو

آدمی بیابد اثر آیا رخ خوانند گرگ بر آدمی غالب آید و این امر
تجربه آمده است و سالخ و بارخ در مرغان نیز واقع شود و کهنه بیدار اعتبار
گیرند و گویند اگر گرگ اسب را بگزد دیگر او را زور شود و اگر گوسفند را
بگزد و گوشت او نیک گردد خاصه که در سباع قوی مانند شیر و ببر بعد از
پیری و لعد او آنکه از شکار حیوان وحشی عاجز شود تعرض انسان
بخلاف گرگ که او در پیری تعرض بر انسان نیش نکند بلکه پیشانی
خواص آورده که اگر چشم گرگ بر انسان بیفتد پیش از آنکه
او را ببیند انسان سست شود و گرگ بر او قوی گردد و اگر چشم انسان بر گرگ
بیفتد پیش از آنکه او ببیند امر بعکس شود اما خواص اجزای او سر او اگر در برج
کبوتر بنهند گربه نزدیک آن نگردد و آنچه موذی کبوتر باشد و اگر سر او را
در زمینه که جای لیس گوسفندان بود دفن کنند گوسفندان بیمار گردند
و بمیرند و اگر سر او را بسوزانند و خاکستر آن دندان دردناک مالند
درد آن ساکن شود چشم راست او هر که با خود دارد در شب نترسد
و چشم چپ او هر که بردارد خواب غلبه نکند و دندان او هر که با خود دارد
از زندگی گرگ ایمن شود و اگر بر اسب بندند بسیار رود تا تند و اگر بسوزانند

و خاکستر او بر دندان دردناک بپاشند درد زایل شود و اگر زهره او
قدر دانق یا دانه از مشک مصروع را بنوشانند اول هر ماه صرع او زایل
شود و اگر زن با خود بر دارد آبستن گردد و اگر در چشم کشند آب چشم را
و تاریکی آنرا ببرد خون او با روغن جوز آمیخته در گوش چکانند کری را زایل
کند و اگر زنی بیات ماه هرگز آبستن نگردد خایه او بریان کنند و بخورند قوت باه
بیفزاید و هر که آنرا با خود دارد دیگر زنان بسیار طوف کنند کعب او هر که بر پای خود
بندد از رفتار نماند و هر که کعب راست را با خود بر دارد و با مردم جنگ
کند غالب آید پوست او اگر بستر کنند و صاحب قولنج بر آن نشیند درد او
ساکن شود مادام که بر آن نشیند دم او اگر در دهی دفن کنند سگان نزدیک
آن دیه نشوند گویند

اگر زن بر گرگ
شاش کند آبستن
نشود اگر صاحب
قولنج از سرگین
گرگ خری بپوشند

ببندد

در حال بگشاید بلیناس حکیم گوید هر گه سرگین این بزان صاحب قولنج
در حال بگشاید شناده حیوانی بر صفت فیل بود مگر آنکه تن او از فیل کوچک
بود و از گاو بزرگتر و چون ماده شناده خواهد که بزاید بچه از شکم او سر
بیرون کند و علف خورد مادام که بچه را بشید از دو چون بشید از د بچه
از مادر دیگر بیرد بترسی آنکه بزبان خود بلیسد و بکشد و زبان مانند خار باشد

ابو الریحان خوارزمی حکایت کند که در زمین هند حیوانی بود که از شکم
مادر سر بیرون کند و علف خورد و باز اندرون رود و از شکم بیرون
نیاید مگر بعد از آنکه قوی شود و از نعش خود و شیقه پیدا کند که در دویدن

بیرها و زیشتی کند اگر از پی او بدود و در آن وقت خود را از شکم اندازد
و بگیرد و جهته آنکه زبان ما در پیرخار بود اگر بچه را بیابد پلید گوشت او را
از استخوان دور کند **سنجاب** حیوانی مانند موش بود و کمانه بزرگتر بود و موی
او در غایت نرمی بود از پوست او پوستها سازند که بزرگان در تابستان
جهت آنکه سرد بود بخلاف همه پوستها گوشت او و دیوانه را بخورانند دیوانگی
زایل شود و اگر صاحب بیماریهای سودا وی بخورد نافع بود باذن الله

تعالی والله اعلم
تمت بالصواب صورت سنجاب
سنور گربه حیوانی
الوف بود یعنی میان
مردم الفت بسیار
دارد و چاپلوسی کند خدا تعالی او را جهت دفع موش آفریده چون نوح
پیغمبر علیه السلام چنانچه در شریعت مبارک شیخ فرموده شیر از هر دو سوراخ
بینی نوح عطسه گربه را بیرون انداخت و جثه همین گربه را می بینی که از او
مانند شیر بود پاکی دوست دارد روی خود را بلعاب پاک کند

وچون چیزی از تن او چرکین شود زبان بلیسد تا او را پاک سازد و وقت
شهوت در و سخت پایدار گردد ماده نطفه او را و گربه دلبسته جفت او آواز
نشود و او نیز محتاج باشد سوی تعلق آن ماده پس بیاید و حاجت او
قضا شود و چون گربه بزاید گرسنگی سخت بر او غالب شود اگر در آن وقت
چیزی نیابد که بخورد بچها را خود بخورد و سرگین خود را دفن کند تا کسی نه بیند
و گویند که این فعل گربه جهت آن بود که موش بوی آن نیابد و بگریزد و چون
سرگین را دفن کند خود بوی کند اگر بوی سرگین بیابد خاک دیگر بر آن بیفزاید
و چون موش بر بام بگذرد گربه بمقابل او شود دست و پای خود را بجنباند
تا موش از ترس از بام بیفتد و چون موش با سوراخ رود بنشیند تا بیرون آید
کند و گاه هست که موش را بگذارد تا تند بگریزد پس بر او بجهد و بگیرد و همچنین
فرو ملاعبه کند و حسرت و تنهایی خورد چند گاه که در غداء او خود لذت یابد
پس او را بخورد و خدای تعالی چیزی در طبع فیل آفریده که از گربه بگریزد
گربه سیاه اگر کسی با خود دارد در شب بترسد زهره او اگر در چشم کشد
در شب بیند آنچه در روز بیند اگر زهره او قدر نیم درم با روغن خلط کند و در
بینی صاحب لقوه کنند نافع بود و اگر با کمون و نمک بسایند و بر بچها

گفته‌اند اگر دو گربه گرد طحال گربهٔ سیاه بر زنی مستحاضه که دایم اندر شکم او خون
بود بر بندند خون منقطع شود و مادام که بر آن زن خون نه بیند گوشت او
بپزند و بر نقرس بر بندند نافع بود و گویند هرکه گوشت گربهٔ سیاه خورد
سحر در وی اثر نکند چون او صاحب جذام بود شده روشن کنند گویند زهرهٔ گربه
بروغن گل آتش تر کنند و تن را در حالت تب بمالند تب زایل شود و اگر

زهرهٔ او را با آب
کنند و بپای کسی که درد
نقرس بود بیندازند طلا
کنند درد زایل گردد

سنور البر گربهٔ بیشه

بر شکل گربهٔ خانگی بود مگر آنکه تن او بزرگ بود و در بیشه داشتن نفس خود
و لوع خود بیابد کشته تا در روز بعضی بعضی را آنکه وارث بود و چون شب شود
همه کس جمع شوند و یکی را پاسبان سازند که خواب نکند و اگر خواب کند
همه او را بکشند شعر او با سحر که بقیل خواهند تر کنند و بر آتش گرم
کنند تا شتا پیدا شود … دو را زایل کنند و میل لسته یکتا ید زهرهٔ او

یوان درد کند

بدان دو کشند نطفه از شکم
بیرون آید صورت سوز البر
این است والله اعلم

فیرانش حیوانی بود در
بیشهای کابل و زابلستان
باشند در نای بینی او دوازده سوراخ بود نغمه زند و از مزمار از نغمه او
شنیده میشود و گویند ساز مزمار از نای بینی آن حیوان گرفته باشند و چون
نغمه زند جمیع حیوانات از مرغان و وحشیان بران جمع شوند چنانچه شنیدن
آواز او بسیار بود که بیهوش شوند از غایت لذت شنیدن آواز او و چون

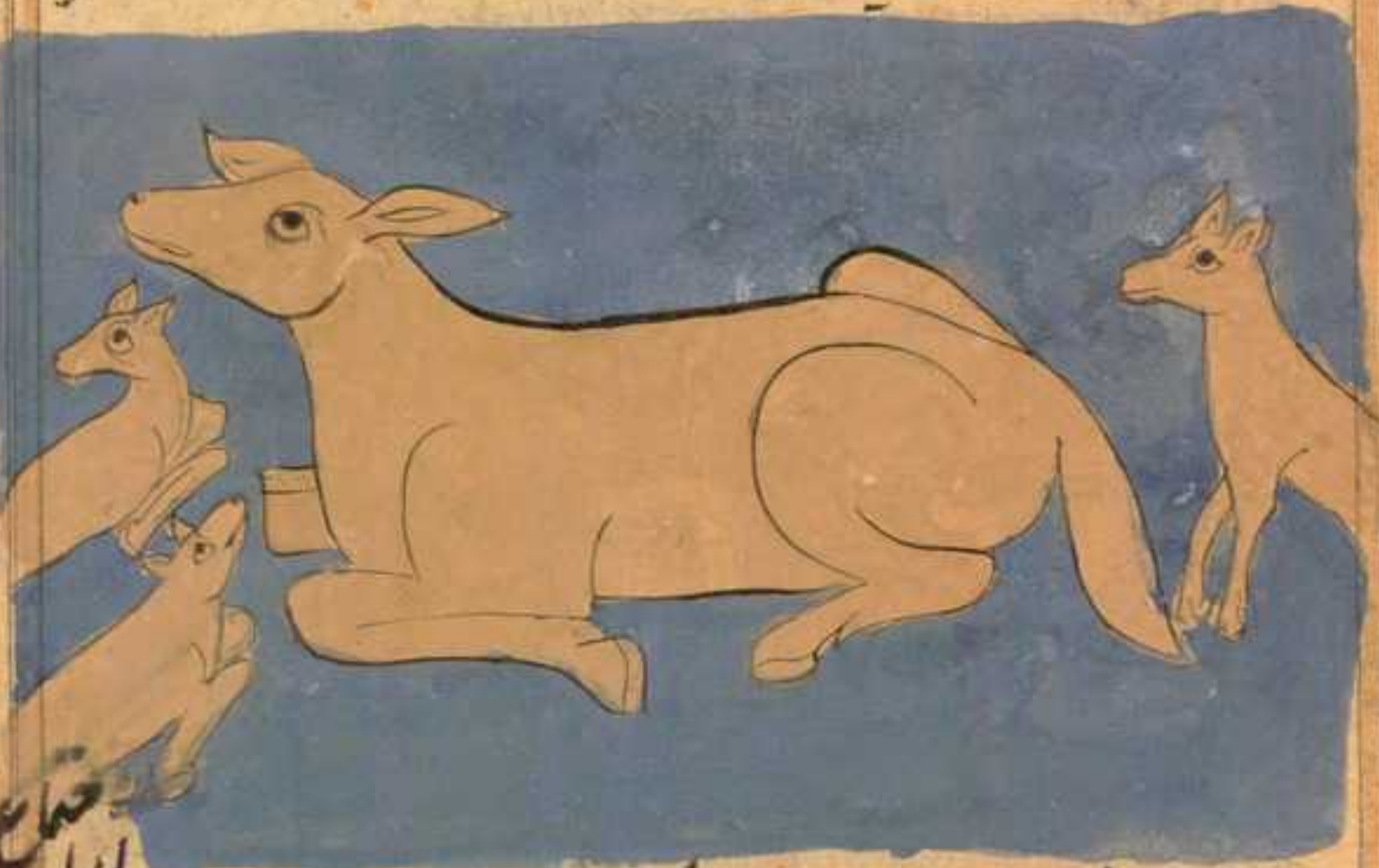

فیرانش بیهوشی حیوانات ببیند شکار کند از آن حیوانات خبری ملال باید

ایشان بر او پس فریاد و خروش کنند تا همه حیوانات از وی بگریزند والله تعالی
اعلم شادهوار حیوانی بود در اقصی شهرهای روم میباشد و گویند که مر او را
نیز سرو بود که شاخ دارد و مر آن شاخ را چهل و دو شعبه بود یعنی شاخهای
کوچک میان تهی بود و چون باد وزد و هوا در آن شاخها جمع شود پس آواز
آوازی شنیده شود آوازی خوش نیکو پس جمیع حیوانات گرد او جمع شوند
جهت شنیدن آواز گویند شاده وار را سوی بعضی از ملوکان هدیه آورده
پیش او رها کردند وقت وزیدن باد پس از شاخ آوازی بیرون آمد
تا ملک نزدیک شد که از شنیدن خوشی آوازی او بیهوش گردد پس او را معکوس
نهادند پس آوازی حزین از وی بیرون آمد نزدیک شد که ملک را در گریه آرد والله اعلم

شادوار عجایب

ضبع کفتار بود که جانوری بود بشکل زندک عدد قبرها کند و مرده بیرون کشد

یا کبیکج

وعرب گویند گفتار را از خوردن گوشت دلیران تا [illegible] وجهت نهش
زبیر گفته شعر خذ نبتي وجرتني جعار وابشري لحم امرئ لم یشهده الیوم ناصره
وشنفری گفته فلا تقبروني ان قبري محرم علیکم ولکن ابشري ام عامر
ام عامر کنیت گفتار بود وجعار نام او و گویند مر گفتار را آلت مردان
وزنان بود یکسال مرد باشند وسال دیگر زن ومیان گفتار و سگ دشمنی بود
گویند اگر سایه گفتار بر سگ مهتاب افتد از رفتار عاجز شود تا گفتار نزدیک سگ آید
وبخورد وچون بیمار شود وگوشت سگ خورده به گردد ومیان گفتار وکلاغ دوستی
بود وباهمدیگر جماع کنند وچون گفتار بر ماده گرگ سوار شود بچه آرد که او را
سمع خوانند وشکل او عجیب بود ومیان هر دو اگر گرگ بر ماده گفتار سوار شود
بچه آرد که او را عسبار خوانند وشکل او نیز عجیب بود وگویند گفتار حزی
از علتها نشناسد ومرگ خود نمیرد چنانچه مار ومرگ ایشان بعارضی اجرا
می بود وگویند گفتار چون بمیرد گرگ بچهای او را پرورش کند
وحیثیتهاش قال الکمیت شعر کما خامرت في حضنها ام عامر لدی الحبل حتی عال
اوس عیالها ودر عرب قوی باشد که ایشان را ضبعون خوانند اگر یکی از ایشان
در جماعت بود ودر آنجا جماعت هزار کس باشند گفتار را قصد هلاکش کند

و اگر کفتار را چنانچه هست بپزند و درستی که شود پای او و چربی او جمیع
بادها را و بیماریها که از سردی بود نافع باشد اما خواص اجزای او پر او را
در برجهائی که کبوتر نهند کبوتران بسیار در آن بهم آیند زبان او هرکه با خود
گیرد بر خصم غالب شود و حجت او قوی گردد و در گفتن زبان او زلت نکند
دندان او هرکه با خود دارد چیزی فراموش نکند جگر او را بسوزانند و سائیده باشند
و در چشم کنند شبکوری را زائل گرداند زهره کفتار کلنگ در چشم کنند
فرود آمدن آب چشم را منع کند و روشنائی زیاده کند بیاض [illegible] برکت
خواص آورده زهره کفتار با خون گنجشک خلط کنند و چشم را بدان طلا کنند
آب چشم باند و جاری نشود مغز او بر آدم به بندند خواب غالب شود
دل او هر کو دل او تیر تند تیر قسم گردد و هر چیزی زود بیاموزد دیده او را
بر ابرو مالند سوی مردم محبوب گردد و تخصیص سوی زنان چنگال او هر در تخت
با او بر بندند هیچ مرتع زنان کار کردن نکرد و هر کس حکیم قضیب کفتار را چون
خشک گشته و بسایند و مرد از آن قدر دو دوانق بخورد شهوت جماع
برانگیزد و چندان شود و از زنان ملال نیاید اگرچه بسیار زن بود
چون خشک گشته و بسایند و زن قطره را فری از آن بخورد انقطاع کادرا

چربیزه

خبر نباشد شهوت جماع زن زایل شود بلیناس گوید فرج کفتار را دوست دارد او
اگر بر مرد ببندند هر زنی که او را ببیند دوست دارد و اگر بر زن ببندند هر مرد
که او را ببیند دوست دارد پوست او بر زمین بکشند آفت سردی و ملخ
بدان زمین نرسد و چون از پوست کفتار غربال سازند و گندم را از آن بیزند
و بدان گندم زراعت کنند بدرستی که آن زراعت از جمیع آفات ایمن باشد
شیخ رئیس گوید که چون کسی را سگ گزد از پوست کفتار آب خورد نافع
بود و چون پوست کفتار بر گردن خرگوش ببندند سگان از وی بگریزند و موی او

که گرد حلقه دبر بود بکشند و
بسوزانند و بر پشت لب بنشانند
و باندام مخنث بمالند علت
او زایل شود سرگین او با روغن
آس خلط کنند و بسیر بمالند
موی بر وید و نیک گردد باذن الله تعالی والله اعلم عناق سیاه گوش
بود تن او از سگ بزرگ بود و نهایت صورت باشد رنگ او چون رنگ اشتر
سرخ بود هر دو گوش او سیاه باشند شکار او مانند شکار فهد بود

وچون راه رود نشانهای چنگال خود پنهان کند نیز کرگی را شکار کند

وچون کرگی پرواز کند سوی
هوا بر جهد بجهیدن سخت وبپای
کرگی گیرد وبکشد والله
تعالی اعلم والیه المرجع والمآب

عنتره حیوانی باریک بینی بود
دربیشه میباشد گویند از پس اشتر می آید واشتر را گیرد وبکشد واندک اورا بیند
گویند که این حیوان شیطانی سلاله بود دم او را بیند هر اشتر خورد
بیند والله اعلم بالصواب

فهد شیخ رئیس گوید
این حیوانی بود کوچکتر
از ماده شیر و رنگ
او بنگ کتر مایل بود و
باریک ولطیف ودهن گشاده وچون حیوانی را بیند سوی او بر جهد و
بگاته اورا و بدرند چون این حیوان مر را کسی را اگر در بهشت بیاید که علاج آن

صعب بود اما خواص اجزای گوشت بپزند و در تنور بپای او صاحب درد

عضوها وصاحب نقرس و قولنج نشیند به گردد باذن الله تعالی والله

الموفق للصواب تصویر

فلان این است که بر

صفحه نقشست

فهد یوز حیوانی خشمناک

تنک خلق و بسیار جهنده

دوست آموز شود و بخلاف فرد بعضی مردم گویند که فهد از شیر و نمر شود اما [illegible]

انثی از ایشان شیر متولد شود و جمیع سباع بوی فهد را دوست میدارند

و فهد شکار خود را تسلیم شیر کند و چون سیر از خوردن فارغ شود پس ماده

او را خود خورد جاحظ گفته چون فربه شود داند که جمیع درندگان خود را

جویند چون بینند و بکشند و بوی خود و شیر و نمر را خوش آید پس پنهان شود

تا زمانی که همه فهدها فربه شوند و در [illegible] پنهان شوند تا بوی او

سوی درندگان نبرد و چون فهد بیمار شود گوشت سگ خورده به گردد

و آواز خواب او دوست دارد و سوی آن گوش کند و از فهد و خرس متولد [illegible]

عجیب الشکل پیدا شود که آنرا کوسال خوانند اما خواص اجزای او زهره او با

ونمک بیامیزند و بر زخمی که خون روان باشد بنهند خون منقطع شود و گوشت

او هر که بسیار خورد تیز ذهن

قوی تن گردد خون او

بر عضو ها طلا کنند درد

آن زایل شود و اگر از

خون او چیزی بیاشامند

ابلهی غالب آید چنگال او در خانه بنهند موش بگریزد **فیل** حیوانی عجیب بود بسیار

تیز شنید گفته است یا از بزرگترین حیوانات و قویترین آن بود بسیار باشد که

دندان او سه صد من و فیل با وجود این ملیح و ظریف نماید از هر حیوان

خوش قد و مرحد ایر است در آفرینش این صنعتی عجیب و چون گردن قبیل بود

شد مر او را خرطوم دراز آفرید که قایم مقام دست آن بود که علف

آب را سوی دهن نیز دارد و بر جمیع تن او گردد چنانچه دست انسان

بدان برند و مر او را دو گوش بود هر یکی چون سپر دایم در حرکت بوند

که بدان مگسان و پشه ها را دفع کنند جهت آنکه دهن او دایم گشاده بود چون

از مگس و پشه

از مکس و نیشه خری در دهن یا گوش او داخل شود هلاک گردد او را دو دندان
بزرگ بود که هر یکی دویست من باشد و گاه بود که سیصد من باشد و
او را مفاصل عضوها نبود مگر کتف و ران و کعب و در وقت شهوت حامل ظاهر
شود دیگر بعد پنجاه سال و بچه را در هفت سال وضع کند که عضوها بود تا نهایی
او مستوی باشد و فیل دشمن مار بود چون مار را بیند زیر پای خود کشد
او چون شفقت کند و مانع گردد هر دو کتف او را بروغن و آب گرم
او بکشند و مار بچه فیل را بگزد هلاک کند و چون فیل بیمار شود مار خورد بهتر گردد
تعب او زایل شود و چون بر پهلوی خود بیفتد از ایستادن عاجز شود پس فیلها
برو جمع شوند و بیمد یک مادی دهند تا فیل افتاده را ایستاده کنند و چون
فیل خواهد که درختی را بکند خرطوم را بر درخت پیچد و از بیخ برکند و اما فیل
جنگی قومی بینی که مانند قلعه روان بود و بر پشت او مردمان باشند و بر دو گوش نشسته بود
و بر خرطوم او خنجری به بندد که برنده باشد و او را ایشان عرب قرطل خوانند
اسپ و اشتر را بدان زنند و پاره کنند و چون گرد او پانصد پیاده باشند
که او را نگهدارند و بر پشت او مردان دلیر بوند که او را در عمل آرند هر
هنجار سوار غالب شود و بسیار بود که چهار صد سال زندگانی کند تا بمیرد

گویند در ایام سلطان منصور فیلی دیدیم گفتند آن فیل سجده شاه کردی
و مشهور کرده در زمین عراق فیل زود بمیرد و مردان از زمان زود بمیرند
و فیلبانان بر پشت فیل نشینند و در دست او مانند چوگان از آهن بود که
او را بدان زنند هر گاه که چیزی از او خواهد و فیل مراد فیلبانان داند و آنچه
از او خواهد آن کند و اول چیزی که عمل کند خدمت پادشاه بود و سخت کینه
دار باشند حکایت کنند که فیلبانان فیلی را نبرد و در دنبال کرد فیل صبر ورزید
تا روزی فیلبان فیل را با زنجیر در درخت بسته بود و او را محکم کرده از فیل
دور شد و خواب کرد و فیلبان را موی سر بسیار بود و بسیار بر زمین
افتاده فیل چون دید که فیلبان در خواب است شاخی از درخت به خرطوم خود
گرفت و بر موی فیلبان نهاد و نگه داشت تا موی او بر شاخ پیچید و چوب را
سوی خود کشید فیلبان را زیر پای خود گرفت و بکشت اما خواص اجزای او
بلیناس گوید هر که چرک گوش فیل بیاشامد تا هفته خواب نکند زهره او
طلا کنند و سه روز رها کنند زایل شود باذن باری عز و جل پیه او چون
بدان دود کنند حیتی از دو استخوان او بر گردن او کوچک بچه بسته شود
صرع از او دور گردد و چون درخت را بدندان او دود کنند

ثمر بار

نرش باشد و کرم را از و دفع کند و چون بسایند و بدان [illegible] با عسل ب[illegible] نیز برید

و کلف را بدان طلا کنند زایل شود و چون دندان را بدو [illegible]

در آن حال بریزند و اگر در خانه دود کنند پشه از دخان او بمیرد و

و [illegible] فیل بر زخم نهند [illegible] گردد و همچنین اگر بر عضو سوخته نهند

نافع بود و پوست او بر کسی به بندند که علت [illegible] بود زایل شود و گویند چون کسی که

عضوهای او خشک شود پوست [illegible] کرده [illegible] فیل [illegible]

فیل بر سر راه او دود کنند [illegible] شود و فیل او در خانه [illegible] شود [illegible]

[illegible] تب دارد دود کنند نافع بود و اگر [illegible]

شفا یابد و [illegible] فیل و پوست مار که از و جدا [illegible]

کحل کنند جهت [illegible] و گوشت زیاده نافع بود و گویند هر که با خود گیرد [illegible]

از [illegible] فیل [illegible] امین بود و چون [illegible] فیل [illegible]

از آتش [illegible] آنها که برین کار واقفند چنین عمل کنند [illegible]

چو [illegible] جهت آنکه آنها واقفند بر جمیع صفتهای مردان

هیچ کس [illegible] نزدیک بود و چون آتش کرد

دیگر را [illegible] حالی آنها [illegible] معهودی [illegible]

باطل شود عیاذا بالله منها صورت فیل در صفحهٔ آتی مصور است

قرد

کپی بود حیوانی بد شکل مضحک دایم سر بشیب دارد و در فهم کند

و صناعات باریک بیاموزد مانند جامه بافتن و درستی که جامههای ایشان صنا

نمی یابد صنایع اندازد و گویند ملک نوبه سوی متوکل دو کپی هدیه فرستاد

یکی خیاط و دیگری زرگر و اهل یمن کپیان را قضای حوایج خود می آموزند

تا آنکه بقال و قصاب چون غایب شوند دکان خود تسلیم کپی کنند تا او

نگاه دارد چنانچه تا بدو باده کپی بچه کند از یکی تا دوازده و حکایت کنند

که کپیان را از زنان خود غیرت باشد چنانچه آن را دیگر از اهل صنعای یمن

حکایت کند

و دعا دو عا رفتن از شفای بیماران بخواستن شفای ایشان و آب دادن زمین

بخواستن باران ایشان و دور کردن بیماری عام و برکت چهارپایان برکت

و دعای دیگران از کارها که از ایشان حکایت کنند نفوس

اصحاب فراست بودند بدرستیکه نفوس خداوندان فراست نفوسند که

استدلال یابند باحوال ظاهره بر احوال باطنه قال الله تعالی ان فی ذلک

لآیات للمومنین وقال صلی الله علیه وسلم اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله

تعالی یعنی پیغمبر فرمود بترسید فراست مومن که او نظر کند بنور الله تعالی

ابو سعید خراز رحمة الله علیه گفت در حرم فقیری را دیدم که بر تن او چیزی نبود

مگر آنچه عورت او را بپوشاند پس نفس از و رمیده شد پس فقیر این را

از من دریافت و گفت بدانید که خدای تعالی میداند آنچه در دل شماست پس او را

بترسید پس من پشیمان شدم برین کار در دل خود استغفار کردم پس این را

نیز از من دریافت و گفت وهو الذی یقبل التوبة عن عباده ویعفو عن السیئات

نفوس اصحاب قیافت بود و قیافت بر او دو گونه بود قیافت اثر و قیافت

بشر و دلیل گرفتن بود بهیات اعضا بر آدمی و این استدلال مخصوص است

بقومی از عرب که آن قوم را بنو مدلج خوانند اگر بر یکی از ایشان عرض کنند فرزندی

از ایشان عرض نمیدارم که غرض

در بیست از زنان که در ایشان مادران فرزندان نباشد آن فرزند هیچ یک از زنان
لاحق نکنند واگر عرض کنند در بیست زنان که در ایشان مادران فرزندان
بعد آن فرزندرا یکی از ایشان لاحق کند که مادر آن فرزند بود   که یکی از
تاجران گفت که جوان از پدر خود بنده سیاه بمیراث یافتم پس من در
بعضی سفرها بر اشتر سوار بودم و آن بنده را اشتر میکشید پس یاری از
بنی مدلج بگذشت و نظر بسوی ما تیز کرد و گفت چه مشابهت دارد کشنده
اشتر بسوار پس سخن او در دل من بیفتاد و تا بسوی مادر خود باز گردیدم و مادر را
خبر کردم با آنچه آن مدلجی گفت پس مادر را گفت راست گفت بخدای آن مدلجی
بدان ای پسر پس پدر سنی که شوهر من مردی خداوند مال بود و مرا او را فرزند
نمیشد پس ما ترسیدم که مال او از ما فوت شود بمرگ وی پس من نفس خود را
با این بنده سیاه تمکین دادم پس از وی آبستن شدم و اگر این چیزی نبودی
که در آخرت بدانند ترا خبر نمی کردم بدان در دنیا وانا فیافت اثر و آن
استدلال کردن بود بنشانهای پیهای آدمی و سمهای دواب و نشانها
و این استدلال مخصوص است بقومی از مغرب زمین که زمین ایشان خداوند
ریگ باشد چون گریزنده از ایشان بگریزد یا بر ایشان دزدی در آید بپای

بای اورند

بپای او برند تا انکه فیروز شوند بدان واز عجیب آنکه قدم جوان را از بریت نهند
و قدم مردمی از زن وقدم ایشان عزیب از ستوطین وبعض از ان نقوش یکی
کبیره بود که بر ایشان رالقوس که روحانیات را ملاقات کنند واز روحانیات
احوال کاینات کسب کنند احوالی که خوابها بران دلالت کنند و غیر آن از
حادثات حکایت کنند که ربیعه بن معز اللخمی الحمیری خوابی هولناک دید وکسی را
بسوی سطیح کاهن فرستاد و حاضر کرد و گفت که من خوابی هولناک دیده ام پس
مرا خبر ده بتاویل آن خواب پس ربیعه مر سطیح را گفت که من در خواب انگشت
دیدم از تاریکی برون آمد و در زمینی بیفتد و عام شد پس از آن زمین خداوند
کاسه سر را بخورد پس ملک گفت ای سطیح من چیزی خطا نکردم و در دوای
این خواب پس سطیح گفت هر آینه بر زمین سبشی لشکری فرود آید و آن مقدار
مملکت که میان ابین و جرس است مالک شوند پس ملک گفت ای سطیح بدرستی
که این واقع خواهد شد پس مرا خبر ده که کی خواهد شد آیا در زمان من یا بعد
از زمان من سطیح گفت بعد از زمان تو چون بیشتر از شصت یا هفتاد
سال بگذرد پس آن لشکر همه کشته شوند یا از آن بگریزند ملک گفت ای
سطیح کیست آنکسی که کشتن ایشان را وبرون کردن اینها را مالک شود

گفت ارم ذی یزن بر ایشان از زمین عدو بیرون آید و یکی از ایشان یمن
نگذارد پس ملک گفت آیا پادشاهی او همیشه باشد یا منقطع گردد سطیح گفت
بلکه منقطع گردد ملک گفت بعد از آنکه پادشاه عدل کند گفت پیغمبر پاک
که او را وحی از جانب خدای تعالی بیاید ملک گفت کیست این پیغمبر که
بیاید سطیح گفت مردی از فرزندان غالب بن فهر بن مالک بن
النضر که پادشاهی در قوم او بود تا آخر زمان ملک گفت آیا زمانه را آخر
هست ای سطیح گفت آری آخر زمان روزیست که اولین و آخرین
در آن روز جمع شوند و نیکوکاران در آن روز سعادتمند گردند و بدکاران
بدبخت ملک گفت آنچه تو میگوئی آیا راست است گفت آری والشفق والغسق
والقمر اذا اتسق بدرستی آنچه من ترا بدان خبر میکنم حق است و در این شک نیست
یعنی از آن نفوس اصحاب عرافه بود و آن نفوسست که استدلال میکردند
ببعضی حوادث بر بعضی دیگر بالمناسبتی که میان ایشان است یا مشابهت
پوشیده که در میان ایشان باشد حکایت کنند که اسکندر ببعضی بلاد در آمد
پس در خزانه آن بلاد زنی را یافت که جامه معافیت [illegible] پس آن زن گفت
ای ملک یافتی ملکی را که خداوند در از زمی و [illegible] و بعد از آن زمانی آمد

همراه آن زن

شنید آن زن بیرون آمد و گفت که اسکندر ترا عزل کند و چنانچه او گفته
بود آنچنان شد کسی مر آن زن را گفت مارا خبر ده که از چه مثل این نوع
سخنها گفتی گفت ارواح آدمی را امید است بشناسند همانا بدرستی که اسکندر چون
بر من درآمد من از یافت جامه فارغ شده بودم و میخواستم که آن را بر تن جهت
همین گفتم که ملک او آخر شد که علی ابن ابی طالب علیه السلام مرکانها
که جهت بیعت خلافت نشست اول کسی که با او مبایعت کرد طلحه بن عبد الله
بود پس مرتضی علی دست طلحه را قبض کرد و در دست طلحه یک انگشت خشک بود
پس رضی الله عنه بان دست تشویر خورد و گفت این خلافت مرا صاف
نخواهد گشت و کار بود چنانچه او گفت که او گفته که او را خلافت صاف نگشت
تا آنکه بجوار حق پیوست که سفاح امیر المومنین روزی در آینه
نظر کرد و او از جمیلترین مردم بود بوجه پس گفت من نمیگویم چنانچه
سلیمان بن عبد الملک گفت من پادشاه جوان ام بلکه من میگویم
بار خدایا مرا عمر دراز روزی کن در طاعت خود و عافیت بخش پس سخن
او هنوز تمام نگشت که گوینده را شنید که مر دیگری را میگفت اجل میان من و
میان تو دو ماه و پنج روز است پس امیر المومنین از سخن او تشویر خورد و گفت

حسبی الله لا حول ولا قوة الا بالله علیه توکلت وبه نستعین پس چند روزها

بگذشت تا رو راست آمد و بعد از دو ماه و پنج روز بمرد که طاهر

بن الحسین از ری بیرون آمد جهت کارزار عیسی ماهان و در آستین خود

درمهای چند کرد تا بر ضعیفان خرج کند پس فراموش شد و آستین را

فرو گذاشت پس درمها از آستین او پراکنده شدند پس کسانی که نزد او

حاضر بودند یکی از ایشان گفت تبدد جمعهم لا غیره دو نابه نیها

ذهاب الم شتی یکون الهم قصف خروفه لا خیر فی اسا که فی الکم پس اثر شد

چنانچه شاعر گفته عیسی بن ماهان را بکشت و سوی بغداد آمد و این را نیز

بدان بدرستی که در تشریح اعضای

انسان از عجایب با آن مرتبه ایست که متحیر شود در معرفت او عقلهای اولین

و آخرین و کوتاهست از دریافتن آن ادراک و فهم خلایق بکلی مطلقا

و از بسیاری عجایب که در تشریح اعضای آدمی وارد است حق تعالی عز شانه میفرماید

که و فی انفسکم افلا تبصرون و حکما و علما گفته اند که آنکس که بشناسد در بنیان

عجیبه اوست از محکمی صناعت آن با کوچکی جسم آن با آنکه جمعیت در ذات

او میانه اشیاء متضاده همچون آتشی و هوائی و آبی و خاکی و جمعیت میان

حکایت کنند که روزی از کناره کوهی میگذشتم کپی را دیدم خواب کرده سر
خود را در پهلوی زن خود نهاده در خواب خوش رفته ناگاه کپی دیگر رسید
مقابل آن واقف شد کپی ماده که پیش شوهر آهسته آهسته سر بر زمین نهاد و سوی
آن کپی رفت و با هم بکز خواب کردند چنانچه مرد با زن میکنند و چون کپی از
خواب بیدار شد زنی خود را نزد خود ندید بجست تا زن را بدید چون نزد
زن را بوی کرد و دانست که زنا کرده است فریاد سخت کرد تا کپیان بسیار
بر وی جمع شدند و ایشان را خبر کرد بفعل زن پس کپیان آن زن را گور کنده
در جم کردند تا بمیرد خواص اجزای او اگر بیر آن را بیاویزد هر که بیند ما

او دوستی کند و هر که
دندان او را با خود
بدارد خواب برد
غالب نشود و نبیند
ترسد و اگر دندان
او را بسایند و در چشم
کشند سفیدی چشم ببرد گوشت اجزای او صاحب جذام بخورد نافع بود

و این از شیر دانسته شده جهت آنکه خدام ملک بیشتر بود و شیر کیمی خورد
و به شود خون او چون انسان بیاشامد گنگ شود بخشیتی که سخن نکند مگر باشارت
و بعضی گویند هر که خون کپی بیاشامد در چشم مردم قبیح گردد و پوست او
از و غربیل گیرند و تخم را بدان بپزند گیاه آن تخم از همه آفات باشند ملخ
و غیر آن ایمن کرده‌اند **کرگدن** حیوانی در اندام فیل خلقت او چون خلقت گاو
خر باشد مگر آنکه از گاو بزرگتر بود و او را سم بود و خشمناک باشد و بر هر حیوان
حمله کند بپاید مگر آنکه و جمیع حیوانات از او بترسند و در هند بود و بر سر او یک
شاخ باشد میان سر پایین او سخت تیز بود و در او آنچنان باشد را او
بسوی روی و منقار او بسوی پشت بود و عجب آنکه کرگدن میان سم و شاخ
جمع کرده و خداوند سم را شاخ نبود مگر کرگدن و شمار کرگدن از جمیع حیوانات
اندک بود و هفتصد سال زندگانی کنند و آخر شهوت او بعد از سی سال
باشند و مدت آبستنی سه سال بود و اهل هند گویند کرگدن چون در رحم بچه
بود در آن بلاد جز حیوان نمانده و چون فیل را ببیند پس فیل آید و شکم
او را به شاخ زند و بر هر دو پای خود بایستد و فیل را بر دارد تا بر شاخ او
بماند و چون در شاخ او آویخته گردد نخواهد که خود را از فیل خلاص کند

و ملکی بنا

ممکن نباشد پس هر دو بر زمین بیفتند و هر دو بمیرند و گویند هیچ سلاح در کرگدن
عمل نکند و هیچ چیز از حیوان مقاومت او نکند و فاخته را دوست دارد
و زیر هر درختی که بر آن آشیانهٔ فاخته بود بایستد و نفس او با آواز فاخته
خوش گردد خاصیت اجزای او گویند بر شاخ کرگدن شعبه بود یعنی شاخی
کوچکی آن مخالفت مرکزی شاخ اصلی را و در این شعبه را خاصیتها باشد
و علامت آن شعبه باشد که در وی شکل هموار بود و آن شعبه یافته نمیشود مگر نزد
ملوک شود از خاصیت او آنکه هر بسته را بگشاید و اگر صاحب قولنج یا تشنج
یعنی یا خسته اند ام آن را با خود بردارد و ابن ابی الخیر الاسترآبادی
صاحب نزهه نامه حکایت از پدر خود کند که روزی از قافله سوی غزنین میرفت
و خود در آن روان بودم ناگاه خبر آمد که در راه دزدان غارت کنند قوم اضطراب
و بی‌نوایی پیدا شد و در میان ما مردی بود گفت ای قوم مترسید که شر این
دزدان از شما دفع کنم بشرط آنکه مرا از دوالیشان بدهید پس شخصی آمد و را
بس
سوی موضع دزدان برد و دزدان در میان دره و کوه فرود آمده بودند
آمد چیزی از میان خود بیرون آورد و بخاک مالید بمالیدن سخت و خود را
با ایشان نمود و آن خاک را بر سر ایشان انداخت با دست میوزید خاک را

در ان دره کوه بر دو در رود آن را از ایستادن منع کرد و هرکه از ایشان ایستاده
بود بیفتاد پس سوی قافله آمد و گفت ای قوم بصحت و سلامت بروید پس
از ان مقام بگذشتیم و سلامتی یافتیم و چون بغزنین رسیدیم بزیارت شیخ
علی ابن سینا رفتیم و آن مرد را نزدیک شیخ دیدیم شیخ را از صنعت آن مرد
خبر کردم و شیخ فرمود نزدیک این مرد شاخ کرگدن بود و در ان عجایب بسیار
بود و این مرد از دوستان ماست و از بلاد هند آمده و مارا چند هدیه آورده
و از آنجمله یکی عقده بود یعنی گره شاخ کرگدن و دسته کارد از استخوان

شاخ کرگدن گزیده جهت آنکه خاصیت دارد و خاصیت آن بود که چون
آن کارد نزد طعام یا شراب زهر آلوده باشند قوت زهر را بشکند چنین راست

کرکدن اگر بر انسان بیاویزند همه دردها زایل شود و دیو و پری و مارها نزدیک
نزدیک او نشوند و اگر چشم چپ بندند تا نقص از ایل کند و از پوست او جوشن گیرند
هیچ سلاح در و عمل نکند **کلب** سگ بود حیوانی بسیار ریاضت و مشقت کشد
و او را با مردم بسیار الفت باشد و وفا کند و همیشه گرسنگی و بیداری او بود
باندک رعایت خدمت بسیار میکند از ملازمت و بیداری دفع دزدان حفظ
گویند از زیرکی سگ آن بود که چون سوی جماعت آهوان او را ارسال کنند
ماده را بگذارد و نر را تابع شود و اگرچه نر آهو در دوادن سخت بود از ماده جهت
آنکه سگ دانسته که نر آهو را دوست که از ترس بول بسته شود و او را طاقت
نبود پس دو او سنگین نبود و این چیزها از سگ بارها دانسته شده و از عجایب او
آن بود که روز برف در بیابان بر دن و روی زمین برف پوشیده بود
و با او صیاد مجرب باشد البته آن صیاد جای شکار نشناسد با وجود عقل و تجربه
پس سگ زمین و بسیار میگردد تا بر جای شکار بایستد و با نفاس تن و
بخار شکم خود آنچه ملاقی اوست از برف خانه شکار بگذارند تا او را بگیرد و آن
سخت غامض بود اگر سگ شکاری ماهر بود بر آمد و چون ابر برف ببارد
سگ از آن مشقت بیند و چون ابر را بیند فریاد جهت آنکه باد و آن منفعت میکند

و مثل گویند لا یضر السحاب نباح الکلب یعنی فریاد سگ ابر را زیان نکند
و لذلک قال الفرزدق شعر و قد ینبح الکلب السحاب و دونها مهامه یغشی نظره
المتامل و چون شب بر مردم فریاد میکند از فریاد باز نیاید مگر آنکه بنشیند و چون
او را نشسته بیند رها کند گویا خیال کند که باو ظافر شدم و خوار گردانیدم و سگ
را در تابستان آزار زیاده کند پس گرمی بر وی غالب شود و این مرض سبب آن بود که نیش
دهن او زهر قاتل شود که علاج آن سخت بود و علامت این آن بود که پیوسته
زبان بیرون کند و چشمهای او سرخ بود و سر در پیش افکنده بود و گردن کج کرده
و دم را در میان پایها گرفته خایف بود و مایل رود و همچو مست و هر ساعت
بروی در آید و حزین بود و هر چه بیند قصد آن کند و اگر دیوار را بیند و اگر
درخت و اگر حیوان و جمله او را شناخت نبود و در صورت مجوحت بود و سگان
از وی گریزند اگر این سگ را عیاذاً بالله کسی را بگزد علاج آن صعب بود همچون
سگ بانگ کند و در بول او دستش باشند بر صورت کلاب و در آب چون نگاه
کند صورت خود را چون صورت سگ بیند آب نخورد تا از تشنگی هلاک
شود و از عجایب این سگ بیناس گوید کلبی مکلوب استر را بگزید آن استر
نیز مکلوب شد و گویند که چون سگ بیمار شود خوشهای گندم بخورد و بیماری

از وی زایل

از وی زایل شود و چون بانگ در از گوش نشنود سرش درد آید و اگر
سگ سفید یا زرد بانگ کند و کسی را احشا بر دست بود و زنگ خنا را قوت شود
و در شفا کردن لسبه کرد و بواسطه آنکه منی لزج باشند از غایت حرارت و
یبوست در احلیل او جمع شود و عقده پدید آید و اگر کسی سنگی بسگی اندازد
سگ آن سنگ را بدندان بگیرد و بنیداز و اگر آن سنگ را در شراب اندازد
هر که از آن شراب بخورد عربده کند و اگر آن را در برج کبوتران بنهند جمله حمام
پراکنده شوند گویند در اصفهان شخصی شخصی را بکشت و در چاه انداخت
و مقتول را سگی بود آن بر سر هر روز بیامدی و خاک از سر چاه دور کردی
و هر گاه که قاتل را دیدی در روی او بانگ کردی چون این حالت مکرر شد
سر چاه باز کردند کشته را از انجا بیرون آوردند و ببانگ سگ در روی
آن شخص استدلال کردند که قاتل اوست آن مرد را بگرفتند و عذاب کردند
معترف شد بعد از آنکه مدتی بر آمده بود و گویند که شخصی را سگی بود و آن
شخص خواست که در آبی رود آن سگ پای او بدندان میگرفت و رها نکرد
مرد در خشم شد و سگ را بشمشیر بزد و هلاک کرد و در آب انداخت نهنگی
در زیر آب بود سر را بیرون کرد و سگ بگرفت و برفت مرد دانست که سگ

در آب نهنگ را می دید از برای آن را بیفکر و اما خواص اجزای او اگر چشمان سگ
سیاه در زیر دیوار موضعی دفن کنند آن موضع خراب شود و هر که با خود دارد
سگان بر وی بانگ نکنند تا ب اهر را در گردن سگ گزنده آویزند مردم از او
و اگر بر کودکی بندند دندان او بآسانی بر آید و اگر بر صاحب یرقان بندند نافع
و اگر کسی با خود دارد که در خواب سخن گوید آن مرض از وی برود و کسی که
آن با خود سگ با او بانگ نکند و ناب سگ دیوانه که کسی گزیده باشد اگر
در پاره پوست بندند و با خود دارد از عض کلب کلب ایمن باشند زبان
سگ سیاه اگر در موضع کسی دو در سگ بر وی بانگ نکند و دزدان این
فعل کنند فراره او اگر در غنم کشند نافع بود از برای ظلمت کبد و اگر بریان
کنند و بخورند نافع بود عضد کلب کلب را شحم سگ مرده بر خنازیر کنند
تحلیل کند خصوصا که علق بود و مخ او بهمین فعل کند بلیناس گوید چون کلاب
آب نخورد پای راست سگ بوی ده تا بخورد و پس از آن آب بیاشامد باذن الله
تعالی قضیب او اگر خشک کنند و بر ران مرد بندند فارغ بسیار تواند کرد
موی سگ سیاه اگر بر مصروع بندند نافع بود و بوی سگ ثالیل را قطع کند
شیخ الرئیس گوید فراد که در سگ بود در روبند از زند و لصاحب قولنج دهند

در علاج کلبیه

در حال بگشاید لبن سگ با شراب یا انگبین کسی را که بچه در شکم مرده باشد بخورد

بچه بیفکند از زبل سگ دوا

عجب ست چون اسپید بود و از

برای صاحب ذبحه و خوانیق

و اگر زن آبستن سگ سیاه بخورد در کبر د ساقط نمیشود اورا بیاری

پلنگ گویند حیوانیست صاحب قوت و قهر و صاحب غضب و غلبه و صداد

صادق و خوی لجاجت منکر دارد و هیچ مستانس نشود و صورت او خوب بود

با لوان و پلنگ عدوی عظیم ست حیوانات را از هیچ نترسد و از شکار بسیار نگریزد

در حالت و شبع هیچ حیوان از وی نجهد بخلاف شیر که چون سیر بود تعرض نساز

و حرارت مهره او بغایت ضعیف ست باندک چیزی که بر پشت او

زنند شکسته شود چون سیر بخورد سه روز بخسبد چون بیدار شود خر

خره سخت کند چنانکه حیوانانی که نزدیک او باشند بگریزند زیرا که دانند

قصد صید دارد گویند که بوی دهن او خوش باشد بخلاف بوی دهن

شیر و اگر کسی را بخراشد موش خاک بران افشانند جراحت متعفن شود

و آنکس هلاک شود از برای این معنی در محافظت پلنگ زده کوشند

لغایت سخت ودر زیر سقف او را بخیسانند وگربها نزد حاضر در بند و چون

بمار شود موش را بخورد بیماری از و برود و میان پلنگ و افعی صداقت بود

چون پلنگ بچه کند افعی گرد اگرد او چون طوقی گردد اما خواص اجزا به گویند

جمله اجزای او سم قاتل باشند و اگر سر او را در مکانی دفن کنند موش بسیار آنجا

جمع شوند اگر مراره اکتحال کنند در روشنی چشم بیفزاید و مانع نزول آب بود و

لحم او اگر کسی بخیدرم با ذکی و غن بلسان بخورد زهر افعی بروی کار نکند

شحم او گداخته بر جراحات کهن نهند چرک از آن دور کنند و باصلاح آورد

عظم او بر کودکان بندند از برای دفع سعال نافع و اگر پوست پلنگ مطرح

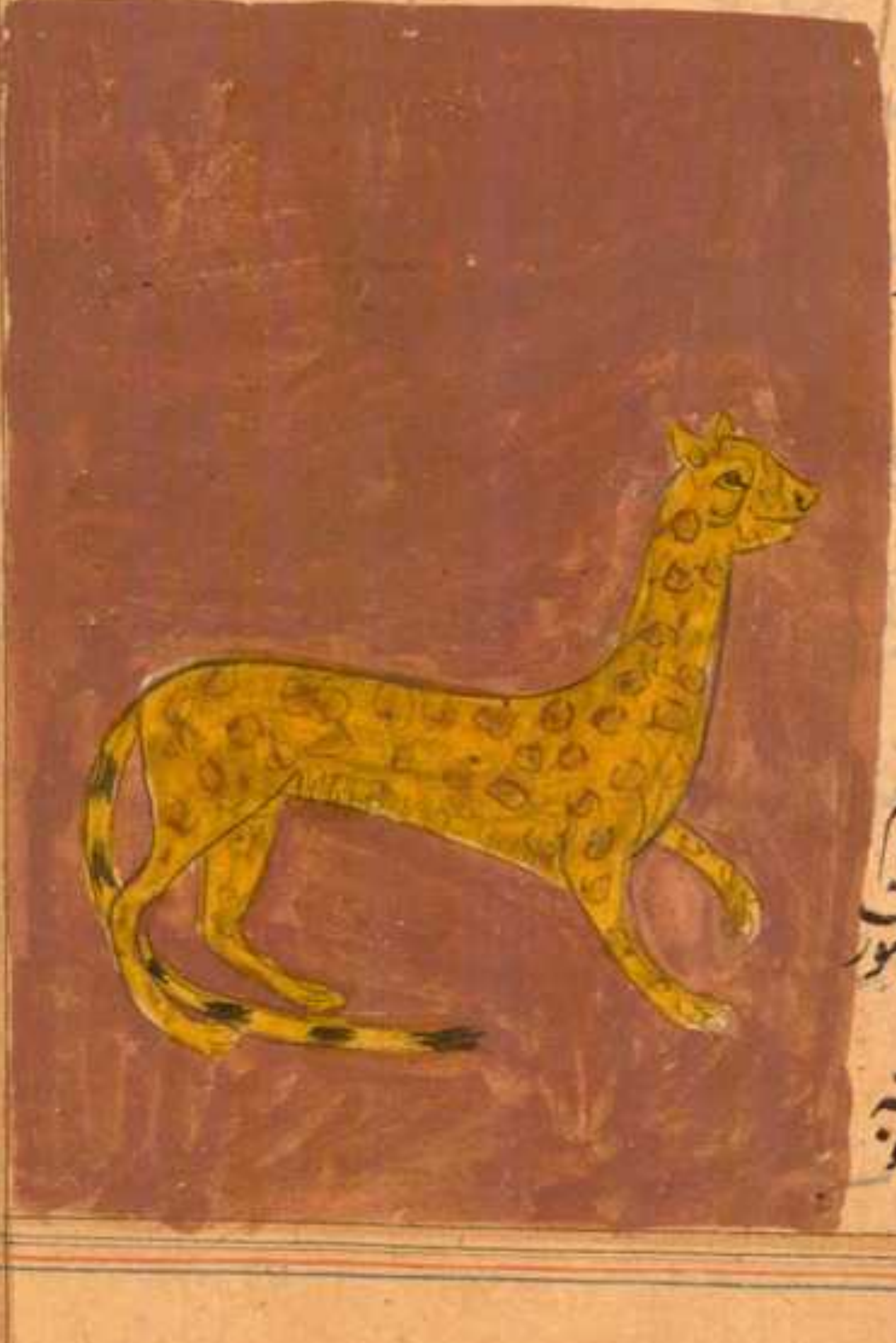

سازند و صاحب

بواسیر بران نشینند

نافع بود و چند اگر

کسی پاره از آن

با خود دارد و در چشم

مردم مهیب بود و صورت

پلنگ اینست که نوشته

یا مور صوا نیست

یامور حیوانیست وحشی نفور او را دو قرن بود چون دو منشار و شتر
احوال او چون بقرالوحش بود ماوای آن دجلها بود و در میان بیشها آرا
گیرد و چون آب بخورد نشاطی در وی پدید آید در میان اشجار رود و بازی کند
و باشد که قرنهای او بشاخ درخت منشبث شود و نتواند خلاص داد ازان مردم بانگ
او بشنوند بدانند که در افتاده است بروند و او را صید کنند اما خاص اجزای
لحم او را اگر با نبید بپزند و بکودک دهند تا بخورد بلادت از وی زایل شود و

جلد او را اگر مطرح
سازند صاحب بواسیر بهبود
و کعب او را اگر قاصد بر ساق
بندد از رفتن درخسته نشود
والله اعلم   باری تعالی این نوع را مخصوص کرده است بخفت بدن
و فقد اعضای بسیار که دیگر حیوانات را باشد و چون ضعف روی
غالب بود و مقاومت عدو نتوانست کردن او را آلت گریز داد تا
بسبب آن بعضی ا[illegible]مت یابد آنکه این آلت چنان اقتضا کرد
که جسم سبک بود اگر جسم ثقیل بودی طیران سبک نبودی پس غرض حاصل

نشد زیرا که طیران الطی ز منتهی خبری زیادت نیفزاید و از جمله عجایب طیران
طیرست در هوا زیرا که طیر اثقل از هواست و فرو نمی افتد بواسطه این
چنانکه اثقل از آبست و بواسطه سفینه فرو نمیشود و الی هذا اشار عز و جل الم
یروا الی الطیر مسخرات فی جو السما ما یمسکهن الا الله چون حکمت الهی اقتضا
چنان کرد که جسد او خفیف بود تا طیران تواند اعضای بسیار ازو ساقط کرد که
دیگر حیوانات را بود چون گوش و دندان و مثانه و خرزات ظهر و پوست
و سطبر و صرف و شعیر و مکان دندان منقار آفرید و بدل معده حوصله
و بدل کرش قابضه و بدل صوف و شعر پر بدین قیاس هر عضوی که ترد بعضی
اعضا را بکلی اسقاط کرد و اگر کسی جسم مرغ را تامل کند بنسبت بمقدم او
با موخر او همچنانکه باید بنسبت تمکن باشد بسیار از بهر آنکه هر مرغ که رقبه او
دراز بود پایش نیز دراز بود و هر مرغ که گردن کوتاه بود پایهای او
نیز کوتاه بود و اگر دنب او را ببرند در پریدن در پیش افتد چون سفینه
که دم او سبک بود جاحظ گوید هر طیر که در پریدن او تیز بود ضعیف المشی
بود چون زرزور و خطاف و عصفور و حمام اگر ایشان را پای
نباشند تا بپرند نتوانند پریدن چون آدمی که اگر دستش ببرند و باشند خواند

دو بدین و هر حیوان که گوشت او بار زنبود بیضه کنند و هر حیوان که گوشت او

بار زبود او را ولادت در رضاع بود و از طیور بعضی آنست که او

لون عجب بود و چون طاوس که لون او مختلف است و بعضی او منقق

و چون سقاکه لونی رائق دارد سبز بود یا سرخ یا زرد یا سفید

بود و بعضی آنست که خلق او عجب بود چون کبوتر و بعضی آن

است که آواز او عجب بود چون کبوتر و بعضی آنست که آواز او عجب بود

و مطرب چون بلبل و قمری و بعضی آنست که ترکیب اعضای او عجب بود

چون کرگی و لقلق و بعضی آنست که هر زمانی بلونی نماید چون ابو براقش

و بعضی آنست که صنعت او عجب بود چون قنبره و تبوط و ما بعضی را یاد

کنیم با خاصیتی که در ایشانست مرتب بر حروف معجم مرغی بود

خوبصورت نکولون و گردن

او دراز بود و پاهای او دراز در

عجم لقلق بود و منقارش سرخ

بود و دراز و هر زمانی برنگی بود

باری سبز و باری ازرق و ساعر گوید کالی بر قش گل لون

لونه بنجیل در هر لون این مرغ در روم جامه بافند آنرا ابو قلمون گویند هر زمانی

بلونی دیگر بود تصویر او این است

مرغی است لغایت

آواز خوش دارد تا غایتی که هیچ

شب

معنی لطافت آواز او نبود همه

تا صبح بانگ کند و مرغان جمله بروی جمع شوند و آواز شنوند و عاشق چون

آواز بشنود هیچ کار نتواند کردن و هر جای نشیند و آواز آن مرغ شنود

او را بط گویند سباحت دوست دارد و چون فرخ او از بیضه بیرون

آید در حال در آب رود و سباحت کند و از خاصیت او آنست که

بط الا بیضه خود را حضانت

نکند و باید که نه بود یا یازده

زیاده از آن قبول نکند و

چون ماده بیضها را حضانت

کند نر ایستاده بود حراست کند و بطرفة العین غایب نشود و فرخ

آن روز نوزده هم از بیضه بیرون آمده اگر نیامد تا تمام ماه بماند و گویند در جو ف

سیکی باشند اکر از

سنگی باشند اگر آن لسان بندد و بخورد مبطون دهند نافع از بهر اطلاق اما چوگ
اجزای دماغ او در رز با یخ کنند و بجوشانند پس صافی کنند و بصاحب بول السیر
دهند نافع از بهر اطلاق آید و اگر بصاحب وجع ارحام دهند و بر ریق آزا
بیاشامد نافع بود زبان او سلسل البول را نافع بود مراره او در روغن بنفشج
کنند و سعوط سازند از برای شقیقه و ران متحرک از طرف الم و تخم او نافع
بود از برای تنفعت عقب که از سرما بود تیبیخ لرمیش کوبید لحم بط صورت را
صافی کنند و در قوت باه بیفزاید شحم او زنگ را صاف کنند دم او با تمسک
آب تلخ بیاشامند بر ریق از برای وجع مثانه بود جناح خب او رخجاب
راست صاحب تب ربع را بندد تب را ببرد و نافع بود از برای او جاع
جمله اعضا استخوان او در البسوزانند و بر جراحات نضول برآکنند نافع بود
بیضه او اگر بخورد و در قوت باه بیفزاید و رق او را خشک کنند و بشرب
فی الماء صاحب استعال البالیس منفعه نفعا بینا   این مرغ از همه
جوارح متکبرتر باشند و به خوتر او را از بلاد ترکستان می آرند و گویند باز
الا ماده نبود و نر آن از نوعی دیگر بود با زغن بود با شاهین بود با غیر آن
بار تعالی درین نوع بنا فریده ست و از برای سبب اشکال انثان مختلف

بود تحبب صور بران وخوبترین باز آن باشد که بیاض بروی غالب

باشد فربه ونیکو صورت ودلیر وخوشخوی بود اما باز اشهب جای دیگر نیابند

الا بارمینیه وارض خرزه ارضی که بدان نزدیک بود زمین ترک وور انجا

هارون رشید آورده اند که یکروز بازی اشهب رها کرد در هوا رفت و

ناپدید شد از وی نا امید شدند بعد از زمانی از هوا فرو افتاد و چیزی منبت

شده بشکل ماهی با بازی هارون رسید هارون رشید گفت تا دانشمندان را

حاضر کردند و پرسید شما را معلوم هست که در هوا ساکنان باشند مقاتل گفت

از جد تو عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کنند که هوا معمور است بخلقی

بسیار از ان خلق بشکل حیات حیوانی صاحب پر او را باز اشهب صید کرده

بود هارون رشید بگفت تا طشت برون آوردند در ان طشت حیوانی

بود بدان صفت بگفت

تا مقابل را جایزه دادند

و باز آشیانه نسازد الا

بر درختی که شاخهای آن

بیک متشبک باشد و اشیانه را سقف سازد تا دفع باران از

از بطان کد

بچگان کند و خشیتی که آرام ار گویند در آشیانه نهد دفع عدو را و چون بیمار
شود گوشت گنجشک بخورد بیماری از او زایل شود چون در ریختن بهتر بود گو
موش بخورد در پیش زود نیکو زاید اما خواص اجزای او هر که مغز او را اکتحال کند
از نزول آب نافع افتد چون آثار آن ببینند و آثار او آنست که خیالی بیند
که پیش چشم آدمی پرد با دخانی عظیم و اگر یک حبه از آن در بینی صاحب لقوه
اندازند نافع بود و زهره باز سپید بیاض عین و نزول آب و ظلمت دیده را
لغایت نافع است و چون در چشم کشند و شیخ الرئیس گوید مرارات جمله جوارح از برای
ظلمت چشم نافع بود مخلب او را اگر بر درخت آویزند از ضرر مرغان سالم ماند
رماد عظم او بر عضو سوخته پراکنند نیکو شود   مرغی صو و نبشت گو جگر او ر
همه جوارح بود بچینه و صید او گنجشک بود و هر مرغی که در جثه گنجشک باشد و
باشد که فاخته را نیز صید کند و دماغ

وی او نافع بود از برای خفقان سودا
چون نیم درهم از آن در آب
بادرنجبویه بیاشامند
او را بپارسی طوطی گویند

مرغی نیک صورت وخوب رنگ بود سرخ وزرد وسبز وسفید بود اما اکثر
سبز بود منقار او غلیظ بود وزبان پهن انچه بشنود وباز گوید حرفی درست
لیکن معنی آن نداند وکیفیت تعلیم او چنانچه بود که در قفص او آینه بنهند و

کسی از پس آینه با او سخن
گوید طوطی صورت خود را
در آینه بیند پندارد که آن
سخن طوطی ست که میگوید
از و بیاموزد از عجایب طوطی آنست که هرگز آب نخورد اگر بخورد هلاک شود
اما خواص اجزا به زبان او هر که بخورد فصیح شود واما زبانش ثقیل شود خون
او رخشک کنند وبسایند ومیان دو کس بیفشانند خصومت میان ایشان
پدید آید ورق او را با آب غوره بیامیزند وبران اکتحال کنند نافع بود از
برای رمد وظلمت وچشم اورا بپارسی هزار داستان گویند مرغ ‌ست
سریع الحرکت وفصیح اللسان وکثیر الالحان ماوا در بستانها سازد و
اورا در زمان گل شغب وجدی عظیم بود وگویند که گل را دوست دارد
وچون بیند که کسی گل را از درخت میچیند فریاد کند ودیگر زمان از آب

صفیر نوا کند

از آب صبر نتواند کرد البته زیرا که مزاج او گرم بود هر ساعت به تبرید
و ترطیب محتاج باشد ازین سبب هر ساعت در آب غوطه خورد و چون روز
باد بود از آشیانه بیرون نیاید و اندک باد او را ببرد و از عجایب خواص او است
که در خانه و قفص مزاوجت نکنند الا با مثین لحم او اگر با چشم سرطان در

پوست بز کوهی دوزند که
بر بازو بندند سحر بر وی غالب نشود
مادام که با او باشد بوم او را به
پارسی کوکوف گویند معروف
بروز بیرون نیاید بواسطه ضعف بصره و وحدت دوست دارد
و پیوسته در خرابها باشد و مردم او را شوم شمرند تا غایتی که بر وی فال

گیرند و افاعی از بانگ او
بگریزند و میان او و غراب
خصومت باشد و بوم بروز
بینند بر وی جمع شوند
و بر وی ابر کنند و از بهر این

صیادان پوسته بوم را در شکارگاه نهند تا مرغان جمع شوند اما خواص اجزای
دماغ او را اگر در چشم کشند نافع بود از برای ظلمت چشم و اگر با روغن
بنفشه بیامیزند و در منخر چکانند از درد شقیقه در حال ساکن شود و گویند
یک چشم او خواب آورد و یکی بیداری پس هر دو را در آب باید انداخت
آنکه راست شود از جای نوم باشد و آنکه طافی از برای بیداری اگر آن را زیر
بالین کسی نهند بیدار نشود و طافی در زیر انگشتری نهند نخسبد و اگر چشمان
او با مشک بیامیزند بوی آن بشامه هر که رسد او را دوست گیرد و دل بر بایش
کرده صاحب لقوه و فالج بخورد نافع بود کبد او سم قاتل است اگر بکسی
دهند قولنج آورد و آن را هیچ دوا نبود لحم او غثیان آورد گوشت او را خشک
کنند و در طعام جمعی دهند میان ایشان پدید آید خون او را چون تازه بود
اگر روی صاحب لقوه بدان طلا کنند لقوه را ببرد فی الحال او را خشک کنند
و در خوردنی کسی دهند قولنج عسر آورد نعوذ بالله منه استخوان او در مجلس
شراب خوارگان دفن کنند با هم عربده کنند   آن را بپارسی
تذرو خوانند آوازی خوش دارد و آشیانه در میان لبابتین سازد و
گویند که بحران هوا اضافی بود و حبوب سیماب جبنوب لجعد لاغر شود و چون

بیفتد بود

ج

بیضه بود شبه داره بسازد از خاک نرم و بیضه را در میان او نهند تا متعرض
آفات نبود و فرخ او مثل فرخ دجاج چون از بیضه بیرون آید در حال دانه
چیند و گویند چون زلزله خواهد بود لساعتی پیش از آن تذروان جمع
شوند و بانگ کنند و همچنان در آجام نیز چنان کنند بعد از آن زمانی اندک

زلزله شود نعوذ بالله منه
و صورت تذرو این است
مرغی ست ازا
بپارسی کبنو خوانند از
عجایب حال او آنست که لیف جمع کند از پوست درخت و از آن فقه بافد
و آن فقه را حبلی سازد و بدان حبل از درخت در آویزد و فقه چندان
بود که او را و بیضه را حضانت کند تا بچه بیرون آورد اما خواص اجزا ار
اوا کر او را بکاردی از شبه ذبح کنند و چون او را بکسی دهند که در مستی

عربده نکند مراره او با شکر
بکودک دهند خوش شود و نزد
مردم عزیز شود استخوان او را

وقتی که قمر زاید النور بود بر کودک نهند محبوب گردد نزد مردم واگرچه گربه الفا

بود نوع صورت   او را ابو افعی خوانند مرغیست از مرغان بادک

افعی

چون بیضه نهد افعی بیاید بیضه او را بخورد بیضه خود بجای او بنهد و بیضه ا

به بیضه او ماند چون مرغ بیاید پندارد که بیضه ایست او را احضانت کند

چون بچه بیرون آید خلاف شکل مادر از وی بگریزد و پیوسته افعی با این

مرغ حیلت کند و صورت

او این است   ازا

بپارسی جرز گویند مرغی

خوب است لیکن با هیبت روی غالب بود چون بیضه مرغی دیگر بیند بیضه

خود را رها کند و بحضانت دیگری مشغول شود و در امثال گویند کل شیء

یحب ولده حتی الحباری اگر ورق او بر مرغان افتد پرهای ایشان

بهم بر ملتصق شود نتوانند پریدن و از برای این معنی گویند الحباری سلاحه

سلاحه و چون قصد او کند با صقر مقاومت کند تا آنکه فرصت یابد و ورق

بر صقر اندازد و چون ورق حباری بر صقر اندازد و چون ورق حباری

بر صقر افتد پرهای او شکسته شود هیچ نتواند پریدن حبار بات روی

شود و هیچ نتواند برین حیات رها بروی جمع شود بر بر و پراکنده و همچنین

با همه مرغان خصومت کنند
و باشیان این فعل کنند اما
خواص اجزایه گویند که اندرون
قانصه او خشک کنند و بانگ
اندرانی بسایند و نان سوخته اجزای سوا دان اکتحال کنند بیاض دیده را
زایل کند تخم او خشک کنند یا بشد و قطرا اجزای سوی او بعد حب اسهال
دهند شکم را حبس کند و شیخ الرئیس گوید بیضه حباری خضابی نیکست
و آنرا تجربه باید کرد بخط صوف سفید تا معلوم شود که چگونه استعمال باید
کردن و رق او از برای قوانی نافع حباره او بپارسی زغن گویند
مرغی خسیست بیشتر مرغان بر او غلبه کنند و گویند که یکسال نر بود
و یکسال ماده و گویند که عرب با او سعادت کنند و بیضه خود بسیار د
و بجای بیضه زغن نهند و بیضه زغن را بخورد و زغن پندارد که بیضه از آن
اوست حضانت کند چون بچه بیرون آید عقاب بود زغن بر از آن
عجب آید مرغان را آرد و فرخ را بدیشان عرضه کند و زغن ماده را نر

تا هلاک شود و اگر زغن بیمار شود و چیزی از بر خود بخورد سلامت یابد و اگر
چیزی سرخ میندارد که گوشت است بربایند صاحب الفلاحه گوید عقاب و حداه
مبدل اینهمه باشند که حدات عقاب شود اما خواص اجزایه اگر مراره او را

خشک کنند و بسایند و در سله
هوا فشانند هر حیه که از آن
بر روی افتد هلاک شود و اگر
عقرب کسی را لدغ کند از آن
مراره سحوق در چشم کشند در آن چشم که از جانب چشم ملدوغ بود الم زایل
شود و راست در راست و چپ در چپ و مخ او را با آب کراث و عسل بجوشانند
و بدان کس دهند که او را بواسیر بود و اسهال نافع بود و صداع و مرارهٔ او را اگر
بیاشامند نافع بود از برای علاج زهرهای قتال عظیم و او را بسوزانند
در ماده آن بر جراحت خبیثه افشانند با صلاح آید اگر بسایند و ضماد کنند
و مالیدن را که صلب بود نفع کند بعضی دهند حمام آنرا بپارسی کبوتر گویند
و او ذکای عظیم دارد در شناخت مواضع و در بازگشتن بخانه خود و از
ذکای او است که علامات بلد خود شناسد چون او را از مکانی دور ارسال

کنند قصد بالا کنند چنان ر بالا آورد که کسی بر مناره او رود بدور تا اگه
نگاه کند چیزی از علامات بلد خود بیند قصد آن کنند و باندک زمانی فرود آید
و باشد که سنجاف بالغ افتد میان او و میان بلده او یا ببلادی دور افتد
با چیزی از جوارح صیدش کنند و ملاعبت میان نر و ماده همچنان باشد
که میان زن و مرد از قبله و معانقه و غنج و و زبیر بن المثنی گوید هر چه میان
نر و ماده کبوتر دیدم تا غایتی که الا زوج خود را تمکین نمیداد همچون زنان عفیفه
و دیدم که از هیچ نر ممتنع نمیشد چون زن مومسه و دیدم که مطیع زوج نمیشد
و نری را دیدم که او را دو ماده بود همچنان با هر دو حضانت میکرد و دو ماده
را دیدم که با همدیگر جمع میشدند چون زنان سحتری و چهار بیضه نهادند
اما بچه از ان حاصل نشد و از عجایب کبوتر آنست که چون ماده بیضه خواهد
کرد کبوتر از ان خبر دارد و چوبهای خرد گرد کند و آشیانه سازد و مقدار تن
خود بیضه مقعر کند تا بیضه در انجا باند و از انجا بیرون نشود انگه نر و ماده بنوبت
بیضه را حضانت میکنند پس از انکه آشیانه را نشوبه کرده باشند و در انجا زمانها
مقیم بود تا رایحه ایشان گیرد و حضانت ماده بیشتر کند و چون ماده بخورد
بجای او نشیند تا حرارت از بیضه فاتر نشود و چون ماده قضای حاجت کرد

دیگر را

با علف خورد بجای خود آید و چون فرخ بیرون آید زیرکی را زقه دهد و ماده

و ساعات زق بیشتر بود اولا در حلق فرخ نفخ کند تا راه غذا گشاده

دوم

شود اگه داند که حوصله فرخ احتمال غذای صلب نکند او را بلعاب زق

چون شوره اصلح بود و غیر آن تا حوصله فرخ زاد باعث حاصل اگه

بحب او را زقه دهد و گویند که اگر کسی خواهد که او را حمام بود با لوان عجیب

چنانکه با سر و دم سفید طریق آن بود که از کرباس حمام سازد بدان لون و

ن

نزد مستی کبوتران نهند تا نظر ایشان بدان افتد در وقت سفاد و فرخ بدان

لون در وجود آید و حمام چون رنجور شود جراد بخورد رنجوری از وی برود و گلم

مسرول که او را بامه گویند اطراف قصب بخورد ربح از وی زایل شود و از

عجایب حمام یکی آنست که فرخ قبل از نهوض فرق کند میان نسر و عقاب

چون نسر را ببیند نترسد و چون

عقاب ببیند ترسد و اگر شاهین را

ببیند هم قاتل دیده باشد همچنانکه

شاب از قبل و جاموش و اشتر

هیچ نترسد و چون را ببیند

ذرئه

بترسد و چون گرگ را بیند بترسد جاحظ گوید تمام از همه جوارح بهتر باشد لیکن چون
جوارح را بیند خوف بروی غالب شود دست کرد همچنانکه مرد از گوشت
چون شیر را بیند و گوسفندان چون گرگ را بیند اما خواص اجزایه بر که چشم
کبوتر بخورد از خواب غایب شود زهره کبوتر سفید نافع بود دوا ازود باصلاح
آورد و اگر بر موضع صدمه یا ضربه نهند نافع بود دوا ازود باصلاح آورد و اگر
بر موضع ضرب یا سقوط زرقه بود یا کبیه زایل کند و اگر در چشم کشند
شبکوری زایل کند لحم او را مداومت بر اکل آن آورد و بلاهت ببرد
رماد استخوان او بر جراحتی نهند که فاسده شده باشد باصلاح اید ورق او
اگر صاحب الطلق احتمال کند وضع او بسهولت بود و اگر بر گوشت مرده
افشانند انرا از جراحت برگیرد و اگر انرا بزبان فارسی طلا کنند نافع بود ورق
حمام احمر عسر البول را بگشاید و اگر در دارو خفته اندازند در حال دفع
قولنج کند پای او اگر با صطرک و حب النیل اجزای متساوی بسایند بروغن
جوز بیامیزند و بر برص طلا کنند لون او زایل کند مرغی بود که
باربیع گردد انرا بپارسی بالوایه گویند و انواع او بسیارست چون
سار و زرزور و غیرها این نوع از سرد و سیر بگرم سیر روند و انجا باشند

که

که بهار باشد و در اول بهار آشیانه سازد و بیضه نهد تا هوا گرم شود فراخ

او قوی شده باشد و پیوسته مال او چنین و در هر بلادی او را آشیانه باشد

چون عزم آن بلاد کرد با آشیانه خود رود و چون خواهد که آشیانه سازد موی

را با طین بیامیزد و بر روی دیوار انگس آشیانه بیک مقدار کف دست

و فراخ او هیچ حرکت نکند و آشیانه را از خاک آمیخته بموی سازد تا اجزای

آن بهمدیگر بمانند و قوی باشند مانند طین حکمت و همچنین فعل حج اینود

که آشیانه خود را میان شکافهای خانه سازد پس چیزی میان آن عمل کنند

که بهمدیگر چسبان بود و از عجب آنکه بعض آشیانه سازد و رها کند تا خشک گردد

پس بعض دیگر سازد و اگر در روزی تمام سازد نیفتد و چون خواهد که

آشیانه سازد بر سنگان یاری دهند تا بمجاوبت همدیگر تمام کنند

و چون از عمل فارغ شود در دهن خود آب آرد تا هموار کند اندرون

آشیانه و از خود دریغی نایل کند و در آشیانه سداب نهد جهت دفع مارها و کیکها

و بیتها و از مشهورات است که آشیانه پرستک را در آب حل کنند و آب را

صاف کنند و زنی که درد زادن بود او را بخورانند تا آسانی بزاید

خواص اجزای او دماغ او را در چشم کشند تاریکی چشم را نفع کند و اگر

جامه

بروغن خلط کنند و بسر بمالند در سر شپش پدید نیاید چشم او در پاره

۲ بندند و بسر بر پا و بزنند هرکه بران خواب کند بیدار باشد دل او را خشک

کنند و در چیزی از مشک [؟] نهند و از آن بیاشامند باه را یاری باه را قو ی

دهد یاری بزرگ و این را بلیناس در کتاب خواص گفته گوشت او دیده را سخت

تیز گرداند خون او بزن بیاشامند

شهوتش زایل شود و آنچنان

شود که اصلا مرد را نجوید سرگین

او دمل را بدان مرهم کنند

مشهور

پخته سازد و از چرک پاک کند بپارسی شب پرک خوانند مرغی

بود روشنائی دیده او نزار باشد شعاع آفتاب او را پنهان سازد بیرون

نیاید مگر در میان تاریکی و روشنائی روز صورت او مانند موش بود

و مر او را پر نبود لیکن بر دو بال آن که مانند پوستک پهن بود گویند

بنی اسرائیل بر عیسی صلوات الله علی نبینا و علیه السلام سوال کردند که شب پرک

را بیافریند در زمانی که دعوی نبوت کرد چرا که شب پرک خلقت مرغ

تمام دارد که سر او را گوش و دندان و تن بود و بزاید بچه را شیر دهد لیس

عیسی علیه السلام ازین مرغ کرفت چنانچه خدا تعالی در کلام مجید خبر دهد

واذ تخلق من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیه فیکون طیرا باذنی پس این مرغ

شکار مکس و پشه و مانند آن کند و بسیار بود که بچهٔ خود را بدهمن کیرد و در بر

و شیر دهد و انار را بر درخت خورد و ولایت را میان تهی کند و چون در

جای او برک خیار رها کنند از ان بکریزد کویند چون شب برکی از درخت

و سه هی بیاویزند بلخ از ده را بکذراند و بجای دیکر نقل کنند خواص اجزای

سر برج کبوتر بیاویزند کبوتران با آن برج الفت کیرند و از ان جدا نشوند

و اکر سر او را زیر سر انسان نهند البته خواب نکند شیخ رئیس میفرماید دماغ او اکر

در چشم کشند از اغازات در چشم نفع کند و فا کسنزا و دیده را تیز کند دل او

اکر بر انسان بیاویزند شهوت جماع برانکیزاند و خون او در چشم سرمه کنند

شبکوری را زایل کند و اکر موی بغل و زهار را بکنند و بخون این مرغ بمالند

موی بر ان نروید هرکز و اکر سرکین او در سوراخ مورچه اندازند مورچها

از ان بکریزند و اکر در سرکین او در چشم سرمه اندازند ناخنه چشم را و سفیدی

ان را زایل کند و اکر سرکین او را با آهک و زرنیخ بیامیزند و در زایل کردن

موی استعمال کنند تا از نماقی دراز موی باز نروید و اکر انجنین

بخنار

چند بار بگرد کنند البته موی

باز نروید و صورت شبیه اینست

این است والله اعلم

دراج مرغی بود معروف

و مبارک بالا پشت بود و بسیار بزاید و آواز او بر وزن مالشکر یدوم

النعم بود یعنی از آواز او مفهوم شود که نعمت ها بشکر همیشه باشند و نقد دوم

بهار مژده دهد و نفس او از هوای جنوب بشت حال کرد و در چون باد شمال وزد

خوب حال شود جاحظ گوید دراج از آن مرغان است که در خانه لینه جماع نمیکند

بلکه جماع او میان باغین

بود و ابوطالب البوحی حکایت

کند که شخصی باز را سوی

دراج رها کرد پس دراج

خود را در خارها انداخت

که آنجا بود و از آن خارها دو اصل بزرگ در هر دو پای خود گرفت و خود را

برقفا انداخت و بدان دو اصل خار از باز خود را پنهان ساخت پس باز

از دراج عاجز نند شیخ رئیس میگوید گوشت دراج در دماغ و فهم بیفزاید

و ماده نطفه را نیز افزون کند ویک بپارسی خروس خوانند تیزترین مرغانست

بشهوت و خودبینی و بطلوع صبح خبر دهد و از عجایبهای او اگر ساعتهای

شب و اندازهای اوقات شناسد و آواز خود را بران قسمت کند چنانچه

قسمت کند در حالی که شب نه ساعت بود و سعت قسمت کردن ساعتها را

برحسب هر وقت بواسطه الهام ایزدی غریزیست روی عن النبی صلی الله علیه

وسلم ان الله تعالی خلق دیکا تحت العرش که جناحان لونشرهما یجاوزت

المشرق والمغرب فاذا کان اخر الوقت نشر جناحه و خفق بهما و صرخ بالتسبیح

یقول سبحان الملک القدوس یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده بدرستی

که خدای تعالی خروسی آفریده زیر عرش که مراورا دو بال بود که اگر هر دو را

بگشاید از مشرق و مغرب بگذرد و چون آخر شب شود بال خود را بگسترد

و بجنباند و بآواز فصیح تسبیح کند و بگوید سبحان الملک القدوس و هرگاه که

او چنین کند خروسان زمین همه تسبیح گویند و او را جواب دهند و نقل

کنند نقل فعل او بالهای خود را بجنبانند و در فریاد شروع کنند گویند

خروس بانگ کننده صاحب لحیه سرخ و خداوند تاج کنگرها غیرت داریا تو

وکاه درکه

وسخاوت کند در رفاقت ماده بسیار کند و گویند هرگاه خروس بیابر کند پیش
برخیزد الینه با او سنگینی خواب نبود و خروس سفید شیراز فکر بزد و خروس
جنگی بهتر از غیر بود و علامت خروس جنگی آن بود که عرف او سرخ بود و گردن ستبر
و تنگ چشم و سیه چشم و تیز چنگال بلند آواز و خروس مرغ خانگی را بر نفس
خود ایثار کند دانه را منقار خود گیرد و سوی آن بیندازد گویند این فعل خروس
در هنگام جوانی و غلبهٔ شهوت بود و چون پیر گردد این کار نکند و خروس
مرغ خانگی را از دشمن نگهدارد و چون دشمن قصد آن مرغ کند در موضع مامون
او را حمایت کند و پر در خود اسپند و نگهبانی کنند و گویند خروس در جمیع
عمر خود یکی خایه نهد که از بیضة العقر خوانند و آن سخت کوچک بود و گویند
مرد چون ذبح خروس سفید افرق یعنی دو گونه کند در مال و اهل او
مضرتی رسد و نیز گفته اند که شیطان در خانه نیاید که در آن خانه خروس
خروس افرق باشد خواص اجزای او عرف او چون خشک کنند و بیاید و گویند
که در پیش نگیرد کند از بانگ مد باز نکند و عرف خروس سفید یا سرخ خشک
کنند و بیاید و کودکی که در کمیز بستن کند از بانگ مد باز نکند و دیوانه را
دود بدان کنند نفع کند زهرهٔ خروس چون در چشم کنند سفیدی چشم

شبکوری را نفع کند دیده را روشن سازد بلیناس گفته که زهرهٔ خروس
با خوردنی میش بیامیزند و ناهار بخورند فراموشی را ببرد و آنچه فراموش
کرده باشد یاد آرد و غیر بلیناس آورده که زهرهٔ خروس در ادویهٔ چشم
کنند و همیشه بدان سرمه کشند بدرستی که سفیدی چشم را ببرد و بال خروس
بر صاحب تب هر روز به بندند تب زایل شود و اگر سواران را پر بال خود
ببندد راندن مرکوب نماند خون خروس در چشم کشند سفیدی چشم را روشن کند
خون خروس که در جنگ جاری شود یعنی در وقت جنگ کردن در خروس
همدیگر روان شود چون در طعام کنند و قومی را بخورانند میان آن قوم
خصومت واقع شود خون خروس با عسل بیامیزند و بر آتش جوش دهند
و قضیب را بدان بمالند قوت باه بیفزاید و لذت را افزون کند گوشت
خروس خشک کنند و با زود سماق اجزای برابر بسایند و بمقدار
نخود دانه سازند و از آن یکی بخورد صاحب اسهال دهند بدرستی که
به گردد و گویند که در شکم خروس سنگریزه بود کدام رنگ بر شکل بباشد
و گاه بود که بر شکل بلور باشد اگر آن سنگ را بر دیوانه بندد نیکو به گردد دیوانگی
از او زایل شود و اگر بر ران بیاویزند شهوت او افزون گردد صورت

خروس این است که بر قرطاس صفحه منقوش و مصور است

بپارسی مرغ خانگی خوانند آنچه ازین مرغ عجیب آنکه چون ماده
خروس گردد و در آواز دادن و جنگ کردن مر این نوع قوتی حاصل شود
مانند قوت خروس و گاه بود که این مرغ خایه نهد بی رکوب خروس بمجرد غلطیدن
آن در خاک یا از باد جنوب ماده را خایه پدید آید لیکن ازین بچه حاصل نشود و خوردن
آن خورش نباید و چون در زنخ این مرغ ازین سبب خایها بسیار شود و
بعد از آن خروس بران سوار شود اگرچه یکبار بود که همه خایها نیک گردد
این مرغ بر خایها نشیند و آواز رعد شنود همه خایها فاسد شود
و چون باد جنوب وزد تاثیر فاسد شدن بود و مرغ خانگی چون بر گرد دو خانه
او را منعزل نماند و از آن خایه بچه حاصل شود جهت آنکه بچه از سفیدی

خایه متولد شود و مغز غذای بچه بود و چون فربه شود خایه نهند چنانچه

زنان فربه را بینی که نمی زایند خواص اجزای او مرغ سفید را یا ده عدد یا ز

و یک کف کنجد دانه مقشر یعنی بی پوست بپزند تا مهرا شود و گوشت آن بخورند

و خوردنی آن بیاشامند قوت باه بیفزاید و اگر کسی بر خوردن گوشت

مرغ خانگی و کرنک مداومت نماید علت بواسیر و نقرس بوجود آید بیه مرغ

خانگی اگر بمالند کلف سرخ از روی ببرد و شکافهای پایی را که از سردی

عارض بود نفع کند زهرهٔ مرغ در چشم کنند شبکوری و دویدن آب

از چشم منع کند بلیناس گوید سنگدان این مرغ بریان کنند و کسی که کمیز

در بستر کند بخورانند باز ماند سه عدد خایه را بگیرند و در سرکه تا سه روز

نگاه دارند پس در آفتاب نهند و خشک کنند و بهق را بدان طلا کنند

برود و خایه نیمرشت او را خاصیت عجب بود در بسیار کردن ماده منی و شهوت

باه و چون خایه را در زمستان میان کاه نهند و در تابستان میان

سبوس نهند دیر بماند و خراب نشود و روغن خایه مرغ خانگی چون نقرس را

بدان طلا کنند درد ان ساکن شود سرگین این مرغ در سرکه تا بسته

کرده بیاشامند دفع قولنج کند و همچنین صاحب سنگ گرده را نفع کند

بنانس کوید چون سرگین مرغ سیاه بردر قومی بچسبانند دران قوم
خصومت واقع شود وصورت مرغ خانگی این است که مصورست

بپارسی کرکس خوانند ماننده لشکر بود در خلقت جهت بود کمرهای
کوه بلند و شکافهای سنگی را اختیار کند تا کسی بان نرسد و چون زمان
خایه نهادن شود سوی زمین هند رود و سنگی آرد که آنرا ابو طافون
خوانند و از سنگ بود و چون بجنبانند در شکم آن سنگ دیگر بجنبد
پس این سنگ را بیارد و بران نشیند و بی درد خایه نهد و این مرغ همیشه
بیرون لشکر پرواز کند جهت آنکه طعمهٔ او در مردار کشته بود و نیز از پس
حاجیان پرواز کند تا چهارپایان شتا ورساید و نیز تابع گوسفند بود
در زمان آبستن تا بچه مرده باید زهرهٔ او در گوش بچکانند کری زایل کند

و چون در چشم کنند سفیدی چشم دور کند و چون بر صاحب درد چشم
بیاویزند به گردد و اگر صاحب تب ربع بیاویزند تب زایل شود و چون مرد غمگین
سیماب با مغز بندوری را بدان بمالند که در زمانی که نزد سلطان
برود در نزد او مقبول گردد بلیناس آورده استخوان دراز که در بال راست
او بود بسوزانند و بیامیزند و انسان را اجزا نند هر که خورد مردم خورنده را

دوست دارد و استخوان
بال چپ او همچنین بود در
دشمنی سرگین او باید
و زن آن را بردارد و بچه
که در شکمش بود بیندازد

زاغ مرغی بود معروف سیاه بزرگ باشد و مراد در عرب غراب نیز
گویند گویند زندگانی او هزار سال بود و میان او و بوم عداوت بود
زاغ خایه بوم بروز بر باید و بوم خایه زاغ شب بر باید و بوم در روز
خوار بود لیکن شب زاغ بر وقوف نگردد جاحظ گوید جمیع گونهای زاغ
بچه خود را براند چون بزرگ شود و از ان نشناسند مگر زاغ زاغ ابو بابند

وبایند و بر موضعی که خواهند که بروی بروید بمالند موی آن موضع بروید

خاصیت اجزای او گویند چشم زاغ و بوم اگر در میان دو کس دود کنند

میان ایشان عداوت واقع شود که علاج نپذیرد باشد دل او خشک کنند ب

بر بازند و کسی که خواهد در تابستان سفر کند آنرا با خود هرگز تشنه نشود

جهت آنکه در زاغ در تموز آب نخورد و بعضی مردم گویند اگر دل او با خود

گیرند تشنه نشود و اگر زهره زاغ و خروس با عسل بیامیزند و در چشم کنند کور

آنرا که روز نخورد هر روزی سه قیراط بهق از او زایل شود و هر که میان دو چشم

خود مانند مگس بیند که پرواز کند آن نیز برود و آن مقدمه دویدن آب چشم

نشود بادنوسه بلیناس حکیم گوید چون پیه زاغ را بر روغن گل بیامیزند و بر

اندام مالند و بر سلطان

روند که حاجت ایشان قضا

شود خون او خشک کنند

و بر ناصور بپاشند و

خایه و بواسیر آمدن

مالند زایل شود و اگر آن بر او ریزند گویا تند بار آمدن بیند

بیند گردد سرگین او بر سبزه مطحون بمالند نفع روشن کند و اگر حلق صاحب

سرقه را بدان مرهم کنند به گردد ورزور مرغی بود که بپارسی ان را خوا

نا بع بها و خوش هوا بود و از هند سوی بلاد عراق نقل کنند و بسیار

این مرغ در دریا ضایع شود و موجها آنرا سوی سواحل برد و مردمان سواحل

انرا جمع کنند و بجای چوب آنرا بسوزند بقراط حکیم گوید از بچهای جرز

میگیرند و بر عفران بیالند و در آشیانه ایشان رها کنند چون مادر باز گردد

بیند که بیمار شده اند پس میرود و سنگی زرد آرد جهت معالجت ایشان

ان سنک را بگیرند و در تب کنند و صاحب یرقان انرا با خود دارد حال شفا

یابد باذن الله تعالی گوشت او بخورند و روشنایی دیده افزون کند

گوشت او را خشک کنند

و بسایند و صاحب درد

گلو بر ناهار خورد بکند نیز

و خاکستر آن بر زخمها

نهند نفع روشن کند مرج مرغی بود که بپارسی ذلک خوانند

زهره او در چشم کنند شب کوری را نافع بود و تاریکی دیده را ببرد

دکوید

وکویند کاین مجرب بود و
بسیار عجیب باشد
سمانی مرغی بود که بیاری
سمامه کویند و نیز آنرا عرب
سلوی خوانند و آن مرغی بود که سبحانه و تعالی بر بنی اسرائیل در تیه
میفرستاد و از عجایب شان او آنکه همیشه خاموش بود در زمستان و چون
بهار مقابل شود فریاد کند از شب تا انکه صباح روشن شود و مار خورد
زهر قاتل او را زیان ندارد

والله اعلم بالصواب تصویر
او این است که مصور است
سقه مرغیست از جوارح
طیر در حجم شاهین بود لیکن پایهای او غلیظ باشد و ساق او بیشتر
ساق کودکی و بیلاد ترک باشد و عیش در بلاد سرد سیر باشد کویند
باول دایره آید اول دایره پا خر سیوند دو صید در میان دایره بماند
تا آنکه باول دایره آید که هیچ نتواند رفتن و اگر خواهد هزار مرغ بود از آن

دایره بیرون نتواند رفتن انکه مرغان از محیط دایره دور شوند وقصد
مرکز کنند وخارج از بالای فضای ان بکذرند و نزدیک زمین میشود تا انکه

بزمین متصل شوند انکه بازداران
این مرغانرا حیله بدست کیرند
وهیچ قوت نشود

شاهین

مرغیست مشهور از جوارح
طیر عدد کبوتر باشد وچون شاهین را بیند ضعیف شود نتواند پرید
وچنان شود که در از کوشت شیر را بیند وکوسفند کرک را وموش کربه را وکبوتر
از شاهین بهتر بود لیکن چون اورا دید از خوف ضعیف شود وچون شاهین

کشف را بیند کشف سر در
اندرون کشد و پشت اورا
دهد منقار شاهین بر پشت
او کار نکند شاهین اورا
بردارد و بر هوا برد اکر سنکی سخت بیابد کشف از بالا در اندازد
تا بران سنک اید و شکسته شود انکه فرود اید و از وی بخورند وچون بیمار

شود

شود و در لوح را بخورد بیماری برود و در جرح حیوانیست کوچک منزل او

سیاهی و سرخی و زبر قائل است **شقیقین** مرغی مشهور است انرا بپارسی

تیرک کویند بکبوتر خاکستر رنگ باشند و در حجم او جاحظ کوید از عجایب

او یکی آنست که جز جفت اول صحبت و مزاوجت نکنند و اگر بز هلاک شود ماده با هیچ نر

دیگر مزاوجت نکند اما خواص

اجزاء او اگر شحم با سرج

بیامیزند و در گوش چکانند

طرش را زایل کنند و اگر سر او

دکتی کنند رمد و جراحات و شبکوری را ببرد و ورق او بسایند و با روغن

گل بیامیزند و زن بخود بر گیرد بر صوفه او جاع رحم را نافع باشد **شقراق**

مرغیست انرا بپارسی کاسکینه

کویند لون او سبز بود و منقار

سرخ باشد که زرد بود

و عدد بخل بود از ان

بسیار بخورد و باقی را هلاک کنند خواصه در کتاب حیل آورده اند که اگر مرا

او بستانند زر کم عیار بگذارند و در آنجا بریزند عیار او زیاده شود و بها از

همه زرهای بدتر نماید و از همه بدتر شود **صافر** مرغیست که هیچ آسوده نشود

شب تا صبح بانگ کند گویند که ترسد آسمان بر وی افتد خود را معلق از درخت

در آویزد و پایهای چوبی از شاخهای آن درخت نگاه دارد و بانگ میکنند

و بعضی تمام پای خود گیرد و سرنگون شود از فریاد کردن باز نماند تا آنکه

روشنائی صبح ظاهر شود گویند

این مرغ میترسد که آسمان بر خود

بیفتد والله تعالی اعلم بالصحت

صقر مرغی شکاری معروف

بود که بپارسی چرغ خوانند شکار این مرغ بهتر از مرغان شکاری بود

و چون دو چرغ بر آهو یا بر گاو دشتی رها کنند یکی بر سر آن شکار فرود

آید و ببال خود هر دو چشم شکار زند پس بالا ایستد و دیگری فرود آید

و همچنین کنند تا شکار را از رفتن باز دارند تا صیاد بر سر وی شکار را بگیرد

و از عجایب آنکه چرغ با کوچکی تن خود بر بزرگی تابت شود و حال آنکه تن بزرگی

ستبر بود و این واسطه دلیری بود که حق سبحانه و تعالی در ذات

چرغ افزوده

چرغ آفریده که بدان شجاعت

بزرگی غالب شود و صورت

او این است که مصور است

مرغ دریا بود

پیوسته در دریا پرواز کنند

و خشکی همیشه ببیند و مر او را آشیانه نباشد بحر بان فرو بیند که این مرغ

نمی افتد بلکه رفتی از بیاز دم خایه خود از آشیانه از کف دریا که در آن

خایه نهد و غیر این وقت در هوا پرواز کنند و همیشه در پرانه بود تا آنکه

بمیرد و زن و مرد و را در هوا جماع کنند و خایه او بنفس خود از کجا فتد در زمانی

که مدت آخر شود و چون بچه او پرواز قادر شود ایشان در دید رشود و صورت

او این است که بر صفحه کاغذ

مصور است والله اعلم

مرغی معروف است و

نیکوترین مرغان بود

از روی جمال و حسن و دایم بهترین ایشان بود و از دی لون مرغ دار است

در خلقت این مرغ حکمت عجیبه و در اختلاف رنگهای او و در نگارشت پرهای

او حکمت و عبرت بود و میان هر برداره زر باشد که آمیخته یکبود [illegible] ی

و سبزی و غیر این از رنگهای که ملایمت بعضی بر بعضی را از ترکیب آن زیاده در

حسن و رونق پدید آید بدرستیکه زر در برنجی یا بر زر [illegible] یا بر نقره سفید

نهند خوش نماید ای خداوند عبرت بیان کیست قدرت صانع که یکرنگ

در یکجا به این نقشهای عجیبه و رنگهای مختلفه پیدا فرموده و دیگر آنکه نکو زرد

رنگ بود و جهت رنگینت زر بود و صالح نمی باشد مگر بعد از آنکه کاران بسیار

صنعت گران رنگ بر آن عمل کنند پس بنگر حق سبحانه و تعالی در آن

خانه خاصیتی آفریده که از آن رنگ زر پدید آید فسبحانه ما اعظم شانه و

اوسع قدرته و اظهر برهانه گویند عمر طاوس بیست و بیست سال بود و در

سه مدت با الوان بسیار لون گیرد و در فصل خریف یعنی خزان پرها را بریزد

و چون درخت انگور برگ پدید آید طاوس پرها را برویاند و شیخ رئیس گفته

هر که خواهد که چیزی بگیرد که جنبنده ها دشمن او دانند پس باید که در جای خود

طاوس گیرد اما خواص اجزای او مغز استخوان او در آب [illegible] کنند

و صاحب قولنج و دردهای معده بیاشامد نافع بود [illegible]

دیوانه شود زهرهٔ او صاحب اسهال با سکنجبین در آب گرم مقدار یک دانگ
بنوشند نافع شود بنوشد و نیز سنگیتی زبان بردارد و گوشت و بیضهٔ او بریزند
و خوردن آن بیاشامند ضد اوند ذات الجنب زایل کند و نافع بود و گوشت او قوه
باه بیفزاید و درد زانو را نافع بود سبز او بر عضو میرود یعنی سردی زده باشد

اصلاح کند استخوان او
هر که با خود گیرد از
چشم بد ایمن گردد
چنگال او بر ران
زنی که درد زه
زادن بود ببندند
در حال بزاید همچنین
بود اگر زبل او در دامن آن زن دود کنند **طیهوج** مرغی معروف باشد
که بپارسی تیهو خوانند گوشت او

هر که بخورد فربه شود و قوه
باه بیفزاید و عجب
بینند

عصفور بپارسی گنجشک خوانند گویند این مرغ بر دو نوع است یک

نوع را بهایم الطیر خوانند و این مرغان بوند که دانه خورند و نوع دویم را سباع

الطیر خوانند و این مرغان باشند که گوشت خورند و گنجشک ها بیشتر در نوع

باشد جهت آنکه دانه چینند و شکار ملخ کنند و گنجشک آشیانه خود را هیچگاه در

مگر در معموری زیر بامهای مردم جهت آنکه ترسیدند از مرغان شکاری

و نمیمانند مگر در خانه که در آن خانه مردم باشند و اگر شهری از مردم خالی

و مردم انتقال بشهر دیگر کنند گنجشکهای نیز بروند و چون مار قصد آشیانه

گنجشک کند جهت خوردن بچهای او پس گنجشک های فریاد کنند و هر گنجشک که

آواز آن شنود سوی آن بیاید و با آن بیاید و با آن فریاد کند

بسیار بود که گنجشک فرصت یابد که مار را بمنقار زخمی کند و چون جسم گنجشک

سبب هلاکی مار شود چرا که مورچه و مگس بران جمع شوند پس بمیرد و گنجشک

دشمن خر بیشتر باشد جهت آنکه خر فریاد کند خایهای گنجشک تباه شود

پس گنجشک خر را بمنقار خود گوشت خر خورد بیرکردد و هیچ حیوانی از

حیوانان نمی باشد که جماع او از گنجشک بسیار بود

و جهت همین گویند که عمر گنجشک کوتاه بود خواص

اجزای او گوشت او بسیار نیک تر است

نیک تر است گوشت

گوشت او قوت باه بیفزاید و بادها را بشکند جهة آنکه بسیار گرم بود خایهٔ او

هر که خورد شهوت باه را تحریک کند خایهٔ او را از ریگ دفن کنند تا سه روز

پس بیرون آرند و ناصور را

بدان بمالند صالح گردد

سرگین او در چشم کنند

سبکوری را زایل کند

و اگر در بینی کنند

انک آنرا بیاشامد باشد مرده بر زمین بیفتد **عقاب** بپارسی

آله خوانند از صغار مرغان شکاری بود شکار مرغ و سباع کوچک کند

مانند خرگوش و روباه و از هر حیوان جگر خورد جهة آنکه جگر او را از بیماری

نفع کند گویند بعضی اوقات منقار این مرغ دراز گردد پس از شکار

کردن عاجز شود و سبب هلاک او شود و صاحب الفلاحه گوید که عقاب در روغن هر دو

میگردند عقاب زغن میگردد و زغن عقاب میگردد والله اعلم بصحته جاحظ

گوید مرغان عقاب را خاصیت باشد در پریدن گرد پس گرگ دیده گوش

بیفتند و آنچه باشد زیر زمین زیر سرین بود و هم سازد و تا نیاید در دوش

و همیشه تابع لشکرها باشد جهت آنکه طمع او در گوشت کشتگان بود و نخجیر
گیران گویند که عقاب شکار را اصلاً نترساند بلکه خود نظرگاه بلند نشیند و چون
بیند که جانوری از سباع شکاری شکار کرده سوی آن پرواز کند و چون سباع
شکاری عقاب را بینند قصد آن نباشد مگر آنکه نفس خود را ازو خلاص کنند
شکار را برای عقاب رها کنند و گویند عقاب چون پیر گردد و بجایی
او او را بپوشاند [illegible] چون روشنائی چشم او از پیری تاریک گردد و شاهپرهای
او نیز از [illegible] شود سوی هوا پرواز کند و بسیار بالا رود تا آنکه پر او از حرارت
آفتاب بسوزد پس فرود آید و در چشمه آب فرو رود چند بار و از آن چشمه برون
آید توانا شده جوان که ضعف پیری ازو بدر شده باشد و این مرغ اعمر
دراز باشد و بسیار سال جوان ماند و بسیار بود که صباح در عراق باشد و شام
گاه در یمن بود و عرب گوید فلان [illegible] ابصر است من فرخ العقاب یعنی فلان
تجربه او بیش است از بچه عقاب و این چنین آن باشد که بچه عقاب و مرغان
شکاری آشیانه ایشان در کوه بود و گاه باشد که کوه هموار نباشد بجنبش اگر
بچه بجنبد از سر کوه به پایین افتد پس بچه از اول در آشیانه باشد و بغایت کوچکی
و قلت تجربه داند که راه صواب آنکه حرکت ترک کند اگرچه از جنبانی

مرغان وحشی نهند در حال خود را بجنبانند و ازان آشیانه بیفتند و تجبیر
ازین آنکه این بچه پرواز نکنند و اگر از بچهای مرغان اهلی باشند مرغ خانگی
و حجل که خبیث از کبک و قطا که کبوتر بود در آشیانه مرغان وحشی
نهند در حال خود را بجنبانند و ازان آشیانه و تجبیر آنکه پرواز نکنند تا آنکه
نب پر او برابر شود و چون ناخنهای پر او برابر شود آغاز در پرواز کند
فسبحان من الهم کل حیوان مصالح نفعه و مفاسده خاصیت اجزای او
گویند دماغ این مرغ را با آب تره تازه تر کنند و صاحب ذات الجنب آنرا
بیاشامد در حمام در جائی که گرم باشد نفع روشن کند زهره او در چشم
کنند تاریکی چشم را نافع کند و اگر پستان زنانی که شیر در پستان
ایشان بسته باشد بدان بمالند و شیر روان گردد و دو بیک شب نیک باشد

نیک شود خون او خشک کنند
و بلیله زرد با هلیله بکوبند
و بدان سرمه کنند اگر
چشم را نفع کند و اگر بر ورم
چشم بمالند نیز نافع بود
پیه او بر روغن تر بمالند
درد زائل شود و پای صاحب نقرس را بدان بمالند و همچنین چشم درد شیدهای

عضو نافع باشد مغز استخوان او با عسل و صبر بیامیزند و بر ناصور بکر دانند
دو بار یا سه بار نیک گردد **عقعق** مرغی که بپارسی شمشیر دنبه خوانند
در نفس این مرغ خیانت بود مگر زر و چیزی لطیفه یا زیر بام و برگ خار
آرد و گرد آشیانه ها کنند ماننده برگ قصد خانه و بجایهای او نکنند
و بسیار باشد که خانه را و بچهارا و آشیانه را فراموش کند خاصیت اجزای
گویند دماغ او را با خایه بیامیزند و در بینی صاحب لقوه و فالج بچکانند و
عطسه کنند و علت او زایل شود و خون او در سایه خشک کنند و بگلاب بیامیزند
و با شامیدن انسان دهند لیکن بیابه شود و کفش نماند بیه او بر جای که خار
با استخوان او بخورد او کوچک می باشند بانگان بود نهند با آسانی بیرون
آید مغز استخوان او بخورد او کوچک ماند فصیح گردد بیه او بسوزانند و خاکستر آن

در سوراخ مورچها اندازند
همه مورچها از آن بگریزند
و یکی از آنها نمی ماند
معتر خایه او اگر بدان
سرمه کنند بر تاهار
بعد از آن از حمام بیرون آید سفیدی چشم را نافع بود و جوان بار کنند

بالعلم برطرف

بالکلیه بر طرف سازد یابن الله تبارک و تعالی عنقا مرغی بود که بپارسی
سیمرغ خوانند از جمیع مرغان بزرگ بود بعنق و خلقت عظیم دارد فیل و گاو
میش را بسیار باید چنانچه روغن موش را بربابید گویند سیمرغ در زمان قدیم میان مرد
مان بود از عجایبات بجای رسید که روزی عروس زیور پوسیده را بربود پس حنظله
پیغمبر علیه السلام برو دعا کرد پس خدای تعالی او را ببعض جزیرهای بحر محیط زیر
خط استوا برد و آنجا نهاد تا سوی آن مردم نرسید و دران جزیره حیوا
نات بکند جهت آنکه زیر طاعت او باشند و چون چیزی شکار کند از ان خورد و باقی
را برای حیوانات که زیر فرمان او باشند رها کند و شکار نکند مگر فیل را یا ماهی
بزرگ را یا اژدرها را و چون از خوردن آن فارغ شود سوی مکان خود
پرواز کند و باقی را میان حیوانات ترک کند و بر خوردن ایشان خود
تفرج کند و نزد پریدن او شنیده شد از هر دو بال او آواز هجوم سیلاب
یا آواز درختان وقتی که باد تند وزد و گویند عمر عنقا هزار و هفت صد سال
بود و چون پانصد سال برو آید با هم جفتی کنند و چون وقت خایه نهادن شود
دران وقت درد سخت باید پس مرد او آب دریا در منقار خود آرد و حقنه
کند بدان آب که تا خایه بآسانی بیرون آید پس مرد بر خایه

نشیند و زن میرود و شکار کند و چون صد و شصت و پنج سال
بگذرد و بچه از خایه بیرون آید و چون بچه بزرگ شود اگر
ماده بود پس عنقا ماده چوب‌های بسیار فراهم آرد و نر منقار خود را
بر منقار ماده بکوبد تا آتش از آن بیفروزد و در آن آتش در رود
تا بسوزد و بچه‌ها هم جفت نر شود و در عنقا سخن‌های بسیار گفته اند و اگر بچه
نر بود پس عنقای نر کار کند چنانچه ماده کند و بچه‌ها هم جفت ماده شود و
لیکن چون گوینده معتمد علیه نیستند بنابرین اختصار کرده شد برین
مقدار کرده شد

این غرایب این مرغ مشهور بود که بپارسی خوانند سفرهای البعید کنند

و طاوس نیار کنند

و طواف بسیار کنن پس از همه مرغان شروع در پرواز کند بعد از زردشتانی

تخم جوز را دوست دارد و از جوز بسیار جمع کند و در زمین دفن کند جهت
ذخیره و منقار او سخت بود که بدان جوز را سوراخ کند و بر حیوانات بزرگ
مانند شتر و اسپ بهم بر آید و بر آدمی نیز و قصد بر کندن چشم ایشان کند
و بردن باز نیاید جهت آنکه سخت گرسنگی دارد و دولت گنجشک سوراخ
کند و بخورد و اشتر چون پشت او زخم شود و گوشت باره در آن پیدا شده
سوی صحرا رها کنند تا کلاغهای بسیار بران زخم فراهم آیند و گوشت باره را
از پشت آن بر کنند و چون نر کلاغ بمیرد ماده او هم جفت نر دیگر نشود و هم
چنین اگر ماده بمیرد نر او جفت ماده دیگر نشود و چون از خایه او بچه آید
سفید بی پر بود یا دراز آن بچه بترسد و او را بگذارد ولیکن خدای تعالی مگسان را
بران بچه نفرستد و اندرون حلق آورد ند و بچه از آن خورد تا پر او بر دید
و سیاه شود بکمول میفر باید که اندر عمار داود پیغمبر علیه السلام این است
اللهم یا رازق النعاب فی عشه یعنی سبحانه و تعالی مرغانی را که شکار
نکنند رزق در آشیانه عطا کند و مگس و پشه را از و دور کند قال الاحمر
دیدم بچه او یار آید و تعهد کند و مگس و پشه را از وی دور کنند

کلاغ را هیچ صورتی قبیح‌تر از دو زشت‌تر و کنده‌تر ندیدیم به بزرگی

سر و کوچکی تن او و درازی منقار و کوتاهی بال‌ها بر کندن بود و او همه کنده

تر آنکه هم همه مثل بود در کندنی و چون کلاغ بیمار گردد و سرگین انسان خورد

به گردد بعض کلاغ الفاظ صحیح آرد که از مثل آن طوطی عاجز باشد خواص اگر

ابیه هر دو چشم کلاغ و چشم بوم خشک کنند و میان آن قوم دود کنند میان ایشان

عداوت و دشمنی سخت واقع شود بلیناس گوید دل او را خشک کنند و

بسایند و ایشان در آب کرده آنرا بپاشد در تموز تشنه نگردد زهره او

در شراب کنند هر که بیاشامد سیر ز او به پیاله اول مست شود بلیناس حکیم

گوید سر کلاغ به بپزند تا پخته شود و صاحب صداع آنرا بخورد درد

او ساکن شود و خون او با نوره بیامیزند و در شراب کنند هر که آنرا بخورد

باز سوی آن عاید نگردد سخت دشمن آن شود سرگین او در قطعهٔ پشم

رنگین بپیچد و سوی صاحب

سرفه ببندد اند چون در دست

گیرد سرفه منقطع شود

صورت او اینست

غرنیق مرغابی

مرزبیق مرغی بود از مرغان آبی صاحب منطق گوید عزالیق از مرغان
بود که گاهها در پایین روند و چون تغییر هوا شود عزم آمدن کنند بشهرهای خود
و در آن وقت میان خود سرهنگی و پاسبانی گیرند و باهم برخیزند و چون
پرواز کنند و در هوا بسیار بالا روند تا ضرری از مرغان شکاری بتعرض
بایشان نکنند و چون ابر بینند یا شب ایشان را کور گرداند یا جهت طعمه بزمین افتند
خاموش شوند و اصلا فریاد نکنند تا دشمن ایشان را نیابد و چون خواهند که خواب
کنند هر یکی سر خود را در بال خود برد جهت آنکه بال مر صدمه را بسیار تحمل کند
از سر بدرستیکه در جسم بود که اشرف عضوها باشد و دماغ بود که همه تن
ازو بر جای بود و اگر ضرری از آن فاسد شود همه تن خلل پذیرد و هر یکی از
ایشان خواب کنند در حالی که بیکپای ایستاده باشند و پای دیگر بر زمین ننهند

جهت آنکه میترسد اگر هر دو پای بر زمین
نهند خواب سنگین کنند و اما سرهنگ
و پاسبان ایشان و
اصلا خواب نکنند و سر خود را
زیر بال خود ننهند بلکه از جمیع

جوانب نظر کنند و چون دشمن را ببینند به آواز بلند فریاد کنند و یاران خود را
خبر دهند از آن دشمن و خواص او آنکه سرگین این مرغ به آب بسایند و فتیله
بدان تر سازند و در بینی کنند هر زخمی که اندرون بینی بود به گردد خواص
مرغی بود که به پارسی ماهی خوار گویند در بلاد بصره بر کناره رودها بیایند و
کیفیت شکار این مرغ آنکه چون در آب فرو رود بسر بقوت سخت و زیر آب درنگ
کنند تا آنکه خبری از ماهی ببیند پس ماهی را بگیرد و بالا آید فاما از عجایب بود درنگ
این مرغ زیر آب بتنها و غالب شود سبکی تن او و بعضی مردم گویند
مرغ ماهی خوار را دیدیم که در آب فرو رفت و ماهی در دهان گرفته بالا
آمد و کلاغ در دنبال او گرد و بر وی غالب شد و ماهی از وی برگرفت پس ماهی خوار بار دیگر
بالا آمد و نزد یک کلاغ شد چون کلاغ ماهی گرفت و بخوردن آن مشغول شد مرغ ماهی خوار
بر جهید و پای کلاغ گرفت و او را در آب برد و زیر آب درنگ کرد تا کلاغ بمیرد

و خود سالم بیرون آمد گویند چون
او خشک کنند و با موی آدمی بسوزانند
بد رستی که آن آدمی از بی طالعی
یک ساعت خبر نکنند

و بچه طاق

و بی طاقت گردد و استخوان نیز همین عمل کند والله اعلم فاخته این مرغ
مشهور که مردم آنرا مبارک دانند گویند مارها از آواز مرغ بگریزند
و حکایت کنند که بر بعضی زمینها ماران غالب شدند و فساد ایشان بسیار
شد پس اهل آن زمین نزد بعضی حکمای آن زمان مراجعت کردند
و دوای آن پرسیدند پس حکمای ایشان را فرمودند که سوی آن زمین فاختهای
را بیارید پس مردم چنین گویند که ماران منقطع گشتند چون فاخته
خون کبوتر و رفت قطران بسوزانند و دود کنند و در سینه

هر که رود البته بی
خواب گردد والله
اعلم بالصواب
تیهوج مرغی بود که
بپارسی کبک خوانند خوب صورت رنگ نیکو نگار بود و در کوهها باشد
و گویند چون صیاد قصد کبک کند سر خود را زیر برف کند پندارد که صیاد
خود را نبیند صیاد را نه بیند و مردان کبک سخت بغیرت دار بوند بر زنان
خود و چون دو مرد بر یک زن جمع شوند هر دو جنگ کنند تا آنکه یکی از ایشان غالب شود و چون
مغلوب بگریزد زن بغالب تابع شود و از عجایب ایشان این مرغ آنکه

چون مردان فریاد کنند و با وصورت آنرا ببوی زن بردارد و دم شب زن
خایه پیدا شود چنانچه درخت خرما باده آبستن شود از بوی نخستین بار درخت
نر هرگاه که زیر باد بود و این مرغ پانزده خایه می نهد و آنرا در دو جای کند
بر یک جای مرد نشیند و بر جای دیگر زن و بر دو خایه را حضانت کنند و
کبک مستانها جماع کند بلکه در کوه ها کند و سرود و آواز خنک را دوست
دارد و دل بسیار بود که از شنیدن آن از شوق تمام بر زمین افتد و مدهوش گردد
تا نخچیرگیر آید و آنرا بگیرد خاصیت اجزای او زهره او چون در بینی انسان
کنند در اول هر ماه ذهن او تیز گردد و دیده سخت روشن شود و چون در
چشم کشند از آغاز دیدن آب از چشم نفع کند و چون از زهره او و از
سرگین حجل که جنسی از کبک بود و از مروارید خرد سوراخ کرده جزوها
برابر گیرند و باب بندد و سرمه کنند سفیدی چشم را زائل کند جگر او بریان

کنند و بخورد کودک دهند از صرع ایمن شود
و خون او در چشم کشند زخمهای
چشم و شبکوری را نافع
بود و گوشت او تن را فربه کند

در علت استسقا

٥٣٥

٥٦٧

نفع کند بسی نیک بود و هر کودکی را که در بستر کمیز کند و گوشت بریان همچنین او را نافع
بود و جربی و سلاح و پوستی که از آن آتش نجهد و بادها همه را نفع کند پوست او را
بسوزانند و با زفت بیامیزند داء الثعلب را نفع بود خصیهٔ او اگر از دو دانگ
بود و کوکب طبقی بود از خارپشت چنانچه پیشتر گفته شد بخشک گیرند

و با عسل بیامیزند و طلی
بخورانند در باه بیفزاید خون او
اندر دست [illegible] ریزند بدان دو و
کنند زهر دامن صاحب [illegible]
ربع [illegible] او زائل شود و اگر
خارپشت چنانچه [illegible] بسوزانند و بخاکستر [illegible] را نفع کند شفا یابد
باذن الله تعالی خبر [illegible] چون [illegible]
اگر [illegible] اماسیده شود [illegible] مستفع کرده و دو بسیار [illegible] که بسبب آنکه

شود و چون [illegible] که باد فربهی
استسقی [illegible] گفت شعر [illegible] الجنید [illegible] مدارج الالتیاع
نمل بپارسی مور [illegible] حیوانی [illegible] شکل ظریف و خلقت و

لطیف بود و نهاد او لاغر باشد میان تن او مربع و مکعب باشد و بس او بر شکل

مخروطی بود و سر او مدور و بهمین وجه خدای سبحانه تعالی میان [illegible]‌های

دو دو دست مناسب المقادیر آفریده یعنی اندازه‌های آن برابر آفریده

مانند شکلهای مسدس در دایره و خدای عزشانه مر این نوع حیوان را

پادشاه مطاع آفریده که همه ایشان فرمان برداری او کنند او را بزبان

تازی یعسوب خوانند و او پادشاهی را از آباد و اجداد خود بمیراث

گیرد و بدو رسیده که بعجایب یعنی مهتران مگس انگبین نیز اند مگر مهتران او یکی از

عجایب آنکه پادشاه ایشان بیرون خانه نیاید حتی اگر او بیرون آید همه مگسان

با او بیرون آیند پس عمل ایشان معطل شود و اگر پادشاه ایشان هلاک

شود همه مگسان از عمل باز ایستند و بنا کردن خانه و عمل عسل را توقف کنند و هر یکی

علیحده از ایشان هلاک شوند و پادشاه ایشان بزرگتر بود که مقدار دو مگس

انگبین باشد او همه مگسان را بعمل فرماید و هر یکی ترتیب کند آنچه لایق او باشد

بعضی را بنای خانه می فرمایند و بعضی را بعمل عسل و هر که عمل عسل او را از کور

که خانه ایشان بود بیرون کند میان ایشان ماندن نگذارد بر حیله که

جای مگس انگبین بود دربانی نصب کنند تا منع در رفتن مگس را که بر چیزی

زرگر زلی

از کنند گیاه نشسته باشد و اختیار این مگس خانه خود را مسدس متساوی
الاضلاع بخاصیتی بود که فهم مهندس از دریافتن آن قاصر بود در آن خاصیت
در شکل مربع و در مخمس و در مستدیر موجود نباشد و بیان آن این چنین
باشد که کشادترین و نیکوترین شکلها شکل مستدیر مستطیل بود پس شکل مربع
اختیار نکرده تا گوشها ضایع نباشند و خالی مانند و اگر بر شکل مستدیر بنای
میکرد بیرون خانهای فرجهای چند ضایع ماند جهت آنکه چون شکلهای
مستدیره را جمع کنند کنارهای بهم نیایند و هیچ شکلی از اشکال چندانکه گوشها
نزدیک نباشد در هم آمده این شکلها و فرجهای چند ضایع نماند مگر شکل مسدس
نگر که چگونه حق سبحانه و تعالی این مگسها را الهام بخشیده که در و قوتی
آفریده که اینچنین شکلها متساویة الاضلاع یعنی برابر پهلوها بنا کنند
بحیثیتی که یکی از پهلوی دیگر نیفزاید و کم نسازد و اگر مهندس حاذق بود
بی پرکار و مسطره ازین نوع عاجز باشد مگر مگس انگبین همه کند و روی
برگها و خضراوات و بیدست و بابونهای خود از برگ درختان و از شکوفهای
رطوبات دهنیه یعنی تریهای چرب گیرد و بدان خانها سازد و مراو را دو
لب نیز بود که بدان فراهم آرد از میوه درختان تریهای لطیف که بهشتر

عقلهای از شناختن آن عاجز باشند و خدای تعالی از شکم او قوتی آفریده
که سخت گرم باشد و آن تری ها را عسل شیرین خوشگوار گرداند تا او را بجای
او را بدان پرورش شود و آنچه از غذای خود و بچهای خود فاضل ماند آنرا
در بعضی خانهای خزینه گرداند و سر آنرا به پرده تنک از شمع بپوشانند تا در
شمع گرد او باشد از جمیع گرانهای مانند سر قدحهای خانه نهند و پرورش کنند
و سوی بعضی خانهای باز گردد و در آن خواب کند و ایام تابستان و ز
مستان و روز باران و باد سرد و از آن عسل که در ضرورت [illegible] جهت خود بجای
خود کند روز بروز بی اسراف و تقتیر یعنی بسیار ضایع نسازد و بخوردن بسیار
تنگی نکشد از ناخوردن تا ایام زمستان بگذارد و بهار آید و زمان
خوش گردد و شکوفه گل بیرون آید پس از آن و بچه در دکان گذارد چنانکه در سال
اول کرده و این عادت او بود بواسطه الهام از باری عز شانه چنانچه خدا
تعالی در کلام مجید یاد کرده و اوحی ربک الی النحل ان اتخذی بیوتا و من
الشجر و مما یعرشون ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل ربک ذللا یخرج من
بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس سبحان من جعل فضالته
غذاء لها و شفاء للابدان و جعل و شمع فضالتها ضیاء فی الظلم اللیالی و کی ا

عجایب آنکه چون خانهٔ این مگسان را دود کنند جهت بردن آوردن عسل
و ضایع سازند و اما ماهیت عسل هر آنکه تری باشد در صحن لونهای و تازگی
میوه‌ها که مگس انگبین آنرا میمکد و بعضی از آن غذا کنند و بعضی را ذخیره کنند
جهت ایام زمستان در هر وقتی که غذا از بیرون نیابند و گویند که شهد
عسل جوانان مگس بود و زرد عسل هم پیران سرخ او کم بود عسل را با چیزی دیگر
بخورد مانند سکنجبین تا حرارت او مندفع گردد و شخصی که مزاج او سرد بود شهد
خالص تناول کند تا سردی مندفع شود و از خاصیت عسل هر چیزی که زود
خراب میگردد در جوف عسل اندازند دیر بماند و زود خراب نشود کحل را
بگیرند با چیزی از مشک بیامیزند و در چشم کشند آب از چشم آمدن را
منع کند و هر که بر اندام بمالد شپش را دفع نماید و اگر بدیه‌ای با عسل
علاج زخم سگ دیوانه باشد و مس گداخته که قاتل بود و از عسل ضعفی باشد
که بسیار تیز بود که شنیده بدرستی که زهر بود که اثر او بوی کند عسل او بود
پس خوردن چگونه باشد و اما ماهیت شمع بدرستیکه دیوارهای خانه
مگس انگبین بود که در آن خانه بهند و بچه کنند و آنرا افزاینه کرد اندر عسل را
و اما ماهیت موم بدرستیکه موم چرک خانهٔ مگس انگبین بود و از خاصیت او

کشیدن خار خرما بن بوده هر خار که دیگر باشد آنرا نیز بکشد و گویند که

هر که موم با خود دارد دفع او را انده و

غم پدید آید و محتلم نشود نمله صورت

نمل بپارسی مور خوانند حیوانی

بود که بسیار حرص دارد بر فراهم آوردن غذا و لعاب او حرص بود

بر میدارد و آنچه از خود سنگین تر بود و بعضی ایشان بعضی را یاری دهند

بر کشیدن از غذا و فراهم آورد آنچه سالها را بس بود و اگر زنده ماند لیکن

عمر او بیش از یکسال نبود و گفت به بکری میگویند مور را دو صد بود یکی را اغار

خوانند و صد دیگر را عقبان خوانند اما اغار زرد سیاه بود و عقبان صد سرخ

و از عجایب مور چه آنکه زیر زمین قریه سازد و در آن قریه منزلها و دهلیزها

و حجرها و بامهای منعطف یعنی بامی بر بامی که بطبقه باشد راست کند

و آنرا ابدان ها پر کنند ذخیره زمستان و بعضی دانها را زیر کنند تا آب سوی آن

روان نشود و بعضی خانهای هیمه سازد و جهت نگاه داشتن دانها و عن

انس ابن مالک رضی الله عنه عن رسول صلی الله علیه و سلم انه قال لا تقتلوا النملة

فان سلیمان علیه السلام خرج ذات یوم یستسقی فاذا هو بنملة

دیو بخاره

هو نملة فاعية على رجلها باسطة يديها و يقول اللهم انا خلق من خلقك لا غنا بنا
عن فضلك اللهم لا تواخذنا بذنوب عبادك الخاطئين واسقنا مطرا تنبت لنا
به شجرا و تطعمنا به ثمرا فقال سليمان عليه السلام ارجعوا فقد سقيتم بغيركم انس
بن مالك رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده که مورچه را مکشید بدرستیکه سلیمان علیه السلام روزی بیرون آمد
جهت باران جستن از باری تعالی پس مورچه را دید که بر پای خود ایستاده
و دستها را کشیده که میگوید که بار خدایا ما را مگیر بسبب گناهان بندگان تو که گنه
کار اند و باران را عطا کن که تو میدانی مر ما را بدان درختان و سبزوراتی
را ابدان میوها پس سلیمان علیه السلام دعای مورچه را آمین گفتند یاران خود
را فرمود باز گردید بدرستیکه ایشان را آب داده اند از عجایب مورچه آنکه
او بلطافت قوت خود و سبکی وزن خود بوی کند چنانکه هیچ حیوان را
چنین قوة نباشد پس چون چیزی از دست آدمی در جای بیفتد که در انبار
چیزی از مورچه بیاید بوی چیزی که اگر آدمی بر بینی خود نهد هر آن
چیز را بوی نیاید یا پای ملخ که خشک بود و او فتاده باشد بوی آنرا از کم
سوراخ خود بیابد و سوی آن بیرون آمده و اگر مورچه چیزی بیابد

که برداشتن آن قادر نباشد چیزی ازان بگیرد و بیاید و مورچهای باقی را خبر دهد

و هر مورچه که مقابل او شود بوی کند آنچه در دهان او بود تا بدان بوی راه

برد بران چیز و جماعتی را ازان خبر کند پس همه بر آن چیز جمع شوند و بکشند و

آن چیز را بجهد و مشقت و چون مورچه پیدا شدند که یکی ازیشان در عمل سستی

کند و از یاری کردن باز آید مورچها بر کشتن او جمع شوند و چون چیزی از

دانها در سوراخ خود جمع کنند و در سوراخ تری باشد بترسند که آن دانه

بروید بر او تباه گردد پس هر دانه را ببرد و دو پاره کنند تا ازان

دانه قوت روییدن برطرف شود و گشنیز تر را چهار پاره گردانند

چه اگر قوت روییدن از بعضی اوقات فوت شود و اگر جو باشد یا عدس یا

باقلی پوست او دور کنند و پاره [illegible] که قوت روییدن ازان

برود بجز [illegible] پوست ازان دور کنند فسبحان من الهم النمل هذه المعانی

الدقیقة فی اصلاح غذائها پس آن دانها در بعض اوقات بیارد و در آفتاب

بگسترد تا بو گرمی آفتاب برسد و بیشتری خانه تباه شود و چون ابر ابیند

باز آنرا بردارد و بسوی خانه خود برد بترسن باران پس اگر چیزی ازان دانها

تر شود و مورچه روزی که آسمان صاف باشد آنرا در آفتاب بگسترد و لذ عجایبها [illegible]

اگر توقف

انکه تعرض کند بحیلۀ مخ و صرصر و خنفسات نکنند و تا دام که سالم باشد بس

او را جراحتی برسد از مردم [illegible] دست و پای بر وی چیده و اگر او زنده باشد

از وعده انگه که اگر او را بکشند اگر مار نیز جراحتی یا ضرر [illegible] برسد

بر چیده و اگر آن مار اژدهای مضر بود آن مار را نگذارد [illegible]

و چون مورچه را بسوزند و در خانه دود کنند همه مورچه ها بگریزند و چون

مورچه را با بال و بیرون [illegible] بود وقت ها [illegible] مورچه باشد

[illegible] گویند چون مورچه را بالها بر آید [illegible]

شد خانه مورچه ها که از آن [illegible] بدرم بگور [illegible]

[illegible] بغیر از اختیار باد از [illegible]

مورچه را با آب بسایند و تن را بدان ها بمالند [illegible]

خانه مورچه نزدیک [illegible] شد همه پراکنده شوند و [illegible] یکی

گزاره [illegible] ورل صحرائی بود که [illegible] از سوسمار [illegible]

تر از شکل [illegible] دراز دم کوچک سر بود قوی باشد [illegible]

بسیار حرکت بود دشمن سوسمار و مار بود در سوراخ سوسمار و مار رود

و آنرا بخورد و مار را بگیرد و سر او بیندازد و تن او بخورد و خبری که

از حیوان قوی تر باشد بر قتل مار از ورک برای خود خانه نسازد بلکه
غصب کند سوراخ هر ماری که باشد چرا که در هر خانه ورک در رود و صاحب
آن نقض خود را بگریز خروج کند و ورک در آن ساکن شود خاصیت اجزای او
گوشت و پیه او در اطعمات النسا خورند در آن قوت کشیدن خار حرج و
خار دیگر بود پیه او با شکر و آرد جو بیامیزند و با گوشت بره بپزند و آب او را
بیاشامند فربهی شگفت پیدا کند

پوست او را بسوزانند و خاکستر را
به زردی روغن بیامیزند و عضوی
که آبله دار بود بدان و
بمالند آبله برود و سرگین او و
کلف و نمش را نفع کند و اگر سرگین او در آب سایند و بدان سرمه کشند
سفیدی چشم را نافع بود تا شکها را بردارد چون بمالند و این آخر
نوع حیوانات مذکور بود والله الموفق للصواب در حکایات مخلوقات نادر
کتاب عجایب المخلوقات و آن حیوانات باشند که صورتها و شکلهای ایشان
مخالف بودند مر حیوانات معهوده را و ما یاد کنیم و در سه قسم

قسم اول [illegible]

قسم اول گروهي چند غريب شكل وصورت كه خدا تعالى در كنارهاى زمين

وجزيرهاى آفريده   حيوانات چند متولد شوند از دو صنف

مختلف   افراد حيوانات چند كه غريب صورت وشكل بودنا در

باشد   گروهان غريب شكل وصورت كه خداى تعالى در كنارهاى زمين

وجزيرهاى درياى آفريده ازانجمله ياجوج وماجوج بود اين گروه بسيار

بود كه جز از خدا تعالى كسي ايشان را نشمارند ودرازي هر يك بقدر نيم قامت

مردي بود واز نوع ومر ايشان را دندان بود مانند دندان ددهاي ناخن

چنگال دارند وايشان را مژه باشد كه بر روي بود گويند كي از ايشان

تا از اولاد خود   هزار نه بينند

واز انجمله گروهی بود که ایشان را منسک خوانند و ایشان در جهت

مشرق نزدیک یاجوج و ماجوج بر شکل آدمی بودند و مر ایشان را گوشها

مانند گوش فیل هر گوشی مانند چادر باشد چون خواب کنند یکی از ان دو گوش

گستر انند و گوش دیگر چادر کنند فسبحان الخلاق العلیم والصانع الحکیم و

صورت ایشان در صفحهٔ آیت مصور است والله اعلم بالصواب

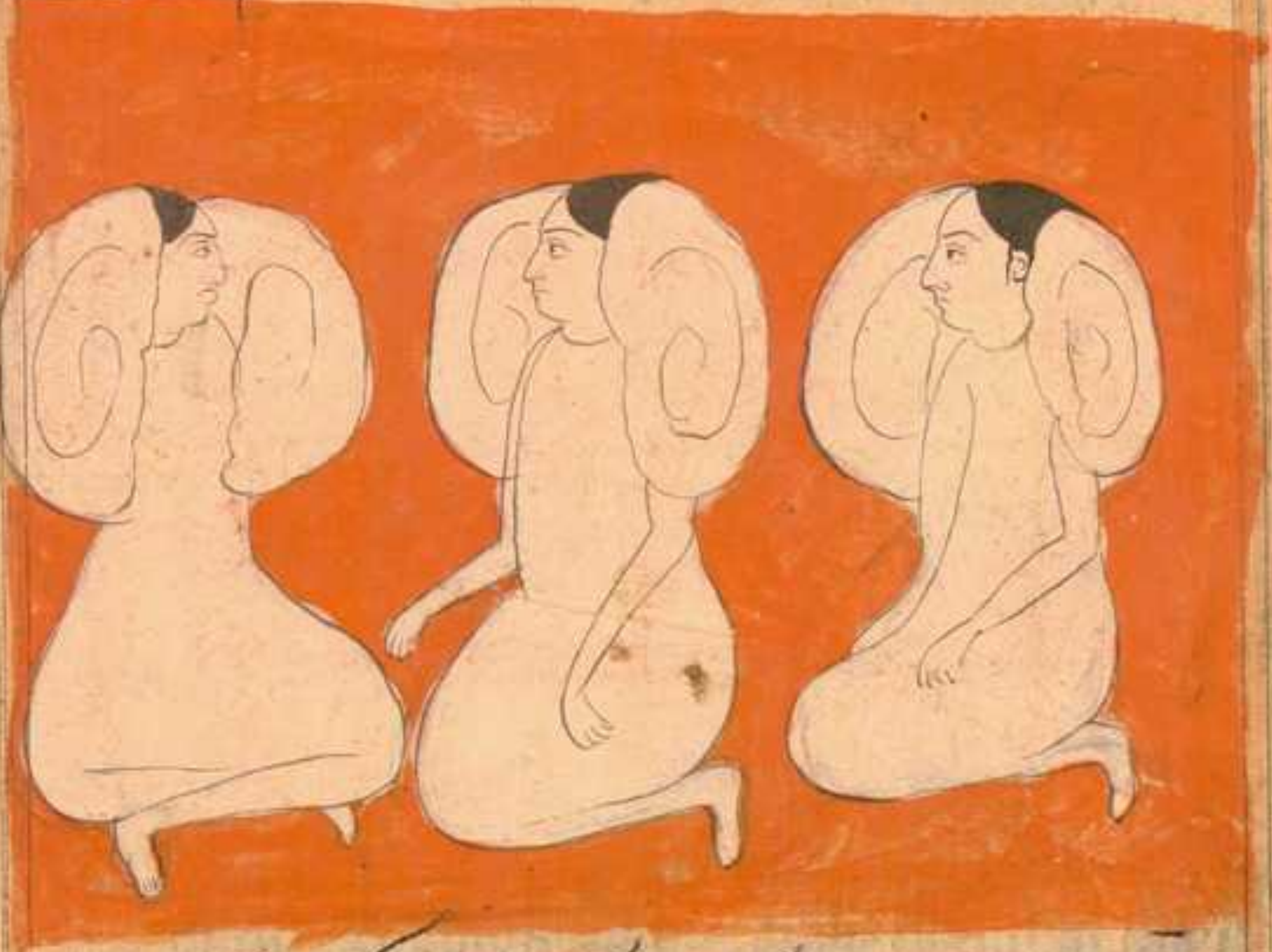

واز انجمله گروهی بود در بعض کوههای نزدیک سد اسکندر قدهای

ایشان کوتاه بود و درازی هر یک پنج بدست بود و رویهای ایشان

۱۰ آمن باشند از زردی و غیر از دیگر سپید و زرد پوست که دران نقطها بهن بود سیاه

درختان بر شوند و میان مردم الفس نمیگیرند

انجمله

وازانجمله گروهی بود مراورا دو روی با [illegible] و تن او تا [illegible] آدمی بود و [illegible] دراز بود

وازانجمله گروهی بود مراورا دو سر و پایهای بسیار بود و ایشان تا از مردمان چیزی اشان فهم نشود

بر زمین بکشند

وازانجمله گروهی اند که سرهای شان مانند سر آدمی و تنهای شان مانند تن مار ... ها

وازانجمله گروهی بود در بعض جزیرها دریای چین مرایشانرا سر نبود و ...

این ان د(و) چشمهای شان بر سینهٔ ایشان بود و ما شخصی را شنیدیم که حکا...

میکرد بدرستی که یکی از ایشان برهمین صورت ایشان فرستاده بودند او را از روی

رسالت سوی پادشاه نیز و آنکسی که او را نزد پادشاه دیده حکایت میکرد

وازانجمله گروهی بود در بعض جزیرها مرایشانرا نسناس خوانند هر یکی را نیم آدم

یکدست و یکپای بود برجهد برجستن سخت و میدوید و دیدن قباحت والله اعلم

وازانجمله

و از آن جمله گروهی بود

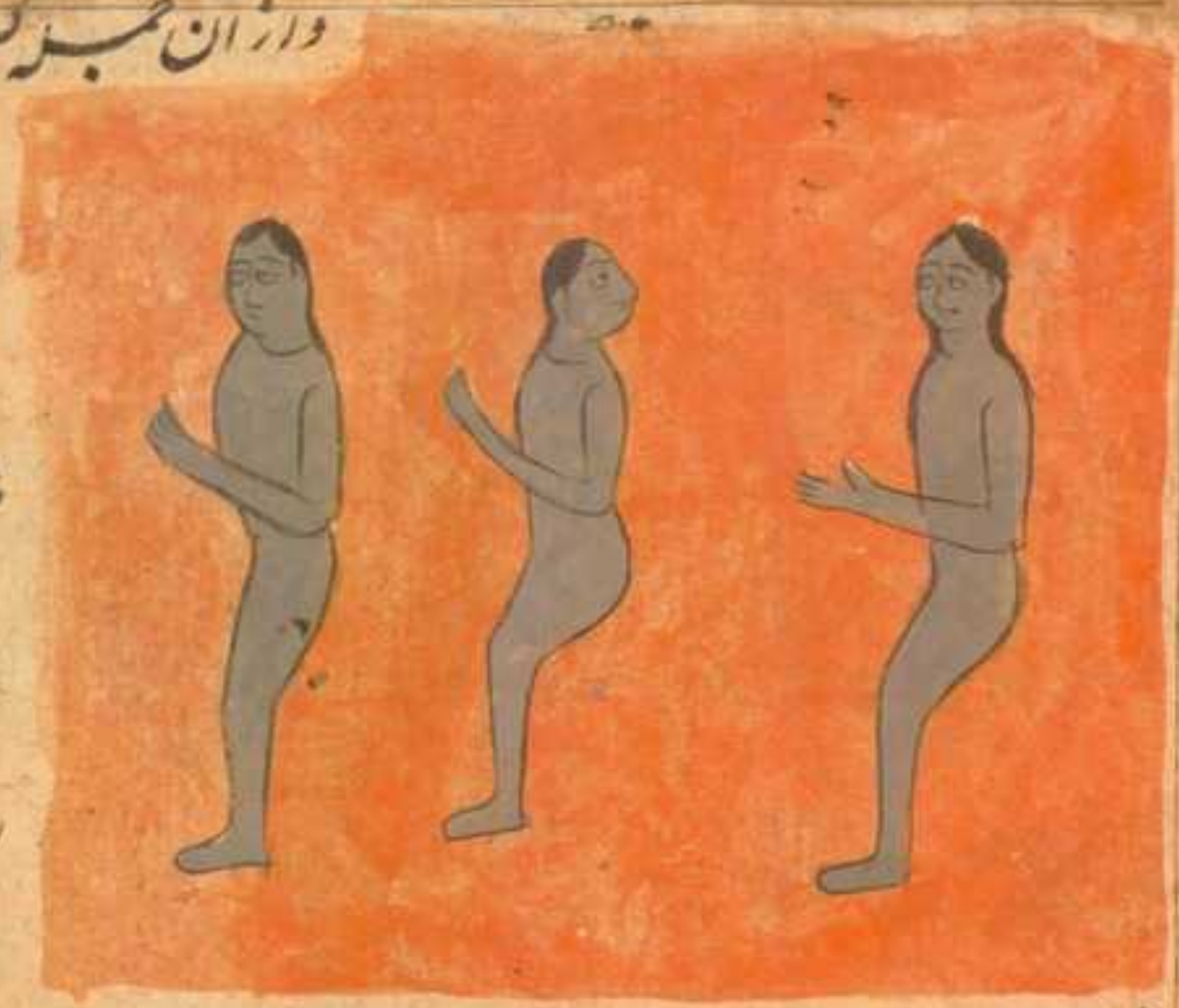

در رویهای شان
مانند آدمی و پشت
اش مانند پشت
کشفاب نیز را
شاخهای دراز بود بر سرها نهاده صورتهم والله تعالی اعلم بالصواب

اما قسم دوم حیوانی
که مرکب باشند چون بچه
از دو حیوانی مختلف النوع
پیدا شود بشکل عجیب
و میان این و آن شبها بچه حال استر را
نظر کن که هیچ عضوی از و نباشد مگر آن عضو دار یا بشند میان اسب و خر
پس اگر حال استر را نظر کن اگر فرد باشد استر با اسب شبیه تر بود و بعضی از این قسم
زرافه بود و آن حیوانی بود متولد و از گفتار نر و وحشیه و آن بر شکل
عجیب بود چه الس از بن متولد چون با بقره وحشیه جماع کند زرافه پیدا شود و

پس زرافه از گفتار سرو اشتر و گاو و شبیه گماع کلدار ام پیدا شود و بها شور چیه

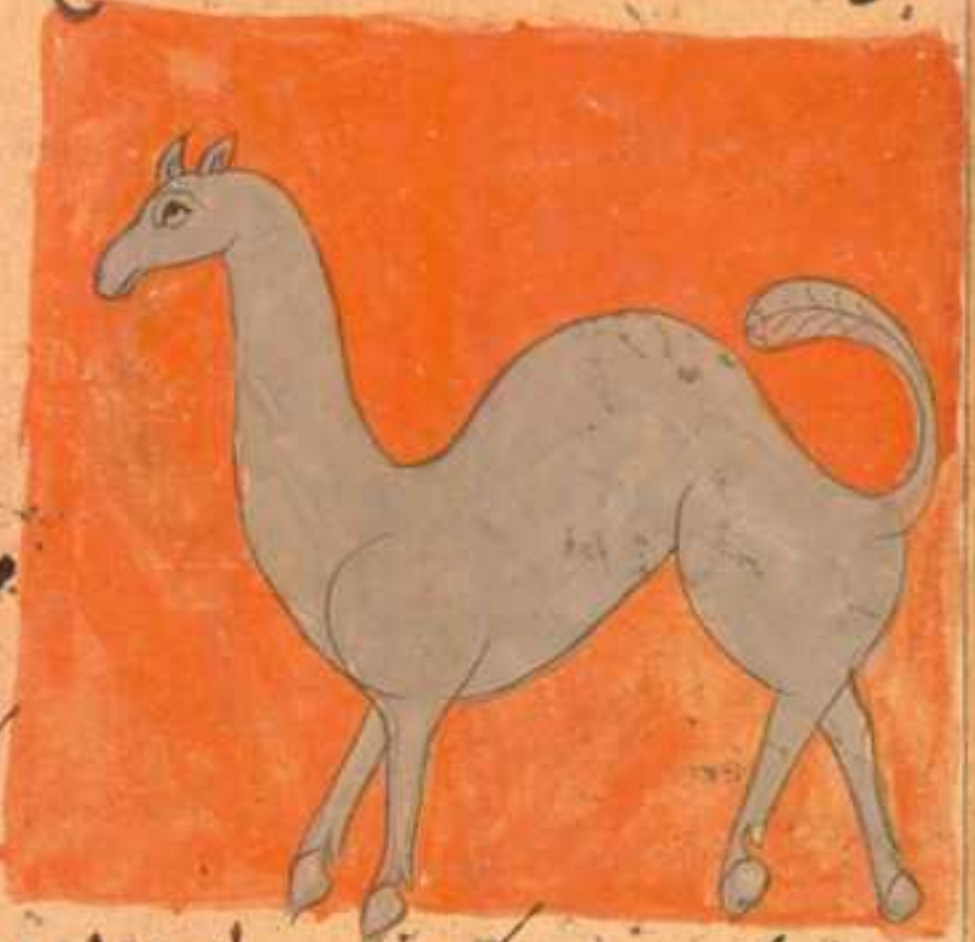

و بعضی از این حیوانات که متولد
شود از اسب و حمار وحشی
و مصنف این کتاب میفرماید
که خود او را دیدم که هیأت

او در هیأت حسن بود و گشتی از درشتیر احمری بود که او را احمر میخوانند

از مردم رمیده به شبها پیوسته پس کشتی کرد دان بنیه و نوعی از خران

آورد و مردمان میخوانند
که بنده صورت هم و
بعضی از ان حیوان
بود متولد میشود از
اشتران

حوالی و عراب بعضی اشتران تازی که عرب ابر البختی خوانند و انچه بیشتر
صفتهای اشتر بود از روی ملاحت والله
اعلم بالصواب و بنده صورت هم و

بعضی ازان

ولبعضی از آن حیوان
حیوانی متولد شود
از آدمی و خروس
مصنف میفرماید که
بمن گفت هر که
اورا دید گفت بر صورت آدمی بود گفت مگر آنکه آدموئی باشد چنانچه

بر تن خروس مانند مخلوق
بود کلام او مانند کلام
آدمی و چشمها و
آدمی والله اعلم
ولبعضی از آن حیوان بود متولد از گرگ و کفتار این شکل عجیب الخلقه

اگر مرد کفتار بود
آن متولد را سمع
خوانند و اگر مرد
گرگ بود آن متولد

شمار خواهند والله اعلم و بعضی از آن حیوان حیوانی بود که متولد شود از گرگ
سگ آن گرگ را عرب سمع خوانند گویند در زمین سلوقیه گرگان با سگان جماع
کنند و سلوقیه جائی بود در زمین یمن پس سگان سلوقی متولد شوند و از این از

سگان پلیدتر این
سگان بود والله
تعالی اعلم و از
آنجمله حیوانی بود
که متولد شود از کبوتر خانگی و کبوتر کوهی و این خبر بر شکل عجیب بود و او را

خوانند والله تبارک
و تعالی اعلم بحقیقت
احوال المخلوقات

قسم سیوم افراد چند از حیوان غریب صورت اطبا گویند چیزی که این
نوع بچه ها را امتزاج غریب اقتضا کند و این نوع بسیار نشود مگر بسبیل
اندک و اهل نجوم گویند که این نوع بچه ها را شکل طالع قلیل الوقوع اقتضا
از آنجمله آنچه روایت کرده شده که ستاره بنت امیه در زنان عوج بن عنق

خزین د

خوبترین و خوبش سنگترین مردم بود در درازی و بزرگی و او در صفت ان
کرده الله سبحانه تعالی او را عمر دراز روزی کرده بود تا انکه زمان موسی
بن عمران علیه السلام هد یافته و پیشتر نوح پیغمبر علیه السلام را سوال کرد
که خود را بکشتی بردارد پس نوح پیغمبر علیه السلام فرمود که ای عدو الله
از من دور شو که ترا بر دارد کوسند آب طوفان همه تا کمر او بود و او در
آفرینش جبار در افعال خود شتبه کار بود و در روی زمین فساد میکرد و در آن
هنگام بنی اسرائیل و در زمین تیه جمع شده بودند عوج بن عنق بر ایشان واقف
شد و لشکر ایشان را نگاه کرد که چه مقدار اند و ایشان دو فرسنگ در دو
فرسنگ بودند پس قصد بدی کرد و سوی کوه عظیم رفت و از آن کوه سنگی عظیم
برانداز لشکر بنی اسرائیل بکند و بر سر خود بر داشت و خواست که آن سنگ را بر بنی
اسرائیل فرو اندازد تا ایشان همه زیر آن سنگ عظیم هلاک شوند پس خدا
تعالی عز شانه مرغی را فرستاد که در منقار او سنگی بود پس آن مرغ سنگ از
منقار خود بران سنگ عظیم که عوج بن عنق بر سر داشت بود نهاد در میان او را سوراخ
کرد پس آن سنگ در گردن عوج بن عنق افتاد و بدان سنگ دست بر گردن او بسته
شد پس خدای تعالی موسی علیه السلام خبر کرد که دشمن ترا معلوم کردم

موسی علیه السلام عصا گرفت و بر وی که بیرون آمد بران عصا او زخم زد

و بشکست هر دو ساق او و فرمانی دراز بر رود نیل بود والله تعالی اعلم بالصواب

و از انجا حکایت کرده اند احمد بن فضلان که رسول مقتدر بالله سوی پادشاه

بلغار بود گفت که خود شنیدم نزدان شاه این مرد عظیم خلقت باشد بلغار را از و

سوال کردم پادشاه فرمود که آن مرد از اهل بلاد نیست بلکه مرد آید او را

اندر ضیعه دران هنگام که آب او از صد در گذشته بود بعینه آمد در آوردند

دیدم که درازی او دوازده گز و سر او مانند دیگی بزرگ و بینی او دراز

تر از سینه و موی در جسم او بسی بزرگ و سر انگشت او مقدار یک بدستی

ما مقابل او نشدیم
که با او سخن کنیم او
با ما نظر نکرد و بعضی او را
برداشتند و بجای کر
بردند میان ایشان
دو مردان بودند

یکی از فقهای موصل بدرستی که خود را اکراد مهربان
کرده مردم بودند که در بعض کوههای موصل ساکن باشند آدمی را دید از
او نه کتر و او هنوز کودک بود پانزده سال نرسیده بیش آن کرده
میگفتند که این آدمی بازوی مردی قوی بگیرد در غنی بلایت خود دا انداز
این خبر بپادشاه موصل رسید فرمود که او را نزد خود آرند
تا خدمت شه مردم گفتند مر پادشاه را که در عقل
این مرد همانی باشد که مر خدمت ایشان را نیک شاید
و صورت در صفحه آینده مصور است و مسطور است

و از انجمله آنچه نقل کنند از امام شافعی رضی الله عنها که او دیده بود و اند
در بعض بلاد دیدم آدمی که از میان ناف دو تن را نقش می
نمود او را دو تن او جدا بود و دو پا و چهار دست و دو سر و در یه

ایشان را کشتی
و می آشامیدند و
باهم یکدیگر جنگ میکردند
و صلح میکردند پس
بار ایشان غائب
شدم و بعد از زمانی
باز بجانب آمدم چنان از

احوال

ه:۱۰

احوال آن آدمی بپرسیدم گفتند اصلح الله عمر آن شیخ احمد الطبری بکشتن
ایشان وفات یافت پس فرمود او را بر سیاست محکم ببستند و تن مرده را ببریدند و تن
دیگر را سپید دیدم که می رفت و می آمد والله اعلم بالصواب و از الجمله حکایت کرده
ابو سعید سیرافی که یکی از کتاب گفت که خود بر قاضی یحیی بن اکثم رفتم ناگاه بر تخت
او مرغی دیدم در قمطر کلنگ سر او ماننده سر آدمی و بر پشت او و سینه او سلعه
بود پس گفتم قاضی را صحبت اصلح الله القاضی فرمود از و سوال کن پس گفتم آنچه عجب است
مرغ ... بیان فصیح گفت شعر انا الزاعی ابو عجوة انا ابن اللیث و اللبوة
احب الراح و الریحان و الشهوة و القهقهة و لی اشعار ظریفة یوم العرس و الدعوة
فمنها سلقة فی الظهر لا السیقة المنشورة و السلعة الاخری فلو کان لنا
اشک جمیع الناس فیها ... پس چون از این شعر فارغ شد خود در
در قمطر سپید است پس من گفتم اصلحک الله یا طاشی است و گفت

گفت آنچه تو می بینی
المومنین کتابی
و آنکه بود در آن ذکر
حال او والله اعلم بالصواب

و از الجمله آنچه گفته است ابو الریحان الخوارزمی حاکم سنجاب سوی نوح

بن منصور سامانی روباهی فرستاد

که او را در دل ازبر بود و چون

آدمی نزد او میرفت هر دو بال

دامی گستر[د] و چون آدمی از و دور

میشود هر دو بال خود را بپهلوی خود می‌چسپانید پس ابو الریحان گفت این

غریب باشد مگر نزد ما جهت آنکه بیشتر روباه در عهد ملوک کیانیه طیاره بود

یعنی می پریدند و الله تعالی اعلم و از الجمله آنچه گفته اند که در زمین و

در دیهی که مرآن دیه را

کل و سامان میخوانند تد

زنی را فرزندی برآمد

که او را دو سر بود چنانچه

در زمان ما خانه عبد و بشر یا بچه چهار پای متولد و این حکایت که دیر

آن فی الطبیعه العجایب یعنی در طبیعت عجایب بود و از الجمله آنچه حکایت

کرده بود ابو الریحان خوارزمی بدرستیکه بعضی پادشاهان هدیه فرستاد

نوح بن منصور

و علت استسقا را نافع بود و قوت باه بیفزاید خایهٔ او با شکر به پیاز

دشتی خورند کیر بند را نافع بود و درد چشمها را زائل کند قبره

مرغی بود که بپارسی حلود خوانند و آواز مطرب و سرود شیرین است و

دارد و بر سر او قبره بود مانند قبره طاوس و سخت ترسان بود و احتیاط بسیار دارد

و چون بر جنبری بنشیند از چپ و راست نگاه کند و با کثرت احتیاط در دام

بیفتد و آشیانه عجیب گیرد و مر او را نیک ترکیب کند و چوبها را چنان بر هم

نهد که هر که آنرا ببیند شگفت کند و چون آشیانه گیرد و قصد سر چوب

کند از درخت از یا از درختی مانند زیتون برگ بُعد و پهلوی آن چوبها معکوس

باشند و گیاه خوب که در غایت لطافت

بود و میان آن چوبها بافد

آشیانه فراخ تنگ که خایه را

دران نهد و آنرا بسبز گیاها پوشاند

تا مرغان شکاری آنرا نبینند گوشت او بریان کرده خورند نفع قولنج کند

قطا مرغی بود که بپارسی کبوتر خوانند و این مرغ را آواز او نام نهاده شد

عرب گویند فلان اصدق من قطا یعنی فلان راست تر است از مرغ قطا قال

الشاعر لا تکذب القول ان قالت قطا * صدقت اذ کل ذی نسبة لا بد ینتحل * و عرب گویند

فلان اهدی من القطا یعنی فلان راه برتر از قطا جهة آنکه در شبها خایه نهد

و خایه را دفن کند و چند روز غایب شود و چون باز آید بر همان موضع که خایه

دفن کرده بود بنشیند و رفتار این مرغ نیک بود و بسی ملاحت دارد که

رفتار زنان را بدان تشبیه کنند و مراد از آشیانه بود بر زمین میان گیاه

که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدان مثل زده در آثار و اخبار چنانچه

فرموده من بنی لله مسجدا و لو کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة معنی چنین بود

هر که برای خدا مسجدی بنا کند اگر بمقدار آشیانهٔ مرغ قطا بود خدای سبحانه

و تعالی برای او خانه بنا کند در بهشت خواص اجزای او خون او بر تن بمالند

از داء الثعلب نافع بود و اگر

بر قضیب بمالند قوة باه بیفزاید

گوشت او اغلب استسقا را

نافع بود و گرفتگی جگر را و

فساد مزاج را باصلاح آرد و اگر قطا را بسوزانند و بر روغن بیامیزند

و بر جایی که خواهند که موی بر آن بروید بمالند موی زود بروید انشاء

اوبی

او یعنی آلات شکم او بر استخوان متخلع یعنی از جای بیرون شده بمالند بجای
خود آید و اگر بدان سرمه کنند زحمتهای چشم را نافع بود و شبکور را
زایل کند باذن الله تعالی قمری مرغی بود معروف مردم او را از جهت آواز
در خانه نگهدارند گویند زنان عماری چو مردان ایشان بمیرند با مردان دیگر
نزدیکی نکنند و همیشه بر مردان خود نوحه کنند و اگر بیضه قمری کافوری

زیر فاخته بنهند و هر دو
قسم برآرند کافوری
و مطوق صورت او این است
قوقنس طایری عجب بارض
هند بود صاحب تحفة الغرایب گوید نزد تزاوج نر و ماده حطب بسیار از برای
آشیانه جمع کنند و از آن آشیانه بسازند آنگه نر و ماده منقار بکدیگر
زنند تا آتش از آن افروخته شود و در حطب گیرد و هر دو سوخته شوند
چون باران بر خاکستر ایشان آید از آن خاکستر دود متولد شود آنگه
آن دود را جناح برآید نر قوقنس گردد کرکی از این باب است کلنگ گویند
این نوع را اتفاق باشد بعضی مخالفت کنند بعضی نکنند و ایشان را متفقی باشند

جمله تابع او باشند و بقدم نوبت باشند و نسبت ایشان حارسی بود

که از پای ننشینند و گرد ایشان گردد و حراست کنند و اگر عدوی ببیند بانگ

برآرد و کلنگان را خبر کنند و حراست نیز نوبت بود و چون نوبت یکی

تمام شود دیگری را خبر کنند و جماعت کلنگان چون شب آید بموضعی روند

که دور بود از مردم و در خوش وحارس را نصب کنند و حارس بر یک پای ایستاده

بود و پای بر زمین ننهد تا چو الشب پر دو بخسبند تا آنکه که نوبت خود استیفا

جاحظ گوید کلنگ هر دو پر بر زمین ننهد و اکثر اوقات بر یک پای ایستاده

بود و پای بر زمین ننهد و اگر بر دو پا بر زمین بران اعتماد نکند که ترسد

که بر زمین فرو رود از گرانی خود اما خواص آخر اینه گویند اگر جسم او را بنند

و بدان اکتحال کنند هیچ نخسپد

مرارهٔ او با آب چغندر بخلوش

حل کنند و صاحب لقوه بدان

اسعاط کند از جانب معوج

و در جانب دیگر بروغن جوز بر بزند و هفت روز در خانهٔ تاریک

بنشیند چنانکه روشنایی نه بیند لقوه زایل گردد و صداع را هم سود دارد و اگر بدان

و اکتحال

اکتحال کنند نافع افتد از نزول آب لحم او را ببرند و صافی کنند و هم آن در گوش
چکانند نافع بود از برای طرش مغز او را با سرکه عنصل آمیخته مطحول در حمام
بیاشامد نافع بود قانصه او را خشک کنند و بسایند و در همین در خود صاحب
وجع کلیتین و مثانه دهند نافع بود بگیرد در نخود آب خوردن

کروان
مرغی است معروف اند بپارسی چو بینه گویند لحم او اگر بخورند شهوت

باه را تحریک کنند تحریکی عجب

لقلق مرغیست معروف آنرا
بپارسی نام او صوت اوست همچون قطا غذای او حیه بود او را دو آشیانه
یکی ببلاد گرم میرود یکی ببلاد سرد در سیر و بوستان تابع ربیع بود و آشیانه
را بر موضع بلند سازد و یا بر مناره یا بر درختی که ایمن بود وصول عدو
آنجا چون بپای وحشالیکی بیاورد و اتخاذ کرده سازد بر وضعی عجیب

چنانکه اگر خواهند که آنرا
بمعمول خراب کنند دشوار
توان کرد شیخ الرئیس
گوید از ذکای لقلق

یکی آنست که چون وی با خواهد بودن محبوس شود و تغیر حبس بود و آشیانه را رها کند و

بگریزد و باشد که بیضه نیز بجای رها کند و حمام جمله از لقلق گریزند هر جا که

مالک الحزین

هوام ببیند جمله را هلاک کند و خانهٔ لقلق با حمام حکما حصانی خوب بود

او را بپارسی بوتیمار گویند گردن و پای او طویل بود جاحظ گوید از عجایب

دنیا امر مالک الحزین است پیوسته مقام نزد آب دارد و آب بسیار بود در کنار آب

چیزی از بهر آنک فقد و ضایع شود و بدان اندوهگین گردد و هیچ از آب

نخورد ترسد که اگر بخورد کم شود و چون بدان اصناف فقد بیابد تشنه ماند و از تشنگی هلاک شود

مکا او را بپارسی شبان فریب گویند و در بوادی باشد و آشیانه عجیب است

او را لادشنیع دارد از اعراب یکی مکائی دیدم پس مرا گفت فذلک المکا

مالک ها هنا الا و لا شیخ فکیف یتغنی و او را با مار عداوت بود و زیرا که

مار قصد بچگان او کند و هشام بن سالم گوید ماری بچگان مکا را بخورد مکا گرد

بر گرد او میگردید

برگرد او میگردید و فریاد میکرد مار از دهن باز کرد تا او را بگیرد با مکار خیکی بود

و در دهن مار را انداخت
خشک حلق تازه بگرفت و هلاک
شد و صورت او این است
او را بپارسی کرکس
گویند بر خوردن حریص بود
چون جیفه ببیند چندان بخورد که نتواند پریدن گویند که هزار سال بزید
بیشتر و آشیانه جایی سازد که هیچ حیوان نتوان رسیدن از برای
ارتفاع و صعوبت مسلک و گویند که چون ماده بیضه نهد ورق ایبا آورد
و در آشیانه نهد تا خفاش بیضه او را آسیب نرساند و چون وقت وضع

بیضه بود نر بلاد هند رود
و حجری بیاورد و در زیر ماده
نهد تا وضع بیضه بر وی سهل
بود و چون بیمار شود از لحم
آدمی بخورد بیماری از وی زایل شود و چون چشمها تاریک گردد [illegible]

آدمی باید تا روشن گردد در ایج مل اور از زبان دارد و طاقت رواج

خوش ندارد زیرا که پوسته تا کول او جیفه بود با تنین آن خون کرده

بود و تابع سگکرها بود از برای طمع در لحم قلی یا کلیهایی گوسفند زیرا که

خبری از انکه تلف شود و تابع حاج و در بوادی زیرا که از خارج جار

خسته باز ماند اما خواص اجزا به مراره اگر در گوش چکانند طرش عتیق را

زایل کند و اگر در چشم کشند هفت روز هفت بار رمد را زایل کند

مانع نزول آب باشد و شبکوری برد و لحم او را با نمک و درش و کمون و

عسل و ماء العسل هواهم بود شحم او بگدازند و در گوش چکانند ضد بود

متواتر آلت طرش کند ه اورا بپارسی اشتر مرغ گویند مرغیست

از خلقت اشتر مرغ گردن و پایهای او جفت او باشتر ماند و منقار و جناح و

ریش او بمرغ ماند و حدقه چشم و سمع او تیز بود و ریگ حصات را فرو برد و حرارت

و آنرا هضم دهد در اندرون او چون آب در شکنبه در حوصله او گداخته شود و

بخاصیت چنانکه استخوان در جوف سگ و حجر آتش فرو برد و او را زیان

ندارد تا حدی که اگر سنگ صد دینار را در آتش بتابند تا سرخ

شود و پیش او اندازند فرو برد و در جوف او منهضم شود در دو دینار هیچ

حیوان بری

حیوان رو سابق نشود و در تا ایشان که بسبز خرما رنگ گیرد ساق اشتر مرغ
نیز سرخ شود و چون بیضه نهد بیست باشد بسه قسم کند قسمی در آفتاب
نهد و قسمی در زیر خاک پنهان کند و قسمی در زیر گیرد چون بچه آرد آنچه در
آفتاب بود بشکند و غذای ایشان سازد و چون قوت گیرند آنچه در
زیر خاک باشد بشکند تا مگس و غیره بران جمع شوند طعمه ایشان گردد این
ترتیب ایشان عجب بین بی تعلیم اوستادی فسبحان من علم کل حیوان ما
یحتاج فی ذاته و نوعه و عرب گوید فلان احمق من نعامة زیرا که بیضه دیگری
بیند بر سر آن نشیند و از آن خود فراموش کند خواص مراره او را اگر
در چشم کنند ظلمت دیده را نافع بود پیه او دفع باد لکند و فلع نوازل تخم
او را بر ورمها طلا کنند روع گند قشر بیضه او در دیگ اندازند گوشت زود
بپزد   مرغی معروفست پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لا تقتلوا الهدهد
فانه کان دلیل سلیمان علی قربة الماء و لبعده واحب آن لعبد و الله لا اشرک به
شیئاً فی اقطار الارض و گویند هدهد سلیمان را علیه السلام گفت میخواهم که مهمان من
می آی سلیمان علیه السلام با جنود آنجا رفت هدهد ملخی را بگرفت و خفق
کرد و در بحر انداخت و گفت کلوا من فاته اللحم لا یفوته المرق یا نبی الله سلیمان

علیه السلام و شکر او تا یکسال ازین سخن خنده بزد و هدهد را ریح عظیم منتن
باشد و گویند که آشیانه بر جمع الیشان ملطخ کنند بلکه ان نتن ازان باشد و

در مکانیکه هدهد باشد ارضه
نبود بچگان هدهد چون
بینند که ادهر ضعیف شد
پر او بکنند و او را در زیر بال
بگیرند دیگر بار چون جوان شود و قوت گیرد و در بیماری اکحل عقارب جملی
صحت یابد و اگر بچه هدهد را بر سرطانات بندند تحلیل اما خواص اجزا اگر
تاج او بر سر بندند دفع صداع کند چشم او بلبناس کوید اگر خشک کرده بسایند
و با روغن در روی مالند دوستی افزاید و اگر در زمین بنهند بخشند و اگر
در برج کبوتر بسوزانند جمله بگریزند لحم او قدید کرده بسایند و با آرد آمیخته
قبض سازند هر که بخورد دوست شود عظم او اگر در خانه دود کنند جمله هوام
بمیرد و در انخانه تا مدتی هوام نباشد و نباید اظافیر او را بسوزانند
و رماد او در خورد زنی دهند و چون مرد با او مباشرت کند آبستن شود
و اگر هدهد را اسماعیل نامی ذبح کنند خون او را با شکر و غالیه بیامیزند هر که

ازان استعمال کنند مردم او را دوست دارند مرغی است او را ابیار
بالوایه گویند بلینباس گوید اگر وطواطی در آب غرق شود هر که ازان آب بخورد
یکماه خواب از وی برود اگر شعرات نی در گردن وطواطی بندند وان وطواط
رها کنند تا بپرد آن انسان هیچ نخسپد تا آنکه که آن وطواط را هلاک کنند یا بپر

با آن شعر از گردن وطواط
دور کنند خواصه سبز او را
در خشو مخده نهند هر که سر بران
مخده نهد خواب بروی غالب
شود و اگر دماغ او با عسل در چشم کشند نزول آب را منع کند و اگر از ابدن
درد بپزند و عرق النسا را بران طلا کنند درد آن ساکن شود مرغی کو چکست

اگر بروز پرد بشکل مرغی بود
و اگر بشب پرد چون آتشی بود
هر که او را ببیند تصور کند
که شعله آتش است طیار
آن کبوتر شلوار دار بود که خائف بود و بیض و فرخ بسیار کند

و آنچه میان مرام بود از قبله و معانقه و غنج میان نر و ماده آن نیز بود و
ماده بیضه بنهد و در زیر پا گیرد و نر نیز آن فراخ برد کور بود عادت مردم است
و چون آوازند عدلشنود از سر بیضه برخیزند زیرا که داند از الفس دا آورده
عجایب او یکی آنست که چون فرخ و بیضه پدید آید اول بیضها بشکند که در آن
ذکور بیش از بعض اناث تمام شود فسبحان من الهمها کثیر البیض عند تمامه لا قبله
ولا بعیده زیرا که اگر پیش از وقت بشکند بچه در قشر تلف شود از بی غذای
و چون تمامه چار شود اطراف قصب بخورد بهاری از وی برود اما خاصیت
اجزایه فهذه عند ذکر الحمام والله الموفق للصواب و الیه المرجع والمآب
این نوع از حیوان ممکن نیست که انسان ضبط ار اتواند کردن
از کثرت و بعضی از مفسران گویند اگر کسی خواهد که معنی این آیه بداند که باری تعالی
فرمود لا الخلق ما لا تعلمون لشب در میان بیشه آتشی برافروزد آنگه ببیند که چند
نوع از حیوانات عجیب بر آن آتش جمع شوند و آنها مختلف باشند باختلاف
بقاع مثل آن که هرگز ندیده باشند و گمان نبرده که در وجود باری تعالی چنان آفریده است
باآنکه حیوان مختلف باشند باختلاف بقاع مثل سهل و جبل و حیاض و باغ و آجام
و آکام در هر بقعه حیوانات مخالف آن بقعه دیگر باشند خلقت این حیوانات فی نواد ... فاد سدست

هر کس

بدرستيكه خداي تعالي حشرات را از هواي فاسده و عفونات پوسيده آفريد
تا هوا از آن صاف گردد و هوا را فساد عارض نشود كه سبب بيماري عام شد
كه عرب آنرا وبا خوانند و سبب هلاكي حيوان و درختان شود اگرچه در ضمن آن
آفرينش ضرر گزيدن بود و آنچه اين امر را تحقيق كند اين بود كه مي بينيم مگسها
ديگر جا در دكان قصاب و شيره فروش مي باشند در دكان بزاز و آهنگر
نمي باشند پس حكمت الهي چنان اقتضا فرمود كه حشرات را از آن عفونتها
بيافريد تا هوا از آن صاف شود و خلق از بيماري عام سالم مانند و خداي تعالي كوچكان
حشرات را طعمه بزرگان ايشان گردانيده و اگر چنين نبودي روي زمين همه از حشرات
پر شدي پس بتحقيق بدان كه در ملكوت خداي تعالي ذره نبودي مگر در آن ذره حكمتها
بود كه شمار كرده نشود و آنچه عجيبترين نوع است آنكه هر چيزي كه زهر آن
سبب زياني حيوان بود خداي تعالي گوشت آن چيز را دفع كننده آن زياني
گردانيده بدرستي كه اطباي پيش از اين در گوشت مار فوائد يافته اند كه برابر
زهر آن كنند پس جهت همين در ترياك گوشت مار افعي داخل ميكنند تا زهر
را دور كند و تجربه نيز دلالت كند برين كه هركه كژدم گزيده باشد گزدم را بكشند
و تيزي شكم او بموضع گزيده مالند گزدم را بكشند و تيزي شكم او بموضع گزيده

باشند کژدم را کشند و نرمی شکم او بر موضع گزیده بمالند در حال درد ساکن شود
پس مدرستی این نوع حشرات از حیوان حال این مختلف باشند در زمستان
بعضی از ایشان از سردی بمیرند مانند کرمها و پشها و مگسها و بعضی در ماههای زمستان
جای خود اندرون زمین گیرند و چیزی نخورند مانند مارها و کژدمها و بعضی
جهة زمستان برای خود ذخیره سازند مانند مورچه که مورچه بی طعام نمی
ماند و اکنون ما آنچه ببعض این نوع تعلق دارد آنرا بیان کنیم بترتیب حروف
معجم ان شاء الله تعالی ارضه کرمی سفید کوچک بود که بپارسی چوب خوار گویند
بر تن خود بنا سازد مانند دهلیز جهت آنکه از دشمن خود بترسد مانند مورچه
و غیر آن که دشمن او باشند و چون برین کرم سالی بگذرد دو پر او را دو بال
طویل بروید بدان بپرد و این کرم آن کرمی بود که منسأة سلیمان را بر مرگ
سلیمان علیه السلام راه نمود که عصای سلیمان را بخوردند و چون خانه این کرم
خراب شود همه کرمها فراهم شوند بر استوار کردانیدن سوراخهای آن
خانه و باندک زمانی اصلاح کنند و آنچه سبب آنست که گفته اند که طبیعت این
حیوان سرد و تر است و تن او متخلخل است و جای بر کوشته و کشاده سوراخهای
و از آن رنگ تاریکی هوا در رود و از سردی طبیعت الحیوان منجمد کردد پس آتش شود و از

٥٤٣

او تر تسبیح کند و جزهای خاکی بواسطه غبار و جز آن همیشه بر وی نقید بس تن
مانند چرک جمع شود پس آنرا از تن خود جمع کند و بدان بر نفس خود خانه سازد تا
او را جای حفظ باشد از آفات و عصار بود از دشمنان و او را دولت تیر بود
که بدان چوب و خشت و سنگ را سوراخ کند و مورچه دشمن او بود و بر وی غالب بود
و تن مورچه از چوب خوار کوچکتر بود و از پس چوب خوار آید و او را بردارد و به
بال برد و پدید فراخی عیش گنجشکها بود صاحب المنطق میفرماید که چوب خوار در روزگار
اول بسیار خانهای اهل دیهها را ویران کرد تا خدای تعالی مورچه را بر وی
مسلط کرد گویند دفع چوب خوار برنج و سرگین گاو ماده حاصل شود
مار ماده بود کوتاه دم از زشتترین مارها باشد چشم او دراز بود مخالف چشمهای
همه حیوانات و هر دو سیاهه چشم را البته بر هم نزند و از سختی
گرما چهار ماه میان خاک پنهان شود پس بیرون آید در حالی که چشم او تاریک بود
و اگر گور شد باز گردد و نیک شود و چشم را البته چنانچه بلیح را بود و چون
تا بخانه خود برود و اگر مقابل او آید بر او قادر نتواند شد و چون چوب خوار را
پس درخت رازیانه طلب کند و چشم خود بدان بخار در روشنای چشم
باز گردد و اگر دم او را ببرند بعد از سه روز باز گردد چنانچه بیشتر بود و اگر

اوید اوبج کنند تا سه روز بجنبد و کاو دشتی مرک او بود و از دو بخورد

و این مار آدمی را دشمن تر دشمنان بود حافظ گوید افعی قربانستان در
اول شب چون حرارت روی زمین ساکن شود پدید و بشاه آبخور
مانند آسیا دور سازد و تن خود را بر زمین چسپاند و سر را بلند کند عمدا
بعرض آن شود که آدمی یا چهارپای بر خود پای نهد تا او را گزد و زهر او
مرکب و زنگ بود گویند افعی در لب اشتری گزید و آن اشتر را اجل بود که تب
رسید دلبی اشتر چران و از حال آن اشتر باخبر ماند و بچه در حال بمرد پس از آنجهة
تا او را بمرد دیس مردم تعجب میکرد از تشنای اثر کردن زهر در شتر او
تا اگر بچه را انگشت مس را آنکه باو زد و انگشت و چون افعی بیمار گردد و برگ
درخت زیتون خورد به گردد خواص اجزای او زهر او قاتل بود پس اگر
بر از موی شد او را علاج نباشد خون او روشنای دیده را تیز کند و نشکوه بر
زائل کند چون در چشم کشند تاریکی چشم فرود آمدن آب بچشم را نافع
بود و اگر موی مهل را بر کشند و بخور افعی مانند موی تا زیر و بر دوستا
و اگر افعی را حکم گوید مرکه بخورد از بیماری سخت ایمن بود و بیماری فع
نیازد در سر ایشان زاید رنگ و از دو علت استسقا نافع و بدلیس گفو

گوشت افعی پخته جذام تاریکی چشم را نافع بود و شهوت جماع را انگیخته کند
و اگر گوشت او را بروغن بمالند و موضعی از تن بدان بمالند موی در آن موضع بروید
گوشت او بسیار نافع بود گزیدن افاعی و مارها را حکایت کنند که مردی
زیر سایه درخت خواب کرده بود افعی از آنجا میگذشت پس دست آن مرد بگزید
مرد بیدار شد و دانست که خود را مار گزید پس پشیمانی و بیهوشی و تشنگی در او اثر
کرد و نزدیک او حوض آب بود که از آن آب میخورد پس از آن حوض آب چون
نوشید درد او ساکن شد و شفا یافت پس از آن عجب کرد و چوبی بدست گرفت
و آن آب را بگردانید پس دو افعی در آن آب یافت که هلاک گشته بود در آن
آب افتاده و گوشت ایشان مهرا گشته پس دانست که این شفا از خاصیت گوشت
هر دو افعی بوده است شیخ رئیس گفته پوست بسوزانند که خاکستر او
دواء داء الثعلب بود و نیز گویند که افعی را دو نیم کنند و برجای گزیدهٔ او

هنند درد ساکن شود و گویند هر که ریسمان آسمانجونی واز جوانی بگیرد حلق افعی
بدان ببندد و بدان ریسمان نای حلقوم او را در دسد پس آن ریسمان را در
حلق درد گلو ببندد در حال گلوی بسته بگشاید باذن الله تعالی برغوث کیک
خوانند سیاه بود بسیار پیدا شود و چون نظر آدمی برو سفید در حال باید
پیگاه بود که از راست سوی چپ جهد و گاه از چپ سوی راست تا از دیده ادح
غایب شود جاحظ گوید برغوث در صورت فیل بود و خایه نهد و بچه کند و
سفیان ثوری رحمة الله علیه روایت کند از انس بن مالک رضی الله عنه که
فرموده که عمر برغوث پنج روز بود و بیامد از یحیی ابن خالد رحمهم الله حکایت کند
که گفته برغوث از آفرینش بود که او را پرواز عارض شود پس او نیز شود چنانچه
گفلیزک را پرواز عارض شود پس پروانه چراغ گردد و گویند که کیک
سیخ را در جامه خورد واز بوی برگ خرزهره بمیرد و بود محبوب بسیار ابی الخطا
البتشلی که در بغداد زمان کیکها فرموده‌اند و از آن کیکها بسیار سختیها دیده
و مگر الله بس گفت شعر لروضة من رباض الحزن . او طرف حر القرية حر د
غیر محروف . علی واهلی بعیبی المنذرت به . من کرخ بغداد ذی الزمان والثبوت
اللیل رصف لحنف البهوم . فما اعنی الرقاد و دصف البراغیث . ابیت

حتی الکی

حتی لسا سی ادابها انرده انزود اخلاط تشبحا نفوذت سود عالیج فی الطلات
موذیه ولیس یلیمن منها ببتوت بعوض زنیه بود بر صورت فیل بود در غایت
کوچکی و هر عضوی که خدا تعالی مر فیل را آفریده است مانند آن مر زنبه را نیز
بود یا زیادت دو بال فسبحان من خلق له الاعضا الظاهرة والباطنة کما خلقها
للحیوانات الکبار و زنبه چون بر چیزی نشیند دیدهٔ آدمی او را ادراک نکند
از غایت کوچکی اما این حال جمیع تن او بود پس چه مقدار باشد سر او و از تن وی چه
اندازه باشد دماغ او از سر و بدرستی که خدا تعالی در دماغ او قوی با جلند
بحکانه آفرین بقصیل انکه او را حس مشترک باشد جهة آن که سوی حیوان می رود
وسوی دیوار میپرد و او را خیال باشد جهة انکه چون او را از عضو براند
باز سوی آن عضو میگردد چرا که محل غذا را شناخته باشد و او را وهم بود
جهة انکه چون جنبش دست آدمی را بیابد بگریزد چرا که دانسته که دشمن نزدیک
شده و او را مفکره باشد جهة انکه چون خرطوم خود را فرو برد و بمکیدن خون
مشغول شود در حال بگریزد چرا که دانسته که دشمن نزدیک شده و او را مفکره
باشد جهت انکه چون خرطوم خود را فرو برد و بمکیدن خون مشغول شود در حال بگریزد
جهت انکه چون درد را توقف تا شد او که نزد وی بگریزد و بدرستی که

خرطوم او از موی باریک تر بود و اگر چه موئی چند بار بشکافند و میان آن تهی
نوعی که بدان خون تنک را سوی شکم خود مکیده و خدای سبحانه و تعالی
در خرطوم او قوتی آفریده که بدان پوست فیل و گاومیش را میزند و دران
اثر کند و فیل و گاومیش را میزند و دران اثر کند و فیل و گاومیش بگریزند
از نیش او تا بسلیس این حیوان با کوچکی او خدای تعالی درو این نوع عجایبها
آفریده پس چه جاهل آن کس بود که میگوید تا پروردگار ما با دیده و مگس
در قرآن میگوید پس سبحانه و تعالی جهت رد این مقال این آیهٔ کریمه فرستاده که
ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها فیهان لا یعرف دقایق
حکمة الله گویند هر تن پشه را بگیرند و چیزی از صمغ و در هر تن پشه جمع
کنند و صاحب تب ربع روز نوبت از گلو فرو برد هنوز که قدم
خود را بزمین نهاده باشد تب او زایل باذن الله تبارک و تعالی ثعبان
حیوانی بزرگ خلقت خداوند شکل هولناک و منظر هیبتناک بود که بپارسی
اژدها خوانند شیخ رئیس میفرماید که حکیمی گوید اژدها پنج گز بود و اما بزرگ
آن از سی گز تا مافوق آن باشد و مراو را دو چشم بزرگ بود و در زیر چاک
زیرین او گره بزرگ بود مراو را دندانها بسیار باشد و بعضی مردم گویند

که این مار

که این مار در زمین نوبه و هندیه بسیار بزرگ بود و مر او را رویهای زرد
سیاه و دهنها سخت گشاده و ابروها بود که چشم بزرگ بود و زیر فک
زیرین او گره بزرگ بود و مر او را رویهای زرد و گردنها سبز شیخ رئیس گوید
ازین قبیل ماری دیدم که بر بالای گردن او موی غلیظ بود و مردان این
زشت تر از زنان ایشان بوند هر حیوانی که بیابند بگلو فرو برد لیکن بدرخت
یا سنگ آید و تن خود را باد به پیچاند تا استخوان آن حیوان که بگلو فرو برده
باشند بشکند و حرارت باطن این مارها چنین که بگلو فرو برد هضم کنند و بسیار بود
که دراز زنند گاهی کنند و مار آبی شود و بعد از آنکه آبی بود در سر کوههای

بمانند و تا از شدت گرمی زهر بهوای سرد است راحت یابد خواص اجزای او

بپارسی که بخورد شجاعت پدید آید و همه حیوان مر او را مسخر شوند

بلاد نهند دل او را بخورند پوست او بر عاشق بر بندند عشق او زایل شود و هر که

بچیزی از پوست او با خود گیرد همه حیوانات مر او را زبون گردند سر او را

جائی دفن کنند حال مردمان آنجا نیک گردد سوی ایشان نیکیهای بسیار

متوجه شود والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب   بپارسی ملخ

خوانند و آن ملخی بود که بسیار در هوا پرواز کند و نوع دیگر را رجل خوانند

و آن ملخی بود که بسیار در هوا پرواز کند و نوع دیگر پاک بهرم طلب کند

و در آنجا فرود آید و بدنهای خود در زمین بکند و خایهای خود در آن اندازد و

پنهان کند و بر تو یا مرغان و گرمی و سردی آن را هلاک نکند و چون سال شود و ایام

بهار آید آن خایهای مدفون بشکافد و بچهای کوچک بر روی زمین نهند

و پدید آید گویند هر یک ملخ خایهای بسیار نهد و چون از خایهای او بچه

بیرون آید بخورد آنچه بیند از زراعتها و چون آن قوی گردد و بر پرواز کردن

توانا شود پس بپرد و بزمین دیگر رود و در آن زمین خانه نهد و همچنین عادت

او بود ذلک تقدیر العزیز العلیم صاحب الفلاکو ید چون ملخها را ببیند

که سوی او می‌آید مقابل شده بایستند پس که اهل آن دیار از آن ملخها خود را

بهمان دانم

مردم

پنهان دارند و هیچ یکی از ایشان بیرون نیاید چون ملخها در آن دیه
را نه بینند از آن دیه بگذرند و هیچ چیز از این ملخها در زمین نخورد و همچنین
اگر چیزی از آن ملخ در آن دیه بسوزانند بدین سبب از آن دیه بگذرند و چون
بوی بریان بینی ایشان رسید بمیرند خواص جراد افتاده ملخ دراز پای

را بر گردن صاحب تب ربع بیاویزند
تب او زایل شود و اگر صاحب بواسیر
بدان دود کند نافع بود و
همچنین صاحب کمر بسته را
نیز نافع بود و خاکستر او ناصور را نافع بود و همچنین صاحب کمر بسته را نیز
نافع بود شیخ رئیس گوید پایهای او چون بهم تا شکلها کنند بر طرف شود
باذن الله تعالی **حربا** حیوانی بود که بپارسی آفتاب پرست خوانند این حیوان
از سوسمار بزرگتر بود و روی او سوی آفتاب باشد چنانچه هر جا که آفتاب گردد
خاکستری رنگ بود پس زرد شود و چون در وی گرمی آفتاب اثر کند سبز گردد و گفته
... تن آفتاب پرست رنگ او مختلف شود باختلاف ساعتهای روز هر ساعتی
رنگ دیگر بود و چون کسی را بیند که قصد او کرده باشد تن خود را بزرگ

کنند و دراز شود از انکه بوی داء را درین کار هیچ زیان نرسد قال الشاعر

یظل بها الحربا للشمس ماثلا ❊ الی الجذل الا انه لا یکبر ❊ اذا حول الظل العشی رایته

حنیفا وفی الضحی یتنصر غدا اصفر الاعلی وراح کانه من الشمس واستقباله

الشمس اخضر گویند بسیار بود که چون آدمی را بیند تن خود را بزرگ گرداند

و دست و پای خود را دراز سازد چنانکه او را بترسد گویند

آفتاب پرست را در میان زمین کشته و پوست او را بیرون ده یا بیرون

مزرعه بگردانند پس میان ده یا مزرعه بر چیزی بلند بیاویزند و دیری نیایم

آن ده یا آن مزرعه از آفت سرما و ملخ ایمن باشند و هیچ زیانی بدان نرسد و

اگر او را زیر نقش کنند تا به شب از زیر بگیرند و بر گردن مصروع بندند

صرع او زایل شود

باذن الله تعالی

حرقوس دابه کوچک بود

و از کیک بزرگ باشد

مرا او را در دنبال روید نزد هلاک شدن او و گزیدن او سخت باشد در زنان

کیک و گویند که فرجهای زنان را بسیار گزد چنانچه مورچه ذکر ما

مردان

مردان را و چارپایان را گزد و مار را سلی اعرابیه گفت در خود جایی که جرقوص وی را

گزیده و شوهر خود را اجازت لیغا علی الجرقوص ان عض عضه بفخذی فیهدا

بانسری عبود لقد وقع الجرقوص منی موقعا البری

لذت الذنب تصر و صورت جرقوص اینست

کرمی باشد که در شکم انبوبه سنگی بود و آن انبوبه بروید بر سنگی که

در سواحل دریا بود بر کنار رودها و آن کرم از شکم انبوبه صدفی بیرون آید

و دست خود را بردارد و سوی راست و چپ برود ماده را بجوید بدان

غذا کند و آن ماده را نزد خود کشد پس اگر جز تری و نرمی نبیند خود را بهمین سازد

و چیز درشتی با شیخ بیند خود را تنگ سازد و در شکم آن انبوبه فرو رود

و از موذی بترسد و چون بیند او را پندارد صدفی افتاده باشد شیخ

رئیس گوید که حلزون را بر بستانی بمالند

از فرود آمدن ماده آب سوی چشم

منع کند و آب نیاید صورت حلزون اینست

مار بود بدرستی که از بزرگترین حیوانات

بود بخلقت و سخت ترین انسان بود بسختی و کمترین بخوردنی و دراز ترین

این بود لیکن گویند بیت از حیوانات بری چیزی که بزرگتر از اژدها و ابن ج

نه چیزی بیابان اگر بدان او گزنده تر باشد از ماری و چیزی بیابان را عدد ... او

خاک بود غیر از مار و افتد از علم مخلوقات و مار از فواسق خمسه بود که در حل و حرم

کعبه محترم بکشند قاضی النبی صلی الله علیه وسلم من قتل حیة فله عشر حسنات

نویسند عبدالله بن مسعود میفرماید هر که ماری را بکشد مر او را ده حسنات بنویسد

و عبدالله بن عباس میفرماید که کشتن مار نزد من دوستتر است از آنکه کافری را

بکشم و مار چون او را است گریز معدوم شد خدای تعالی او را سلاح بخشید

که بدان سلاح دشمن خود را از نفس خود دور سازد بس جهت همین چون

آدمی بشنود که ماری در خانه قلعه موجود است از آن بقعه بگریزد والبسته

نزدیک آن نرود و اگر مار را دندان نبودی مردم او را ریسمان ساختی

و کودکان با او بازی میکردی و گویند موی آدمی چون در آب بیفکند و میان

آب و آفتاب جیر جابل المغوی مار گردد مار از آن مارها بود ... هر گز

نمیگرد مگر اندکی بر اندام او پای نهد و بعضی مارها که نمیگرد مگر چون بر جایگه آو

بانجه او پای نهد و بعضی بود که مردم را ایذا رساند مگر آنکه چون مردم آن را

یکبار ... آید آزار رسانند و بعضی از این مارها سیاه باشد که آن را کند دار مار ... و حت

نعیدارد

نگهدارد تا بدکاری خود را بیابد و بعضی ازین مارها صاحب بود که مانند مار باشند

لیکن مار بنود و مر او را میدان سخت بکند و بپرهیزد هر که او را بشناسد هیبت

او بر آنکس سخت باشد از مارهای افعی و ارقمها و آن مارها نکنند نه اندک

نه بیش و مارهای دیگر او را بکشند و بعضی ازان مارها ماری بود که مر او را ملک

گویند و رازی او یک بدبخت یا بیش بود بر سر او خطهای سفید باشد چون

بر زمین بگذرد و بپرهیزد که بگیرند ربوز اند و اگر مرغی بالای او بپرد و بر او

نیفتد و هر دانه که نزدیک او باشد بگزد و چون فریاد کند هر حیوان که آواز

او بشنود بمیرد و تن خود را فربه سازد و خونابه از او روان شود و بس اگر حربی

از سباع آن مار را بخورد بمیرد ابوالفرج عبدالطیب گوید همه مارها بر سه

قسم باشند قسم اول قوت که سخت قوی باشند و زهر آنها را تدبیر نتوان

کردن قسم سیوم معتدل بوند که ملاحیت تریاک دارند بعلاج به کردند

و از عجایب مار آنکه چون مار بشناسد که خود کشته شود سر خود را بتن پیچد و تن

خود را حصار سر کند از بیچانیدن زایل میشود هر آنگه چوب بر سر او نیفتد

که سر جای سیات بود گویند مار هزار سال زندگانی کند و هر سال پوست

خود را اندازد و چون پوست را بیندازد در قفای او نقطه ظاهر شود و بس شمار

شمار نقطه‌ها که بر قفای او بود شمار سالهای عمر او باشد و چون بعض او در

در رود و بعض او بیرون سوراخ باشد از سوراخ او را بیرون کشیدن امکان

نباشد اگرچه کاو را در دم او ببندند بلکه بریده شود و بعض در سوراخ ماند و بعض

دیگر بیرون سوراخ باشند مار خانه نهد بینی عدد بر عدد استخوان پهلوی خود

پس بران خانه‌ها چه و پشه و کرم‌ها فراهم آیند و بیشتر خانه را تباه کنند و یک

نمر و دیگر چیزی اندک و چون مار را گزدم بگزد نمک جوید و بران نمک خواب کند

تا از گزند گزیدن سالم ماند چون نمک را نیابد بمیرد و بعض مردم گویند که از مار

ماری بود که چون آدمی او را بعصا بزند در حال زنده بمیرد و در تنگ اهواز مار

باشد سرخ باریک چون آدمی را ببیند بر او بر جهد باشد مرغ وار و اگر بزند کسی آدمی را

در حال بمیرد و ابو جعفر مکفوف گوید که در تنگ ماری بود که مرغان کوچک را

شکار کند بحیله عجیبه و آن حیله چنین بود که چون بمیرد زنده شود و دیگر با سختی باشد

و زمین از کودک و بزرگ اجتماع باید و خالی شود دم خود را در ریگ پنهان نماید

و خود را بایستد گویا چوبی نشانده باشد یا رسته باشد و چون مرغ چوبی را بیند

بنشیند بران بنشستن مرغ بر سر آن چوب مار او را بگیرد و بخورد و خواص اجزای او بدان

و آنکه در حیات او کشند مانند ما بر حسب زعم به شنید تب او زایل شود

۴

نی

شیخ رئیس میفرماید گوشت مار قوت را بیفزاید و حواس را نگاه دارد و جوا
نتر و از جذام و داء الثعلب نافع بود محمد بن زکریا گفته که اوائل یاد کرده اند
بدرستی که صاحب استسقا چون گوشت مار کهنه که مر او را پیش از پنج سال
گذشته باشد بخورد به گردد و بقراط حکیم گوید هر که گوشت مار بخورد از
بیماریهای سخت نفع کند چون پیه او را با چیزی از نمک بگذارند و بواسیر را
بدان بمالند نفع او کند پوست مار که در حیات او جدا شود با سرکه بپزند
و باز در دهن گیرند درد دندان را نافع بود و چون پوست او را در او
سین بسوزانند و بیابند جمیع دردهای چشم را نافع بود و سبز چشم را
سیاه گرداند و میان مردم مشهور شده که هر که یک فلس از فلوس او
بخورد تا یک چشم او را درد نشود و هر که دو فلس خورد دو سال
درد نه بیند و همچنین او را بر زن آبستن که درد زادن باو برسد
بیاویزند بزودی وضع حمل کند جرم او را بسوزانند و بخاکستر او سر مه
کنند علت سل را نفع کند و چکیدن آب چشم و تاریکی چشم را ببرد
جالینوس حکیم گوید شوربای مار دیده را قوی سازد و خایه مار در هاون
بیند و برص بمالند نفع کند باذن الله تبارک و تعالی

خراطین کرمی دراز سرخ بود که عرب آنرا شحمة الارض خوانند درمواضع نز
یابند واورا بریان کنند و با نان بخورند سنگ مثانه پاره شود و اگر او را
خشک کنند و صاحب یرقان را دهند زردی ازو ببرد و اگر خشک کرده و در
کتد و زنی که زادن برو دشوار رنده باشد آنرا بیاشامد در حال وضع حمل
کند خاکستر اورا با روغن گل بیامیزند و سر کل را بمالند موی بروید چون
خراطین با عسل در کام بمالند درد ریسمان گلو را نفع کند و اگر این کرم را

با عاقرقرحا و فرفیون جزو ها
برابر گیرند و بروغن بچوشانند
و قضیب را بدان بمالند قضیب را
قوی سازد و قوت باه بیفزاید حرف دابه کوچک سیاه که در سرگین کنده

بوی بد آید و به پارسی چرک خوانند و او را بعضی عجوشانند و بوا اسیر را

به آن بمالند در حالی که آن روغن گرم بود نیک گردد و چون خنفسا را و نیم

کسند و میل را در وی فرو برند و تری آنرا در چشم کشند از درد چشم نفع کند

و زود به گردد و اگر چیزی از روغنهای بجوشانند و در گوش بچکانند

گرانی گوش را زایل کند و اگر اشتر خنفسا را در میان علف بکلو خورد بمیرد

و خنفسا را زنده یابند میان سرگین که در سکینه باشد و چون خنفسا را بو ببرد و جانب

او برد از بو بمیرد و از خنفسا نوعی باشد که آنرا جعل خوانند سرگین را غلوله

سازد و از انجا به خود برد و چون آنرا میان گل اندازند حرکت نکند تا پندارند

که مرده باشد و بعد از آن چون میان سرگین اندازند حرکت کند و بحال خود

باز گردد حکایت کنند که مردی خنفسا را دید و گفت خدای تعالی چه خواسته از آفرینش

این دابه با صورت این چنین زشت یا بوی این گنده پس خدای تعالی او را به زخمی مبتلا

ساخت که از معالجت آن طبیبان حاذق عاجز شدند پس علاج کردن آن

زخم ترک کرد تا روزی آواز شنید از طبیبی که در کوچها میگردید پس فرمود

که او را حاضر کنند پس کسان او مران طبیب را گفتند که چه صنعت کنی شخصی

که بر زخمی افتاده باشد که از علاج آن طبیبان ماهر عاجز شده باشند آن

طبیب فرمود که او را حاضر کنند که در حال گردن او هیچ زیانی نیست پس
معلول را حاضر کردند چون طبیب زخم را مشاهده کرد فرمود که خفاش را بیارید

پس انرا بسوخت و خاکستر انرا بران زخم بینداخت و
زخم نیک شد پس ان مرد معلول یاد آورد
سخن را که او سبق شده گفت که خدای تعالی
خواست که مرا اشناسا کند که خسیس ترین چیزها عزیزترین دارها بود والله اعلم
بحقیقة الاشیا کماهی دابه کوچک بود چون از چریدن سیر شود
جای خود را که میان خشاخ ور بود بجوید و از لعاب خود ریسمان باریک بکشد
و بر نفس خود پوششی بافد مانند گنبد تا مرا او پناه بود از گرمی و سردی و از بادها
و بارانها و خواب کند تا وقت معلوم این همه الهامات از حق سبحانه و تعالی
بدانکه نگهداشتن این کرم در خانه از عجایب بود و ان چنان بود که ان زن
اول بهار وقتی که برگ توت پدید اید تخم این کرم را بگیرد و در پاره جامه بپیچانند
و زن انرا زیر پستان خود گرداند تا حرارت تن با ان تخم رسد تا هفته چنین
کند پس این تخم را بر چیزی بفشانند تا برگ توت که انرا بریده باشند بعرض
پس آن تخم بجنبد و آن برگها را بخورد تا هفته و بعد از ان خوردن ترک کند

تا سه روز

تا سه روز این در نوبت دوم باشد و نوبت سیوم نیز چنین کند و بعد از ان
مر او را علف بسیار رها کند تا بسیار بخورد و در عمل فیلچه شتابی کند
در ان وقت
و دران وقت بر اندام وی چیزی پدید آید مانند بافت عنکبوت و چون درا
باران بیاید و از ان فیلچه را نرم سازد و بستری نمی خود پس انکه کرم فیلچه را
سوراخ کند و از ان بیرون اید و گاه بود که او را دو بال روید پس بپرد و از وی چیز
ان را ابریشم از و حاصل نماید و بعضی فیلچها را رها کنند تا کرم از ان سوراخ کند
و بیرون اید و خایه نهد و ان خایه نگهدارد جهت سال آینده در سال اول سفالین
یا ابگینه و جامهای ابریشمین خارش را نفع کند و درا جامه سپش پیدا نشود
جهت همین فقهای اسلام جامه ابریشمین پوشیدن نا حلال داشته اند

مر صاحب خارش و یا سپش را
و المایب صورت را و یا الله اعلم
و الله المرجع و الماصورت دواء النقر
نیست دیک الجن دابه کوچک بود که در باغها بیابند بلیناس حکیم گوید

دیک الجن را در شراب کهنه بیامیزند تا بمیرد و بعد ازان
ارند و در طرف سالفین کنند و سر او را به بیند

ومیان خانه دفن کنند دران خانه اصلا از چوب خوار دیده نمیشود و چوبهای
ان خانه از افت انها سلامت ماند **ذباب** مگس را گفته اند صنفها بسیار بود و از
عفونت متولد میشود و بعضی گویند از سرگین چهارپایان پدید شود خدا تعالی
مر او را از پلک چشم نیافریده چنانکه حکیم او فرماید پلک چشم ان باشد که
سیاهه چشم را از گرد و غبار پاک سازد پس خدا تعالی مر او را دو دست
افریده که هر دو بجای پلک چشم قایم باشد و چشم را از غبار پاک دارند پس
بجهت همین مگس همیشه سیاهه چشم خود را بهر دو دست بمالد و مر او را خرطوم
باشد که بیرون ارد چون خواهد که چیزی را بمکد و اندرون برد و بسیار بود در بعضی
مگس باشند که چون طنین کنند و از طنین او اوازی بیرون اید چنانچه در قصه قصبه
نی جاری شود نزد و میدان ان دو مگس و رفتن قادر نباشد جهت انکه مرا او را
متصل بود بخلاف دیگر و پیش و سرهای پایهای او درشت باشد تا چون پر حز
هوا بیفتد نغلطد و مگس پشه را شکار کند و جهت همین پشه در روز دیده
نمیشود و در شب پدید اید و وقتی که مگس ساکن شود حافظ گوید که اگر مگس پشه را
نمیخوردی و در گوشهای خانه نمی جستی در اهل خانهها قرار نماندی
و چون چیزی از حیوان را زخمی رسد در حال مگس بران نشیند و ان سبب هلاک

ان حیوان

ان حیوان کردد دیکر چون زخمی در موضعی باشد که دهان ان حیوان سوی آن
زخم برسد و بلیسیدن ان را پاک سازد وافتادن مکس بر زخم حیوان سبب هلاک
کردد جهت انکه مکس چون بر سپیدی سرکین کند سیاه کردد چون بر سیاهی
سرکین کند سپید کردد جهت انکه سرکین مکس دو رنک دارد چنانکه عصفور را
باشد یعنی کنجشک را پس هر رنک سرکین او ظاهر شود و بمخالف ان رنک
مکس را بکیرد و سر او را از تن جدا کنند وجای که زنبور کزده باشد بدان
بمالند درد ان ساکن شود کویند مکس را بکیرند و در پای او موی
بیاویزند و کفانده دیکر بر صاحب درد چشم به بندند نفع او بیش کند همچنین
اکر مکس را بکیرند و ریزه کنند وانچه برابر به بندند درد چشم ساکن شود
مکس را بسوزند و بسایند و با عسل بیامیزند و داء الثعلب را بدان موی
بر وید اکر مکس را خشک کنند و با سرمه بسایند و در چشم بدان سرمه کنند
درد چشم را نفع کند و روشنای چشم بیفزاید و مژه چشم را برویاند و اکر
زن بدان سرمه در چشم خود کند نیک کردد و اکر مکس را بریان کنند و
بخورند سنک مثانه را پاره سازد و اکر مکس را در شیر بکوبند وجای
کزیده کژدم بدان بمالند درد ان ساکن شود وقال صلی الله علیه وسلم اذا

وقع الذباب فی اناء احدکم فامقلوه فان فی احدی جناحیه داء وفی الاخر

دوا یعنی پیغمبر فرموده است چون مکس در افتد یکی

از شما بغنید پس ان را فرو برید بدرستی که در نک

بال او علت بود و دیگر بال دوا و از مکس ها مکس بسیار باشد کان مکس خر خوانند

وصنف دیگر باشد کان مکس سگ خوانند فراهم نیاید مگر و سر سگان

وصنف دیگر بود که فراهم نیاید مگر بر شیر و چون بر شیر یا فراش نشیند بران فراهم

و ازان دور نشود تا او را هلاک کنند در جرح دراینه چکیک منقش بسرخی

و سیاهی بود که بپارسی کوتر خوار خوانند گویند این حیوان زهر بود هر کان را

بوزند مثانه او را زخم شود و کمیز او را بسته سازد و دیده او را تاریک

گرداند و قضیب را اماسیده کنند و زهار را نیز ریش کنند و با این همه در عقل او

خلل پیدا شود شیخ رئیس گوید هر که انبار ایباث شاهد در دهان خود مزه قطران

و زفت یابد و کور خارها از بوی خوش بمیرند و کور خار که سخت سرخ بود

بر صاحب ربع بربندند و سه بار روز نوبت تب زایل شود و کور خاری که

کرمیان مراکاه باشد کلف را بدان بمالند زایل شود و کور خاری که در میان

گل پیدا شود در روغن بیند ارند در کنند تا دران ریزه ریزه گردد و محو شود

بی بران

پس بدان بمالند دستهای که بدان درخت ببرند ان درخت زیرا ان درخت
درخت را کرمی نرسد و نه دابه که زیان کند شیخ رئیس گوید که دم خطاطیف نیک باشد

مالیدن بود جهت کرد قوی تا شکل را بر کند
وبهق را و برص را زایل کند با سرکه و اگر با گوگرد بیامیزند
بمالند موی را برویاند و اگر بر سرطان بمالند تحلیل کند رتیلا دابه بود که بپارسی
ویلمک خوانند عنکبوت بود که مرا و را عرب قهد نیز خوانند و بدتران خبیثان مصر
بود پس ان ویلمک مانند عنکبوت بود خداوند سر و شکم هر دو بزرگ بود هر کرا
بگزید او را درد سخت عارض شود پیدا ای رنگ او زرد شود و بسیار بود که مر گزیده
را چیزی عارض شود که قضیب او را بنیرو آرد و ایستاده کند و بعضی از
اراده او منی بریزد و اما ویلمک مصری بر گزیده او را صداع سخت عارض

شود و از عقب ان صداع بمیرد و طبیبان گفته اند
که علاج گزیده ان را انکه سرگین ادمی را بیاشامند
و در تنور گرم رها کنند تا عرق بیاید زنبور مانند مگس عسل بود در اکثر اوقات
و چون مستان شود در خانه در رود و بیرون نیاید تا انکه هوا معتدل
شود و مگس را شکار کند و چون کسی خانه در رود و بیرون نیاید و منعزل شود

زنبوران فراهم آیند برانکس بکزیدند او را و زنبور را چون در روغن اندازند
مانند مرده ماند و چون سرکه بر وی بیفشانند بجنبند قطای کوید دانسته شود که
بود
چیزی زنبوران ازان چیز خانه مدس کیرند از چه چیز باشد و بدرستی ان مانند کاغذ
و چون زمستان شود بجایهای کرم رود و دران بخواید بدرازی زمستان مانند
مرده و قوت زمستان جهة خود ذخیره نکند بخلاف مورچه چون بهار اید و از
سختی سرما و نابودن غذا مانند چوب خشک شده باشد خدا تعالی زندکانی را
دران چوب خشک شده بخشد خداوند مطلق از چوب خشک پدید تا زنده شود
و بیرون آید و خانهای مدس را بنا کند و خایه نهد و پرورش کند تا این غایت

دانسته نشود که خانهای او از چه چیز باشد و آن کسی که
اموزانید زنبور را بنای اینچنین خانهای مدس
همان کسی است که اموزانید عنکبوت را بافتن او
راه نمود نحل را یعنی مکس شهد را بر کلهای نو رسیده فسبحان من علم کل
حیوان مصالح نفسه و نسله سام ابرص جنسی از کرباسک بود کوچک دراز
هم
باشد یحیی بن عمر کوید بدرستی نزد من کشتن صد کرباسک دوست
دایه
تر است از انکه من صد برده ازاد کنم و این ثواب جهت ان بود که این

بدانکه

بد باشد گویند که این دابه زهر مار نوشد و در اوندهای مردم بنیدازند پس ادمی
را از ان زهر کرامیت بزرگ رسد و این دابه در نیاید در خانه که دران خانه
زعفران بود و اگر این را بر صاحب تب ربع به بندند تب او زایل شود و اگر این دابه
نمک را بیابد خود را دران نمک بغلطاند هر که ان نمک را در طعام بخورد بیمی ارد نعوذ
بالله منها و اگر این را بگنند در سوراخ کژدم و مارها بنیدازند همه مارها ازان
سوراخ بگریزند و اگر این دابه را پاره کنند و برجای خار یا پیکان کردانید
خار و پیکان را برون ارد و اگر ما شکل مسماریه را بدان مرهم کنند از بیخ بر کنند

و اگر او را خشک کنند و با روغن گل بمالند
موی برود بروید گوشت او را بر موضع گزنده
گزنده کژدم نهند به گردد باذن الله تعالی
مسحفات حیوانی بود که در خشکی و در دریا می باشد که انرا بپارسی کشف خوانند
گویند چون بترسند بزراعت یا بر باغ از سرما کشف را بگیرد و او را بر پشت
اندازند چنانچه پای او بسوی آسمان کشیده باشد کرمها ان موضع را زیان نکنند
و اگر کشف بزرگ خشکی را بگیرند و الات شکم او را بیرون کنند و کودک زبان بسته
خود را در جای این الات بگردانند لالی زایل شود ارسطاطالیس در کتاب الحیوان

آورده کشف کوهی را دیدم پس ازان عجب کردم هر دو دست او مانند دست
سگ بود و هر دو پای او مانند پای فیل و سر او بسر افعی مینماید چو یکی از
ایشان بوی آب رود و کشفهای بسیار تابع او شوند و چون یکی ازیشان آب
خورد دیگران سوی ان نظر کنند تشنگی ایشان برود دیس اگر ما او را ندیدیم
او را است نمیداشتیم و چون پوست او را با پوست چیزی از سباع بهم نهند
ان پوستها پاره شوند و تا خاصیت کشفهای خشکی را یاد کنیم گویند هر عضوی
که از آدمی درد کند چون بران عضو مانند ان عضو از کشف به بندند درد
عضو ساکن شود عضو راست بر راست به بندند و چپ بر چپ زهره او چو
صاحب صرع کند زایل شود صرع او و نفع روشن شود و اگر کلو را بدان
آلوده کنند در ریسمان کلو زایل خون او چون بدان بوی کنند صرع را

نافع بود و گزیدن جنبندها را نیک
گرداند پشت او را اگر سر پوش
دیگ سازند نجوشد اگر چه
آن دیگ متصل آتش کنند ::
ماهی او را بر صاحب تقرس بندند درد زایل شود راست بر راست و چپ

بر چپ

بر چپ به بندند خایه او سرفه کودکان را نافع بود و صرع را نافع بود و صرع را نیز نیک

بود و نقرس و قولنج را نیک بود ضرر پروانه بود که عرب انرا نبت داردان خوانند

تیغ رئیس گوید که این دابه باکردن تمام نافع است بوسیر و زهر ضیدها را اگر این را بسوزانند

و بسانیدو سوی سنگ سرمه اضافه کنند و بدان سرمه کنند دیده را تیز گرداند

واگر با زهره بقر در چشم سرمه کشند

ناخنه چشم را نافع بود باذن الله مبارک

و تعالی اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب

صاخه حیوانی بود که بزرگی تن او را وصف نتوان کرد و هر که او را ندید وصف او

را قبول نکند گویند چیزی نباشد از حیوان خشکی که بزرگتر از صاخه بود

و در زمین بیت المقدس انرا بیابند و برای خود خانه میگیرد و قریب بسنگ

زمین و از خواص این حیوان آنکه هر حیوانی که نظر برین حیوان بیفتد در حال

ان حیوان بمیرد بفرمان سبحانه و تعالی و چون نظر صاخه بر چیزی

از حیوان بیفتد ان حیوان نیز بمیرد و حیوانات دران بلاد این

معنی را شناخته اند پس چون برین صاخه بگذرند چشمهای خود را بر

هم زنند تا نظر ایشان بر صاخه نیفتد و اگر بیفتد بمیرند و طعمه حیوانات را

زمانی دراز کرد و صورت صافه این ست که بر صفحه مصور است

ضب حیوانی بود که بپارسی سوسمار خوانند و این حیوان بزرگ و زیرک
باشد خانه خود دیگر در جای سخت تا از سمهای دواب برو نیفتد و در جای
بلند سازد که سیلاب آنجا نرسد و خانه خود را دیگر نزد بالای کر
سرش پس بلند بود یا نزد سنگ زیرک یا درخت تا باید دلالت بر خانه خود
یابد حیته آنکه نسا بود یعنی بسیار فراموش کند و اگر علامت نباشد راه بخانه
خود نبرد و بسیار بود که بر طریان یا بر ورک در رود و بغلط فراموشی و از دست
طریان و ورک خلاصی نیاید و چون بخواهد که خایه نهد خایه خود را آشیانه
در زمین بکند مانند آشیانه اشترمرغ پس در آن آشیانه هفتاد خایه نهد و خایه

پیود در اشیانه در زمین بکند مانند اشیانه اشترمرغ پس در اشیانه هشتاد خایه
نهد و خایه مانند خایه کبوتر بود و در زمین دفن کند و بسیار روبها کمین کنند و
بعد از چهل روز بیاید نزد آن خایه ها و بچه را بیند که بهم دیگر بدویدند پس بخورد و آن
بچه ها آن قدر که توانند خورد و جاحظ گوید که چون سوسمار خواهد که بچهای خود را بخورد
در جای تنگ در سوراخ خود بایستد و همه راه ها را بهر دو دست خود بندد
پس چون این کار را محکم سازد و شروع در خوردن کند و بخورد تا آنکه یکی
برگند و جری ازان بجا خلاص شود دیگر بعد از سیری او و قال الشاعر شعر
اکلت بنیک اکل الضب حتی ترکت بنیک لیس لهم عدید و چون کژدم
سوسمار را بگزد گیاه خورد که آن گیاه را عرب اذن الفار خوانند درد او زایل شود و چون
بهار شود خود را بر نسیم عرض کند و عیش کند گویند چون سوسمار میان دو پای
دو پای آدمی زخم کند آدمی از رفتن عاجز ماند در مثل گویند خل درج الضب
اجزای او و چون سوسمار را بگیرند و بشراب ترکنند و بو اسیر را بدان آلوده کنند
خون آن منقطع شود دل او هر که بخورد و خون و خفقان ازو زایل شود و هر که
سپرز را بخورد از درد سپرز ایمن گردد و خون او مرهم کنند بارد نکود

بهق را زایل کند و اگر با بورق بر کلف بمالند کلف را زایل دز تنک رو را

صاف کردند گوشت او را طلیه کنند بیماریهای سخت را نافع بود دزین باصلاح

آرد انگشتی که پوست تن او جسته باشد یا بر تن او ضرب لشانه ضربت یا افتا

یا زخم بود و دیده را روشنائی افزاید و تن را قوی کند و بر باه یاری دهد

و هر که از ان چیزی بخورد زمانی دراز تشنه نگردد استخوان پشت او هر که

با خود گیرد در شهوت جماع بیفزاید خصیه او گویند هر که با خود بگیرد حاجا

او را دوست دارند بدوستی عظیم کعب او بر روی آب بیاویزند هیچ آب

بر وسابق نشود درد ویدن پوست او بر داشته تمیز کنند زننده دلیر گردد

و اگر از پوست او طوق عمل گیرند

هر که از ان عمل چیزی بلیسد

شهوت جماع تحریک

کند و قضیب را ایستاده کنند

سرگین برص و کلف و حرارا را نافع بود چون بمالند و اگر بدان سرمه کنند

سفیدی چشم را زایل کند و فرود امدن آب از چشم را نیز نافع بود **طریان**

گرنمک مانند گربه گنده بوی بود گویند در دنیا هیچ بوی گنده تر از

بولی طریان

بوی ظربان نمی باشد اگر بوی او در میان اشتران برسد برمند و پراگنده شوند
دیگر آنها بحیثیتی که فراهم آوردن دشوار باشد و چون بر جامه کوز کنده گوی بوی او
از آن جامه زائل نشود و اگر سه جاه نوبت بشویند و چون میان دو کس ستیزای واقع شود
عرب گویند فسا بینهما الظربان یعنی میان ایشان ظربان باد کرد و این دابه دشمن سوسمار
بود و جای او را بجوید و سوسمار سوراخ خود را بسیار استوار کند جهت آنکه ظربان

آنکه ظربان سخت طلب او کند
جاحظ گوید چون ظربان خواهد
که سوسمار را بخورد و بچهای
او را در سوراخ سوسمار درود
به پس گاه خود جای تنگ دران سوراخ طلب کند پس چون جای تنگ بیابد
و آن گاه رایان بچسپاند و یقین شود که خود میان سوسمار و میان باو حایل
شده باد برو رها کنند پس سوسمار بیهوش شود سه بار که بلند ارد تا او را بخورد
و بچهای او را چنانچه خواهد **عطا** جنسی از گرباسک بود سخت
مشابهت با فتاب پرست دارد و عرب مر او را حنیف نیز خوانند
و این حیوان جنبش آهسته کند بسیار التفات دارد گویند اگر این حیوان را

در پاره جامه ببندند و بر صاحب تب در دیغی تب هر روزه بیاویزند تب زایل

وازین حیوان حنیفی باشند که در زمین اگر این بیابند گویا از یاقوت سرخ صاف

بود و میان هر دو چشم او زبده تود گویا درختی در ان ترتیب کرده باشند خاصیت

این حیوان ان که بر سفره

طعام بیارند پس طعام بگذرد

هرانچه بر سفره بود از الوان

طعام پس چون زهره در طعام یا[ی]

[ب]راوند بیاید چشم او قطرهای آب ریزد و این حیوان را با هدیه ها سوی ملوکان

بردارند عقرب بپارسی کژدم خوانند پلید ترین جانوران حشرات بود هر چیزی

که بیابد بگزد و او را هشت پای بود و چشم او بر شکم او بود و بچه او از پشت

او بیرون آید مادر بمیرد و چون کسی را بگزد در حال بگریزد و چون از خانه خود

اول شب بیرون هر چیز را که بیند از حیوان و جماد بگزد جاحظ

گوید که مرا حکایت کرد خاقان بن صبیح که او آوازی شنید در خانه

که خود که بر قمقمه افتاد پس سوی آواز بر خواست کژدمی را دیدم خود را بر قمقمه

زده پس از ان انداخت و آب در قمقمه ریخت پس دید که آب از ان جای که نیش کژدم

بدان رسیده بود

بدان رسیده بود روان شد و کژدم چون مار را بیند بگزد و مار کژدم را بجواید
بدان رسیده بود پس اگر بیابد بخورد و گر نمی یابد بمیرد و بعضی از طبیبان مردی را شنید
که میگوید که فلانکس مانند کژدم باشد زیان کند و نفع نکند پس طبیب
او را گفت چه مقدار نادانی تو بپرستی که کژدم نفع نکند چون شکم او پاره
کنند و بر جای و بر جای گزیده نهند اگر کژدم را در آوند سفالین کنند و سر آنرا ببندند
و در تنور گرم نهند تا خاکستر گردد از آن خاکستر نیم دانق صاحب سنگ مثانه
بیاشامد سنگ پاره گردد و چون کژدم را بخوانند در خانه را بدان دود کنند
در خانه هیچ کژدم نماند مگر آنکه هلاک شود و یا بمیرد و چون کژدم فربه کلان

و بزرگ را بگیرند و خشک کنند
و بسایند و سرشت آن بسرکه
کنند و برص را بدان طلا کنند
زایل گرداند و خاکستر کژدم
بروغن تر کنند و بر جا که بخواهد بمالد موی بروید عنکبوت بپارسی دیوپای
خوانند این حیوان را بر انواع بسیاری باشد مر هر صنفی را فعل عجیب بود
و از عجیب ترین این صنفهای عنکبوت درازپای بود بدرستی که او چون از شکار

عاجز شود بروجهی که مجدولیت شکار کنند و ذکر شکار این هردو از عقب خواهد
آمد و امها گیرد و ریسمانها سازد و از ان ریسمان که خود صفت کنند پس چون
بخواهد که شبکه را نصب کند قصد کند سوی دو جائی که نزدیک باشند
و میان از کنارکی مقدار یک وزارع باشد یا کمتر تا امکان شود رسانیده
ریسمان میان دو طرف پس در کار شروع کند و لعاب خود را که ریسمان
بود بر یک جانب انداز د تا بدان بچسپند پس سوی جانب دیگر بدود و ریسمان را
تناب نگهدارد تا چون معاقد رشته را استوار کند و گره را محکم سازد
در همه ان تناب هندسی مرجی دارد پس اضافه کند هیچ خانه را دراز تر نکشد انچه سزوار باشد
نه کوتاه تر تا بافت ان شبکه همدیگر ملایم شوند پس خود در گوشهٔ خانه نشیند و راه افتادن شکار
دران شبکه بیند پس چون دران شبکه همدیگر ملایم شوند پس
چیزی از مگس و پشه بیفتد بزودی تمام ازان آب گیر
ابگیر و ازان صفتها صف دیگر کوتاه پایه باشد که ان را
فهد خوانند چون خواهد که شکار کند گوشه خانه را
طلب کند و میان هردو گوشه خانه یافتن وصل کشد بدرستی که
کرمکس در افروز چیزی بران گونه دیده می شود که نیک باشد

بتن

بیند و سوی گوشهٔ خانه رود و پس در ان خانه بنفتد و بسیار بود که ریسمان را
از بام رها کنند و خود بدان فرود آید و نفس خود بدان ریسمان بیاویزد و چون
مگس نزدیک او برود خود را سوی ان بیندازد و مگس را بگیرد و ریسمان را بران
بپیچد و بندهٔ او را استوار کند پس سوی خانه خود آید انرا بخورد و از ان صنفها
صنف سیوم بود که ان را لیث خوانند مر او را شش چشمها بود و چون مگس را
ببیند تن خود را بر زمین بچسپاند و عضوها را ساکن کند و بر ان مگس بر جهد
و در جهیدن اکثر اوقات خطا واقع نشود و از ان صنفها صنف چهارم بود
که رتیلا خوانند و این صنف زشترین صنفها بود و چون بر ادمی او داد
بمیرد از دردی که ادمی را برسد از لعاب او نه از گزیدن او و ذکر این بیشتر گفته
شده و این را عقرب القاریس خوانند یعنی کژدم اژدها جهت انکه اژدها را
بکشد و از ان صنفها صنف پنجم بود بد تند بیر بر روی زمین یا بر سنگ بزرگ
بیاید پس اگر چیزی در ان بنفتد شکار کند و از ان صنفها صنف ششم
بود باریک صفت دام خود را ترکیب کند و برود پس چون در ان دام مگس
بیفتد در ان مضطرب شود انرا بر حال خود رها کند تا ضعف او
وسعه و بشقه آید پس اگر گرسنه بود تری انرا بر حال می کند و اگر سیر بود نخرانه

خود مکس بسیار در شبکه عناکب بنفیتد نزد فرو رفتن افتاب وقومی

کویند زنان عناکب حمل دار بوند مردان ایشان یافتن را نشناسند

وبعضی کویند که زن بتاب اید ومرد بلیجه یعنی ببافد جهة انکه بافد قوی تر از

زنان بود وهر دو شیر عکند در عمل یافتن یا مانند استاده یا شاکر بوند کویند

چون عنکبوت را ورپاره جامه سیاه بندند وانرا بر صاحب تپ بیاویزند

شراب کنند

بیاویزند تپ زایل شود وبلناس حکیم کوید که عنکبوت را بسایند ودر خری از

وصاحب تپ بلغمی را بیاشامند همان ساعت

تپ زایل شود واین مجربست یافت عنکبوت

را بر جای کر

را بجای که خون ازان روان شود ::

وبکر دانند خون را ببرد واگر عنکبوت :

در خانه دود کنند انکاه انجل از خانه برود وانجل کننده بود که در تخته ها

وجوبها پیدا شود وبوی ان سخت کریه بود فاره بپارسی موش خوانند

پیدا شود

حیوانی بسیار خبط بجای سخت تباه بود واز خواص خمسه باشد که پیغمبران را

جز بوده

در حل وحرم کشتن جایز داشته وپیغمبر صلی الله علیه وسلم بکشتن موش

جهة انکه فساد بسیار کند وبسیار بود که فتیله وچراغ را بکشد وخانها را

٥٧٢

بسوزاند بانچه دران باشد از مالها وحیوانها ودفاتر علم وحساب وصحایف
را ابتر دپس برادمی حقایق ایشان فوت کند وجامهای نفیس را پاره کند
واز بانعات بخورد دران سرکین خود را بیندازد و برادمی تباه کند
وبسیار بود که در چاه بیفتد ودران بمیرد پس ادمی آب چاه همه بکشند
وچون ادمی را بپلنگ بخراشد یا کلب کلیب بگزد موش ان ادمی را سخت
طلب کند وبرحیله کار خود سازد پس اگر خراش پلنگ بود خاک را بران اندازد واکر
ان جراحت از کلب کلیب بود بران کمیز کند بدرستی که ان ادمی بمیرد و بعضی
مردم بران رفته که موش را قوت حافظه معلوم است جهت انکه از سوراخ خود بیرون
اید وگربه را بیند باز بجای خود رود وهمدران ساعت باز بیرون آید
واورا این قدر حفظ نماید که گربه بر در سوراخ است راه بیرون آمدن
خود بیند وبعضی مردم بران رفته که چه نوع توان گفت که موش را
قوت حافظه نباشد بالطایف حیلهای او را وبحث اهتمام او بامر معیشت
خود وذخیره ساختن مرور زناتوانی خود را از گربه وموش را حیلهای
لطیف بود که موقوف است بر مقدمات چند بعضی ازان انکه روغنی که در
قاروره بود تانیمه قاروره باشد ودهن موش بدان نرسد سنگ ریزه را

در قاروره اندازد چون تا نیمهٔ قاروره تا بروغن بالا شود و بسر قاروره آید
وان را بخورد و بعضی از انکه قاروره چون تنک سر بود دران روغن باشد
دم خود را در سوراخ قاروره داخل کند و بروغن الوده سازد وانرا
بلیسد تا تمام خورد وانچه در قاروره بود و بعضی ازان چون خواهد که خایه
را بکیرد و خایه رزیر شکم خود نهد و بچهار دست و پای خود انرا بکیرد و موش
دیکر او را بکشید دم او تا بخانه برود و بعضی ازان انکه چون خواهد
که جوز را بکیرد موشی آید وان جوز را بر پشت موش دیکر برارد و موشی
که بر پشت او جوز بود دم خود را بران جوز به پیچد و بر پشت خود نکهدارد
و برود تا بسوراخ خود و موش دشمن کژدم بود پس اکر موش و کژدم را
قاروره کنند میان هر دو کارزار عجیب جاری شود جهت انکه کژدم
موش را بکیرد و موش حیله سازد که نیش او را بکیرد و کژدم را نمیکذارد که
موش نیش خود را بکیرد و بلکه به نیش خود او را بکزد پس اکر موش نیش او را
بکیرد بر و غالب شود و اکر کژدم او را بسیار بزند هلاک سازد و هر که
دم دو موش دشتی در ریسمان به بندد یکی را بیک کنارهٔ ریسمان
و دیکر برابر کنار و دیکر میان هر دو کارزار واقع شود که مانند ان میان هیچ ٩

نیمه بادبان

بهمه با میان دو دنبود از گزیدن و خراشیدن ما دام که در آن ریسمان
بسته باشند پس اگر ریسمان گسسته گردد و هر یکی از یار خود بگریزد و از
اصناف موشها صنفی باشد که او را قرنبی خوانند و نر ماده را دوست
دارد و آن نر ماده درو میدان بازی کند و بسیار بود که از سوراخ یکبیک بیرون
آرد و میدان بازی کند و میدان رقص کند پس آن نر آرد کند سوی خانه خود
وکسی حکایت کند که در خانه خود موشی بود که از آن موشها سخنهای
بسیار میدیدم پس مر او را دامی نهادم در دام بیفتاد پس او را گریه میدیدم
که آن موش را شکار کند پس شوهر موش با آمدن ماده خود را در یک
یک یافت از سوراخ بیرون آمد ماده خود را در دام دید گرد او زمانی
طواف کرد و سوی خانه خود آمد و یک دینار آورد و نزدیک دام انداخت
پس دینار دیگر و دیگر آورد و هر بار که دیناری می آورد ساعتی درنگ میکرد

با میدانکه من دینارها بگیرم
و آن ماده را خلاص کنم پس
چون مرا دید که آن ماده را
خلاص نمیکنم و راه دینار

زیاده می بینم تا بار بسیین آمد و پاره جامه آورد پس و تا نیز را گرفتم و ماده اورا

خلاص کردم از ان صنفها صنفی باشد که مر اورا خلد خوانند خدای تعالی

اورا کور آفریده نمی باشد مگر دریا یا بهای خلا خالی و حاسه شنیدن او سخت

باشد حرکت از جای دور بشنود و سوی سوراخ خود رود و دیگر جایها کیا خود ر

گویند که ماده این صفت چون آبستن گردد نر او بمیرد و هر که شکار موش خلد

نخواهد در سوراخ او چیزی ازبید کند که بوی پیاز او را بیرون آرد پس شکار کند

و از ان صنفها صنفی بود که مر اورا

فارة المسک خوانند و در زمین تبت

یابند در موضع مخصوص و در ناف

این موش مشک باشد چنانچه

مر آهو را بود پس صیاد آن موش را شکار کند و نافه اورا ببندد تا در ان

خون جمع شود و آن مشک بهتر

از مشک آهو بود تا آنکه گویند

ده یکی ازین مشک اعشار مشک

آهو برابر شود و جهت آنکه

بیش از

در بن مشک بوی مشک بود و تیز باشد و از آن صنفها صنفی بود که آنرا
ذات النطاق خوانند و این موش مشهور باشد کمربسته سفیدی که بالای آن

سیاه باشد و آن موش را
بآن تشبیه کرده اند بزنی خداوند
نطاق و آن زنی بود که دو پیراهن
می پوشد بدو رنگ و میان
خود ببندد و پیراهن زیرین را بر زمین رها کند و از آن صنفها صنفی بود که
آنرا فارة البیش خوانند و بعضی مردم گویند این دابه کوچک بود مانند موش

لیکن موش نباشد در گیاه
بیش ساکن شود و آنرا بخورد
و غذای او همچنین بود
بیش زهر قاتل بود اندک چیزی
از آن بکشد و این حشیش در زمین هند
بروید و از آن صنفها صنفی باشد که
او را یربوع خوانند و آن موش دشتی

طماحیب و سوراخ یکی را قاصعا خوانند و دیگری را نافقا و سوراخ یکته

کردان سوراخ محبره بسیار بود و نزدیک سوراخ او چنان بود که تا زیر

راست بکند پس بجانب راست و چپ و بلند و نشیب برود و زمین را بکند

و جای خود را دران پنهان سازد بسبب بسیاری گزی و سوراخ آن

پس چون چیزی از دشمنان او قصد او کنند مانند راسو یا سوسمار یا

جریان بر و فیر و زنگروند جهت آنکه چون او را حس چیزی شود از راهی سو

خلاف آن راه رود مر محبرهای او را دریابند و مر موشهای دشتی

رئیس بود چون موشهای دشتی بجانب راست و چپ قوت للیکنده

آنچه در دست ایشان می افتد از دانه و جز آن نصیبی از آن برای رئیس ا

از دور دشمنی را بیند فریاد

بلند کند تا هر یکی بخانه

خود رود پس اگر رئیس

از دشمن غافل شود

تا دشمن ناگاه بر ایشان

آید و چیزی از ان ان

از انجمله گروهی بود بجزیره زنگیان بر صورت ایشان بالها بود که بدان
بپرواز کنند و آن بالهای سپید و سیاه و زرد باشد و مر ایشان را
سخنی بود که بدان سخن گویند و از هم فهم کنند و غیر ایشان سخن ایشان را
نفهمند و میخورند و معاش کنند مانند آدمی والله اعلم بالصواب

و از انجمله گروهی بود بجزیره رامی برهنه درازی و هر یکی
از ایشان چهار دست بود مر ایشان را موی سرخ باشد
مر ایشان را سخنی که بدان سخن کنند مانند بانگ کوس خود فهم
کنند و غیر ایشان را فهم نمیکنند بر صورت آدمی بود میخورند [illegible] مانند آدمی

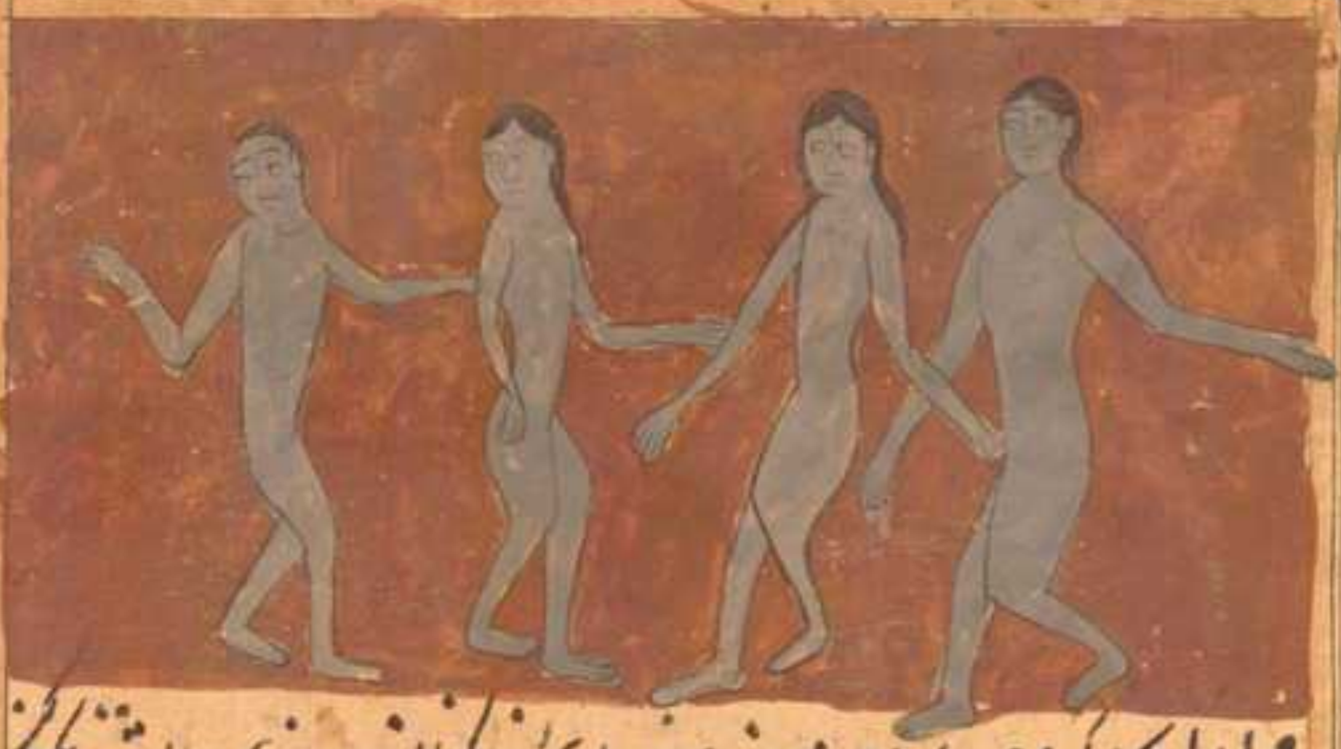

و از آنجمله گروهی بود در بعض جزیرهای زنگستان درازی ایشان یک گز
بود پستانهای ایشان یک چشمی بوند و یک چشمی با ایشان زنجیک عراقی بود و عراقی
هر سال ایشان را غارت کنند میان ایشان کار زار و داع شود بعضی
بکشند و بخورند ایشان سوی شهرهای خود باز روند و آرام گیرند

و از آنجمله گروهی بود در بعض جزایر زنگیان سرهای ایشان مانند سر سگان
بود و تنهای ایشان مانند تن آدمی قوت ایشان از میوهها و جزیره بود
اگر چیزی از حیوانات بیابند از آن بخورند الحیوانی لا غیر مانند ابراز

قریب زنند با لوان نعمتها و بخورند و الله اعلم بالصواب

دار الجمله گروهی بود در بعضی جزیرهای بر صورت آدمی و صورت ایشان
بسیار خوش و زیبا بود و پاهای ایشان را استخوان نباشد پس تن ایشان
پوست بود در رفتن پاهای خود را بکشند پس اگر ادنده بپرهای را ایشان
او را بخوانند و نزدیک خود نشانند پس چون نشیند یکی از ایشان بر گردن

او بر هر دو پای
او را بر گردن او پا بکشد
اگر آن را ... بر پای خواهد
که او را از گردن اندازد در وادی
با ناخنهای خود سخت ... نشیند
فرا دو را

مسخ در بون خود زنند چنانکه ناخنها در پای را
مسخ در بون خود کشند و او را بر بندند چنانکه خواهند

و از انجمله گروهی بود در بعض جزیرها مرادرا بالها و خرطوم همبای

دراز باریک بود ادرا موها باشد بزود پای رود بر حصارها برزد

و از آدمی بپرد و بعضی مردم میگویند که این نا صنفی از آدمی بود دیو

و بعضی مردم میگویند که ایشان صنفی از پریان بودند والله اعلم بالصواب

و از انجمله گروهی بود دراز قد سبز چشم جدا افتند بالهای سبک دراز

سرهای ایشان مانند سر اسب بود و دستهای ایشان مانند تن آدمی باشد

و از انجمله

موشها یکی رد باقی همه بگریزند و بجای خود سالم بازگردند پس همه فراهم
آیند و زمین را غربال کنند و هلاک کنند و زمین دیگر بغضب کنند و از آن صنفها
صنفی بود که مر او را سمندل خوانند گویند سمندل حیوانیست مانند موش
لیکن موش نبود در بلاد غور باشد در آتش رود و نسوزد طلب از آن
آتش بیرون آید و چرک تن او همه برود و درخشی رنگ او زیاده شود
و لون او صاف گردد و موی او را و پوست او را و گوشت او را از آن
آتش ایذا نرسد فسبحان من لا یعرف دقایق حکمته الا هو و ملوکان از
پوستهای سمندل دستار خوان گیرند جهت آنکه بغایت نرم بود و دستهای

خود را بدان بمالند پس چون
آن دستار چرکین شود آن را
در آتش اندازند تا چرک
او برود و پاک بیرون آید
و گویند هر که موشی نر را بگیرد و دم او را ببرد یا او را خصی کند
پس رها کند موشهای دیگر را بخورد و بخت آن را خراب کند
و جبری بر او غالب شود تا گربه و راسو نیازد و عاجز شود و در و شتی ...

دلیری شود و بر هر چیز پیش رود خداوندان خرمن که این معنی را دانسته اند

هر که موش را پاره کند و بر موضع صلع بالیدان بمالند موی بروید خواص

اجزای او سر او را در پاره کتان بر سر درد ناک ببندند درد ساکن شود

و صرع را نفع کند چشم او را در کلاه آدمی ببندند رفتار بر وی آسان شود

و چون بر قومی در رود اکثر ایشان از او غافل شوند و چون آن کلاه را

بر صاحب تب بیاویزند شفا یابد زهره سمندل را صاحب جذام بیاشامد

زایل شود خون سمندل بر قضیب بمالند قوت باه سخت بیفزاید خون موش

موی که بر پلک چشم بود بکنند و بدان خون بمالند موی باز نروید بیاورا [?] بکنده راند [?]

و روغن گل بیامیزند و کلف را بدان بمالند زایل شود گوشت او چون بریان

کنند و کودک را بخورانند سیلاب لعاب از دهن او منقطع شود خصیه

او را بر زنی بیاویزند آبستن نگردد مادام که بر وی بسته باشد دم او را بر

مصروع بر بندند صرع او زایل شود و اگر بر صاحب درد سر بندند نیز زایل شود

پوست موش را بکاه پر کنند و در خانه بیاویزند موش از آن خانه بگریزد

سرگین او در روغن حل کنند و بر سر بدان بمالند داء الثعلب ببرد و اگر از سرگین

موش و از درخت کبست و بورق و نمک سرخ اشنان کرده و بر صاحب

فو...

قولنج آنرا بردارد در حال یک بار سرگین موش با عسل بیامیزند و با خبثه که در شکم

اسب بود بدان بمالند بالکلیه زایل شود و کودکی که در مثانه او سنگریزه بود

آنرا بیاشامد سنگ پاره پاره شود و اگر صاحب گرفتگی کمیز آنرا

بیاشامد کمیز روان شود و اگر سرگین موش سرمه کنند سپیدی چشم

را نفع کند سور موش یعنی پس مانده او فراموشی پدید آرد که قال

علیه الصلوة والسلام خمس یورث النسیان و عد منها سور الفار

یعنی چنانچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده پنج چیز باشد که فراموشی آرد

یکی از آن پس مانده موش بود فراش بپارسی پروانه خوانند حیوانی

بود که خود را بر چراغ اندازد و بسوزد گویند فراش در اول مرد عموص

بود و چون او را بال بروید فراموش کرد و عموص جلو کوچک

بود و دیگران میگویند عموص کرمی سرخ بود که در تره یابند که

عرب او را سروح خوانند بیرون آید که فراموش کرد و سبب

افتادن پروانه بر آتش چنین بود که بعضی حکایات کنند که دیده پروانه

ضعیف بود پس چون شب در چراغ بیند بر آتش چنین پندارد که خود را

در خانه تاریک دید چراغ روزن بود از خانه تاریک سوی موضع روشن میپرد و از جستن روشنائی باز نیابد در نفس خود را

سوی روزن اندازد پس چون آن روزن را بگذارد و تاریکی بیند شیدارد
که خود بر روزن رسیده پس بار دیگر سوی آن روزن را باز گردد و چنین کند
تا آنکه بسوزد گفته است حقیقت سمرقندی حاجب معتضد بالله امیر المومنین
هر است که در بعضی شبهای پروانه بسیار شد بر شمع افروخته نزد خلیفه
پس آنرا جمع کردیم و همه با هم بودند پس آنرا عدد کردیم هفتاد و دو در یک بود
ق ف شیخ رئیس گوید این حیوانی بود مانند کنه در تختها می باشد سخت
گنده بوی بود چون او را در سرکه بیاشامند جلو که در حلق آویخته باشد
آنرا بیرون آرد و چون زن بوی کند درد شکم را نفع کند و چون اینرا
سابیده در سوراخ ذکر کشند گرفتگی کمیز را بگشاید و چون کسی هفت
عدد از بن حیوان که درد و در باقلی کند و قبل از نوبت ربع آنرا بگلو
فرو برد نفع کند و اگر از خمیر یا حلوا جلو فرو برد که بدین جمیع حیوانها از او
نافع بود قمل بپارسی شپش خوانند از خوی و چرک که در تن آدمی بود
از آن پیدا شود چون بر آن تن با خوی باشد خصوصا آنکه خوی او
از گرمی جامه یا موی متعفن شود و پیش انسان پدید می آید پس چون
جامه بپند و جامه خود را بجای بجنباند بجنبانیدن سخت کرد در گرزان

آن همگی

آن ممکن نباشد مگر بسختی و در موی سیاه شپش متولد میشود و در موی
سپید شپش سفید و در موی سرخ شپش سرخ و در دو موی خضری سیاه
و خضری سپید و چون در موهای سر آدمی پیدا شود رنگ او زرد گردد و [illegible]
هرکه بخواهد بداند که آنچه در شکم زن آبستن بود مرد است یا زن قدری
از شیر آن زن بر کف خود بردارد و شپشی را در آن شیر اندازد اگر
از آن شیر بیرون نیاید در شکم آن زن پسر بود و اگر از آن شیر بیرون آید آنچه
در شکم او است دختر بود چه آنکه شیر پسر غلیظ بود و شیر دختر تنک که شپش را
از بیرون آمدن منع نکند قنفذ حیوانی بود در پارسی آنرا خارپشت خوانند
سلاح او بر پشت او بود و آن خاری بود که بر پشت او بود و خود را
میان آن خارها پنهان کند و پشت که خبری از عضوهای او پدید نباشد و
هوای خوش را دوست دارد و خانه خود را دو در کند یکی مقابل باد
باد شمال و دیگر مقابل باد جنوب و دشمن مار بود و اگر بگردن مار و
بیرون شود آن مار را بخورد بآسانی و اگر بدم مار بیرون شود آنرا بگیرد
و خود را میان خارهای خود پنهان سازد و پشت خود سوی مار کند
پس مار نفس خود را بر خار او زند تا هلاک شود
و خار پشتک بر درخت رز بالا رود و

و دانها خوشه را بزمین اندازد و بس خود را در ان دانهای غلطاند

تا خار او در ان دانها فرو رود و آخرا بر دارد و سوی بچهای خود و از خار

پشت ضعفی باشند که عرب او را دلدل خوانند تن او را از خار پشت بزرگ

بود و دراز تر باشند صفت او بخار پشتی مانند صفت گاومیش بکار بود و گویند که

هر جایی که میخواهند خار آنجا از قوت برون اندازند و آن موضع را خطا نکند

پس یکبار بگذارد از کمان سخت و با دو ... اندام او ثابت باشند خواص

اجزای او چشم چپ او با روغن بجوشانند و یکبار میل انرا بگیرند در گوش گران

بریزند گرانی او زایل شود زهره او موی را بچرد و باید و اگر کسی موی را بکنند

انرا که جای با زهره او بمالند موی نروید اصلا و اگر کسی بیخ زهره را بجزی

از کبریت بیامیزند و بهق را ابدان طلا کنند و قدر درهم کند زایل شود

سبز او خشک شود کرده او را خشک کنند و قدر درهم از ان کرده بنبید

تا آب ... سیاه ... ریخته و صاف کرده باشند و انرا بخورند

گرفتگی کمیز را نافع بود خون او بر زخم سگ دیوانه بمالند درد

ساکن شود و آن مرد آنرا که خوف مرگ باشد ایمن کرد و

شیخ رئیس گوید که گوشت خار پشت که در نمک

کرده باشند خوردن آن دار فیل و جذام را نفع کند

دلبسیار نافع بود و سبب نیک

نوح بن منصور سامانی را بما النهر اسبی داشت که او را شاخ بود و

این بر خلاف آنچه که شاخ و سم هر دو بهم نباشند مکرر در گردن

صنعت خدای تعالی از او همه عجایبها بلند و بزرگ بود و از

آنکه او را بشمارند و بعد آن اندک باشند والله الموفق للصواب

و الاتمام و الیه المرجع فی جمیع الامور و هو حسبنا و نعم

الوکیل و صورت بقدر است و آخر کلام از ترجمه

کتاب عجایب ایات و غرایب الموجودات بعون الله

مرقوم اعلین یا رب

العالمین ... شر

زیارت صحت دایم

هنگی و آموز